NOZHÈT

EL-QOULOUB

TEXTE PERSAN

HAMD-OLLAH

MUSTAOFI

[illegible]

Hamdoullah mustaoufi

nozhet oul-qouloub.

1

371

Hamdallah Mustaoufi

Nozhet oul Qouloub

113

84

~~114~~

كتاب نزهة القلوب

voir:

p. 246

– 255

73

voir folio 183 et 190

[illegible]

چون واهب مواهب بی علت جلت کلمته که مبدع مخترعات و مخترع مبدعات
در جوامع قوانین فراید فواید معانی یعنی کلام مجید که مبنی است بر اصطلاحات
مثالث و مثانی ترتیب و ترکیب سبع المثانی تعلیم فرموده است که صد
کتاب و مبادی خطاب از آداب کتاب آنست که ابتدا [illegible] تحمید
و افتتاح بتقریر مراسم تمجید نمایند و بمتابعت آن اشارت فرموده صاحب
لوای لولاک و شیرین سرای وما ارسلناک که پسته شکربار او شور املح
در دیار نبوت و بلاد فصاحت انداخته است و رایت هدایت عباد عباد برفع
غوایت و عناد افراخته میفرماید که کل امر ذی بال لم یبدأ فیه [illegible] الله
فهو ابتر [illegible] آرای و اصحاب فصاحت نمای واجب میشود در مبادی
تقریرات و اوایل تحریرات از سر فکر متین تمسک بحبل متین حمد حضرت
واجب الوجود و واهب الجود که جلایل ذات و جمایل صفات او از
انداد و مماثل اضداد منزه است و
[illegible]

موقوف تواند بود لاجرم بلبل بیان در چمن توحید بزبان تمجید چنین مترنم میگردد که

اجناس شکر و انواع سپاس متجاوز از اساس قیاس هر سخن شناس

بارگاه صمدیت و سرادقات احدیت پروردگاری راکه بسفینه سکینه معرفت

صفات کمال و سمات جلال او در بحر آمال معالی بمعاونت بسم الله مجریها

روان کرده ملاح تقدیر اوست و اشراق انوار تحصیل مفتاح بیان در شرح هر

مفصل و مجمل از مشرق اضاءت و تنویر او نعما و آلاء حضرت و الا او متجاوز

[illegible] تقریر رقم و تقریر قلم حصر ذکر شکر شمه از آن احاطه تواند

[illegible] هیچ مصور و تحریر هیچ محرر محرر گردد شعر تحیرت فی وصف نعمائه

[illegible] شکر آلائه سوسن بان در چمن دهان بقوت نطق که سبب تکریم

[illegible] بیان برغره دماغ بقدرت فکر که مایه تفضیل اهل عالمست

[illegible] بع صنایع او عندلیب وار این ابیات که [illegible] ات مبرود انشاد میکند

[illegible] فی نبات الارض وانظر الی [illegible] ما صنع الملیک

[illegible] بین ناظرات کان جفونها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد شاهدات

[illegible] شریک خطیب ترتیب تقدیر او در مقصوره ایجاد بر منبر

[illegible] ازدواج آبای علوی و امهات سفلی [illegible] از

[illegible] بوجود آورده حکیم حکمت بالغه او بخصوصیت [illegible]

نوع انسان [illegible] جمیع مخلوقات [illegible] وفات را [illegible]

طهور ایشان آفریده و قوت فاکره [illegible] بکار کلام قدیم و ادراک

حقایق آن موجب تعظیم مراتب ایشان ساخته ولوای عزّ و علاء ایشان در میادین

سخنوری که جولانگاه براق خواطر براق و رخش ضمایر رخشان خداوندان

نگار رعذار شاهد نطق است افراخته تا زبان تحقیق با هر فردی از افراد ایشان این ندا میکند

نظم

ترا از دو گیتی بر آورده اند ⁂ بچندین میانجی بپرورده اند

نخستین فطرت پسین شمار ⁂ توی خویشتن را ببازی مدار ⁂ ذوق شوق عرفان کمال

ذات او در درج دل متتبعان از زلال جلال توحید بی شوایب اخلال درج شده

تا لذت کشف اسرار تحقیقات حاصل او در لیل و نهار ر اطوار سر و جهار مروج

ارواح طالبان که مروج اسواق شوق میگردد ⁂ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی

چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ⁂ سلطان فرمان مطاع او چندین هزار نقطهٔ

نبوت را در دایرهٔ وجود بر ارشاد خلایق و ترتیب حقایق گماشته و افضال

و اکرام ایشان اعلام تقوی در کشور رهبری برافراشته تا بمتابعت ایشان اکثر

خلایق روی زمین از بیابان گمراهی برگشته و راه جادهٔ شریعت و صراط مستقیم

دین الهی برداشته اند و از ایشان خلاصهٔ مکونات و نقاوهٔ موجودات

گوی انا افصح من نطق بالضاد در میدان فصاحت از همگنان ربوده در

کمال صفات ذات بیچونش بقصور اعتراف نموده و فرموده لَا أُحْصِي

ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ هرچند ذروهٔ قدر و عرصهٔ

صدر آن مسند نشین عالم اصطفی از آن مرتبه رفیع و وسیع تر است که

باتصال و ارسال صلات صلوات زینتی پذیرد بحکم آیه کریمه إِنَّ اللهَ

وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه وسلموا تسلیما بزبان جان میباید گذرانید بلکه از درون دل
وجان بزبان جان میباید رسانید که تحف ظرف تحیات صافیات
صافنات که مهاب نسایم آن سرابستان عنایت ازلی باشد نثار روضهٔ
مقدسه و تربت مطیبه و مشهد مطهره نور حدقه رسالت نور حدیقه جلالت
که تمکین نگین خاتم خاتمیت او ثبوت نبوت بشق قمر پرانه انگشت عظمت و
جلال گردانید تا چون باشارة قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی
زبان برکشاد ببرهان ولکن رسول الله وخاتم النبیین در شهر
پیغمبری در بست و فصاحت آیات بینات شواهد عدل مدعی آن مظهر سر عدالت گشت
سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین
و از آن آل ممکن مکرم موقر محترم مطهر او که کسوت خلقت خلعت ایشان
از جمیع انس بعلم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی معلمست صلی الله علیه و آله و اتباعه و احبابه و اشیاعه وسلم
تسلیما کثیرا **اما بعد** مسود اوراق این اطباق و مزین ظروف این حروف
اضعف عباد الله و احوجهم الی رحمة الله حمد الله بن ابی بکر بن احمد المستوفی
القزوینی بصره الله بعیوب نفسه وجعل یومه خیرا من امسه بحکم آنکه **بیت**
فرزند همان کند بهر حال کز مادر خویش و از پدر دید از عنفوان شباب
تا سن نوا را اشتغال را بمتابعت آبا و اجداد یعنی بشیوه عمل بتیکچی اشتغال

میداد و همگی همت و نیت از سر صفای طویت بر ملازمت جناب امرا و اکابر
میگماشت و معنی شعر اذا کنت لابد مستشربا فمن اعظم البحر فاستشرب
صورت نصب العین داشته و حق الشمس لا تخفی بکل مکانٍ فرو نگذاشته
چندگاهی نیز بر عزیمت طواف اقطار و اکناف امصار معنی الشمس تجاب
السماء فریدة باظهار رسانیده در اطراف بلاد فارغ از طراف و تلاد میگشت
زمانی با دل خسته شکسته بتوزّع و انقسام خود را بعیسی و لعل متسلی
میگردانید و زمانی بساط انبساط نشاط بحصول مطلوب و مقصود در عرصه
شادکامی میگسترد بتخصیص در خطه تبریز و بغداد و اصفهان و شیراز حماها الله
تعالی مع سایر بلاد المسلمین عن المکروهات که هر یک بحقیقت نسخه خلد برین
و زینت نگارخانه چین بل بهشت روی زمین و مجمع اکابر ملک و دین و محل
افاضل اهل یقین است گاه زلیخا وار دست طلب طرب از آستین هوا و هوس
بر آورده بوصل یوسف مراد و مقصود عزیز مصر کام و آرزو و شدت عملهای
صوری بحصول موصول میشد و گاه یعقوب صفت پای عجز و ناکامی در دامن
عزلت و عطلت کشیده بفرقت ابن یامین دلخوشی رفیق پیر کنعان بیت الاحزان
اندوه و تیمار آمده الهامهای معنوی بحجاب تواری متواری میگشت گاه
بر قلل و شوامخ طور مقاصد و امانی تجلی کشف رموز مسایل سبیل ید بیضای
موسوی در برهان امور دنیوی مینمود گاه بر دل طلاب معانی تبیان حل مشکلات
جامع اصول طریق دم عیسوی در احیای علوم اخروی میگشود یعنی از صحبت

قانون م

یاران موافق و دوستان صادق استیناسی هرچه تمامتر می یافت و در حصول
افادت استفادت می شتافت و اکثر اوقات بر مطالعه کتب مواظبت
مینمود و بر کلیات اغراض واقف شده حل فحاوی رموز و اشارات آن شفای
دل شیدا و ذخیره نجات بلا میبود و شعف بر مطالعه میفزود نظم

زمانی بحث علم و درس تنزیل   که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعر و شطرنج و حکایات   که خاطر را بود دفع ملالی

تا نسخه صور الاقالیم بتالیف ابی زید احمد بن سهل
بلخی و کتاب التبیان بتالیف احمد بن ابی عبدالله و مسالک الممالک بتالیف

مولف م

ابی قاسم عبدالله بن خرداد خراسانی و جهان نامه بتالیف این کتاب در
نظر آمد و بر کیفیت صور و معانی آن اطلاع افتاد هر یک را بصورتی هرچه زیباتر
و معنی هرچه رعناتر آراسته و پیراسته یافت الفاظش از معانی پاکتر
و معانی از الفاظ نازکتر دید سخنی در عذوبت چون ماء معین و تقریری در لطافت
چون خلد برین چون ایام جوانی دلکش و چون آب زندگانی جانفزا بلندی
بازار فلک شکسته و بروانی آب آب حیات برده اما چون بعربی ساخته اند
اکثر اهل عجم را از آن زیاده حظی نبود و وصف تکوین کاینات و ایجاد موجودات
و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلثه
و کمال وجود انسان و وصف صورت و معنی ایشان و ذکر چگونگی ایران و توران
و شرح و تاریخ عمارات بلاد و ولایات آن و محصول و ارتفاعات و طبایع و اشکال
و ادیان سکان هر دیار و مخارج انهار و عیون و آبار و حیثیت بحار و قفار

وجبال و سهال و کیفیت معادن و کمیت مسافت و فراسخ طرق و تقریر عجایب
و تحقیق غرایب آن بتمام از هیچ یک معلوم نمیشد بلکه هر وصفی ازین اوصاف
در جایی می ماند و از آن نیز بعضی قاصر بود یاران و دوستان درخواست نمودند
که چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه جمع
رود مجلس انس اصحاب استماع شود و چون تمام در قید کتابت آید همکنان را از آن
فرح فزاید و ترا یادگاری نیکو و نامداری بی آهو باشد گفتم اگر طبع وافیت
از هزار یکی ازین بیان اندک نیست و در بیتی که گفته اند در خانه اگر کس است یک حرف بس است
با وجود فصاحت و عبارات آبدار و استعارات نامدار از آن تصانیف معتبر
و تالیفات مشتهر الفاظ نابکار و گفتار ناهموار خود عرض کردن از بلاهت
و وقاحت باشد لطف فرمایید و بدین معنی تکلف منمایید و پرده بر کار این
ضعیف پوشیده در رسوائی او مکوشید چه گفته اند **نظم**

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ٭ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

یاران ازین معنی مضایقه هرچه تمامتر نمودند و درینصورت مبالغه عظیم فرمودند
که ترا البته این بهانه نگفتنی و این ترانه شنفتنی و این التماس پذیرفتنی و
این کتاب گفتنی و این گوهر سفتنی و این نافه خوشبوی شکافتنی و این جامه
نیکو بافتنی گفتم گرچه بمعنی صورت نه ما نیز عمر از آن عزیزتر است که در امثال چنین
مهمات صرف شاید کرد و حق تعالی میفرماید وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و اگر کسی را زمان عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد که از عهد

اندکی کاهلیت

5

آدم علیه السلام تا انقراض عالم طریق عبادت سپرد و بیک سر موی از آن جادّه
نگذرد هنوز حق یک نعمت از صد هزاران نعم که حق تعالی در حق بندگان ارزانی
داشته نگزارده باشد چنانکه در کلام مجید میفرماید وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰه
لَا تُحْصُوهَا بلکه بحق یکجزو از صد هزاران جزو این توفیق قیام ننموده بود
و بصورت معنی گفتار ناسزایان هرزه درای و بیان خودرایان خودرا آن
مخترعات دلکش و مبدعات جانفزا جلوه دادن چنانکه در سبب نظم کتاب
ظفرنامه عذر خواسته ام عقل رخصت نمیدهد **شعر** که بیهوده زین در سخن گسترم
همی زیره خیره بکرمان برم بپیش فروغ رخ مهر و ماه چراغ زن بیوه آرم براه
بر سرو آزاد آرم گیا خرم آهن کنم یار با کیمیا بتحفه بدریا برم قطره را
فروشم بصراف خرمهره را اما بنابر گفتار شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه که گفته است
نظم چو خشم آوری با کسی بر ستیز که ازوی گزیرت بود یا گریز
کنون چون شمار اچنین است کام نهادم درین کار فرخنده کام و بقدر
الوسع والطاقه کما هو عادة اهل الثقافه دران شروع نمود بعضی انکه در کتب
مذکوره و دیگر کتابها چون طبقات همدانی تالیف ابی عبدالله کاتب
الواقدی و عجایب المخلوقات تالیف امام زکریا بن محمد بن محمود مکونی
قزوینی و آثار البلاد هم تالیف او و فارسنامه تالیف ابن البلخی کان
مستوفیا بالفارس فی الزمان السلطان محمد السلجوقی و در ذکر ولایت
کرمان تالیف خواجه ناصرالدین منشی کرمانی و عجایب البحر تالیف امام

علی بن عیسی الجراح للمقتدر و آثار الباقیه بتالیف شیخ ابوریحان محمد بیرونی
خوارزمی منجم و کتاب التفهیم فی التنجیم هم بتالیف او و کتاب ارشاد در
ذکر قزوین بتالیف امام جلیل حافظ خلیل قزوینی و رساله ملکشاهی در
وصف باری که سلطان ملکشاه سلجوقی نور حفرته بخود در نظر آورده بود
و در تاریخ اصفهان بتالیف حافظ عبد الرحمن محمد بن اسحق الاصفهانی و
و رساله السنجریه فی الکاینات العنصریه بتالیف امام عمر سهلان ساوجی و عجایب
الاخبار بتالیف   و تحفه الغرایب بتالیف
و صور الکواکب شیخ ابو الحسن الصوفی بعضد الدوله و تاریخ مغرب
بتالیف   و اخلاق ناصری بتالیف استاد الحکما خواجه
نصیر الدین طوسی و تنسیخ نامه ایلخانی هم بتالیف او و دیگر کتب حدیث
و فقه و اصول کلام و فلاحت و غیر آن که هر یک بوقت حاجت می آید مسطور
بوده و برخی انکه برای العین مشاهده نموده و چیزی آنچه از رواة معتمد
القول شنوده بقدر الحصول بالایجاز و الاختصار در سلک این کتاب
کشیده و این را نزهة القلوب نام کرد امید بفضل و کرم بزرگان و ارباب
فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد انکه از روی محاسن
شمایل بعین الرضا ملاحظه فرمایند و اگر بر خطا و زللی وقوف یابند بحکم
اذا اجنت فی لفظی فتوها   و خطی و البلاغة و البیان
فلا تثرب لفهمی ان رفضی   علی مقدار ایقاع الزمان

انزار از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار و تراکم خسارات و زحمات بیشمار که از گاه وفات پادشاه سعید ابوسعید انار الله برهانه وافاض علیه معغفرته و رضوانه واقع میشود شمارند نه از قلت بضاعت انگارند

شعر ز انکه اندر حکمت و منطق معانی و بیان در نجوم و طب و فقه و شعر و اخبار کلام
گر فزون از همسرانم نیستم کم هم زانم قدر تم داند دبیر این سپهر سبز فام

و بزرگی فرموده بر مؤلف از آن خرده نگیرند و بشرف اصلاح مشرف گردانیده مولف را بدعای خیر یاد فرمایند مگر کز دم پاکشان کردگار ببخشد کنا هان این خرده کار ان شاء الله تعالی وحده العزیز اکنون بحکم عنوان الکتاب یدل علی ما فی ضمنه در فهرست کتاب بصورت سیاقت شروع کنم والله الموفق باتمامه و علیه نتوکل بفضله و اکرامه و المطلوب الی الله عز و جل ان یعصمنا من الخطا و الزلل فی القول و العمل انه المقتدر للسداد و المیسر للمراد وصلی الله علی محمد و آله خیر العباد آمین یا رب العالمین

فهرست الکتاب بنیاد سخن بر فاتحه و سه مقاله و خاتمه نهاده شد و اگرچه در مبنا اول نردبان پایه پیش اهل سیاقت جایز نیست اما چون قاعده خیر الکلام ما قل و دل پیش ایشان نیز مقررست و رعایت قراین تبکرار می انجامد ترک تکرار اولی بود بنردبان پایه قناعت نمود

فاتحه و آن مشتملست بر مقدمه و دیباچه **مقدمه** در ذکر ترتیب ابداع افلاک و نجوم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویة و السفلیة

موالید ۳

دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض و صفت اقالیم و وصف
اطراف آن **مقاله اول** در ذکر تکوین ثلثه معادن و نبات و حیوان
و آن بر سه مرتبه است **مرتبه اول** معدنیات و آن سه جنس است **جنس ۱** در ذکر
فلزات کانی و عملی **جنس ۲** در ذکر احجار و آن سه پایه است **جنس ۳**
در ذکر ادهان **اعلی** حیوان و کان **و اوسط** کان مجرد **و ادنی** حیوانی و کانی
و عملی **مرتبه** دوم در ذکر نباتات و آن بر دو شکل است **شکل اول**
در ذکر اشجار مثمره و آزاد **شکل دوم** در ذکر تخوم و اغذیه و ادویه
و مشمومات و سایره **مرتبه سیوم** در ذکر حیوان و آن بر سه نوع است
بری و بحری و هوایی **نوع اول** در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است
وجه ۱ اهلی **وجه ۲** وحشی **وجه ۳** سباع **وجه ۴** سوام و هوام و ما یتعلق
بها **وجه ۵** ما یشبه بعض اعضائهم بالانسان **نوع ثانی** در ذکر حیوانات
بحری ماکول و ممنوع **نوع ثالث** در ذکر حیوانات هوایی مستانس و متوحش
مقاله دوم در ذکر انسان و ایشان بر دو گونه اند مکمل الصورة و المعنی
و متفاوت الهیئة و الحرکة **مکمل الصورة و المعنی** و از ایشان بعد از وصف
ایجاد وجود در چهار نظر یاد کنیم **نظر اول** در شرح اعضای انسان و تفصیل قوای
ایشان و فواید آن و آن سه صفت است **صفت اول** در شرح اعضای انسان
مفردات و مرکبات **صفت دوم** در ذکر قوای انسان ظاهری و باطنی
مفردات و هی اثنا عشر صورة من العظام و الغضروف و الرباط و العصب

والعضل

7

والعضلة واللحم والشحم [illegible] ع الجداول والثرب والغشا والمخ والجلد
مرکبات بعضی ظ[illegible] باطنی ظاهریه الراس وما علیها من الاذن والعین
[illegible]م والاسنان والفک والشعر والحاجب واللحیه والهدب
البدن وما یتعلق به من العنق والصدر والید والکتف والبطن والظهر والجنب
والعانه والفرج والرجل والکعب والظفر ظاهریه پنج قوتست باصره وسامعه
وشامه وذایقه ولامسه باطنیه هم پنجست و هر یک چهار صفت قوای خادمه
من الجاذبه والماسکه والهاضمه والدافعه قوای مخدومه من الغاذیه والنامیه
والمولدة والمصورة قوای المدرکه من الحاسته والخیال والمفکرة والحافظه قوای
المحرکه من الشهوانه والغضبیة والفاعلة والوهمیة قوای العقلیه من الفارقه والممیزه
والمحصلة والمجتمعه صفت سیوم در ذکر فواید اعضا و جوارح انسانی و فضایل ایشان
و دران سه نظرست نظر اول در ذکر اخلاق فضایل و رذایل نظر دوم در ذکر
صفات و آثار نفوس نظر سیوم در عشق اولی و طلب مولی که کمال نفس انسانیت و مظهر مقصود
یزدانی متفاوت الحرکة
والهیئة فی الاقوام المتفرقة
مقاله سیوم در صفت بلدان و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است
قسم اول در ذکر حرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی که اشرف
بقاع جهان و قبله اهل ایمانست قسم دوم در شرح احوال ایران و آن
مبنی است بر مطلعی و مقصدی و مخلصی و مختمی مطلع در شرح تقسیم و طول

8

قسم سیوم در ذکر بلادی که اگرچه از ایران نیست اما حکام ایران ساخته اند بچهار
طرف ایران **قسم چهارم** در ذکر عمارات عالیه مشهوره که در دیگر ولایات
ربع مسکونست از معظمات ابنیه **خاتمه** در ذکر عجایبی که در سایر ولایات
ربع مسکونست در بر و بحر بیرون از انچه در ایران زمین است ذکرش از پیش رفت
فاتحه و آن منحصرست بر مقدمه و دیباچه **مقدمه** در ذکر ترتیب
ابداع افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویة و السفلیة
ایها السامع وفقک الله سمعک للمعقول بدانکه بدلایل نقلی بعضی تنزیلات
از حضرت عزت جلت قدرته و عظمت کلمته و اخبار انبیا علیهم السلم و براهین
عقلی باقوال حکمای متقدم و متاخر اعلی الله درجاتهم بحقیقت بی هیچ شکی
و ریبی محقق و مقرر و مبرهن و معین است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس
فرد و قدیمست و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغیر و هوا و جسم
و جان و جا و مکان و خویش و پیوند و زن و فرزند و شبیه و نظیر و مشیر و وزیر
و شریک و انباز و یار و دمساز و سبب و آلت و سهو و غفلت و سنه و خواب
و آرام و شتاب و هرچه ازین اقسام در تصور و عبارات توان آورد منزه
و مبراست و بحکم حدیث تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللهِ وَلا تَفَكَّرُوا فِي
ذاتِ الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نه **نظم** یقین دان که هرگز نیاید بدید
بوهم اندرون انکه وهم آفرید وماسوی الله مخلوقست و آفریده او چون خواست
از نیست هست کرد و چون خواهد از هست نیست کند و دران بروی هیچ اعتراض نبود

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و مخلوقات را یا درک توان
کرد یا نه آنچه درک نتوان کرد بمعنی و یخلق ما لا تعلمون در شرح آن
شروع ناکردن مستحب تر بیت شروع در غرضی کان بآخری نرسد
هزار بار زکردن بهست ناکردن و هرچه آنرا درک توان کرد حقیقت آنرا
شرح توان داد یا قوت باصره برویت او محس کرد یا نه آنچه مدبصر بدان نرسد
عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین اند و از آن خبر بنقل نص و خبر و اثر نشان
نتوان داد و آنچه مدبصر بدرک آن محس میشود و عقل از صورتش نشان میتواند داد
آسمانهاست و نجوم و سیاره حرکات ادوار و طلوع و غروب افلاک و انجم و حدوث
غیوم و امطار و ثلوج و رعود و بروق و صواعق و شهب و عواصف ریاح و کره ارض
و آنچه جبال و سهال و بحار و قفار و عیون و معادن و ابار و نبات و حیوان
و انسان و آنچه بدینها مانند و شعب اقسام و صفات و هیات ظاهری
و باطنی آن ما لا نهایه است و هر یک ازین موجودات تا ذره از ذرات از
حکمتی شامل و قدرتی کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیلی ساطع و برهانی قاطع است
بر وحدانیت خالق و قدرت صانع ان تنزه آلاوه و تقدس
کبریاوه شعر ولله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و حق سبحانه از کمال قدرت
خالقیت و غایت حکمت صانعیت در ابتدای آفرینش اجسام عالم را بر دو
قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای دیگر ترکیب ندارد و آنرا بسیط خوانند و آن یاز

بر دو گونه است یکی انکه با هیچ بسیط دیگر آمیزش نگیرد و طبع ندارد و آن
افلاک و انجمست دوم انکه آمیزش پذیرد و طبع دارد و آن عناصرست قسم
دوم انکه از بسایط ترکیب دارد و آنرا مرکب خوانند و آن موالید ثلثه است
کان و نبات و حیوانست و آن از امتزاج عناصر متولد میشود و افلاک و عناصر را
شکل مدور داده است که بهترین اشکالست و ازینجا گفته اند افضل الاشکال
وَهُوَ المُستدیر و افلاک تسعه و عناصر اربعه در میان همدیگر موضوعست
همچون زرده در جوف بیضه و چون پیاز تو بر توست انچه جرمش لطیفتر
بالاتر و انچه کثیفتر زیرتر و شیب تر از همه کرهٔ خاکست که گرانتر از
همه است و افلاک بکواکب و نجوم مزین است و در کلام مجید ذکر زین سیار
آمده منها اِنّا زَیَّنّا السَّماءَ الدُّنیا بِزِینَةٍ الکَواکِب از نجوم انچه
برصدها و زیجها در آمده حصر شان یکهزار و بیست و نه ستاره است
و ازان هفت سیاره است مبارکشاه غوری گوید در مدخل بانه و بیست
آمده است و هزار هفت ازیشان کواکب سیاره از سیارات آفتاب
و ماه را نیّرین خوانند و آفتاب را نیر اعظم و بادشاه کواکب دانند و آن
عظیم النور و الجرمست و ماه را نیر اصغر گویند و پنج ستاره دیگر متحیره اند
جهة انکه در وقوف بسبب رجعت و استقامت متحیر می نمایند و عرب ایشانرا
خنّس و کنّس خوانند و باقی را ثوابت خوانند و بعضی را از ثوابت
اسامی مشهورست در کلام مجید ذکر شمس و قمر صریحا بسیار آمده است اما در

دیگر ما مجملا و بکواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیار و ثوابت همه کری اند
بموجب رصد حکیم بطلیموس چنانکه در کتاب مجسطی آورده و اقوال کبار حکما
که پیش ازو و بعد ازو بوده اند از همه بزرگتر آفتابست و آن چند یکصد و شصت
و شش بار و دو دانگ و تسوی کره زمین است پس پانزده ستاره ثابته که
در قدر اول اند و بزرگترین ایشان شعری یمانی و آن چند نود و هشت بار
و دانگی کره زمین است پس مشتری و آن چند هشتاد و دو بار و دانگی و نیم
کره زمین است پس زحل و آن چند هفتاد و نه بار و نیم کره زمین است پس
دیگر ستارگان ثابته مرصوده و کهترین ایشان آنکه بر جا جنوبی شکل حوت
جنوبیست و آن چند شانزده بار کره زمین است پس مریخ و آن چند یکبار
و نیم کره زمین است پس زهره و آن چند جزو از سی و شش کره زمین است
پس قمر و آن بخشی از سی و نه بخش و ربعی از کره زمین است و بعضی گفته اند از بیست و نه
قسم و ربعی قسمی است و از زهره بزرگتر پس عطارد و آن چند قسمی از صد و سی قسم
کره زمین است و بعضی گفته اند از دو هزار و سیصد جزو جزویست و گروهی گفته اند
از بیست و دو هزار بخش بخشی است الغرض باتفاق از سیارات و ثوابت
مرصوده هیچ ازان کوچکتر نیست و بهمه قولی نور آفتابست که ذاتیست
و از قمر مستعار و از آفتاب اقتباس میکند و در نور کواکب متحیره اختلافست
اما اکثر حکما برانند که ایشان را نیز نور ذاتیست گفته اند اگر مستعار
بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زاید النور و ناقص النور

در نظر آمدندی واگر نیز این قسم قمر در علویات بنودی زهره وعطارد را
که سفلی آفتابند البته چنین بایستی بدین دلیل روشنست که نور ایشان نیز
ذاتیست وسیارات سبعه هر یک بر فلک اول تا هفتم مثبت اند **فلک اول**
محل قمرست وآنرا بفارسی ماه وبترکی آی وبمغولی سارا گویند وبرومی قنقس
وبعبری ساه وبهندی چند وبخطایی یوبه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
٦٣٩ ششصد وسی ونه فرسنگ ونیم بر قیاس این قطر چنانکه ارشمیدس
حکیم گفته که دور دایرهٔ چند سه بار وسبعی قطرش باشد دور جرمش
دو هزار وده فرسنگ بود وبعد اعتدالش از زمین بقول ابوریحان
٣٦٢٩٥ سی وشش هزار ودویست ونود وپنج فرسنگ وبدین دلیل دور
فلکش ٢٢٨٢٩٥ دویست وبیست وهشت هزار ودویست ونود وپنج
فرسنگ مر نوعش ادن باشد وچون حرکت قمر در بیست وهفت شبانروز
وکسری دوری میکند سیر معتدل یک شبانروز دورش ىح دىد سیزده درجه
وچهار دقیقه وچهارده ثانیه گفته اند ازین فراسخ تقریبا هشت هزار و
چهارصد فرسنگ بود مر نوعش **قسم** واگرچه قمر را سریع السیر خوانند
سرعت سیر او در قطع مسافت فراسخ نسبت با متحیره سفلی ابدست الا
آفتاب ومتحیره علوی در قطع مسافت فراسخ ازان تیزرو ترند وکمیت
فراسخ هر یک متعاقب خواهد آمد وبرهان این تقریرست اما چون افلاک ایشان
بزرگترست هرچند مسافت بفراسخ بیشتر میبرند چون بحسب درجات

و دقایق اندک میباشد اشان زابطی السیر مینمایند و سطبری فلک قمر
۳۳۱۲۲ سی و سه هزار و صد و بیست و دو فرسنگ گفته اند مر فوعش
ی ب باشد **فلک دوم** مقام عطارد ست آنرا بفارسی تیر و بترکی
و برومی هارس و بعبری کمان خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان صد و چهل و
پنج فرسنگست و ربعی و دور جرمش ۴۵۶ چهار صد و پنجاه و شش فرسنگ
و نیم بعد اعتدالش از زمین ۶۹۴۱۷ شصت و نه هزار و چهار صد و
هفده فرسنگ شمارند و بحساب این بعد دور فلکش ۴۳۶۳۳۸
چهار صد و سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ بعد مر فوعش
با ح و چون سیر وسط عطارد در شبا روزی ا نح یک درجه و
پنجاه و هشت دقیقه است بدین حساب از زمین فراسخ تقریبا دو هزار و صد و بیست و
سه فرسنگ بود مر فوعش له کح و از افلاک سیارات هیچ از آن اندک
حرکت تر نیست و سطبری این فلک ۱۰۴۲۴ صد و چهار هزار و دویست و
چهل فرسنگست مر فوعش لح رک باشد **فلک سیوم** طربگاه زهره است
آنرا بفارسی ناهید و بترکی حلبان و برومی افروز و بعبری لطا و بهندی
کتاسی خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۶۴۲ ششصد و چهل و دو
فرسنگ و نیم دور جرمش ۲۱۹ دو هزار و نوزده فرسنگست و بعد
اعتدالش از زمین ۱۸۳۶۵۷ صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و
پنجاه و هفت فرسنگ گفته اند مر فوعش نا ح نر و بشمار این بعد دور فلکش

۱۰۴۴۵ هزار هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و چهار صد و ده فرسنگ

مرفوعش هکم ی چون سیر وسط زهره هر شبا روز مانند آفتاب پنجاه

و نه دقیقه و کسری نهاده اند بدین دلیل ۳ ۱۰۹۸ سه هزار و صد و

نود و هشت فرسنگ باشد و مرفوعش وسطری این فلک لحلح وسطری

این فلک ۱۰۸۵۹۸۲ هزار هزار و هشتاد هزار و نهصد و هشتاد و دو

فرسنگ مرفوعش لط کرر کوکب فلک چهارم وسط سموات سبعه است

و در افلاک بمثابت دل در بدن لاجرم تختگاه شمس شد که پادشاه کواکبست

آنرا بفارسی آفتاب و مهر و خورشید و بترکی کن و بمغولی ناران و بر و می

ایلیوس و بعبری حما و بهندی هور و رود و بختایی ژیتو خوانند قطر

جرمش بقول ابوریحان ۱۱۹۳۶ یازده هزار و نهصد و سی و شش

فرسنگ بدین حساب و جرمش ۴۵۹۲۳ چهل هزار و نهصد و بیست

و سه فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۱۲۵۴۶۳۹ هزار هزار و

دویست و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ گیرند مرفوعش

هم ل لط و بحسب این بعد دور فلکش هفت بار هزار هزار و ششصد و

هشتاد و شش هزار و سیصد و پنجاه و نه فرسنگ مرفوعش اول کح که

و چون آفتاب را سیر معتدل شبا روزی نطح ک پنجاه و نه دقیقه

و هشت ثانیه و بیست ثالثه است ازین فرسنگها ۲۱۵۹۳ بیست و

یکهزار و پانصد و نود و سه فرسنگ بود مرفوعش هدحه و تنک مانند است

عدد فراسخ سیر تن بنفس کشیدن آدمی که در هر نفسی تقریبا فرسنگی میرود و
سطری آن فلک ١٤٥٨٤٢١ هزار هزار و چهار صد و بیست و یک فرسنگ

هشت هزار و چهار صد

مرفوعش ا ٧ مو لا لح یا باشد فلک پنجم پیشکاه مریخست آنرا بفارسی
بهرام و بترکی و برومی ارش و بعبری همقه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
١٧٥٢ یکهزار و هفتصد و پنجاه و دو فرسنگ و عشری و جرمش
٥٥٥٧ پنجهزار و پانصد و هفت فرسنگ و بعد اعدالش از زمین
٢٦٦٣٣٦١ دو بار هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و
سیصد و شصت و یک فرسنگ مرفوعش ب بط مط کا و بنابرین بعد دور
فلکش ١٦٧٤١١٢٦ شانزده بار هزار هزار و هفتصد و چهل و
یکهزار و صد و بیست و شش فرسنگ مرفوعش ا ر ل لح مو و چون سیر
وسط مریخ در شبانروزی لا سی و یک دقیقه نهاده اند بدین حساب عشر
٢٣٣١٦ بیست و سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ بود مرفو
وکح لو و از افلاک سیارات هیچ از ان تیز حرکت تر نیست و فلک
تدویر هیچ کوکب از ان بزرگتر نه و سطری آن فلک ٧٢٥٦٣٨٢
هفت بار هزار هزار و دویست و پنجاه و شش هزار و سیصد و هشتاد
و دو فرسنگ مرفوعش ط له لط لح باشد فلک ششم ایوان دیوان مشتریست
انرا بفارسی برجیس و اورمزد و بترکی و برومی لوفس و بعبری هرم
خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ٩٨٨١ نه هزار و هشتصد و هشتاد

بکر

یک فرسنگ و عشری و دور جرمش ۳۱۰۵۴ سی و یکهزار و پنجاه و چهار
فرسنگ بعد اعتدالش از زمین ۹۹۱۹۴۴۳ نه بار هزار هزار و
نهصد و نود هزار و چهارصد و چهل و سه فرسنگ مرفوعش مه به کد ح
و بر قیاس این بعد دور فلکش ۶۲۳۵۳۵۳۵ شصت و دو بار
هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنج فرسنگ
مرفوعش د مح م که له و چون سیر وسط مشتری هر شبانروزی
پنج دقیقه نهاده اند ازین فراسخ ۱۸۸۹۵ هجده هزار و هشتصد و
نود و پنج مرفوعش هج ند ه وسطری آن فلک ۷۹۹۷۹۸
هفت بار هزار هزار و نهصد و نود و چهار هزار و هفتصد و نود
و هشت فرسنگ مرفوعش لز مو لح باشد فلک هفتم ایوان
زحلست آنرا بفارسی کیوان و برومی افرونیس و بعبری سبرخوانند
قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۶۷۲ نه هزار و ششصد و هفتاد و
دو فرسنگ و دو خمس و دور جرمش ۳۰۳۹۸ سی هزار و سیصد و
نود و هشت فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۱۷۹۱۴۲۴۱
هفده بار هزار هزار و نهصد و چارده هزار و دویست و چهل و یک
فرسنگ شمارند مرفوعش اکب نوی ما و بدین حساب دور فلکش
۱۱۲۶۰۳۷۹۷ صد و دوازده بار هزار هزار و ششصد و
سه هزار و هفتصد و نود و هفت فرسنگ مرفوعش ح یا ح مط نو

وجون سیر وسط زحل هر شبا نروزی دو دقیقه گفته اند ازین فرانسخ
۱۰۴۲۲ ده هزار وچهار صد وبیست ودو فرسنگ ونیم بود
مرفوعش بم مب وسطری ان فلک ۱۲۴۱۲۷۶۹ دوازده بار
هزار هزار وچهار صد ودوازده هزار وهفتصد وشصت ونه فرسنگ
بود مرفوعش بزکربط کط باشد فلک هشتم مقر ثوابت و ذکر رفت
که مرصودات ایشانرا حصر یکهزار وبیست ودو ستاره است اما
ابو الحسین صوفی ایشانرا یکهزار وبیست وسه میشمارد وشرحش متعاقب
خواهد آمد وبزرگی وخردی اجرام ایشانرا بشش مرتبه نهاده است
وهر مرتبه را پایه کبیر ووسط وصغیر کرده آن مراتب را قدر خوانند
وعظم خوانند واهل نجوم آنرا سرف خوانند وشره آنچه در قدر
اول ودوم بود باتفاق تمامت حکما پانزده در قدر اول اند ودر دیگر
اقدار اختلاف حکماست ودرین کتاب ذکر اقدار در همین بسرخی
بجمل بقول ابوریحان ودر بسیار بسیاهی بهندسه از قول ابوالحسین
صوفی صاحب صور الکواکب می نویسم وعدد کواکب هر قدری در شرح
اشکال که بصورت سیاقت بعد ازین می آرم می آید واز کواکب آنچه بعید
از مسافت با انکه باضعاف اضعاف از جرم زمین بزرگترند سخت
کوچک مینمایند وبریکجا اندر نظر نمی آیند وبرصدها درنتوانسته اند
در آوردن وبسیار خرد ونامرئی اند حصر شان خدای تعالی داند اهل

نجوم ایشانرا کواکب خفیه خوانند وسها از ایشان نیست واز اسباب انکه
اهل شرع نجومی را معتبر ندارند ومنجمانرا بحکم حدیث کَذِبَ المنجمُونَ
بِرَبِّ الکعبه دروغ زن انکارند یکی انکه لاشک حق سبحانه وتعالی
این کواکب خفیه را لعبث بنافریده باشد وایشانرا تاثیری نیز بود و
چون بیحد وحصرند ودر همه بروج ودرجات ودقایق فلک البروج مثبت
بمکن در بعضی امور تاثیر شان بر تاثیر کواکب مرصوده غالب شود و
آن امور بر خلاف تصور منجمان واقع کردد وازان کذب ایشان
لازم آید سُبحانَکَ لَا عِلمَ لَنا اِلّا ما عَلّمْتَنا کراید تا
حقیقت صورت ومعنی لا یعلم الغیب اِلّا الله ازان محقق ومبرهن
شود وآنچه بغیر کواکب مرصوده وخفیه بشکل ستاره در نظر می آید هیچ
ازان ستاره نیست بلکه اجزه دخانیست که درود هنیتی بوده واز حرارت
فلک اثیر مشتعل شده روشن مینماید وبعد کواکب ثابتا از زمین
۲۲ ۳۲۲۱۲ بیست و دو بار هزار هزار وسیصد وسی و دو هزار
و دویست و دوازده فرسنکست مرقوعش امحه لحه بلحه لت واکرچه نسبت
اجرام کواکب سیاره با زمین از قول بطلیموس با حسب قطر شان بقول
ابوریحان اندک تفاوت در حساب حسّ لیستا ما چون در اکثر کتب
استادان این فن برینصورت مرقوم بود بجهة تصحیح تغییر دران شرط
ادب ندید هم بدان نقل در قید کتابت کشید وسطری ان فلک اچون وراى

آن بر فلک نهم هیچ کوکبی نیست رصد نتوانسته اند کردن و بر بالای فلک
هشتم که مماس فلک نهم بود ما بین قطبین دایره توهم کرده اند که حرکت
ذاتی نداشته باشد و جز بحرکت فلک نهم حرکت نپذیرد و با فلک قمر رسانیده
آنرا خط منطقة البروج خوانند و این خط بدوازده برج منقسمست و اسامی
بروجها ظهیر الدین فاریابی درین دو بیت گفته است **نظم** برجها دیدم که از مشرق بر آوردند سر
جمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت   چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب قوس و جدی دلو و حوت   و هر برجی بسی درجه مقسوم است
و هر درجه بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت ثانیه و هر ثانیه بشصت ثالثه
و روار و تا عاشره قیاس کرده اند اما در تقاویم و موالید فرو تر از ثانیه
کمتر نگارند و مسافت ثانیه بر فلک البروج بقول ابوریحان بفراسخ زمین
صد و نه فرسنگ و ثلث عشر بیست دقیقه را باشد ٦٥٤٢ ششهزار و
پانصد و چهل و دو فرسنگ درجه را بود ٣٩٢٥٢٣ سیصد و
نود و دو هزار و پانصد و بیست و سه فرسنگ برجی را باشد ١١٧٧٥٦٠٠
یازده بار هزار هزار و هفتصد و هفتاد و پنجهزار و ششصد فرسنگ تمامت دوازده
برج را که دور فلک البروج بوده ١٤١٣٠٧٢٠٠ صد و چهل بار هزار هزار
و هفتصد و هفت هزار و دویست فرسنگ فرو عش سمح لح کح بود
لاشک فلک البروج ازین خط منطقه بدو قسم منقسم میشود یکی را نصف شمالی
و دیگر را نصف جنوبی گویند و نجوم ثوابت را ارطیس حکیم و بعضی گویند ادریس

پیغمبر علیه السلام بر چهل و هشت هیات توهم کرده اند و هر یک را باسمی موسوم
گردانیده تا معرفت کواکب انجا بگاه کرد و صورت اشکال و اعداد ستارگان
از اقدار و اطوال و اعراض و محال ایشان بروج در کتب نجومی مسطور است
آنچه از ان کتب اکنون معتبر میدانند و بران عمل میکنند زیج حکیم ابرخس است
که در سنه خا احدی و ستمائه بخت النصری موافق سنه قسو ست و ستین
و مائه اسکندری کرده اند و از ان زمان تا اکنون که این کتاب تالیف میکنیم
سنه غنا الف و احدی و خمسین و ستمائه اسکندریست یکهزار و چهارصد و
هشتاد و پنج سال میگذرد و زیج حکیم مابالاوس که بعد از ان بدویست
و چهل و چهار سال در سنه ضحه خمس و اربعین و ثمانمائه بخت النصری موافق
سنه تی عشر و اربعمائه اسکندری ساخته اند و کتاب مجسطی که حکیم
بطلیموس بعد از و بچهل و یکسال در سنه ضفو ستة و ثمانین و ثمانمائه بخت
النصری موافق سنه تنا احدی و خمسین و اربعمائه اسکندری بزمان پادشاه
شابور ذو الاکتاف پرداخته و اگرچه بنیاد هم بر قول حکمای متقدم
نهاده در ان فن داد هنروری داده و از کتب زمان اسلامی تصانیف
ابو معشر بلخی که در عهد هرون الرشید کرده و زیج مامون خلیفه که بعد از
مجسطی ششصد و هشتاد و یکسال در سنه غقلب الف و اثنی و ثلثون
و مائه اسکندری موافق سنه ره خمس و مائتین هجری و سنه قفط تسع و ثمانین
و مائه یزدجردی حکیم محمد بن جابر بتانی حرانی باتفاق حکمای خالد مروزی

و باختری مساح و علم عیسی اسطرلابی و غیرهم ساخته و مصنفات کوشیار جبلی
و ما شاء الله مصری که بعد از ان کرده اند و کتاب صور الکواکب که پس از زیج
مامونی بصد و چهل و چهار سال در سنه غعو الف و ست و سبعین و مائتین اسکندری
موافق سنه شند اربع و خمسین و ثلثمایه هجری سنه شلج ثلث و ثلثین و ثلثمایه
یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن عمر معروف بابی الحسین الصوفی جهة عضد الدوله
دیلمی پرداخته و زیج حاکمی بمصر و زیج ابن اعلم ببغداد که بعد از ان که در سنه
الف و ست و عشرین و ثلثمایه اسکندری کرده اند و قانون مسعودی که بعد از
صور الکواکب بشصت و پنج سال در سنه غشما الف و احدی و اربعین و ثلثمایه
اسکندری مطابق سنه تکا احدی و عشرین و اربعمایه هجریه و سنه شصح
ثمان و تسعین و ثلثمایه یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد هرونی خوارزمی
جهة سلطان محمود غزنوی کرده و زیج شاهی که بعد از ان بصد و سه سال در سنه
غتمد الف و اربع و اربعین و اربعمایه اسکندری موافق سنه تکز سبع و
عشرین و خمسمایه هجری سنه ثا احدی و خمسمایه یزدجردی حکیم حسام الدین سالار
باتفاق حکیم اوحدی الدین انوری و زاهد عبد الرحمن خازنی ساخته و زیج
علایی که بعد از ان به بیست و هشت سال در سنه غتعب الف و اثنی و سبعین
و اربعمایه اسکندری موافق سنه ثنو ست و خمسین و خمسمایه هجری سنه
ثکط تسع و عشرین و خمسمایه یزدجردی حکیم فرید الدین ابو الحسین علی بن
عبد الکریم الباکوی کرده و زیج خانی که پس از ان بصد و چهار سال در سنه

15

غشعو الف وست وسبعین وخمسمائه اسکندری که موافق سنه حسبج ثلث وستین وستمائه هجری سنه خلج ثلث وثلثین وستمائه یزدجردی استاد الحکما المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی بفرمان هولاکو خان وابقای خان باتفاق مؤید الدین عروضی وفخر الدین مراغی وفخر الدین اخلاطی ونجم الدین قزوینی کرده است وازان زمان تا اکنون هفتاد وپنج سال شمسی است زیج ادوار که محیی الدین مغربی هم دران زمان ساخته واندک اشکالی که در زیج خانی بوده حل کردانیده وعلی هذا القیاس کتب استادان در فن نجوم بیشمار است وذکر تمامت ملالت فزاید وازان فایده روی ننماید ودرین کتاب انچه از نقل کتب مذکوره از صور واشکال واعداد واقدار واطوال وعروض واسامی ثوابت در کتاب عمودار الثوابت مشروح کرده ام شمه بر سبیل اجمال وشیوه سیاقت یاد میکنم وهذا شرحه والسلام

دیران م

ذکر صور وحصر واقدار کواکب ثوابت که بر فلک البروج مثبت اند وبرصدها وزیجها در آمده واز نقل کتب استادان علم نجوم از چهل وهشت شکل کواکبه وبقول شیخ ابوریحان سوی الصغیره عکب وبقول ابو الحسین مع الصغیره ۱۰۲۳۵ فی القدر الاول بالاتفاق فه

فی القدر الرابع	فی القدر الثالث	فی القدر الثانی
تعرح ۴۶۲ سحابیه سابیه ۵	لط ۲۵۸	مه ۳۴۶

فی القدر السادس	فی القدر الخامس
رنط ۲۵۵	مط ۱۶۲ سحابیه ۱۳

في صورهم　　في حواليهم

بقول ابوريحان ظفر و بقول ابو الحسين ٩١٥ و بقول ابوريحان سوى الصغير و بقول ابو الحسين مع الصغر

في الاول والثاني والثالث　في الاول في الثاني في الثالث

يد ١٤ محـ ٣٤ فصو ١٩٥　١١　خال ١٣

في الرابع في الخامس في السادس　في الرابع في الخامس في السادس

لا ١٨١ ح ١٢٣ عد ٧٨ سحابيه سابره ٨٢　د ٤٤ ١٠ ٤٢ هـ ٨

صور

البروج الاثنى عشر بقول ابوريحان سوى الصغيره شمو و بقول ابو الحسن مع الصغير

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

هـ ٥ ط ٥ سه ٦٥ قلب ١٣٣ سحابيه سابره ف ١٥٢ لب ٣٠ سحابيه سابر ١٢

في صورهم بالاتفاق رفط ٢٨٩　في صورهم

في الاول في الثاني في الثالث　بقول ابوريحان سوى الصغره و بقول ابو الحسن مع الصغره

هـ ٥ ط ٥ سح ٦٣

في الرابع في الخامس في السادس　في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

قيب ١١٢ عد ٦٩ يف سحابيه سابره ٢　س ٢ ك ٢٥ ه ٣٣ د ٥

شكل　شكل

حمل بر صفت گوسفندی شاخ دار خفته با پس نگرانست چنانکه دهن بپشت رسانیده　ثور بر صفت نیمه بالائين گاو نبسته تا ناف بریده و سر باز گردانیده و بزخم جای رسانیده

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس　وح ٦١ سو ١٣ مح ٢٥ ا ٢

ج ٣ هـ ٥ ط ٩ ١١٠

16

فی صورة فی صورة

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی السادس

فی حوالیه

فی الثالث فی الرابع فی الخامس ثریا دبران

ستة کواکب منها سایر الاشکال کوکبان نیرسا ... و مرفق الثریا

او هو ... باقیه

شکل فی الرابع فی الخامس فی الثالث فی الرابع

توامین بر صفت دو کودک در بی هم

دست باز و بر گردن دیگری نهاده وسط ساره فی الخامس فی السادس

واکنون این شکل را جوزا میخوانند

الثریا

فی حوالیه

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورته شکل

فی الثانی فی الثالث فی الرابع سرطان چون نامش هیات خرچنگی است

براس التوام

فی الخامس فی حوالیه فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی الرابع فی الخامس

فی صورته فی حوالیه

شکل

اسد چون نامش شیری ایستاده

بقول ابوریحان سوی الصغره و بقول

ابو الحسین مع الصغیره

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس

ممار ... معلفه

فی الرابع فی السادس

... فی الرابع فی الخامس سحابه

فی صورته

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع

قلب الاسد طهر الاسد ممسک الاسد راس الاسد

فی الخامس فی السادس جنوبی راس الاسد

٤ ه ٥ د

فی حوالیه

نامیه الصغیره

فی الرابع فی الخامس

١ صعره ساره ٣ ٤

شکل

میزان چون نامش صورت ترازوست و شکل

مردی بر وی افزوده اند تا دارنده ترازو بود ١٧

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

خالی ٣ ٨ ٤

فی السادس فی صورته فی حوالیه

٢

فی الثالث فی الثالث فی الثالث

خالی

فی الرابع فی الخامس فی الرابع فی الخامس فی السادس

٢ د ٣ د ٢

شکل رامی

رامی صورت دابه ایست که سرش شکل مردی بود

تا ناف و تیر و کمان در دست و عصابه بسته و این شکل

اکنون بقوس مشهورست و کواکب این صورت نیند

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

خالی ساره ١٢ ٧ ط ١٣ ط ٨ ح ٣

عین الرامی

ارعی قوس

شکل

عذرا صورت زنی جوان با دو پر و بر دامن

فرو هشته و اکنون این برج بسنبله مشهور است ٢٣

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس ١٤

فی السادس فی صورته فی حوالیه

٥ و ٦

فی الاول فی الثالث فی الخامس

فی الرابع فی الخامس والسادس

٦ و ١٠ ساره السادس ١٤

شکل

عقرب چون نامش کژدمی است

فی الثانی فی الثالث فی الرابع

١١ ١٤ ٥ ه

فی الخامس فی السادس

خالی ١ د ٤

فی صورته

فی الثانی فی الثانی فی الثالث

وهو العقرب ١٤ الجبهه العقرب

فی الرابع فی الخامس فی السادس

خالی ٥ ٢

ابوریحان ثانی الثوله ٧

از قدر سیوم کرده است و

ابو الحسین از چهارم

شکل

17

شکل جدی بر صفت نیمه پیش بزغاله سر و دار

و نیمه پس ماهی است و کواکبش در نفس صورت کح ۲۸

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

۴ع د ۸ ط ۶ ۱ و ۱۰

شکل ساکب الماء صورت مردیست که آب از دست خود

بر بالای خود میریزد و این شکل اکنون بدلو مشهورست

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

یا ۱۱ یب ۱۲ و ۶ کا ۲۱ ط ۷ یا ۱۱

فی صورته فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

مب وهو فم الحوت ح ۱۴ ۶ ۱۳ د ۴ ۱۴

فی حوالیه بقدر الرابع ۳ شکل

سمکتین صورت دو ماهی است که دنبالشان بریسمان برهم بسته و این شکل

بحوت مشهورست لد فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

۲ ه ۵ کد ۲۵ د ۶ ر

فی صورته فی حوالیه

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

الرابع د ۶

صور سایر التماثیل فی الاطراف الشمالیه والجنوبیه بقول ابوریحان

خعو وبقول الحسین ۶۷۴ فی الاول فی الثانی فی الثالث

فی الرابع فی الخامس فی السادس

ی ۱۰ کط ۲۹ قمد ۱۴۳

الط ۴۶ سحابیه ۲ قد ۱۵۳ سمح ۲۹۳

سابره نیمه

16

فی صور هم ححکح

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
ط ۹ ۲۹ لد ۱۴۳ قلد ۲۶۹ ۱۴۴ ۱۴ عسیط قل سحابیه سایره
اشکال الشمالیه ۱۰ عد شکلا بالاتفاق

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
ج ۳ ع ۱۷ فا ۸۰ ۱۵۳ صح ۱۸۰ ب اع سحابیه سایره

فی صور هم

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۲ ۱۷ ۷۵ ۱۳۸ ۱۴ ۵ ۷ سحابیه اسامیه

فی حوالیهم

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الخامس فی السادس
۱ ۵ ۶ ۱۴ ۳

شکل دب الاصغر خرسی کوچک بپای ایستاده و دنبال کشیده و آنرا
بنات النعش صغری خوانند و آن نزدیکترین شکلیست بقطب شمالی و کواکبش
در جوزا و سرطان و اسدند بالاتفاق فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
۱ ۲ ۴

شکل دب الاکبر خرسی بزرگ بپای ایستاده و دنبال کشیده و آنرا
بنات النعش کبری خوانند و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله اند بالاتفاق

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
۴ ۱۲ ۸ ۸

فی صورته فی صورته

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس م
۱ ۱۴ ۴ ۱۱ ۵
جدی حی الفرقد قاسد عناق قفزه ح هم وهو انور الفرقدین

عطارد بهلوی ... کواکب صورة بنت

ی

بقول ابوریحان ٤

فی صور هم ٣ وبقول ابو الحسین ٩٥ ٢

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

٧ د ١٢ ال ٥٤ ح ١٢١ اقد ٧٠ ما ١٨ ا سا

فی حو السهم فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

حال ٦ هـ ١٠ ما ١ ٢١

شکل ——— قیطس جانوری دریایی است سر

وکردن ودوشش مانند شیر ودنبال مانند مرغ وکواکبش در حوت وحمل وثور

همه در نفس صورت بالاتفاق فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

٢ د ٢ ٩ ح ٩ اک ٢

شکل ——— د ب شمال ح د ب منطس جنوبی منطس

جبار مانند مردیست بپا ایستاده وکمر شمشیر بسته کواکبش در ثور وجوزا اند در نفس صورت بالاتفاق

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

مسکت الایمن رجل جوزا مسکت الایسر منطقه راس الجبار ب بر

٢ د ١٣ ح و ٥ و سحابی ٥

شکل ——— نهر چون جوی بر پیچ است وکواکبش

در حمل وثور وجوزا اند وهمه در نفس صورت بالاتفاق لد ٣٤

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

٤ ٢٦ الو ٣ هـ وهو اخر النهر

شکل ——— ارنب چون نامش خرگوشی است

وکواکبش در جوزا ودر نفس صورت بالاتفاق یب ١٢

فی الثالث فی الرابع فی الخامس شکل ———

٢ ب ٦ و ٤ د

کلب الاکبر چون نامش سگی بزرگست وکواکبش در جوزا وسرطان بالاتفاق ٢٩

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

حالی ٧ هـ ١٢ ال ٩ ر ١١ کط

فی صورته فی حوالیه

شکل ۱۸ ع ۱۱ ا

کلب الاصغر چون نامش

سگ کوچکست کواکبش در برج سرطان و در نفس صورت بالاتفاق ۲

فی الاول فی الرابع فی صورته فی الاول فی الثالث فی الرابع

وهو الشعری الشامی وهو الشعری الشمالی ۶۰ ه

فی حوالیه فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الخامس

حال ۲ ۷ ط ۲ د

شکل

شجاع ماری درازو باریکست

کواکبش در برج سرطان و اسد و سنبله بالاتفاق ۲۷

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

۶ ۱۷ ۱ ۲

فی صورته فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

وهو ۱۶ ط ۱۱ ۲۵ که ۲

فی حوالیه فی الثالث فی الرابع

شکل

سفینه مانند نامش کشتی است باد و مجرحه و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله و همه

نفس صورت لاتفاق فی الاول والثانی والثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

وهو سلا ۳ ۸ ۱۲ ۱۱ ۱ ۱

شکل

باطیه است چون نامش است و

کواکبش در سنبله و در نفس صورت باتفاق د فی الرابع فی الخامس

۶ ر ۱

شکل

غراب

چون نامش کلاغی است و کواکبش در سنبله و در نفس صورت بالاتفاق ز

فی الثالث فی الرابع فی الخامس ۱

۵ ه ۱۱

وهو جناح الغراب الایمن

شکل ـــــــــ قنطورس صورت مردی تا کمرگاه بعد از آن

شکل اسبی بی سر بر شده برج قوس کواکبش در میزان و عقرب‌اند و در نفس صورت لو ۳۶

بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

رحل قنطورس ح ۱۲ ۱۱ ب ر ه ۴

و ابوالحسین در ستاره سی‌ام این شکل منازعت و درین شکل سی و شش ستاره میگوید

شکل ـــــــــ سبع صورت شیری است و مرد

قنطورس دستهای آن گرفته و از زمین برداشته و کواکبش در عقرب‌اند

و در نفس صورت بقول ابوریحان لط و بقول ابوالحسین ۱۸

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

۳ ه ا ۹ ر ا

ابوالحسین صوفی را در ستارهٔ یازدهم این شکل منازعت و درین

شکل هجده ستاره میگوید و بعوض این دو ستاره سه ستارهٔ صغیر در می‌آورد

و عدد ثوابت یکهزار و بیست و سه میگوید شکل ـــــــــ

مجمره چون نامش است کواکبش در برج قوس اند در نفس صورت بالاتفاق ل

فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل ـــــــــ

حوت الجنوبیه چون نامش ماهی است کواکبش در جدی‌اند بالاتفاق

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورته الثالث الرابع الخامس السادس

فی حواله الثالث الرابع الخامس

شکل ـــــــــــــــــ اکلیل الجنوبی چون

نامش مانند تاجی است کواکبش در برج قوس اند و همه در نفس صورت الا اتفاق ح

فی الرابع فی الخامس فی السادس

ه ا ا و ع

بعضی حکما برانند که ازین ثوابت مشروح پانزده که در قدر اولند

و پنج ازانچه در قدر دوم اند و پنج سحابی در سعادت و نحوست بخشیدن

اثر عظیم دارند و بعضی برانند که پانزده که در قدر اولند و آن پنج از قدر

دوم و ده دیگر از قدر سیوم و چهارم این خاصیت دارند و گروهی

برانکه هر کوکب که نامدار و مشهورست درین اقسام اثری تمام دارد و اسامی

و محل بروج و اطوال درین سال سنه اربعین و سبعمایه هجریه که تألیف

این کتابست و عروض و اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانکه در کتاب

نمودار الثوابت آورده ام درین جدول نهادم بصورتی که هر سه قول

ازان وشناسد و آن وصف هفتاد و پنج کوکبست بقول ابو الحسین

صوفی پانزده از قدر اول و بیست و دو از قدر دوم و بیست و دو از

قدر سیوم و هفت از قدر چهارم و ازان یکی سحابیست و پنج

از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سحابی اند و ازین

مجموع مط شمالی و کو جنوبی و هذا شرحه

فی حوالیـــــــــــــه فی حوالیـــــــــــــه
الرابع
شـــــــــــکل تنین اژدها بیست لب هیچ گرد قطب شمالی درآمده
و کواکبش در نفس صورتند و در تمامت بروج هستند بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۹ ۸ ۱۲ ه ۲ ب
فی صورته فی الثالث فی الرابع متعلق بعقاوس یو فی الخامس فی السادس
۶ ز ۹ ۳ ا ۱
فی حوالیـــــــــــــه فی الرابع فی الخامس
۱۱ ۱۱
شـــــــــــکل عوا و آنرا صیاح و قتاریه خوانند و معنی آن خروشنده
بود مانند مردیست برپا ایستاده و دست دراز کرده و کواکبش در سنبله
و میزان بالاتفاق فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس
۱ د ۲ ط ۱۰ ط ۱۰
فی صورتـــــــــــه فی حوالیـــــــــــه
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الاول و هو سماک الرامح
کد ۲ ط ۱۰ ط ۱۰ ۱
شـــــــــــکل اکلیل شمالی و ازافکه نیز خوانند و عوام کاسه تیمان
مانند تاجیست بردست الجاثی علی رکبته و کواکب آن در میزان و عقربست
و در نفس صورت باتفاق ۸ فی الثانی فی الرابع فی الخامس فی السادس
۱ حالی ۱۱
فی صورتـــــــــــه فی الثالث فی الرابع ح نور الفکه ه فی الخامس ۶
کد ۲ ط ۱۰ ط ۱۰
شـــــــــــکل الجاثی علی رکبته مانند مردیست زانو زده ه
و کواکبش در میزان و عقرب و قوس اند بالاتفاق ۹ ۲
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۳ ح ۱۶ ک ۵ ۵ و ۵

فی صورته فی حوالیه

فی الثالث والرابع فی الخامس فی الرابع

شکل الدجاجه مانند بطی است گردن دراز کرده و هر دو بر گشاده اند
آنرا طایر نیز خوانند کواکبش در جدی و دلواند با لاتفاق

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس السادس

شکل شلیماق و در بعضی کواه ازرا مانند چنگ و می سازند و در بعضی
مانند سلحفاة و آنرا کشف نیز خوانند کواکبش در جدی است و در نفس صورت بالاتفاق

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

وهو دشر الواقع

شکل ذات الکرسی مانند زنی بر تختی سوار چون شتر و آنرا
ناقه نیز خوانند کواکبش در حمل و ثور است همه در نفس صورت بالاتفاق

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

کف الخضیب صورت ذات الکرسی وجمعی رانند که آنرا کوهان خوانند

شکل برساوش و هو حامل راس الغول مانند مردی بپای ایستاده
و سر غول بشکل زشت از دست در آویخته و کواکبش در برج ثور بند بالاتفاق

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل ممسک الاعنه مانند مردی پیاده بدستی عنان
گرفته و بدستی تازیانه کواکبش در جوزا است و همه در نفس صورت بالاتفاق

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس منکب سار

وهو عیوق العناق

فی السادس

شکل مرا لعین مارافسا مانند مردی بپای ایستاده
وماری که شکلش بعد ازین خواهد آمد بهرد و دست گرفته و مار سر و دم بیالا
آورده چنانکه از سر مرد گذشته وکواکبش در عقرب و قوس اند بالاتفاق ط
۲۹
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی صورت
۶ ۱۴ ۹
فی حوالیه فی الثالث فی الرابع فی الخامس
۶ ه ۹ ۶ و ۹
فی الرابع ۵ راس الحواسایره

فی صورت مقدمه
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۲ ۳ ۱۵ ۵ هو
راس الغول مرفق الثریا معصم سی ۱
فی حوالیه
فی الخامس فی السادس
۳
حال ۱
شکل الحواشر حش از پیش رفت کواکبش در عقرب و قوس اند
و همه در نفس صورتند بالاتفاق فی الثالث فی الرابع فی الخامس
۲ ۱ ۱۱ ه ه
شکل السهم عوالحه سایر
ه ه
از را اکلیل نیز خوانند مانند تیری با پر پیکان و کواکبش در جدی اند و در نفس صورت
فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل عقاب
۱۱ ۱۱ د
چون نامش آله است و کواکبش در جدی بالاتفاق
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۱ ۷ ۲ ۱ ۴
فی صورته فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
۴ ح حال ۱ هوی الطایر

فی حوالیه فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل ـــــــ دلفین مانند ماهی غرق رهان کواکبش

در برج دلو و همه در نفس صورت بالاتفاق فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل فرس الاعظم مانند نیمه بالای اسپی ست با دو پر اما پایها ندارد

کواکبش در دلو و حوتند و در نفس صورت بالاتفاق

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

منکب الفرس و متن و جناح الفرس فم الفرس

شکل ـــــــ قطعه الفرس مانند سر و گردن اسپی است

و کواکبش در برج دلواند و در نفس صورت بالاتفاق

فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل ـــــــ مراة المسلسله مانند زنی بپا ایستاده

دستش بزنجیر بسته کواکبش در برج حمل اند همه درین صورتند بالاتفاق

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

و هو حب المسلسله رحل المسلسله

اشکال ـــــــ الجنوبیه

شکلا بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

٧ ١٢ ٦٣ ١٤١ ٧٣ سحابیه

فی

بقول بطلیموس و بعضی الحکما فلک البروج را که این کواکب بر و مثبت اند
سیر اینست که بهر صد سال شمسی یکدرجه توالی البروج قطع میکنند چنانچه
هر روز شش ثالثه بمسافت تقریبا یازده فرسنک بود و در سی و شش
هزار سال دوری باشد و آنرا دور اعظم میخوانند و بقول خواجه نصیر الدین
طوسی و جمعی حکمای متاخر بهر هفتاد سال شمسی درجه میرود چنانچه در بیست و
پنجهزار و دویست سال دوری بود و بقول ابو المعشر بلخی و ابو الحسین
صوفی و ابوریحان بیرونی و اکثر حکما متاخر بهر شصت و شش سال
شمسی درجه میرود چنانکه در بیست و سه هزار سال دوری بود و ابو معشر
آنرا دور کبری میخواند و در کتاب الالوف دور اعظم در سیصد و شصت
هزار سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بر همان درجه و دقیقه
هر برجی که در وقت خلقت بوده اند و آنرا لیل سر تبدیل جمیع احوال
بود و در میان آن دو رکه بیست است که اتفاق طوفان بود والعلم عند الله
تعالی و تقدس فلک نهم از نجوم خالیست و از بدین سبب فلک
اطلس خوانند و جمعی گفته اند این نام بدان سبب بران اطلاق رفت
که سخت تیز روست و بسرعت نگرک بزه ماند و بجهة انکه تمامت افلاک
در اندرون اویند و بقوتش بسیر گردان میشوند آنرا فلک الافلاک میگویند
و بدان سبب که از همه بزرگترست فلک الاعظم خوانند و از انکه تیزی گردانست
چرخ اعظم گویند و هر گردنده مستوی را از دو قطب ساکن چاره نیست

و هفتصد و شصت هزار

رسنده

بران فلک ما بین القطبین دایره توهم کرده اند و تا زمین ساینده آنرا خط
معدل النهار کویند و کردش آن فلک پیوسته بر راستی آن دایره بود بر زمین
خط استوا آن کردش دولابی راست نماید و هر دو قطب شمالی و جنوبی بطرفی
بر افق بود و چندانکه با قالیم بسوی شمال میرود نمودن آن کردش حمایلی کردد
و قطب شمالی مرتفع شود تا چون انجا رسد که قطب شمالی بسمت الراس بود
آن کردش حوضی نماید و بطرف جنوب خط استوا اکرچه از غلبه آب خشکی و جای
سکون نیست همین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع کردد تا بسمت الراس
رسد و در نیمه تحتانی همین اشکال و برتر از فلک نهم بعضی حکما تهی بیکرانه
کفته اند و کروهی جسمی آرمیده بیحرکت و هندوان آنرا برهماند خوانند
و کویند تحرک بی محرک ناممکنست و محرک نخستین جنبنده نشاید چه اکر جنبنده بود
آنرا نیز محرکی باشد و بعضی کفته اند آنرا جسم دانستن خطاست و ارسطاطالیس
کوید نه جسم است و نه تهی و متشرعان آنرا لامکان خوانند و تحقیق از حقیقت
کیفیت آن و ماوراش جز خدای تعالی کسی نیست و عقل را در ان مجال مدخل محالست
و هر فلکی بستاره موسومست و اندرون او چند فلک دیکر است و هر یک باسمی موسوم
مثل افلاک تداویر و معدل المسیر و خارج المراکز
و مایل و ممثل و غیر آن و رجعت و وقوف و استقامت
کواکب متحیره بسبب دوران افلاک اندوست و جوزهرها
جهت انکه افلاک مایل و ممثل هر کوکب در موضع مقابل



متقاطع میکردند بدین صورت
دو عقده پیدا میشود ان عقدها را
جوزهر میکویند و جوزهر صح

فلك

فلک قمر بضد جوزهرهای کواکب متحیره بسیوه فلک اطلس بخلاف توالی البروج گردد
و عقدهای انرا انکه بطرف شمالست عقدة الشمال و مجاز الشمال گویند و
آن راس است و انکه بجانب جنوبست عقدة الجنوب و مجاز الجنوب نیز خوانند
و آن نیز ذنب است و در تقاویم ایشانرا اعتبار کنند جهة انکه زود سیرست
و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان متعلق باشد و سیرش را در هجده سال و هفتماه
و نه روز دوری گفته اند و بعضی اقوال اندکی کم و بیش می باشد و از عقدها
آن راس سعدست و نزد کرم و روزی بر سه درجه جوزا شرف دارد و در مقابل
آن در قوس هبوط کند و دلیلست بر فزونی همه چیزها و ذنب در همه احوال بر ضد
راس است و جوزهرهای کواکب متحیره را سیر بر شیوه افلاک سیارات سبعه
و فلک البروج بر توالی البروجست و بطی الحرکه اند و بدین سبب در تقاویم
بران عمل نکنند و درین تاریخ که سنه اربعین و سبعمایه هجری است و غره محرم
روز آدینه بود موافق بیست و چهارم سنه ثمان و ثلثین خانی غازانی و دوم
النیج ای سنه ست و ثلثین و مایه ایغوریی از جلوس جنگیز خان و بیست و چهارم
سنه نیر ماه سنه احدی و ستین و مایتین جلالی ملکی و بستم مهرماه سنه ثمان و سبعمایه
یزدجردی فارسی و نهم تموز سنه الف و احدی و خمسین و ستمایه اسکندری یونانی
راس آن جوزهرها بقول ابوریحان و زیج خانی و محل تقویم کواکب سیاره
بموجب زیج خانی باقلیم رابع و بموجبست زحل ح زط بقوس بر هفت
درجه و نه دقیقه جوزهرش بحوت بقول ابوریحان اگرچه یک درجه و بیست و سه

دقیقه و بزیج خانی ط ه لد نه درجه و هجده دقیقه و یک ثانیه مشتری د ک ح
باشد بر بیست درجه و هشت دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان ا کح یک درجه
و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی ط ه لد نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه
راجع ط ح د بجدی بر هشت درجه و چهار دقیقه جوزهرش بعقرب بقول
ابوریحان یح یح سیزده درجه و سیزده دقیقه و بزیج خانی یه یه ب
پانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه و دو ثانیه آفتاب ح کح که بسرطان بر بیست و
سه درجه و بیست و پنج دقیقه مسیر آفتاب چنانکه در کلام مجید آمده وَالشَّمْسُ
تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا پیوسته بر منطقه البروج است و هرگز از ان تجاوز
نمیکند بفلک مایل محتاج نمیشود لاجرم جوزهرش نیست زهره ه سط یه
بجوزا بر نه درجه و پانزده دقیقه جوزهرش سنبله بقول ابوریحان کط کح
بیست و نه درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی یط ه ب نوزده درجه
و پنج دقیقه و دو ثانیه عطارد د یط باشد بر هفده درجه و نوزده دقیقه
جوزهرش بقول ابوریحان بجدی کح کح بیست و هشت درجه و بیست و
سه دقیقه و بزیج خانی بدلو ب ل ب دو درجه و سی دقیقه و دو ثانیه
قمر د یه کح باشد بر پانزده درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش ط کط کد ب
بجدی بر بیست و نه درجه و بیست و چهار دقیقه و جرم افلاک گفته شد که جسمی
بسیطست با هیچ چیز و با هم نیز آمیزش نگیرد و منخرق و متحرک نشود و خلو و خرق
دران متصور نیست و او طبیعت گرمی و خشکی و سردی و تری و نرمی ما دکی

در روزی و شبی و امثال آن مستغنی است و آنکه کواکب و بروج را بدین اقسام
منسوب کنند نسبتی مستعارست و تاثیر شان در عالم سفلی درین معانی دلیلست
و هر فلکی را مکانی و سیری مقرر و معین است که هرگز یکسر موی ازان تجاوز نکند
و نتواند کرد و سیر و دوری دارد سعه در مدت زمان و هم در مکان قطب
و هم در سیر مخالف نهم فلک نهم را در هر شبانروزی یک دوره و قریب
قسمی از سیصد و شصت قسم دور فلک یعنی مقدار سیر یکروزه آفتاب بر
دوری زیادت باشد و مقدار شبانروزی بقول هندوان شصت گهری است
هر گهری شصت جته و هر جته شش بار بعدل از نفس کشیدن آدمی چنانکه در
شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد نفس کشیده شود و بقول ایرانیان
بیست و چهار ساعت هر ساعت شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه مقدار
پانزده بار بعدل از نفس کشیدن آدمی بود و بقول جهودان ساعتی را چهل و
پنج حلق شمارند و حلقی را دو بهره کرده هر یک مقدار ده بار از نفس کشیدن
آدمی دارند و بواسطه حرکت فلک نهم هشت فلک که در اندرون او یند
با او دوار شدند تغیر بر عکس سیر خویش و عناصر بتخصیص کره خاک ساکن
گشت و آن سیر از شرق بغربست آنرا حرکت نخستین خوانند و غربی نیز
گویند و سیر افلاک سبعه از غرب بشرقست هر یک سیری مخالف دیگر ها
آنرا حرکت دوم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلک هشتم که آنرا فلک
البروج خوانند هم بر شیوه افلاک سبعه از غرب بشرقست و قطبش تا

قطب فلک چهارم که مکان شمس است مساوی و شرح مدت سیر هر یک ازین
هشت فلک از پیش رفت و این سیر را سیر توالی البروج خوانند از دور فلک
نهم لازم آمد که روشنی آفتاب بر یک نیمه کره زمین تافته باشد و چنانکه از
یکجانب روشنی آغاز د از دیگر جانب تاریکی فزاید و هرگز ازین حال نگردد
و کم و بیش بروی زمین ربع مسکون گاه پیدا و گاه پنهان بود عبارت از آن
روز و شب است و بمذهب منجمان روز بر شب سابقست هفته و ماه و سال
بران حساب کنند و از مخالفت سیر سیارات سبق روز بر شب از کلام مجید خبر
میدهد لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ
سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ و باصطلاح متشرعان اهل
اسلام شب بر روز سابقست اکنون حساب سال و ماه چند گروه که مشهور
ترند بر سبیل اجمال ابدو بابت یاد کنیم و برخی درج گردانم **باب اول**
تواریخی که در ایران بران عمل کنند و آن شش تاریخست التاریخ الاسلامیه
العربیه ماه و سال اسلامی عربی قمریست و گردان بگردش تیز زیرا هر سال
شمسی تقریبا یازده شبانروز تفاوتست همه ماهها در همه فصول
باشد و پیش متشرعان هیچ مسترقه و کبیسه نیست اما چون هر سالش
سیصد و پنجاه و چهار شبانروز و خمس و سدس شبانروزی یعنی یازده قسم
از سی قسم شبانروزی میباشد منجمان کبیسه آنرا بحسب اعراو سط گیرند و اسامی
ماههای ایشان اینست ۱ محرم ۲ صفر ۳ ربیع الاول ۴ ربیع الاخر ۵

از وقایع تاریخ دران م

جمادی الاول ۶ جمادی الآخر ۷ رجب ۸ شعبان ۹ رمضان ۱۰ شوال
۱۱ ذی قعده ۱۲ ذی حجه و ازین ماهها چهار ماه حرامند ذی القعده و ذی الحجه
و محرم و رجب و کلام مجید از عددش خبر میدهد قوله تعالی اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ
عِنْدَ اللّٰهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللّٰهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ مِنْهَا اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ثلثه سرد و واحد و احد فرد ثلاثه
سرد چون حلقهای زره در پی هم ذو القعده و ذو الحجه و محرمست و واحد
فرد رجبست و در احادیث نبوی صلعم آمده است الرجب شهر الله و الشعبان
شهری و رمضان شهر امّتی و اول ماه را حکم برؤیت اهله باشد
اغلب ماهی سی و یکی و ماهی بیست و نه روز باشد و باشد که دو سه ماه پیاپی
سی یا بیست و نه روز بود و این تاریخ را هجری خوانند و بهجرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از مکه بمدینه منسوبست و در هفدهم سال هجری در ایام خلافت عمر
خطاب وضع کرده اند و اکنون شمار سالهاش گفته شد که در هفتصد و چهلست
و اولین سال هجرت اغره محرم بمذهب متشرعان دوشنبه و بقول منجمان پنجشنبه
بوده است و درین تاریخ هجری از ان زمان مشهورست منتزر که هفتم محرم تکلیم موسی
علیه السلم است با حق سبحانه و تعالی و بدین سبب کلیم لقب یافت و نهم تاسوعا است
و صوم آنرا فضیلتی تمامست صاحب حاوی گوید سنن صوم عرفه و عاشورا و
تاسوعا و سته شوال و ایام البیض خلافا للشیعه و الاثنین و الخمیس و الدهر
فضیلتشان برحسب انتها این تقریر سند و دهم محرم عاشوراست و آن روزی

وقال النبی صلی الله علیه و آله ان
الزمان استدار کهیئة یوم
خلق السموات و الارض
منها اربعة حرم صح

فضلو مندست که در وقبول توبه آدم و داود علی نبینا و علیه السلام است و عروج
ادریس و عیسی علی نبینا و علیهما السلام بر آسمان و قرار کشتی نوح علیه السلام
بر جودی و ولادت و نبوت و نجات ابرهیم خلیل علیه السلام از آتش و نجات یافتن
موسی از دریا با بنی اسرائیل و معاودت سلیمان با ملک و صحت ایوب علیه السلام از
مرض و خروج یونس علیه السلام از بطن حوت و غیر ذلک بوده است و اکنون بمقتل
امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام مشهورست و در عاشورا اولین که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بمدینه هجرت فرموده است صوم آن فرض شد و دوم سال
بفرضیت رمضان منسوخ گشت و سیزدهم محرم وصول اصحاب الفیل است
بمکه بر عزم تخریب خانه کعبه و هفدهم محرم هلاک شان بطیور ابابیل نزول سوره
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل شاهد آنست و دوازدهم
ربیع الاول مولد و مبعث و هتف منام و امثالش و هجرت و رحلت رسول صلعم
و بیست و یکم جمادی الاخر آغاز صده است و آن ماه را ماه توبه خوانند و شب غره
رجب را ابته گویند و شب اولین آدینه رجب چنانکه پنجشنبه شب رجب بوده باشد
رغایب است و روز پانزدهم رجب استفتاح است و شب بیست و هفتم رجب
معراج رسول الله صلعم و شب پانزدهم شعبان برائت نفلست که در این شب
طاعت کردن برات از آتش دوزخ اجرد هندو روز بیست و چهارم رمضان
نزول کلام الله است و ظهور رسالت مصطفی صلعم بوحی و از شبهای طاق دهه آخر
رمضان یکشب قدرست و جمهور بر بیست و هفتم اتفاق دارند جهة انکه حروف

لیلة القدر نه است و در سوره إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ که
بر جلالت قدر آن شب دلیلیست سه بار این لفظ مکرر شده است حروف آن
بیست و هفت باشد و روز غره شوال عید فطر است و صوم سته بعد از عید تمام کنند
مزد یکساله صوم است که یکی به ده گیرند و بیست و سیوم ذی القعده آوردن بیت المعمور
از بهشت و بر زمین کعبه نهادن و آدم علیه السلام را حج آن امر فرمودن و دهه
اول ذی الحجه ایام حرام است و هشتم از روز ترویه و نهم عرفه بعرفات حاضر شوند
و حج بابتدا دهم عید قربان کردن شکرانه حج یافتن و یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم ایام التشریق و آنرا ایام المعدودات خوانند و درین سه روز و در
دو عید صوم حرام است و هجدهم ذی الحجه عید غدیر است بحکم آنکه رسول صلعم
اصحاب را دران روز از ولایت و خلافت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه
الصلوة والسلام خبر داد و فرمود که اصحاب با یکدیگر برادری گرفتند
و بیست و چهارم ذی الحجه روز مباهله است آنکه رسول علیه السلام با اهل کتاب
و آل عبا بدعا رفت و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم همه ماهها ایام
البیض است و از بدعتها که مبتدعان و بد دینان نهاده اند هفدهم ربیع
الاول است که روافضه آنرا روز شکم دران عمر خوانند و آن روز قتل عمر سعد است
که سر لشکر مخالفان امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام بود اما جهال
آن قوم بعمر نسبت کنند و هفدهم رمضان را ملاحده عید القیام خوانند
و عجب آنکه ایشان خود را متابع امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة

والسلام شمارند و آن روز قتل اوست که عیدی انگارند **اکنون از اوامر و وقایع بزرگ**

که از عهد رسول علیه السلام تا اکنون ظاهر شده و در کتاب گزیده مشروح کرده ام

تتمه بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنم بروایتی پیش از ولادت و بروایتی در ایام

رضاعتش پدرش عبد الله بن عبد المطلب در گذشت اما بهمه تولی او راندید

و بوقت ولادتش طاق کسری بشکست و آتش آتشکده فارس که از عهد

کیومرث باز فروزان بود و بحیرهٔ ساوه خشک شد و در کعبه بتان بروی

در افتادند و از وی آوازی آمد که جاء الحق و زهق الباطل و از رسول علیه السلام نوری

ظاهر شد و تابان گردید که ستارگان فلک را پنهان کرد و مادرش همه کوشکهای

شام را بروشنایی آن بدید این مبشرات بود و آن سال اثنی و ثمانین اسکندری

و اولین سال عام الفیل و چهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل

خفف الله عنه بود و حدیث وُلِدتُ فِي زَمَنِ السُّلطَانِ العَادِل

انوشیروان مصدق این تقریبست و در سه سالگیش ابو بکر متولد شد و در پنج

سالگیش حالت انشراح بود و سوره أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ

شاهد این تقریبست کاهن عرب او را بشارت رسالت داد و در شش سالگی با

مادرش آمنه بنت وهب بمدینه رفت و در هفت سالگی بوقت مراجعت مادرش

در دیه ابوا رحلت کرد و دایه اش ام ایمن اسمها برکه او را بمکه نزد جدش

عبد المطلب رسانید و عثمان بن عفان همین سال متولد شده و در هشت

سالگیش جد او عبد المطلب در گذشت و او را عمش ابو طالب در پناه آورد

بمرده

وثمانمائه

۱۹۹

ودر دوازده سالگیش بشام ببرد و بسخن نسطور راهب که ازو بشارت
رسالت داد او را بمکه رسانید و در پانزده سالگی خرج خود را از عم برداشت
و از کسب خود خوردی و در بیست سالگی با اعمام بحرب الفجار رفت و بر کروه
قیس عیلان ظفر یافتند و در بیست سالگی انحضرت عمر خطاب متولد شد و در
بیست و دو سالگی جهة انکه در راستی و امانت مبالغه نمودی محمد امین لقب یافت
و در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت
و سود بسیار یافت و بحیرا راهب ازو بشارت رسالت داد و در بیست و پنج
سالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد و بیست و پنجسال با او بود و با وجود
او هیچ زن دیگر نخواست و خدیجه در انحال چهل ساله بود و در سی سالگی انحضرت
امیر المومنین علی بن ابی طالب در کعبه متولد شد و غیر از انحضرت هیچکس را ولادت
در ان خانه نبوده است و در سی و پنج سالگیش قریش خانه کعبه را عمارت کردند
و او در ان کار حاکم بود تا حجر الاسود را بدست مبارک خود برکن عراقی
نشانید بعد از ان مهین دخترش زینب را جفت ابی العاص بن ربیع از بنی
عبد مناف کردانید و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف شد و آن سال
احدی و اربعین عام الفیل و احدی و عشرین و تسعمایه اسکندری و نوزدهم
سال از پادشاهی خسرو پرویز از ربیع الاول تا رمضان مدت ششماه ظهور
و امر رسالت بود بهتف و منام و تخیل و تکلم اشیا و امثال آن و در رابع
و عشرین رمضان بر کوه حری وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل علیه السلام

بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نزول کلام الله پنج آیه از اول سوره
اقرأ باسم ربك الذي خلق و کلام مجید در تعیین کردن صوم رمضان
از آن نشان میدهد شهر رمضان الذي أنزل فيه القرآن
و کتب آسمانی چون توریة و انجیل و زبور و صحف و نزول همه همچنین در ماه رمضان
بوده است صحف در غره و توریة در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر
و قرآن در رابع عشرین منزل شده است و در ماه شوال رجوم شیاطین بوده
و واقف شدن قریش از کار رسالتش و در دوم سال وحی ولادت با سعادت
فاطمه بنت رسول ص بوده و او ماده نسل سادات عالی درجات است و دیگر فرزندان
رسول ص که پیش از وحی بوجود آمده بودند از ایشان نسل نماند در سال سیوم
اظهار دعوت عام بود در کار دین اسلام در چهارم سال وحی جفا کردن
عتبه ملعون بود بر مصطفی و آغاز غلبه کفار بایذا رسانیدن بر مسلمانان
و الزام قریش دامادان رسول ص را بتطلیق دخترانش و عتبه بن ابی لهب
رقیه را پیش از دخول طلاق داد تا رسول ص فرمود در حقش اللهم سلط علیه
کلبا من کلابك و او را شیر بدرید و رسول ص رقیه را بعثمان داد و در
سال پنجم وحی بماه رجب بعضی از صحابه بحکم رسول ص بحبشه هجرت کردند و هم
درین سال کفار قریش از رسول ص و مسلمانان و بنی هاشم جدایی کردند تا هشتم
با ایشان معامله و پیوند نکردند و سخن نگفتند و در ششم سال وحی معجزه شق
القمر بود و در هفتم سال و در نهم سال وحی هجرت قبایل

عرب مسلمان شدند و در دهم سال وحی بماه ذی قعده وفات ابوطالب
عم رسول صلعم بود و بعد از آن به روز وفات خدیجه حرم رسول صلعم بود و آن
حضرت آن سال را عام الحزن خواندی و در سال یازدهم وحی عایشه را در
نکاح آورد اما با خود نگرفت و سوده بنت زمعه را در نکاح آورد
و با خود گرفت پس بطایف رفت و بعد از دو ماه و ده روز بی مراد مراجعت نمود
و در آن راه اسلام گروه جن بود و سورة قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ
نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ شاهد آنست و رسول صلعم به زنهار مطعم بن عدی بن نوفل بن
عبد مناف قریشی بمکه رفت و بحصار شعب متحصن شد و هم در آن سال
بماه رجب در شب بیست و هفتم معراج بود و فرض گشتن پنج نماز در دوازدهم
سال وحی دعوة اهل مدینه بود و در سیزدهم سال وحی هجرت رسول صلعم بود
از مکه بمدینه و آغاز تاریخ هجری از آنست و در سنه احدی هجری بماه رمضان
جهاد فرض شد و نماز برین ترتیب که اکنون مقرر گشت و اذان معین شد
و در ذی الحجه این سال عایشه را با خود گرفت اما تا دو سال بجهة کودکیش
با وی دخول نکرد و در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول الله بود با مرتضی
علی علیه السلام و غزوه ابوا و ابود و ابوطوا و ذات العشره و بدر الاول
و بطن النخله و ماه شعبان فرض گشتن صوم رمضان بود و مقرر شدن
قبله بر کعبه و بماه رمضان غزوه بدر الکبیر و در و سپاه فرشته بیاری اهل
اسلام آمدند و ابوجهل و صنادید قریش کشته شدند و هم درین سال رقیه

بنت رسول الله صـ را بعوض ام کلثوم بعثمان دادند بعد ازان غزوه کدر و بنی
قینقاع و سویق بود و بماه ذی الحجه این سال بقربان فرمان رفت و حرب
ذی قار میان عرب و عجم هم درین سال واقع شد و ظفر عرب را بود ببرکت نام
رسول صـ که در حرب یاد میکردند و رسول صـ بنور نبوت ازان جنگ خبر داد و فرمود
الیوم انتصف العرب من العجم و در سنه ثلث هجری غزوه
ذی الامر و قرده بود و قتل کعب اشرف یهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار و ولادت
امیر المومنین حسن علیه السلام و ماه رمضان حفصه بنت عمر خطاب را در
نکاح آورد و بماه شوال حرب احد واقع شد دندان مبارک رسول صـ آنجا
شکسته شد و روی مبارکش مجروح شد و عمش حمزه رضی الله عنه شهادت
یافت و هم درین سال خمس بر رسول صـ مباح گشت و در سنه اربع هجری ولادت
امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام بوده و غزوه رجیع و بیر معاویه و بنی
نضیر و بدر الموعد و ذات الرقاع بود و در صلوة الخوف بود ام سلمه و بنت
امیه را در نکاح آورد و ام المساکین زینب بنت خزیمه همچنین در نکاح
رسول صـ آمد و بعد از دو ماه که با او بود درگذشت و در سنه خمس هجری بماه
محرم زینب بنت جحش را با خود گرفت بنکاحی که خدای تعالی میان ایشان
کرده بود و بماه ربیع الاول دومة الجندل بود و بماه شوال حرب خندق
و مبارزت مرتضی علی علیه السلام و کشتن عمرو عنتر و تدبیر عروه بن مسعود
ثقفی در پراگنده شدن لشکر کفار دران جنگ مشهور است و بماه ذی قعده

غزوه بنی قریظه بود و در سنه ست هجری غزوه بنی لحیان و فرد و بنی مصطلق بود
و افک عایشه و نزول آیات پاکی او و بماه رمضان جویریه بنت حارث را
در نکاح آورد و بذی قعده امر حج کردن بود و صلح حدیبیه با مکیان و آنرا
بیعه الرضوان نیز خوانند و دعوت پادشاهان بدین اسلام بود و نجاشی
پادشاه حبشه رمله بنت ابی سفیان را در نکاح رسول صلعم آورد و پیش او فرستاد
و رسول صلعم با او بهمان نکاح دخول کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا فرمود
چون بدان دعا بارندگی بسیار آمد گفت اَللّٰهُمَّ لا عَلَيْنَا حَوَالَيْنَا
بدان سبب باران در شهر مدینه نباریدی و بر بیرون باریدی و در سنه
سبع هجری بماه محرم فتح خیبر بود و شجاعت و مردانگی امیر المومنین علی علیه السلام
دران جنگ مشهور است بعد ازان فدک و وادی القری مسلم شد و رسول
علیه السلام را بر طاهر فدک زهر دادند و دران وقت موثر نشد و هم درین سال
صفیه بنت حیی خیبری را در نکاح آورد و ام کلثوم بنت رسول صلعم در گذشت
و جهت رسول علیه السلام منبر ساختند و او عمرة القضا کرد و میمونه بنت حارث را
در نکاح آورد و در سنه ثمان هجری غزوات اعراب بود و در جمادی الاول غزوه
موته شام و در رمضان فتح مکه بی زیاده و بشوال حرب حنین و سپاه فرشته
در حنین نیز بیاری اسلام آمدند بعد ازان غزاة طایف و بنی طی بود و وفود
قبایل اعراب و وفات زینب بنت رسول الله صلعم و مولود ابرهیم بن رسول الله صلعم
و بنت حلعه کلبی در نکاح رسول صلعم آمد و هم بعهد او در گذشت در

سنه تسع هجرت نزول آیه حجاب زنان از مردان بود و غزوه تبوک و تخریب مسجد
ضرار فرض گشتن حج بر مسلمانان و منع کفار از تعیین مناسک حج و عالیه بنت
ظبیان بروایتی عروه بنت یزید در نکاح رسول صلعم آمد بعد از مدتی مطلقه شد
و فاطمه بنت ضحاک همچنین در نکاح رسول صلعم آمد بعد از مدتی رسول صلعم او را بر زهرات
دنیا و صحبت مصطفی علیه السلم مخیر کرد و او دنیا را برگزید و از رسول الله جدا شد
و بدین شومی چنان بینوا شد که بقوت روزی نمیرسید و در سنه عشری هجری فرض
گشتن زکوة بود بر همه متمولان مسلمانان و تعیین چگونگی آن و وفات ابرهیم
بن رسول الله صلعم و گزاردن حج الوداع در سنه احدی عشر هجری ظهور یافته باقیس
مسیلمه الکذاب و اسود عنسی و طلیحه اسدی بود بدعوت نبوت بدروغ و بماه
ربیع الاول رحلت رسول الله صلعم و ابتدای خلافت خلفا و ایشان پنج بودند
و سی سال مدت خلافتشان بود و در بعضی از رسول علیه السلام روایت الخلافة
بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا و بعد از رسول صلعم
بسعی ابی بکر تمامت مرتدان که بسبب وفات رسول الله صلعم از دین برگشته بودند
با دین آمدند و غزوه موته شام اتفاق افتاد و بماه رمضان این سال فاطمه بنت
رسول الله صلعم در گذشت و علاء حضرمی بقوت اسلام با لشکر در بحر عمان براند
و سوار و پیاده را آب تا زانوی مرد آب بیش نمیرسید یکروزه راه بشهر دارین
رفت و اسلام آورد و همچنین باز آمد و در سنه اثنی عشر ظهور دعوت سجاعه
موصلیه بود بنبوت بدروغ و فساد کردنش با مسیلمه الکذاب و فتح بلاد یمن و غزوه

یمامه و قتل مسیلمه الکذاب و استخلاص بعضی عراق عرب بسعی خالد و ولید و او علی عم
عبدالمسیح حیری بقوت اخلاص و ایقان در اسلام دو مثقال زهر هلاهل خورد
هیچ مضرت نیافت و در سنه ثلث عشر هجری غزوه تبوک بود و فتح بعضی از بلاد شام
و در جمادی الآخر وفات ابوبکر بود و او دو سال و سه ماه و هفت روز بخلافت
منصوب شد و بعد از و عمر خطاب بود و فتح بلاد شام و وقعه الجسر بعراق عرب و در سنه
اربع عشر هجری غزوه قادسیه بلاد شام بود و استخلاص بلاد سواد که اکنون اعمال
عراقی میخوانند و در سنه خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه ست عشر
هجری فتح تمامت عراق عرب و یزدگرد شهریار از آنجا بخراسان گریخت و آن
ملک در حوزه اسلام آمد و عمر بعد از آن آنرا بر مسلمانان وقف نمود و خراج معین
داشت و در سنه سبع عشر فتوح ولایات بکر و ربیعه بود و در ثمان عشر وفات
ابوعبیده جراح تاسع العشره بود بشام بطاعون و وبا و فتوح ولایات آذربیجان
و اران و ارمن و بعضی از خوزستان و برخی از فارس و در سنه تسع عشر آثار امارت
و طغیان معاویه بود در شام و در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش حرم رسول صلعم
بود و بعد از آن وفات سوده بنت زمعه هم حرم رسول الله صلعم و فتوح مصر و اسکندریه
و بحرین و بقیه ولایات یمن و در سنه احدی و عشرین غزوه نهاوند فتوح بعضی از ولایات
عراق عجم و در سنه اثنی و عشرین فتوح تتمه ولایات عراق عجم و قومس و بعضی از مازندران
و تتمه فارس و کرمان و شبنکاره و مکران و خراسان و انهزام یزدگرد شهریار از
خراسان بغرغانه ترکستان و در و در سنه ثلث عشرین بماه ذی الحجه قتل عمر خطاب

بود و او مدت ده سال و شش ماه و هفت روز خلافت کرد و در عهد او کار دین قوی شد
و بر تمامت ادیان غلو یافت و سایر و منتشر شد و او بقوت اسلام دره بجنبانید
در روم بهر قیصر از تن بیفکند در میان خطبه گفت یا ساریة الجبل الجبل آوازش در
ملک عجم بگوش ساریه رسید تا پناه بکوه برد و از شر دشمن ایمن ماند و در سنه اربع و عشرین
وفات حفصه بنت عمر خطاب حرم رسول علیه السلام بود و در سنه خمس و عشرین نصب
امرای اموی بود و فتوح ولایات افریقیه و بربر و اندلس و در سنه ست و عشرین
ظفر سپاه اسلام بود بر لشکر روم بسعی عبدالله زبیر و در سنه سبع و عشرین فتوح
بعضی ولایات مغرب و در سنه ثمان و عشرین فتوح بعضی ولایات روم بوده و هم
درین سال در روایات کلام الله خلاف افتاد چنانکه هر گروه دیگر را کافر میخواندند
عثمان بن عفان باتفاق صحابه قرآن را بدین صورت که اکنون در مصاحف
مسطور است و بر زبانها مذکور جمع کرد و در سنه تسع و عشرین آنرا بیاض فرمود و دیگر
نسخها بسوخت و در سنه ثلثین ردت بعضی از اهل خراسان بود و جهت مراجعت یزدگرد
شهریار از فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری رسول صلعم از دست عثمان عفان
در چاه اریس و ناپیدا شدن و در سنه احدی و ثلثین فتوح تمه ولایات مازندران
بود و در سنه اثنی و ثلثین قتل یزدگرد شهریار و زوال دولت اکاسره بود و وفات
عبدالرحمن عوف عاشر العشره و عباس عبدالمطلب عم رسول الله صلعم و تخریب قصر
غمدان یمن که عرب آنرا چون کعبه معزز داشتندی ابوصلت در حق آن گفته است
فَاشْرَبْ هَنِیئاً عَلَیْکَ التَّاجُ مُرْتَفِعاً فی رأس غمدان دارٌ منک محلالا

و در سنه ثلث و ثلثین غزوات الصور روم بود و در سنه اربع و ثلثین آغاز
فتنه آغالیدن عوام بود بر عثمان عفان باغواء عبدالله سبا یهودی الاصل
و در سنه خمس و ثلثین غوغای عوام بود بر عثمان عفان و تسکین آن بسعی
امیر المومنین علی علیه السلام و معاودت ایشان بسوء تدبیر مروان حکم و
حصار کردن خانه را بر عثمان عفان و بماه ذی الحجه قتل عثمان و مبدا آن
غوغا و این اولین فتنه بود در دین اسلام و او را دوازده سال کم پانزده
روز مدت خلافت بود و در سنه ست و ثلثین بماه جمادی الاول حرب جمل بود
ببصره میان امیر المومنین علی علیه السلام و عایشه و طلحه و زبیر و زیاده از
ده هزار مسلمان دران جنگ کشته شدند و هم درین سال صفیه بنت حیی
خیبری حرم رسول علیه السلام بمدینه نماند و از ذوالقعده این سال تا صدر وز
جنگ صفین بود میان امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان
و حیلهای عمرو عاص و حکم حکمین و قایم شدن فتنه و آغاز لعنت طرفین
دران جنگ مشهور است و نود روز جنگ اتفاق افتاد و زیاده از هفتاد
هزار مسلمان دران حروب کشته شد و در سنه سبع و ثلثین حرب خوارج نهروان
بود و در سنه ثمان و ثلثین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول الله صلعم بود
و در سنه تسع و ثلثین استیلای معاویه بود بر بعضی از ولایات عراق عرب
و دیار بکر و حجاز و در سنه اربعین بماه رمضان شهادت امیر المومنین علی علیه السلام
بود در کوفه و او چهار سال و نه ماه خلافت کرد بقوت ولایت امامت از وقت

غروب با جای عصر آورد تا نمازش قضا نشد و در سنه احدی و اربعین بماه ربیع الاول
نزول امیر المومنین حسن علیه السلام بود از خلافت و او ششماه خلافت کرد و
در نبوت سی سال خلافت خلفاء راشدین تمام شد و بعد از نزول او آغاز
حکومت و رواج تغلب و تسلط بنی امیه بود و اول شان معاویه بن ابی سفیان
بن صخر بن حرب بن امیه بود مدت نود و یک سال آن تغلب داشتند و چارده
کس حکم کردند و در سنه اربع و اربعین ام حبیبه بنت ابی سفیان حرم رسول صلعم
درگذشت و در سنه خمس و اربعین بطلان آینه سکندریه بود و بمکر فرنگیان
و سهو و حرص عمرو عاص و در سنه تسع و اربعین وفات امیر المومنین حسن بن
علی علیهما السلام بود بمدینه و در سنه احدی و خمسین وفات سعد وقاص سابع العشره
بود و او آخرین میت عشره مبشره بود و در سنه ست و خمسین وفات جویریه
بنت حارث حرم رسول صلعم درگذشت و در سنه ثمان و خمسین وفات عایشه بود
بمکر معاویه و در سنه تسع و خمسین وفات ام سلمه هند بنت امیه المخزومیه حرم رسول
بود بمدینه و او بعد از تمامت زنان رسول علیه السلام درگذشت و در
سنه احدی و ستین بعاشور محرم شهادت امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام
بود و واقعه اهل بیت رسول صلعم بکربلا و بعد از ان خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه
بحکم یزید بن معاویه علیه لعنه الله و در سنه اثنی و ستین مختار بن ابی عبیده بتغلب
بر ملک کوفه و اکثر عراق عرب مستولی گشت و طالب خون امیر المومنین حسین بن علی
علیهما السلام شد و سه سال حاکم بود و در سنه اربع و ستین آغاز حکومت

عبدالله زبیر بود بمکه و لشکر یزید با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرم بسنگ
منجنیق خراب شد و جامه کعبه از آتش نفط انداز بسوخت و بعد از مراجعت ایشان
عبدالله زبیر در مدینه و دیگر ولایات یثرب و حجاز و یمن و بعضی عراق و خراسان
دست یافت و هشت سال دران حکومت بماند و در سنه خمس و ستین در بصره و
شام وبای طاعون بود چنانکه مردم بتجهیز و کفن نمیرسیدند و در عراق ظهور خوارج
ازارقه و ایشان در اول طالب خون امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام
بودند و بعد از ان طالب ملک شدند و در سنه ست و ستین قتل عمر سعد و شمر
ذی الجوشن و اکثر قاتلان حسین علی ع بود بسعی مختار ثقفی که متغلب حاکم دیار
بکر و عراق بود و آغاز دولت مهلت ابی صفره و قرب چهل سال دولت و امارت
او و اولاد ایشان را بود و در سنه سبع و ستین قتل عبیدالله زیاد بود بسعی مختار ثقفی
و در رمضان سال مذکور مختار ثقفی در جنگ مصعب زبیر کشته شد و بجای او
حاکم گشت و در سنه ثمان و ستین ظهور ناصبیان ازارقه بود و در سنه سبعین
قتل مصعب زبیر بود در جنگ عبدالملک مروان و آن ملکها در تصرف
مروانیان آمد و در سنه اثنی و سبعین حرب حجاج یوسف ثقفی بود بعبدالله زبیر
بمکه بود و دران سال بدین سبب کس بحج نرفت و در سنه ثلث و سبعین تخریب خانه
کعبه بسنگ منجنیق هم بسعی حجاج یوسف و انجام کار عبدالله زبیر و در سنه
خمس و سبعین حجاج یوسف بر ملک ایران امارت یافت و هیچ دقیقه از ظلم
و جور نامرعی نگذاشت و بیست سال اهل ایران را معذب داشت و در سنه ست

وسبعین در دیار عرب زر و نقره بعیار ده هفت مسکوک کردند و نام رسول
بران نگاشتند و پیش ازان در عرب این رسم نبود و در هیچ مملکت نام خدا برو
نگاشتندی اسامی پادشاهان بودی و در سنه اثنی و ثمانین خروج ابن اشعث
بود بر حجاج و دو سال باهم در محاربه بودند و زیاده از دویست هزار مسلمان
دران حرب کشته شدند و در سنه خمس و ثمانین وزیر عبد الحمید بن یحیی فارسی که
دستور عبد الملک مروان و افضل فضلاء جهان بود صورت توم و سباقت
و مهنا و من ذلک و حشو و بارز و دیگر صنایع آن علم که اکنون محاسبان
بران عمل میکنند وضع کرد و قتیبه بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال
دران حکومت بود و در سنه اربع و تسعین بماه ذی الحجه وفات امام معصوم
زین العابدین حسین بن علی سلام الله علیهما بود بمدینه و در سنه خمس و تسعین خلاص
مسلمانان بود از جور حجاج بن یوسف بر کشش و در سنه سبع و تسعین آغاز دولت
و وزارت برامکه بود اول شان جعفر برمکی که بجعفر بلخی مشهور بود از تخم کودرز
دستور اردشیر بابکان و او زر و نقره تمام عیار مسکوک کرد و زر جعفری بدو
منسوبست و نود سال دولت وزارت دران خاندان بود و از ایشان پنج کس
وزارت کردند و جهان کرم و کریم جهان بودند و در سنه مایه آغاز دعوت
بنی عباس بود در جهان بخفیه و در سنه احدی و مایه دفع لعنت و ناسزا بود از
امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام و از اهل بیت رسول علیهم السلام بسعی
عمر عبد العزیز مروانی و در سنه ثلث و مایه زوال دولت بنی مهلب بود و در سنه

خمس

خمس و مایه وفات ابو البشر کعب بن عمرو انصاری بود او آخرین میت
صحابه است و بدعای رسول صلعم عمر دراز یافته و در سنه اربع عشر و مایه غیلان
دمشقی واضع مذهب قدری را هشام مروانی در دمشق صلب کرد و در سنه خمس عشر
و مایه آمدن لشکر خزر بولایت اران و آذربیجان بود و خرابی عظیم کردن و لشکر
اسلام بانتقام رفتن و ایشان را مقهور گردانیدن و آن ملک را نیز در اسلام
آوردن و در سنه سبع عشر و مایه بماه رجب وفات یافتن امام معصوم محمد باقر علیه السلام
بود بمدینه و در سنه احدی و عشرین و مایه خروج زید بن زین العابدین و قومش که
برگشتند و گفتند رفضوا زیدا اسم رافضی برایشان افتاد و بر شیعه علم شد و در سنه
ثلث عشرین و مایه ظهور دولت بنی عباس بود بعراق عرب و تمامت ایران و اول ایشان
السفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و سی و هفت خلیفه پانصد و
بیست و چهار سال خلافت کردند و هم درین سال زوال دولت بنی امیه بود
با یران و در سنه سبع و ثلثین و مایه قتل ابو مسلم صاحب دعوت بود و در سنه
تسع و ثلثین و مایه معاودت دولت بنی امیه بود در اندلس و مدت دولت و
هفتاد و پنج سال در آن دولت بودند اول ایشان عبد الله بن معاویه بن هشام بن
عبد الملک بن مروان بود و سیزده کس حکم کردند و در سنه اربع و اربعین و مایه
امامزاده اسمعیل بن امام جعفر الصادق بدیهی بچهار فرسنگی مدینه متوفی شد
و امام جعفر الصادق علیه السلام او را بردوش مردم بمدینه برد و بخاک سپرد
و اما اسمعیلیان که در شیعه سبعیه اند مسلم ندارند و گویند بعد از امام جعفر الصادق

علیه السلام در حیوة بود و امامت او را بود نه امام موسی کاظم را و در سنهٔ ثمان و
اربعین و ماته وفات ابو حنیفه کوفی بود ببغداد و در سنهٔ ست و ستین و ماته استیصال
حکم بن هاشم برقعی سازنده ماه نخشب بود که دعوی خدایی میکرد و در سنهٔ سبعین
و ماته ابتدای دولت بنی فاطمه بود ببعض اندلس و سیصد و ده سال آن دولت داشتند
اول ایشان عبد الله بن حسن بن حسین علی علیهم السلام و چنین حکم کردند و هم درین سال
قتل ابن المقفع و جمعی زنادقه که نقیض قرآن انشا میکردند و در سنهٔ خمس و سبعین
و ماته ظاهر کردن مشهد امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بسعی
هرون الرشید و پیش ازان از خوف بنی امیه پیدا نشد و در سنهٔ سبع و سبعین و ماته
وفات مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه و در سنهٔ ثلث و ثمانین و ماته بماه صفر
وفات امام معصوم موسی کاظم علیه السلام بود و در سنهٔ سبع و ثمانین و ماته زوال
دولت وزارت برامکه بود و در سنهٔ سبع و تسعین و ماته اول دولت طاهر ذو الیمینین
بود پنجاه و پنج سال دولت امارت دران تخمه بماند و هفت کس حکم کرد و در سنه
ثلث و ماتین بماه شوال وفات امام معصوم علی بن موسی الرضا علیه السلام بود بطوس
و در سنهٔ اربع و ماتین بماه رجب وفات شافعی مطلبی بود بمصر و بعد ازین علوم
اوایل چون حکمت و مجسطی و ریاضی و هیات و نجوم و اقلیدس و هندسه
و فلسفه و طب و رمل و صنعت و تاریخ و غیر آن بعهد زمان مامون خلیفه از زبان
عبری و سریانی با عربی ترجمه کردند و در سنهٔ عشرین و ماتین بماه رجب وفات امام معصوم
محمد جواد علیه السلام ببغداد و در سنهٔ ثلث و عشرین و ماتین قتل بابک خرم دینی مجبی مذهب

مذموم مزدکی علیه اللعنه بود و در سنه اربع و عشرین و مائتی قتل مازیار طبری مجدد مذهب
ملبسوم ایشان بود و قوم او را سرخ جامگان خوانند و در سنه اثنی و ثلثین و مائتی وفات
امام احمد حنبل بود ببغداد و در سنه اربع و ثلثین و مائتی و اهل ادیان دیگر را غیار
دوختند بحکم متوکل خلیفه و پیش از آن رسم غیار نبود و در سنه ست و ثلثین و مائتی
هم بحکم او قبر امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام را خراب کردند و مردم را
از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردن چنیر نمیشد آب دران زمین ببستند
تا اثر گور بکلی ناچیز گردد آب حیرت آورد و زمین گور خشک ماند و بدین سبب آنرا
مشهد حایری خوانند و در سنه خمسین و مائتی آغاز دولت الداعی الی الحق
حسین بن زید البا نزی بود بر مملکت عراق عجم و مازندران سی و هفت سال
او و برادرش بر بعض این مملکت حاکم بودند و در سنه ثلث و خمسین و مائتین زوال
دولت بنی طاهر ذو الیمینین و ابتدای پادشاهی بنی لیث بن الصفار با کثر ایران
بود و سی و پنجسال در ایران غلو داشتند و سه کس حکم کردند و بعد از آن بسیستان
قانع شدند و تا غایت در تصرف آن تخمه است و ایشان را از تخم آل خلیده بے
میشمارند که از عهد موسی پیغمبر علی نبینا و علیه السلام باز ملوک بعض جزایر و قلاع
بحر هند بوده اند و در سنه اربع و خمسین و مائتی بماه رجب وفات امام معصوم
علی النقی بود علیه السلام بسامره و زاید در سنه خمس و خمسین و مائتی اول دولت
برقعی علوی بود ببصره و خروج غلامان بر خواجگان خود و قرب پانزده سال
بصره در تصرف او بود و در سنه ستین و مائتی بماه ربیع الاول وفات امام معصوم

امام حسن عسکری بود بسامره و در سنهٔ سبع و ستین و مایتین باه رمضان غیبت
امام معصوم محمد المهدی قایم ائمهٔ المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود
بسامره و در سنه سبع ثمانین و مایتین آخر کار بنی لیث صفار و اول دولت بنی
سامان بود بایران مقدم شان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام
چوبین صد و سی و دو سال و نیم دران دولت بماندند و نه کس حکم کردند و در سنه
ثمان و مایتین زوال حکومت باقریان بود بمازندران و طبرستان و در سنه اربع
و تسعین و مایتین قلع کروه قرمطی بود و در سنه ست و تسعین و مایتین ظهور دولت
اسماعیلیان مصر و مغرب بود و ایشان بنی فاطمه اند و در سنه اثنی و ثلثمایه
بر هر اغلب غالب شدند و نام خلافت کردند و جهة تقویت دولت خود این حدیث
علی راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها شهرت دادند و دویست و
شصت سال دولت خلافت دران ملک و آن تخمه بماند اول ایشان المهدی بن
الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر
الصادق بود چهارده کس حکم کردند و در سنه عشر و ثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه
وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف ابن مقله این خط وضع کرد و در سنه تسع عشر
و ثلثمایه هم بعهد او ابو سعید خطابی و جماعه قرامطه در مکه بوقت حج با مسلمانان
جنکی عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود ببردند و بدان خواری کردند و در سنه
احدی و عشرین و ثلثمایه ابتدای دولت دیالمه آل بویه بود با کثر ایران اول شان
عماد الدوله علی بن بویه از نسل بهرام کور و صد و بیست و هفت سال دران

دولت باندند و هفت کس حکم راندند وخجمه وشمگیر بن زیاد در ملک طبرستان
و مازندران حکومت یافتند و زیادت از صد سال انجا حاکم بودند و هفت کس
تحکم کردند و در سنه تسع وثلثین وثلثمائه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند و در کوفه
بسی هزار دینار عوال بوکلا مطیع خلیفه فروختند و خلیفه آنرا با کعبه فرستاد
و در رکن عراقی نشاندند و در سنه خمس وسبعین وثلثمائه مرغی بزرگتر از فیلی از بحر عمان
بر آمد و بر پشته نشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قَدْ
قَرُبَ و تا سه روز می آمد و میگفت و هم درین سال در قوم مغول الان قوا است
از قبیله قیات بعد از مدتی که شوهرش مرده بود بزعم او در روشنی که از سر خرگاه
در آمد و بحلقش فرو شد حامله گشت و بیک شکم دو پسر آورد و پسر کهترش نهم
پدر چنگیز خانست و هم درین سال گروه سلجوقیان از ترکستان بما وراء النهر
آمدند و در سنه تسعین وثلثمائه زوال دولت سامانیان و ابتدا سلطنت غزنویان
سبکتکین بود صد و پنجاه و پنج سال در ان دولت بودند و چهارده کس حکم کردند
و در سنه تسع وتسعین وثلثمائه آغاز تغلب بنی کلاب بود بامارت شام و در سنه
اربعمائه تخریب بتخانهای هندوستان بود بسعی سلطان محمود غازی انار الله
برهانه و آوردن بت با هزار هزار مثقال طلا و دیگر بتان از زر و نقره و بعد از
که از شان در خیرات صرف کرده و در سنه تسع و اربعمائه فتوح قنوج و دیگر ولایت
هند بود بسعی سلطان محمود غازی و در سنه احدی عشر و اربعمائه بحکم حاکم فاطمی
در مدینه بخفیه نقب بروضه رسول علیه السلام زدند تا ابی بکر و عمر را از حضرت

رسالت بیرون آوردند و دران ایام تغیر هوا و صواعق و ظهور علامات عظیم در مدینه
بود چنانکه اهل مدینه همه بترسیدند و در انابت کوشیدند و در حضرت رسالت
کریختند اما تا آن حال معلوم نکردند نقابان را تقبل بنا وردند و آن حفره را انباشتند
آن علامات ساکن نشد و در سنه ست عشر و اربعمایه کروه سلاجقه از ماوراء النهر
بخراسان آمدند و در سنه عشرین و اربعمایه شیخ رئیس ابو علی سینا صورت عقد
حساب نهاد و محاسبان را از مهره شماری و دیگر منصوبها چون تخته فرنکی و امثال
آن خلاص داد و در سنه اربع عشرین و اربعمایه زوال دولت آل بویه بود و در سنه
خمسین و اربعمایه اسماعیلیان مصر بر عراق عرب بسعی بساسیری مستولی شدند
خلیفه القایم بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بودند و در سنه
اربع و ستین و اربعمایه جهه ماجرای وزیر نظام الملک و حسن صباح در صورت
محاسبان ارقام اوراق نهادند و در سنه ثمانین و اربعمایه آغاز دولت
سلاجقه روم بود اول شان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرایل بن سلجوق و
دویست و پنجاه سال دران ملک حاکم بودند و چهارده کس سلطنت یافتند و هم
درین سال زوال دولت بنی فاطمه بود ببعض اندلس و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه
آغاز حکومت اتابکان دیاربکر و شام بود اول شان اقسنقر سلغری از خواشی
سلطان ملکشاه سلجوقی و قرب صد و هشتاد سال در حکومت نمان یافتند
ده اتابک حکم کردند و هم درین سال سلطان ملکشاه برادر از خواشی خود پادشاهی
ولایتی داد و سالها آن ولایت در فرمان شان بود و سلاطین او درین هنوز حاکم اند

و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه صعود حسن صباح بود به قلعه الموت و آغاز
دولت اسماعیلیان در ایران صد و هفتاد و یک سال و ران دعوت غلو داشتند
و هشت تن در حکومت سرافراشتند و در سنه تسعین و اربعمایه فرنگیان بیت
المقدس را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و زیادت از هفتاد هزار
مسلمان را بکشتند و نود و پنجسال در تصرف شان بماند و در سنه احدی و
تسعین و اربعمایه ابتدای دولت خوارزمشاهیان بود اول شان قطب
الدین محمد بن نوشتکین غرچه و از ایشان نه پادشاه مدت صد و سی و هفت
سال حکم کردند و در سنه خمسمایه وصول قوم اتابکان لر بزرگ بود از
جبل السماق شام با ایران و ایشان را بدین سبب ملک الغرب خوانند و در
سنه اربع و خمسمایه قلع احمد عطاش و ملاحده اصفهان بود و تخریب قلاع
ایشان بسعی سلطان محمد سلجوقی و نقل مهترین بتان انجا را باصفهان و در
استانه مدرسه سلطانی افکندند و آن بت را هندوان از و برابر مروارید
عشری خریدند نفروخت تقویت دین اسلام را بدان چنین خواری کرد و در
سنه اثنی و عشرین و خمسمایه آغاز دولت پادشاهی کورخان قراختای بود
بر ولایت بلاساقون و دیار ایغور و آنجه و مدت نود سال پادشاهی
انجا دران تخمه بماند و دو کس حکم کردند و در سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه حرب
مسلمانان بود با کفار قراختای بر دست قطران و شکست سپاه اسلام
و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه اول دولت اتابکان سلغری فارس بود

مقدمشان سنقر بن مودود بن زنگی بن اقسنقر از نسل سلغر از تخمه تاق بن
اغورخان و صد و بیست سال آن دولت داشتند و یازده اتابک حکم کردند و
در سنه خمس و اربعین و خمسمایه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت
غوریان بود اولشان علاء الدوله والدین حسن بن حسین بن سام از نسل
سوری پادشاه غور و ایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار سال
در آن پادشاهی بماندند و در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه واقعه غز بود
بخراسان و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه ولادت چنگز خان بود بخلافت
مقتفی خلیفه و سلطنت سنجر بن ملکشاه سلجوقی و در سنه خمسین و خمسمایه
آغاز دولت اتابکان لر بزرگ بود اولشان ابوطاهر بن محمد بن علی بن
ابوالحسن الفضلوی و تا غایت صد و نود سالست که در آن دولتند و نه کس
نام اتابکی یافتند و در سنه ست و خمسین و خمسمایه زوال دولت اسماعیلیان
مصر و مغرب بود و ابتدا سلطنت آل ایوب بمصر اولشان ملک صلاح الدین
یوسف بن ایوب صاحب الحمص و آل ایوب بغرب صد سال در آن دولت بودند و
چهار تن حکم کردند و در سنه تسع و خمسین و خمسمایه بماه رمضان ظهور دعوة
ملاحده اسماعیلیان بود بسعی کورکیا حسن بن محمد بن بزرگ امید رودباری
که ملاحده او را علی ذکره السلام خوانند و از نسل نزار بن مستنصر فاطمی
مغرب دانند و امر و نواهی شرع کلی مرتفع کردند و آن روز را عید القیام گفتند
و تاریخ از آن داشتند و هجری منسوخ بداشتند و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه

آل ایوب ملک شام از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن مودود بن زنگی
اقسنقر بیرون بردند و از آنوقت باز با مصر بستند در سنه ثمانین و خمسمایه اول
دولت اتابکان لر کوچک بود مقدمه ایشان شجاع بن خورشید و صد و پنجسال
آن دولت داشتند و پانزده کس اتابکی کردند و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
بماه رجب هفت کوکب سیاره در سیوم درجه میزان بر یک دقیقه مجتمع شدند
و این اولین قران بود در مثلثه هوایی با قران جمع کواکب منجمان حکم کردند
که در تمامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها
خراب شود و زیر زمینها حفر کردند تا ایشانرا از طوفان و باد پناه باشد
چون وقت و هنگام وقوع قران نزدیک بود و اعتدال خریفی اتفاقا چندان
باد نبود که غله را پاک کنند و دران سال از بی بادی غلها تمام پاک نشد و در
روز حکم چراغی بر سر مناری بردند باد آنرا نشانید و تا شب بسوخت و درین
صورت حدیث مَن صَدّق منجمًا کذّب بما انزل الله علی محمدٍ
ظهور هر چه تمامتر یافت و بزرگی در زمینی گفته کفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارت و کهسار بر سری در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه آل ایوب بیت
المقدس از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و با حوزه اسلام گرفتند و از فرنگیان
قتلی عظیم کردند و در سنه تسعین و خمسمایه زوال دولت سلاجقه ایران بود و آغاز
حکومت خوارزمشاهیان بر عراق عجم و در سنه تسع و تسعین و خمسمایه ظهور دولت

وقت دروده

جنگیزخان بود بملک مغول و اسم بادشاهی یافتن و قهر اونگ خان کرت و در سنه
ثلث وستمائه بر طایانگ خان ایمان فیروز شد و لقب جنگیزخان یافت
و در سنه خمس وستمائه بر سوسه النان بادشاه ملک خطای دست یافت و آنرا
برانداخت و آن ملک را در ضبط آورد و بادشاهی عظیم یافت و در سنه تسع وستمائه
زوال دولت عونه بود و ابتدای حکومت اسفهسالار کرت بر ملک هراة و تا
غایت در تصرف تخمه اوست و در سنه اثنی عشر وستمائه زوال دولت کورخان
قراختای بود بسعی کوسلک بن طایانگ خان ایمان و سلطان محمد خوارزمشاه هم
درین سال جنگیزخان با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه تجار بگشودند و در سنه
ثلث عشر وستمائه وصول تجار جنگیزخان بود با بران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه
و تدبیر اینانج طوق بادشاه اترار در سنه خمس عشر وستمائه خروج لشکر جنگیزخان
بود بکین تجار بفتح ممالک ایران و توران و غیر آن و دران سال ولایات کاشغر
و ختن و آنچه دران واقعه رسید و در ست عشر وستمائه بلاد ماوراء النهر و در سنه سبع عشر
وستمائه ملک خراسان و عراق عجم و آذربیجان و اران و این ولایتها در سنه
ثمان عشر وستمائه دیگر ولایات ایران زمین را و چندین هزار تومان آدمی بیگناه
کشته شدند و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و اگر تا هزار سال هیچ
آفت نرسیدی جهان را از آن حال نرفتی که پیش از آن واقع بود بحقیقت
معنی این دو بیت مناسب صورت آن احوالست

ترکیب پیاله که درهم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر و دست	

از مهر که پیوسته بکین که شکست   در سنه احدی و عشرین و ستمائه اول دولت
سلاطین قراختای کرمان بود مقدمشان براق حاجب بن تورختای من امرای
کورخان و هشتاد و چهار سال آن ملک داشتند و نه کس سلطنت کردند و در
سنه ثمان عشرین و ستمائه زوال دولت خوارزمشاهیان بود بسعی مغول و بر
جای ایشان امرای مغول حاکم شدند و بیست و پنج سال حکم کردند و چهار کس نام
امارت یافتند و در سنه ثلث و خمسین و ستمائه زوال دولت اسماعیلیان ایران
وقلع قلاع ایشان بسعی هلاکو خان و تدبیر قاضی قزوین و در سنه ست و خمسین
و ستمائه زوال دولت خلفای بنی عباس بود با ایران و واقعه بغداد بسعی هلاکو خان
و در سنه احدی و سبعین و ستمائه خروج تارانی صاحب بدعت بود به بخارا و قلعش
بسعی حکام آنجا و در سنه خمس و سبعین و ستمائه ظهور دولت و فتنه بقیه قوم ملاحده
بود بالموت و قلعشان بسعی لشکر مغول و در سنه اربع و تسعین و ستمائه اسلام
غازان خان تغمده الله بغفرانه بود و اکثر قوم مغول با ایران بسعی امیر شهید نصر الله
نوروز الغازی رحمه الله و تخریب تبخانها و کلیساها تمامت ایران بدین
برکت بعد ازین در الوس دشت قبچاق ازبک خان از نسل توشی خان بن
جنکز خان مسلمان شد و اکثر قوم مغول با ایران در اسلام آمدند بدین تبعیت
پس ازان ملک و رقا آن بسعی ختای و چین و ماچین اسده قاآن از نسل قبلای خان
بن تولی خان بن جنکز خان مسلمانی گزید و قومش نیز اسلام یافتند و معنی
الفضل للمتقدم صورت حال غازان شد در سنه تسع و سبعین و ستمائه زوال دولت

وصول هلاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان بود با ایران و
در سنه اربع و خمسین و ستمائه
صح

سلاجقهٔ روم بود در سنهٔ ست و سبعمایه زوال دولت سلاطین قراختای کرمان بود
و در سنهٔ ست عشر و سبعمایه غلوی روافضه بود و افکندن نام صحابه از خطبه و بطلان
آن بسبب الجایتو سلطان و امسال که سنهٔ اربعین و سبعمایه هجریست پنجم سالست
تا در ملک ایران جهت پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه غلوی فتنه و آشوب
و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب زبر امرای دولت هر کسی هوایی دارند و
ارکان دولت هر یک رایی همه ارکان دولت انا لا غیری گویان شده و از ملک
جهان تنها مراد خود را جویان آمده لاجرم بدین سبب کار فتنه بالا گرفته ا
و اهل جهان ترک متاع و کالا گرفته اند نه صناع و سکان بلاد در قرار مقر هست
و نه اکره و مزارعان صناع را مجال قرار میسر گشته اهل ایران از کثرت ظلم حکام
بجان آمده اند و تمامت ملک جهان از عدم امن و امان ویران شده کار حکومت
بغایتی رسیده است که صورتش از معنی غوغا بود دو پادشاه اندر و لایتی
سر کشیده است چه درین پنجاه سال هفت پادشاه در وسط مملکت ایران
پادشاه گشتند بخلاف آنچه در اطراف بر ولایات بتغلب مستولی شده اند و اکنون
سه پادشاه درین یک ملک جویای سلطنت اند قوم چوبانیان و امرای آذربیجان
و اران و گرجستان سلیمان خان نبیره سوکا نوادهٔ هلاکو خان را سلطنت داده اند
و امیر شیخ حسن جلایری و امرای دیار بکر و بغداد جهان تیمور خان پسر الافرنگ بن
کیخاتو خان را بپادشاهی گزیده اند و امرای خراسان طغاتیمور خان نوجی قساری را
نشانده اند و هر سه در طلب این ملک لا یزال در تکاپوی اند اما از قطع کار و دفع دشمن

وفات

بیکو

بیکسوی شده اند زیرا که هر کدام از ینها که کثرت مخالف معلوم میکنند باهش
نمی ایستند و جنگ کمتر اتفاق می افتد و درین آمد شد لشکرها رعیت و لایت
پایمال میگردد و از کثرت ناایمنی دست از زرع باز میدارند و تبدل احوال
بمرتبه که در هر جمعه اغلب انکه خطبه بنام حاکمی میباید خواند بلکه در یک جمعه
از دو خطبه سخن میباید راند و بهیچوجه صورت قراری روی نمی نماید

مگر ز لطف ربی کردگار بگشاید	که آب ایمنی از روی کار بگشاید
جهان ز ظلم چو پر شد امید میدارم	که عدل و راستی باز روی بنماید
چنانکه صیقلی دور داد زنگ ستم	ز روی آینه روزگار بزداید

و حکام طرف نشین ایران که حکومت بارث دارند چنانکه مار دین ملک
صلاح الدین ملک نجم الدین منصور بن المظفر و ملک فارس و کرمان و شبنکاره
و بعض عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه پسر شرف الدین محمود شاه
اینجو و ملک سیستان و ملک هرمز و مسس و بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب
الدین و ملک لر بزرگ اتابک جمال الدین افراسیاب پسر نصیر الدین
احمد که امسال بر جای برادر اتابک شد و ملک هری و غور ملک شهاب الدین
حسین بن غیاث الدین کرت و از امرای جیلان امیره و دیگر ملوک و امرای
تومس که سرور دیگر ملوک و امرای جیلانند و غور این محن و کثرت این
فتن سیر از جان و بیزار از جهانند هر چند این پادشاهان را با ایشان در
کار حکومت حالیا نزاع نیست اما هیچ یک ازین زحمات و تشویشات

بی صداع بلکه خرابی بسیار بملک و پادشاهی هر یک راه می یابد و رعیت بیچاره
آن تحکمات بر نمی تابد و از ایشان هیچ یک بر مخالفت و مطاوعت کلی
یکی ازین سه پادشاه اقدام نمیتواند نمود **نظم** نماند امید بهبودی درین حال
مگر یزدان خود این ملک را غم بخشاید بدین مشتی مساکین ز لطف خود نهد بر ریش مرهم
که نیک و بد چو آمد سوی غایب دگرگونه شود والله اعلم واز پادشاهان
مغول که در حوالی ایرانند در ملک قاآن آینده قاآن بن قبلان خان
بن تولی خان بن چنگیز خان و در ملک ترکیه شیر بن خان بن جغتای خان
و در الوس دشت قبچاق ازبک خان بن طغراجه بن نعوقاآن بن تانوخان
بن توشان خان بن چنگیز خان پادشاه هند و عجب آنکه بزمان ما قبل با وجود
تمکن پادشاهان این دیار آن خواقین پیوسته طالب این ملک بودندی و
لشکرهاشان اکثر اوقات بدینجانب تردد نمودندی و اکنون در چنین
خلو عرصه هیچ یک از ایشان داعیه این ملک نیست و این دلیلی روشنست که
شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت کردگارست نه بضعف و قوت
شهریار و کثرت و قلت لشکر جرار و آیه قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ
تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاۤءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاۤءُ برهان این
تقریرست و از پادشاهان دیگر قبایل و هند و سند سلطان آن علاء الدین
محمد شاه سلطنت دارد و در بذل و عطا درجه عالی کرده در فسحت ملک از
رایان پیش در گذشته و در ملک یمن سلطان حاکمست و سپهر لعد آ د

و در ملک عرب بادیه نشین عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام ملک
ناصر الدین قلاون بادشاهست و چند سالست در ملک ارمنیه الاصغر
تکفور بادشاهست و دران ملکها نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و
فتنه است و حق سبحانه و تعالی نظر مرحمت و رافت فرموده در جمیع بلاد
امن و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استقامتی حقیقی سایر و منتشر گرداناد
بمنه و جوده **الاسکندریة السریانیه** این تاریخ بشمسی نزدیکست و
ماننده است برومی و حساب زیرا در چهارم سال یکروز کبیسه را بر ماه شباط
افزایند و آذار بیست و نه افزایند و دیگر سالها بیست و هشت بوده باشند
و اسامی ماهها و عدد ایشان و روزشان اینست ۱ تشرین الاول ۲
تشرین الآخر ۳ کانون الاول ۴ کانون الآخر ۵ شباط ۶ آذار ۷
نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱ آب ۱۲ ایلول و این تاریخ را
سلوقس ملک انطاکیه که معاصر بود با سکندر نهاد اما با سکندری
مقرون شد و این ماهها را ایام مشهورست بزعم ترسایان بیست و پنجم کانون
الاول میلاد عیسی علیه السلام است در دیه ناصر الخلیل از قری اورشلم که انرا
بیت المقدس خوانند و ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند و آن سال ثلث
و ثلثماتی اسکندری بود موافق سنه ثمان و ستین و ستمایه بخت النصری
و در ششم کانون الآخر یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم علیهما السلام در آب اردن
تغمیض کردند یعنی بشوییدا بروز روح القدس بشکل کبوتری بعیسی علیه السلام

رسید و ترسایان آن روز را ارتج خوانند و از دوازدهم کانون الآخر تا
هجدهم روزی که روز دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت
صومشان هفت هفته است چنانکه چهل و هشت روز باشد زیرا آخرین شنبه
بود و عید فطرشان اگرچه میانین اتفاق افتد و جز شنبه آخرین هرچه
شنبه و یکشنبه بود صایم نباشند و درین هفت هفته از خوردن حیوان
محترز باشند و آخرین یکشنبه این صوم را معاین خوانند و گویند درین روز
مسیح علیه السلام بر ماده خری نشسته کره در دنبال از مصر تا بیت المقدس
آمد و دعوت دین کرد و علما جهود از انکوهش نمود و ایشان بر وی کینه گرفتند
و در جمعه که در پی آن بود ایشوع مهتر جهودانرا که حق تعالی شکل بر وی افکند
صلب کردند آنرا جمعة الصلوة خوانند و یکشنبه که بعد از آن بود انرا اکشنبه
نو گویند و پنجشنبه چهلم روز فطرشان باشد سلاقا خوانند و گویند عیسی
علیه السلام درین روز بآسمان رفت و پنجاهم روز از فطرشان که هم یکشنبه
بود بنطیقطی خوانند و گویند درین روز روح القدس بحواریان فرود آمد
و ایشانرا بدعوت دین عیسی علیه السلام بولایتها هنجار شد و در مصنفات
ابوریحان منجم آمده که گویند ترسایانرا شبی است که آنرا ماسوش خوانند
در انشب مرد و زن در مجمعی جمع شوند و بتاریکی کیرا گیر کنند هر مرد را هر زن
که در دست افتد با او مباشرت کند و ما ازین فعل بیزاریم و عیسویانرا ازین
معنی مبرا شماریم و بزعم منجمان همیشه در سیزدهم آزار آفتاب باول نقطه

ایمولست و آن سه روز است
و سه هفته پیش از صوم بزرگ
ایشان و از دوم شباط تا هشتم
همان روز کرد و شنبه بود و اول صوم
ح

عیسی م

حمل رسد و در غره نیسان شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل و در نوزدهم تموز
که آفتاب بر سه درجه اسد بود اول گرما باحور بود و طلوع شعری یمانی
و مدت باحور یکهفته است اهل یونان از هرچه دران هفته واقع شود هر روز
بر ماهی دلیل کنند از تشرین الاول تا نیسان نیکی و بدی و تنگی و فراخی سال ازان
دانند و در هشتم ماه آب که آفتاب پنج درجه سنبله بود سورت حرارت بشکند
و هوای خنک حرکت کند و عرب درین معنی گفته اند اذا ما مضی من آب عشرون لیلة
اتاک نسیم البرد من کل جانب و در هفتم شباط که آفتاب بر
بیست و شش درجه دلو بود جمره اول باشد و آنرا جمرة الماء خوانند
یعنی آب در زمین آهنگ بالا کند و در چهاردهم شباط جمره دوم باشد
آنرا جمرة الارض گویند یعنی زمین از گرما در جوش آید و در بیست و یکم شباط
جمره سیوم باشد آنرا جمرة الاشجار گویند یعنی درختان در نشو و نما آیند
و این نسبت با هوای معتدلست چه در گرمسیرها ازین زودتر و در سردسیرها ازین
دیرتر اتفاق افتد و در بیست و ششم شباط اول برد العجوز است گویند قوم عاد
دران سرما هلاک شدند و ازیشان جز پیرزنی نماند که برایشان نوحه کردی
آن هفته را بدان زن باز خوانند و قوم عرب گویند از عجز کون پشته مشتق است
که سال بازگونه افتاده است و این روایت درست تر مینماید زیرا که غایت
برد العجوز هفته می نهند و صرصر قوم عاد هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید
از عددش خبر میدهد سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا

وبرد العجوز را عجوز قلم نیز خوانند و بعید اعبد قلم منسوب و از اهل نجوم بیعقوب کندی

وغیره گویند تغییر هوا دران ایام باشد از انکه افتاب بتربیع اوج خود میرسد

واکنون شمار سالهاء این تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و یک سالست

مرفوعش **کرلا** **الایغوریة الترکیه** ماههای ایغور و ترکان هم قمریست و اول

ماه از حالت اجتماع گیرند و بهر سه سال یکسال سیزده ماه شمرند تا با شمسی

نزدیک شود و آن سال را سوم خوانند و دوازده سال را شماری گیرند و اسامی

ماههاشان اینست ۱ کلو ۲ وصله ۳ بارس ۴ طوشدران ۵ لو ۶ سلان

۷ لوید ۸ حوین ۹ بیچن ۱۰ داتوق ۱۱ ات ۱۲ طنقوز و این اسامی را

بزبان فارسی هم برین ترتیب خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده است **قطعه**

بشنو از من بیشکی تا حفظ کرد دهر ترا نام سال ترک بر ترتیب اگر داری هوس

موش و کاو و یوز و خرگوش اژدها و مار و اسب گوسفند و بوزنه مرغ و سگ و خوکست و بس

و پنج شمار که شصت سال بود دوری انگارند و بعبارت ایشان ون خوانند چون

سه ون که انرا ساکون و حومکون و خاون خوانند بگذرد باز حساب از

سر گیرند و اسامی ماههاش اینست ۱ ارام ای ۲ ایکندی ای ۳ اوجونجی ای

۴ دردنجی ای ۵ بیشنجی ای ۶ التنجی ای ۷ یدینجی آی ۸ سکسنجی آی ۹

طوقسنجی آی ۱۰ اونونجی ای ۱۱ بیرکیرنجی ای ۱۲ حسعاط آی و آیشانرا ماهها

بعضی سی و بعضی بیست و نه شبانروز زند و امسال سال تنوشقان چهارم سال

از شمار دوم از دور فلک حوکون و صد و سی و شش سال از جلوس جنگیز خان

42

الجلالیه الملکیه این تاریخ شمسی است و بسلطان جلال الدین ملکشاه
بن الب ارسلان سلجوقی منسوب نام ماهها‌ش همانکه فارسیان راست و اول
رسیدن آفتاب باول نقطه حمل و شمار سالهاش اکنون دویست و شصت و یکسال
و هر سالش مانند سیصد و شصت و پنج شبانروز و ربعی تقریبا است **الخانیه**
الغزانیه این تاریخ هم شمسی است و بغازان خان مغل منسوبست و اولش رسیدن
آفتاب باول نقطه حمل و نام ماهها ندارد و سبب وضعش تا در همه ملک ایران
حساب بر یک تاریخ باشد چه پیش ازین سالها هر کروهی بتاریخ دیگر بودی
چون هجری و یزدجردی و اسکندری و امثال آن و آغاز وضعش روز
پنجشنبه بود ثلث عشر رجب سنه احدی و سبعمایه هجریه و اکنون این تاریخ سی و
هفتم سالست و تواریخی که مشهورست و درین ملک بران عمل میکنند هر یک
چندین روز پیش ازان بوده است اول جلالی ملکی ٨١٤٥١
هشتاد و یکهزار و چهارصد و پنجاه و یکروز پیش از خانی بوده است مرفوعش
کب د لا باشد دوم فارسی یزدجردی ١٦٣١٧٣ صد و شصت
و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی بوده مرفوعش مه لط کح
باشد و مقدار ٢٤٤٦٢٤ دویست و چهل و چهار هزار و ششصد
و بیست و چهار روز بوده پیش از خانی مرفوعش ا ر ر د باشد سیوم هجری
بمقدار ٣٦٢٤ سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز بوده پیش از
فارسی مرفوعش اه کد و مقدار ١٦٦٧٩٧ صد و شصت و شش هزار و

هفتصد و نود و هفت روز پیش از جلالی بوده مرفوعش ۸۴۲۸۱۴ ۲

دویست و چهل و هشت هزار و دویست و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده

مرفوعش اح وکه باشد چهارم اسکندری بمقدار ۵۵۷۴ ۳

سیصد و چهل هزار و هشت روز پیش از هجری بوده مرفوعش الدح ک

و بمقدار ۴۲۳۴۳ سیصد و چهل و چهار هزار و سیصد و بیست و

چهار روز پیش از فارسی بوده مرفوعش اله ح ید و بمقدار ۷۹۴۵۷۵

پانصد و هفت هزار و چهارصد و نود و هفت روز پیش از جلالی بوده

مرفوعش یکح سر و بمقدار ۸۴۹۸۸۵ پانصد و هشتاد و هشت هزار

و نهصد و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش سح لح باشد

والفارسیة الیزدجردیة این تاریخ گردانست بگردش گران زیرا فارسیان از

پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت میبود بهر جلوسی مجدد

میکرده اند چون یزدگرد آخر ملوک فرس است تاریخ او در میان ایشان

بماند و در ان سال غره فروردین روز سه شنبه بوده است و اوایل تابستان

ماههاش اصطلاحیست و هر یک سی روزست و خمسه مسترقه در آخر آبانماه

بران افزایند و هر چه دران روزها واقع شود بتنگی و فراخی و نیکی و بدی

سال از ان دانند و منجمان خمسه مسترقه در آخر اسفندارمذ که آخر شهور فارسیست

افزایند و پارسیان کبیسه پیش از ظهور اسلام بهر صد و بیست سال یکبار

سیزده ماه گرفتندی و کبیسه دران است کردندی تا با شمسی موافق افتادی

واین سال را بهترک خوانندی اما در زمان اسلام دیگر کبیسه بکارند اشتندی
وتاریخشان گردان شد و اسامی ماهاش اینست ۱ فروردین ۲ اردیبهشت
۳ خرداد ۴ تیر ۵ مرداد ۶ شهریور ۷ مهر ۸ آبان ۹ آذرماه ۱۰
دیماه ۱۱ بهمن ۱۲ اسفندارمذ و پارسیان هفته ننهند اند و روزها را
اسامی نهاده اند بر نام خدای تبارک و تعالی و فرشتگان علیه السلام تا
تسبیح شمارند و شرحش اینست ا اورمزد ب بهمن ج اردیبهشت د
شهریور ه اسفندارمذ و خرداد ز مرداد ح دمادر ط دری آبان یا
خورماه یب مهرجوش یج دیمهر ید مهر یه سروش یو رشن یز فروردین یح
بهرام یط رام ک باد کا دیدین کب ارد کج ماه شاد کد اسمان که
راسار کو مهراسفند کز امدان روز ایران کح ازین نام که هم نام ماهی بود ایشانرا
جشنی باشد و آن از ماه یازده روز باشد و چون همنام آن ماه بود جشن
بزرگ باشد و شمار جشنها که پیش ایشان معتبرست غره فروردین نوروز
آنرا نوروز کبری خوانند و جماعتی از مزدکیان که خود را درمیان اسلام
پنهان کرده اند دران شب زن و مرد در مجمعی جمع شوند و بعد از زمزمه که
حیله رسم ایشانست بزغاله بسته را در تابه افکنند و زخم زنند و چراغ بکشند
و بتاریکی گیرا گیر کنند هر مرد را هر زن که در دست افتد با او مباشرت کند
و آن منیها را جمع کنند و تخمیر مایه سالیانه سازند و آن قوم را ایران خوانند
و ایشان اینمعنی را پنهان دارند و خود با هم جنس خود پیوند نکنند و چهار روز

بعد از غره فروردین هم جشنها اند و پنجم که ششم فروردین بود جشن بزرگ
بود و سیزدهم تیرماه جشن تیرگانست گویند آرش تیری از طبرستان بطخارستان
افکند و این حکایت مشهورست و شانزدهم مهرماه جشن مهرگانست درین روز
فریدون بر ضحاک فیروز شد و حکام را مهر بر رعیت افتاد و پنج روز آخر
آبانماه جشن برورد گانست و خمسه مسترقه بران افزایند در وزن شود و
غره آذرماه جشن کوسه نشین است و دران وقت نزدیک بود بهار و دوم بهمنماه
جشن بهمنجنه است و دهمش جشن سده و از عهد جمشید بازست و پنج
روز آخر اسفندارمذ مزدگیران خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند
و دیگر جشنها بمرتبه ازینها فروترست بمعتقد فارسیان و بعضی گویند باختیار
امام معصوم امام جعفر الصادق علیه السلام در هر ماه ازین سال هفت روز
سیوم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و
پنجم هیچ کار نشاید کرد و بعضی را نظم کرده اند شعر در همه فارسی بود هفت روز
در همه کار رنگ و دلسوز   سیوم و پنجست و سیزدهم   شانزده و بیست و یکم چارو
چارم و هشتمست بهر سفر   بد بود هم نکاح را منکر
دگر ایام در همه کاری   نیست از هیچ وجه آزاری   و اسامی خمسه مسترقه
اینست اهنود اسنود اشمند وهشت شتوس و هر سال
ایشان سیصد و شصت و پنج روز می باشد و شمار سالهاش کنون هفتصد
هشتست و بعضی فارسیان آغاز تاریخ از هلاک یزدگرد گیرند و آن

بیست سال بعد ازین تاریخست **باب دوم تواریخی که بدان عمل میکنند** [interlinear: در ایران]
وآن نه تاریخست **الجاهلیة العربیة** چنان بوده است زیرا شمار
سالهای عرب در جاهلی بر کارهای بزرگ و وقایع معتبر بودی که درمیان
ایشان واقع شدی و در آخر بر قضیه ابرهه صباح بود که بویران کردن
خانه کعبه آمد و بطیور ابابیل هلاک شده و شرح آن قصه از کلام مجید خبر
میدهد در سوره الم تر کیف ظاهرست و عرب آن سال را عام الفیل خواندند
و تاریخ از آن گرفتند و اول سال ولادت رسول علیه السلام است و شمار
ماههاش هم قمری بوده است و اول ماه حکم برؤیة اهله دارد اما هر سه سال
یکسال را سیزده ماه گرفتندی و آن ماه را النسی خواندندی یعنی فراموش
کرده غرضشان ازین معنی انکه موسم حج همیشه هنگام نیک بودی و ایشانرا
از تجارت باز نداشتی و آن گروه را که از جهة عرب این شمار نگاه داشتند
قلامس گفتندی و ایشان در خطبه آن حال را بر عرب عرض کردندی و اگر
ماه مکرر از ماههای حرام افتادی یکی از آن در خطبه حلال گردانیدندی و اسامی
ماههاش اینست **ا** موتمن **ب** ناصر **ج** خوان **د** وبصان **ه** حنین **و**
رنی **ز** اصم **ح** عادل **ط** نافق **ی** وعل **یا** ورنه **یب** برک و این تاریخ
در نهم سال هجرت بنزول سوره برات منسوخ شد و اکنون بدان عمل نیست
الخطائیه شمار سال و ماه اهل ختا بر شیوه ایغورست که دوازده سال را
شماری خوانند و پنج شمار را یکدون خوانند و چون سه دون بگذرد باز

حساب از سر گیرند و بزعم ایشان چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در زیج خانی
آورده از هبوط آدم علیه السلام تا جلوس چنگیز خان بیست و هشت هزار
و هشتصد و شصت و دو دون تمام که هزار هزار و هفتصد و سی و یک هزار و
هفتصد و بیست سال باشد گذشته بود **الخوارزمیه** این تاریخ چنیان است
و بخوارزمشاه احمد بن محمد عراق بن منصور منسوبست و اولش رسیدن
افتاب بشرف و بنیادش بر تاریخ سریانی اسکندری و سبب وضعش جهة
معرفت هنگام کشت و ورز و حصاد تا تغییر پذیر نبود و از اختراع آن تا
اکنون صد و هفتاد سالست **الرومیه** این تاریخ چنانست در رومیان را
تاریخ بسیار بوده است اما معتبرترین اغسطشی که اول قیاصره است
و معاصر عیسی پیغمبر علیه السلام است و این تاریخ بروایتی از جلوس اوست و
بروایتی از پذیرفتن رومیان دین ترسایی را هم بعهد او و این روایت
درست ترست و سال شان مانند سریانیست بشمسی نزدیک و اولش
با غره کانون الآخر موافق می افتد و در ماه دوم که آنرا فبرادنوس گویند
کبیسه کنند و آن ماه موافق شباطست و اسامی ماهها و عدد روزهاشان
اینست ینوریوس مرادیوس مارطوس افریلوس مایوس
یوسوس یولیوس اوغطوس سمطربوس اوقطمروس
بواصربوس دوقمطربوس و عدد روزگار سال ایشان و سریانی
و اسکندری و یهودی بنی اسرائیلی و هندی جهة آنکه بهر چند سال یکروز کبیسه

جیکنند

میکنند همه سالی بر یک قرار نمیباشد و عدد سالهای رومی اغسطسی بقول
ابوریحان اکنون یکهزار و سیصد و شصت و نه سالست **التعدیه**
ایشان مغان ماوراء النهرند و تاریخشان جنیان و ماهشان سی سی است
و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آن ماه را سی و پنج روز شمارند و آنرا
نیز کبیسه نیست و اول سالشان موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی
ماههاش خنس اوشرو حورجو نیس شال اشاحد مرکندی
معکان الاباح فشوع سمافوع ولمد حشوم و هر سالشان
مانند فارسی سیصد و شصت و پنج شبانروز و عدد تاریخشان اکنون **القبطیه**
البخت النصریه این تاریخ اصطلاحیست که کرداست و خمسه مسترقه در
آخر سال افزایند و آنرا ابوعاین خوانند و بعضی ماه کوچک گویند و کبیسه
ندارند و سالهاش مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روزست و بدین سبب
حکمای متقدم بنیاد ارصاد و زیجات اکثر برین تاریخ نهاده اند و بطلیموس
ارصاد سیارات هم بران تاریخ کرده است و ازان ثوابت بر تاریخ
انطش ملک الروم که معاصر او بوده و سر سال قبطیان با اول دیماه فارسی
موافق افتد و اسامی ماههاش اینست توت فادمی اتور اکراث
طولی ناخیر فامشوب لی موتی ماخون ناونی اسس
ماسوری و اکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان دو هزار و هشتاد
و شش سالست **المعتضدیه** این تاریخ جبانست و شانزدهم خلیفه

عباسی المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن المتوکل علی الله منسوبست و حسابش

بر ماههای اسکندری و اولش رسیدن باوج در یازدهم خزیران و وضعش

در سنه الف و سبعمایه اسکندری و سبب وضعش جهة آسانی ادای خراج بر رعیت

که از تفاعات رسیده و ازان زمان تا اکنون چهار صد و چهل و چهار سالست

الهندیه تاریخ هندوان چنانست و ایشانرا تواریخ بسیارست آنچه

مشهورست از هلاک بادشاهشان سنکاک نامست که سخت ظالم بود و

هلاک او ایشانرا فتوحی هرچه تمامتر بوده ایشانرا نیز ماههای اصطلاحیست

وسی سی راست و چون سی‌و‌پنجسال بگذرد سال ششم را سیزده ماه شمرند و کبیسه

دران ماه کنند تا با شمسی راست شود و آنرا ادماهه خوانند و اسامی

ماههاش اینست ۱ خیر ۲ بشاک ۳ جیرت ۴ اشاره ۵ شراس ۶

اسوج ۷ بهادر ۸ کارتک ۹ منکهر ۱۰ بوس ۱۱ ماکه ۱۲ مالکی

و اکنون عدد سالهای این تاریخ بزعم ایشان چنان بود که در بعضی تصانیف

ابوریحان منجم آمده از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی صد و هفتاد

و سه لک و هفت هزار و صد و سیزده سال و بقولی یک لک و صد هزار سال

و بدیگر قول صد هزار ماه میشمرند الیهودیه البنی اسرائیلیه این تاریخ جنانست

و آغازش خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و هلاک فرعون و آن در اوایل

فصل بهار و اواسط ماه نیسان بوده است و ماههای ایشان نیز قمریست

اولش از حالت اجتماع گیرند و هر سه سال یکسال را سیزده ماه شمرند و انزا

عبّول خوانند یعنی السنة الکبیسه و هم ماه وآن در ماه آزار بود و در آن سال
آزار مکرر شود و اینمعنی بر ایشان فرضست که بنص توریة امر شان چنانکه سال
و ماه هردو طبیعی دارند نه اصطلاحی و ماههای ایشان اولین سی و دوم بیست و نه
بود برین ترتیب تا آخر سال و ماههای عرب بسیار موافق افتند مگر که گاه
یکروز تفاوت کند جهة آنکه پیش ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه
و آدینه بود و این تفاوت در ماه مرحشوان تا کسیلو بود و گاه بود هردو راسی
و گاه بود هردو رابیست و نه شمرند و اسامی ماههاش اینست ۱ تشری ۲
مرحشوان ۳ کسیلو ۴ طیبوث ۵ شیوط ۶ ازار ۷ نیسن ۸ ایر
۹ سیون ۱۰ تموز ۱۱ اوند ۱۲ الول و درین تاریخ از زمان منبر که
چنانکه موسی بن میمون که اعلم علمای ایشان بوده در کتاب المحدودات
آورده روز غره تشری جشنی بزرگست آنرا ش شولو خوانند یعنی سر سال
بمعتقد ایشان درین روز اسحق یا اسمعیل پیغمبر علیه السلام ذبیح الله شد و
دهم تشری را کبور خوانند و صوم فرض مطلق آن روز است و مقدارش بیست و
پنج ساعتست و اولش پیش از غروب نهم و تا آخرش واجب الفعل بود و دیگر صومهای
ایشان افزونیست نه فرض و نشاید که این روز کبور یکشنبه باشد یا سه شنبه
یا آدینه بود از پانزدهم تشری تا هفت روز عید مظله است که بر سایه
درختان نشینند و جامهای گرانمایه پوشند و آخرین روز آنرا اعرابا خوانند
و آن بیست و یکم تشری باشد و در بیست و چهارم تشری عید شمینی است و از بیست و پنجم

کسیلو تا هشت روز عید حکه است در شبهای او چراغ افروزند در شب اول
یکی و در شب دوم دو تا بهشت رسانند و دهم طیو شب صوم موت هارونست
و چهاردهم ازار را پوری خوانند و هامان سور نیز گویند و در پانزدهم نیسن
عید بیت که آنرا فتح گویند و آن روز آزادی ایشانست از بندگی قبطیان
بهجرت کردن از مصر و یکهفته دران عید باشند و آن عید را فطیر خواران گویند
و نشاید که دران هفته خمر خورند و آخر آن هفته را کبیس خوانند و این جون حجی
باشد ایشانرا جهة انکه فرعون درین روز غرق شد و ششم سیون عنصرتا خوانند
و آنرا نیز جون حجی انکارند زیرا که توریه درین روز از حضرت عزت بموسی
علیه السلام رسید و نهم اوصوم بخت النصر بیت و تخریب بیت المقدس و غره اول
اول صوم اربعین موسی علیه السلام است و این صوم همچون سنتی است و شمار
سالهاشان بزعم ایشان تا خراب کردن بخت النصر بیت المقدس را دو هزار
و هشتاد و شش سال و تا ساختن سلیمان علیه السلام آنرا دو هزار و پانصد و
هشتاد و سه سال و تا غرق شدن فرعون و خلاصی ایشان از بندگی دو هزار و
هشتصد و شصت و پنجسال و چنانکه در تاریخ خانی آمده و تا غرق فرعون
و خلاصی ایشان دو هزار و ششصد و پنجاه و یک سالست و تا زمان آتش
ابرهیم علیه السلام بزعم ایشان سه هزار و سیصد و چهل سال و تا زمان
طوفان نوح علیه السلام چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال و تا هبوط آدم علیه السلام
ششهزار و ششصد و هشتاد و پنج سالست اینست آنچه از احوال تواریخ اینجا

47

در خور و لایق بود اکنون بشرح آثار علوی مشغول شویم چون آفتاب و ماه بر
یکدرجه و دقیقه برجی رسند آنرا اجتماع گویند بطلیموس در مجسطی اتصال گوید
و ماه را دران حال گویند در محاقست و بعضی سرار نیز خوانند و چون از
تحت الشعاع بیرون آید و رویت دهد آنرا هلال خوانند و در رویة اختلاف
بسیار افتد و بحسب بلاد و اوقات متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده
بعد عدلست زیرا چون ماه را عرض شمالی بود ببعد کمتر دیدار دهد اما چون
عرض جنوبی باشد جهة آنکه در جنوب بخار بحار بیشترست بعد زیاده ماند
تا رویة میسر شود بعضی گویند امیر المومنین و امام المتقین علی بن طالب علیه السلم
و امام الهمام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام درجه بعد را دیده اند
بنور ولایت از سه درجه و چون ماه در مقابل راست آفتاب افتد استقبال
خوانند و امتلا نیز گویند و ماه دران حال بدر باشد اگر اجتماع عقده در
راس یا ذنب اتفاق افتد بمقدار آنکه ماه در مد نظر حایل رویة جرم آفتاب
تواند شد آفتاب بی نور نماید آنرا کسوف خوانند و بعد آفتاب و ماه از ان
عقدها منصرف از راس و متصل با ذنب تا کم از شانزده درجه بعد شود کسوف
اتفاق نیفتد تا پیش از راس و پس از ذنب تا کم از هفت درجه بعد نباشد
میسر نشود و اگر استقبال دران بعدها باشد بمقداری که سایه زمین در
اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در مد نظرها حایل جرم ماه باشد ماه بی نور
نماید آنرا خسوف گویند و تا عرض ماه از ان عقدها متصل و منصرف کم از دوازده

درجه نبود خسوف صورت نبندد و آغاز گرفتن و انجلاء آفتاب از طرف غربی
جرمش بود و از آن ماه از طرف شرقی و گاه گاه اندکی میل بشمال و جنوب
هم باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تاثیرش بیشتر از آنکه تحت
الارض باشد و کسوف پیش از نصف النهار پیش از اجتماع بود و پس از
نصف النهار پس از اجتماع باشد و همچنین نور نیرین کواکب متحیره و ثابته
را اگر بر قمر افتد بپوشانند و رسیدن بدان عقدها محتاج نشوند در
همه وقتها واقع باشد اما مردم از آن غافل باشند و اثر از زیاده اعتباری
ننهند و نور آفتاب همه کواکب متحیره و ثابته را همه روزه بپوشانند اگر
بر قمر باشد و اگر نه از ایشان هیچ یک را نتواند پوشانید زیرا که زاید
النور است و پادشاه کواکب و چون ماه روشنی از نور آفتاب اقتباس
میکند و شکل کری دارد و فروتر از آفتاب پیوسته یک نیمه روشن و دیگر
تاریک تواند بود تا در مقابل آفتاب بود نیمه روشن تمام در نظر باشد بدر
نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف افتد از نیمه روشن بعضی می باشد
و بعضی نه لاجرم زاید النور و ناقص النور در نظر آید تا هلال نشود و در
اجتماع نامرئی گردد و کواکب متحیره چون با همدیگر یا با قمر بیک درجه و دقیقه
برجی رسند آنرا **مقارنه** گویند اما اگر متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد
احتراق آن کواکب بود و احتراق را در اتصال قوت بیشتر از انصراف بود
و چون ما بین آفتاب و کواکب پانزده درجه و دقیقه شود **صمم** خوانند

و کوکب را دران حال قوتی نیکو نهند و احتراق کواکب علوی یعنی زحل و مشتری
و مریخ در میان استقامت بود و بر ذروه فلک تدویر شان باشد و تا
علوی شش درجه و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حکم احتراق بیرون
نیایند و زحل و مشتری را تا بعد از آفتاب پانزده درجه و مریخ را هجده درجه
باشد تحت الشعاع باشد و بعد ازان این اسم از ایشان بیفتد و در حد تشریق
آیند و ازان سفلیان تا بعد شان از آفتاب کم از هفت درجه بود محترق
باشند و تا دوازده درجه تحت الشعاع و تشریق و تغریب نبود و از قرانات
کواکب ازان علوی یعنی زحل و مشتری معتبر دارند و آن بهر بیست سال شمسی یکنوبت
باشد و بر نهم برج قران پیشین که هم ازان مثلثه بود باشد آنرا **قران صغری**
خوانند و چون در مدت دویست و چهل سال در مثلثه دوازده نوبت قران
کنند سیزدهم جهت انکه در هر قران چند درجه و دقیقه از محل پیشین بیشتر
شده باشد در مثلثه دیگر قران افتد آنرا **قران وسطی** گویند انتقال المثلثه
نیز خوانند و چون در هر چهار مثلثه دور کنند و آن در نهصد و شصت و
سه سال شمسی تمام شود باز در حمل آغاز قران کنند آنرا **قران کبری**
خوانند و قران نحسین یعنی زحل و مریخ هم معتبر دارند بویژه انکه در برج
سرطان بود و آن بهر سی سال یکنوبت باشد و باصطلاح در سیر زمان آنرا
دوری گویند و قران بزرگ نیز خوانند و از کواکب سبعه چون دو کوکب بمقدار
صد و هشتاد درجه که نیم فلکست از هم دور شوند **مقابله** خوانند و

مقابله

متحیره علوی با آفتاب در میان رجعت بود و در حضیض فلک تدویر شان باشد
و چون صد و بیست درجه که ثلث فلکست از هم دور باشد تثلیث
خوانند و چون نود درجه که ربع فلکست از هم دور گردند تربیع باشد و
چون شصت درجه که سدس فلکست از هم دور شوند تسدیس خوانند اما متحیره
سفلیه را با آفتاب ازین حالات هیچ نبود جهة آنکه بعد زهره از آفتاب
زیاده از چهل و هفت درجه و بعد عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت
درجه متصور نیست و چون بدین مرتبه یا نزدیک رسد باز راجع شود تا مستقیم
گردند و قمر چون بنوزدهم درجه میزان که هبوط آفتابست رسد یا بدرجه
عقرب که هبوط قمرست رسد چون در درجات حد مریخست و قریب بشرف
زحل بسبب این سخنها قمر در طریقه محترقه باشد آفتاب و ماه جهة آنکه پیوسته
مستقیم السیرند و هرگز راجع نمیشوند و یک نیمه از بروج بهر یک منسوبست
هر یک یک خانه دارند و کواکب متحیره جهة آنکه گاه مستقیم و گاه راجع می باشند
هر یک از دو خانه است افلاک را از اول برج اسد تا آخر جدی نصف
شمسی خوانند و برج اولین خانه آفتابست و از اول دلو تا آخر سرطان نصف
قمری خوانند و برج آخرین خانه قمرست و بر ترتیب یکی میزان و ثور خانهای
زهره و عقرب خانهای مریخ و قوس و حوت خانهای مشتری و جدی و دلو
خانهای زحل و این خانها منسوب بدین کواکب بر حسب مناسبات ایشان
کرده اند که هر یک را از آفتاب زیاده ازین بعد ممکن نیست و چون قمر باد و کوکب

و حمل

که خانهای ایشان در برابر هم بود بنظری از یکی منصرف و بدیگری متصل گردد آنرا
فتح الباب خوانند و مثلا چون اتصالش با آفتاب و زحل باشد فتح الباب
باران و برف آرمیده بود و اتصالش با زهره و مریخ فتح الباب باران و تگرگ و
باران و سیل و رعد و برق و صاعقه بود و اتصالش با عطارد و مشتری فتح الباب
بادها باشد و چون دایره معدل النهار مخالف دایره منطقة البروجست لاشک
این دو دایره در دو موضع متقابل تقاطع هم کنند و میان ایشان در دو طرف
دو فاصله ماند آن فاصله را میل خوانند و یکطرف را میل شمالی و دیگر را میل
جنوبی گویند و موضع تقاطع این دو دایره نقطتی اعتدال خوانند و آن در
اول حمل و میزانست و عبارت اعتدال ربیعی و خریفی رسیدن آفتاب بدان
زیرا چون آفتاب را پیوسته سیر بر دایره منطقة البروجست در آن نقطها
با دایره معدل النهار نیز موافق می افتد لاجرم زمان اعتدال می باشد
و دایره افلاک اهل کواکب متحیره همچنین مخالف دایره منطقة البروجست
هر یک بحدی معنی آنرا عرض گویند صورت بیشترین میل و بزرگترین عرض
برین موجبست که درین جدول نهاده و هر دو برجی که مدارشان با یکدیگر
راست بود یکی از آن مدارها بشمال و دیگر بجنوب باشد ایشانرا متفق
فی القوه خوانند و مطلعی نیز گویند و ساعات هر روز یکی از آن دو
برج مانند ساعات آن دیگر برج باشد و مطالع هر دو در همه اقالیم مانند
هم بود و آن چون حوت و حمل و چون ثور و دلو باشد برین قیاس هر دو برجی

که مدارشان یکی بود یا بشمال یا بجنوب ایشانرا متفق فی الطریقه خوانند

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شمس	22	22	الح له	الح له
قمر	20	٢٠	كح له	كح له
زحل	حب	٥٦	الزو	الرم
مشتری	سه	ب.ر	الدم	اله ح
مریخ	رالا	نه ن	الزو	ر ب
زهره	دالب	دالب	الطنر	الط ز
عطارد	کە	کە	الرم	الرم

و زمانی نیز گویند و ساعات روز و
شب هر دو برج باهم راست بود اما در
هر دو صورت درجات باشکونه باهم موافق
افتند چنین که اول درجه اول حمل با آخر
درجه سی ام حوت و آخر درجه سی ام قوس
و اول درجه جدی موافق تواند بود و
بعد آن باید که از دو نقطه سرطان تا
جدی مساوی باشد و منجمان این برجها را متناظر خوانند و شکلش برینموجبست که
درین دایره نهاده شد و فلک قمر



به بیست و هشت قسم منقسم است آنرا
منازل قمر گویند و هر روز در منزلی بود
و کلام مجید ازان خبر میدهد وَالْقَمَرَ
قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ
الْقَدِيمِ و ازان منازل نیمی شمالی
و نیمی جنوبیست نصیب الشمال چهارده
منزلست در شش برج مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه دو قسمت
یکی ربیعی و دوم صیفی ربع الربیعیه هفت منزلست در سه برج و مسافتش

50

بمقدار نود درجه **شرطین** بسعدی ممزوجست و نشانش دو کوکب روشن که بر

سروی حمل اند و مسافتش **ب نا الو** از اول حمل تا دوازده درجه و پنجاه

و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد **بطین** سعدست نشانش سه کوکب

که بر شکم حملند مسافتش **ب ا الو** و تا بیست و پنج درجه و چهل دقیقه و پنجاه

و دو ثانیه برج حمل برسد **ثریا** پروین معروفست و بعضی باره نیز گویند و

شش ستاره اند بر کوهان ثور و سعدست مسافتش **ب ا کو**

چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثالثه از بقیه حمل و تمامی هشت درجه و

سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج ثورست **دبران** نحس است نشانش

یک کوکب سرخ فام که بر چشم ثورست مسافتش **ب ا کو** و تا بیست و

یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه ثور برسد **هقعه** بسعدی

ممزوجست سه کوکب خرد مانند دیکپایه بر سر جوزا مسافتش **ب ا الو**

هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه ثور و چهار درجه و

هفده دقیقه و ده ثانیه از برج جوزاست **هنعه** سعدست نشانش دو

کوکب خرد بر پای توامین مسافتش **ب نا کو** و تا هفده درجه و هشت

دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا برسد **ذراع** سعدست نشانش دو کوکب

روشن که بر سر توامین اند مسافتش **ب ا الو** و تا آخر برج جوزا برسد

ربع الصیفیه هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه

نثره بنحسی ممزوجست نشانش دو کوکب حماران از برج سرطان مسافتش

بب ماکو از اول سرطان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و
شش ثانیه برسد **طرفه** نحس است نشانش دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش
بب ماکو و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج سرطان
جبهه نحسی ممزوجست نشانش چهار کوکب که روشنتر ایشانرا قلب الاسد
خوانند مسافتش بب ماکو چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه
سرطان هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج اسد **زبره** آنرا
خراسان خوانند سعدست نشانش دو کوکب بر تن شیر مسافتش بب ماکو
و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج اسد رسد
صرفه بسعدی ممزوجست نشانش کوکبی روشن که بر دم شیرست مسافتش
بب ماکو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه اسد و چهار
درجه و هفده دقیقه و دو ثانیه از برج سنبله **عوا** بنحسی ممزوجست نشانش
چهار کوکب در دنبال شیر عرب گویند سگانند که در دنبال شیر بانگ میکنند
مسافتش بب ماکو و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه
سنبله برسد **سماک** نحس است نشانش سماک الاعزل و آن کوکبی مشهورست
و از حساب سنبله مسافتش بب ماکو و تا آخر برج سنبله برسد **نصف الجنوبیه**
چهارده منزلست در شش برج مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این
نیز بنیمه دو ربعست یکی خریفی دوم شتوی **ربع الخریفیه** هفت منزلست
در سه برج مسافتش مقدار نود درجه **غفر** سعدست نشانش دو کوکب خرد

که برد امن جوزاست مسافتش یب ناکو از اول میزان تا دوازده درجه و
پنجاه ویک دقیقه وبیست وشش ثانیه برسد زبانا نحسی ممزوجست نشانش دو
کوکب که برسر عقرب‌اند مسافتش یب ناکو وتا بیست وپنج درجه وچهل ودو
دقیقه وپنجاه ودو ثانیه برج میزان برسد اکلیل نحس است نشانش سه
کوکب روشن که برجبهه عقرب‌اند مسافتش یب ناکو چهار درجه وهفده
دقیقه وهشت ثانیه بقیه میزان وهشت درجه وسی وچهار دقیقه وهجده
ثانیه از برج عقرب‌ست قلب سعدست نشانش کوکبی سرخ روشنست که
آنرا نام قلب العقرب‌ست مسافتش یب ناکو وتا بیست ویک درجه وبیست
وپنج دقیقه وچهار ثانیه عقرب برسد شوله نحسی ممزوجست نشانش دو کوکب
روشن که بر نیش کژدمند مسافتش یب ناکو هشت درجه وسی وچهار
دقیقه وده ثانیه از برج قوس‌ست نعایم سعدست نشانش هشت
کوکب از جمله رامی نزدیک نهر چهار را نعایم صادر وچهار را نعایم وارد خوانند
مسافتش یب ناکو وتا هفده درجه وهشت دقیقه وسی وپنج ثانیه قوس
رسد بلده نحس است ونشانش جای بر آسمان که از کواکب خالیست وآن
کوکب در حد وداوینه فلاده خوانند مسافتش یب ناکو وتا آخر برج
قوس رسد ربع الشتویه هفت نزلست وسه برج مسافتش نود درجه ذابح
بسعدی ممزوجست نشانش دو کوکب که بر سروی جدی اند مسافتش یب ناکو
از اول جدی تا دوازده درجه وپنجاه ویک دقیقه وبیست وشش ثانیه برسد

بلع نجبی مزوجست نشانش دو کوکب بر سروی جدی اند مسافتش
ب ا الو وتا پیست وپنج درجه وچهل و دو دقیقه وپنجاه ودو ثانیه
جدی برسد سعود سعدست نشانش سه کوکب خرد بردم جدی
مسافتش ب ا کو چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه
بقیه جدی و هشت درجه وسی وچهار دقیقه و بیست ثانیه از برج
دلوست اخبیه سعدست نشانش چهار کوکب که بردست راست
ساکب الما اند مسافتش ب ا کو وتا بیست ویک درجه وبیست و
پنج دقیقه وچهل وچهار ثانیه برج دلو برسد مقدم
سعدست نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس اعظم مسافتش
ب نا کو هشت درجه وسی وچهار دقیقه وشانزده ثانیه
از بقیه دلو چهار درجه وهفده دقیقه و دو ثانیه از برج حوتست
مؤخر سعدست نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس اعظم
مسافتش ب ا کو وتا هفده درجه و هشت دقیقه وسی و
پنج ثانیه برج حوت برسد رشا سعدست نشانش کوکبی
روشن که برسر مراة المسلسله است مسافتش ب نا کو
وتا آخر برج حوت برسد و اکنون ذکر حالات که ببروج وکواکب
نسبت کرده اند اگرچه بر سبیل مجاز و مستعارست و دلیل بر امور عالم
سفلی نه آنکه حقیقی و ذاتی ایشان باشد بجدول یاد کنم وهذا شرحه

المنسوبات / البروج	الحمل	الثور	الجوزا	السرطان	الاسد	السنبله	المیزان	العقرب	القوس	الجدی	الدلو	الحوت
نسبت عناصر	آتشی	خاکی	بادی	آبی	آتشی	خاکی	بادی	آبی	آتشی	خاکی	بادی	آبی
نسبت مذکر و مونث	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده
نسبت با طبایع	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر
لیلی و نهاری	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی
نسبت با جهات	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی
نسبت احوال	منقلب	ثابت	ذو جسدین	منقلب	ثابت	ذو جسدین	منقلب	ثابت	ذو جسدین	منقلب	ثابت	ذو جسدین
قلیل و کثیر المطالع	قلیل	قلیل	وسط	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	کثیر	قلیل	وسط	قلیل
معوج و مستقیم	معوج	معوج	معوج	مستقیم	مستقیم	ی	ی	مستقیم	مستقیم	مستقیم	معوج	معوج
نسبت با اشکال	دابه	ارضی	مردم	حیوان	ی	مردم	مردم بالنصف	هوام	ممتزج	ممتزج	مردم	حیوان
ساعات مطالع باکثر ادوار	اک	ال	ـ	ی ک	ی	ی ک	ـل	ک	ی	ـ	ال	اک
نسبت گویا و خاموش	نیم آواز	نیم آواز	بلند	خاموش	سبع	بلند آواز	بلند	آواز	آواز	بلند	بی آواز	خاموش
نسبت کیفیت اشکال	صحیح الاعضا	صحیح	صحیح	صحیح	ممتزج	صحیح	صحیح	ممتزج	ممتزج الاعضا	صحیح	صحیح	ممتزج
نسبت زاینده و عقیمی	وسط	عقیم متوسط	کثیر الولد	کثیر الولد	عقیم متوسط	عقیم متوسط	وسط الولد	کثیر الولد	وسط	عقیم متوسط	وسط الولد	کثیر الولد
نسبت شهوانی و عفیفه	شهوان	عفیف	متوسط	شهوانی	عفیف	وسط	شهوانی	عفیف	متوسط	شهوانی	عفیف	وسط
دلالت بر ریاح	صبا	جنوب	دبور	شمال	صبا	جنوب	دبور	شمال	صبا	جنوب	دبور	شمال
دلیل بر اطراف	وسط زرد	وسط [illegible]	وسط عرض	[illegible]	جهت عرض	جهت [illegible]	جهت غرب	جهت جنوب	جهت عرض	[illegible]	مشرق [illegible]	[illegible]
دلالت بر خوی مردم	زرگر منش	دوراندیش	مزاح	عالم [illegible]	صیاد	حلیم [illegible]	سخنور	دلیر و [illegible]	سبک خلق	کهو [illegible]	متحمل	بدخو
دلیل بر اندام مردم	سر و روی	گردن	کتف و دست	سینه	دل	شکم و [illegible]	سرین و [illegible]	فرج و [illegible]	ران	زانو	ساق	سر پا
دلالت بر فلزات	آهن و [illegible]	مس	درم	نقره	طلا	زیبق	مس	آهن	قلعی	سرب	سرب	قلعی
دلالت بر اشکال مردم	میانه قد و لاغر	دراز قد	میانه قد	میانه قد	میانه قد	میانه قد	میانه قد و بالا	دراز بالا	میانه قد و [illegible]	میانه قد	میانه قد و کوتاه	میانه [illegible]
دلالت بر جواهر					یاقوت			رکیت				لولو

المنسوبات الكواكب	زحل	المشتری	المریخ	الشمس	الزهره	عطارد	القمر
نحس	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اصغر	سعد بکس دورک	سعد اصغر	سعد ممتزج	سعد
نسبت طبایع کواکب	سرد و خشک بارط	گرم و تر	گرم و خشک	گرم و خشک	سرد و تر باعتدال	سرد و تر باعتدال	سرد و غالب
نری و مادگی	نر خنثی	نر	نر و بعول	نر	ماده	ممتزج	ماده
نسبت روزی و شبی	روزی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی و شبی	شبی
حکم شعاع واجرام	نه درجه	نه درجه	هشت درجه	۱۵ درجه	هفت درجه	هفت درجه	۱۲ درجه
فرح دادن	در ۱۲	در ۱۱	در ششم	در ۹	در پنجم	در طالع	در طالع
ترح دادن	در ۶	در ۵	در ۱۲	در ۳	در ۱۱	در ۷	در ۹
رباطات کواکب	عقد شمس	فلک	عج ح	ندارد	موکه	کمال	ندارد
مدت رجعت بزرگ	کک ر	رحکب	خالث	خال	ی کط	ع کر ط	خال
مده رجعت کوچک	ی ک ب	د کد ا	الو ی	خال	ا ر کج	ح ه	خال
مدت استقامت	ح ا ب	ط ط ب	کہ ٦ ٦	سہ	٧ و	ح ه	سہ
مدت دور در دور فلک	ا ا ب	ا ی ح	ب ا کج	خال	ا ر ه	٦ ح که	٤ ٦ کج
مدت دور افلاک	کط کره	ا ب ح	ا ٧ ب	سه کله	ا رص	ا رض	٦ ٦ مو کر یو
تعلق ایام ولیال	ر ک ل	ر ه ا ب	ر ول ب	ر ا ده	ر ول ح	ر ی ا	و ب
دلیل عمر مردم	جهودان	ترسایان	بت پرستان	پادشاهان	مسلمانان	اهل ضلال	عالک اهل دین
دلیل بر زمان عمر مردم	پیر	کهولت	بزرگ سیدن	آغاز جوانی	زنان	کودکی	طفلی
دلیل بر فلزات	سرب	سرب و قلعی	مس و آهن	زر طلا	ربعت	کار صیقر	نقره
دلیل بر الوان	سیاه	سبز	سرخ	زرد	ازرق	دو رنگ	سفید
دلیل بر جواهر	در و سنگ و زاج	الماس و فیروزه	سعدات و سرو	گلگلی و زرد و درج	یاقوت و لال	کهربا و فیروزه	دبیع واللؤلؤ و بلور
سیر یومی کواکب	٢٤٤		٤ ٢ ٤ عد		٤ / ١ ٨		٦ ٥ ٥ و
سیر اعظم کواکب	٢٦٥	٤٢٩	٣٨ ٥٨	١٤٦١	١١٥١	٤٨٥	٥٢٥



یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ آنرا پنج قوت دهد و اگر مریخ در حمل
باشد آنرا ده قوت دهد و کواکب علوی را قوة در شرق بیشتر باشد و کواکب
سفلی را در غرب و کواکب روز چون بروز فوق الارض و بشب تحت الارض
و کواکب شبی بشب فوق الارض و بروز تحت الارض باشد قوت نیکوتر
دهند و آنرا جلب کواکب خوانند وزیر فضل بن سهل الملقب بذو الریاستین
فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است خداوند نوبت را هم چندان و
خداوند شرف را بیست قوت خداوند درجه را ده قوت و خداوند حد را پنج قوة
دهد و خداوند ساعت را چهار قوة و نیم و خداوند مثلثه را سه قوة و نیم
و کواکب را بخلاف این قوتها ست اما مشهور اینست و دیگرها بحسب موالید
متفاوت بود و قوة روح را جهة آنکه محلش متغیر ست درین باب نیاورده اند
و همچنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفها ست هم برین قیاس چون وبال
هبوط و غیر آن و تاحق تعالی این کواکب و افلاک را آفریده مرکز نافرمانی
نکرده اند چنانکه در کلام مجید می آید لَا یَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ
وَ یَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ و فروتر از افلاک و عناصرند و ایشان جرمی
بسیط اند که همه با هم آمیزش کنند و هم طبیعت دارند و ازیشان اول عنصر
آتش ست و نسبت مجاورت با فلاک از آن اثیر فلک اثیر خوانند و بعضی
گفته اند فلک اثیر فلک علیحده است فارق میان افلاک و عناصر و این روش
را حکما ضعیف نهاده اند و فلک آتش سوزنده حرکت کننده است و هوا در

جوف اوست و وزنده و دمنده است و این صورت قرار طبیعت ایشانست

آتش و هوا جهة لطافت جرم مرکز بالا یافتند و خاک و آب را بسبب گرانی

جثه مرکز زیر برگزیدند حرکت افلاک اندازه آتش بطرفی قطبین خرد تر

ومیانش بزرگتر گردانید چنانکه جوف آنکه محل هواست بر شکل هلیله باشد

و هر دو مانند یک کره گشتند از روی زمین تا فلک اثیر که مسافت کره

هوا باشد انجا که آتش بیشتر ست و هوا کمتر یعنی ما بین قطبین بقول حکیم

ابی نصر قمی صاحب المدخل بعضد الدوله دیلمی شانزده اسطارست هر

اسطاری چهار صد باع بود هر باعی بیست و چهار ذراع بجز چهار صد ذراع

صد و پنجاه هزار و سه هزار و ششصد ذراع باشد ۱۵۳۶۰۰

و بحسب فراسنح دوازده فرسنگ و میل و یکهزار و ششصد ذراع بود و

بقول دیگر حکما هجده فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب با آب و زمین همچنین

عمل کرد و آن هر دو را یک کره خوانند و در هر یکی از عناصر اربعه جاذبه و

دو طبع مضمرست آتش را طبیعت گرم و خشکست و آب را سرد و تر و باد را گرم و تر

و خاک را سرد و خشک و بدین سبب هر یک با دو موافق و با هم مخالف باشند

و چون نبات و حیوان و انسان را سکون بر روی زمین و خاک خشک تواند

بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقة البروج که سیر آفتاب

بروست مخالف دایره معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در

یکطرف افتد و قوة جاذبه آن آب را بخود کشد و بعضی از زمین خشک شود

وآرامگاه نبات و انسان و حیوان گردد و ازین امر لازم آید که آب بحوالی خشکی
در آمده باشد قوم عرب آنرا بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ دانند
و گروه یونانیان دریای اقیانوس گویند و اطرافش بر سواحل بدان موضع که
بدریا نزدیک باشد باز خوانند و اختلاف اسامی دریاها ازانست
و زمینی که خشک شد ربع مسکون خوانند و برانجا بسبب این حرکات بلندی
و پستی پیدا شد و بمرور جبال و سهال گشت و چون آب بسبب تری مایل
نشیب شد لازم آمد که بلندیها از میان آب افراشته بود خرابی عبارت
ازانست و چون خط مسیر آفتاب مخالف خط معدل النهار است قرب
و بعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آید فصول اربعه و گرمی و سردی
و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز و شب ازان بظهور پیوست چنانکه بهنگام
اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا سیصد و شصت درجه افق یک نیمه
قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و یک نیمه قوس شمالی و در انقلاب
تابستان که آفتاب در اول نقطه سرطان رکزی دویست و بیست و هفت
درجه و ده دقیقه قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود قلب ن صد و سی و
دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب زمستانی که آفتاب
در اول نقطه جدی باشد بر عکس این صورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار
و این را سعت مشرقی خوانند و در اقالیم چندانکه از خط استوا دورتر گردد
این سعت مشرق زیادت شود لاجرم آنجا که قطب شمالی که بنات النعش

در حوالی آن دوایست سمت الراس باشد در هنگام کوتاهی روز اول رسیدن
آفتاب بنقطهٔ اول حمل مدت ششماه شب بود بی روز چون آفتاب باعتدال
ربیعی رسد بالا گیرد آنجا روز بی شب باشد و ارتفاع آفتاب می افزاید تا
چون باول نقطهٔ سرطان رسد که غایت درازی روزست انجا ~~لهٔ~~
بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل بزرگست ارتفاع آفتاب بود و
انجا فلک را دور رحوی باشد یعنی بر شیوهٔ آسیا گردد بدین سبب چون
آفتاب بلند نمیتواند شد قوهٔ گرمی نمیدهد بلکه اکثر اوقات انجا ضباب
بود بنا برین آن زمین را ظلمات خوانند و در و نبات نروید و حیوان
سکون نتواند کرد و در طرف قطب جنوبی که سهیل در فر یوا ران دایرست
بر عکس این صورت همچنین ششماه روز و شش ماه شب بود و از غایت غلبهٔ آب سکون
میسر نیست در اختلاط عناصر و از اختلاف هوا از خشک و تر کرهٔ سفلی بخار آب
بسبب طبیعت گرمی که در ان منضمرست میل مرکز میکند و از اسافل باعالی
متصاعد و انچه قوهٔ دخانی در و بیشترست هوا را میدراند و از و میگذرد
و اگر د هیئت نیرو نبود بمرکز میرسد و آتش صرف میشود و اگر در و دهنیتی
هست آتش در و افتد و مشتعل شود و اگر مادهٔ اش از زمین نکسسته باشد ذوا
ذوابه نماید و شکلش بر شکل مادهٔ آن نماید و اگر مادهٔ اش از زمین گسسته باشد
شهب نیازک نماید و رجوم شیاطین بدان مانند است و کلام مجید از ان
خبر میدهد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما

شب بود م

للشیاطین وانجا دخانی وهابی درو یکسان بود اگر هوا گرم بود آنرا تحلیل
کند و هوا گرداند واگر هوا معتدل باشد مدد قوة مائیت شود آنرا سرد کند
و کثافت و ثقالت زیاده گرداند و سردی و تری و ثقالت آنرا باز گرداند
ابر باشد واگر کثافت اندک بود و مادۀ ارضی با آن نباشد واگر بود کم باشد
ابر سفید نماید واگر کثافت بسیار نماید یا مادۀ ارضی بیشتر بود ابر تیره
و سیاه نماید و سبب بارندگی از کثرت قوت مائیت آن ابخره بود واگر
هوا معتدل بود باران بارد واگر سرد بود بعد از انکه در مراجعت باهم جمع
شود بفسرد ژاله شود واگر از و بزمین مسافت اندک بود هم بران شکل که
فسرده بود بزمین آید واگر مسافت بسیار بود حرارت حرکت اصلاع آن
فسرده بگدازاند و سردی هوا آن گداخته را در حوالیش بفسراند گرد شود واگر
هوا سخت سرد بود آن ابخره را که باز گشته بود میل بزمین کرده پیش از انکه بسیار
برهم جمع شود بفسرد برف باشد و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت
اجتماع ابخره است و اگر قوت ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب تنک
متصاعد نتواند شد شبنم باشد و در هوای سرد و کثرت شبنم چون برفکی تنک
نماید و بعضی از حکما گفته اند که از ممکنات است که بی انکه ابخره متصاعد شود از برودت
هوا سرد گردد و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود و از مواصلت آن
ابخره با هوا و آتش بسبب غلبه قوة ابخره که هوا را در مراجعت بشکافد رعد
و برق پیدا شود واگرچه اول نوع رعد باشد پس فروغ برق اما چون در نظر

فی الحال اما شیاً منعکس میگردد و بر رفتن زمان محتاج نمیشود و استماع صوت
بقطع مسافت متعلق است اول فروغ برق مرئی شود پس آواز رعد شنوند
واگر آن ابخره دخانی که در مراجعت منع را بشکافد کثیف و غلیظ بود چون
بزمین آید صاعقه بود بهرچه رسد بسوزاند و باشد که از آن جرمی مانند
آهن از هوا فرو افتد هیچ آلتی برو کار نکند و از وی هیچ نتوان ساخت
واگر خواهند که بگدازند گداخته نشود و دودی بکند تا ناچیز شود ولیکن
اگر از آنچه بزمین فرو رفته و چون باب رسیده سرد شده و ایستاده
جرمی ماند بعد از آنکه آنچه در حوالیش بود بیفکند و آنچه در میانش بود
الماس خوانند و چون درین ابخره متصاعد شده قوت مائیت غالب بود
و شفاف بود و هر یک چون آینه خرد نماید که لون تواند نمود و هیات نه
چون آفتاب در طلوع و غروب نزدیک افق بود از شعاع آفتاب آن آبها
و ابخره خورد عکس بر طرف مقابل آفتاب بشکل قوس قزح نماید و آنکه بعد لون
ملون باشد سببش کثرت و قلت ابخره و قرب و بعد آن از شعاع آفتاب
باشد هر جا بخار بیشتر شعاع کمتر بود رنگش پسته نماید چون کراثی و
ارغوانی و هر جا بخار کمتر و شعاع بیشتر بود رنگش کبود نماید چون سرخ
و زرد و چون ازین ابخره در حوالی ماه بود خردی جرم آن مانع رویت قرص
ماه نتواند شد در حوالیش از عکس شعاع ماه رویت لون دهد هاله نماید
مانند سپری روشن که در گرد ماه بود و گاه جهت کثرت ابخره در گرد

بعضی از منیجره پیدا شود و انکه ظهور قوس قزح وهاله سبب وقوع بارندگیست
انکه تا آن ابخره را مایت غالب نبود این اشکال نتواند نمود و چون مایت
غالب بود بارندگی لازم آید وانچه ازین بخارات در زمین بماند و مجال
بیرون آمدن نداند از کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد که زمین را
بلرزاند و چون قوت بخار سخت غلبه کند شاید که باشکونه بود و بدین سبب
در کوهستان که زمین سخت تر و منافذ بیرون کمتر بود زلزله بیشتر باشد
بود که کوهی بزلزله خراب کرده باشد که پاره از وبکسلد و بر زمین آید
که در وا این ابخره نبوده باشد و آن زمین نیز بعارضی جنبان شود و من
این حال معاینه دیدم که طاق بزرگ مسجد وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
طاب ثراه بر جرنداب بیفتاد و زمین سرخاب نیز جنبان شد و مسافت
میان ایشان زیادت از دو هزار گز بود و در صورت مجره که فارسیان انرا
راه کهکشان خوانند و هندوان راه بهشت گویند اکثر حکما برانکه ستارگان
بسیار از کواکب خفیه و سحابی که برصدها در نیامده بدان صورت افتاده اند
یعنی بخطی که از قوس بگذارد و روشنی ایشان با هم مجتمع گشته شکل مجره
مینماید و ارسطاطالیس گوید ابخره دخانی با نور آن ستارگان ضم شده
آن شکل مینماید مانند هاله و خرمن ماه و قومی برانکه نور آفتاب بر محیط
می تابد عکس آن بر هوا میزند شکل مجره پیدا میشود و این روایت باطلست
و در تکلفه بر روی ماست که گفته اند

افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر چون سفلی اند امهات خوانند قوای آبا
و امهات و افلاک و عناصر با هم امتزاج پذیرفت روح نامیه نام یافت موالید
ثلثه معادن و نبات و حیوان ازان بظهور پیوست و بجهة تکمیل آفرینش
بوجود انسان مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین هرچه در ابدان خلایق
سبکی است قوة جاذبه آنرا بجانب علیا میکشد و آنچه گرانیست قوة جاذبه
آب و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را بر روی زمین
قرار و سکون باشد و از هبوب ریاح روح روح میشود هبوب ریاح آنکه
اجزاء دخانی که متصاعد شود بفلک زمهریر رسد برودت زمهریر سورت
حرارت آن اجزا را بشکند و مایل مرکز سفلی گرداند تحرکش سبب هبوب
ریاح گردد و باد چهار است شمال و جنوب و صبا و دبور حکمای یونان شمال را
گرسات و جنوب را میکنضه اند و عرب صبا را قبول و بعضی ازین بادها که با هم
جمع شوند نکبا خوانند و مهاب ریاح بنسبت ربع مسکون از قبة الارض که وسط
خط استواست مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال
و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا از مطلع
بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب
اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال جهة آنکه دران طرف کوهها و بناها
بسیارست و از آفتاب دور سرد و خشکست و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان

و نیکویی لون و صفای حواس و غلبهٔ شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت
باد جنوب جهة آنکه در آن طرف قرب آفتاب و زیادتی دریاهاست گرم و تر است
خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن و گرانی گوش و غشاوه بصر و سیاهی
لون و کدورت حواس و کمی شهوت و زیادتی توالد اناث و طبیعت باد صبا
معتدل است در تری و سردی مایل و زمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن
خاصیتش خواب آرد و مریض را صحت بخشد و هیات چهره نیکو گرداند و طبیعت
دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت غروب تا پارهٔ
از شب رفته خاصیتش مخالف باد صباست و ازین بادها جنوب بیشتر
بارندگی آرد و چون این چهار بادها بعضی از وزیدن باهم رسند حرکت
هر یک جستن دیگری شود و بهم آمیزند بر شکل مناره نماید عرب آنرا زوبعه
و عجم گردباد خوانند و دیو باد نیز گویند و باشد که اجزاء متصاعده شده در
مراجعت پیچان گردد و همچنان پیچان بزمین آید و زوبعه نماید و باشد که منفذ
مهب یکی ازین بادها که در وی پیچان باشد و همچنان پیچان حرکت کند اگر چیزی
در میان این گردباد افتد آنرا بر بالا برد و چون بزمین آید باشد که تباه
گرداند و باشد که آرمیده بر زمین نهد و آسیبی نرسد و عناصر اربعه هر یک
دیگری گردد چنانکه هوا بگرمی که در وست آتش گردد و بتری آب شود و آب
بسبب تری هوا گردد و بجهة سردی زمین گردد بامر الله تعالی و ارادته و این
اقسام مرئی و محسوس است و مشاهد و معاین فسبحان من رتب هذا الترتیب العجیب

مانع م

وابدع هذا الابداع الغريب **دیباچه** در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض
اقالیم و وصف اطراف آن در اکثر کتب حکما مسطورست از کمانی که بیقین نزد نکبت
که زمین ربع مسکون سه طبقه است طبقهٔ اول بقرب مرکزست و ارض صرف
بمعنی خاک تنهاست و هیچ با آن نیامیخته و طبقهٔ دوم طینی است یعنی گل آب آمیخته است
و طبقهٔ سیوم انکه ازمیان آب فراشته و شعاع آفتاب در و موثر میتواند شد
منکشف است و در و لجواف و منافذ بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی شاید
زیر شهری و دیهی بتمام مجوف باشد و ایشانرا دران منافذ و لجواف نفوذ سبب
و از بخارات دهنی و دخانی و رطوبی مثلی است و خلو دران منصور نیست
و ظاهر زمین شکل کروی دارد و هر کوهی و مغاکی که عظیم نیست بنسبت با جرم
زمین چون کوهی بود که دو سه گز قطرش باشد و بمقدار دانه کاورس بود
تقعیر و علو باشد و لا شک از شکل کروی خارج نشود و از زمین هر انجا
که آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بر زمین بود و یک نیمه آسمان
در نظر باشد و ظاهر زمین مقسوم ست بدو نیمه و فارق نصفین خط استوا سبت
بدرازی از شرق بغرب در برابر خط معدل النهار بر فلک و این طول
زمین است و عرضش از حد قطب جنوبیت تا حد قطب شمالی و دو زمین را
بموضع خط استوا که بر وسط قطبین است بر مثال درجات فلک سیصد و
شصت درجه قیاس کرده اند هر چه بقول بطلیموس صاحب المجسطی و بعض
حکما الاوایل بیست و پنج فرسنگ بقول ثباتی صاحب زیج المامونیه الملحوظ

وبعض

وبعض حکما بیست و دو فرسنک و دو تسع وبقول ابوریحان واکثر حکماء المتاخرین
سیجده فرسنک و هشت تسع وبهمه قولی فرسنکی سه میل است و مسافت میل
دو وندا که هر فرسنکی شش ندا باشد وندایی بقدر چهار اماج که فرسنکش
بیست و چهار اماج بود واماجی ده رسه که فرسنکش دویست و چهل رسه باشد
ورسه پنجاه ذراع خلقی نه کز خیاطی که فرسنکش دوازده هزار ذراع
باشد وذراعی بیست و چهار انکشت بهم بازنهاده که فرسنکش دویست و
هشتاد وهشتهزار انکشت باشد وانکشتی مقدار شش دانه جو شکم بهم
بازنهاده وجوی مقدار سطری هفت تار موی از دم سب که فرسنکش
سیزده بار هزار هزار و دوازده موی باشد بتمامت این دور بقول بطلیموس
بدین حساب نه هزار فرسنک باشد که بیست و هفتهزار میل بود واکرچه در
ذکر فرسنک باریکی سخن با موی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در
مسافت طرق فروتر از میل اعتبار نمیکنند اینجا نیز متابعت اصطلاح نمود
وبقول ثابتی هشتهزار فرسنک که بیست و چهار میلست و بقول ابوریحان
ششهزار و هشتصد فرسنک که بیست هزار و چهارصد میل بود و قطر این
دور بقول ابوریحان بحکم انکه دایره که دورش سیصد و شصت درجه بود
قطرش صد و چهارده درجه بود و شش قسم از یازده قسم درجه باشد و درجه را
سیجده فرسنک و هشت تسع کرفته دو هزار و صد و شصت و سه فرسنک بود
و میل است و درین کتاب بنیاد فراسنج و درجات بقول ابوریحان و موافقان

او نهادم بر طرف شمالی خط استوا اکثر زمین خشکست و ربع مسکون عبارت
از انست و بر طرف جنوبی اندک خشکی و باقی غلبهٔ آب و شدت گرماست و نیمه
تحتانی بتمام غلبهٔ آبست و سکون میسر نیست **طول ربع مسکون** نصف دور
زمین تواند بود بموضع خط استوا و آن طول از زمین جزایر خالدات بحر مغرب بست
تا شلمکوت ما چین و کنگ دز مشرق و جزایر قواق و مقدار این مسافت
صد و هشتاد درجه است که بقول بطلیموس چهار هزار و پانصد فرسنگ
و بقول ثانی چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهار صد
فرسنگ بود **و عرض ربع مسکون** ربع دور زمین باشد بموضع سمت
قطبین و خط استوا و آن در زمین کنگ دز است که آنرا قبة الارض خوانند
و آرامگاه پریانست و درانجا پیوسته روز و شب یکسان بود تا کوه
مبرو و جزایر ظلمات بحر الاطیقون که آنرا دریای وارنگ نیز گویند و
مقام فرشتگانست و این مسافت نود درجه است که بقول بطلیموس دو هزار
و دویست و پنجاه فرسنگ بود و بقول ثانی دو هزار فرسنگ بود و بقول
ابوریحان یکهزار و هفتصد فرسنگ بود و چند انکه در عرض اقالیم که از خط
استوا دور شود ارتفاع قطب شمالی بران زمین مانند آن بعد باشد بطرف
جنوب خط استوا اندک عمارتیست و اودیه ماچین و هند و جبال القمر و مغاره
البریح و بطرف شمالی آن ربع مسکونست و بعضی حکما برانکه از خط استوا تا
سو کط شصت و شش درجه و بیست و نه دقیقه که تمام میل بزرگست آبادانی

ومردم نشین است وبهفت قسم منقسم وعبارتست اقالیم سبعه ازان کح له
بیست وسه درجه وسی وپنج دقیقه جهة افراط تاریکی وسرما معمور ومسکون نیست
واکثر حکما برانکه شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب شمال
خط استوا است دط دوازده درجه وسی ونه دقیقه جهة شدت گرما وغلبه
آب زیادت عمارتی نیست وداخل اقالیم سبعه نشده از مشرق در اید از
جزایر قواق وزاوه که آنرا زمین زر خوانند وبرمیان جزایر کلمه وسریره
ودیوه وجنوب سرندیب بگذرد واز دریای حمر وجبال قمر وبحیره ممر نیل وبحر
زنگ گذشته بسقاله الزنج رسد ودر بحر مغرب منتهی شود لزمو سی وهفت
درجه وچهل وشش دقیقه که بشمار ابوریحان هفتصد وسیزده فرسنگ و
چهار تسع باشد معمور ومسکونست وبهفت قسم مخالف منقسم وآن اقالیم
سبعه است وشرحش بدینموجب اقلیم اول ازره خوانند بزحل تعلق دارد
جهة آنکه مساحتش از همه اقلیمها بیشترست وهمچنین فلک زحل از افلاک
فروترش از مشرق از جزایر واقواق در آید وبر بلاد ماچین وهند ورودهای
بزرگ آن ولایات چون خانجو وخانقو گذشته ببحر هند رسد وجزیره
سرندیب ودیگر جزایر خرد وبزرگ بحر هند بریده بولایت حضرموت و
عدن ودیگر بلاد یمن وحمیر وجزیرهٔ عرب رسد واز بحر قلزم گذشته بولایت
بربر وحبشه افتد ونیل مصر بریده بغار رود وبحر فرنگ قطع کرده بشهر غانه
ومعدن الذهب افتد ودر بحر مغرب منتهی شود طول عمارات رنگ این اقلیم

قنب صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو فرسنگ و ده تسع و عرض زمح
هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ و چهار تسع باشد
و عرض آخر این اقلیم ک کز بیست درجه و بیست و هفت دقیقه است اقلیم ثانی
سوت گویند بقول فارسیان بمشتری متعلقست و بقول ابو معشر با آفتاب
تعلق دارد و از مشرق درآید و بر بلاد ماچین و هند و جبال و امرون و دیار
قنوج و اورس و منصوره و تا به دبیل بگذرد و بحر فارس بریده بولایت
عمان و یمن و حجاز و یثرب و تهامه رسد و بحر قلزم بریده بملک حبش و بربر
پیوندد و در مرارات نیل گذشته و بولایت سبا و نوبه و افریقیه و بلاد
صعید و عبد المومن افتد در بحر مغرب منتهی شود طول عمارت این اقلیم قن
صد و پنجاه درجه که دو هزار و هشتصد و سی و دو فرسنگ و چهار تسع باشد
و عرض آخر این اقلیم کز کح بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه است
اقلیم ثالث ادرخش خوانند فارسیان گویند بمریخ و ابو معشر گوید بعطارد
تعلق دارد و از مشرق درآید و بر بلاد چین و قندهار و کشمیر و سند و مکران و کابل
بگذرد و بولایت افغانیان و زابلستان و سیستان و شنکاره و فارس
و خوزستان و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و لایات
و هرمان و افریقیه و قیروان و طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود
طول عمارتش قم صد و چهل درجه که دو هزار و ششصد و چهل و چهار فرسنگ
و چهار تسع بود و عرض وط شش درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ

عرضش نا هفت درجه و یک
دقیقه که صد و سی و چهار تسع باشد

مصر

و تسی

وتسعی باشد وعرض آخر این اقلیم لحلز سی وسه درجه وسی وهفت دقیقه است
اقلیم رابع بدرخش خطاب درآمده وفارسیان کویند آفتاب وابومعشر کوید
بمشتری تعلق دارد از شرق درآید و بر بلاد چین وصیری وتبت وختای وختن
وصغان وکشمیر وبدخشان وماوراءالنهر وخراسان وقومس ومازندران و
خلاان وعراق عجم وکردستان ولرستان وآذربایجان وارمنیه الاکبر وبعض
دیار بکر وروم وارمنیه الاصغر ودریای روم بریده بولایت اندلس واسیلید
رسد ودر بحر مغرب مجمع البحرین در خلیج قاف منتهی شود طول عمارتش فک
صد وبیست درجه که دو هزار ودویست وشصت وشش فرسنک وشش تسع
بود وعرض هز پنج درجه وهفده دقیقه که نود ونه فرسنک وهفت تسع
باشد وعرض آخر این اقلیم لحند سی وهشت درجه وپنجاه وچهار دقیقه است
اقلیم خامس اورا بربرسنا مست وبزهره تعلق دارد از شرق درآمده بر ولایت
ختای وقراقرم وتنبکت وکاشغر وجاج وسنجاب ودیار ایغور وبلاساقون
وماوراءالنهر وبخارا وسمرقند وسروشنه وفرغانه وخوارزم وجرجانیه بکذرد
وبحر خزر بریده بولایات اران وکرجستان وارمنیه الاکبر وبعض روم رسد
وخلیج قسطنطنیه قطع کرده بولایت فرنک وطنطله افتد ودر بحر مغرب
منتهی شود طول عمارتش ق صد درجه که یکهزار وهفتصد وهشتاد وهشت
فرسنک وهشت تسع بود وعرض دکط چهار درجه وبیست ونه دقیقه که هشتاد
وچهار فرسنک وسه دقیقه است اقلیم سادس خرشت خوانند فارسیان کویند

وشش تسع باشد وعرض
آخر این اقلیم مح کح چهل وهشت
درجه وبیست وهشت

بعطارد منسوبست ابو معشر کوید مریخ از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج
بکذرد و بولایات قاقون و کیمال و فرحار و د فرعر و سقین و بلغار و
سلنکار و خزر و الآن و جرکس سد و قلیجه اسکندریه بریده بولایت
قسطنطنیه و بلاد فرنک و معادن فضه افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول
عمارتش ف هشتاد درجه که یکهزار و پانصد و یازده فرسنک و هفت
تسع بود و عرض ح مح سه درجه و چهل و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنک
و هفت تسع بود و عرض آخر این اقلیم مز یا چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است
اقلیم سابع حمر یامن خوانند بقمر تعلق دارد و مسافتش از همه اقلیمها
کمترست چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک خردترست از مشرق در آید و بر دیار
یاجوج و ماجوج کذشته بولایت کیمال و یورتهاء اتراک و صحرانشینان
و صقالیه رسد و بحر علاطیقون بریده بولایت فرنک افتد و در بحر مغرب
منتهی شود و درین اقلیم عمارت کمترست و اکثر سکانش صحرانشین اند طول
اماکنش س شصت درجه که یکهزار و صد و سی فرسنک و سه تسع بود و عرض
ح ید سه درجه و چهار دقیقه که شصت و یک فرسنک و دو تسع باشد و عرض
آخر این اقلیم ن که پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است و تا یو شانزده درجه
که باقی شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه تمام میل بزرکست سیصد و دو
فرسنک و دو تسع باشد و در جزایر سولی و بور دکمه بحر و رانک منتهی شود و همیشه
نور آفتاب اثر میتواند کرد و نبات و حیوان میباشد اما داخل اقالیم نیست

و اکثر

واکثر اوقات انجا ضباب باشد و بدین سبب آنرا سر ظلمات خوانند و حیوانات آن اکثر
سفید موی باشند و از معدنیات در و بلور بیشتر باشد و درین جانبش که پیوسته
اقالیمست بطرف مشرق مدره و سنوریه و لوره والسوره و رانک گویند مردم
این دیارها با تجار این ولایت معامله کنند بی انکه با هم سخن گویند چه قماش و متاع در
برابر نهند و رد و قبول سبب معامله و بیع و شری شود و متاع ایشان اکثر کانی بود
کح له بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه بهمه قولی چه بعد افتاب از افراط نا یکی ششماه
و سرما و سکون نیست

[illegible]	[illegible]		سعت ضعیفی فی شرق		[illegible]		ظل جنوبی		[illegible]	
خط استوا	درجه	دقیقه	ح	لر	ساعات	[illegible]		ح		سو
اقلیم اول	ع	ع	ع	ع	س	ح		-		سط
وسط	س	ط	لد	ى	س	س		ا		کح
اقلیم ثانی	نو	لط	لد	-	ى	لح		ح		و
وسط	ك	كو	له	مو	ى	ل		ح		لط
اقلیم ثالث	لد	ى	لو	ط	ى	له		ا		لر
وسط	لر	ى	لر	مط	ى	ند		س		ى
اقلیم رابع	ل	لط	ى	ك	ند	ح		-		س
وسط	ل	لد	لط	مد	ند	له		ى		سط
اقلیم خامس	مو	كا	ل	ع	ند	ل		ى		سط
وسط	ع	ند	ى	ى	ند	سه		ى		مح
اقلیم سادس	ح	ند	لر	ير	ه	ح		ه		سه
وسط	ى	ى	لد	لد	ه	سه		ه		م
اقلیم سابع	مه	لد	لو	مد	ه	ل		ك		ك
وسط	مو	يا	ك	ه	نو	ند		ر		و
اخر ش	ى	ند	ى	لط	نو	له		و		و

و شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکمای ما تقدم اعتبار عرض اقلیم از ان
کرده اند که بهنگام درازترین ایام عرض هر اقلیمی با دیگر نیم ساعت تفاوت کند
و کمیت عرض اقالیم درازترین ایام و سعت شرق و سایه تابستان آنزمان
دران جدول نهاده آنست و عبد الله واحدی گوید بعضی حکما بر انند که پیوسته
بطرف جنوب دریا بار می نشیند و زمین در خشکی می افزاید و طرف شمال زمین
خشک داخل دریا میگردد چنانکه در هرده سال یک فرسنگ زمین از ین بدان
نقل میشود و لا یزال برین صورتست و این ضعیف میگوید که این سخن را لیکن بدان
قایلند که از ممکن نیست که زمین خشک دریا گردد و زمین دریا خشک شود اما
حکم آن بر ما شاء الله بود و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال آن
و قطعا دایمی نباشد و شک نیست که اگر امر دایمی بودی این حرکت یا آب را
بودی یا زمین را اگر آب را بودی بایستی خط منطقة البروج هر که مسیر آفتاب
بروست متغیر بودی تا قوة جاذبه آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی آب را
بدانسو توانستی کشید و زمین را در خشکی افزود و چون چنین بودی بایستی
ارتفاع آفتاب در بقاع نقصان پذیر بودی و اگر این حرکت زمین را سبب
همین اقسام لازم آمدی و در زمین متحرک مسکون صورت نبستی اگر این سخن را
بنیاد بودی بایستی که سواحل دریاها بتخصیص در جانبی جنوب و شمال تفاوت
کردی و مشاهده میرود که کمیت مسافت عمارت سواحل دریا که از سالهای
دراز باز خبر داده اند هیچ کم و بیش نمیشود و نیز ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در

اکابر حکما براهین معتبر جواب گفته اند
و باطل گردانیده و در مصنفات
ایشان مسطورست

موضع معین بظل عمارتی علامت کردم و در پنجاه و چند سال احتیاط رفت
همه ساله بر یکقرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت ارصاد مصدق این تقریرند
والله اعلم بالتحقیقه **اکنون در مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست**
اگرچه بحار و مغارات و جبال و خرابها داخل تواند بود بالحقیقه عشر عشر معشار آن
مزروع و معمور نباشد یاد کنیم چون در جذر طول اقلیم اول هزار و بیست و دو
فرسنگ و دو تسع است و طول اقلیم هفتم یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه
تسع که شمارش دو هزار و هفتاد و هفت فرسنگ و هفت تسع بود در عرض
هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع که عرض اقالیم سبعه است محدود آن
هزار هزار و چهارصد و هشتاد و دو هزار و سیصد و هفتاد و نه فرسنگ
و تسعی مربع باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب میباشد هر
جریبی شصت گز در شصت گز پس مجموع آن مسافت پنجاه و نه هزار و دو [بیست و]
پنج بار هزار هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار جریب
و چهار تسع جریبی بود و چهار طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج
و کواکب و فصول و ساعات ایام و لیالی بر این موجب کرده اند **طرف شرق**
هوایش گرم و تر است بادش صباست از فصول بهار و از بروج حمل و ثور و
جوزا و از ساعات اول و دوم و سیوم و سیزدهم [و چهاردهم] و پانزدهم و از کواکب
بقول بطلیموس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد بدان منسوبند
و اهل انجا را از قوای طبیعی هاضمه غالب بود **طرف جنوب** آتشی است

و چهاردهم

گرم وخشک بادش جنوبیست از فصول تابستان واز بروج سرطان و اسد و
سنبله واز ساعات چهارم وپنجم وششم وشانزدهم وهفدهم وهجدهم از
کواکب آفتاب ومریخ بدان منسوبند واهل آنجا را قوای نفسانی وحیوانی وجاذبه
غالب بود **طرف غرب** خاکیست وسرد وخشک بادش دبوریست از فصول
خزان واز بروج میزان وعقرب وقوس واز ساعات هفتم وهشتم ونهم ونوزدهم
وبیستم وبیست ویکم واز کواکب زحل بدان منسوبند واهل آنجا را از قوتها قوت
ماسکه غالبست **طرف شمال** آبیست وسرد وتر بادش شمالست از فصول
زمستان واز بروج جدی ودلو وحوت واز ساعات دهم ویازدهم و
دوازدهم وبیست ودوم وبیست وسیوم وبیست وچهارم واز کواکب بقول
بطلمیوس مشتری وعطارد وبقول ابوریحان قمر وزهره بدان منسوبست
واهل آنجا را دافعه غالب بود والله اعلم بالصواب **مقاله اول**
در ذکر تکوین موالید ثلثه معادن ونبات وحیوان اکابر حکمای متقدم
ومتاخر متفق اند که لطایف ابخره که از امهات سفلی حاصل شود در میان
آب وخاک محتبس گردد وآن اجسام را یا نموی باشد یا نه اگر نبود معدنیات
بود واگر باشد یا قوه حس وحرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات باشد واگر
دارد حیوان گردد وجانور را یا قوه نطق ودرک اشیا باشد یا نه اگر
نباشد حیوان مجرد بود واگر باشد انسان بود واول این مراتب معادنست
که صدی با خاک وآب دارد یکی با نباتات واول آن کج ونمکست وآخرش بسد

کثرت احتباس واجتماع دران
غلظتی پیدا شود وبقوت تربیت
علویات منجمد شده جسمی گردد هم

۱۵۶/ ۲۶

و مرجان که نمو دارند و برگ و بار نه مرتبه دوم نباتست حدی با معادن دارد
و حدی با حیوان و اولش خضراء الدمن است که نمو دارد برگ و بار نه و هر سال
از نو رو بیدگی کند و باندک زمانی ناچیز شود و آخرش نخل است تا فحل نگیرد
بار ندهد چون سرش ببرند یا در آب غرق شود بمیرد مرتبه سیوم حیوانست حدی
با نبات دارد و حدی با انسان اولش کرمیست که آنرا حلزون خوانند
در زیر سنگهای نمناک بود و آنرا از حواس جز لمس نیست ظاهرا و باطنا و در
سنگ جنبنده بود و آخرش بوزینه که بر هیأت آدمیست و اسب جواد و فیل
که فهیمند و گفته اند نوع آخر نسناس که شکل و هیأت آدمی دارد و نطق و عقل ندارد
و مرتبه انسانی اعلای آن مراتبست و حد کمال دارد و شرحش در مقاله دوم
خواهد آمد اما قول اهل شرع مخالف این قولست و گویند اینمعنی اگر نیز در صورت
تکوین معدنیات و نبات مسلم شاید داشت در تکوین حیوان و انسان مسلم
نیست زیرا که بدین دلیل بایستی لا یزال بیواسطه نر و ماده حیوان و انسان
پیدا میشدی و نمیشود و اینمعنی دلیل واضحست و برهانی لایح بر آنکه مجموع
کاینات و تمامت موجودات را پدید آورنده و آفریننده فعال لما یریدیست
که او را هیچ شریک و معاون و منصور نیست و بهیچ سبب و آلت محتاج نمیشود
هر چیز که خواهد از عدم بوجود آورد و چنانکه خواهد کند و چنان باید که او
کند چنانکه گفته اند شعر هر چیز که هست آنچنان میباید و آنچیز که آنچنان نمیباید نیست
تعالی الله الخالق عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون در ذکر موالید

ثلثه به مرتبه یاد کنیم بعون الله تعالی **مرتبه اول** در معدنیات و آن سه جنس است
فلزات و احجار و ادهان و از اجسامی متولد شود که نمو ندارد و بخاری و دخانی
باشد و در زمین محتبس گردد و خلطی دیگر مختلط شود و بران زمان بسیار
گذرد جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود
و اگر ضعیف ترکیب بود از ان کاری نیاید انرا امتداد زمان باید تا
قوی ترکیب شود یا منطرق باشد یا نه اگر منطرق باشد فلزات بود
و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت بود احجار باشد و اگر نرم بود ادهان
باشد **جنس اول** در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است زر و نقره و مس
و قلعی و اسرب و آهن و خارچینی و سه جنس دیگر روی و برنج و هفت جوش اگر
گدازنده اند اما مصنوع‌اند نه کانی و بعضی زیبق را از فلزات شمارند و آن
درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایه فلزاتست و از حساب ادهان و فلزات
سبعه از کبریت و زیبق حاصل میشود بکثرت صحبت و مداومت قوه عناصر
اربعه اگر زمین ریگناک و کهستان بود و جرم کبریت و زیبق هردو صافی
و مساوی باشد و کبریت احمر بود و باهم اختلاط تمام کنند چنانکه گرمی
کبریت در زیبق و تری زیبق در کبریت موثر بود و حرارت معدن هردو را
نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بدان راه نیابد بطول زمان آنرا زر طلا
گردانند و اگر این صفات حاصل اما اگر کبریت سفید بود نقره گردد و اگر این
صورت حاصل باشد اما پیش از انکه منعقد گردد و نقره شود سرمایی بدان رسد

خارصینی شود و اگر زمین کان صافی و کوه بود و زیبق صافی باشد و کبریت
مکدر بود و در وی قوه محرقه بود آنرا بسوزاند مس شود و اگر این صفات حاصل
بود اما در کبریت قوه سوزندگی نباشد قلعی گردد و اگر آن کبریت و زیبق
هر دو ردی باشند و قوی ترکیب آهن شود و اگر ردی باشد و ضعیف
ترکیب اسرب شود و گفتیم که روی و برنج و هفت جوش مستعمل است ترکیب
روی سرخ از مس و اسربست و ترکیب روی سفید از مس و قلعی و اسرب و
عجب آنکه درین هر سه جوهر نرمی غالبست و با آمیزش جوهری خشک بیرون
می آید و ترکیب سه یعنی برنج از مس و قلعیست و بهترینش برنج دمشقی
بود و آن بزر رنگ ماننده است و بر محک چهار دانگ عیار دارد و امتحانش
جز بتوتیا نتوان کرد که بمجاورت توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از
زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب و آهنست و آنرا از شش فلز
دیگر سازند بعضی آنرا طالیقون خوانند و بعضی گویند طالیقون مس
معمولست و در تفاوت وزن فلزات مستوی الحجم گفته اند **نظم**

نه فلز مستوی الحجم را چون بر کشی — اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
زر لکن زیبق الم اسرب دهن آرزیز حل — فضه ند آهن یکی مس و شبه صفر ماه

اکنون شطری از طبایع و خواص هر یک یاد کنیم **الذهب** زر طلا را ترکان
آلتون خوانند و آن پاینده ترین جوهریست از فلزات و دیرگدازست
و بآتش سوخته نگردد و بخاک ریزنده نشود و بزرگترین نعمتیست که حق تعالی

بیندکان داده است وارزانی داشته وسبب قضای حوایج جهانیان کردانیده
ودر ادخار آن ونقره که آن نیز سبب قضای حوایج مردمست منع فرموده
قوله تعالی وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا
فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیمٍ وقال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اَیُّ مَالٍ اَدَّیْتَ زَکٰوتَهُ فَلَیْسَ بِکَنْزٍ وشعرای عجم
درین معنی کفته اند شعر از عزیزی که سیم وزر باشد جایش اندر دل حجر باشد
پس بزخم کلنک وآتش تیز که ازان دو بو بر حذر باشد آورندش ز سنک خاره برون
تا ازو خلق بهره ور باشد درکف وبسی زنی افند که ازان سنک سخت تر باشد
در مدح زر اشعار شعرا بسیارست قول الجریری شعر

اکرم به اصفر راقت صفرته　　جواب آفاق ترامت سفرته
ماثورة سمعته وشهرته　　قد اودعت سر الغنی اسرته
وقارنت نجح المساعی خطرته　　وحببت الی الانام غرته
وحق مولی ابدعته فطرته　　لولا التقی لقلت جلت قدرته

ومنها قول واحد من العجم نظم
در کار جهان کره کشا یا که زرست　　واندر ره عشق رهنما یا که زرست
کر مذهب اعتقاد فاسد نشدی　　من فاش بکفتمی خدا یا که زرست

ومنها قول الآخر نظم
ای زر توی آنکه جامع لذاتی　　محبوب خلایق بهمه اوقاتی
ای زر تو خدا نه ولکن بخدا　　ستار عیوب وقاضی الحاجاتی

وجریری در هجو زنی گفته **شعر** تنا له من خارق ممّا ذق
اصفر ذی الوجهین کالمنافق طبع زر گرم و ترست بدرجه دوم خاصیتش
تفریح دل و روشنی چشم و قوة مزاج دهد و دفع خفقان و رطوبات و صرع و حزن
کند و بر دهن گرفتن بوی دهن خوش گرداند و زر آتش نا دیده که خالص از
کان بیرون آورند این خواص بیش باشد **الفضه** سیم را بعضی فارسیان
نقره و ترکان کمش خوانند نزدیکترین جوهریست بزر و او نیز چون زر قاضی
حاجاتست و منفعت او عامترست اما زود زوال پذیرد و باد و نه حاده
سوخته گردد و از کثرت نهادن چون خاکستر شود طبعش معتدلست بسردی
و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات لزج کند و آب بسته نگشاید و خفقان
و بواسیر هر دو قوة دل دهد خبث الفضه قروح و خارش جرب را مفید بود
الخارصینی معروف لونش سیاهی که با سرخی زند طبعش و خاصیتش لقوه را
مفید بود و هر مو که بمقاشی از ان برکنند و بر انجا روغن مالند دیگر منبت نشود
النحاس مس را ترکان باخر و مغولان جس خوانند با نواعست یکی سرخ
صافی دوم سرخی که با زردی زند سیوم سرخی که با سیاهی زند طبعش گرم
و خشکست بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع رفتن اشک و آمدن
خون از زخم و دفع افزدنی گوشت را مفیدست مضرتش ماکول ترشی و حلوا که
در انجا پخته خوردن سبب وقوع امراض و داء الفیل و سرطان و طحال و کبد
و فساد مزاج باشد **الرصاص** قلعی را فارسیان ارزیز نیز گویند و ترکان

قرقشون خوانند چند صفتست بهترینش سفیدی زرد فام صافی و براق از
بود طبعش سرد و ترست بدرجه اول خاصیتش آماس معده و خایه و پستانها
و مرض سرطان از مسحوقش دفع کند و با خود داشتن از احتلام متواتر امان بخشد
و از آفت ایمن ماند و طوقی از ان در بیخ درخت کنند ثمر بسیار دهد و از آفات
ایمن باشد رمادش رخ را جلا دهد و روشن گرداند و آن سفیداب است که
زنان بکار دارند **الحدید** آهن است از کان دمور خوانند کم قیمت و بسیار فایده است
و هیچ صنعت بی آلت حدید نتوان کرد و همچنانکه در قضای حوایج که مدار جهانیست
بزر و نقره است حراست ملک و خرابی ملک در آهنست و حق تعالی در حقش فرمود

وَاَنْزَلْنَا الْحَدِيْدَ فِيْهِ بَأْسٌ شَدِيْدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ

طبعش خشکست بدرجه چهارم خاصیتش آبی که آهن بدان سرد کنند
سپرز بزرگ شده و رطوبات را اینک بود و خبث الحدید سحق کرده و بسرکه
جوشانند در گوش چکانند ریم کهنه بیرون آورد زنجار آهن قابضست
رمادش حیض باز دارد **الاسرب** اسرب است از کان قوقاشون خوانند طبعش
سرد و ترست بدرجه اول خاصیتش نقره بدان پالوده کنند و الماس بدان
شکسته گردد و ورق طلا جهت ح و نسج حریر سر آن قطع نتوان کرد و در امراض
خنازیر و غدد و قروح مفیدست چون روغن گاو و کشنیز در هاون بسایند
تا برشوان آب بواسیر و آماس خایه را دفع کند **الطالیقون** سرد و خشکست
خاصیتش در آینه اند و نگرندن از لقوه امان دهد و هر موکه بمقاشش از ان برکنند

دیگر منبت نشود و آن در خواص بجای خارصنی است **جنس دوم** در ذکر احجار
و آن از لطافت اجزه متولد شود که از امطار و انداد در جوف زمین حاصل شده
باشد و محتبس گشته و سبب آن بر دو نوع گفته اند اول آنکه در مغاکی یا کهفی
محتبس شود و از اجزای ارضی هیچ با آن مختلط نباشد و حرارت معدن و طول
زمان دران تاثیر کند آنرا ثقلی و صفایی پدید آید و غلیظ میگرداند تا بسته
شود و بحسب طباع معادن طباع آن مختلف باشد و بحسب تاثیرات کواکب
لونش مختلف بود سیاه از زحل و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب
و ازرق از زهره و دو رنگ از عطارد و سفید از قمر **نوع دوم** چون آب در
زمینی محتبس گردد و قوه آب و زمین مساوی باشد و حرارت آفتاب دران
موثر گردد و طول زمان یابد و منجمد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طباع
و خواص آن بحسب تفاوت معدن باشد و چندانکه اثر گرمی معدن درو
بیشتر بود حجر او صلب تر باشد اگر در زمین ممزوجه معتدل الاخراج باشد
جواهر نفیسه متنوعه گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود
و شرح آن هر یک علحده خواهد آمد و اگر در زمین سبخه یعنی شوره باشد انواع
املاح و بوارق و شبوب باشد و اگر در زمین عفصه یعنی از خشکی طعم باز دارد
انواع زاجات گردد و اگر در زمین رملی باشد سنگ خارای حار شود
و در بعضی موضع از قوه آب هر سنگ حاصل شود و از جواهر آنچه با تش
نسوزد و نگدازد و نشکند و باب حل نشود و انواع یواقیت و آنچه از آتش

مضرت باید اما با آب حل نپذیرد لعل والماس و زمرد و عقیق شود و آنچه هم از
آتش و هم از آب مضرت یابد فیروزج شود و آنچه در آب حل شود املاح و
زاجات و نوشادر و آنچه مانند نبات روینده کی کند بسد و مرجان و آنچه
بوسیلت حیوان پیدا شود و احجار حیوانات که وصفش متعاقب می آید و آنچه در هوا
بسته گردد از احجار صواعق و آنچه بصنعت بسته شود و احجار عملی که یاد
خواهیم کرد و آنچه با هم الفت دارند مثل زر و الماس و آنچه با هم الفت عظیم
دارند چنانکه از هم شکیبا نباشند چون آهن و مغناطیس و آنچه با هم مخالفت
دارند چون سنباذج و دیگر احجار و اسرب و الماس و آنچه قوت تصعید دارد
نوشادر که همه حجری بدان از وسخ مصفّی گردد و ذکر احجار به پایه
اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم **الاعلی** جواهری که بخواص و قیمت مرتبه اعلی
دارد برد و صنف است **صنف اول** آنچه بوسیلت حیوان حاصل گردد لولو
و مروارید را ترکان اینجو خوانند و در بحری حاصل شود که آبهای زلال
و شیرین در و بسیار رود و چندانکه آب نیکو در و بسیار رود مروارید
نیکوتر شود بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که یونانی آنرا
ارسطوروس خوانند بر سر آب آید و باد غطوش که عرب برد ارد و آن جرمی
لزج باشد بعلط زیبق مانند قطرات باران بحلق صدف فرو ریزد و درون
صدف آنرا همچنانکه رحم نطفه را پرورش دهد تا لولو گرداند هر بامداد و شبانگاه
صدف بر سر آب آید و دهان بگشاید تا هوای شمال لولو تربیت دهد چندانکه

می آید

از او درخت آبستن گردد گویند بر شاخ نبات
از بحر محیط که یونانیان از انجا آورده بوی
خوانند صح

آن آب لزج و منعقد گردد و بعد ازان دیگر بیرون نیاید و در زمین چسبد تا لولو
سخت شود چندانکه در حلق لولو بدرون صدف متعلق بود اگر درونش تمام
صافی فرو بود لولو آبدار و حلو و غلطان بود و اگر بحری ملوث بود بدرنگ
و ناهموار بود و مروارید چون بوزن دانگی باشد آنرا حبه گویند و چون بدو دانگ
رسد آنرا عیون خوانند و چون نیم مثقال رسد آنرا نجم خوانند و چون بیک
مثقال رسد در گویند و آنچه بازردی زند تبنی خوانند و آنچه با سرخی زند
وردی گویند و اکثر مرواریدها بزرگ تبنی و وردی باشد حلو و صافی و
غلطان نادر افتد و اگر زمان بگذرد و صدف را صید نکنند و لولو شکافته شود
و صدف دیگر گردد طبیعت مروارید گرمست بدرجه اول و خشک بدوم خاصیتش
دفع خفقان و خوف و توقع سودا کند و خون دل صافی گرداند و خون از گلو
برآمدن باز دارد و اعصاب چشم را قوه دهد و نور بصر بیفزاید و برص زایل
گرداند و امساک خون حیض و رنگ اندام الم یافته با قرار آورد و دندان روشن
و پاک گرداند **مارمهره** عرب حجر الحیه خوانند در سر بعضی از ماران بود
شکلش با فندق بود بدرازی مایل و لونش رمادی باشد و بران خطوط باشد
خاصیتش بر سر زخم مار گزیده نهند در و چسبد و زهر از و بیرون آورد
و چون در شیر افکنند آن زهر با شیر دهد و دران حال که زهر جذب کرده
باشد لونش متغیر بود و چون آن زهر با شیر افکند رنگش با قرار اول رود
و چون دران زهر زخم نماند دیگر در و نچسبد و دفع سنگ مثانه را نیک نیک

مفیدست و اثر مار مهره در مار گزیده بیشتر از انکه در عقرب و دیگر هوام گزنده

باشد و اگرچه این دو حجر و آنچه بوسیلت حیوان حاصل میشود معدنی نیست اما

چون در کتب استادان ما تقدم نوشته اند بران قرار نوشته شد و مار مهره

حجر عزیز الوجودست **صنف دوم در ذکر** احجاری که کانی و مجردست

ازان سه جنس را بترتیب حروف یاد کنیم **الماس** در تنسخ نامه ایلخانی

گوید الماس بر چند نوعست یکی شفاف و سفید مانند آبگینه آنرا فرعونی

خوانند دیگر اندکی بازردی زند آنرا تبتی گویند سیوم اندکی بکبودی و

سیاهی زند و آنرا اسمانی خوانند چهارم با سبزی زند آنرا کهب خوانند

و گفته اند سرخ فام نیز میباشد و در عجایب المخلوقات گوید در درهای

کوه سرندیب بر روی زمین افتاده میباشد پارهای بزرگ و کوچک

اما در انجا از کثرت افاعی نمیتوان رفت مردم گوشت پارها بحیل دران

درها افکنند تا الماس دران چسبد بردارند و بدین سبب مقابل عدسی

و نخودی و باقلایی بیرون می آید و پارهای بزرگ بیرون نمی توان آورد

و گروهی گفته اند این تقریر دور از عقلست و این نیز چون دیگر احجار در

اجواف زمین متولد شود شکل الماس مثلث میباشد و چندانکه بشکنند

اقطاع او هم مثلث بود و آنرا جز در میان سرب گرفته نتوان شکست

و آن سنگ در صلابت درجه بلند دارد چنانکه او را بر سر مثقب نهند

تا دیگر احجار بدان سوراخ کنند طبیعت الماس سرد و خشکست بدرجه

اول

اول خاصیتش فساد معده را مفید است و با مصطکی برابر کرده بر احلیل وثقب
الذکر نهند مثانه خرد کرده بیرون آید و با خود داشتن از صاعقه ایمنی بار
دهد مضرتش اگر بر دندان زنند دندان بشکند و بر هر کار کند و الماس در
قیمت بدرجه اعلاست و بیاقوت نزدیک **بیجادق** بیجاده سنگ سرخست
لونش بیاقوت نزدیک بود و آنرا از یاقوت جز بدفع تشنگی نتوان شناخت
که آن خاصیت جز یاقوت را نیست در بلاد شرق مهیا شد خاصیتش
بوزن دانگی و طسوجی از آن با خود داشتن دفع احتلام زده کند و آنچه
نیکش بود بقیمت با لعل سط مساوی باشد **دهنج دهنه** از معدن مس
متولد شود ابخره مس و کبریت و زیبق چون از معدن متصاعد شود قوت
برودت هوا آنرا منعقد کرداند دهنج شود لونش سبز است مانند پر
طاوس و چند لون دیگر بهترینش فرنکیست خاصیتش صداع و کژدم و
زنبور گزیده را مفید است و درد چشم و قروح را ساکن کند تراشیده آتش
بر برص پاشند با رنگ اول برد و حاملش را قوة باه افزاید با سرکه سحق کرده
بر قوبا مالند تذبیب کند دهنج با کتحال او جلاء بصر را مفید است و
رگهای زرد بر خاسته را فرو نشاند و نور بصر افزاید و بقیمت فروتر از
فیروزه است **زمرد** را زبرجد خوانند در معدن زر مهیا شد و بهترینش
سبز سیت شفاف حقه آبدار صافی خاصیتش مقدار سه جو سحق کرده بخورند
دفع زهر قاتل کند و خون رفتن باز دارد و نظر در وکردن چشم را نور افزاید

وانعی را کور کند و با خود داشتن دفع صرع کند و شیاطین را بگریزاند و

قوة دل دهد و در مفرحهای سرد مفید بود و چون زن عسیر الولاده بر ران

بندد زود خلاص یابد و در قیمت فروتر از لعل است **عقیق** بر چند نوع است

و سرخی که صفای لون بیش دارد به بود و آن در ملک یمن بیشتر است خاصیتش

زنگ دندان پاک کند و خون از حوالی دندان پاک سازد و بوی زشت از دهن

برد و نور چشم افزاید و مزیل خفقان شود از رسول صلی الله علیه و اله و سلم

مرویست که مَنْ تَخَتَّمَ بِعَقِیقٍ لَمْ یَزَلْ فِی بَرَکَةٍ وَسُرُورٍ

و هم از آن حضرت مرویست بروایت انس بن مالک تختموا بالعقیق

فانه ینفی الفقر و از عیسی پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام مرویست

که هر که انگشتری نقره بنگین عقیق بر و نوشته لا اله الا الله الملک

الحق المبین با خود دارد درویشی نیابد و من امتحان کردم چنین بود عقیق

بقیمت ازین احجار فروتر است **فیروزج** بهترینش نیشابوری و پیکانکی

و فیروزه را روغن و چربیها مضر است خاصیتش در نگریدن نور چشم افزاید

و در اکتحال مفید است اما شکوه پادشاهان کم کند و بدین سبب نان شتر دارند

از جعفر صادق عم مرویست ما افتقرت ید تختمت بفیروزج

فیروزه بقیمت فروتر از زمرد است **لعل** در زمان ما تقدم ظاهر نبوده است

و بدین سبب ذکرش در کتب متقدمین نیامده است قریب عهد اسلام در جبال

معادن از زلزله سخت پیدا شده و آن کوهها شکافته گشت و معدن لعل

ظاهر گردید با لوانست سرخ و زرد و سبز و بنفش نیز مهیا شد و بهترینش سرخ
بدخشی است خاصیتش بیاقوت نزدیکست و قیمتش مابین زمردست و یاقوت
فروترست از الماس **یاقوت** بخاری عذب که در معدن سخت بماند حرارت
آفتاب آنرا نضج دهد تا غلیظ گردد و صفا و ثقلی درو پیدا شود پس صلب گردد
و لونش سفید بود پس سبزی شفافی پرشعاع گردد انرا ابر طاوس تشبیه کنند
و اعیش خوانند پس بمرور زمان ازرق شود پس زرد مشمشی شود پس نارنجی
پس ارغوانی سرخ و صافی و گفته در هر ار هزار سال از رنگی برنگی شود چنانکه
در هفت هزار سال درجه کمالیت یابد خاصیتش حاملش از طاعون امین بود و در
چشم مردم پرشکوه باشد و تشنگی کم کند و آب را از جمود باز دارد و در
مفرحها تفریح دل دهد و در اکتحال نور بصر افزاید و صحت مدد دهد و در معاجین
قوة دل دهد در وزن جواهر مستوی الحجم است خواجه نصیر الدین طوسی در سنج
نامه از نقل شیخ ابوریحان آورده است یکمثقال یاقوت سبز که ازرق و
اسمان گون نماید پنج دانگ و سه طسوج یاقوت سرخ نیکو و چهار دانگ و طسوی
زمرد و چهار دانگ و سه جو لاجورد و چهار دانگ کم جوی عقیق و بسد و چهار
دانگ کم دو جو جزع و بلور حجم داشته باشد و در قیمت یاقوت درجه اعلا
دارد و از ان احجار هیچ از ان برتر نیست **یشب** بانواع است و بهترینش
سبز ست که بسیاهی زند خاصیتش حملش امراض معده را مفید ست و تشنگی
بنشاند و دافع صاعقه شود و بر دشمن فیروزی دهد و نسبت در قیمت با عقیق

مناسبتی دارد **اما الاوسط** جواهری که بقیمت مرتبه وسط دارد همه کانیست از آن
نه گونه را اینجا یاد کنیم **بسد و مرجان** رونده است اما برگ و ثمره ندارد و بسد
بیخست و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه
میباشد و در مجمع البحرین بیشتر بود و در خواص هر دو مانند احتباس
رعاف و امساک خون کند و روشنی چشم بیفزاید و بول بسته را بگشاید
و رطوبات را مدد دهد و مصروع را مفید بود و سپرز بزرگ شده را و ریش امعا را
صحت دهد مکلس آن عقد زیبق کند **بلور** مانند آبگینه است الا آبگینه را
شفافی از صنعتست و آنرا از معدن بهترینش هندی بود و بهترش در بلاد
شمال و ملک فرنگ خیزد خاصیتش چون با فتاب گرم شود پنبه را بسوزاند
درد دندان را مفیدست **جزع** بهترینش یمانیست و زنش بعقیق نزدیکست
سفید و سیاه و سرخ و آمیخته با لوان میباشد و بر بعضی خطها کشیده بود
بسیار دران نگریدن مردم را غم آورد و خوابهای پریشان آورد و حکما را
کریه **رسول ص** در صفتش فرموده العقیق لنا و الجزع لاعدائنا
حجر اسفنجی جسمی متخلخل بحریست بعضی گویند حیوانیست سنگ مثانه را
زایل کند و آن سنگی عزیز الوجودست **حجر السم** مانند سنگ جزعست
اما نه سنگ جزع در هر مجلس که آن سنگ بود اگر زهر حاضر کنند آن سنگ
در حرکت آید تا حاملش واقف شود گویند سلیمان بن عبد الملک والی وزیری
گفت مملکت من بعد از مرتبه نبوت بچه چیز کمتر از مرتبه سلیمان بن داود است

کنند

کفتند اکرچه بسحت ملک تو بیشتر از ملک اورست اما اوراچون اصف بن برخیا
وزیری بود و ترا نیست سلیمان وزیری که با نواع فضایل آراسته باشد مطلب
جعفر بلخی از نسل کودرز دستور اردشیر بابکان که تا زمان ظهور دولت
اسلام تولیت آتشخانه بزرک بدیشان تعلق داشته بود و او با نواع فضایل
متحلی اختیار شد اورا با عزاز هرچه تمامتر از بلخ بدمشق بردند چون بخدمت
سلیمان رسید زهر در زیر نکین انکشتری داشت و سلیمان زا حجر السم بر
بازو بود در حرکت آمد سلیمان ازو پرسید که چرا زهر همراه داری کفت اکر
در کسر حرمت اثری بینم آنرا بر مکم بیحرمت نشوم اورا برمک نام کرد آل
برمک از نسل اویند وزر جعفری بدو منسوبست **حجر الما** آب مهره اکر
زن راچشم بران افتد استفراغ آیدش و بچه اش بزیان رود و اکر در دیک
جوشان افکنند از جوشن باز ایستد **حجر برقان** سنک خردست آنرا در
اشیان پرستو یابند و بر هوس تحصیل آن بچه پرستورا زعفر کرد ایند
تا پرستو بتصور انکه بچه را برقانست جهة برقان ان سنک را بیارد و در اشیان
پیش بچه بنهد مردم آنرا بردارند نظر در و کنند دفع برقان کند **فادزهر**
عرب مینوس خوانند بر چند نوعست زرد و اغبر و انچه بسبزی زند و آنچه
بسفیدی زند و بهترینش زرد و اغبرست وزن قیراطی از ان مسحوق با مرود
خوردن بعرق از زهر خلاص دهد و اکر عقارب و دیکر هوام کزنده باشند
چون این سنک بران جراحت مالند صحت دهد **کهربا** بقولی صمغ درخت جوز

رومی ماننده بطعم سندروس و فارق میان خفقان کاه است و بقولی حجری
کانی و بعضی ازاپیجاده خوانند حاملش از اورام و خفقان و آمدن خون و زحیر
و یرقان ایمن بود و بادها از معده وامعا باز دارد **الادنی** جواهری که بقیمت
و خاصیت مرتبه نازل دارند بر چهار گونه اند حیوانی و کانی و هوایی و عملی
اما الحیوانیه ازان ده جنس معلوم شده و هریک در نوعی حیوان بنادر بود
و در همه حیوانات آن نوع نباشد **حجر البقر** قزاونه کاوزن خوانند
در زهره گاو میباشد بطعم درخت نانند است و اگرچه در میان زهره است
طعمش تلخ نباشد آنرا با شهد آمیخته و دندانرا بمصروع دهند شفا یابد **حجر**
الحماری مهره خر سفید و بزرگ و درشت وی باشد و در پس گردن بعضی
خران بود دفع زهرها کند و مسحوقش دافع تب بود **حجر الخطاف** در روده کان
پرستو میباشند سفید و سرخ بود سفیدش دفع صرع و سرخش دفع در
خواب ترسیدن کند **حجر الدیک** آنرا حجر الدجاج نیز خوانند و در قانصه
مرغ خانگی و خروس باشد لونش آسمانگون باشد میلش دفع صرع و در
خواب ترسیدن کند و قوة باه و روشنی چشم دهد و دفع جنون را نیکست
حجر یتولد فی الانسان در مثانه آدمی بود و از مرضی حاصل شود مسحوق کرده
با سرکه اکتحال کنند سفیدی چشم را ببرد و چون بخورند سنگ گرده خرد
کرده بیرون آورد **سنگ** سر کله مرغیست که این نام دارد **صدف** جانوریست
جانوریست که مروارید ازو حاصل شود بعضی را جرمش گوشت است و بعضی

حجری همرنگ لولو ان حجر اوجاع نقرس و مفاصل و رعاف و ریشهای چشم را
مفید ست و قره ریزنده را منبت گرداند و اکر پاره از و بر کودک در آویزند
دندانش بی الم بر آید **کوش کلو** جانوری بحریست جهت مهره زدن چیزها بکار آید
واما الکانیه احجار کانی بی شماریست از مشهوراتش سنگی سفید ست مخطط
با زرق و در شکل مخمس باشد و چندانکه بشکنند پارهاش مخمس افتد بر دوم
بیشترست حامل ارمیون در نظر مردم مهیب نماید کحلش رمد زایل کند
افرنجش در معدن زرنیخ بود مثقالی از ان بر پنجاه مثقال مس بنهند
سفید و نرم شود و افرنجش را سفید و نرم کرده چون بر ورم پاشند
درد بنشاند **اقلیمیا** ذهبی و فضی میباشد ذهبی در معدن زر بود
چون جوهر زر در بوته بگدازند جواهر دیگر که هم دران معدن بوده باشد
از زر جدا شود و جسمی گردد آنرا اقلیمیا خوانند لونش مانند ابگینه بود
خشک است بدرجه سیوم و بحرارت و برودت معتدل مدر الغایت مفید ست
و بیاض العین را نیز مفید ست و نزول الماء را مانع شود و ریشها را باصلاح آورد
و اقلیمیای فضی نیز هم برین موجب از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد
و ریشها و جرب را مفید ست **بامت** سنگی سفید ست مانند مرقیشا فضی
در عجایب المخلوقات گوید چون نظر آدمی بران سنگ افتد چندان خندان
شود که بمیرد و در مدینة النحاس دیوان بفرمان سلیمان ع از ان سنگ
ستونی ساخته اند تا بدین سبب بنی آدم انجا نمیتواند رسید و مرغی سیاه ست

که در کتب مطالعه رفته صد و سی و
پنج حجر بر سبیل حروف مینویسیم **ارمیون**

چند کنجشکی آنرا فرو خوانند چون بران سنک نشیند این خاصیت
مدتی ازان سنک برود سبحان من خلق الاشیاء بحکمته و بعضی گفته اند
کوه سنک باهت جز در زمین مدینة النحاس نیست و باروی آن
مدینه بدان سبب بی دروازه است و بلند بر آورده اند در حوالی آن
کوه کشیده تا آن سنک از نظر مردم محجوب شود و مضرتی نباشد و
نرسانند و جنبانیدن ازان سنک لذتی عظیم است و العلم عند الله تعالی
بورق بوره مانند نمک بر چند نوعست **اول** بوره ارمنی **دوم**
بوره زرگران **سیوم** خبازان **چهارم** زراوندی بسرخی زند **پنجم**
بوره کرمانی **ششم** بوره مغربی و الوانش بسیارست و طبع همه گرم
و خشکست بدرجه دوم خاصیتش جرب بر جرب و دمل و استسقا و بیاض
العین را زایل کند و آنرا از بیرون بکار بردن بهتر از درون **تدمّر**
سنکی سفیدست مانند رخام بر سواحل بحر اندلس میباشد و جای دیگر
نیست و زهری قاتلست که بوییدنش مردم را در حال هلاک کند **تنکار**
از جنس نمکست و طعم بورق دارد و بر سواحل بحر باشد و مانند سبیکهٔ
زر و دندان را بغایت مفیدست و در حال وجع بنشاند **توتیا** در عجایب
المخلوقات گوید از معدن نقره حاصل شود بر شکل اقلیمیا و با لوان بود
در سواحل بحر نیز میباشد و در تنسوخ نامهٔ ایلخانی گوید از معدن سرب خیزد
و از بخار سرب متولد شود و در دیگر کتب آمده که آنرا علیحده معادن نیز هست

طبعش سرد و خشکست بدرجه سیوم بوی زشت از اندام آدمی زایل کند
و شخص مرطوب را مفید بود و مرض سرطان زایل کند **جالب النوم** سنکی سرخ صافیست
چنانکه در شب حوالی خود را روشنی دهد حاملش خواب بسیار کند اکر بزیر
بالین خفته نهند تا برندارند بیدار نشود **جامی** سنک سرخست از بلاد هند
آورند و او را در نفط سیاه افکنند تا سرخی تمام ازو برود و آن نفط در
مس مالند همرنک زر شود و آن سنک فالج را مفید است **جص** خاک
رنک آمیز است که بقوت آفتاب پخته شود در عمارات بکار دارند طبعش سرد
و خشکست بدرجه سیوم سبز که آغشته بر فرق نهند رعاف باز دارد
حجر ابیض اکر محل آن زرد بود حاملش صادق از کاذب فرق
کند و اکر سرخ بود کارهاش زود بر آید و اکر اغبر بود یعنی زمین رنک
کارساز مردم بود و اکر آسمان کون بود خوشدل بود و اکر سبز بود نهالش
زود بروید و ثمره نیکو دهد و اکر سیاه بود زهر برو کار نکند **حجر احمر**
اکر محلش سفید بود کار حاملش زود بر آید و اکر سیاه بود فضیح شود
و اکر زرد بود در چشم مردم شیرین کردد و اکر اغبر بود بر مراد فیروز شود
و اکر سبز بود سلاح برو کار نکند **حجر اخضر** اکر محلش سفید بود چون او را
در رکوی یا در پنبه در حفره نهالی دفن کنند آن نهال زود روید و اکر
سیاه بود حاملش مالدار شود و اکر زرد بود قولش موافق طباع مردم
باشد و اکر سرخ بود در پیش مردم کرامی بود و اکر اغبر بود هر رنجوری را

که بدان تداوی کنند شفا یابد **حجر ارمنی** لاجوردی و رمانی باشد چون
بشویند بعوض لاجورد در الوان بکار برند و دیرنه وال بود وسود ابراند
حجر اسمانخوی اگر محاکش سفید بود بهیچی آورد و اگر سیاه بود کار حاملش
ساخته نگردد و اگر زرد بود در جوی افکنند تا سر چشمه آب خشک شود و اگر
سرخ بود از حاملش خیر نیاید و اگر سبز بود در وینه کی غزروعات دهد و این
روایات از نقل عجایب المخلوقاتست **حجر اسود** اگر محاکش سفید بود
سرتبش دفع زهرها و کژدم کند و اگر زرد بود در همه رنجها مفید بود
و اگر سیاه بود مرادهاش زود بر آید و اگر سبز بود هوام او را نگزد **حجر
اصفر** اگر محاکش سفید بود هر آرزو که خواهد بیاید و اگر سبز بود کارش
زود بر آید و اگر سرخ بود جواب سوال از مردم شیرین شنود و اگر سیاه
بود بنام هر کس که با خود دارد انکس آزاد نگردد **حجر اغبر** اگر محکش سفید
بود با کتحال در چشم مردم شیرین شود و اگر سیاه بود در چشم زنی
کشد البته آن زن از و مجامعت طلبد و اگر زرد بود مردم بر و ثنا گویند
و اگر سرخ بود فراخ روزی شود و اگر سبز بود بر مردم گرامی بود **حجر باه**
حاملش را آرزوی جماع کم نشود و در زیر زبان داشتن دفع تشنگی کند
و اگر بشکنند و در میانش کژدم بود فعلش بقوت تر باشد و بمصر میباشد
حجر بحر سنگ سیاه خشن است آب فرو نزود و بر کنار بحر میباشد
از اجزای ارضی و بخاری متولدست حاملش از غرق لنا ایمن بود

ونشانش انکه در دیک جوشان افکنند از جوش باز ماند **حجر نقیض الخل**
سنکیست که دشمن سرکه است چندانکه آنرا در سرکه افکنند بیرون جهد
وبجهة عجایب مردم آنرا ببزرکان برند واین نقل از تنسخ نامه است
حجر حبش غشاوه چشم پاک کند وریشها بصحت آرد ودر ملک حبش میباشد
حجر حصاة موج دریای مغرب آنرا بساحل می افکند مانند چرخ زنانست
شربتی ازان بقدر ده حبه دفع سنک مثانه کند بامر الله تعالی **حجر حی**
سنک سیاه هست واندک بار مادی نند وبعضی باشد که برو خطها باشد
چون مار کزیده برخود بندد شفا یابد وزهر ازو بیرون آورد از نقل
تنسخ نامه ایلخانی **حجر حبشی** سنکی زرد رنکست چون باب بسایند سفیدی
دهد مانند شیر طعمش تیزی باشد دراوجاع چشم مفید بود وکوشت
افزونی بردارد از نقل تنسخ نامه **حجر الدم** آنرا چون بسایند برنک خون
آید وبهترینش عدسی بود برنک سرخ یا ماشی در اکتحال بکار دارند وریشها
وجراحات کهنه را مفیدست در تنسخ نامه کوید آنرا روی معروفست
حجر رحا حملش بجهة افکندن کند وچون سرکه برو پاشند دفع اورام حاده
کند **حجر زیت** سنکیست که چون آب برو ریزند از وآتش مشتعل شود وچون
روغن زیت برو ریزند آتش فرو نشیند خاصیتش مار وکژدم ودیکر هوام
ازو بکریزند **حجر سامو** در کوه مغرب میباشد به هر سنک که بران خطی کشند
آن سنک دیکر پاره شود بی انکه ازو آوازی آید **حجر الشیاطین** سنکی املس است

به وزن مانند یاقوت اما شفاف نیست چون بسایند مثل زرنیخ زردی
دهد و اگر مکرر کنند سرخ شود مانند شنکرف جزوی از آن سنگ بر چهار جزو
نقره نهند چون طلای سرخ شود **حجر صرف** سنگی سرخست که بسیاهی زند
بکرمان میباشد سحق کرده بر سر مالند دفع خمار کند و بدین سبب ورا خمار
نیز خوانند مسحوق آن مانند شنکرف که کتابت را شاید **حجر صنوبر**
با زعفران خلط کرده بر یرقان مالند زایل شود **حجر عاجی** سنگ جراحت
نیز خوانند رفتن خون باز دارد **حجر عسلی** طعم خردهٔ آن چون عسل شیرین ست
و لونش مانند شادنج سفیدی چشم ببرد و ریشها را مفیدست و خون آمدن را
باز دارد **حجر عقاب** مانند دانهٔ خرمای هندیست در آشیان عقاب میباشد
که چون عقاب ماده را خایه نهادن دشوار بود جهة آسانی آن سنگ را بیارد
در آستان نهد از زن عبرالولاده در آویزد در حال وضع حمل شود
و اگر در زیر زبان گیرند در مباحثه بر خصم غالب شوند و این سنگ در خواص
الحجر ببهل الولاده مانند است **حجر الفار** سنگیست بر شکل موش هر جا
بنهند موشان بر و جمع شوند و مردم ایشانرا قهر کنند و از شر ایشان بجهند
و جراحات بغور رسیده را مفید بود و دفع صرع کند **حجر سور** سنگیست
بکف دریا مانند است و در سر آب بایستد و در کاغذ نوشته مالند کتابت
از و ببرد و نقره بخود جذب کند همچنانکه مقناطیس آهن را جراحات را مفید ست
و سحق کرده و بدان بشویند رخ نیکو گرداند و نشان آبله ببرد و این نقل

نتیج

تنسخ نامه است **حجر قمر** آنرا براق القمر خوانند و آن سنک عسلی رنک
شفافست و خطوط بران بود بزمین مغرب باشد چون از مصروع درآویزند
صحت یابد و چون از درخت درآویزند ثمره زیادت کردد و از آفت ایمن ماند
در تنسخ نامه کوید بر و نقطه ایست بوقت فزایش ماه میفزاید و در کاهش
میکاهد **حجر قیر** سنکی سیاهست برنک قیر بزمین مغرب بود در عجایب
المخلوقات کوید اکر جزوی از ان بر هزار جزو قیر بنهند چون آتش مشتعل
شود و اکر در چشمه آب روان نهند باز ایستد **حجر قی** بزمین مصر بود در عجایب
المخلوقات کوید چون بر دست کیرند قی آرد و اکر فرو ننهند سم بود که از قی
هلاک شود **حجر کلب** بر سک زنند اکر سنک بدهان کیرد و بیفکند آن سنک را
در شراب افکنند هر که از ان شراب خورد معربد شود و اکر در برج کبوتر افکنند
همه بپرند و این نقل از عجایب المخلوقاتست **حجر لبنی** چون آنرا بسایند
رنکی سفید دهد چون شیر برنک و طعم آن باکتحال قوة منع نزول آب
و دفع سبل و قروح و خارش چشم استواورام مفیدست **حجر المطر**
چند کونه است بزمین ترکستان میباشد چون آنرا در آب نهند هوا متغیم
کردد و باران بارد و باشد که برف بارد و در بعضی کتب انکه خاصیت حسبیه
چند مخصوصست که چون آنرا بقاذورات ملوث کردانند سرما و بارندکی و امثال
آن آید و اکر استاد ماهر بود بهر طرف که خواهد بارندکی روان تواند بقدرت
الله تعالی و عظمته **حجر ناقه** در چراکاه شتر میباشد چون آنرا بر خوان

وسفره طعام نهند هر که ازان طعام خورد لذت تشنه اند واکر از عاشق
هایم در آویزند سر کشتکی ازو برود **حجر هندی** سنکی سفیدست ومتخلخل وزردنیز
میباشد و بر سواحل بود چون بر مستسقی نهند ازو آبی زرد بیرون آید و
شفا دهد واکر سحق کرده در جایها لند که موی نبود هر کز نروید **حجر یهودی**
مانند جوزی کوچکست زیتونی رنک مخطط کرده دراز میباشد و بر سواحل
میباشد و در همه روزها متحرک بود الا شنبه آرام کیرد آنرا بدین سبب
یهودی خوانند سنک عقور کزنده وعسر البول وسنک کرده وضعف معده
واسقاط شهوت را مفیدست واکر ازان چندی در ظرفی کنند بعد از چهل
روز عددش زیاده شده باشد **حجر یتولد من الماء الکدر** سحق کرده بخورند
صرع وجنون زایل کند بامر الله تعالی **حجر یعوم علی الماء** سنک سبکست
که بر سر آب دریا میباشد واکر در روزن کیرند سبکتر ازان بود که در شب کیرند
و بر کردن هر جانور که بندند تا نکشایند آن جانور آواز نکند **حجره**
بهمین شکل سنکی که با آب فرو رود و بر کردن هر جانور که بندند تا نکشایند
از خروش باز نایستد **حجر سولسول** سبز وسرخ و زرد میباشد و بهترین
آنکه هر چهار رنک برو بود و در معدن فلزات بود و نیکوتر آنکه در معدن زر
بود بمقدار هفت جو ازان سوده و باز هره خروس ضم کرده بر جای کثر
شده مالند راست شود واکر همچندان زیبق مکلس با آن یار کنند بر مس
مالند نقره شود **حجر ص** سنکی مثبوت است برنک سفید و زرد سبک

وزن در مغرب میباشد دفع کژدم و هوام گزنده کند **خصیة الابلیس** خاصیتش
در چشم مردم موثر بود دزد پیرامن او و متاعش نگردند **دیباطی** سنک سیاه است
مثل سحام در دریا میباشد سوخته و با زیبق سحق کرده بر طلا نهند و بر آتش
عرض آبی و جراح شود **رخام** سنگ سفید معروفست یکدرم سوده و بخورد
زن دهد زبانش بسته شود و در انجا گرمی باشد دو سه کرم ازان در جای
بسته برنه در آویزند همین خاصیت دهد **زاجات** سبب تولدش بعضی
گویند اجزای مائی و ارضی با هم اختلاط سخت کنند و قوة حرارت آفتاب
دران موثر شود و دهنیت و ملحیت و کبریتی ازان پیدا شود زاج باشد
اگر در معدنش قوة حدیدی غالب بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوة
نحاسی بیشتر باشد سبز بود و بعضی گویند زاج از زیبق مرده و کبریت
متولد شود و رنگش سرخ و سبز و زرد و سیاه و سفید بود سبز قلقطار
و قلدیس است و قلشدر را مانند و طعمش شیرین بود و زرد زاج مداد است
و میانش چون صمغ بود و پاکیزه باشد و سرخ و سیاه زاج کفشگران
و رنگرزان بود و سفید سودی خوانند و در جبال جیلان و طبرستان بیشتر بود
و مجموع زاجات جرب و ناسور و رعاف و دندان خوره را مفید بود و از
دودش موش و مگس بگریزد **زجاج** ابگینه با نواعست و از سنگ آتش زنه
حاصل شود و حجر مغنیسا را از ابگینه سازند و مینا هم نوعی از ابگینه است
و با لوان میسازند بهترینش مینای سبز است و بدان بزمرد خیانت کنند

وازان ظرایف سازند وابگینه جوهری کم رنج وبسیار فایده است ودر حلب
بهتر از تمامت جهان میسازند سایده در ظرفی ریزند که در وشراب وآب بود
هردو را از هم جدا کند واکر مسحوقش با شراب بخورند سنگ مثانه خرد کرده
بیرون آرد **زرنیخ** زرد وسرخ واغبر میباشد با آهک آمیخته حلق موی کند
وبا روغن کل دفع بواسیر کند وبویش کیک را بمیراند ودر الوان بکار دارند
وآن از سمومست **زفتی** سنگ سیاه رنگست مانند زفت سحق
کرده با روغن کل آمیخته بر جذام مالند آب زرد از و منفجر شود وصحت دهد
زنجار کانی وعملی میباشد وکثرت عملی است کانی از مجاورت مس
پیدا میشود کرم وخشک است بدرجهٔ چهارم جرب وبهق وبرص وبادبینی وبیض
العین وبواسیر وبرداشتن کوشت مرده را از جراحت مفیدست وبرک
چشم جلا دهد وبیطری کم کرد اند ودر الوان بکار دارند **شنجرف** اهل عرب
زنجرف خوانند وفارسیان شنکرف کویند کانی وعملی بود کانیش از کبریت
وزیبق متولد میشود کرم وخشک است باعتدال جراحتها وریشها را صحت دهد
وکوشت رویاند ودندانرا از خوره باز دارد ودر الوان بکار دارند وآن
نیز از سمومست **زنوش** در بحر فرنک میباشد خاصیت آن آنست که با خود داشتن
مزیل اندوه بود **زبد البحر** کف دریا نطرونی واسفنجی ووردی میباشد نبت
موی وکوشت دندان واستسقا وداء الثعلب وعسر البول را مفیدست
واکر از ان یکدرم بر ده درم آب شور نهند شیرین کرد دو ازان غیبت

کران

وبراق

گران سنگ واز دبوی خوش آید این افعال بیشتر کند **سبج** سنکی سخت
سیاهست وزود شکن در هند میباشد نظر در وقوة بصر دهد ودفع
نزول آب کند ونشان نزول آب انکه تصور باشد که مکسی در پیش چشم می پرد
واکر سحق کرده اکتحال کنند زود تر اثر دهد واکر بسر در آویزند صداع ببرد
سکبس سنکی سبک متخلخل است چون بر دست کیرند ببیند ازندازوی
بادی بیرون می آید بر حاملش دشمن قطعا ظفر نیابد **سنباذج** سنکی ریکناک
خشنست حکاکان سنکهای صلب بدان سوراخ کنند سحق کرده بر ریشهای
کهنه مالند صحت دهد وبر دندان مالند پاک کند **شادنج** آنرا حجر الدم وحجر
النحاس نیز کویند وبعضی کویند حجر الدم جداست کانی وعملی میباشد
نور چشم وسفیدی وریشهای چشم وزیادتی کوشت ریشها کم کردن
وخون باز بستن ونکه داشتن صحت جسم وعسر البول را مفیدست **شب**
بانواعست بهترینش یمانی وآن سفیدست که بزردی زند ودران حموضتی
بباشد در ولایت یمن کوهیست آبی از و میچکد وبسته میشود وشب میکردد
وسردست بدرجه اول وخشک بسیوم رعاف وحیض باز دارد ومعده را قوة
دهد ودندان جنبان را سخت کند باد ردی سرکه بر ریشهای کهنه مالند صحت
دهد وبغرغره درد دندان بنشاند وحمیات کهنه برد وبا آینه قلعی از قولنج
امان دهد **طارد النوم** سنکی سفیدست که بر سیاهی زند کران وزن وخشن بود
وباشد که رنکش سبز بود وبقدر ده حبه ازان با هر که در آویزند خواب نکند

وچشم برهم نزند وبمقدار نیم دانک جذام ببرد **طلق** یعنی ازا کواکب الارض
خوانند بردو نوعست صافی البیاض غلیظ جسم وازان مروارید سازند
چنانکه بغلط نتوان شناخت دیکر سرخ بیک رنک نرم جسم وآن سنکی
شریفست امیر المومنین علی علیه السلام فرمود مَن حَلّ الطّلقِ غنیٌّ عن الخلق
آنرا با قلعی ومس وآهن یار کنند نقره شود وآن سردست بدرجه اول
خشک بسبب سوم خوردنش قطعا جایز نیست اما از بیرون بکار داشتن باز
کرفتن خونرا مفیدست **طرطوس** در معدن نقره ومس میباشد سنکست
ورنکش سبزست وطعمش مانند هنج وتوتیا باکتحال سفیدی کهنه از
چشم ببرد واکر سفیدی کهنه نبود چشم را مضرت رساند واکر در آب افکند
هرکه ازان آب خورد هلاک کردد **طین ارمنی** سردست بدرجه اول خشک
بدوم ریش امعا ورفتن خون از زخم وخون برآمدن از بر وریش دهن
ومرض سبل را بغایت مفیدست **عطاس** در عجایب المخلوقات کوید اکر در
دهان کیرند از کثرت شرب خمر مستی پیدا نشود واکر در آتش افکنند شعله
آتش فرو نشیند **عنبری** سنکی زمین رنکست وبسبزی زند وبرو نقطه
سیاه وزرد وسفید بود وازو بوی عنبر آید در امراضی که از مداومت
شرب حاصل شده باشد وبدیکر معالجات صحت نپذیرد مفیدست
فرسلوس سنکی سیاه ثقیلست از تاریکی بیرون آرند چون بر آتش
افکنند متلاشی شود واکر در زیبق افکنند پس بر آتش عرض کنند زیبق

منعقد شود و منطق گردد حاملش سخن بحکمت گوید و فراموشی نیابد و اگر
در حالت مجامعت آن سنگ با مرد بود فرزند که متولد شود مبارک روی
و حکیم وش باشد و اگر بشیر گاو سحق کرده بر برص مالند زایل شود **فرطاسا**
در پای کوه بلند بود و در شب چون آتش روشنی دهد در عجایب المخلوقات
گوید اگر آب که فرطاسا لند زهر قاتل بود از بهر همه حیوانی نعوذ بالله منها
فلنوس سنگی است ملون بهمه رنگی در شب مانند آینه نماید از و دیوان
و سباع و سوام گریزان باشند **فرلوس** سنگی است برنگ آتش
بر جراحتی که گوشت بر نتواند آورد سحق کرده طلا کنند صحت دهد **فیهال**
لونش مثل یاقوت سرخست در معدن زر میباشد بر حاملش
جادوی موثر نباشد و اگر دو جو از ان سحق کرده بخورند از خیالات
و جنون ایمن شود **فرناطیسون** بزمین هند میباشد هر جا از و خون آید
و امساک نپذیرد آنرا آب بر دهان گیرند و آن آب را بر انجا پاشند
خون باز ایستد **فروم** سنگی است ملون سرخی و زردی و سبزی
و سبز از بحر می آرند چون از آدمی در آویزند سخن بصواب گوید و دیوانرو
برمد و اگر بقدر جوی سحق کرده بخورند اوجاع مفاصل و عروق و عظام را
مفید بود **فلعدس** شکلش مثل زاجست طبعش گرم و خشکست بدرجه
سیوم و خاصیتش مثل فرناطیسون و فروم گوشت سخت کند **فیراطیر**
سنگیست مدور مانند گلوله کمان که از دریا آرند سحق کرده بخورند

سنک مثانه خرد کرده بیرون آرد **قیسور** سنکیست سبک متخلخل است
بر سر آب بایستد در بلاد صقلاب میباشد آنرا حجر الدفاتر خوانند
دندان پاک کند و سفیدی چشم برد و بر اندام مالند مو زایل کند و ریشها را
کوشت برویاند **قیمولیا** خاکیست سرد بدرجه اول و خشک بدوم با سرکه
بر سوختکی آتش نهند شفا دهد و ریشهای عسیر را صحت دهد **کحل** بعضی
عرب آنرا اثمد خوانند چندانکه کهنه تر بود بهتر باشد طبعش سرد است
بدرجه اول و خشک بدوم قبض و تخفیف کند بی لذع و کوشت زیادتی
از جراحات ببرد و چشم را قوة دهد **کدامی** سنک سبکست خشن رنکش
سبزی که بر سیاهی زند بر سواحل بحر میباشد سحق کرده یا بسوهان بریده
قلعی پاک کرده ریزند بویش و اوارش ببرد و دیر کداز شود **کرسیاد**
سنکی سیاه خشنست و بسختی چنانکه سوهان برو کار نکند چون اورا
کلس کنند تا کلس او سفید شود از کلس سفید با نوشادر ضم کرده یک
جزو بر هفت جزو زیبق نهند منعقد شود و متطرق کردد **کرسیان**
سنکی سبز رنک شفاف صاف ثقیلست آنرا کلس کرده چنانکه سفید
کرده پس کرم کرده در شنکرف حل کنند تا همچون مقبار کردد بلور باتش
کرم کرده ازین کرسیان برو ریزند رنکش مثل یاقوت شود و ازین
کرسیان بوزن قیراطی با خود داشتن از کرمی تب ایمنی دهد **کرک**
سنکی سفیدست از خرط برنک عاج بیرون می آید بر ساحل بحر میباشد

محلولش اکتحال را مفیدست و حاملش از شر شیطان و سحر ایمن کردد **کرمانی**
سنکی سیاهست و باشد که برنک طحال بود آنرا با شبه و شیر شتر و نفط
سحق کرده بر جذام طلا کنند شفا دهد **لاجورد** مشهورست طبعش کرم
بدرجه دوم و خشک باول و در اکتحال مالیخولیا را مفیدست و در
الوان بهترین و بقیمت ترین رنکیست مژه ریزنده را انبوه کرداند و
در اسهال سوداوی نیکوترین دارو ییست بهترینش بدخشی است
لافطالذهب سنکی زردست و برنک زر نماید نشانش چون زر
بسوهان ببرند و با خاک بمالند ان برادها را بخود جذب کند **لافط**
الرصاص سنکی سمح اللون خوشبوست و زنش مثل رصاص آنرا در
آتش افکنند تا چون فحم شود پس در زیبق افکند نقره خوب شود صابر
بر کداز و متطرق **لافطالشعر** سنکی متخلخل سبکست و از وسبکتر در سنکها
نیست بر تن مالند موی پاک کند مانند اهک و زرنیخ اما سخت نیاید
مالند تا ریش نکند بویش را زیان دارد **لافطالصوف** سنکی سبک
سبز رنکست مایل سفیدی مدور و بزرک و کوچک میباشد نشانش
چون بر صوف نهند بد و فرو رود مسحوق آن بیاض العین را مفیدست
و مکلوسش با زبد البحر بار کرده عقد زیبق کند عقدی نیکو **لافطالعظم**
سنک زردخش اللمس است از بلخ خیزد چون بر استخوان نهند فرو
رود **لافطالفضه** سنکی سفیدست برنک نقره از ان بقدر یک دو قیه

طلام

در برابر درمی نقره پنج گز مسافت بنهند آن درم را بخود کشد و از مغناطیسات

هیچ بقوت او نیست **لاقط القطن** رنگش مانند پنبه است سفید پنبه و ورکو

بخود کشد در زبل حل کرده بر مس مالند رنگش چون نقره شود **لاقط**

النحاس سنگی اغبر رنگست مس و روی و برنج بخود کشد و اگر بوزن دانگی

از ان برده درم نقره گداخته بنهند آنرا برنگ زر گردانند و آن رنگ

بدشواری ازو بیرون شود و اگر مسحوق آن سنگ بوزن جوی با آب و شیرینی

شربت کرده بصاحب صرع دهند صحت دهد **لخاعیطوس** سنگی سیاهست

ازو بوی خیار آید بعضی گویند حجر فارستو بهری گویند جداست جراحات

سخت غور و اصحاب صرع را مفیدست و هوام ازان بگریزند **لوقعردلس**

گازران از بهر سفید کردن کرباس بکار دارند و خون باز بستن را بغایت

مفیدست **مانطس** آنرا سنگ هندی خوانند هر جا آن بود سحر و عمل

شیطان موثر نباشد و حاملش همچنان ازان ایمن بود **مارون** دفع بیاض

العین را مفیدست **ماهانی** سنگ سفیدست با زردی بند بخراسان

میباشد سکته را مفیدست و محروقش از بواسیر خلاص دهد و از غم و جزع

ایمنی بخشد **مراد** بیونانی سرطالیس گویند یعنی حجر طیار زیرا که چندانکه

آفتاب فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون تحت

الارض شود بر زمین نشیند رنگش سیاه و سبز میباشد از لطایف بخار

بخار در هوا منعقد میشود و در حد جنوبی میباشد اگر بونت برداشتن

آفتاب در حد جنوب بود یعنی فایز و زمستان باشد طبعش گرم و خشک بود
و اگر در حد شمال بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود حاملش را
شیاطین متابعت نمایند و انچه خواهد او را بیاموزند مرقیشا با نواعست
ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و تمامت اصناف را با کبریت خلط کرده
بسوزانند تا چون آرد شود انرا اگر بر زر گداخته نهند زر را خالص کرداند
و اگر مکلس آن بر مس و رصاص نهند رنگش بنقره نزدیک کرداند و اگر
بر مس صافی کرده نهند رنگش مثل نقره کند روشنی چشم و بهق و برص را
مفیدست مس الاخضر مانند سنگ لاجورد است اما نه آن سرد ست
بدرجه اول و سیوم خشک مسحوق آن بیاض العین را مفیدست و اگر بر پستان
دختر نارسیده نهند و بر خایه پسر نارسیده مالند نگذارد که بزرگ شود
بقدرة الله تعالی سهل الولاده بر زیر هر حامله که بنهند زود فارغ شود
بر زمین هند میباشد در اشیان کرکس که جهة آسانی خایه نهادن انجا
برد فسبحان من الهم الطیور بمصالح معیشته مغره گلی است سرد بدرجه
اول و خشک بدوم و قابضست و آن نوع که جگر گون بود و رنگ پاک
قوتش بیش باشد مقناطیس مشهورست طبعش سردست بدرجه اول
و خشک بسیوم چون بوی سیر و پیاز شنود قوت جاذبه اش باطل کردد
و چون بسبرکه یا بخون تیس بشویند با قرار اصل رود مجروح آهن مسموم
مسحوق مقناطیس بر ان جراحت باشد همین عمل کند حاملش از وجع المفاصل

نقرس ببرد وعسر الولاده زود بار بنهد و ذهن صافی کند ونسیان ببرد

مغنیسیا برچند نوعست وبهترینش انکه ظاهرش زرد بود ومعده را

پاک کند وسنک مثانه بریزاند کانی وعملی میباشد **ملح** نمک کرمست

بدرجه دوم وخشک بسیوم از آبی متولد شود که با جزای ارضی محترق بالسن

مختلط باشد اگر اختلاطش قوی بود نمک تلخ باشد واگر باعتدال خوش

طعم باشد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا علی ابدا بالملح واختم

به فان فیه شفاء من سبعین داء نمک بانواعست وبهترینش مستحجر

چون بلور وانرا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیارست در حقش

گفته اند هو رابع اربعة ومخلص ثلثه ومدبر اثنین وقایم بواحد

تمامت احجار و فلزات بنمک صفا یابد وهمه اغذیه بنمک لذت گیرد وهرچه

آنرا نمک نبود معیوب باشد تا حسن انسانی نیز هرچه ملیحتر شاهدتر بود

چنانکه از رسول صلی الله علیه واله وسلم پرسیدند که تو نیکوتری یا یوسف

علیه السلام رسول علیه السلام فرمود انا املح خاصیتش گوشت

فزونی فروج ببرد وباروغن ماندگی زایل کند وگرم کرده بضماد باد ها بشکند

وجرب قوی و قوبا وعرق النسا کهنه واسترخا را مفید بود **نطرون**

از جنس بورق ارمنی است طبعش گرم وخشکست بدرجه سیوم اجسام را

از وسخ پاک گرداند وحسن از بورد هد در مرض قولنج نیک مفیدست وتاریکی

چشم وفالج وجرب وطرش گوش را نافع بود وانرا از بیرون استعمال باید کرد

ونش باید خورد **نولی** آنرا افعی السم نیز خوانند سرشتش در حال بدل رسد
و بعضی ازان برودی بر مجاری عروق رود و زهر از دخول درانجا منع کند
و اگر دخول سخت نکرده باشد باز گرداند **نوره** آهک گرم و خشکست
بدرجه چهارم در عمارات بکار برند و حلق موی کند و مایه نوره صابون شود
بویش پشه را بگریزاند **نوشادر** معروفست کانی و عملی میباشد کانی را
تولدش نکستا لا قوة ناری در وی بیشتر باشد از قوای ارضی و مائی و
بالوانست و سفید بهترست طبعش گرم و خشکست بدرجه سیوم بیاض العین
خناقهای بلغمی و قولنج را مفیدست و چون آنرا حل کرده آبش در خانه
بپاشند هوام ازانجا بگریزد **هادی** سنگیست برنگ طحال چون بزیر
زبان گیرند سگ دیوانه نگزد و چون با زاج منقا خلط کرده بر زیتون نهند
آنرا عفد کند **یغطان** سنگی متحرکست خفقان دل و ارتعاش و استرخا را
مفیدست و فراموشی باطل کند **و اما الهوائیه** از لطایف هوا در هنگامی
معین بر جرمی مخصوص می نشیند و بسته میشود و انچه ازو معلوم شده اینست
احجار صواعق سبب تولدش در مقدمه گفته شد و اکثر آن منتفع به
نیست **گزانگبین** بفرمان قادر بیچون و صانع کن فیکون در هنگامی معین
هوا بر برگ درخت گز می نشیند و غلیظ و لزج و شیرین میگردد و آنرا
گزانگبین میخوانند و در ولایت کردستان بیشتر میباشد چون بر درخت
بلوط نشیند ازان دوشاب میگیرند در ولایت همدان بر درخت بید می نشیند

اما چون نیک بسته نمیشود برگ بید آنرا فرو می هلد و از دوشاب میتوان گرفت
طبع گزانگبین گرم و ترست سعال را مفیدست و در پایین آن هوا بر روی ریگ
می نشیند گزانگبین حاصل میشود و خاصیت آن بقوة ترست **و خارانگبین**
از خار شترخوار حاصل میشود در ولایت خواف بسیارست گرم و ترست
بدرجه اول **لک** بعضی گویند هوائیست و بعضی گویند صمغ درختیست گرم
بدرجه اول و خشکست بدرجه سیوم جگر را نافعست و یرقان را نافع و صداع را
مضر دفع مضرتش مصطکی کند **و اما العملیه** احجار عملی بسیارست از ان
پانزده حجر که مشهورست بترتیب حروف ایراد کنیم **اسفیداج** رماد قلعی و
سرب است و اگر بیشتر بسوزند اسرنج شود و اسفیداج رمد را مفیدست
وانچه جهة زنان سازند رماد قلعی بود و با زیبق یار کرده تا طراوت
رخ بیفزاید **خوسا** حماهین را خبث الحدید نیز خوانند بواسیر و استرخاء معده
وضعف معده نواصیر و تغیر لون را دفع کند **خبث الطین** آجرپاره که از دکان
صباغان آنرا در سیاهی بکار برند رنجهای چهار پا یا زا مفید بود **زنجار**
از مس و سرکه و نوشادر سازند خاصیتش مانند کانبست **زنجفر**
از زیبق و زرنیخ و کبریت سازند خاصیتش مثل کانی بود **شادنج**
از قلقطار قلقدیس است مسحیل کرده گرم و خشکست بدرجه سیوم ورام
و رعاف و اکتحال را مفیدست و در و قبضی است چون بشویند قبضش
کمتر شود **قلقدر** از زاج سوخته حاصل شود ناصور بینی و رعاف را مفیدست

گرم گوش و شکم را بکشد و چون در آب نهند و آن آب را در خانه پاشند
موش و کیک و پشه را ببراند و اگر با کبریت و شونیز بار کنند فوتش بیشتر
باشد **مرداسنج** مرداسنک را بعضی عرب مرتک خوانند از رصاص و اسرب
میسازند بر سه گونه است سرخ و سفید و ذهبی و بهترینش اصفهانی بود جراحات
و نتن عرق و کلف و آثار سیاهی بر اندام و جرب و دفع حرارت بچکان را
مفیدست و چون با روغن گل یار کنند تاثیرش بیشتر بود و شسته باکتحال
نیکوست و استعمال مرداسنج از بیرون بهترست و خوردن پسندیده نیست
نوشادر که ملیبا زند خاصیتش مانند کانیست و مثل این احجار هرچه بکتابی
دیگر متعرض نشده اکثر از نقل عجایب المخلوقات است **مغنیسیا** از ابکینه
میسازند خاصیتش مثل کانیست **جنس سیوم** در ذکر ادهان رطوبت
بخارات که در اجواف زمین محتبس بود گرمی هوای تابستان و معدن آنرا
لطیف و خفیف گرداند و تصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد
غلیظ و منجمد گردد و راجع شود و در معدن قرار گیرد و حرارت معدن آنرا
تربیت و دوام کند و صفا بخشد و تنضیج دهد تا پخته گردد و نوعی از ادهان
شود و اختلاف ادهان بسبب اختلاف طبایع زمین معادن باشد و اگر معدن
گرم و خشک بافراط بود کبریت شود و اگر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط
گردد و اگر گرمی افراط شود و خشکی فروتر از و گرفته باشد اگر گرمی کمتر
و خشکی بیشتر بود قیر بود و اگر گرمی و خشکی اندک و مساوی بود مومیایی

گردد و اگر درین حال خشکی کمتر بود لادن و اگر معتدل بود بسردی و تری
مایل زیبق شود اکنون شرح هر یک یاد کنیم **زفت** آنچه گرمست بدرجه
سیوم و خشک بدوم و چون خشک شود گرم و خشک بود بدرجه سیوم و هر دو
جلا و تحلیل کند و نضج دهد و سفیدی ناخن ببرد و اورام صلب و خنازیر
و ریشهای پنج گرفته را مفید بود و صلابت معده و رحم نرم کند **زیبق**
اجزای مائی و ارضی که با هم اختلاط سخت کنند از آن غشاوه قطرات
بزاید و حرارت معدن آنرا نضج دهد و غلیظ گرداند و طول زمان و خاصیت
مائیت رنگی سفید بدان بخشد آفات رایحه و رجاده و صریر بدان رسد
آنرا زیبق گرداند طبعش سرد و ترست خاصیتش آنرا از سنگ زیبق
بیرون نیاید و زیبق زهر موش است و امراض دبه مثل فالج و ذهاب
السمع و البصر و غشی و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و جرب
و قروح را مفید است و دود او هوام بگریزاند و زیبق باندرون ساییدن
جایز نیست و از بیرون استعمال باید کرد و نزدیک گوش نباید برد و در
اندام مالیدن شپش و گزنده بکشد **عنبر** در معدنش اختلافست
بروایتی چون دیگر ادهان کانیست و بروایتی سرگین گاو آبیست و بقولی در
جزایر که سنبل بسیارست منبع میخورد و عسل میکند موج آن عسل را
بدریا برد شیرینی از و جدا شود و موشش اگر در آب زمان اندک ماند عنبر اشهب بود
و اگر بیشتر ماند بسیفی بود و اگر بسیار ماند زنگی است و بقولی هوائیست که

تر بود هم

ان هوا در زمان معین بر حجری مخصوص می نشیند عنبر میشود مانند کز انجبین
وامثال آن اما بهمه قول در بحرست ودر جزایر کوارم بحر هند بیشترست
طبع عنبر گرمست بدرجه اول وخشک بدرجه دوم تقویت دل ودماغ وزیادتی
قوة جوهر روح دهد شربتش زیادت از دانکی نشاید پیران سرد مزاج را
مضر بود وضررش بکافور دفع شود **قیر** معدنش در کوه قیر مجرد دهد ودر صحرا
با آب بیرون آید وقیر بکنار نشیند وبسته شود وجوهری بسیار فایده است
در عمارات ودیگر مهمات بکار دارند طبعش گرمست بدرجه اول وخشک بدوم
جون خاید صاف کند وامراض خنازیر ونقرس وعرق النسا وخناق را
مفیدست **کبریت** اجزای مایی وارضی چون با هم مختلط شوند وبعضی بر
بعضی قوة آورند وحرارت معدن آنرا نضج تمام دهد شکل دهنی گردد برودتی
که بدان رسد آنرا منعقد کرداند کوگرد گردد والوانش بسبب حرارت
قوة معدن آنچه حرارت بافراط بود سرخ باشد واگر وسط بود زرد وآنچه
اندک بود سفید بود وطبع کوگرد گرم وخشکست بدرجه چهارم خاصیتش
مایه بزرگ اکسیرست وامراض جرب وبرص ونقرس وزکام را مفیدست ودودش
مار وکژدم وکیک را بگریزاند وتخم از درخت فرو ریزاند واگر زن حامله
کوگرد بخود گیرد بچه بیفکند **لادن** معروفست واز مشمومات طبعش گرمست
بدرجه دوم وخشک باول بیخ سدد در گوش وبیخ موی ومشمومش مفیدست
وموی از ریزیدن نگاه دارد ودودش دافع زکام **مومیایی**

زمینی که در اجزای لطیف او حرارت و یبوست و دهنیت غالب بود
نداوتی که طبیعت آن یافته باشد و چون از کثرت اجتماع صعود کند و از
زمین بیرون آید و دهنیت آنرا هوا بسته گرداند چون مومی شود و چون در
زمین دیه آبی شبنکاره را این قوة بیشترست آنرا بدان دیه باز خوانند
و موم آیی خوانند و مومیایی اسم و علم آن شد طبعش گرم و خشکست بدرجه
دوم و خاصیتش سستی دل و فالج و لقوه و صرع و صداع آرد و گرانی زبان
و خناق و تنگی اعضا و طحال و خفقان را مفیدست **نفط** تکوینش
هم برین صورتست و با آب آمیخته بیرون می آید و از آب جدا میشود سفید
و سیاه میباشد طبعش گرم و خشکست باول درجه چهارم جوهری بسیار
منفعتست اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و بیاض العین و نزول آب چشم را
مفیدست چون فتیله نفط آلوده بمقعد برگیرند کرم خرد که در مقعد بود
هلاک گرداینده بیرون آورد **مرتبه دوم** در نباتات و آن از اجسامی
متولدست که آنرا نموی باشد و قوة حس و حرکت نبود و در و اجزای مایی
و ارضی بیشتر باشد از تراکم اخلاط اجزا با همدگر دانه پیدا شود آن دانه
اگر قوی ترکیب باشد عروق و ساق و اغصان و اوراق و اثمار پیدا کند
درختی شود که اگرچه هر سال اوراق و اثمارش نو شود اما اغصان
و ساق و عروق سالها برقرار بود و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد
خود را بدین مرتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اکثرش از نو روییدگی

کند

کند بتقدیر خدای عز و جل چنانکه کلام مجید ازان خبر میدهد وَآيَةٌ لَهُمُ الأَرْضُ
الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ
وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا
مِنَ الْعُيُونِ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ
أَفَلَا يَشْكُرُونَ و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن زیادت
ازانکه در حیز کتابت کنجد انچه مشهورست و در کتب شفا و منهاج
و ذخیره و کتاب اخوین و عجایب المخلوقات و تقویم الصحه و اثار و اخبار
رشیدی و دیکر کتب طب و فلاحت دیده ایم برد و شکل اشجار و تخوم یاد
کینم **شکل اول** در ذکر اشجار درخت بر دو صورتست بارور و ازاد
و دران بجاهل و عالم مانند کرده اند و کفته **نظم**

رسته بی اج سنک واران هم و ان هم شال و وی سنک واران و بیش بی ادبار ور نو میوه دار

و سبب مثمره و ازاد انکه ماده ان یا کثیر اللطافه یا قلیل اللطافه
اکر کثیر اللطافه بود بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمره صرف شود
و اکر قلیل اللطافه بود یا قوی الحرکت بود یا نه اکر نبود تخوم شود و
اکر باشد درخت کردد اما قوة ثمره دادن نداشته باشد و در هر یک
از درختها د صفت خادمی و مخدومی مرکوزست و در هر صنفی چهار
قوة موجود اما قوای خادمی قوة جاذبه که آب را از نشیب زمین
ببالای درخت رساند و قوة ماسکه که آن نم در شاخ نکه دارد و قوة

هاضمه که لطافت ازا جدا کند تا جزوی از اجزای درخت گردد و قوۀ دافعه که
زواید آنرا بصمغ بیرون افکند اما قوای مخدومی قوۀ غاذیه که سبب ظهور
اجزای اصل درخت و اوراق و اثمار بود چون بدل ما یتحلل طلبد و قوۀ
مصوره که شکل هر یک نبکارد و قوۀ مولده که آنرا بیرون آرد و قوۀ
نامیه که آنرا نمو دهد و بزرگ گرداند و برساند و درین خلقت آثار عجیب
و دلایل غریبت بر قدرۀ صانع قدیم و حکمت خالق حکیم تعالی و
تقدس که بعضی ازا در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد
و آن قلاع را طبقات میسازد تا ممد هم شود چون جوز و بادام
و فندق و فستق و بان و نبشک و امثالهم و چندی را بر ظاهر میرویاند
و با وجود غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع المها ایمن میدارد
و استخوان کثیف را در وسط مغز لطیف را در درون می پروراند
چون زرد الو و شفتالو و آلو و مانند آن و بهری را همین صورت میدهد
و بی استخوان مغز درو می منهد چون سیب و امرود و امثال آن و بعضی را
بی استخوان و مغز درهمین صورت می آفریند چون انجیر و کشمش و توت
و مانند آن تا درهمه صورتی کمال خالقیت و قدرت صانعیت بظهور
پیوسته باشد و کلام مجید ازان خبر میدهد قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ
الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ
ذَٰلِكُمُ اللَّهُ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ و اشجار را قامت بلند داد تا هوا آنرا

بیشتر و بهتر مدد تواند کرد و آفتاب بکمتر مضرت تواند رسانید و آنرا عروق
داد تا در زمین محکم بود و بقوة صرصر از جای در نیاید و اغصان آفرید
تا سبب کثرت اوراق و ثمره شود و اوراق داد تا ثمره در سایه آن پرورش
یابد و بر اوراق عروق پیدا کرد تا نداوة قوة نمو بهمه جای تواند رسید
و بعضی آنرا بر بعضی تفضیل داد تا این معاونت آن نماید اِنَّ فِي ذٰلِكَ
لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ اکنون تفصیل انواع اشجار که از مشهور است
بد و صورتست مثمره و آزاد و هرچه درختش نامیست هم بدان نام و آنچه
بثمره معروفست بر سبیل حروف یاد کنم و بالله التوفیق صورت اول
در ذکر اشجار مثمره و از آن شصت و نه نوع را در قلم آوردم در کتب
فلاحت گوید شجره ثمره از پیوند نیکوتر دهد جهة انکه قوة پیوند مضاف قوة
اصل درخت کرده و پیوند استخوان بر استخوان و تخم بر تخم توان کرد
آس مورد را بعضی عرب زند خوانند از مشهور است مامون خلیفه
بوقت انکه امام کسایی جهة تعلیم علم نحو نخد متش رفت واو بشرب مشغول
در ینمعنی گفت للدرس وقت و هذا الوقت للکاس وللندامی و شم الورد
والآس اگر بوتة تغرس زنگ دران حفره کنند و جو در حوالیش
بکارند زود تر مغروس شود طبع مورد سرد است بدرجه اول و خشک بدوم
ورقش سائیده بچگان را پرورش دهد و بوی بد دفع کند و سوخته
خاصیت توتیا دهد و دفع کلف و بهق کند و قوة دماغ دهد و اگر بار روغن

خلط کنند موی ویاند ثمره اش دفع زهر وکژدم کند وهمه احشای درونی را
مفید بود تخمش بغرغره کرم دندان بیفکند **آبنوس** معروفست عرب آنرا
ساسم خواند گرم وخشکست بدرجه دوم ورقش سبز وثمره اش سفید ست
ونرم وچون بگیرند سیاه وسخت شود چوبش در عمارات وآلات
بکار دارند از چوبها گران وزن ترست ودر بیمغنی گفته اند **بیت**
آبنوسم در بن دریا نشینم با صدف　　خس نیم تا بر سر آیم کف بود همپای من
آن چوب بسوختن بوی خوش دارد وچون در شراب افکنند بوی باده خوش
گرداند وچون باب سحق کرده اکتحال کنند بیاض العین وغشاوه
ببرد وچون برطالعی آب نارسیده بسوزانند ورادس شسته وخشک
کرده اکتحال کنند بیاض العین وغشاوه ببرد وچون بخورند سنگ
مثانه فرود آورد ودرد شکم را ببرد **اهلیج** هلیله سردست بدرجه
اول وخشک بدوم معده را دباغت دهد وقوه دهد وصفرا وبلغم ازو ببرد
اترج ترنج بوی خوش دارد اگر برگ کدو در زیر درخت ترنج دفن
کنند ثمره اش بسیار بود ونریزاند واگر گل کدو با خون آمیخته در بن
درختش زنند ترنج بزرگ دهد طبع پوست ترنج گرم وخشکست بدرجه
اول وگوشتش سرد وتر بدرجه اول وحماضه اش سرد وخشک بدرجه
دوم بخاصیت پوستش بوی دهن خشک کند ورایحه سیر وپیاز ببرد
واز افلاج امان دهد وچون در میان لباس نهند از آفت افلاج نگه دارد

وعصاره

وعصاره پوستش دفع زهر افعی کند و برص ببرد گوشتش قولنج آرد حماضه اش
روشنی چشم آرد و دفع کلف و عرق النسا کند دانه اش سحق کرده بر زخم
کژدم گزیده نهند الم ساکن شود و اگر در صره بسته زن بر بازوی چپ بندد
تا با او باشد بار نگیرد **اجاص** آلو با نواعست نوع اصفهانی را که دراز و بیه
بکار دارند عرب ادرک خوانند سرد و ترست بدرجه دوم اگر نهالش بزهره
گاو آلوده غرس کنند در ثمره اش کرم نیفتد ثمره اش تشنگی نشاند
و حرارت دل صفراوی ببرد شهوت طعام فاسد کند ورقش جوشانده
بغرغره مواد فاسده اخراج کند آلو را در ظرفی بر شبره نهند و سرش بگل
بگیرد مدتی تازه بماند **آزاد** درخت طاق را بعضی عرب عصا خوانند ثمره اش
مانند بنق است و از سموم آنرا طاحک نیز خوانند ورقش هر بهیمه که خورد
هلاک شود عصاره برگش موی دراز کند و شپش بکشد و چون با عسل
بخورند دفع زهر و قولنج کند چوبش در عمارات بکار دارند و بعضی علما آنرا
از حساب مثمر ندارند و نامش را بدین دلیل آزاد گویند **انبرباریس**
زرشک سرد و خشکست بدرجه دوم حرارت را نشاند و جگر را قوة دهد
اما تشنج بود و بستگی شکم آرد هیضه آماسهای گرم را نافع بود **اهلیلج**
هلیله سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم زرد و سیاه میباشد
و زرد بقوة کمترست تیزی صفرا نشاند و معده را دباغت دهد و سیاه
با این افعال تحلیل اخلاط کند و هلیله کابلی بهترین است و هلیله اسهال آورد

و آن دلیلی واضحست بر وجوب ذات واجب الوجود که اگر اعمال بطبیعت بودی
بایستی که هلیله قبض آوردی **بادروج** کندس گرم و خشکست بدرجه چهارم از
بیرون بکار داشتن رواست و اندرون خطرست اگر خرده اش در دماغ رود
عطسه فراوان آرد و خوردنش بعد از خطر تاریکی چشم کند و کرم شکم
پدید آورد و عصاره اش رعاف باز دارد آبش با کحال نور بصر افزاید **بان**
دو نوعست مثمر و آزاد درخت گونه است مثمر را ثمره مانند فستق است
اما مثلث بود و خوشبوی عرب آنرا حب البان خوانند و در عوالی بکار دارند
گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم برص و بهق و کلف و قروح و درد دندان
و اخلاط لزج را مفیدست **بطمی** و نمشک را بعضی عرب حبة الخضرا خوانند
بیشتر خودروی بود گرم و خشک بدرجه دوم تازه اش قوة باه دهد و خشکش
فالج و لقوه و زیادتی اشتهای طعام را مفیدست و ادرار بول کند صمغش را
علک الانباط گویند آن کندرست تحلیل جرب و قوبا و اخلاط غلیظه کند
برکشش موی دراز کند **بقم** معروفست و ثمره اش مانند خرنوت و بطم علتم در
جزایر بحر هند بسیارست بیخش زهره یک ساعت دفع کند چوبش در عمارات
و ایوان بکار برند **بلادر** گرم و خشکست بدرجه چهارم و لقوه و تیزی بصر
و بیماریهای سرد را مفیدست و نشف رطوبات جسم کند **بلسان** معروفست
جز در به مطریه که از توابع مصرست نمی باشد و برگش بسداب ماند و بر سپیدی
زند دانه اش گرم و خشکست بدرجه سیوم و چوبش فروتر و روغن ثمره و چوبش

اوجاع نشش و عرق النسا و صرع و دوار و عسر البول و حبس و مشیمه را
مفید است و قروح فاسده و فالج زایل کند و سوام و هوام را بگریزاند و تقویت
معده و جگر دهد و دافع زهرها شود و روغن که از ثمره اش حاصل شود نیکوتر
تر از انکه از جوشش گیرند و در وقت طلوع شعری از چوب اغصانش که آنرا
سوراخ کنند روغنی گیرند همه تابستان آن روغن دهد اما اندکی باشد و درخت
بلسان در ان ملک در دیگر مواضع میباشد اما روغن و ثمره نمیدهد
گویند در دیه مطریه آبیست آنرا عین الشمس خوانند عیسی پیغمبر علیه السلام بدان
آب غسل کرده است ببرکت او این خاصیت آن آب را پیدا شده است و هر
درخت بلسان که باب دیگر روید ان خاصیت ندارد **بلوط** درختی است کوهیست
و در اشجار مانند خرگوش در حیوان و روغن در طیور سالی بلوط ثمره دهد و سالی
مازو باشد که در هر سالی هر دو ثمره دهد بوی برگش مار را سست کند و بدین
سبب سحق کرده بر جراحت مار گزیده پاشند زهر بیرون آورد و شفا دهد رماد
چوبش بر موضع ملخ افشانند همدیگر را بخورند ثمره بلوط سرد است بدرجه
اول و خشک بدوم قوة ماسکه را مدد دهد و چون زن بخود باز دارد و ریشهای
امعا را مفید بود جفت البلوط یعنی پوستی درونی او را این افعال بقوة تر باشد
مازو سرد است بدرجه دوم و خشک بسیوم برقو با طلا کنند زایل کند و دندان
خوره و قروح فاسده و گوشت زایده و پوست قوی گردانیدن و اروک را
مفید است چوبش در آب بمرور مانند آبنوس شود سبکتر از مازو ست و بوی خوش

دارد و سردست بدرجهٔ اول و خشک بدوم دباغت معده کند و اخشار انوقه

دهد و سد دبکشاید و قبض شکم کند **تفاح** سرد و ترست بدرجهٔ اول و آنرا

بوی خوشست که دیگر میوها را دران مرتبه نیست اگر در حوالیش پیاز دشتی

بکارند کرم در ثمرهٔ سیب نیفتد و اگر بگل سرخ کارند یا در مغرش اشنان

ریزند رنگ سیب سرخ بود و اگر از شراب کهن در بن درختش ریزند از آفات

ایمن بود و سیب خوشبوی تر شود و رقش زهرها را مفید بود بوی سیب و اکلش

قوة معده و دماغ دهد و دفع زهرها کند مداومت بر اکلش درد اعصاب آورد

عصاره اش نقرس را مفیدست سیب را در برگ انجیر بپیچند و در زمین نهند مدتی

دراز برقرار بماند **تمر هندی** خرمای هندی سردست بدرجهٔ دوم و خشک

باول صفرا نشاند و تشنگی برد و شکم نرم کند **تنبول** بعضی هندوان آنرا

نامول خوانند و آن برگ درختیست طعم شیرین دارد بقرنفل ماننده بود تقویت

معده دهد و گوشت بن دندان سخت کند **توت** مشهورست پر مایه ترین

اشجارست برگش مایهٔ ابریشم است ثمره اش اگر شیرین بود فرصاد خوانند

گرم و ترست و چندانکه بزرگتر بود بهتر باشد و اگر ترش باشد شامی گویند

سرد و خشک بود اگر در زیر درخت توت پیاز دشتی بکارند قوة درخت

توت زیادت شود و برگ توت شامی دفع امراض ذبحه و خناق کند و عصاره اش

دفع رتیلا گزیده کند و درد دندان نشاند چون دست بتوت سیاه

ملون شود بتوت سفید بشویند پاک گردد پوست توت با ترنجبین خلط کرده

دندان بدان بشویند از حب القرع پاک کند پوست توت تریاک است و خرنوب
گرم و خشکست بدرجه دوم و تازه اش بهتر از خشک دفع اسهال را مفیدست
تین انجیر گرم و ترست بدرجه اول و بهترینش سرخ و زبری بود و آنچه سریع
الهضم باشد و نیم رسیده اش سرد و خشکست در دیر گوار بود نهالش زمانی
در نمک کرده و یک شبانه روز در زیر سرگین گاو نهاده غرس کنند و خرچنگی
با پاره نمک و سوسن اسمانگون دران حفره دفن کنند طعم انجیر در غایت
شیرینی و لطافت بود و اگر در زیرش پیاز دشتی بکارند ثمره اش آفت
نیابد چوبش رتیلا گزیده را مفیدست و دود چوبش نمر را مضرست
اما پشه را بگریزاند و اگر چوبش در باغ بباشند کرمان بمیرند ثمره اش
رنگ وجود با صلاح آورد و تن را فربه گرداند صرع و بهق و دمل زایل کند
جراحات بصحت آرد غشاوه چشم ببرد و از زهر ایمنی دهد و شهوت طعام
بیفزاید احتباس بول زایل کند کژدم گزیده را مفید بود در نمک کرده برداز
ابن عباس رضی الله عنه مرویست هذه الثمرة اقسم الله تعالی
بها فی القران لانها یشبه ثمار الجنة علی قدر
لقمة حالیة عن العجم والنوی و گفت چون انجیر پیش رسول
علیه السلام آورده اند فرمود لو ان ثمرة انزلت من الجنة
لقلت هذه کلوها فانها تقطع البواسیر و ینفع من
النقرس در تفسیر سورابادی از رسول صلی الله علیه و اله و سلم مرویست

من اراد ان یرق قلبه فلیاکل التین **حمیر** درختیست بزرک
ثمره اش مانند انجیر هر سال چهار نوبت ثمره دهد بخلاف دیکر درختها از
ساق بیرون آرد برکش امراض خنازیر و اورام صلب و جراحات را بخوردن
و طلا کردن مفیدست و بعضی کویند ثمره آن نوعیست از انجیر **جوز** کردکان
کرم و خشکست و چندانکه بزرکتر بود قوتش بیشتر باشد تازه اش
درد دندانرا مفیدست اما درد کلو و معده و سر را مضر بود جوز را در بول
کودک غیر مدرک پنج شبانروز آغشته زرع کنند و خاکستر بران افشانند
جوز بزرک و نازک پوست ثمره دهد و اکر مغزش درست بیرون آرند چنانکه
خلل نیابد و در میان رکو با کاغذ یا برک رز نهاده بکارند ثمره تنک پوست
دهد درخت جوز بهیچ درخت جز فستق پیوند نمیکیرد ثمره اش طعم و شکل هر دو
داشته باشد اکر جوز در روغن زیت افکنند بزمان دراز متغیر نشود
پوست جوز سوخته رنک موی فروغ را مفیدست روغن جوز در شیشه کنند
و سرش استوار کنند چنانکه آب دران شیشه نتواند رفت و بوقت بهار
باید کرد پیش از انکه آب بجود کشد تا آن بیخ ان روغن را بجای آب بجود کشد
و در فایز که بر عادت درخت آب بزمین دهد آن روغن با شیشه رود جهة
خضاب بغایت خوبست رنکش زوال نپذیرد **جوز بویا** کرم و خشکست
بدرجه سیوم قابضست امراض بارد را مفیدست بوی دهن خوش کند و سنک
مثانه و کرفتکی بول را اینک باشد پوست بالاین درختش بزبازست

و جگر را قوة دهد چون با روغن بنفشه بر بینی افکنند بادها بشکند **خوخ**
شفتالو سرد و ترست بدرجه دوم چندانکه جرمش سخت‌تر بود دیرگوارتر باشد
و اگر اشکافند چنانکه هیچ خلل بمغزش نرسد و مغزش زنجرف
ملون کنند و با استخوان بنهاده بنکارند شفتالو در غایت سرخی ثمره دهد و اگر
بعد از انکه ملون کنند نقشی یا کتابتی بسر کارد بران مغز نویسند چنانکه الم بمغز
رسند همان شکل شفتالوهای آن درخت را بود و برگش بوی نوره ببرد
و ثمره اش قوة باه دهد بدین سبب شفتالو را بوسه تشبیه کرده اند و مداومت
بر اکلش تب آرد و اخلاط عفن انگیزد عصاره مغزش قتل شپش کند **خیار شنبر**
سرد و ترست بدرجه اول آماه که در جوف بدن بود ببرد و آماه گلو بغرغره
زایل کند و یرقان و درد جگر را نافعست و در اسهال قوتی نیکو دارد و شکوفه
هیچ درختی بخوشی شکوفه او نیست **دبق** ثمره او مانند نخود است و عصاره
آن ثمره دبق است گرم و خشکست بدرجه دوم رطوبات از قعر بدن
بکشد و تحلیل کند و آماسهای بزرگ نضج دهد خاصه آنچه بر بناگوش بود
و صلابت سپرز ببرد **دهمشت** آنرا درخت غار نیز خوانند و غار ثمره
اوست و برگ آن درخت برگ مورد مانندست در هر باغی که از آن
درختی بود هر آفت که دران باغ بود بران درخت جمع شود و دیگر درختها
سالم بماند و رقش فالج و بهق و صداع را مفیدست و سحق کرده در
خود مالند مگس بگریزد و چون با شراب بخورند کژدم بگریزد در جامع

الحکایات گوید ثمره این درخت دفع زهر قاتل کند و او گرم و خشکست
بدرجه دوم و ضیق نفس را مفیدست و روغنش در تحلیل اقوی است و رکها
بگشاید و رعشه ببرد و کژدم گزیده را نافع بود **رمان** نار شیرین گرم
و ترست باعتدال نار ترش سرد و خشکست بوقت تغریس اگر در مغرس
عسل بریزند نار شیرین دهد و اگر سرکه ریزند ترش دهد و اگر درخت مورد
در پهلوش بکارند ثمره نار زیادت شود و اگر مرقشیثای بحری از شاخش
در آویزند آفت بثمره او نرسد و اگر میخی از قلعی در ساقش زنند همین
عمل کند و اگر زیاد حمام با آب آمیخته در تنش زنند دانه سرخ دهد از دود چوب
و از پوستش حشرات بگریزند و از دود جلنار بیشتر ثمره اش شیرین قوت
دندان دهد و منع رفتن خون کند و گلو و بدن را مفید بود و ترش دفع
صفرا کند و جگر گرم را قوة دهد و خون نشاند و منی بکاهد **ابن عباس**
رضی الله عنه گفت الحفت رمّانا الّا بقطرة من ماء الجنة
و **امیر المومنین علی بن ابی طالب** علیه السلام فرمود اذا اکلتم رمانة فکلوها
بشحمها فانها دباغ المعدة وما من حبّة منها تقوم
فی جوف رجل الّا انارت قلبه واحرست شیطان
الوسوسة اربعین یوما از گل آن نوعی که ثمره نمیدهد جلنید
میخوانند و تخم نار کوهی را حب القلقل گویند و آن گرمست بدرجه دوم
و تر باول منی بیفزاید و باه را قوة دهد و چون با کنجد مقشر و فانید

89

ونقرس را مفیدست واقاع
نار کوهی نار مشک را گویند
وان گرم وخشک است بدرجه
دوم قوت صح

با عسل خورند بهتر بود اما معده وسپرز را مضر بود وبیخ انار کوهی را صعال
خوانند وآن گرم وتر است بدرجه اول بضماد اعصاب معده وجگر دهد
زوفال بر شکل سنجد است نارسیده اش ترش ورسیده اش شیرین بود
طبعش سرد وتر است وبیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن با طباع
موافق تر باشد ودر بردع نیکو میباشد زعرور کوثرا فراونه گکرنه
گویند سرد است بدرجه اول وخشک بدوم قابض است زیتون معروفست
ودرختی مبارکست وبسیار نفع از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
هذه الشجرة اول الثمرة اقسم الله تعالی بها فی القرآن
وحذیفه بن الیمان رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت
کرد ان آدم علیه السلام وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی
الی الله فنزل جبرئیل علیه السلم بشجرة الزیتون فامره ان
یغرسها ویاخذ ثمرتها فیعصرها فان فی دهنها شفاء من
کل شیء الا من السام واحوص بن الحکم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
روایت کرد نعم الادام الخل والزیت وهم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مرویست علیکم بالزیت فانه یکشف المرة ویذهب البلغم و
یشد العصب ویذهب بالاعیاء ویحسن الخلق ویطیب
النفس ویذهب بالغم چوب روغن اورا دود نیست وان درختی
دانه زوید وچندانکه کرد بیش لهد ثمره بیش دهد با فلفل یا موم آمیخته در

بیخ درخت زیتون بند ند ثمره اش آفت نیابد بیخش بکژدم گزیده در آویزند
درد ننشاند آب برکش در خانه بپاشند مگس بگریزد برکش سحق کرده خاصیت
توتیا دهد و با سرکه و آب غوره آمیخته درد دندان بنشاند صمغش را
اصطرک خوانند و آن گرم و ترست بواسیر دفع کند و با نان آمیخته
چون موش بخورد بمیرد و تنهای مواد را نضج دهد و سعال و نزله و زکام
و گرفتگی آواز ببرد و خواب آرد و بعضی گفته اند اصطرک صمغ درخت رومی است
و ثمره اش گرمست بدرجه اول با اندک خشک مقوی معده و قابضست
برگ زیتون هندی را طالیفر خوانند و آن گرمست بدرجه دوم و خشک بسیوم
معده را قوة دهد و ریش امعا و ریش شکم را نافع بود و روغنش پوست بدن را
نرم کند و از سرمای بیرونی و سموم نگه دارد و قولنج که از آماه و خشکی بود
ببرد و روشنی چشم و صداع و سختی گوشت بن دندان را نیکوست **سدر**
ثمره آنرا نبق خوانند و کنار نیز گویند تازه اش سرد و ترست بدرجهٔ
اول و خشکش سرد و خشک بهمین مایه و چندانکه بزرگتر بود بهتر باشد و اگر
دانه اش با گلاب آغشته زرع کنند درخت و برگ و ثمره اش همه بوی
گل دهد و اگر در عسل آغشته زرع کنند شیرین باشد برگش بجای خطمی
بر سر نهند بن موی سخت کند و بالاش دراز گرداند ثمره اش هم ترش و هم
شیرین میباشد دفع اسهال صفراوی و ضعف معده کند و بن موی قوی گرداند
و طبع را عجیب نرم دارد **سفرجل** به را آبی گویند اسم و مسمی موافق افتاده است

از مشمومانست سردست بدرجه اول وخشک بدوم یحیی بن طلحه از پدر روایت
کند که رسول صلعم یک به بدو داد وگفت دونکها یا ابا محمد فانها تجم
الفؤاد ای تنقیه وهم از رسول صلعم مرویست که یک به بشکست وقدری
بخورد وباقی را بجعفر طیار داد وگفت کل فانه یصفی اللون ویحسن الولد
به را چون بکار برند آبش کمتر ازان بود که بدست شکنند خواصش تشنگی
وسرفه بنشاند وقوة معده دهد ومیخواره را خمار کم کند وقی بنشاند واگر
زن حامله برخوردن به مداومت نماید فرزندش فهیم وخوش خوی بود واگر
شیر در پستان زن بسته شود به را با عسل بزند وبر ونهند بگشاید وبه را با
هر میوهٔ دیگر که در یک خانه بنهند آن میوه دیگر بزیان رود وربّ به قابض
اسهال وغثیان را نافع بود ودانه به قصبه الریه وسرفه را بنشاند **سپستان**
معروفست ومعتدل تلیین سینه را وحلق وشکم مفیدست واخلاط سوداوی را
براند اما جگر را مضرست **سماق** معروفست وسرد بدرجه اول وخشک بسیوم
درختی کوهیست وهیچ درختی خوشتر ازان خزان نیست مجموع الوان بر
اوراقش پیدا میشود وثمره اش تقویت معده دهد وصفرا را از امعا
واحشا بنشاند ومنع ورم کند واشتها بیفزاید وثمره وصمغش بواسیر را
مفیدست **سندروس** درخت مشهوریست در ملک روم میباشد صمغش مانند
کهرباست ثمره اش گرم وخشکست بدرجه دوم وازان روغنی گیرند
دا اس دهن الصوافی خوانند خون محتبس کرداند وصرع وبواسیر ونواسیر

و درد دندان و تقویت باه و خفقان را مفیدست **شاه بلوط** معروفست در ثمره آن
خشکی کمتر از بلوطست طبعش گرمست بدرجه اول و خشک بدوم دفع نسبهال
و خون رفتن از امعا و اعضا را مفیدست **صنوبر** طبعش گرمست بدرجه اول
معروفست بعضی گفته اند که آنرا درخت نوج خوانند و صنوبر ثمره اوست
و بعضی گفته اند که نوج ثمره ایست بولایات روم و گرجستان بسیار بود و
در چوب صنوبر دهنیتی هست که تازه اش چون فتیله بر روغن سوزد و ثمره آن
مانند فستق است آنرا جلغوزه خوانند و عرب جلغوز گویند از دود چوبش
سوام و هوام و از فشاره اش کیک و پشه بگریزد با سرکه غرغره کردن درد
دندان ببرد برگش جراحت را مفیدست ثمره اش اوجاع عصبی و سرفه و استرخا
و زهر کژدم را مفیدست و قوة باه دهد خصوصا با انجیر و جوز و خرما صمغش ریشها
با صلاح آورد **ضرو** مانند درخت بلوطست و ثمره اش مانند نمشک برگش
بسرخی زند چوبش در عمارات بقای عظیم دارد ثمره اش اوجاع و سعال و جراحات
دهان و خشونت سینه را مفیدست صمغش گمکام خوانند و آن گرمست بدرجه
اول و خشک بدوم مانند لادن خوشبوست و آنرا در عطریات بکار دارند اخلاط
از قعر بدن بظاهر پوست افکند **عرعر** آنرا سرو کوهی خوانند و ثمره او نه
اورس گویند مانند زعرورست بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد و انرا ابهل
خوانند گرم و خشکست بدرجه سیوم دفع گری گوش کند و ادرار بول آرد
و بچه بیفکند هم بخوردن و هم ببوی و هم بخود گرفتن و اینمعنی منظوم کرده اند و گفته

ثمره اش صح

نظم از زراوند گردو ابهل و حرف   بسویت خود لربازی صاف
بچه مرده را و پارک را بی توقف برون کند زشکاف   چو بیش درعمارات
بکار دارند **عشر** بعضی گفته اند ثمره آنرا حرمع خوانند و از نقوعات سبعه است
گرمست بدرجه سیوم و خشک بچهارم و در ملک عرب بود در اوجاع قوبا و
ضعف و ریش دهان بچکان و ضعف امعا و احشا را مفید ستی در عجایب
المخلوقات گوید بزمان جاهلیت در عرب هر کرا در خانه گمان بودی چون بسفر رفتی
دو شاخ از ان بر هم بپیچیدی و برفتی اگر بوقت مراجعت آنرا هم بدان صفت
پیچیده یافتی لیل عفت عیال شمردی و الا بالعکس گمان بردی و بعضی
گفته اند درخت عشر شکر است **عناب** معروفست بدرجه اول بخشکی
و تری معتدل و برگش در پرورش بچکان بجای مورد بکار برند و درد چشم را
مفید ست ثمره اش خون نشاند و رخ را جلا دهد و مطرا کرداند ظهیر الدین
فاریابی گوید **شعر** چرا هوای لبت خون من بجوش آورد   اگر نشاندن خون از
خواص عنابست • و معده را مضر بود **عود** معروفست و دود چوبش از مشمومات
غالیه گرم و خشکست بدرجه دوم و در جزایر هند و چین میباشد بهترینش
قماری مشهورست و از ان بهتر صیفی است نشان آنکه با آب فرو رود و تا تمام
سوختن باید که بوی بر یک حال دهد بویش تفریح دل و تقویت جگر و حواس
و قوة اعصاب دهد و فضلهای متعفن زایل کند و بادها نشاند و درد پهلوها
تسکین دهد و شراب عود بادها زایل کند ثمره اش هرنو خوانند موبوه و وبوم

نیز گویند دانه اش خوشبوست گرمست بدرجه دوم و تری و خشکی معتدلست و اگر
فلفل کمترست بوی دهن خوش کند و معده را بر هضم قوة دهد **غبیرا** اسپغد سردست
بدرجه اول و خشک بدوم و هرچند فربه تر بود بهتر باشد و چوبش در آب صابرست
در رهای حمام و آنچه در نم بود اغلب از ان سازند شاخش در خانه بیاویزند گمس
بر و جمع شود شکوفه اش زنان را آرزوی جماع آرد چنانکه حیا و عفت مانع
آن نشود ثمره اش دفع کثرت بول و اسهال و سکر کند و تنقل منی پیدا
نشود و برگش زردی لحیه برد **فرسکتا** لانک نوعی از شفتالوست و تری
آنرا بیشترست و در خواص قریب بشفتالوست **فستق** معروفست و گرم
بدرجه اول و خشک بدوم و در تری چوبش از دهنیتی که در وست زود
مشتعل شود ثمره اش قوة معده دهد دفع زهر هوام کند و قوة مثانه و باه و بصر
دهد و سعال بلغمی زایل کند و سده بگشاید و اثر ابله از چشم ببرد و غنش
با کحال زرقه چشم زایل کند دود پوست و استخوانش شپش را بمیراند **فلفل**
معروفست و گرم و خشک باول درجه چهارم و از گرمیش باید که پیوسته در
میان آب بود ثمره اش نارسیده دار فلفلست و رسیده فلفل گرمست
بدرجه سیوم و خشک بدوم امراض سرد و تر و بادها را نافع بود و شبکوری را
با کحال ببرد و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند و قوة باه دهد و فلفل دفع
بهق و خنازیر و ادرار بول و تاریکی چشم کند و منی زیاده کرداند و هضم طعام
کند و اگر زن بعد از جماع برگیرد آبستن نشود بیخ درختش را فلفلمویه گویند

وبعضی برآنکه شاخش را باین نام خوانند نقرس وبادهای سرد را مفید بود **فندق**
معروفست وگرم وخشک بدرجه اول در عجایب المخلوقات گوید اگر بچوب
فندق دایره در گرد عقرب بکشند از آن دایره بیرون نتواند رفت ثمره اش
قوة باه و دماغ دهد و غنش کودک ازرق چشم را با کحل سیاه چشم گرداند
حاملش از نیش کژدم ایمن بود و سوده بداء الثعلب طلا کنند موی رویاند
با عسل خوردن دفع سعال کهنه کند و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد **فوفل**
ثمره اش سرد و خشکست بدرجه دوم اورام سخت شده و درد دندانرا مفید است
فبلز بهرج گرمست بدرجه اول و خشک بدوم ثمره انرا حضض خوانند
مانند فلفلست چوبش موی را سخت و قوی کند شاخش بسرکه آغالیده
سپرز را مفید بود ثمره اش دفع کلف و قروح رهد و غشاوه بصر و بواسیر کند
قرنفل شکوفه نارسیده درختیست گرم و خشک بدرجه سیوم ثمره اش
مانند یاسمنست بوی دهن خوش کند و نور چشم افزاید و غشاوه آن پاک کند
و دفع غثیان کرده و قوة دماغ دهد معده و جگر را قوة دهد و چشم را جلا بخشد
و آن یکنوعست از دارچینی و از ان نوع دیگر هست که قسط خوانند و آن
گرم و خشکست بدرجه سیوم فالج و امراضی که ماده اش از اندرون بدن
بیرون باید کشید نافع بود ادرار بول و حیض کند و خشکی عضلات ببرد
و قوة باه دهد و سستی اعصاب ببرد **قصب الشکر** نیشکر بمصر نیکوتر بود
دفع سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند و صمغش روشنی چشم دهد بیست

وچوبش دفع داء الثعلب کند و برانجا موی برویاند و دشکوفه اش کرم

کوش بیرون آرد کژدم کزیده را مفید بود نباتش معتدلست حلق صافی کند

وسعال ببرد و با سینه موافق بود دفع سودا کند و قندش اعتدال بیش از

نبات دارد و خواص مذکوره در قند بیشترست و بدین سبب بدو استعمال بیشتر کنند

فانیدش از شکر کرمترست و سهل کرده و مثانه را نیکوست شکرش کرم

وترست بدرجه اول شکم و بر و سینه را جلا دهد و رخ را نیکوست و چندانکه

شکر سرختر بود کرمیش بیشتر بود **کبابه** ثمره اش بفلفل مانندهاست

وکرم وخشکست بدرجه دوم سدد بکشاید و مزیل یرقان و مدر بول و حیض

شود و تشنکی بنشاند **کرم** رز پر نفع ترین درختهاست و درازبالاترین

اما قوه قایم شدن ندارد بر روی زمین و بربالای درختها بررود و ثمره اش

با لوانست تا پنجاه و چند نوع کفته اند اکر نهالش بشکافند چنانکه خلل بمغزش

نرسد و از چند نوع پارها درهم بندد و غرس کند ثمره اش هر خوشه رنکی بود

واکر پاره نفط در بن رز ریزند ثمره سفید و سیاه شود و اکر عروقش با

خون خرس یا بزق بیالایند کرم درو نیفتد و اکر سرکین در بن درخت رز ریزد

سرما در و اثر نکند آبی که از وی چکد دمعه کرم خوانند قطره چند از ان با شراب

ضم کرده بخورند مزیل سکر شود و دفع جرب کند و ادرار حیض و اما معده را

نیکوست و رقش دفع صداع حاده کند ثمره اش کرم و ترست بدرجه اول و

چندانکه دانه اش بزرکتر شحمش بیشتر و آبنا کتر بود بهتر باشد و سریع الهضم

وخشکست ھ

کرد

گرداند اخلاط فاسد با سهال بیرون آورد و تن فربه گرداند و اشتهای طعام
بیفزاید و مدد قوة باه شود و منی زیادت کند صمغش سنگ مثانه و گرده
پاره کرده بیرون آورد و قوبا و جرب را نافع بود و رز خودروی را این قوت
بیشتر باشد انگور در میان جو نهند چنانکه بر سرش نیز جو باشد مدتی
دراز تازه بماند مویزش گرمست بدرجه دوم و تر باول دفع سم افعی کند
و چون با سرکه خورند قاطع علت بواسیر شود زیاد ابن ابی هند گوید از
بهر رسول صلی الله علیه و اله وسلم مویز هدیه آوردند فرمود بسم الله نعم
الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی
الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی
اللون دانه مویز درد و مواد شکم را نافع بود شراب شراب را روح ثانی خوانند
اندکش اشتها فزاید و غم کاهد و دفع زهرها کند و قوة باه دهد و در نمغی کفتهاند

نظم هرچه در ماهی سقنقور یست   ضعف آن در دماغ عصفوریست
وانچه در هر دو چیز موجود یست   در یکی جرعه آب انگوریست   و درون را از
اخلاط فاسد پاک گرداند اما کثرت خوردن شراب و مداومت بر شرب
فراموشی و رعشه و زوال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و سکته و صرع
و مرگ مفاجا آورد شعر در بسیاری مضرتش اندک نیست
در اندک او منفعت بسیاریست   سرکه را رسول صلی الله علیه و آله نعم الادام
خواند و در حقش فرمود یصب علی برفا لدم یقطعه سرد و خشکست

بدرجهٔ سیوم جرب سوخته و صداع حاره و نقرس و استسقا و دفع تشنگی و
پاکی دندانرا مفید است غوره اش سرد و خشک است بدرجهٔ سیوم مادهٔ صفراوی
دفع کند و قبض آرد اما اعصابرا زیان دارد و شاخش گرم و تر است تن
فربه کند چهره سرخ گرداند و بلغم بگدازد و پیرانرا موافق باشد **کمثری**
امرود سرد و خشک است بدرجهٔ دوم و ترش او را سردی بیشتر باشد انواع
بسیار دارد شکوفه اش قوة دماغ دهد و ثمره اش تشنگی نشاند و قوة
معده دهد و صفرا ساکن گرداند و کثرت خوردنش قولنج آرد **لوز** بادام
چون در عسل غشته زرع کنند ثمره دست شکن دهد شیرینش گرم و تر است
بدرجهٔ اول تن فربه کند و سینه پاک گرداند و مزیل سعال شود و روشنی
چشم دهد و ادرار بول کند و دافع قولنج باشد و سدد بگشاید و تلخش گرم
و خشک است بدرجهٔ دوم با عسل دفع قولنج کند و جالب النوم و سعال کند
و پنج عدد ازان پیش از شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان شراب
خوردن مستی دیر پیدا کند و بادام تر بهتر است **لیمو** معروفست در خواص
چون ترنجست در دفع زهر افعی قوة آن زاید الوصفست **محلب**
ثمره اش از فندق کوچکتر است و گرم و خشک بدرجهٔ اول درد تهیگاه را
مفید بود از چوبش عصا سازند مار و کژدم ازان گریزان باشند
مشمش زردالو سرد و تر است بدرجهٔ دوم و با نواعست و بخلاف دیگر
میوها ماکول است تخم و مغزش در عجایب المخلوقات گوید از امیر المومنین علی

علیه الصلوة والسلام مرویست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه فلم یؤمنوا وکان
لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک
الیوم ودعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا
فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذا الخشب لباس ثمرة
علی لون ثیابنا وثیابهم کانت صفراء فدعی النبی ص فاخضرت
واورقت واثمرة المشمش من ساعته فمن اکل منه علی عزم انه
مؤمن خرج نواه حلوا ومن اکل منه علی عزم انه لا یؤمن خرج نواه
مرا اطبا زرد آلو از آن وقت بازست و سبب تلخی و خوشی مغزش
از همین است برگش بغرغره درد دندان بنشاند ثمره اش تازه تپ آرد و خشکش
دفع تپ کند و هر دو شکم نرم کرد اند و معده را فساد آورد و صفرا انگیزد و
روغن مغزش گرم و خشکست بدرجه دوم دفع بواسیر کند و بادها زایل
کرداند **موز** معروفست و گرم و تر بدرجه اول در هند و مصر میباشد
درختش بقدر قامتی بیش نبود و کثرت امهات دارد برگش مربع طولانی
باشد و امهاتش هر یک یکنوبت بیش ثمره ندهد ثمره اش بشکل خوشه
باقلی است اما بزرگتر از آن و در وی مغز باشد و طعمش بانگور ماند چربی
با او یار معتدلست سوختن گلو ببرد و قوة باه دهد و آب بگشاید و کثرت
اکلش سده بندد **نارجیل** جوز هندی را بعضی رانج خوانند جهة آنکه در جزیره

رایج او بسیارست درختش مانند مقل است و ثمره اش گرمست بدرجه دوم و تر

باول و تازه و کهنه اش درون پاک کند و منی بیفزاید و سوخته اش خواب آرد

و روغنش بواسیر کهنه ببرد و درد پشت و سرین را مفید ست **نارنج** معروفست

بعضی فارسیان آنرا نارنگ خوانند ظهیر الدین فاریابی فرموده **نظم**

آتش نکو زرد باد چو نارنگ روی خصم   باد اسرش بریده چو سر کفته باد رنگ

بوی خوش دارد اگر نرگس در زیر درخت نارنج زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی

بدل شود برگ نارنج بغرغره بوی دهن خوش کند و تن سیر و پیاز ببرد بویش

تفریح دل دهد و تقویت دماغ کند ثمره اش خاصیت ترنج دهد روغنش دفع

مورچه کند **نخل** درخت خرما شجره مبارکه است جز در بلاد اسلام بنود

و با آدمی نیک مانندهاست بطول راستی قد و اختیار ذکر و انثی و بوی

طلع که بنطفه ماند و شکل طلع که بمشیمه ماند و لیف بموی آدمی ماند و انکه ماده نیز

نزدیک بود محل پیش خواهد و انکه بر همدیگر عاشق شوند و این همه صفات

اف نیست در خرما با نواعست و هر یک باسمی موسوم چون ازاد و برنی و

خارک و حلان و ختوی و صحابی و عجوه و مختوم و غیر آن نقلست که نخل

از فواضل خمیر طینت آدمست علیه السلام سرشته اند و حدیث نبوی ص مصدق

این تقریرست اکرموا عمتکم النخل فانها من بقیة طینة ادم

و ابی هریره از رسول صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرد العجوة من الجنة

و هي شفاء من السم و قال علیه السلام من نصح سبع ثمرات عجوة لم

يضره ذلك اليوم سم ولا سحر وقال عليه السلام انّ في عجوة
العالية شفاء او انها ترياق اول لنده وقال عليه السلام
في النخيل هي الراسخات في الوحل المطعمات في المحل درخت عجوه
چون بعد از چهل سال ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد و اهل فلاحت
آنرا کمتر نشانند نخل را با عرعر دشمنی بود و مجاورت نخل با عرعر عدم ثمره نخل
شود و میخ چوب بلوط در جوار نخل بزمین فرو برند نخل زیادت شود و خوشش
اگر درست و سمان سازند زود بشکند اما اگر شق کنند و پشتش بر هم
نهند سالها بماند ثمره اش گرمست بدرجه دوم و تر باول لذیذ ترین میوهاست
و خواص بسیار دارد شوره منی زیادت کند و تن فربه گرداند و اندام نرم کند
و طبع مجیب دارد و معده را قوة دهد و از اخلاط پاک کند و با خیار و کاهو
خوردن مفیدست اما ادمت بر اکلش درد مثانه و تباهی دندان آرد
و از تب ایمن نباشد طبعش گرم و خشک بدرجه دوم تقویت معده دهد اما
دیر گوارد و خون را بگیرد استه خرما سوخته و بسرکه آتش گشته اکتحال کردن
امراض چشم را مفید بود و نخل همچون کرم بسیار فایده است و از وی انواع
چیزها حاصل شود و چون رطب و خرما و شراب و لیف و سرکه و صمغ و غیر آن **نسرین**
نوعی بود از گل و از مشمومات صحرایی و بستانی میباشد خار ندارد و گرم و
لطیفست بستانی گرم گوش کشد و درد دندان و اوجاع رحم نشاند و صحرایی
صداع و فواق تسکین دهد **توفاریغون** ثمره اش برنگ و طعم بفلفل ماننده است

و سکل بعد سی گرم و خشک باخر درجه دوم بول را و حیض را ادرار کند و طبع را
نرم دارد و فضلات صفراوی و سوداوی براند و برگش سوخته مرهم کنند
شفا دهد و بخوردن و ضماد کردن در دسرین و عرق النسا زایل گرداند

ورد گل بالوانست و از مشمومات غالیه غنچه اش اعوب ر موعه و بسیار
برگ را مضعف خوانند درین ولایتها بچهار رنگ سرخ آنرا حوحم و سفید را
نیز زرد را و عا خوانند و دو رنگ را و در جزایر بحر چین بیرون از همه رنگی
هست اما نهالش از انجا بدین ولایت نمیتوان آورد که خشک میشود و
نمناک داشتن فایده نمیدهد اگر بوقت نغریس سیر با نهالش سرع کنند
گل خوشبوی تر میباشد طبع گل سرد است بدرجه اول و خشک بدوم رمد
و صداع و غش کند و نور چشم و قوه معده افزاید بویش گرم و خشک
نزا جان را عطسه آرد و جعل و دیگر هوام را که از عفونات متولد شده
باشند بمیراند گلاب درد سر و صفرا بنشاند گل را با مورد بو برند و ریشهای
منفعد را مفید بود و این خواص گل سرخ راست و دیگر هارا اعتباری نبود
گل سرخ را ثمره ایست بعربی زر الورد و فراوانه آنرا کلیک خوانند سرد و خشک
و قابضست صفرا بنشاند اما چون گلش بهتر از ثمره اکثر آنرا نگهدارند
و نگذارند که ثمره شوند (اهل ری نیز کلیک گویند ح)

ورس ثمره اش بکنجد ماننده است گرم و خشکست
بدرجه دوم و در یمن میباشد بعضی گویند از تخم است اما بهمه قولی در یکسال
بکارند چند سال ثمره دهد کلف و نمش با صلاح آورد و اوجاع کلیه و مثانه را

هندبا

مفیدست **وقواق** ثمره اش بشکل مانند آدمی باشد بجزایر بحر چین میباشد
چون باد بر برکش افتد آواز وقواق دهد بدین نام مشهور شده و آن جزایر نیز
بدان نام میخوانند **یاسمین** معروفست و او نیز نوعی از گل و مشمومات
بعضی عرب آنرا مسق خوانند گلش سفید و زرد و ارغوانی میباشد گرم و
خشکست بدرجه سیوم تازه و کهنه او کلف ببرد و صداع بلغمی بنشاند
و لقوه و رطوبات و فالج و عرق النسا و عسر البول را مفیدست **صورت**
دوم در ذکر اشجار آزاد و غیر مثمر و اگرچه بعضی از آنرا چون سرو مانند
آن تخمی میباشد اما چون ثمره نیست که خوردن را شاید و در بند او نیا
در کار نمیدارند انها را نیز از حساب آزاد شمرده اند و سرو آزاد مشهورست
و جوز السرو ثمره اوست از ان شصت و شش نوع را اثبت کرده ایم
اراک از چوبش مسواک سازند گوشت بن دندان سخت کند و بوی دهن
خوش گرداند **ارجوان** ارغوان مشهورست گلش رنگ خوب دارد سردست
حبس صفرا کند **اسحل** درختی بادیه ایست **ام غیلان** مغیلان درخت
بادیه بسیار خارست بخورش بدن خوشبوی کند و بتن نوره برد صمغش را
صمغ عربی خوانند تیزی ادویه حاره بشکند و سحج امعا را مفیدست
و آواز را صافی گرداند و معده را قوه دهد **انزروت** کوثرد صمغ درختی
پر خارست که در جبال فارس و لرستان میباشد گرمست بدرجه اول
و خشک بدوم چون بشیر خر پرورند رمد را نیک بود و ناپرورده جراحات را

لحام کند و کوشت عفن شده را بخورد و مادهٔ بد از چشم دفع کند و خلط
بلغمی براند و بضماد کردن از ازهار انیکوست **بان** درخت کونه است
و شکوفه اش ما به عرق بید طبعش سرد و ترست بدرجه دوم قوة دل دهد
و صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد **بشام** درختی بادیه ایست **تنوب**
درخت بزرک کوهیست در جبال روم میباشد قطران ازو کیرند و آن
نمیست که در از درخت میباشد و بعضی کفته اند قطران دهن درخت
سیتری است کرم و خشکست بدرجه اول و چهارم کوشت مرده کانرا از
ریزیدن باز دارد و بچه را در رحم بکشد و بیرون آرد و چون با پنبه در
دندان کیرند درد بنشاند و جراحات تازه را مفید بود و چوبش بسرکه
آغشته درد دندانرا انیکوست صمغش سعال لغرمن زایل کند رماد چوبش
بردا الثعلب نهند موی رویاند بخور قطران قوة باصره دهد **جاوشیر**
صمغ درختیست که بلند نشود مانند قثا کرمست بدرجه سیوم و خشک
بدوم اوجاع رحم را که از سردی بود و اورام صلب را تحلیل کند و قولنج
برودتی بکشاید و خلط خام را اسهال کند و عرق النسا و درد سرین و
پهلو را نافع بود و عسر البول باز دارد **حمانا** کرم و خشکست بدرجهٔ
سیوم معده و جکر را قوة دهد و باد ها بشکند و بضماد کردن تسکین آماه
کند و خواب آرد **خدنک** چوب تیر از دو سازند و درخت بزرکست **خلاف**
بید مشهور است بعضی عرب آنرا صفصاف خوانند و از بید نوعیست حمر دا

گویند خولنجان از و گیرند و آن گرم و خشکست و بادها بشکند و طعام هضم
کند و بادها بشکند و بوی دهن خوش کند و دافع عرق النسا و ممد باه
شود و چوبش مورچه را دفع کند و بوی دهن خوش گرداند برگ بید سرد و تر
بدرجه دوم قوة دماغ دهد و صداع بنشاند و مارگزیده را بر سرش بخوابانند
شفا یابد و نوعی دیگر را از بید شال گویند در عمارات بکار دارند **خیزران**
چوبش بو حار مانندست چوگان بسازند صمغش شیرخشت است خاصیتش
ترانگبین مانندست بلکه از واست **دارشیشعان** درختی بزرگ بسیار
خارست طبعش گرم و خشکست بدرجه دوم شاخش در آبی نهند که در و
نهنگ باشد همه نهنگان بر و جمع شوند امراض بینی و دندان و عسر البول
و عسر الولاده و ریشهای عفن شده و کشادگی دهان و شکستن بادها و
معده و امعارا مفیدست و اگر زن بخود برگیرد بچه بیفکند **دردار** قزاونه
وز و خوانند درختی بزرگست و ثمره اش مانند ناظرفی پر پشه بود نارسیده
رنج را جلا دهد و با سرکه ضم کرده برص را زایل گرداند و جراحات فاسده
باصلاح آورد و قوه استخوانهای سست شده دهد و باشد که استخوان
شکسته درست کند و رسیده او گرم و خشکست بدرجه دوم و فالج و
شکسته و لقوه و سستی اعصاب و آماسها را مفیدست **دلب** چنار بزرگترین
درختهاست و از عمرترین و در طول عمرش گفته اند **نظم** آورده اند زیر چناری کدوی
بررست و بر دوید بر و بر برز بیت   پرسید از چنار که تو چند ساله

گفتا که هشت سال من افزونتر از دو بیت گفتا به پیش روز من از تو گذشته ام

با من بگو که لت تواز برای چیست داوش چنار پاسخ کای یار دلپذیر

امروز با توام نه خصومت نه داوریست فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان

آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست طول زمان میان درخت چنار پوسیده

گرداند و آن از پوست آب خورد بوی برگش عفونت هوا بخوشی مبدل

گرداند و بعضی هوام را بگریزاند و دوش از پوستش قوی است و رقش پیر که

جوشانیده در درد دندان را مفید است طبیعتش سرد و خشک است بدرجه اول

دقلقو چوبش تازیانه و امثال آن سازند **رار** درختی بیشه ایست

چوبش در عمارات بکار برند **رتم** درختی بادیه ایست **رند** تخمش را

جلهنگ خوانند و آن گرم و خشک است بدرجه سیوم قی و اسهال آورد

شربت آن زیاده از دو دانگ نشاید و آنرا بوی خوش است **زریر** آب

برگش بول بسته را بگشاید و زهرهای سموم را دفع کند و عرق النسا

ببرد و حیض براند و خون بسته از مثانه فرود آورد **زهره** بجز این چیز میباشد

برگش برگ عدس ماند صرع را مفید بود **ساج** معروف است چوبش

در عمارات بکار برند و آنرا بقای عظیم بود و هزار سال بماند زیرا در

عمارات کسری بکار برده اند هنوز برقرار است و هیچ خلل نیافته و

بتخصیص کشتی از آن سازند جهة آنکه بوزن سبک و بقوة تمام است **سرو**

معروف است سوار و پیاده میباشد و اگرچه آنرا آزاد گفته اند ثمره دارد

مثل جوز آنرا جوز السرو خوانند گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم قوت
اعصاب دهد و باد فتق را مفید بود دود چوبش پشه را بگریزاند برگش در
شراب بخورد عسر البول را هند مفید بود و درد دندان را بنشاند و بوی
دهن خوش کند و آب برگش جراحات را صحت دهد و درخت سرو از قوت
حرارت در زمستان نیز سبز و طری میباشد **سکبینج** صمغ درختیست
گرم و خشک بدرجهٔ دوم نشان آبکه از چشم برد و قوت بصر دهد و بادهای
غلیظ بنشاند و رعشه بارده و صرع و فالج و سستی اندامها ببرد **سلم**
درخت بادیه ایست **سلیخه** پوست درخت مثل دارچینی معده و جگر را
قوت دهد و حیض براند و تیزی بصر آرد **سمرة** درخت بادیه ایست در اشعار
عرب ذکرش بسیار آمده و عرب را مثل بود که چون از ایشان چیزی پرسند
که مستحق جواب نبود گویند خاصیت السمرة **سیاه داوران** صمغ درختیست
سرد بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سیوم حیض را از بسیاری رفتن باقرار
برد و در زیر بدن موی ببرد **شمشاد** معروفست چوبش بعمارات بکار برند
بتخصیص شانه ازان سازند **صمغ** در تنسیخ نامه گوید درختیست و در
ادویه بکار دارند خون از گلو برآمدن و اسهال را هیچ دارو به ازو نیست و
رعاف و جراحات و قی و اورام را مفیدست با خود داشتن دفع چشم بد کند
صندل معروفست و از مشمومات بعضی پارسیان آنرا جندل خوانند بزمین
هند میباشد چوبش سرخ و سفید بود و بهترینش سفیدی که بزردی زند

طبعش سرد و خشکست بدرجه دوم بگلاب سحق کرده دفع صداع و خفقان
و حمیات کند و معده را قوة دهد و آماه را بنشاند **ضال** درخت بادیه است
ذکرش در اشعار بسیار آمده **طرخون** در صور الاقالیم گوید بجبال فرغانه
میباشد **طرفا** گز سردست بدرجه اول و خشک بدوم در ولایات سردسیر
از قد مردی نمیگذرد و در گرمسیر سخت بلند میشود و سطر چنانکه در ستونش
یک ملع و دو ملع میباشد آنرا که پخته سپیر زسخت شده را نافع باشد
و درد دندان بنشاند و بآب پخته در وی نشینند ماده کهنه از زخم اخراج کند
ثمره اش را اخرمای روح خوانند سردست بدرجه دوم و خشک بسیوم اسهال
کهنه باز دارد و درد دندان و ادرار حیض و اوجاع طحال را مفیدست
برکش بغرغره درد دندان را و درد گوش و دوش و کام و جدری را و رمادش
فروح رطوبی را مفیدست **عصفر** شکوفه است گرم بدرجه اول و خشک
بدوم با سرکه سابیده بر نو با طلا کنند شفا دهد و ریش دهن برد **عوسج**
تینکس برکش با ماست دافع جرب بود **غرب** سفیددار بعضی غرب
عشام خوانند چوبش را بعمارات بکار دارند برگ آغشته خضاب را
مفیدست برکش جراحات تازه را باصلاح آرد صمغش دافع تاریکی چشم
کند **غشم** درخت بادیه است **فادیا** را عود الصلیب نیز خوانند
گرم و خشکست بدرجه سیوم ادرار بول و حیض کند و یرقان برد و جگر
پاک کند و چون برگردن بچگان بندند دفع صرع کند نفرس و دفع

کاول

کابوس را مفیدست شربتش بیش از پانزده دانه نباید خورد **فرفیون** بقولی برگ
درخت و بقولی صمغ است گرم و خشک بدرجه چهارم فالج و جدر را مفیدست
و بلغم لزجه از امعا و سرین فرود آورد **قاقله** گرم و خشکست بدرجه دوم
تقویت معده دهد و غثیان بنشاند و اوجاع جگر و فتح سدد را مفیدست
قتاد کون خار سوختنی است و صمغش کثیرا ست گرم و تر و سعال
و قروح ششش را مفیدست و آواز صافی کند و قبض آرد و این نیز دلیلی
روشنست بر ذات واجب الوجود که اگر اعمال از طبیعت بودی بایستی
که کثیرا مسهل بودی و بعضی کون بلند میباشد چنانکه سایه دهد و من در
جابلق دیدم چنانکه مرد بر و میرفت و نمی شکست و بعضی بر زمین خفته بود
آنرا عاشق بالشت خوانند **قصب** نی با نواعست و یکنوعش نیشکر
در باب شین آید نوع دیگر قصب الذریره گرم و خشکست بدرجه دوم نهایند
نیکو میباشد چشم را جلا میدهد و خون از و برد و سعال زایل کند و چون با
عسل نیم گرم خورند استسقا دفع کند نوع دیگر قصب السهم و نوع دیگر
قصب الفضی بزمین هند نیکوست و رمادش طباشیرست و آن سردست
بدرجه دوم و خشک بسیوم خفقان و اورام چشم را مفیدست و قوة دل
دهد و صفرا و تشنگی و ریش دهن و غش و تاسه و ضعف معده را نیکوست
نوع دیگر قصب المشهور همه جایی هست آبش با پیاز خوردن دافع اوجاع
سل و حبس البول ست **کاج** بقولی درخت صنوبرست و بقولی دیگر

کافور معروفست و سرد و خشکست بدرجهٔ سیوم چون درخت چنار بزرگ
میباشد و صمغ او کافورست و از مشمومات عوام گویند مار جهت خنکی کافور در
گرما خود را در آن درخت پیچد و مردم بدان جهت شناسای درخت کافور گردند
و کافور بعضی بخود از چوب بیرون می آید و آن بهتر نیست و بعضی چون چوبش
بشکنند از آن فرو ریزد و آن از مرتبه وسط بود و بعضی چوبش بجوشانند
و از آن کافور گیرند در مرتبه ادنی باشد و از کافور رباحی و قیصوری
نیکوست و معمول از زیاده قیمتی نبود خاصیتش صداع حاده و رعاف
و آبله چشم نشاند و مزیل قوة باه شود و گوشت مردگان خشک گرداند
و از ریزیدن باز دارد و دافع زهرهای کژدم شود کرکان چوب تیر
از آن سازند و مانند خدنگست کندر گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
و قوة دل دهد و باد نشاند و ضعف معده ببرد و ریش امعا و آمدن خون
و اسهال کهنه و آبله چشم و شقاق را نافع بود و با پیه بط دفع سوختگی
آتش کند کنهل درخت بادیه است لاغیه درختی کوهیست گرم و
خشک بدرجهٔ سیوم آب برگش مسهل عظیمست و قی آرد بوی خوش دارد و
شکوفه اش اگر منج انگبین بخورد عسلش مضر بود و اگر از آن درخت چیزی در آب
افکنند ماهیان بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب افتند چنانکه مردم ایشان را
بدست صید کنند لبان درختی بسیار خارست بالای قدی بیش نبود
برگش برنگ مورد ماند صمغش گویند کندرست و آن روشنی دل دهد و امساک

رعاف

100

رعاف و قوة حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفیدست **لسان العصافیر**
دن برکش قروح را باصلاح آرد و خفقان ببرد و قوة باه دهد تخمش لسان
العصافیرست و آن گرم و خشکست بدرجه سیوم بلغم بگداند و اعصاب
سخت کند **مامیران** گرم و خشکست بدرجه چهارم سفیدی چشم ببرد و ناخن
فاسد شده باقرار اول برد **مرخ و عفار** دو درخت دریاییست که
چون شاخش بهم زنند از ان آتش بیرون آید و هردو شاخ را بسوزاند
مصطکی صمغ درختیست گرم و خشک بدرجه دوم معده و جگر ضعیف
شده را قوة دهد و بلغم و خون برآمدن را دفع کند و گونه روی نیکو و بوی دهن
خوش کند **مقل** آزاد و م نیز خوانند بوقتی که رسول صلی الله علیه و اله وسلم
استه خرما بی نشاند و بمعجز او بارور شد ابوجهل ملعون گفت من نیز بهمین معنی
کنم استه چند نشاند درخت مقل برآمد اهل فرس آنرا زغنج خوانند درد
پهلو و آماه کردن و خنازیر و بواسیر را مفیدست طبعش معتدلست
بگرمی و تری مایل **نارون** درختی بسیار سایه است جوان تیا ابتان و زمستان
نیز میباشد برگش ببرگ بید ماند **وحاره** چوگان و چوب دستی از و سازند
و از ریشهای او بی انکه تراشند خلال کنند **شکل دوم در نجوم** هر دانه که در
زمین از آثاری که در ما قبل ذکر رفت پیدا شده باشد در هنگام معین
قادر بیچون و صانع کن فیکون آنرا قوتی دهد که رطوبتی که در حوالی آن بود
جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت آنرا تربیت دهد و بکمال رساند چنانکه عقول

عقلا و افهام اذکیا در عجایب اشکال آن و طبایع و خواص آن متحیر میشود
و از ضبط فواید آن عاجز ماند و در عرصه یک زمین انواع مختلف هر یک بشکلی
و رنگی و لونی عرضه کند تا تمکن از کمال قدرت خالق تعالی و تقدس محقق
و مقرر و مبرهن گردد و کلام مجید ازین معنی خبر میدهد فَانظُرْ اِلَی آثَارِ
رَحْمَةِ اللهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ و حکما در فرق میانه اشجار و نجوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هر چه
قایم تواند استاد شجرست و هر چه برروی زمین رود نجوم و تمسکشان
از کلام مجید از ان شجرا نجیرست چنانچه از نقرا خوردن و فرق میان شجر
و نجوم انکه هر چه شاخ و ساق او چند سال برقرار ماند و ثمره و اوراقش
همه سال نو شود شجرست و آنچه جز عروق و تخمش نماند و شاخ و ساقش
نیز همه سال از نو روید کی کند نجومست و این قول مناسبتر مینماید و
حضرت باری تعالی داند و ماذکر بعضی از نجوم که ضمیر کیسر مدرک آن
مسامحت میتواند کرد بر سبیل حروف بر چهار صفت اغذیه و ادویه و
مشمومات و سایره یاد کنیم بعون الله تعالی الاغذیه هر چه همه روزه بدفع
جوع خوردن مضرت ندهد و از وخلطی حاصل آید که بزودی جزو بدن گردد
هر چند از خاصیت دوایی نیز خالی نباشد آنرا از غذا شمارند و از ان شصت و
یکی را یاد کنیم ارزن برنج گرمست بدرجه اول و خشک بدوم دانه مبارکست
و با شیر خوردن بهتر بود و از رسول صلی الله علیه و اله و سلم مرویست الارز

منی مداومت بر اکلش روشنی رخ و فربهی تن و دیدن خوابهای نیکو
آورد پوستش درد زبان و دهان پیدا کند **اسفاناخ** معروفست سرد و ترست
بدرجه دوم و درد پشت و موی را مفیدست تخمش اوجاع دل و تب
زایل کند و زیادت از یکدرم نباید خورد **بادنجان** معروفست گرم و خشک
بدرجه دوم و بعضی گفته اند سرد و خشکست بعضی عرب آنرا کهکب خوانند
ضعف معده را مفیدست مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد و سدد
بندد و رنگ روی بزیان برد و جذام و بواسیر و سرطان آرد **باقلا** معروفست
بعضی آنرا فول و باقلا نیز خوانند تازه اش سرد و ترست بدرجه اول
و خشکش سرد و خشک بهمین مایه نظر در روغن افزاید و در هاون قلعی سحق کرده
و بآفتاب خشک گردانیده خضاب را نیکوست اما تاریکی چشم دهد و خواب
آشفته نماید اگر مرغ خانگی بخورد از خایه دادن باز ماند سحق کرده در زهار
کودکان کنند موی نروید و بهق و کلف و کدورات رخ ببرد و ریشهای امعا
و سرفه و بیماد آماه خایه ببرد و چهره را جلا دهد **بزر الکتان** بزرک گرم
و ترست بدرجه اول و در رطوبت و یبوست معتدل امراض حاده و سرفه را
مفیدست و دوشش کام بنشاند و دردها ساکن گرداند و چون با نطرون
باریشود کلف و برص ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوة باه بافراط دهد و
کتان پوشش تنعم است و امراض حاده را مفیدست **بصل** پیاز گرم است
بدرجه سیوم و تر بدوم اگر تخمش پوست کنده زرع کنند ثمره نیکو دهد

وشیرین آبش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم بیفزاید واگر هفت
روز ناشتا خورند منی بیفزاید و دفع خفقان کند واگر قطره چند آب بیازد
در گوش چکانند اطروش برد خوردن جرمش و با خود داشتن دفع باد
سموم کند اکلش سرخ سرخ گرداند و خون فاسد از منافذ بدن بیرون برد
و بواسیر زایل کند و دافع نزول الماء العین شود و قوة باه دهد و چون با
روغن شیرج خورند ناصور برد و تخمش سفیدی چشم و بهق برد و زایل
کند و بر جای داء الثعلب مورو یابد **بطیخ** خربزه سرد و ترست بدرجه دوم
و چندانکه شیرینش بیش بود سردیش کمتر باشد و بعضی گفته اند گرم و ترست
واگر تخمش در عسل و شیر آغشته زرع کنند ثمره در غایت شیرینی دهد
اهل خوارزم و بخارا چنین میکنند تا چنان شیرین میباشد اما بوقت
زرع باید که زن حایض آنجا نگذرد والا طعم خربزه بزبان رود و البته
سر خرد ریالیز آویختن ثمره زود رساند و آفات از پالیز باز دارد اگر کرم
در پالیز افتد از آن کرمان چندی را در آب جوشانیده آن آب بر پالیز پاشند
و دیگر کرمان بمیرند و در آن سال کرم در پالیز نیفتد از ابی هریره مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از میوها خربزه دوست داشتی و خرما و از امیر
المومنین علی علیه الصلوة و السلام مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود تفکهوا البطیخ وعضوا منه فان ماءه رحمة وحلاوته
من حلاوة الجنة من اکل من البطیخ لقمة کتب الله تعالی له الف حسنة

ومحی عنه الف سیئةٍ ورفع له الف درجةٍ ودرین چند سال در
قزوین شخصی خربزه پاره کرد نوری ازان برآمد چنانکه آن خانه روشن شد وتا
سه شبانروز آن نور ازان خربزه می تافت ومردم فوج فوج بزیارت آن
میرفتند ومیدیدند خاصیت آن درون وبیرون از غشوات پاک کند وقوة
مثانه دهد ومجاری آن پاک کند وزود هضم شود وزود بر عروق رود
وهر خلط که در معده بود ممد آن شود واگر از اخلاط فاسد پاک باشد
خلطی نیکو انگیزد وبوی دهن خوش کرداند وتشنگی بنشاند وبهق وکلف سر
ببرد کالوک آنرا عرب ضعیفوش وعجور خوانند ونوعیست از خربزه عرب لفاح
وعجم دستنبو خوانند در خاصیت مانند خربزه است **تره خراسانی**
بادرنگبویه بتازیست وگرم وخشک بدرجه دوم کرم شکم وحب القرع را
مفیدست **ثوم** سیر گرم وخشکست بدرجه سیوم اگر در ایامی که قمر در
تحت الارض باشد زرع کنند بویش ناخوش نبود ودفع بلغم وکرمی معده
وفتح سدد را مفیدست چون با عسل کوفته بر گزدم گزیده نهند درد بنشاند
وزهر بیرون افکند ودر رخ مالیدن جلای رخ دهد وبهق وکلف ببرد و
بناشتا خوردن دفع زهر کند پخته دفع سعال مزمن کند دانه اش دو پاره
کرده بر سر زخم مار گزیده نهند زهر بیرون آورد سیر کوفته با عسل آمیخته
بدختری دهند تا بخورد بعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن وآمد بکر باشد
واگر نه ثیبه باشد بخارات ناخوش که دوا پذیر نبود بمداومت اکل سیر زایل

شود پوستش سوخته و با روغن زیت خلط کرده بر سر نهند موی بر سر بسیار رویاند
و جعد سازد **جاورس** معروفست بعضی عرب آنرا دخن خوانند دانه اش بسیار
بقاست و بدین سبب بر قلاع ذخایر از آن سازند طبعش سردست بدرجه
اول و خشک بدوم در دها نشاند و امساک طبع کند **جرجیر** گلج از بقول است
بعضی عرب آنرا بهقان خوانند گرمست بدرجه اول و خشک بدوم و بعضی
گفته اند گرم بدوم و تر باول اصل اینست برگش ببرگ توت ماننده است
در هر بستانی که زرع کنند آفت از نره زار باز دارد از امیر المومنین علی علیه السلم
مرویست من اکل جرجیرًا و بات برد د الجذام في جوفه ازاکوفته
در بیخ درخت انار ترش مالند ثمره اش شیرین گردد و کوفته بر کلف طلا کنند
ببرد و با زهره گاو آمیخته زنگ رخ با قرار اول ببرد و با عسل قوة باه نیکو دهد
و باشکر و روغن بادام خوردن مایه دوستی شود اما صداع را مضرست **جزر**
گرمست بدرجه دوم و تر باول خام خوردن قوة نعوظ دهد و بروغن نخته
درد کمر کا بنشاند و مقوی مثانه شود و در آب پخته تخصیص آب عسل منی
بیفزاید و اگر هر روز پنج درم بناشتا بخورد نیک موثر بود و آن بهترین
محدیست پیر انزا لخمش بچه مرده را بیفکند **جماز** سرد و خشکست بدرجه
دوم و شیرینش بهتر بود معده را قوة دهد اما سینه و گلو را مضر بود و گزدم
گزیده را نافعست **حب الرشاد** سپندان عاده گرم و خشکست شره طعام آرد
قوة باه دهد بدین سبب آنرا شب خیزک خوانند **حرشف** کنگر گرم و خشکست

بدرجه دوم داء الثعلب وکشادن بول وتقویت باه ودفع شپش وشپوشه را
مفیدست صمغش غثیان قوی آرد وبلغم وسودا براند **حلبه** شنبلید
گرم وخشکست بدرجه اول آفت از بقول بازدارد وآواز صافی گرداند
واز عسر الولاده رهایی دهد وقوة باه را نیک بود ونقطه سرخ که بر
سپیدی چشم بود ببرد روغنش با موره موی افزاید نشان قروح ببرد وصفای
روح دهد **حرف** سپندان کنده گرم وخشکست بدرجه سیوم ذهن وذکا
وقوة باه زیاده کند وآتش بن موی سخت کند وجع سپرز وجرب وعرق النسا
وقوبا ونضج دملها را مفیدست دودش هوام را بگریزاند **حماض** تورشک
سرد وخشکست بدرجه دوم تشنگی وصفرا نشاند اما اعصاب را مضر بود
بیخش بر جرب وقوبا وخارش طلا کنند شفا یابد عصاره اش یرقان ببرد
حمص نخود گرم وترست بدرجه اول رنگ نیکو وآواز صافی گرداند
ودافع قوبا وقروح ودرد دندان شود وقوة باه دهد **حنطه** گندم وبعضی
عرب دوم وبر وقمح وسیم اخوانند وازان جنسی است عرب مبارکه وعجم برج گویند
زودتر از دیگر گندمها پخته شود طبع گندم عموما گرم وترست بدرجه اول و
بهترین غذاست بدن را هرچند پاکتر بود دیرگوارد وازانها که بروغن
بسرشند بهترین آنکه بروغن جوز بود وبتر آنکه بروغن گاو باشد از کعب الاحبار
رضی الله عنه مرویست که چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین آمد میکائیل عم
دانه چند از گندم بدو آورد وگفت رزق تو وفرزندانت ازین خواهد بود

واورا زرع کردن وپرورش وحصاد واز کاه برآوردن وآرد کردن وپختن
آن بیاموخت وآن هر یکدانه چند بیضه شتر مرغ بود چون بنی آدم طریق
کفر سپردند آن دانه بتدریج کوچک میشد ودر عهد نوح علیه السلام مثل خایه
قاز ودر زمان ابرهیم علیه السلام مانند خایه مرغ خانگی ودر هنگام موسی
علیه السلام شبیه خایه کبوتر وبایام عیسی علیه السلام بقدر بیضه گنجشک
ودر عهد رسول صلی الله علیه واله وسلم مانند نخود بزرگ واکنون اگرچه درین
ولایات طریق اسلام می سپریم اما چون در حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت
شریعت مقصریم بدینقدر که می بینیم مولف این کتاب میگوید بدین دلیل ازین
زندگانی که ما داریم عجب اگر باندک زمانی با قدر خشخاش نیاید نعوذ بالله
من غضب الله بوقت زرع اگر دانه درمیان سرکا وافتد زرع ریع
نیکو دهد خوردنش تنقیه رخ کند وتن فربه گرداند وقوة باه افزاید ونعوظ
جمیع اعضا دهد وسرفه ببرد نخاله اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش با روغن
نضج دمل کند نشاسته اش سرد وخشک چندانکه سفید تر بود نیکو تر بود
تیزی صفرا بنشاند وامساک خون کند وسده بندد پست گرم وخشک
رطوبات براند وتشنگی بنشاند وآنچه از گندم پخته کنند بهتر باشد واز
گندم نوعیست کور گندم خوانند کلیچه از آن با ده رطل عسل وسی رطل
آب بهم زنند وسرش بپوشانند در روز شرابی بشود که تن را فربه کند
ومنی بیفزاید گندمی دیگر نوعیست او را جندروس خوانند همان قوة گندم

دارد و درو لزوجت بیشترست **خردل** معروفست بعضی فارسیان آنرا
سپندان خوش خوانند و بعضی عرب نشاب گویند گرم و خشکست باول درجه
چهارم زنگ و رخ پاک کند و خون مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت
معده و تب ربع و داء الثعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق النسا کند عصاره‌اش
درد گوش و دندان و خناق را مفیدست و فهم تیز کند و اشتهای طعام آورد و
دود او هوام را بگریزاند بیخ آنرا دارشیعان گویند **خس** کاهو سرد و ترست
بدرجه دوم چون برگهای سفلانی او بکنند طعم برگهای فوقانی خوشتر شود
تشنگی بنشاند و تر طب دماغ دهد و خواب آرد و در شراب بدان تنقل کردن
اثر مستی دیر پیدا شود اما روشنی چشم و قوة باه را مضرست زنان چون
با سرکه خورند آرزوی مرد کم کنند تخمش گویند دفع زهر کژدم کند **خشخاش**
کوکنار سرد و خشکست بدرجه سیوم سفید و سیاه میباشد سفیدش
سعال را مفیدست و منی زیادت کند و سیاهش خواب غلبه کرداند تخمش نشان
قروح ببرد عصاره‌اش را ازان مصری افیون خوانند سردست بدرجه چهارم
و تر بدوم همه دردی بنشاند خاصه آنکه حاره سوزنده و اورام چشم
و درد سر را مفیدست و او مخدرست و خواب آرد و ازان بقدر عدسی بیش
نشاید خورد اما مزیل تیزی فهم بود و بسیارش قاتل بود **خلر** معروفست بعضی
عرب آنرا جلبان و حرطمان نیز خوانند سینه و شش و سعال را مفیدست
رازیانج بادیانه گرمست بدرجه دوم و خشک باول صحرایی و بستانی میباشد

باد هانشاند و سده بگشاید و منع نزول آب چشم و حمیات کهنه کند و روشنی
چشم دهد و شیر زنان بیفزاید بوی تازه اش هوام را بگریزاند **ریباس** ریواج
سرد و خشکست بدرجه دوم از تاثیر رعد و برق بر سر سنگ میروید تشنگی
و طاعون و حصبه و تخش و جدری و غثیان را مفیدست قوة معده و روشنی چشم
دهد و اشتها آرد آنچه در چین میباشد ریوندست و آن گرم و خشکست بدرجه
اول امراض جگر و سپرز و امعا و خون از سر بر آمدن و قوبا و کلف و نشانها
سیاه و اثر زخم و تنگی نفس و تب کهنه را مفیدست **زرّه** از زن نوعیست
از جاورس و خشکی آنرا بیشترست و در خواص قریب جاورس **زری** عرب
بصل الزیر خوانند گرم و خشکست هضم طعام کند و قوة باه دهد و پشت
سخت کند **سرمق** بعضی آنرا قطف خوانند و خراسانیان و قزاونه سلمه
گویند سرد و ترست بدرجه اول و تر بدوم طبع نرم کند و تخمش یرقان را دافع
بود و قی و اسهال آرد **سلق** چقندر سرد و خشکست بدرجه اول و آبش
گرم و خشک بهمین مایه داء الثعلب و کلف و رنگ موی را مفیدست و عصارهٔ آبش
شبش بکشد و با زهره کلنگ ضم کرده لقوه ببرد و بدان سر شستن نخاله پوست
زایل کند و بن موی سخت کند و بالاش دراز کشد در ولایت تبریز چنان
بزرگ میباشد که دو عددش بهیمه بدشواری میکشد **سمسم** کنجد گرم و تر
بدرجه اول برگ و روغنش بهم آمیخته موی دراز کند شقاق و داء الحیض را
مفیدست و چون با خشخاش و تخم کتان ضم کنند قوة باه دهد و منی زیادت

کند

کند **شبت** شویت گرم و خشکست خودروی و مربی میباشد تاریکی چشم
و مربی خواب آرد و بواسیر و ترس دل و فواق امتلایی و امراض رحم برد اما ماده
منی کم کند **شعیر** جو سرد و خشکست بدرجه اول با گرم فراجان و جوانان موافق
از سرد فراجان و پیران و زنان بود قوة غذا دادن او بدن را کمترست از
گندم و از امیر المومنین علی علیه السلم مرویست ان الله تعالی خلق الشعیر
من الحنطة سببش انکه چون میکاییل علیه السلام تخم گندم از بهشت
پیش آدم آورد تا زرع کند پاره آدم علیه السلام بر دست گرفت و پاره
حوا آنچه بر دست آدم بود ثمره گندم داد و آنچه بر دست حوا بود ثمره جو داد
آشش لطیفترین اغذیه است و در تمامت امراض مفیدست نوره کلف
و جرب و نقرس زایل کند سبب جو دفع اسهال صفرایی کند اما نفاخ باشد
سلجم را بعضی عرب لفت خوانند گرمست بدرجه دوم و تر باول تخمش
اگر با تخم کرنب سه سال آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد خاصیتش بر
سینه و گلو را نرم کند و منی بیفزاید و گرده را قوة دهد و نقرس و شقاق را
مفیدست **شهدانج** معروفست صحرایی و بوستانی میباشد بستانی اش برگش
نیکست و آن مخدر بود و بسیارش مجنن بود و اگر شکوفه اش سیاه یا
سرخ بود البته نشاید خوردن و چون سپید بود سرد و خشک بود بدرجه سیوم
او جاع حاره و ضربان و نزله و رفتن خون را مفیدست و تاریکی چشم و نقصان
منی و لاغری تن آورد و روغن شهدانه درد چشم برد پوست چوبش قبض آست

تحلیل بادها کند و صحرایی را در ثمره دهنیتی است عصاره اش طلای اورام

حاره و اوجاع گوش را مفیدست **شونیز** معروفست بعضی فارسیان آنرا

بنرغنج خوانند گرم و خشکست بدرجه سیوم در آب آغشته در خانه بپاشند

کیک بمیرد و اگر با قلعدار بود پشه را بمیراند و با صابون سحق کرده جلای

رخ دهد و کلف برد و امراض ثالیل و بهق و برص و زکام و درد دندان را

مفیدست بویش هوام را بگریزاند و در مصابیح آمده قال ابو هریره سمعت

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تقول فی الحبة السوداء شفاء من

کل داءٍ الا من السام قال ابن الشهاب السام الموت والحبة

السوداء الشونیز **شاروش** اشترغاز گرم و خشکست بدرجه سیوم

در سرکه پرورده تب ربع زایل کند و قوت معده و جگر دهد و اشتهای

طعام آرد و بادها بنشاند دماغ را مضرست صمغ آنرا اوشق گویند فارسیان

وشک و قزاونه دشه خوانند و بعضی از عجم کرم گویند گرمست بدرجه دوم

آماسهای سخت شده را نرم کند و خون را تحلیل دهد و همه ریشهای تن را نافع

بود و عسر الولاده و ضیق النفس را مفیدست و بول حیض را براند **طرخون**

ترخون گرم و خشکست بدرجه دوم درد گلو آرد و درد دهن برد و کوهیش

عاقرقرحا خوانند در ادویه می آید **عدس** مرجو سردست بدرجه اول و خشک

بدوم دیرگوار بود و بدین سبب با معده بد باشد تاریکی چشم آرد آردش

نقرس را مفیدست و با نبات ضم کرده رخ را جلا دهد و نشانها برد و طری گرداند

مداومت بر اکلش جذام آورد بسر که پخته شقوق را که از سرما پیدا شده باشد صحت دهد ادرار بول باز دارد آبش خناق را مفیدست **فجل** ترب گرم و خشکست بدرجه دوم مداومت بر اکلش معده پاک کند و قوة باه دهد و دفع زهر و کژدم کند و برجای داء الثعلب و داء الحیه موی رویاند اما آواز بزبان برد و شبش در خانه پیدا کند و درد سر و دندان و چشم آورد و عصاره اش قی آورد و کژدم را بمیراند و کلف از رخ ببرد و زردی یرقان در پنج روز بسرخی مبدل کند و روشنائی چشم افزاید تخمش قوة باه دهد برگش نور بصر افزاید **فح** هندوانه است سرد و ترست و چندانکه شیرین تر و آبدار تر بود بهتر سبب در بیماریهای حاده مفید بود اما غذا را از هضم باز دارد و در مصر بغایت بزرگ و شیرین میباشد و درین ملک و در ایران نیکوست آنرا شفیقی میخوانند **فرفخ** دندان آسیا بعضی عرب بقلة الحمقا خوانند و رجله نیز گویند سردست بدرجه سیوم و تر بدرجه دوم حرارت و تشنگی را مفیدست اگر در زیر فراش نهند و بر رو خسبند از احتلام امان دهد اکلش قوة باه افزاید با بورق کوفته و در عسل سرشته بر احلیل و عانه طلا کنند نعوظ سخت دهد شربتش صداع ضربانی و درد بواسیر و درد دندان و حمیات حاده را مفیدست **قثا** خیار سرد و ترست بدرجه دوم اگر زمانی که هنوز شکوفه باشد در ظرفی نهند بشکلی از اشکال چنانکه در آن ظرف نتواند رفت و آن ظرف از خیاری که بزرگتر بود ثمره بر شکل آن ظرف شود و اگر زیر جایض

بوقت زرع در پالیز باشد آفت در پالیز افتد و اگر تخمش بوی چربی یافته باشد
همین حکم بود و اگر تخمش بعسل آغشته زرع کنند ثمره شیرین دهد خاصیتش
تشنگی بنشاند و آب سینه پاک کند و رنگ سرخ تازه و نیکو گرداند و دفع
حرارت صفراوی کند **قثد** خیار بادرنگ سرد و ترست بدرجه دوم و بیشتر
از خیار همچنین منافع بسیار دارد و تشنگی بنشاند و حمیات و عسر البول زایل
کند و رنگ سرخ تازه و نیکو گرداند و قوة مثانه دهد **قرطم** کاژیره کلش
معصفرست تخمش گرمست بدرجه دوم و خشک با ول سینه پاک کند و آواز
صافی گرداند و دفع قولنج کند و اگر با عسل یار کنند قوة باه دهد کلش کلف و
بهق ببرد و چون با سرکه ضم کنند ثوبا زایل کند **قرع** کدو بعضی عرب آزاد با
خوانند و درختش را یقطین خوانند سرد و ترست بدرجه دوم اگر تخمش بعسل
آغشته کرده اند ثمره شیرین دهد و از امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام مرویست
اذا طبختم فاکثروا القرع فانه تسکن قلب الحزین نمکسار کدو گریزان
بود نقلست که چون یونس پیغمبر علیه السلام از بطن حوت بیرون آمد حق تعالی
در پیش او درخت کدو آفرید تا مگس او را زحمت ندهد کدو دفع تشنگی کند
و شکم نرم دارد و گرم مزاجان را مفید بود تخمش بخوردن و بخود بر گرفتن بچه
بیفکند و جراحات را مفید بود **قنابری** الحیمک بعضی عرب برغست خوانند
گرم و خشکست بدرجه اول بهق و برص و کلف و قروح را مفید ست و آن
بهترین دوا ئیست برص را آب بیخش را در بینی چکانند ریشهای بینی را صحت دهد

نشط

قنبیط کرنب کرم و خشکست بدرجه اول و چندانکه کشتزارش بزرکتر
بود طعمش خوشتر و اکر در میان رز کارند قوة رز ببرد چندانکه انکور و
شرابش را قوة نماند و برکش زیر فراش کنند خوابهای هایل بینند دفع ارتعاش
و سعال کند تسکین بادها کند و منی بیفزاید و اکر زن بعد از جماع بر خود کیرد
فاسد کند خاکسترش قوبا و بهق و برص و سختی سپرز را نافع بود **کاشم**
ببوه زاد کرم و خشکست هضم طعام کند و بادها از احشا و معده ببرد و
بسیارش مثانه را ریش کرداند **کراث** کندنا کرمست بدرجه سیوم و خشک
بدوم درد دندانش کند و زنبور نشاند و بسیار خوردنش تاریکی چشم آرد
و درد سر و خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر امان دهد و قوة باه بیفزاید
و آواز صافی کند و کوفته بر جراحت نهند امساک خون روان کند آبش
با خفقان قولنج بلغمی برد و تخمش بواسیر کم کند نا کوهی افراسیون خوانند
کرمست بدرجه دوم و خشک بسیوم سدد سپرز بکشاید و مواد سینه ببرد و حیض
براند و بصر تیز کند و درد کوش کهن ببرد **کرسنه** مشهورست دانه اش مانند ماش
و عدس بود طبعش کرمست بدرجه اول و خشک بدوم لطلا بهق و کلف و خشونت
رنک رخ را مفید ست و در شراب جوشانیده در خانه پاشند مار کریزد آکلش
فضلات غلیظ بلغم پاک کند و سدد جکر را بکشاید **کزبره** کشنیز تر سرد و خشک
بدرجه اول قابض ست و نکذارد که طعام بخار بر دماغ زند و اکر با اصل برکنند
و بر ران عسیر الولاده بندند در حال فارغ شود اکلش تاریکی چشم و نقصان

کندنا

منی کند و سستی باه آرد عصاره اش با شیر ضربان درد ها بنشاند تخمش با آب
جوشانیده در خانه پاشند مار و کژدم و دیگر هوام بگریزند و کشنیز خشک را
عرب خلجلان خوانند سرد است باول و خشک بدوم شورش معده بنشاند
و خون را بگیرد **کرفس** گرم و خشکست بدرجه دوم مرد را قوة باه دهد و زن را
آرزوی جماع آرد و اگر بر عضو جرب نعش طلا کنند صحت دهد صحرایی را الثعلب و
تا لبین و بستانی جرب و قوبا و عسر البول را و فتح سدد و ابتدای استسقا را مفید است
و کژدم گزیده اگر کرفس خورد بیم هلاک بود و عصاره اش تاریکی چشم ببرد
کرویا معروفست گرم و خشکست بدرجه سیوم بادها بشکند و خفقان
ببرد و قوة معده دهد و بول آرد و کرم بزرگ شکم را ببرد **کمون** زیره
بعضی سوت گویند گرمست بدرجه دوم و خشک بسیوم ادرار بول و دفع بادها
و هضم طعام را مفید است موش از بویش بگریزد و آبش صفای رخ و تیزی
بصر دهد مداومت بر اکلش رخ زرد گرداند با سرکه سحق کرده بویش رعاف
نشاند و چشم روشن کند و پخته آبش ضیق النفس و خفقان ببرد **لصف**
کبر گرم و خشکست بدرجه دوم در خراها بیشتر باشد عرق النسا و فالج
و خدر و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اخلاط و بهق را مفید است آبش در
گوش چکانند کرم گوش بمیراند **لوبیا** معروفست گرم و ترست بدرجه اول
اکلش احلام ردیه نماید و بچه مرده فرود آورد و خون نفاس پاک کند و تن
فربه کند و ادرار بول آرد اما معده را مضر باشد **ماش** معروفست بعضی

عرب آنرا فج خوانند سرد و خشکست بدرجهٔ اول و بویش شبیه با فتاب بود و
درد اعضا بنشاند اما قوة باه کم کند و دندان ضعیف گرداند ماش هندی را
فلت خوانند گرمست بدرجه دوم و خشک باول سنگ مثانه و گرده پاره کرده
بیرون آرد و قروح آنرا شفا دهد **نانخواه** معروفست گرم و خشکست بدرجه
سیوم نظر در روغن زرد کند اما بهق و برص و کژدم گزیده را و دفع باد و سحج
شکم و تقویت معده و جگر را مفیدست و ادرار بول و حیض کند و سده بگشاید
نعنع معروفست گرم و خشکست بدرجه دوم گرم در راز معده را بکشد
و قوة معده دهد و فواق بنشاند و قوة باه دهد و منی افزاید و اگر زن پیش از
مجامعت بر خود گیرد حامله نشود و عصاره اش با سرکه خون باز دارد و آرزوی
جماع آرد و اگر با انار خورند هیضه ساکن کند **هلیون** مارچوبه گرم و ترست
بدرجه اول قوة باه دهد و منی بیفزاید و سده بگشاید و آب برگش بجهة
درد دندان و پشت و عرق النسا و قولنج ریحی را مفیدست اصلش جوشانیده
عسر البول و عسر الحبل را نیکوست و اگر بشراب بزنند دفع زهر رتیلا کند
بسیار خوردنش قی آرد **هندبا** کاسنی صحرایی و بستانی میباشد سردست
بدرجه دوم و تر باول از امیر المومنین علی مرتضی صلوات الله علیه رویست
فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن الحبة من ماء الجنة
بستانی رمد حاره و نقرس و صفرا و حرارت معده را تسکین کند آبش خفقان
و یرقان را دفع کند و صحرایی را طرحسوق خوانند سردست و خشک بدرجهٔ اول

بیاض عین و کژدم و زنبور گزیده و برص و تپ ربع و درد دندانرا نیکو بود
اگر غره ماه یکشنبه بود در حالت رؤیت هلال کاسنی با گوشت اسب
بخورد اگر خود مرض یکسال بود ببرود و دیگر معاودت نکند بقول صاحب
عجایب المخلوقات **الادویه** هرچه همه وقتی نشاید خورد و ازان اندکی از برای
دفع مرض و رنجی خورند اگرچه بدن را غذا نیز دهد آنرا ادویه انگارند نام
اکثرش بزبان عبری و یونانیست و دیگر زبانها مشهور شده و اقلش بزبان
عربی و پارسی نام دارد و از مشهوراتش بر سبیل حرف صد و هفتاد و پنج را
یاد کنیم **اذخر** گرمست بدرجه سیوم و خشک با دل قوة معده دهد و تحلیل
آماه معده و جگر و گرده کند و بول و حیض بگشاید و سنگ مثانه خرد کرده
بیرون آرد و درد دندان که از سردی بود ببرد **اذن الفار** سرد و ترست بدرجه
اول و گیاهی کوچک و برگ نازک شاخش بر روی زمین رود و خورش پرستو
بود گلش زرد و لاجورد و آسمان گون میباشد اما حاره و حمره و رمد و
لقوه و جراحات و صرع و دفع زهر افعی را مفیدست **آذریون** معروفست
و در غایت سرخی بر میانش نشان سیاه بود دا الثعلب و عرق النسا و دفع
زهرها را مفیدست اگر آنرا حامله بخود برگیرد بچه بیفکند و اگر آبستن نبود بعد
ازانکه برخود گرفته مرد با او دخول کند حامله شود **اردقاحی** مانند کرفست
بوی تیز دارد بطلا زنبور گزیده و اورام حاره را مفیدست **اساروون**
گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم دفع سده جگر و سپرز کند و علل از اعضا ببرد

و اد را ربول و حیض کند و رطوبات که بر طبقه قرنی بصر بود بصلاح آرد **اسطوخودوس**
گرم و خشکست بدرجه اول سدد بگشاید و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و سودا
و بلغم باسهال بیرون آورد و صرع و مالیخولیا برد و خون بپزد آبش همه دردها
را مفید بود **اسارش** گرم و خشکست بدرجه دوم بیخش داء الثعلب و باد فتق را
مفید است **اسقیل** مرک موش گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم و صرع
و مالیخولیا و عرق النسا و سستی گوشت بن دندان و روشنی چشم و استسقا
و یرقان را مفید است و اگر چهل و یکروز بر صاحب طحال بندند شفا دهد و اگر
در خانه آویزند دفع هوام کند **اسقوردیون** سیر دشتی گرم و خشکست باول
درجه چهارم سدد بگشاید بول و حیض براند و گندگی عضلات برد و جراحات
بزرگ و ریشهای بد را نافعست **اسقولوقندریون** گرمست بدرجه اول
و خشک بدوم سنگ گرده پاره کند و صلابت جگر برد **اسکندروس**
بوی ناخوش از دهن برد **اطرطوس** بضماد شفای ورام دهد **افتیمون**
گرم و خشکست بدرجه سیوم سودا براند و بلغم تحلیل کند و سدد بگشاید
و بادها بشکند **اکر** بنج گیاهست درد دندان و معده را مفید است
اکلیل الملک گرم و خشکست بدرجه اول و رام صلب شده را نرم
کند اندامها را قوی گرداند و فضلات تحلیل کند **آملج** آنکه سرد است
بدرجه اول و خشک بدوم موی را نیکوست و معده را قوة دهد و دباغت
کند و بوی زشت از دهن ببرد قی و تشنگی بنشاند و قوة دل دهد و دفع

رنک ح

بواسیر بود **انجدان** انکیان گرم و خشکست بدرجه سیوم قوة باه دهد و معده و
درد هارا مفید بود و بول و حیض براند خنازیر و بواسیر و داء الثعلب را مفید
بود و تخم آنرا اسقالیوس خوانند گرم و خشکست بدرجه دوم ادرار بول و حیض
کند و بچه را زود فرود آورد و صرع و فضلات و اخلاط و اوجاع رحم را مفید
بود اصل آنرا محروث و صمغش را حلتیت گویند و ان انکر دست گرم و
خشکست بدرجه سیوم تب ربع و کژدم و سگ عقور گزیده و آماه ملازه
را مفیدست **انجره** گرمست بدرجه سیوم و تخمش بدوم تخمش با زرده
خایه نیم برشت قوة باه افزاید بافراط و خلط لطیف غلیظ گرداند و بلغم
لزج شده را ببرد و ریشهای خورده شده و سرطان را مفیدست **انیسون**
بادیان رومیست گرم و خشک بدرجه دوم تحلیل بادها کند سده جگر
و سپرز و گرده و رحم بگشاید و بول و حیض براند و شیر بیفزاید و تب
کهنه ببرد و تنگی نفس را نیکو باشد **بادآورد** مانند خسک است و خارش از
خسک درازترست و گرم و خشکست بدرجه اول و تخمش اورام بلغمی و ضعف
معده و درد دندان و گزیدن هوام را نیکوست **بادرنجبویه** بادرنکبویه و
بعضی بادرنج گفته اند گرم و خشکست بدرجه دوم بویش کژدم را بکشد و
خرمش بوی دهن خوش کند و قوة معده و دل دهد و جرب سوداوی ببرد و خفقان
زایل کند و خواب نشاند و تاریکی چشم دهد **پرسیاوشان** معروفست گویند
که چون افراسیاب سیاوش را بظلم بکشت از خونش آن گیاه برست بدو با

و خشک بدوم م

110

خوانند برکش مثل کرفس است و ساق و شاخ و گل ندارد کرم و خشکست بدرجه
اول ملیها و بواسیر و آب کشادن مثیمه را مفیدست خناز یر و سنک کرده را
تحلیل کند **برنجاسف** سیوک خوانند کرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم
و برک کوچک دارد و زرد و سفید مانند افسنتین صداع بازدارد زکام و
مثیمه و فتح سدد و قروح و آکاسها و ریشها و زخمها را مفیدست **برنک**
کابلی کرم و خشکست بدرجه سیوم رطوبات را نشف کند بلغم و سودا از معده
بکشد و مفاصل از اخلاط پاک کند و حب القرع بکشد **بزرقطونا** معروفست
بعضی فارسیان ازا اسبیوش خوانند سرد و خشکست بدرجه دوم آبش
سرد و تر بود بهمین مرتبه حرارت و تشنگی بنشاند و طبع نرم کند و آکاسها را
مفید بود **بزروشه** تخم خنک و سرد و خشکست اسهال خون بازدارد و ریشهای
امعا را مفید بود و سینه نرم کند **بسفایج** کرمست بدرجه دوم و خشک بسیوم
سودا براند و قولنج ریحی بکشاید **بلبوس** کرمست بدرجه دوم و خشک باول
شکلش پیاز کوچکست مانند پیاز نرکس و برکش مانند کندنا و کلش مانند
بنفشه کلف و نشان قروح ببرد و قوة باه و معده و اعصاب دهد **نبات وردان**
اوجاع رحم و کلیه و ادرار بول و حیض و بواسیر ببرد **بهار** کاو چشم را بعضی عرب
عرار خوانند کرم و خشکست بدرجه دوم دماغ را مفیدست اخلاط غلیظ را
تحلیل کند و بادها بشکند **بوداثیش** تریاکست از بهر همه زهرها دفع جذام و برص
کند **بوزیدان** کرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم نقرس و مفاصل را که از سردی

بو و نفید ست **یوشن** بهترینش در بندی بود سرد و تر ست نقرس و آماسهای
گرم را مفید بود **بیش** گرم و خشکست باول درجه چهارم بزمین هند
میباشد نیم درم ازان زهر قاتلست بادشهان هند کنیزک بچگان جمیله را
بدان پرورش دهند اول در مسکن ایشان ازان گیاه بنهند تا بآن خوی
کنند پس در فراش ایشان بنهند پس بدهند تا ببویند پس بتدریج بخورانند
از بعضی جوی تا مثقالی میرسانند پس آن کنیزک را بتحفه بدشمن فرستند با او
مباشرت کردن و مردن یکی باشد و درین این گیاه موشی است که ازان میخورد
اجزای آن موش همین خاصیت دارد و طلای آن برص و جذام زایل کند اما
بیش از دو دانگ بکار نشاید برد **تربد** گرم و خشکست بدرجه سیوم
و بهترینش چینی است اخلاط غلیظ محرقه و امراض فالج و لقوه و برص و بهق
و اوجاع عصبی را تحلیل کند و شربتش از نیم درم تا یکدرم بیش نشاید خوردن
شکلش بینا نندیست **ترمس** باقلاء مصر نبیت گرمست بدرجه اول و خشک
بدوم جلای رخ دهد و کلف و بهق زایل کند پخته اش بر ریش برص و جرب
و موضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد آبش در خانه بپاشند مگس بگریزد
و کرم معده را بکشد و باد ها نشاند و چند انکه در دفع تلخیش کوشند بهتر باشد
تنوم آفتاب پرستست **تودریج** گرمست بدرجه دوم و تر باول قوة باه دهد
و اخلاط لزج از سینه پاک کند و آماسها نشاند **ترمون** گرمست بدرجه
سیوم بول و حیض و اخلاط بلغم براند و شربتش نیم درم بیش نـ

بو فیصا رخ را جلا دهد و جراحات
با صلاح آورد و مثقالی ازان اسهال
بلغم کند صح

بعضی آنرا نولنون خوانند و آن نوعیست از شیخ گرم و خشکست بدرجه دوم فتح
سدد و تحلیل اخلاط غلیظ و ادرار بول و حیض و دفع درد سپرز و حب القرع را
مفیدست و دود وی هوام بگریزاند **جفت افرند** مانند سیرست و سرد بدرجه دوم
و خشک باول قوة باه را نیک بود **جوز ماثل** ماثل است سرد بدرجه اول و خشک
بدوم و اخلاط سوداوی فاسد انگیزد **جلبان** سردست بدرجه چهارم و تر بدوم و
مخدرست دماغ را مضر بود و بدان استعمال نا کردن اولیست **جاج** خار ترنجبین قزانی
گوشت خوانند تخم خربزه با آن پیوند کنند ثمره نیک شیرین دهد ترنجبین
گرمست بدرجه اول و بتری خشک معتدلست سعال و تشنگی و درد شکم را مفیدست
حرارت نشاند و اسهال برفق آرد و نرمی اندام دهد **حاشا** گرم و خشکست
بدرجه سیوم برگش کوچکست و گلش با سرخی زند قوة روشنی چشم دهد و
حیض و بول براند و تنگی نفس را نیک بود و آماس بلغمی تحلیل کند و سدد درونی
بگشاید **حب الزلم** گرمست بدرجه دوم و تر باول منی بیفزاید و باه را قوة
دهد اما معده و سپرز را مضر بود **حب النیل** صاحب منهاج گوید کازبره هندست
و گرم و خشکست بدرجه سیوم سودا و بلغم براند **حرمل** سپند گرمست بدرجه
سیوم و خشک بدوم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند و بصر را جلا دهد و قولنج و
مفاصل را نیک بود تخمش بسرکه آغشته در خانه بپاشند مگس بگریزد و سپند
نشف رطوبات کند و بادها از معده براند و اوجاع بارد را دفع کند و در دفع
چشم بد سوختن مجربست **خسک** کنک سرد و خشکست بدرجه اول قروح

وباه وعسر البول وقولنج را مفیدست تراشش دفع زهر قاتل کند آبش در
خانه بپاشند دفع کیک و دیگر هوام کند **خدموق** دیواسست گرم و خشکست
بدرجه دوم بویش مار را بگریزاند عصاره اش تاریکی چشم زایل کند و صرع
و درد گلو و خناق ببرد برگ و تخمش قوة باه دهد و ادرار بول و حیض کند
و سردی معده بگرمی مبدل کند و درد پهلو و رحم و مثانه را مفیدست اما از
تخم و برگش از هریک سه عدد بیش نشاید خوردن **خنظل** معروفست گرم
و خشکست بدرجه سیوم بنه اش علقم و بیخش جنطیانا خوانند و حنظل
مانند دستنبو باشد ملون و در غایت تلخی فتح سدد کند و اوجاع طحال را
ببرد و زخم و گزیدن کلب عقور و هوام را مفیدست برگش در خانه بپاشند
پشه بگریزاند و امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا و فالج را مفیداست
و اصلش را که جنطیانا خوانند گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم فتح سدد
کند و طحال بگشاید و ادرار بول و حیض کند و بهق ببرد و از ان زیادت از
نیم درم نتوان خورد و دودش عقارب را بگریزاند **حی العالم** سردست بدرجه
سیوم و خشک بدوم رتیلا گزیده را نیک مفیدست و استفراغ از قعر بدن
برآرد **خالف النمر** بوش پلنگ و گرگ و خوک و سگ و دیگر سباع را از
غایت تیزی هلاک کند و بواسیر را مفیدست **خبازی** پنیرک ملوکیه نیز
گویند سردست بدرجه اول و تر بدوم برگش شب باهم آید و بروز گشوده
شود جرب و زنبور گزیده را مفیدست با نمک ناصور ببرد بیخش دافع زهرست

ورتیلا گزیده را نیکوست بر و سینه نرم کند و آماس حاره ساکن شود و سرفه
نشاند **خربق** برگش مانند درخت چنار است گرم و خشکست بدرجه اول بهق
و برص و قوة باه و جرب را مفیدست بویش شپش و کیک و دیگر هوام را بگریزاند
وانرا با چیزی سرشته بخورد موش دهند بمیرد و امساک طبع کند و اوجاع
نشاند **خرم** قروح چشم و دیگر امراض آن و دفع اشک را مفیدست **خصی الثعلب**
گرمست بدرجه دوم و تر باول برگش شیرین و ثمره اش خصی الثعلب تشنج و
فالج را مفیدست و در مدد قوة باه خاصیت سقنقور دارد خاصه خوردن
با شراب خاصیت بیش دهد **خصی الکلب** بطبع مانند خصی الثعلب است اما این را
برگی بالا و برگی زیر بود اورام بلغمی را حل کند و قروح پاک گرداند و بواسیر
بگشاید تازه اش قوة باه دهد و خشکش نقصان آرد و بعضی بر عکس گفته اند
خطمی معروفست کاشتهٔ همه رنگ بود و بسیار تقا باشد و عروقش چند سال
برجا ماند طبعش سرد و ترست بدرجه اول با سرکه طلا کرده بهق زایل کند
آبش عسر البول و عسر الولاده را مفیدست بن موی سخت کند و خطمی بری
دفع هوام کند و مثقالی از ان دافع قولنج بود **خلندا** از نقوعات سبعه است
خم خم رنگ موی را نیکوست و مسام بگشاید و فضلات باستفراغ بر آورد
و بادها نشاند و قبض آرد و وسخ از روی پاک کند و جرب و زکام را مفید بود
خمة الامراق بگرمی و سردی معتدلست و خشک بدرجه سیوم با زهرها مقاومت
کند **خنثی** برگش مانند گندنا ست و اصلش مانند بلوط طبعش بگرمی سردی

معتدل و خشکست بدرجه سیوم داء الثعلب و بهق و قروح خبیثه و یرقان و ادرار

بول را مفیدست **خیربوا** گرم و خشکست بدرجه سیوم معده و جگر سرد کند

و بر هضم یاری کند **دادی** دانه ایست مانند خوشک و از و دراز تر گرم و

خشکست بدرجه دوم اوجاع استرخا و بواسیر و اسهال را مفیدست

درونج گرم و خشکست بدرجه سیوم بادهای غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم را که

از سردی بود زایل گرداند و کژدم گزیده را مفید بود **دند** مانند فستق و خروع

میباشد گرم و خشکست بدرجه چهارم و مسهل تامست و از ان یک حبه یا

دو حبه بیش نشاید خورد **دوسر** بعضی آنرا الزن خوانند برگش ببرگ گندم

ماند در گرمی و سردی معتدلست و خشک بدرجه دوم اورام و داء الثعلب را

مفیدست و با سهال گرم شکم فرود آورد و انثیین را مضرست **دینارچوبه**

ثمره اش را زوفا خوانند گرم و خشکست بدرجه سیوم اوجاع سینه و پهلو و

ضیق النفس را نافع بود و ادرار بول کند و کرم شکم بکشد و لرزه و رعشه

را دفع کند و رق نر آن خار بود که بر پشم میش باشد گرم و ترست بدرجه

دوم همه صلابتها برد خاصه از ان اوجاع جگر و مثانه و گرده و رحم **ذریره**

گرم و خشکست بدرجه دوم آماسهای جگر و معده و رحم را مفید بود

ذنب الحمل سردست بدرجه اول و خشک بدوم با دفتق و زیادتی حیض و

خون را از مقعد دفع کند **راسن** بیخ گیاهیست گرم و خشک بدرجه

سیوم اعضای سرد شده را گرم کند و درد تهیگاه و دیگر اعضا بنشاند

ضیق

ضیق النفس و عرق النسا را مفید بود و اخلاط غلیظ لطیف کند اما درد
سر آرد و نقصان قوهٔ باه بود **رسنج** گرمست بدرجه دوم و خشک باول
جراحات را مفید بود **رعی الحمام** گرمست باول و خشک بدوم جراحات
و لقوه را مفیدست **رقاع** در یمن باشد گرم و ترست قی آورد و شربتی
از دو چهار دانگست با آب تخم سرمق و شبث و بودینه باید خورد **رماک**
سرد و خشکست بدرجه دوم قوه معده دهد و حرارت نشاند **ریحان سلیمان**
بزبان فارس میباشد برگش بخطمی ماند با سرکه ضم کرده اورام بلغمی و بانفراد
نقرس و بواسیر را مفید بود **زراوند** دو نوعست یکی را مدحرج گویند یعنی
گرد و دیگری را طویل گرم و خشکست بدرجه سیوم و انچه گرد بود حرارتش
کمتر باشد گوشت ریشها برویاند و سدد بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل کند
و پیکان از جراحت بیرون افکند و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد
پهلو را مفیدست و بچه مرده و بارک را فرود آورد **زرنب** گرم و خشکست
بدرجه دوم بادها بشکند و قی باز دارد و دفع زهر هوام کند و بوی سیر
و پیاز تشنگی برد **زنجبیل** گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم بلغم از
سینه و گلو بکند و شکم را اندک مایه نرم کند و بادها از معده و روده براند
و تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند **سانج** گرمست بدرجه
اول و تر بدوم در میان آب میباشد بی انکه بجایی متعلق بود برگس
مانند شاهسفرم است قوه معده دهد و ادرار بول کند در میان جامه نهند

معده و جگر را مفید بود و اگر با روغن
بنفشه بر بینی افکنند صداع بارد
ببرد زراتباد گرم و خشکست
بدرجه دوم صح صح

از آفت نگهدارد و چون زیر بالش نهند بوی دهن خوش کند قوة دل دهد
سرخ بنه بذو فا نزدیکست گرمست باول و خشک بدوم و قابضست رسیل
قروح امعا کند **سطاریون** بفارسی رازیان گویند گرم و ترست و رام بارد
و کژدم گزیده را مفید بود **سورنجان** بیخ گیاهیست و سرد و خشک بدرجه
دوم فضلات مفاصل براند اما معده را مضر باشد **سغنر** اولش را
کلید از نیز خوانند و ترکان فجی گویند گرم و خشکست بدرجه سیوم دفع باد و
بلغم کند و محمد هضم شود و ادرار بول و حیض کند و نور بصر دهد و درد سرین
ببرد و وجع دندانرا تسکین دهد و کرم شکم را بکشد و مارگزیده را شفا دهد
سعد گرم و خشکست بدرجه دوم ریشهای عسر خاصه ریش دهن و سنگ
مثانه را مفیدست حیض و بول براند و بادها نشاند و عروق بسته بگشاید
و معده را دباغت دهد و بوی دهن خوش گرداند **سقمونیا** محموده گرم و
خشکست بدرجه سیوم صفرا و اندکی از بلغم براند اما معده را مضر بود و جگر را
ناسه آرد و شهوت طعام ببرد با سرکه بر جرب طلا کنند تحلیل دهد **سکبینال**
سرد و ترست بدرجه اول طبیعت نرم کند و طحال و درد دندانرا مفید بود
سنا مکی از مسهلاتست در مصابیح از رسول صلی الله علیه و اله و سلم
مرویست لو ان شیأ کان فیه شفاء من الموت لکان فی السناء
سوسن اصلش مستعمل است و گرمست بدرجه اول اخلاط فاسده
تحلیل کند و برگش بوی زشت از اندام زایل کند **سریادریح** از نفوعات

بسوالی

سبعه است **شاه تنج** معروفست گرم بدرجه اول و خشک بدوم طعمش تلخ بود
جرب و حکه و قوة معده را مفیدست و بول بسته بگشاید **شاه بز** برگش مانند
ماهی کوچکست و ثمره اش مثل نبادق و در هر طرفی سه دانه بود از مسهلاتست
قی آرد گرم و خشکست باول درجه چهارم بعضی آنرا حب الملوک خوانند
اوجاع مفاصل و نقرس و استسقا و عرق النسا را مفیدست برگش تخته
نقرس و قولنج ببرد دوازده دانه اش مردانرا زیاده از سه عدد و زنانرا بیش از
دو عدد نشاید خورد **شبرم** بعضی آنرا بوماملون خوانند از یتوعات
سبعه است برگش بطرخون ماند قوة باه و منی و دندانرا مضرست و ازو
تب زاید و دو درهم از ان زهر قاتلست **شجره مریم** آنرا عسوسران
نیز گفته اند اصلش را عرطیثا خوانند ثمره اش گرم و خشکست بدرجه دوم
زکام باز دارد و نزول آب چشم و خنازیر و یرقانرا مفیدست و اصلش
دافع لقوه و فواق شود و آسانی وضع حمل دهد **شقاقل** گزر دشتی گرمست
بدرجه سیوم و تر باول قوة باه را مفیدست بیخش را بهمن خوانند گرمست
بدرجه دوم و بخشکی و تری معتدل قوة دل و باه بیفزاید **شقایق النعمان**
لاله از عهد نعمان بن منذر باز پیدا شده است و بدو منسوب گشته گرم و
خشکست بدرجه دوم با پوست جوز خضاب را نیکوست و جرب و قروح زایل
کند و رطوبات را تنشیف دهد آنرا با شاخش بپزند آبش بول و حیض بگشاید
عصاره اش نور بصر بیفزاید و اوجاع بینی و بیاض العین ببرد و نوعیست

معده

ازان کلش سفید میباشد بهق را مفید بود **شکار** گرم و خشکست بدرجه اول
خنازیر و بهق و قروح کهنه را بود **شکاع** گرمست بدرجه اول و خشک بدوم
ملازه و آماه معده و قروح و خون از بر برآمدن را مفیدست **شنجار** بعضی آنرا
حس الحمار خوانند مانند کاهو بسیار برگست و ساقش بستبری انگشت
بود با سرکه طلا کرده بهق را ببرد و چون زن حامله بخود برگیرد بچه بیفکند
و اورام سخت و عرق النسا را مفیدست **شوکران** سردست بدرجه چهارم
و خشک بسیوم ساقش مانند ساق بادیانه است و برگش مانند خیار و تخمش
مانند انیسون و گلی سفید دارد منع رستن موی و آمدن خون کند و نقرس را
مفیدست و بسیارش قتال بود **شبر دیوان** از یتوعات سبعه است **شیطرج**
بهترینش هندیست گرم و خشکست بدرجه سیوم بهق و برص و عرق النسا
مزمن و طحال را بضماد کردن نافعست **شیلم** بعضی عرب آنرا زروان خوانند
گرمست بدرجه اول و خشک بدوم و بهق و اورام و خنازیر و قروح و قوبا را
مفیدست **صبر** گرمست بدرجه اول و خشک بدوم و طعم در غایت
تلخی آنرا صبر خوانده اند تقویت معده دهد و کرم معده بکشد و ریشها
و عسر ناصور ببرد و بلغم از معده بردارد اما با مقعد نیک نباشد **طراثیث**
صنوبر بیخ گیاهیست سرد بدرجه دوم و خشک بسیوم تقویت اعضا دهد
و خون شکم دفع کند **طریعان** کاش مانند معصفرست پخته بر افعی گزیده
نهند درد ساکن کند و زهر بیرون آورد **عاقرقرحا** تر خون کوهیست گوشت

بن دندان سخت کند و رعشه برد **عبهر** بستان افروز را بعضی حماحم خوانند
کلش بادهای بچکان نشاند و فربهی آورد عصاره اش قروح عفنه که در دهان
بود قلع کند **عبیران** کافور سرم زکام بارد را مفیدست **عصی الراعی** سرد است
بدرجه سیوم و تر بدوم کوفته بر معده بندند سوزش معده نشاند و تسکین
خون و آماه کند و قروح کوش برد **علیق** ثمره اش بتوت ماند و برکش برک
درخت کل سردست بدرجه دوم و خشک بسیوم اروک را سخت کند ریش
دهن برد و رفتن شکم و ریش امعا و ضعف معده و خون از بر بر آمدن را
مفیدست **عنب الثعلب** سک انکور سه نوعست مخدر و منوم و قاتل از مخدر
دوازده از منوم هشت دانه و از قاتل چهار دانه دیوانگی آرد و از اصلش
یکمثقال خواب آرد و عصاره هر سه نوع قوة بصر دهد **عنصل** پیاز دشتی را
بصل الفار نیز خوانند و او صفای او از و فتح سدد و مالیخولیا و صرع
و جنون و سنک کرده و مثانه و اختناق رحم و آماه سپرز و عرق النسا
و بهق را مفیدست **غاریقون** کرم و خشکست بدرجه سیوم سدد جکر و کرده
کشاید و یرقان و صرع و رعشه برد و کزندگی هوام را برد و سودا و بلغم را
اسهال کند **غافث** کرمست بدرجه اول و خشک بدوم تقویت معده دهد
فرفهن سرد و ترست ریش روده و کندی دندان برد و صفرا و سوزش
مثانه نشاند **فرنجمشک** کرم و خشکست بدرجه دوم سدد دماغ بکشاید
و خفقان سودای رفع کند و مجاری بینی را تقویت دهد **فط** کرم و خشکست

بدرجه اول ها همه زهرها مقاومت کند و بعضی را رفع گرداند **فلیحه** گرم و خشکست
بدرجه دوم معده و جگر و سپرز را مفیدست **فنجنکشت** گرمست بدرجه
چهارم و خشک بدوم برگش برگ زیتون ماند گلش و برگش و ساقش استعمال را
شاید و ثمره اش باید رنگ سرخ پاک کند و صداع و مارگزیده و فتح سدد جگر
و معده و همه احشا را مفیدست و دودش هوام را بگریزاند **فو** گرمست
بدرجه اول و خشک بدوم بیخش ادرار بول و حیض کند و سدد بگشاید **فوه**
گرم و خشکست بدرجه دوم بعضی آنرا رودنک خوانند سدد جگر و سپرز
بگشاید و بطلا کردن یرقان و برص و بهق ببرد **قاتل الکلاب** گرم و خشکست
رعاف آورد **قاقلی** مانند اشنانست و گرم و خشک بدرجه اول ادرار
بول و منی کند و اسهال صفرا آورد **قثاء الحمار** گرم و خشکست بدرجه دوم
حیض فرود آورد و بچه را در شکم بکشد و عصاره اش در بینی چکانند یرقان
و صداع مزمن زایل کند و شربتی از دو چهار قیراط بیش نشاید داد **قردمانا**
بگرمی و سردی معتدلست و خشک بدرجه سیوم و بول و حیض براند و سدد
احشا بگشاید و رحم سرد را نافع بود **قرط** برگش سردست بدرجه اول و خشک
بدوم ثمره اش تازه گرم و تر و خشک گرم و خشک تقویت معده دهد عصاره اش
اقاقیا خوانند سردست بدرجه دوم و خشک بسیوم امعا را بخوردن و حقنه
کردن نافع بود و سرفه را بخوردن نیک باشد و بیرون آمدن مقعد را بخود
گرفتن مفیدست **قفر** گرم و خشکست بدرجه دوم جراحات تازه بهم آورد

و درد دش اختناق رحم را مفید ست اما صرع را مضر بود **قنبیل** گرم و خشک ست
بدرجه دوم حب القرع را مفید ست و کرم دراز را بکشد **قنه** تبرزد گرم است
بدرجه سیوم و خشک بدوم اما با زهرهای قتال مقاومت کند و نفخها نشاند
و بضماد دفع خنازیر کند و اگر بدندان گیرند دهان خوره ببرد و بخود بر گرفتن
یا بخور کردن بچه بیفکند و دش هوام بگریزاند **قنطوریون** غلیظ و باریک
میباشد غلیظ گرم و خشک ست بدرجه دوم حیض براند و بچه را بیفکند
یا در رحم بکشد و خون از بر برآمدن و خشکی عضلات و ضیق نفس و سرفه
مزمن رفع کند و قنطوریون باریک گرم و خشک ست بدرجه سیوم شاخ و برگ
و شکوفه اش استعمال را آنشاید با ختقان عرق النسا بر در رسد و طحال
بضماد بکشاید **قیصوم** نعنع صحرا ئیست آنرا نیز بوی ماران نیز خوانند جهة
آنکه مار از بویش بگریزد و خشک ست بدرجه سیوم قوة معده و دل و زیادتی
نور بصر و ادرار بول و اشتهای طعام آورد و نشاندن بادها را نیکوست و موی
روی نهد در رویاند و عسر البول را مفید ست آبش دفع زهر کند در جامه
پشمین نهند از آفت نگهدارد **کاکنج** سرد و خشک ست بدرجه اول درد
جگر و گرده و مثانه را از آفت نگهدارد **ککلح** گرم و خشک ست بدرجه
چهارم جرب و خارش ابرد و ریزیدن پوست و سفیدی ناخن و داء الثعلب
را مفید ست بخش عطسه آرد **کلبوسه** بویش کبک را ست کند چنانکه
اورا بآسانی توان گرفت **کماه** معروفست سرد بدرجه دوم و تر باول

شاید بخش را م.

در زیر زمین از تاثیر قمری تخم میروید چنانکه گزانگبین از هوا حاصل میشود
کثرت اکلش فالج ولقوه وقولنج آرد و آبش چشم روشن کند و از ان
هرچه در سایه درخت زیتون بود بتر باشد از رسول صلی الله علیه واله وسلم
مرویست الکماة یورث القولنج وعسر البول وقال علیه السلام الکماة
من المن وماؤها شفا العین **کمازریون** گرم و خشکست بدرجه
دوم اخلاط غلیظ ببرد و دفع زهر هوام کند و سدد بگشاید و بول براند و
صلابت سپرز کم کند و حیض براند **کمافیطوس** تخم کرفس رومیست گرم و
خشکست بدرجه سیوم مزیل یرقانست و مدر بول و حیض شود و تشنگی بنشاند
لا لا بواسیر و خون آمدن را دفع کند **لبلاب** بعضی فارسیان آنرا منوبره
و بوک خوانند گرم و خشکست بدرجه اول صداع مزمن و طحال و دفع صفرای
سوخته کند و موی برویاند و قمل و شپش و آماس طحال را مفیدست و آبش در گوش
چکانیدن درد گوش ببرد **لحیة التیس** سرد است و خشک بدرجه دوم برگش
جراحات را التیام دهد و شکوفه اش از برگ قویترست ریش امعا ببرد
و معده را قوة دهد و مواد بد از معده باز دارد عصاره اش را هیوقسطیداس
خوانند همه امراض را که از شش بود و استرخا را نافعست **لسان الثور**
گاوزبان گرم و ترست بدرجه اول تقویت و تفریح دل دهد و ازالت غم کند
و در میان شراب خوردن زیادتی نشاط و خرمی آرد **لسان الحمل** سرد و خشکست
بدرجه اول بزرگ و کوچک میباشد ریشها و بادهای عفن شده را زایل

کند

کند و ناسور و ریش امعا برد و رفتن خون باز دارد و بر گردن صاحب خنازیر
بندند شفا دهد و بخته بغرغره درد دندان بنشاند و چون با عدس بپزند صرع
و تب زایل کند **لفاح** سارک سردست بدرجه دوم و تر باول و صداع و خواب
را مفیدست صحرایی آن مانند آدمی نر و ماده میباشد نر مردان و ماده زنان را
رفع اورام و خنازیر و دمل سخت کند اگر کسی را عضوی بفساد آمده باشد
و جز قطع درمان نبود سه فلوس از آن بخورد بیهوش شود و از الم قطع خبر ندارد
بیخ لفاح دشتی یبروح گویند و آن بغایت سردست و مخدر شراب پخته
ده درم از آن شراب خواب آرد و بیشتر بیهوش کند و اگر فتیله بشراب
آغشته بخود برگیرند همین عمل کند پوست بیخ او را این افعال قوی ترست
و بهو بیدن نیز این افعال دارد **مازریون** مشهورست و از ممنوعات
سمیه است گرم و خشکست بدرجه چهارم بزرگ و کوچک میباشد برگش
مانند برگ زیتونست و از آن هرچه سیاه تر بود قتالست و از بزرگ و کوچک
دو درم قتالست و جمیع اصناف آن بهق و کلف و قبح و قروح و خنازیر را
مفیدست و استسقا را مفید ستسقی بهترین دوا **مامیثا** سرد و خشکست
بدرجه اول آماسهای غلیظ را دفع کند و شاف مامیثا در امراض چشم مفیدست
ماهیزهرج گرم و خشکست بدرجه دوم برگش بسطر خون ماند چون در آب
افکنند ماهی از بویش مست شود و بر سر آب افتد چنانکه از آن باسانی توان
صید کرد نقرس و وجع المفاصل و دفع فراموشی و قوت پشت را مفیدست

مر گرم و خشکست بدرجه دوم تشنگی سرباز بندد و کرم را از معده بکشد و آبله چشم ببرد و قوة معده دهد و چون زنان بخود گیرند بچه بیفکنند دانکی ازو در بینی افکنند بادهای غلیظ زایل کند و خون آمدن از دهن باز دارد و چون بر تو با طلا کنند صحت یابد مرابیه آنرا سجوم المجوس نیز خوانند کاشن بهتر از برک و اصلش و از کاشن اغبری که با سبزی زند نیکوتر خون جراحات باز بندد و پخته خوردن قی و نفضلات کند و ادرار بول آرد مرو تخم مرو گرم و خشکست بدرجه دوم امراض بارده و اوجاع رحم و مفاصل را مفید بود اما صداع و عطش آرد مرماحور گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم قوة دل دهد و زوال خفقان کند و در شراب خوردن مستی زود آرد معدومس گرفس رومیست گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم قوة معده و جگر و سپرز دهد و سده بگشاید مشکطرامشیع گرم و خشکست بدرجه سیوم بچه مرده فرود آورد و هم بخود گرفتن هم خوردن هم بخور کردن و شرابش قی نشاند و تاسه ببرد و بول و حیض براند ملح روبش همیشه با آفتاب بود مورد اسفرم گرم و خشکست بدرجه اول صرع و امراض دماغ را نافع بود و معده و جگر را قوة دهد میوبزج گرم و خشکست بدرجه چهارم بخاییدن و غرغره کردن دفع بلغم کند و از برون استعمال کردن حرارت ببرد و بجاد العلق خوردن قی بافراط آورد نارقیصر گرم و خشکست بچهارم درجه تقویت معده را نیکوست نبش غذا اسمانه است و سمینی دارد و بدین سبب

کرسنی

کوشت سمانه از سمیت خالی نیست **نزوک** بیخ کیا هست بهترینش سفید
و بزرکست و آنرا پلنک نیکوشناسد و آنچه در میان سرکین پلنک باشد
بهتر بود بوقت بهار که سر از زمین بر دارد برکش برک خربزه ماند و در آخر
برک کشنیز ماند و این صفت دیکر خاصیتش را نیست خواصش حامل را اکلش را
فرزند نشود و زیادت از دو جو نتوان خورد و ریشهای کهن را بطلا مفید بود
و در اول بر کم باید نهاد چندانکه به شود می افزود تا صحت پذیرد امتحانش
دیک جوشان را از جوش فرو نشاند و اکر در تنور خباز افکنند نانها را فرو ریزد
و اکر بر جکر تازه نهند سوراخ کند **نال** کرمست بدرجه اول و خشک بدوم
معده و جکر را قوة دهد و هضم طعام کند **نار خشان** کرم و خشکست بدرجه
دوم ادرار بول کند و اخلاط غلیظ رقیق کرداند و دفع خارش پوست و صرع
شود و آتش با خفقان در رحم فضلات فاسده آنرا اخراج کند **نفرح**
از منوعات سبعه است **و ح** کرم و خشکست بدرجه سیوم اخلاط بسته
بکشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز بکند و طبقه قرنی چشم را جلا دهد
و درد سینه و پهلو را نافع بود و در آبش نشستن او جاع رحم زایل کند
وخشیش کرم و خشکست بدرجه سیوم و آنچه از فاریاب آرند خشکی او
کمتر از آنکه از ترکستان آرند کرم دراز امعا را بکشد و بادهای شکم براند
بنوع کفتم هفت نوعست **۱** مازریون **۲** عشر **۳** سرسلون **۴** صفرح **۵**
یوبامون و آن بشبرم است **۶** حلندا **۷** سر یادریع شرهوعات سرارح و قوبا

و ناسور طلا کنند شفا دهد و چون با روغن بهم بر اندام مالند موی برد و نبت
مو کمتر شود و بکثرت و تکرار شاید که مو بر نیاید و چهار قطره از سوع در الجیر
افکنند و خشک کرده بخورند سودا و بلغم با سهال دفع کند **المشمومات**
هر چه بوی خوش دارد از مشمومات بود انچه از احجار و ادهان و اشجار است
هر یک در باب خود آمد آنچه از نحو مست اگرچه چون ادویه از دیگر فواید خالی نیست
آنرا درین حرف نوشتن مناسبتر نمود از ان بیست و هفت نوع بود بترتیب
حروف مینویسم **اراک** بقرنفه مانندست بیمن میباشد هرچند خوشبوی تر
بود بهتر میباشد او جاع دهان و رمد و تقویت دل را مفیدست **افسنتین**
گرمست بدرجه اول و خشک بدوم در میان جامه نهند از آفت نگهدارد رنگ
رخ نیکو گرداند داء الثعلب و داء الحیه و هوام گزنده و قوة معده و جگر و سپرز
را مفیدست **اقحوان** کو بلرم گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم گلش
سرخ و سفید میباشد و بعضی گویند اقحوان گل بابونه است نواصیر و سبات را
مفیدست خلط غلیظ نیک کند روغنش بواسیر و قولنج و درد مثانه زایل
کند **بابونج** گرم و خشکست بدرجه اول گلش سرخ و سفید و زرد میباشد
صداع بارد و قولنج ریحی را مفیدست و طبیعت را نرم کند و بدن را گرم گرداند
و مسام بگشاید و قوة دماغ دهد در آبش نشستن بچه بیفکند **بنفشج** سرد و ترست
بدرجه اول صداع دموی و سرفه و خناق را مفیدست بویش زکام را زایل کند
روغنش جرب برد شرابش دفع ذات الجنب شود کرده و مثانه را قوة دهد

خنا سرد و خشکست بدرجه اول آماس صفراوی و سوخته و ریش دهان بچگان
را مفیدست و روغن خنا در درد رحم را تسکین دهد و شکوفه آنرا فاغیة الحنا
خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشکست بدرجه دوم ریش دهن و آماس و
درد پهلو را نیکوست **خرامغان** بشکل سنبل است اما برگهاش اصلش از
سنبل گشاده تر بود طبع و فعلش مانند سنبل است **خیری** منصور گرم و
خشکست بدرجه سیوم گلش زرد و سرخ و سپید میباشد بویش دماغ را تازه
دارد و بادهای غلیظ را صافی کند و پرده که بر سر بینایی باشد زایل کند و در
آتش نشستن آماس کهنه بر دشر بتش عسر الولاده را مفیدست و حیض براند
روغنش همین حکم دارد **دواله** معروفست در زمین اران و موغان بسیار است
و بر روی زمین افتاده میباشد بی آنکه بجایی متعلق باشد فرج را تنگ کند
زعل برم بویی در غایت نرمی و لطیفی دارد و با دماغ سخت موافق بود
ریحان شاهسفرم هرچه کوچکترست آنرا ریحان و آنچه بزرگتر ضیمران
خوانند از عهد کسری نوشیروان عادل پیدا شده است و شاه اسفرغم
خوانده اند سرد و ترست بدرجه اول بواسیر و دوار و رعاف و سوختگی را
مفیدست و خواب آرد و حرارت بنشاند **زعفران** معروفست و بسیار جایها
بود بهترینش کهستانیست و بادغیسی از آن هرچه با سرخی زند به بود و باید که بر
ریشهای او سفیدی بود طبعش گرمست بدرجه دوم و خشک باول نور بصر
فزاید و رنگ رخ نیکو گرداند و هضم طعام و تحلیل بادها کند و قوة باه دهد و آب

بسته بگشاید و تفریح دل دهد و خنده آرد و زیادت از یکمثقال قتالست
بصلش برص را بود زعفران را در اغذیه و ادویه و الوان حلوات بکار دارند
زنبق گل آن خوشبوترین همه گلهاست در روغن پرورده اوجاع
بسیار را دفع کند بتخصیص دردهایی که از سردی باشد **سداب** معروفست
و گرم و خشک بدرجه سیوم ادرار بول کند و اخلاط تحلیل دهد و احلام را
ببرد و بلغم را کم گرداند و با نیمه زبرین موافقتر بود و بویش هوام را بگریزاند
و صداع ببرد و عصاره اش را انفیا خوانند با شیر زنان با کحال
تاریکی چشم زایل گرداند آبش در خانه بپاشند کیک را زایل کند بهق و
ثالیل و فالج و داء الثعلب و عرق النسا و مفاصل را مفیدست بربیل
تره خوردن قوة باه زایل کند بعضی عرب آنرا فیجن خوانند صحرایی او گرم
و خشکست بدرجه چهارم و انفعال در وی قوی ترست صمغ سداب
صحرایی ملبون خوانند گرم و خشکست بدرجه دوم دفع زهر هوام کند
بچه از رحم بیفکند سم بخوردن سم ببوییدن سم بخود بر گرفتن **سنبل**
معروفست و گرم بدرجه اول و خشک بدوم مایه مشکست چنانکه گفته اند **نظم**
این نکته نگهدار که تا آهوی تبت — سنبل نخورد خونش همی مشک نگردد
اکلش زبان را روان گرداند و بوی دهن خوش کند و تقویت معده و
جگر و دماغ دهد و مزیل خفقان بود و ادرار بول و دفع مواد فاسده را
امعا کند و با کحال موی مژه رویاند و سنبل هندی را قوة بیشترست **سوسن**

معروفست گرم وخشک بدرجهٔ دوم وآنچه سفید وزرد بود گرم باشد
بدرجهٔ اول وخشک بدوم گلش سفید وزرد وآسمانگون باشد بویش
هوام را بگریزاند وخواب آرد وصداع وکلف ببرد وبهق ودرد اعصاب
وعسر البول وحیض وبادها را مفیدست وغنش را در عسر الولاده بکار
برند زود فارغ شود وبواسیر را دفع کند بیخ سوسن آسمانگون را ایرسا خوانند
خلط غلیظ از بر وسینه برآرد واستسقا را آب زرد اسهال کند
سیسنبر معروفست وانرا نمام نیز خوانند گرم وخشکست بدرجهٔ دوم
بر پیشانی نهند صداع بنشاند بویش هوام را بگریزاند وشبش را
بکشد اکلش نسیان ببرد وفواق بنشاند وبچه مرده را فرود آورد وپخش
درد شکم آرد وسدهٔ منی بگشاید وحیض وبول براند **شوصرا** گرم وخشکست
بعراق بسیار بود عرق النسا ووجع المفاصل بارد را مفیدست واخلاط
غلیظ را اسهال کند **شیح** گرم وخشکست بدرجهٔ چهارم شاخش
گشوده میانست وبرگش بسرو ماند کرم شکم بکشد رمادش بزیت آغشته
داء الثعلب را دفع کند روغنش کژدم ورتیلا گزیده را شفا دهد **فودنج**
برگش کوچک وخوشبوست بویش دفع احتلام کند دودش هوام را بگریزاند
واکلش نقصان باه آرد وجذام وقروح تن وکرم شکم وکوش وضیق النفس
وفواق ویرقان واستسقا وکژدم گزیده را مفیدست **فیل گوش** بعضی عرب
لوف خوانند برگش جراحات ردیه با صلاح آورد اصلش کلف وبهق ببرد

وچون با عسل خورند قوة باه دهد **قسط** گل عاشقان او را قش اگر الوان
ملون باشد در منهاج لعله خوانند **مرزنگوش** را خنق النبل و عنقر نیز خوانند
گرم و خشکست بدرجه سیوم صداع و استسقا ولقوه و عسر البول و کژدم گزیده
و فالج و ادرار حیض و دفع نفخها را مفیدست **میعه** گرمست بدرجه دوم
وخشک باول سرفه و زکام و گرفتگی آواز را نیکو بود و خون حیض براند و
دود دش بلغم از سر فرود آرد **ناردین** سنبل رومیست گرم بدرجه اول و خشک
بدوم و برگش مانند معصفرست و شاخش زرد بود و ساق و گل و ثمره ندارد
فالج و لقوه و گشادن بول و حیض را مفیدست و جگر و معده و سپرز را قوة
دهد و ازان بکیدرم بیش بکار نشاید برد **نرجس** نرگس گرم و خشکست
بدرجه اول و نیکوترین مشمومات نت از رسول صلی الله علیه واله وسلم مرویست که
شموا النرجس فما منکم الا و له بین الصدر و الفؤاد شعبة
من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا شم النرجس
شموه ولو فی عام مرة از اغذای روح نهاده اند در عجایب المخلوقات
گوید اگر پیاز نرگس با چشم زغ برسر دل زن خفته نهند هر سری که در دلش
بود بزبان آرد کاشیدا الثعلب بهق و کلف و صداع و بادها را مفیدست
و اگر چهار درم از نرگس حامله با عسل بخورد بچه بیفکند **نیلوفر** بعضی آنرا
لینوفر خوانند سرد و ترست بدرجه اول در میان آب وید روز بیرون آید
و شب در میان آب پنهان شود و در نیمعنی گفته **شعر** گر بر گذری شبی بباغی کش نیلوفر میان آبست

نیلوفر از آب سر بر آرد و نپندارد آفتابست برکش در سایه خشک کرده بر آتش
افکنند نسوزد و بخوردن خواب آرد و صداع و آماه و داء الثعلب ببرد اما
قوة باه و منی کم گرداند بیخ نیلوفر هندی را اقل خوانند گرم و خشک بدرجه
دوم او جماع بارد اعصاب و بادهای غلیظ را مفیدست والله اعلم **الباب** **ره**
هر گیاهی که درو خاصیت غذایی و دوایی کمترست و مطلوب ازان دیگر منافع
و مقاصد هرچند ازان منافع نیز خالی نیست و درین حرف نوشتن مناسب‌ترست
ازان هفده نوع بترتیب حروف یاد کنیم **ابروصنم** بیخ گیاهیست بر شکل آدمی
نر و ماده میباشد خوردن نرش قوة باه دهد و ماده آرزوی جماع آرد
و آنرا بوقت قلع هر حرکت که قالع آن کرده باشد چون در شراب بخورد
کسی دهند همان حرکت بی اختیار ازانکس صادر شود در ملک طبرستان
بسیار میباشد **اشنان** معروفست گرم و خشک بدرجه دوم سبز و زرد
و سفید میباشد یکدرم ازان بول و حیض براند و سه درم ازان استسقا
با سهال سازد و پنجدرم بچه بیفکند و ده درم قتالست و دودش هوام را
بگریزاند و آن مایه قلی است و قلی کلیاب خوانند گرم و خشکست بدرجه سوم
بهق و جرب و فضلات گوشت را مفیدست چون با شیر سحق کرده بنفط
بسرشد و بر زخم کژدم گزیده طلا کند درد بنشاند **اکشوث** سرنه را بعضی
عرب عشقه و علمقی نیز خوانند گرم و خشکست بدرجه اول برگ ندارد
طعمش تلخ بود چون با سرکه خورند فواق بنشاند و آبش یرقان و گشودن

بول و حیض و نب را مفید است **شرط** سرش بیخ گیاهیست **شیل** به آفت
رستنیهاست هر جا که او بود دیگر حشایش را مجال رستن ندهد سرد و خشک است
بدرجه اول بخش تازه جراحات را بهم آورد و سنگ گرده پاره کرده بیرون
آورد **حلبه** دوکا معروفست دخ نیز خوانند در زمستان در مساجد
افکنند **خروع** بید انجیر بعضی فارسیان کرچک خوانند در ولایت سرد سیر
همه سال زرع باید کرد اما در گرمسیر ها یکبار زرع کنند و چند سال ثمره
دهد قولنج و فالج و لقوه را مفید است و زیاده از ده دانه نشاید خورد
روغنش بر سر خروس و بر خرما لند از آواز باز ماند **دفلی** خرزهره
برگش مانند برگ بید انساست گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم بویش
کبک را بکشد خوردنش زهر کار کند آدمی و همه حیوانی را در عجایب المخلوقات
گوید چون با جو خرد کرده بوقت ملاقات با عدو در روی لشکر عدو
پاشد هزیمت بر عدو افتد آب برگش بضماد تحلیل کند آماسها را صلب
کند و دردهای کهنه از پشت و زانو زایل گرداند **روناس** معروفست سرد
و خشکست جگر و سپرز را مفید است و بول و حیض بگشاید **شرق** سترع
خشک آنرا ضریع خوانند **شودد** چهارپا یا نزار در ببیند و فربه کند اما
آن گوشت زود بریزد **عطلم** گیاه نیل است گرم و خشک بدرجه دوم
کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات زشت و قروح کهنه را مفید باشد با
شکر خوردن سعال اطفال را شفا دهد آب این گیاه نیل است آنرا در

الوان بکار دارند **قت** سبت گرمست بدرجه دوم وخشک باول چون
تازه بود عرب فصب خوانند آنرا بربالش آکنده در زیر سر صاحب لقوه نهند
شفا یابد تخمش قوة باه دهد و شیر و بول بیفزاید **قطن** پنبه را بعضی عرب
عطب خوانند دانه را حب القطن گویند گرم وترست بدرجه اول برگش اسهال
بچگان باز دارد رماد پوست جوزش قروح کهنه را دواکند ثمره اش پوشش است
پیران وسردمزاجانرا موافقست دانه اش سرفه بارد را مفیدست **مرار**
فراونه تله خوانند سردست بدرجه اول وخشک بدوم و آنرا عفونتی هست
که طبع را بگیرد و برگش جراحات را مفیدست **وسمه** بعضی گویند برگ عظلم است
که از و نیل گیرند و بعضی گویند گیاه جداست و خطر خوانند طبعش معتدلست
و زنان برابرو نهند و خضاب را نیکوست **مرتبه سیوم** در ذکر حیوانات
اقتضای حکمت ازلی ایجاد خلقت حیوانات جهة دفع آفات فاسده
و مهلکه که از عفونت هوا حاصل شده باشد فرموده است تا موجب راحت
امزجه انسانی که محل کمالاتست شود چه اگر وجود حیوانی نبودی آن آفات
امزجه انسانی را آفتها و آسیبها رسانیدی و اورا از عروج در کسب
کمال باز داشتی حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب غذا جهة بدل ما یتحلل
توانند کرد و بسبب حرکت ایشان آن عفونات از انسان زود تر دفع شود
و بعضی را دشمن بعضی گردانید تا سبب زیادتی حرکت ایشان شود و هر یک را
بقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و جذب منفعت و دفع مضرت
عدو ارزانی داشت تا سبب بقای او گردد فسبحان من اعطی کل شیء خلقه

الیه بلا زیاده ونقصان وچون ایشان را جهت آلت آن نیافریده
بعضی را در خلقت سلیم آفرید وآلت مضرت رسانیدن نداد تا طایعان مطاوعت
بنی آدم نمودند بعضی مرکوب وبرخی ماکول گشتند کما قال الله تبارک وتعالی اَوَلَمْ
یَرَوْا اَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ اَیْدِیْنَا اَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِکُوْنَ
وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَکُوْبُهُمْ وَمِنْهَا یَاْکُلُوْنَ وبعضی را
خاصیت تعلیم داد تا اگرچه مطاوعت ذاتی نداشتند بسبب تعلیم مطیع شدند
والف گشتند وچندی را که مخالفت کردند واز آدمی سرکشیدند آدمی را
ارشاد فرمود که بهر یک بنوعی دستبردی نمود که تمامی را از پای درآورد واز
فواید وجود ایشان بهره مند شد وحد وحصر انواع حیوانات زیاده از انکه
عقل دوربین وفهم پیش اندیش بدان محیط تواند شد قوله تعالی وَمَا یَعْلَمُ
جُنُوْدَ رَبِّکَ اِلَّا هُوَ لیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید سه نوع عند بری
وبحری وهوایی یاد کنیم وگفته اند که هر حیوان که بدو پا میرود مزاوجه کند ودر آن
غیور باشد وهرچه بچهار دست وپا رود دل بر زوج زیادتی ننهد وهرچه گوشش
از سر بیرون آمده باشد توالد کند وآنچه گوشش بیرون نیامده باشد
خایه نهد وهر جانور که شاخ دارد دندان پیش بالا ندارد ودر حلالی وحرامی
گوشتشان هرچند در نام هر یک بر حسب فتوی متعارف خواهد آمد اما مجملا
آنچه رسول صلی الله علیه واله وسلم فرموده حَرَّمَ کُلَّ ذِیْ نَابٍ مِنَ السِّبَاعِ
وکُلَّ ذی مخلب من الطیر اینجا ثبت افتاد **نوع اول** در ذکر حیوانات
بری وآن بر پنج وجه است **وجه اول** در ذکر حیوانات اهلی از ایشان ده صنف

بر سبیل حروف یاد کنیم **ابل** شتر را بعربی بعیر و بترکی دوه و بمغولی تمکن خوانند
نرش را عرب جمل و ماده را ناقه و جوانترا بکره و پیر را ناب و عود و دو کوهان را
فالج و شتر نیکو را نجیب و یکساله را ابن مخاض و دو ساله را ابن لبان و سه ساله را
حق و چهار ساله را جذع و پنجساله و شش ساله را ثنی و هفت ساله را رباعی
و هشت ساله را سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف و آبستن را
خلفه و بچه اش را خوار و فصیل و بارکش را حمول و شیر دهنده را لقوح خوانند
و بترکی نر را بغر و ماده را ایکان و کثرت عدوان در عرب صحرانشین است
و شتر جانوری عجب خلقت بزرگ هیکل کم خورش بارکش فرمانبردار است
قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و او را حال
و ذوقیست چنانکه شیخ سعدی شیرازی گوید **نظم** شتر بشعر عرب چون بحالت و طرب
گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری بهمه مذاهب ماکول اللحم است و گوشتش
گرم و خشک بدرجه اول و غذای سودای غلیظ دهد و شتر را ز بیر کینست که
چون رنجور شود برگ بلوط خورد صحت یابد و چون او را مار زهر زند خرچنگ
خورد زهر مار در و موثر نشود جگرش دفع نزول الماء العین کند و روشنی
بصر دهد شحمش هر جا بنهند مار از و بگریزد و بواسیر را مفید بود و موش
بر ران چپ بندند سلس البول باز دارد و شتر هر چند نوع است لوک
و پسراک و بختی و بهترین شکل و قیمت بختی و بارکشی پسراک و تحمل تشنگی
لوک بود **بغل** استر را ترکان قاتر و مغولان لاوسه گویند از اسب
و خر متولد است آنچه پدرش خر بود بهتر از آنکه مادرش خر بود و در خواص

فرسی بیشتر از حماریت و در شکل بما در ماننده تر بود و انچه از اسب و خر وحشی
متولد شود نیکوتر باشد و استر مشرقی بهتر از دیگر بود و درازعمرترین
حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانکه کنجشک کوتاه عمرترین طیورست
از کثرت جماع و استر را بچه نمی باشد زیرا که مشیمه اش قوة پرورش بچه
ندارد و محمر زهش و خروج بچه ازو متعذرست و اکر احیانا استری ابستن
شود در وقت زادن هلاک کردد و نتواند زاییدن جهة انکه بر حرام حلال غلبه
دارد و آن از حلال و حرام متولدست اکل آن نیز حرامست و اکرچه آنچه از
اسب و خر کور زاید ماکول اللحم است اما این قسم از نوادرست و بر نوادر
حکم نتوان کرد آنرا نیز حکم حرامست خواصش دل استر هر زن که
بخورد آبستن نشود پیخ درم از سم استر با روغن مورد آمیخته بر هرجا
بمالند موی و یا ذو داء الثعلب بر دو بیمش و مویش و زبلش موش ایکرزاند
بولش زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند زنبور که در ریش بود دفع بوا سیر
کند پوستش زن حامله بر بازو بندد بچه اش بزیان ورود و اکر حامله نباشد
بار بکیرد **بقر** کاو را ترکان سغر خوانند و مغولان هوکر عرب نرش را
ثور و ماده اش بقره کوید و بچه اش اعجل کویند جانوریست پر قوة بسیار
منفعتست و مدار آبادانی جهانی بروست و ماکول اللحم است اما انچه سرکین
خوار بود جلاله خوانند اکلش مکروه بود چندانکه از ان عمل خوی باز کند
زماد سرکین کاو تب زایل کند و قوة باه بیفزاید و نعوظ سخت دهد و اکر در
بینی دمند رعاف باز دارد و چون با سرکه ضم کرده پیش از طلوع بر برص

تنکست م

124

طلا کنند ببرد با سرگین موش ضم کرده بصاحب قولنج دهند در حال بگشاید
وچون زهره گاو با عسل بیامیزند خناق ببرد کلبه اش بر گردن طلا کنند خنازیر
ببرد گوشتش سرد و خشک است بدرجه اول و گاو نر را سردی کمتر و ماده را خشکی
کمتر بود و گوشت گوساله بهتر از هر دو باشد و همه از مضرت خالی نیست و امراض
بهق و سرطان و توبا و جذام و داء الفیل آرد قضیب و خصیه گوساله سحق کرده
قوة باه و نعوظ افزاید و خونش ریش جمعی بسوزانند خصومت در میان
ایشان افتد سرگاو سیاه با آرد جو ضم کرده بر بواسیر و نواصیر و خنازیر
طلا کنند شفا دهد بولش با بول آدمی آمیخته دست و پای بدان بشویند
تب ربع کهن ببرد و دود سرگین خشک او از عسیر الولاده خلاص دهد
و سرگینش بر مستسقی مالند شفا دهد **جاموس** گاومیش را مغولان اوخوانند
جانوری قوی هیکل و پر قوتست و آنرا در دماغ کرمی بود که پیوسته او را
معذب دارد و بدین سبب خواب کم کند با شیر و نهنگ دشمنی دارد اغلب بر
هر دو غالب آید اما زبون پشه باشد بهمه مذاهب گوشت اکول اللحم است اما گوشت
او از مضرتی خالی نیست خاصیتش کرم دماغ او بی خوابی آرد شحمش با آب و نمک
یار کرده کلف ببرد و برص و جرب ببرد اگر شبش در جامه افکند **حمار** خر را
بعضی عرب حمیر و ترکان ایشک و مغولان الگجن گویند کره اش را عرب
جحش خوانند جانوری خدا عصاست و از غایت خری با مادر فساد
میکند و هیچ جانور دیگر را این عادت نیست و بنادر برادر روند طبع خر

نزر الملکی

در غایت سردیست و اکلش حرام خواصش گزدم گزیده چون باز کونه برو
سوار شود خر روان گردد الم تسکین یابد مغزش با روغن زیت آمیخته
موی رویاند و دراز کند دندانش در زیر بالین نهند خواب آرد جگرش
بتب ربع و صرع زایل کند و بناشتا بهتر بود و سپرزش شیر افزاید سمش
صرع و برص برد و چون با زیت آمیزند خنازیر و مفاصل و ناسور برد اکل
گوشتش دفع زهر و جذام کند پیهش کداخته جراحات و قروح باصلاح آرد
آب سرگین تازه اش در بینی چکانند رعاف نشاند بولش بر کشتی مالند
ماهیان بر و جمع شوند خونش بواسیر برد و کودک بدخوی را خوش خوی
گرداند شیرش بغرغره درد دندان نشاند و بخوردن سرفه کهن ببرد
موی دمش در شراب افکنند عربده آرد و خر را از شیر هراسی است که چون
شیر را ببیند بر جای ایستد تا شیر برسد و او را بخورد و در قفای بعضی خران
مهره میباشد و ذکرش در احجار آمده **سنّور** گربه را بعضی عرب هره خوانند
و ترکان پشک و مغولان بلغو خوانند جانوریست طامع والوف و اکلش
حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب چنان در خشم رود که از خود خبر دار نبود
بدین سبب ملاحده فدایی را گوشت گربه پرورش دادندی تا بر خصم پیروز
شدی و گربه دشمن موش است و فیل از گربه هراسان بود در مجمل التواریخ
آمده که گربه را بچین تولد نیست زهره اش را اکتحال کنند در شب تیز بین شوند
و گربه دشتی را بترکی مالو گویند و نیم درم از زهره گربه با زیت آمیخته صاحب

لقوه را مفید بود و باز بره و نمک کوفته جراحات کهنه را شفا دهد سپرز گربه
سیاه بر زن مستحاضه بندند خون باز دارد و تا نکشایند خونش نیاید
گوشتش بخته بر نقرس ضماد کنند الم ساکن گرداند و اگر بخورند جادو بی بر
آکلش موثر نباشد خونش بر جذام طلا کنند زایل شود گوشتش خشک
کرده و ساییده بر جراحت خار و پیکان نهند برآرد **غنم** گوسفند را ارکان
قوی خوانند و میش را عرب ضان و نعجه و بره اش را حمل گویند و گوسفند
یکساله را عرب جذع خوانند و در همه ادیان و مذاهب اکلش مباحست و مفید
و آن جانور سلیم پر برکتست و رسول علیه السلام در حقش فرموده الغنم
غنیمة و آن در هر سالی یکبار زاید یک بچه و احیانا دو بچه و تا سال بیش
نزاید و مردم از آن بقیاس و بیشمار خورند و روی زمین از آن پر بود بخلاف
دیگر حیوانات ضاره که در هر سال چند نوبت زایند و چند بچه آرند و مردم
از ایشان نخورند و عدد شان اندک بود فسبحان من اقتضت حکمته
بقلة عدد الضار و کثرة النافع لطفا و شفقة بعباده
انه علی ما یشاء قدیر و سبب الحرام و حلال همین معنیست و
خسرو دهلوی گوید **نظم** برکت مال عوان نبود دو پستا نیست بز
سگ که دارد هشت پستان کی چو بز شیر آورست و در عجایب المخلوقات آمده
که در هند نوعی گوسفندست که دو دنبه بر سینه اش بود و دو بر دوش و دو بر ران
و یکی بعادت بر دم بطریق دیگر گوسفندان و همانا که برین جایها محل دنبه

بیست از فربهی گوشت سفید چنان بسیار باشد که چون دنبه نماید و در فارس
گوسفندی میباشد که دنبه اش بر گوشت زیاده است و درین ولایت چنان
گوسفند میباشد که دنبه ندارد و انرا حری میخوانند گوشتش از گوسفندان
دنبه دار لذیذ ترست و گوسفند انرا از گرگ همان هراس است که خر را از شیر
خواص گوسفند سر کنیش با زهره اش خلط کرده با عسل نزول الما العین
باز دارد و ازالت بیاض العین کند پشمش زن بر خود گیرد حامله نشود گوشت
گوسفند را فواید بسیارست و صالح ترین اغذیه بود بو بره (بوتره نسخه) یکساله خصی باشد
طبع گوشت گوسفند گرمست بدرجه دوم و تر باول و گوشت کبش و میش
از مضرتی خالی نیست شیر گوسفند در اکثر اوقات مفیدست و ماست و دوغ
و پنیر و لور و کشک و هرچه ازان سازند هر یک بچند خاصیت موسوم و
شرط همه تطویل دارد **فرس** اسب را بعربی خیل و کراع و بترکی آت و بمغولی
موری (کوری نسخه) خوانند نرش را بعربی حصان و بترکی ایغر و بمغولی اجرغه (اقدغه نسخه) و مادیانش را
بعربی رمله و بترکی قسراق و بمغولی گون و کره اش را بعربی مهره و بترکی قولون
و بمغولی او بقان و خصی را بترکی اختا و بفارسی نیز مشهورست و کاهل را
ترکان تاشقه و رهوار را یورقه و دونده را قوردونه و سبکتک را
فا تراک گویند اکل گوشتش بمذهب شافعی مباحست و بدیگر مذاهب
مکروه گرم و خشکست بدرجه دوم و اسب خوش صورت ترین و خوش رنگ تر
و تیز رو تر حیوانات بود و بهمه رنگی میباشد و با حسن صورت اخلاق نیکو دارد

وچون فرمانبرداری و زیرکی و احتمال مجاهده و مصابرت بران و حق تعالی
بدان جهه او را مرکوب آدمی گردانیده و منت نهاده قوله تعالی وَالْخَیْلَ
وَالْبِغَالَ وَالْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهَا وَزِینَةً وقوله تعالی واعدوا لهم مَا اسْتَطَعْتُمْ
مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَیْلِ ترهبون عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّکُمْ
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الخیل معقود بنواصیها الخیر الی
یوم القیمه در مجمل التواریخ آمده که اسب را در هندوستان تولد نیست
در تواریخ فناکتی آمده که کثرت عددش در ترک و زیادتی قیمتش در عرب
باشد و بدین سبب عرب نسب آنرا اعتبار کنند خواصش دندان اسب بر
کودک بندند دندانش بی الم و زود برآید مویش در خانه آویزند پشه دران
خانه نرود سمش در خانه دفن کنند موش از آن خانه بگریزد عرقش در زهار
بچه‌ها لند موی بر نیاورد بر بواسیر مالند دفع کند دود زبلش عسر الولاده
را زود خلاص دهد آب زبلش رعاف بنشاند خونش در گوش چکانند درد
ببرد بز بز را ترکان کچی گویند و مغولان الماز خوانند و عرب بز نر را
تیس خوانند و بزغاله را جدی گویند و در اکل حکم گوسفند دارد و بز جانور
احمق است ازین سبب پیشرو گله باشد گوشت آن گرم و خشک است بدرجه
اول خواصش سر بز سفید کوفته در خرقه در زیر خفته نهند تا برندارند بیدار
نشود زهره اش با زهره گاو آمیخته بفتیله در گوش نهند طنین ببرد جگرش بر
آتش نهند آبی که ازو چکد اکتحال کنند دفع غشا کند جگر آنرا اگر زن

بجود برگیرد آرزوی مرد از و برود گوشت او فراموشی آورد و سودا انگیزد
کعبش سوده با سکنجبین خلط کنند درد سپرز برد و قوة باه آورد شیر زن
با شکر رنگ رخ خوب کند خصوص زنانرا پشگلش در زیر سر کودک گریند
نهند خاموش گردد و اگر بر خنازیر طلا کنند صحت دهد و اگر زن حایض
بجود برگیرد خون باز دارد **ملط** در جامع الحکایات آمده در
ولایت زنگ جانوریست بشکل گاو نزدیک امّا سم شکافته نیست و
سپیدست از پوستش سپر سازند هیچ بران مؤثر نباشد و گوشتش
در خوش طعمی از دیگر لحوم لطیفترست و لذیذتر و در خواص بگوشت
گوسفند نزدیک ماندست **وجه دوم** در ذکر حیوانات وحشی از ایشان
چهل صنف را بر ترتیب حروف یاد کنیم **ابن آوی** شغال را ترکان چغال
خوانند ممنوع الاکلست و جانوری محیل و مفسد زرع و باغ خواصش
زبانش در خانه بیاویزند در و خصومت افتد زهرهاش نیم درم در آب
حل کرده سه روز متواتر بخورند درد سپرز به شود شحمش صرع و جنون
زایل گرداند جگرش یکمثقال صرع برد مغز استخوانش با بورق خلط کرده
با برص طلا کنند رنگش بقرار اول رود **ابن عرس** را سور العضی عرب
ام حبین خوانند ماکول اللحم است و دشمن مار و موش و نهنگ مار و موش را
بدنفس از سوراخ برآورد و بخورد و نهنگ را اکثر اوقات از المی که در دهان
دارد دهنش گشوده بود تا آن الم را بصلاح آرد و مرغان گریان که در

127

مفید بود

دهنش افتاده بود بیرون برند راسو نیز در دهنش رود و بشکمش فرو رود و روده کانش را بخورد و او را هلاک گرداند خواصش دماغش اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد گوشتش بر مفاصل بندند شحمش در دندان کرم کند و گوشت بن دندان را قوة دهد و کعبش اگر زن با خود دارد آبستن نشود خونش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد **ارنب** خرگوش را ترکان توشقان گویند و مغولان تاولای خوانند و بمذهب شافعی اکلش مباحست و در بعضی مذاهب مکروه طبع گوشتش گرم و خشکست بدرجه اول یکسال ماده و یکسال نرست و آنرا مانند زنان حیض بود و چون بخسبد چشمش باز باشد چون رنجور شود نی تر بخورد شفا یابد خواصش سرش سوزانیدن رماد ش در بن دندان سیاه زرد مالند سفید شود دماغش چون زن بخورد یا بخود برگیرد جماع یابد حامله شود دندان او بر دندان متالم نهند درد بنشاند زهره اش چون بخورند خواب آرد و تا سرکه بخوردش دهند از آن حال باز نیاید سپرزش با نبات سرفه زایل کند خونش اگر زن بخود برگیرد یا بخورد هرگز آبستن نشود و اگر بر بهق و کلف طلا کنند شفا دهد گوشتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد رماد استخوانش بموم خلط کرده بر موضع تشنج بندند بصلاح آورد کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند و دو مویش در دشتش بنشاند زبلش در شراب بخورد هر که دهند قی بسیار آورد **ایل** بز کوهی نرش را ترکان تکه و مغولان اقونا و عرب وعل گویند بهمه دیان و مذاهب ماکول اللحم است

و بز کوهی مانند گاو کوهی هر سال سُرو بیفکند و دشمن مار و خرچنگ باشد
خواصش از برادهٔ سروش مثقالی با آب شکر ناشتا مصروع بخورد شفا
یابد و سحق کرده بر برص و بهق مالند زایل کند و دودش مار و کژدم و هوام را
بگریزاند و علت بواسیر را فایده کند زهره‌اش غشاوهٔ چشم پاک کند و خاصیت
تریاک دارد و در همه زهرها جگرش بریان کرده و سوده اکتحال کنند روشنی
چشم دهد شحمش گژدم گزیده و زنبور گزیده را مفیدست قضیب و خایه‌اش
سحق کرده قوة باه دهد پوستش سفره سازند مار و موش پیرامنش نگردد
بز کوهی را با مار دوستی بود سرو بز کوهی و دم مار سوخته رمادش بر کف پای
بمالند از بسیار رفتن مانده نشوند **برطاس** مشهورست مانند روباه پوستش
پوشش است و سرخ فام بود اکلش بمذهب الشافعی مباحست و هر پوستی
که اکل گوشتش مباح نبود پوشیدنش جایز نباشد سوای پوست نجس العین
اما در غیر نماز رواست پوشیدن بمذهب شیعه و برطاس در خواص مانند
روباهست **پیش مُشک** جانوریست مانند موش گوشتش با زهر مقاومت کند
و بران غالب شود چه پیش از زهر خورد و چه بعد از زهر **ثعلب** روباه را
ترکان تیلکو خوانند و مغولان مسکن و بچه‌اش را عرب نوفل گوید بمذهب
شافعی ماکول اللحم است و بمذهب شیعه ممنوع و بمذهب ابوحنیفه حرام جانور
مجبل بسیار و ان پر موست پوستش پوشش فرومایگانست خاصیتش سرش را
اگر در برج کبوترخانه اندازند همه کبوتران از انجا بگریزند زهره‌اش با کتحال

دفع نزول الماء العین کند گوشتش جذام وفالج ولقوه را مفید است شحمش
نقرس ببرد واگر در چوب انار مالند و در خانه بیاویزند کیک همه بران جمع
شوند کابهٔ اش دفع خنازیر کند خصیه اش بر گردن کودک بندند دندانش
باسانی برآید قضیبش بر سر بندند صداع بنشاند خونش موی نیکو برآرد دمش
با خود داشتن حیله بر حاملش میسر نشود **جلکا** بمار ماهی ماند در میان
ریگ بود بامداد و شبانگاه بیرون آید و بطلب رزق رود گوشتش گرم
و تر است و زنان را نیک فربه کند **ختو** از ان سرو مطلوبست در تنسیخ نامه
گوید بعضی گفته اند شاخ ختو سرو ماریست و بعضی گفته اند سر و جانوریست
مثل گاو زرد رنگ بود و قیمتی تمام دارد و جوانش بهتر از پیر خاصیتش
زهر بر حاملش کار نکند و چون زهر در ان مجلس حاضر شود بعرق محش شود
خنزیر خوک را ترکان طنقوز و مغولان قابان خوانند جانوریست سخت
بی حمیتست و از بی غیرتی با مادر خود فساد کند و بحضور هم بر یک ماده چند
نر شهوت رانند بنص کلام اکلش حرامست و او زاینده ترین حیوانات است
بیکدفعه باشد که بیست بچه آرد اهل فرس ماده اش را خوک و نرش را گراز
خوانند و عرب بچه اش را اصوص خوانند بر خوردن مار حریص بود مانند
گاو کوهی چون رنجور شود خرچنگ خورد شفا یابد در عجایب المخلوقات
آورده اند که اگر خوک بسفاح بر پشت خر رود خر بول افکند خوک
در حال بمیرد و خوک از فیل گریزانست خاصیتش زهره اش بیع اسیر را مفید است

شحمش بر موضع تشنج مالند شفا دهد و بر خنازیر و دمل طلا کنند صحت بخشد
واگر در صره کرده در میان برنج زار نهند خوک بدان برنج زار آسیب
نرساند رماد استخوانش ناسور ببرد پوستش پشه را بگریزاند و بران خفتن
بول الفراش را صحت دهد رماد کعبش چون سفید باشد قولنج ببرد و چون با
شراب بخورد سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد زبلش در بن درخت سیب
ریزند ثمره سرخ و بسیار دهد واگر زن در میان پشمش بخود برگیرد زحمت
نفاس از و برود و خونش بخوردن دفع صرع کند **دلدل** شکر را بمغولی
جاریه و ترکان کربی خوانند و ماکول اللحم است و بمذهب شیعه ممنوع الاکل است
شنکر و خارپشت نیز اما بجثه از خارپشت بزرگتر ست چون دشمن بدو رسد
ازان خارها که بر پشتش بود بعضی را مانند تیر بدشمن اندازد و دشمن را از خود
باز دارد چشم چپ او را در روغن زیت جوشانیده در گوش چکانند طرش
ببرد زهره اش بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی بر نیاید واگر با کبریت
ضم کرده بر بهق طلا کنند زایل گرداند پیر زنش بریان کرده صاحب
طحال بخورد شفا یابد کلیه اش حل کرده و سوده قدر یکدرم با آب بخورد
سیاه عسر البول بخورد آبش بگشاید خونش بر زخم سگ عقور طلا کنند
درد بنشاند و از مرگ ایمن گرداند گوشتش دفع امراض داء الفیل و جذام و
برص و سل و تشنج و دیگر بادها کند و بول الفراش را مفید ست رماد پوستش
با زفت آمیخته داء الثعلب را مفید ست خصیه اش با عسل خلط کرده بخورند قوة باه

مانند

کرده

۲۶

دهد و دزبلش تب ربع و ناسور ببرد **دلق** معروفست و بمذهب شافعی
ماکول اللحم است و بمذهب حنفی ممنوع الاکلست دشمن اژدهاست کویند اژدها
از آوازش هلاک شود و چشم راستش صاحب تب ربع با خود دارد تب زایل شود
واکر چشم چپ دارد معاودت نماید خونش در بینی مصروع چکانند اکر خود نیم
دانک بود شفا یابد و دو مویش کبوتر و مار دکر دم را بکریزاند پوستش پوشش استبا
بران خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه بسوزانند موش بکریزاند
رودک را ترکان برسق خوانند هرچند دراز شند فربه تر شود **زرافه**
معروفست و ماکول اللحم زیرا که از شتر و کاو و کوهی متولد میشود کردنش
بشتر ماند و پوستش به پلنک و دستها و پایهایش بکاو و دستهاش از پایها
درازتر بود در کتب حکما از نفع آن چیزی نکفته اند و آنرا جهة خوشی شکل
صید کنند و تحفه بزرکان برند **زرد وبر** معروفست و ماکول اللحم و
پوستش پوششی است و در خواص بدلق نزدیکست **سقنقور** از نهنک
متولدست چون از بیضه بروز آید اکر مایل آب شود نهنک باشد و اکر مایل
ریک شود سقنقور باشد بسوسمار ماندست طبعش کرمست بدرجه دوم
و تر باول قوة باه و مباشرت را مفیدست اکر آنرا در بهار صید کرده باشند
هیجان بقوة تر از آن دهد که در دیکر اوقات اکر فربه بود همچنین بقوت تر باشد
و جای شکم و پایش بهتر از دیکر اعضا بود کودک که در خواب ترسد جزوی
از اجزای سقنقور بر و بندند ترسش زایل شود **سلحفات** سنک پشت

را فرس کشف و باخه خوانند ممنوع الاکلست و بترکی قاورجا قلبیق خوانند
هم در خشکی و هم در تری باشد و در خواص هردو یکی باشند چون باماده
جفت شود گیاهی در دهان گیرد و مایل ماده شود آنرا مهرگیاه خوانند اگر در آن
حالت آن گیاه ازو بستانند با خود داشتن مهر افزاید هر عضو که آدمی را درد
کند مثل آن عضو کشف بر و نهند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را
مفیدست پایش بر صاحب نقرس بندند درد بنشاند راست بر راست
و چپ بر چپ بیضه اش سعال بچگان را مفیدست خونش چون چند نوبت بر
موضع موی ستن مالند منبت نشود و اثرش در زمان موثرست زهره اش
با عسل خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب امان دهد و چشم روشن گرداند
سمندر معروفست مانند موش اگر در میان آتش بود و گوشت و موی
و پوست ورا از آتش ضرر نبود سبحان من لا یعرف قانون حکمته
و لطایف صنعه الا هو ملوک از پوست او لباس سازند و چون
پوست او چرکن شود در آتش افکنند تا پاک شود صاحب جذام خورد صحت
یابد خونش بر قضیب طلا کنند قوة باه دهد **سمور** معروفست بترکی کیش
گویند و مغول بلغان خوانند پوستش پوشش است به قیمت ترین
مویینها اکثرش مباحست در خواص بدلق نزدیکست **سناد** بر شکل
فیلست اما از فیل کوچکترست و از گاو بزرگتر زبانی سخت خشن دارد
چون بچه از وجدا شود بگریزد از بیم آنکه اگر بادرشتی برعادت حیوانات او را

زهره اش ح

زبان

زبان بمالد تنش مجروح شود **سنجاب** معروفست و مانند موش مغولان آنرا کرمون
خوانند ماکول اللحم است و پوستش پوشیدنی تتنعم اکل کوشت آن جنون
زایل کند و امراض سوداوی ببرد **سنور زباد** مانند کربه خلیج اهلی است اندکی دراز
تر بود در اطراف سینهٔ او عرقی حاصل شود آنرا بر چوبی بمالند زباد بود و در
میان منافذ بول و غایطش متعددی دیکرست از و هم زباد میدهد لکن مرتبه
فروتر از ان عرق بود و از همه اندام کربه زباد بوی خوش آید طبع زباد
کرمست بدرجه سیوم و در تری و خشکی معتدل بدیار مشرق بیشترست
صفاجه معروفست و بزرک جثه ترین همه حیوانات بر بیست نظرش بر هر
جانور که افتد بمیرد و همچنین نظر هر جانور که بر چشم آن آید بمیرد اما اکر
پیشتر نظر بر دیکر اندام آمده باشد پس بر چشم خاصیت موثر نبود و انجا
صفاجه بود بدین سبب هیچ جانور را قرار و ماوی نبود و چون صفاجه بمیرد
مدتها حیوانات آنجا نخورد و در از و خورش مهیا باشد **ضب** سوسمار جانور
زیرکست و آنرا در جذب منفعت و دفع مضرت حیلهاست بفتوی ماکول
اللحم است بمذهب شیعه حرامست اما در مصابیح آمده ان النبی صلی الله
علیه و آله نهی عن اکل لحم الضّب اکر از میان پای مرد بیرون رود
قوة باه نشاند چنانکه دران روز نعوظ میسر نشود و هر که دلش بخورد
اندوه و خفقان از و ببرد و اکر سپرزش بخورد از درد سپرز ایمن باشد
خونش با آرد جو بر بهق مالند ببرد و روشنی چشم بیفزاید و قوة بدن و باه

دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی اسب در آویزند هیچ اسب بدو
او نرسد پوستش در دسته شمشیر پوشند شجاعت افزاید و اگر از ان
ظرف عسل سازند آن عسل قوة نعوظ دهد زبلش برص و کلف و بیاض
العین برد و منع نزول آب چشم کند **ضبیون** گربه دشتی جانور بسیار دشمنست
در شب نیارد خفت و اگر بخسبد دیگر حیوانات ورا بکشند مغزش و جمع
کلبی و عسر البول را مفید است و دمغزش نطفه از رحم بیرون آورد
ضبی آهو را ترکان کیک و مغولان جهرن و سفیدش را عرب ریم و بچه اش
را غزال و خشف و رشا و شادن خوانند بهمه ادیان و مذاهب ماکول اللحم است
و گوشتش سرد است بدرجه اول و خشک بدوم گوشت آهو بره معتدلست
و آهو گیاه شور و تلخ دوست دارد و بر تشنگی صابرست خواصش دود
سرش هوام بگریزاند زبانش بخورد زن سلیطه دهند خاموش شود و
آهوی مشک هم بر شکل دیگر آهوهاست اما او را از خایه زیرین پوستی
بقدر بدستی آویخته بود مانند خرطوم فیل و خورش او سنبل و گیاههای
خوشبوست لاجرم خونی که در نافه اش جمع میشود مشک میباشد و مشک
غزال بهتر از آهوی بزرگ بود و هر سال آن خون در نافه آهو جمع و سخت
شود با پوست بیفتد مردم در چراگاه آهو بیابند و مشک ختنی خوبتر و
نافه اش بزرگتر بود اما مشک تبتی بیشتر میباشد و مشک تاتار از آن
ولایت بیرون نیارند و هوای ولایت بیرونی در و نرسد بوی نه هر طبع

مشک گرم وخشکست بدرجه سیوم خاصیتش بول بسته بگشاید وقوة دل
ودماغ دهد وتنشیف رطوبات کند وبیاض العین ببرد ودفع خفقان کند ودر
پیش زهرها تریاک شود اما رنگ رخ زرد کند وبخار دهن بدید آورد ومضرت
مشک بکافور زایل شود ونوع دیگر از آهو را اشقاق خوانند در عجم کمتر
بود شاخش بزرگ بود وسوراخ بینی تنگ در دویدن از غلبه باد بینی از
تک فرو ماند وتمامت اصناف آهو را با کبک دوستی بود **ظربان** مررکل را
ترکان مدق کوبان خوانند جانوری کثیر النفاست وبویش سخت زشت
بود اگر شیران بویش بشنوند رم خورند واگر در جامه افتد تا پاره شدن
از وبوی زشت نرود واو را با سوسمار دشمنی تمام بود **فاره** موش را ترکان
سیجقان ومغولان قولقونا خوانند جانوری شریر ومحیل ودزد است
وآنزا در انواع حیل بجذب منفعت ودفع مضرت دستانهاست واز فواسق
خمسه است وچهار دیگر کلب عقور ومار وغلیواج وکلاغند وواجب
القتلند ووجوب قتلشان بمرتبه که بر محرم نیز واجبست موش قاصد
جان آدمیست خصوص بر سگ عقور وپلنگ گزنده وخاک بر سر عقور گزیده
ریزد وبول بر پلنگ گزیده پاشد تا زود تر هلاک شوند ابو طاهر جانوتی گوید
بیت موش چون باز ماند از کشتن   بر پلنگان زنده کمیز کند
وموش را از گربه همان هراس است که گوسفند را از گرگ وخر را از شیر
وموش بر چند صنف است صنفی را فرسی خوانند درم ودینار وحلی

و حلق دوست دارد و صنفی را جلد خوانند و فرس کور موش خوانند هر چه در
قوة باصره در و نقصانست در قوة شامه و سامعه زیادت دارد و صنفی را
فارة المسک خوانند و مانند غزال مشک میدهد و مشک او از غزال خوبتر است
تا بمرتبه که گویند یکی درده است و صنفی را ذات النطاق خوانند و صنفی را
فارة النفس خوانند و صنفی را یربوع و آن موش دشتی است و ماکول اللحم است
و دیگر انواعش ممنوع الاکلست و در خواص همه یکسانند موش را دو پاره
کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند پس بسوزانند و رمادش با روغن آمیخته
بر آنجا طلا کنند صحت بخشد و موی رویاند سرش در خرقه کتان بسته بر سر
مصروع بندند شفا دهد چشمش در کلاه دوزند بر حاملش راه رفتن آسان
شود و اگر در میان قومی رود ازو غافل شوند و اگر بصاحب تب در آویزند
تب را زایل کند موی که بر چشم آدمی بر آمده باشد قلع کنند و خون موش بر او
مالند دیگر بر نیاید شحمش گداخته با روغن گل بر کلف طلا کنند ببرد
گوشتش بریان کرده بکودک دهند آب دهن رفتن ازو باز دارد خایه اش
بر زن بندند تا با او باشد آبستن نشود دمش بر صاحب صداع بندند
درد بنشاند پوستش پر کاه کنند و در خانه بیاویزند موشان بگریزند
زبلش با روغن زیت بر داء الثعلب طلا کنند موی بر آرد و بهق ببرد
و با حنظل و بورق و شکر سرخ شیاف سازند قولنج بگشاید **فرا**
خرکور را ترکان قولان خوانند بهم سخت مانند باشند چنانکه از هم باز

نشوان

نتوان شناخت گویند خر گور ماده از سختی زاییدن خایه نر بدندان بر کند
تا دیگر او را آبستن نتواند کرد مغزش با زیبق بار کرده بهق ببرد زهره اش
بوالفواش را مفید است گوشتش با گلاب بر امراض نقرس و کلف بنهند صحت
دهد سمش جنون و صرع زایل کند و چون بسوزند رمادش روشنی چشم دهد
و رعاف باز دارد و خر گور را عمر دراز بود و گویند بهزار سال میکشد در
افواه باشد انکه درین چند سال خر گوری را بداغ بهرام گور دیده اند **فیل**
مشهور است بعضی مغول آنرا حاملون و بعضی لعان خوانند از بسیاری
حیوانات بزرگتر است و زیرکتر و با وجود ضخامت جثه از مفاصل جز
کتف ندارد و سبک حرکت است و چون آنرا بالای سخت دراز و گردن عظیم
کوتاه است حق تعالی آنرا خرطومی داده از گوشت بی استخوان و در وچنان
قوتی تعبیه کرده که همه کار بدان میتواند کردن در جامع الحکایات گوید
جهة انکه زبانش گره میدارد ناطق نمیتواند شد و الا از زیرکی چون آدمی
گویا شدی بعد از پنجاه سال هیجان شهوتش باشد و بعد از هفت سال یکی
بچه آرد و بچه اش را عرب دغفا خوانند و در ملک ایرانش توالد نمی باشد
و کثرت عددش در ملک تنند هار و بلندترین افیال در اعیاب باشد
و فیل را با شیر دشمنیست و مار دشمن بچه فیلست و چون فیل بیمار شود مار
خورد صحت یابد عمرش سیصد سال و چهار صد سال هم رسد هرگز بر پهلو نخسبد
زیرا چون مفاصل ندارد اگر بر پهلو خسبد بر نتواند خاست هلاک شود بدین

سبب ایستاده خواب کند و بلندی این پیل زیاده از ده گز می باشد و بر پشتش
زیاده از بیست کس تواند نشست و یک فیل را با مردان که در پشت او سوار باشند
با هزار سوار برابر نهاده اند خواصش چرک گوشش با شراب بخورد هر کس
دهند تا یکهفته بخواب نرود و زهره اش سه روز بر برص طلا کنند زایل شود
و شحمش بوییدن جذام آورد استخوانش عاجست و بقدر قیمتی دارد دندانش
بهترین استخوانهاش بود و عاج بر گردن کودک بندند از صرع ایمن شود و دود
استخوانش ثمره درخت ترش شیرین گردد و کرم و آفت از آن زمین باز دارد
و پشه را از خانه بگریزاند و تراشه عاج بر ریش و سوخته پاشند صحت یابد
بر پوستش خفتن تشنج ببرد و دود پوستش بواسیر زایل کند بولش در خانه
پاشند موش بگریزد و زبلش تب و قولنج ببرد **فنک** مشهورست و ماکول
اللحم است پوستش پوششی سفیدست و نرم و فنک در خواص مانند روباه است
قاقم معروفست مغول آن را اوتم گویند و پوستش پوششی منعم است
و در خواص نزدیک بود بسنجاب **قرد** کپی را فارسیان بوزنه نیز خوانند
و ترکان پچن خوانند جانوری تیز فهم شیرین حرکاتست و مضحک و قابل
تعلیمهای بسیار و در صفات انسانی بسیارست خواصش چشم او با
خود داشتن بیخوابی آورد سائیده با کحال سفیدی چشم ببرد و روشنی
زیادت کند اکل گوشتش جذام ببرد خونش هر که بخورد زبانش بسته شود
و در چشم مردم زشت نماید پوستش غربال سازند هر تخم بنجینه زرع کند از

133

خارپشت

آفات ایمن بود **قنفذ** ما کول اللحم است و دشمن مار دم مار بگیرد و سر در خود کشد تا مار سر در و زند و مجروح شود و چون مار سست گردد خارپشت سر بر آورد و آنرا بخورد خواصش مانند دلدل است چه هردو از یک صنف اند **کرگدن** معروفست بزرگتر از جاموس و کوچکتر از فیل و شکل گاو دارد و بر سرش یک شُروست و بران شعبه بمقدار یک گز و در میان شل البته صورتی باشد و ازان کمرها سازند و بقیمت سه هزار و چهار هزار دینار فروشند کرگدن جانوری زود خشم دراز عمرست در عجایب المخلوقات گوید تا هفتصد سال عمر یابد و هیجان شهوتش بعد از پنجاه سال بود و چون حامله شود سه سال آبستن باشد و دشمن فیل باشد و فیل را با بزرگی هیکل بر سر بردارد و جهت آنکه شعبه کج او در اندرون فیل رفته باشد آنرا نتواند افکند روغن فیل بچشم کرگدن فرو رود و آنرا کور کرداند و هردو بمیرند خورش کرگدن گیاه هست خواصش عقود شعبه سروش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست گیرد شفا یابد و اگر سایده بمصروع یا بتشنج یا مفلوج دهند مرض زایل کند و اگر آنرا بسوهان بریده براز شاخ بیامیزند و آن خاک بر جمعی خفتگان پاشند یکشبانروز خفته مانند و اگر برخیزند باز بیفتند و اگر سرو را با طعامی و شرابی که در وزهر بود برآورند قوت سمیت زهر باطل شود **کوشال** از خر گور و خرس متولد شود هیکل عجب دارد بهره و مانند و از خواص هر دو در و نصیب است **مهاه** گوزن است از کان زرش را اسعون ماده اش را ما لار گویند و عرب بچه اش را

جو ذر گوید هر سال شاخ بیفکند و از نو بر آرد و یک عقد زیاده کند از پارین
و او را با مار دشمنیست چون دریابدش اگرچه زخم نیز در عقبش بود تا خردش
نکند و نخورد نگذرد و بعد از و خرچنگ با خراطین بخورد تا مضرت مار در و
موثر نشود اشکش تریاقست مغزش افلاج را مفید است و دود سروش هوام
را بگریزاند و درد دندان بنشاند رماد سروش با روغن ضم کرده طلا کند
شقاق را زایل کند خونش خاصیت تریاک دارد در دلش استخوانیست چون
بر خود بندند صداع بنشاند و قولنج و آب بسته بگشاید و دود پوستش
موش بگریزاند کعبش بر بازو بندند از نیش حشرات امان یابند قضیبش
در شربت بخورند دفع زهر قاتل کند **وبر** حیوان بیشه و ماکول اللحم است
و احیانا در مساکن نیز باشند از گربه کوچکتر باشد پوستش پوشش است
وشق معروفست از گربه بزرگتر و ماکول اللحم است و پوستش پوشش
تنعم است دیگر پوستینها تا وجود آدمی را گرم نکند گرمی با وجود ندهد
الا وشق که در پوشیدن و گرمی دادن یکی بود **یامور** در عجایب المخلوقات
گوید جانوریست شاخ دار مثل گاو و در بیشها بود چون آب خورد در و
نشاطی پیدا شود و در بیشه گردد و مستی کند و باشد که شاخهاش در
میان درختها بماند و خلاص نتواند کردن تا مردم در رسند و او را صید
کنند گوشتش در شراب پخته بچگانرا زیرکی آورد و بلاهت برد و پوستش
نهالین سازند بواسیر را دفع کند کعبش بر پای بندند از بسیار رفتن مانده نشود

حریری گوید ع

وجه سیوم در ذکر سباع ضاره و وصف آنها اگرچه اکثر بنی آدم
بدین صفت موصوفند وصفت و سیرت ناپسندیدهٔ ایشان زیادت از انکه
بیان از کماهی آن تفصی تواند نمود اما چون در شکل داخل درین زمره نیستند
بلکه این حیوانات چنانکه هستند خود را مینمایند بمراتب برایشان شرف دارند
ذکر ایشان ناکردن اولیترست ازین حیوانات بیست صنف بترتیب
حروف یاد کنیم اسد شیر را عرب ضرغام گویند و غضنفر و قسوره و لیث
و بهزبون ترکان اسلان خوانند و عرب بچه اش را شبل گویند آلشبل فی
المخبر مثل الاسد پر قوة تر و مهیب تر و صاحب شوکت تر سباعست
هرچند شوکت ببر بیش از شیرست اما بعضی ببر را نوعی از شیر گفته اند شیر چون
صیدی کند دلش باقدری از اعضای دیگر بخورد و باقی بگذارد و باسه
نیم خورده خود نرود و زن طامث را آفت نرساند و هر جانوری که با او
بتواضع درآید قصدش نکند و بر ماده غیور باشد و این صفات پادشاهانست
و بدین سبب شیر را پادشاه سباع خوانند و با آن شوکت پیوسته گرفتار
تب باشد و از دیگر امراض بخوردن بوزینه خلاص شود و شیر از خروس
سپید و طاوس و آتش هراسان بود و دشمن فیل است و از بیم مورچه در
نمکزار گریزد اگر مورچه در میان پنجه اش افتد از آن خلاص نتواند شد
و هلاک گردد و در مجمل التواریخ آمده که شیر را در روم تولد پیدا شد خواص
دماغش ارتعاش بنشاند زهره آن آدمی را شجاع و جسور گرداند صرع

وداء الثعلب زایل کرداند و با کتحال خون از چشم ببرد و بطلا خنازیر را
دفع کند شحمش بواسیر و اورام جاده و دماميل را مفید ست پیه چشمش با
روغن کل در روی مالیدن مهیب نماید فالج و استرخا را مفید ست خونش
علت سرطان زایل کند بر پوستش خفتن تب ربع و بواسیر مرتفع شود
و آنرا چون بر طفل بندند از آوازش اسبان مخالفان برمند **ببر** معروفست
ترکان آنرا بولارس خوانند با شیر و پلنگ عدوست و بر هرد و غالب
چون رنجور شود سکی را بخورد صحت یابد در پیش کیاه فنجنکشت زاید و
بهر سه شبانروز بچه را یکبار شیر دهد خواصش زهره اش با آب بزنند
و بر سر صاحب سرسام طلا کنند شفا دهد و اکر زن با خود دارد بار نکیرد
و اکر حامله بود بچه بیفکند کعبش بر خود بندند از بسیار رفتن مانده نشود بر
پوستش خفتن و نشستن حب القرع ببرد و پوستش هوام را بکریزاند الا مور چه
پیهش فالج را بهترین دواست **حربش** در عجایب المخلوقات کوید جانوری
چند بزغاله و پر قوتست و یک شاخ دارد در پیش سر مانند کرکدن و جوهری
در صحاح میکوید این دابه کرکدنست جانوری بسیار عداوتست و در سیستان
و بلغار میباشد خونش چون صاحب خناق بخورد در حال بکشاید
کوشتش با صطرنون بخته صاحب قولنج را شفا دهد و رماد کعبش با
شحمش آمیخته دق زایل کرداند **دب** خرس را ترکان آیو و مغولان
اونکه کویند جانوری از زواطلبست با کاو و پلنک دشمنی دارد بچه اش عرب

وبیسم خوانند چون بچه آرد اعضاش در رحم رفته باشد مادرش چندان اورا
بلیسد که اعضاش پیدا شود واز بیم مورچه آنرا هر لحظه بگوشه برد و چشم
خرس در کتان پاره بسته صاحب تب ربع بدهند شفا دهد زهره اش
با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موروباند و دندان کرم خورده
وتاریکی چشم وصرع را شفا دهد و شحمش با فندق کوفته داء الثعلب را
مورویاند وتشنج ببرد وبرص زایل کند وخونش با قصب الزریره خلط
کرده بر هر عضو مالند موی برنیاید **ذیب** گرگ بعضی عرب سرحان و
ترکان قورت وبوری ومغولان چینه خوانند جانوری شریر وشوخ
چشم وحسود است وماده اش از نر بدتر همه جانوران چون آدمی ببینند
باز پس روند الا گرگ که فرا پیش آید اگر چشم آدمی اول بر گرگ آید فیروزی
آدمی را بود واگر چشم گرگ پیشتر بر آدمی افتد ظفر گرگ را بود و گرگ گوسفند
را بوقت سحر برد جهة آنکه در آن وقت سگ در خواب بود بدندان قفای
گوسفند بگیرد و بدم میراند تا از گله دور کند پس بدرد گرگ را در هر
سال یکنوبت هیجان شهوت باشد وماده اش نر را سخت تر از سگ در
خود گیرد چنانکه اگر در آن حال هر دو را بکشند از هم جدا نشوند خواصش
سرش را چون از برج کبوترخانه در آویزند گربه ودلق وهیچ حیوان موذی
کبوتران را آسیب نرساند واگر در جای گوسفندان دفن کنند همه رنجور
شوند بلکه بمیرند رمادش بر دندان متالم نهند شفا یابد چشمش بر گردن

اسب بندند بیارد و دو چشم راستش با خود داشتن در شب ترس از دل ببرد
و چشم چپش بخوابی آرد و زهره اش و انگبین با هوی مشک دفع صرع کند و اگر
زن بخود برگیرد آبستن شود و اگر اکتحال کنند منع نزول الماء العین کند و غشاوه
چشم پاک گرداند و خونش با روغن جوز خلط کرده در گوش چکانند طرش
ببرد اگر زنی بخورد آبستن نشود و خایه اش بریان کرده بخورد قوة باه
دهد و زنان از و باز نگردند بر پوستش خفتن قولنج ببرد خونش در دیهی
دفن کنند مگس از آن ده بگریزد بولش صاحب قولنج بخورد شفا یابد جگرش
همه رنجهای جگر را نافع بود زبانش قولنج بگشاید و گرگ بهیچ حال مستانس
نشود و در جامع الحکایات گوید اعرابی گرگ بچه را بشیر گوسفند می پرورد
چون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید و بخورد اعرابی گفت **شعر**
غَذَیتَ بدرّها و نَشَاتَ فیها   فما اباک انّ اباک ذئبُ   و گرگ با ماده
سگ و ماده گرگ با سگ احیانا سفاد کنند بچه که از ایشان حاصل شود و سیم
خوانند و کریم الطرفین باشد و صفت ابوین در و موجود **رخ** در جامع الحکایات
و تصانیف ابو ریحان آمده که در حدود هندستان میباشد و او را چون
گوزن دو شاخ میباشد و بر پشت او چهار کوهان و بر اکثر حیوانات بری
فیروز شود و بدین سبب حکما رخ شطرنج بدو نسبت کرده اند و او را جز
مرگ طبیعی چیزی ناچیز نکند و مرگش اکثر از آنکه جانوران که صید کند در سروش
بمانند و کرم در ایشان افتد و از آنجا بر پشتش می افتد و آنرا مجروح کنند تا بشکمش

رسد و او هلاک شود یا از آواز رعد خود را از کوه در اندازد و هلاک شود
گوشت و پوست و استخوان و سرگین او همه زهر قاتلست **سیواس** در عجایب
المخلوقات گوید که او را دوازده سوراخ در بینی باشد چون نفس زند آواز
مزمار دهد و پیوسته بر سرش مرغان و در پیشش حیوانات جمع شوند و آن آواز
شنوند و او از ایشان بعضی را صید کند و خورد و در ولایات کابل بیشتر
میباشد **شادوار** جانوری درنده است و در عجایب المخلوقات گوید دو سر
دارد و در یکی هیت و یک شعبه و میان همه مجوف و در هر یکی سوراخی چون
هو بران آید آواز نیکو دهد و بران حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند
و او چون فرصت یابد از ایشان صید کند و خورد و مردم از ان سر و جهت ملوک
تحفه برند و ایشان آنرا بر کذر باد نهند تا آن آواز دهد و وقت باشد که او آن
چنان حزین دهد که رقت آرد **ضبع** کفتار را ترکان ایلنو گویند جانوری
کولست بگفتار دروغ فریفته شود تا کشته گردد و آن بر شکل خنثی آلت
نری و مادگی دارد هر سال همچنان یک شهوتش بود بچه اش را عرب فرعل خوانند
و آنرا با سگ دشمنیست تا بحدی که اگر سایه کفتار بر سگ افتد از تک باز ماند
تا کفتار در رسد و او را بخورد و با گرگ دوستی دارد و با هم سفاد کنند
و بچه که از ایشان حاصل شود اگر پدر کفتار بود بچه را سبع خوانند و اگر پدر
گرگ بود بچه را عبار گویند و گرگ و کفتار بچگان هم را شیر دهند بمذهب امام
شافعی اکلش مباحست اگر تمامت اعضای کفتار در دیگی بجوشانند مرق

و روغن او همه رنجهای سردی را مفید است و با نفراد سرش در برج کبوتر خانه
بنهند کبوتران بسیار دران جمع شوند حامل را زبانش بر خصم پیروز باشد و در
گفتار فصیح گرداند جگرش سوخته و سحق کرده با کحل روشنی چشم دهد و غشاوه
ببرد زهره اش با کحل منع نزول آب چشم کند و دیده روشن گرداند مغزش
خواب آرد شحمش را بروی مالند بر چشم مردم شیرین شود خصوصا در چشم زنان قضیبش
خشک کرده و سوده دو دانگ بکار برند قوة باه دهد با فراط چنانکه بیت
فرسنگ برود اگر بخورد زن دهد چنانکه او نداند دیگر آرزوی مرد نکند فرجش
بر محموم بندند تب زایل کند و بر حاملش هیچ زن ننگرد که نه او را دوست دارد
و اگر بر زن بندند همچنین محبوبه مرد شود **عناق** سیاه گوش را ترکان قراقولاغ
و مغولان سیلاوسون خوانند جانوری شکار کننده است و چون سگ و یوز
قابل تعلیم است و تربیت لونش زرد است و بر دو شانهای سیاه خردتر از یوز
و بزرگتر از سگ است و اکثر اوقات ملازم شیر است و از فضلات صیدش خورد
اما از بیم صولت شیر سخت نزدیکش نرود **غنزه** جانوری دقیق الجسم است
ببادیه میباشد و آنرا کم توان دید خر را از طرف دبر گیرد و هلاک کند بعضی بخورد
و باقی گذارد و بعضی گفته اند از حساب دو پوست **غرفطه** در جامع الحکایات
گوید آوازش با آدمی ماند و در دیار مغرب بود احیانا در مکتب کودکان آید
و سخن گوید ایشان پندارند معلم در مکتب است غرفطه در ایشان جهد و ایشانرا
هلاک کند **فرطیس** هم در جامع الحکایات گوید سبعی است که از چشم و بینی او آتش

بیرون می آید چنانکه بهرچه رسد بسوزاند و از دم زدنش هوا متغیر شود اما
در آبادانیها نباشد و در بیابانها بود و عددش اندک بود فلاٯ جانوریست
کوچکتر از شغال و دهنی سخت فراخ دارد و زمین رنگست چون حیوانی را بیند
بر زمین چنان خسپد که پیدا نبود چون آن حیوان بدو رسد او را صید کند
فهد یوز را ترکان پارس خوانند جانوریست تنک خویست و بسیار غضب
و پرخواب و شکار کننده و قابل تعلیم و ترپیع ماده اش از نر تیزرو تر بود
زیرا جهة طعمهٔ بچکان آنرا صید بیش باید کرد و دیگر سباع نیز همین حکم دارد
و بدین سبب یوز بهر سه سال یکنوبت آبستن شود در عجایب المخلوقات گوید
که اگر پلنگ و شیر با هم سفاد کنند از ایشان یوز متولد شود همچنانکه استر
از اسب و خر زاید یوز چون رنجور شود سگی را بخورد صحت یابد یوز را با آواز
خوش موانست باشد و شراب نیز دوست دارد زهره اش با عسل و نمک خلط کرده
بر جراحت نهند صحت دهد اکل گوشتش قوة تن دهد و خاطر تیز گرداند خونش
بروجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخور زند بلا هت آرد زبلش هرجا بزنند
موش از و بگریزد قطفا هم در جامع الحکایات گوید جانوریست چند میش و سر
دارد و در دوندگی بقوة تمامست و هیچ جانور بدو نرسد و هر جانور که زخم برو
او دارد هلاک شود صیادان دختری زیبا صورت را آراسته بیارند و بر گذر او
بنشانند و پستانش گشاده کردانند قطفا فی الحال بیاید و پستان او بمکد
مست شود صیادان بر همش بندند و ببرند کلب سک را ترکان ایت و مغولان

نوفا خوانند و اگرچه اخس و انجس و نا حفاظ ترین حیوانانست اما جانوری وفادار
وصابر بر سختی کشیدن و گرسنگی بردن و ملازمت کردن و بدفع دشمن
مشغول شدن و از تیز فهمی بر شکار رود اگرچه گرسنه اش دارند حق نعمت
شناسد و از زوال نعمت دور نشود و متابعت او از لوازم عرب بدین تمثیل در
حق خدم گفته اند اجع کلبک یتبعک و خوابش اندک و سبک بود چون شکمش درد
کند سنبلهٔ گندم خورد شفا یابد در صفت سگ شکاری گفته اند باید که
دستها و پایهایش دراز و سرش کوچک و احدقهایش بیرون آمده باشد
و آنرا بهترین غذا ثرید است چشم سگ سیاه هرجا دفن کنند آن موضع
خراب شود زبان سگ سیاه در موزه دارند از گزندگان ایمن باشد
زهره اش تاریکی چشم ببرد و جگرش سگ عقور گزیده بخورد شفا یابد مغز و تخم
سگ مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت کند مویش بر مصروع بندند
با عقل آید بولش بر ثؤلول مالند زایل کند سگ و گرگ با هم سفاد کنند بچهٔ
ایشان را دیسم خوانند **کلب عقور** سگ دیوانه از خواص خمسه است و واجب
القتل هر کرا بگزد تا چهل روز خوف مرگش بود بعد از آن ایمن گردد و نشان
رستگاری آن بود که پیش از چهل روز از فرج یا ذکر معلول حیوانی بیرون آید
و نشان مرگ آنکه از آب بترسد **ماربطوعون** در جامع الحکایات گویند تنش
بر مثال شیر است و دمش مانند عقرب نیز دود در مغرب میباشد مردم را
خورد آوازش ببانگ نای عراقی ماند **نمر** پلنگ را ترکان قپلان گویند جانوری

قهار متکبرست و پر قوة و تیز دو وجهنده و خوش صورت پشتش در غایت
سستی و بکمتر المی شکسته گردد آنرا با مار دوستی تمام بود و با دیگر حیوانات
دشمنی دارد و چون شکار کند سه شبانروز نخسپد و در چهارم بار بشکار رود
سرش هر جا دفن کنند موشان بران جمع شوند زهره اش با اکتحال روشنی
چشم افزاید و منع نزول آب کند شحمش بر جراحت کهن و فالج طلا کنند صحت
دهد قضیبش بپزند و مرقش بخورند تقطیر بول باز دارد و درد مفاصل نشاند
استخوانش از گردن شیرخواره بیاویزند سرفه ببرد بر پوستش نشستن بواسیر
دفع کند و ببرد **وجه چهارم** در ذکر سوام و هوام از خرد و بزرگ و ایشان
سی و نه صنف اند بترتیب حروف یاد کنیم **ارضه** کرمی سفید کوچکست کل خورد
و بعد از یکسال پر برآرد و طعمهٔ گنجشک شود طبعش سرد و تر ستهٔ مورچه
دشمن اوست او را بزرنیخ دفع کنند **افعی** نوعیست از مار اکثرش ماده
و کوتاه دم باشد در هنگام گرما در زمین پنهان باشد چون بیرون آید
کور شده باشد از رازیانج خورد بینا شود و چون بخور شود برگ زیتون
خورد شفا یابد زهره اش زهر قاتلست که هیچ علاج ندارد خونش روشنی
چشم دهد و منع نزول آب چشم کند گوشتش اکثر امراض ضعیفا را نافع دهد و قوة
اعضا بخشد و استسقا و جذام و تاریکی چشم ببرد و هیجان شهوت کند
و دافع زهر افعی شود و چون با روغن زیت بر تن مالند موی وید و رماد
پوستش داء الثعلب را مفیدست ریسمان آسمانگون یا ارغوانی بگردن افعی

صب

فرو بندند تا بمیرد آن ریسمان بر گردن صاحب خناق بندند شفا دهد **انگلن**
را انبارزه مله خوانند بوی ناخوش دارد **برغوث** کیک را ترکان بورچه خوانند
جانوری جهنده است عمرش زیاده از پنج روز نبود و خورش او شپش باشد
از بوی خربزه بمیرد **ثعبان** اژدها را عرب تنین خوانند و ترکان لو خوانند
و مغولان موغوی گویند جانوری عظیم خلقت هایل منظر و فراخ دهان
و بسیار دندان و روشن چشم و دراز بالاست و در اوایل مار بوده بمرور
اژدها شده و شکل گردانیده و در بعضی گفته اند که اژدها شود از روزگار
یا بد مار • صاحب عجایب المخلوقات گوید چون مار را درازی سی گز و عمرش
بصد سال رسد آنرا اژدها خوانند و بتدریج بزرگ میشود تا چنان گردد
که بر خشکی حیوانات از و ستوه شوند حق تعالی او را بدریا افکند و
هیکلش در بحر بزرگ میشود چنانکه بالایش ده هزار گز میشود و دو پر
مانند ماهی بر آرد و حرکتش سبب موج دریا شود چون ضررش در بحر نیز
شایع گردد حق تعا او را مرگ فرستد و باد آنرا بدیار یاجوج و ماجوج افکند
تا خورش ایشان شود و حسن سیرت یاجوج ازینجا قیاس باید کرد که چون اجزای
وجود ایشان از گوشت حیوانی چنین سلیم بود لاجرم چنان نیکو سیرت
باشند خوردن دل اژدها دلیری افزاید و حیوانات مسخر اکل آن شوند
پوستش بر عاشق بندند عشقش زایل گردد سرش هرجا دفن کنند در حال
آن موضع نیکو شود **جراد** ملخ را ترکان چکرک خوانند ماکول اللحم است

کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم احلت لکم المیتتان والدمان
اما المیتتان فالسمک والجراد واما الدمان فالکبد والطحال
ملخ جانوری بسیار عددیست بعضی پرنده و بعضی جهنده میباشد خواص ملخ
پای دراز را بر گردن صاحب تب ربع بندند تب زایل گردد و دودش دفع
بواسیر کند و عسر البول را آب بکشد بدر باد شتا سور را مفید بود **حربا**
آفتاب پرست پیوسته رویش با آفتاب در اول روز در رنگ باشد پس
زرد شود پس سبز گردد و چون قصدش کنند خود را بزرگ نماید در میان گل
گرفته و سه شبانه روز زیر آتش نهاده بر مصروع بندند صرع زایل کند
آنرا بر بیرون ده و کشت پوست کنند و پوستش در میان ده بر بلندی
بیاویزند زراعتشان از سرما و آفت ملخ ایمن شود **حرقوص** در عجایب
المخلوقات گوید از کیک بزرگترست و بوقت هلاکش دو پر بر آورد و
زنان را بیشتر گزد چنانکه مورچه مردان را **اجرس** گوش خوره کرمی ضعیفست
جره جانوری ضعیفست و کوچک **جازون** کرمیست که در میان سنگ
نمناک بود بر سواحل دریا و رودهای بزرگ بسیار باشد انرا بر پیشانی طلا
کنند منع مواد فاسده چشم کند **حمار القبان** خرک جانوری سلیم است
از بهر دفع صرع بچگان نیکوست **حیه** مار را نرگان بیلان و مغولان
سوفا گویند شریرترین و بسیار عمرترین و کم خورش ترین حیوانات است و از
فواسق خمسه است و واجب القتل و وجوب قتلش چنانکه در میان نماز نقضش

مشغول مباید شدن کما قال النبی صلی الله علیه واله اقتلوا الاسودین
فی الصلوة وهما الحیة والعقرب وقال النبی ص من قتل حیة فله عشر
حسنات وروی عن ابن عباس رضی الله عنهما اقتلوا الحیات کلهن
فمن خاف ثارهن فلیس منی وقال علیه السلام اقتلوا الحیة و
احفروا اذیة الشیطان یعنی شیطان در سر مار پنهان شد و در
بهشت شد وآدم را وسوسه کرد و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت
هر که ماری را بکشد همچنان بود که کافری را کشته باشد و هر که کافری را بکشد
غازی باشد و غازی بهشت رود و عبد الله عباس رضی الله عنهما گفت ماری را
کشتن دوستر دارم که کافری را وهرچه زهردار است همین حکم دارد ویکنوع آید
از فواسق خمسه انواع مار بسیار است عرب سیاه وسفید را ارقم ودم بریده
را ابتر وبی آرام را نضاض وکشنده را اهل گویند ومار هر سال پوست را
بیندازد ونقطی بر قفاش ظاهر شود عدد نقطها عمر او باشد و عمرش بهزار سال
میرسد اما بعد از صد سال اژدها شود و بر عدد اضلاع خود سی خایه کند
اما مور وپشه کرم همه را بزبان آورد واندکی مار بچه شود وچون کژدم آنرا
نیش زند بر نمکزار خسبد تا صحت یابد واگر نمکزار نیابد هلاک شود واصناف
مار بر چهار قسم است اول آنکه بمجرد نظر آدمی را هلاک کند وآنرا مار قهقهه
گویند وآن بدترین مار انست و در بیابان مصر بجانب مغرب و کوه حیات
ترکستان میباشد وازان مقام بیرون نمیتواند آمد چندانکه او از گردن مک

برسد از آن ماران بمیرند قسم دوم آنکه باواز آدمی را هلاک کند قسم سیوم
انکه زهر زند قسم چهارم انکه زهر ندارد قسم زهردار سه صنف اند اول انکه چون
زهر زند مجال مداوات نباشد و در حال بکشد دوم انکه دواپذیرد اما ریاضتی
دهد سیوم انکه زود دواپذیرد اما ریاضتی دهد و از صنف زهردار سیاه ماست
که زهر او را مجال درمان نیست و آنرا درازی بدستی بیش نیست بر سرش
خطوط سفید باشد و بر زمین بگذرد بسوزد و مدتها بر انجا رستنی نروید
و هر پرنده که بر بالای او بپرد فرو افتد و هر جانور که آوازش بشنود بمیرد
یا بگریزد خواص اجزای مار گوشتش بخوردن دافع جذام شود پوستش در
حواس قوة جوانی دهد و جذام و داء الثعلب و استسقا و بواسیر ببرد
و چون بعد از اکل گوشتش و غنش با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد
پوستش در ظرف مس سوخته سحق کرده سبل و در چشم ببرد و اکل فلوسش
هر یک سالی از درد چشم امان دهد بیضه اش در هاون سوده بر برص طلا کنند
دفع کند **خراطین** کرمی سرخست در زمین نمناک بود بریان کرده با نان خورند
سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد خشک کرده بخورند زردی یرقان
ببرد عسر الولاده را در حال وضع حمل دهند زمادش با روغن گل بر سر نهند
مو رویاند و اگر این کرم در مقنعه زنی بندند چنانکه او نداند آرزوی جماع کند
خراطین و عاقرقرحا و فربیون اجزای مساوی کرده در روغن زیت بسرشند
و بر قضیب طلا کنند قوی گرداند و قوة باه بیفزاید **خنفسا** گوکار را

زکان قیتور خوانند جانوری لجوجست از عفونت سرکین خورد و نوعی از آن
کثیر الغناست از ادرزیت جوشانیده بر بواسیر طلا نمایند شفا دهد
و اکر در کوش چکانند طروش ببرد و اکر در پاره کرده رطوبتش بمیل اکتحال
کنند از رمد خلاصی دهد خنفا چون در میان علف دابه باشد هر دابه که آنرا
خورد بمیرد و اکر بر غزال افکند غزال بمیرد و از کوکار نوعیست که سرکین
کرداند و آنرا جعل کویند از عطریات بیهوش کردد و از کند بخود آید
رمادش در ریشها معظم ادویه است **دود** کرم با نواعست یک نوع را
که دو سر خوانند کرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم آماسها و بواسیر را
مفیدست **دود قز** کرم فیله را فارسیان کناغ خوانند ظهیر فاریابی کوید
کناغ چند ضعیفی بخون دل تنند ؛ بمجلس آری کین اطلس است و آن سیمور
و آن کرم عظیمست بر اظهار قدرت بیچون تعالی شانه و خالق کن فیکون
که از لعاب کرمی چنان ضعیف ثیاب چنین لطیف پیدا میکند سبحان الله
الخالق علوا کبیرا تخم آن خردتر از دانه خشخاش است وقت بهار
چند روز او را در صره پیچیده در زیر پستان نکاه دارند تا بحرارت
وجود آدمی حرکت در ایشان پیدا شود مثل دانه خشخاش کردند پس بر طبق
نهند و برک توت خورد کرده بمقراض بر سر ایشان ریزند و هر روز چیزی
افزایند و ایشان بدان خورش بزرک میشوند تا چند عدسی کردند سه
شبانروز نخسبند باز بخوردن مشغول شوند تا یکهفته سه چار نوبت چنین

بخسبند

141

بجنبند تا جرمش گرمی شود بدرازی یک انگشت بشکل پنجه پس بفیله تنیدن
گراید و بر خود می تند تا چند بیضه کوچک گردد هر چند جرم بیضه او سخت تر
بود ابریشم نیکوتر بود اگر هوا خوش بود آن بیضها با آفتاب خشک کرده
ابریشم کشند اگر هوا مغیم و نمناک باشد کرم بیضه را سوراخ سازد و بیرون
آید و پر بر آورد و در ازیش گرد شده تخم بیفشارد و بپرد و طعمه مرغان
شود اما بیضه که سوراخ کرده باشد قز باشد و ازو ابریشم نتوان کشید و اگر
بوقت در پیله رفتن بدفعلی کنند و در پیله نروند برگ توت سیاه هشان بخورد
دهند تا در پیله روند و ابریشم گرم و خشک است بدرجه اول دل را قوة دهد
و تن را فربه کند و سوخته رمادش نور چشم افزاید با کتحال **دیک الجن** در عجایب
المخلوقات گوید در بستانها باشد آنرا در شراب کهنه افکنند تا بمیرد در کوزه
نو نهاده و سر گرفته در خانه دفن کنند سوام و هوام در آنجا نیایند **دیلمک**
بعضی فرس سرنیک و قزاونه خره زر خوانند چون آدمی را بزند آب نباید خورد
دراریج گوکارست اهل از حاجیک گویند که سرخی و سیاهی زند گرم
و خشک است بدرجه سیوم و زهر قاتل هر که بخورد اگر زنده بماند مثانه اش
ریش شود بولش بسته گردد و چشمش تاریک شود و در قضیب و زهارش
ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد آنرا سه نوبت بر صاحب تب ربع
بندند شفا یابد و دراریج که بمقرها یابند بر کلف طلا کنند ببرد و آنچه
در میان گل یابند در روغن زیت افکنند تا متلاشی شود پس درد اسنان

که بدان زر برانند دران زر کرم نیفتد و درایج در طلا جرب و قوبا
و بهق و ثالیل و برص و سرطان را مفیدست **رتیلا** نوعیست از عنکبوت
و کهنه شده فزاونه او را ویذ رخوانند چون بر اندام آدمی کذرد دردی پیدا
دهد جهة انکه دست و پایش نیز مانند نیش است و زهر دارد و رنک رخ زرد
کند و درد سر و بیخوابی آورد و قاتلست و باشد که بی اختیار رغوط آرد و منی
جدا کند علاجش غایط انسان بناشتا بیاشامد و در تنوری کرم نشیند
تا عرق کند شفا یابد **سام ابرص** کرباسو و زغیست کوچک سرد را زدم
فزاونه خرکلاش خوانند جانوریست که بر هر جا که برود درد عظیم دهد و
باشد که بکشد و در وصفش کفته اند قتل آن به از بنده آزاد کردن در
هر خانه که زعفران بود نرود و آنرا بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود
کوشتش بر کژدم کزیده نهند زهر بیرون کند و اکر بر جراحت پیکان نهند
پیکان بیرون آورد **سرفه** درخت سفت و دندان دارد که همه چیز را
سوراخ میتوان کرد **سن** آفت خوشه غله است **شبشه** شپش غله است
و از ان نوعیست که در جامهای پشمینه افتد فزاونه آنرا لبنه خوانند
شبتاب کرمیست که بشب چون چراغ نماید **حرحر** تا نوک را بعربی بنت
وردان نیز کویند بواسیر دفع کند و زهر هوام را مفیدست سوخته و سوده
و با اثمد آمیخته اکتحال کنند تیزی نظر آورد و با زهره کاو آمیخته
ظفرة العین برد **عطایه** مانند حرباست اکر آنرا در خرقه بندند و

بصاحب حمی در آویزند تب زایل شود و ازان صنفی است مانند یاقوت
سرخ اگر آنرا بر خوانی نهند هر طعامی که بران خوان نهند تلخ شود بزمین کوه
لکزی میباشد **عقرب** کژدم را گویند ترکان چیان خوانند زشت ترین
و موذی ترین حشرات است هشت پای دارد و چشمش بر شکم او بود و بچه اش
از پشت او بیرون آید و بچه احشای اندرون مادر را بخورد پس بیرون آید و چون
روان شود هر جا که سرش بدان رسد بدم نیش زند او را در ظرفی سر گرفته در تنور
نهند تا رماد شود بنید انگ ازان رماد بخورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون
آید رماد او بروغن آمیخته بر هر جا بنهند موی بر آرد و همچنین تب کهنه و
افلاج را مفید است و دود عقرب دیگر عقارب را ازان خانه بگریزاند عقارب را
خشک کرده بر برص طلا کنند صحت دهد **عنکبوت** کره تن را ترکان ارمچک
و مغول امهین خوانند و آن بر چند نوع است و کره جهت دام مگس میسازند که
خورش ایشانست نر تار تند و ماده عنکبوت را در خرقه سیاه بسته بصاحب
حمی در آویزند شفا دهد و آنرا سوده در شربت بصاحب تب بلغمی دهند
در حال تب برود و آنرا سوده بر موضع خون بر آمدن نهند خون باز ایستد
و دودش پشه را از خانه بگریزاند تنیده ایشان بر جای خون بر آمدن نهند
امساک پذیرد **فرسافس** مانند کراسب آنرا با سرکه بخورند علق متشبثه
از حلق بر آرد و اگر زن بخورد بر گیرد از اختناق رحم ایمن شود و اگر سحق
کرده بر احلیل نهند از عسر البول امان دهد و اگر بخورند هیچ گزنده بر ایشان

موثر نشود و اگر پیش از خواب با باقلا بخورند تب ربع برد **قراد** را ترکان
کنه خوانند اگر آنرا در دهان بچه که هنوز غذا نخورده بود بکشند چون
آن بچه بمردی رسد و آب بر دهان گیرد و بر گوسفندان گرا دار باشد
همه آن جانوران بیفتند از تن گوسفند و بمیرند **قرمز** کرمیست مانند
کرم پیله بر خود نسج کند و در و بمیرد و بعضی بیرون پرد و تخم افشاند و
ازان نسج کرده او قرمزی سازند در گرجستان بسیار بود **قرنی**
ماربالین را ترکان تکری خوانند جانوری گزنده و زهردار است **قمل**
را ترکان بت گویند و بمغولی بوسون از عرق چرک متولد گردد و رنگش
برنگ مقامش بود تخم آنرا صواب و بعجم رشک گویند اگر خواهند
بدانند که در شکم حامله پسر است یا دختر بشیر حامله بر کف دوشند و شپش
در وا افکنند اگر بیرون رود بچه دختر باشد و اگر نه پسر باشد شیر دختر تنک
بود ازان عبور تواند کرد و شیر پسر زای غلیظ بود و گذر ندهد و این هر
قیاسی است و حقیقت آن خدای تعالی داند قوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ
عِندَهُ عِلمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الغَيثَ وَيَعلَمُ مَا فِي الأَرحَامِ
نبر مانند کربست شتر و خر را نیش زند و ازان زخم بر پوستش
ورم انگیزد **نمل** مور را ترکان قومالی خوانند و مغولان قموریغا در
کلام مجید قصه مناظره مور با سلیمان علیه السلام نطویلی وارد و در سوره
النمل مشهور است و مور ممنوع الاکل و جانور حریص مدخر است اگرچه داند که عمرش

یکسال

یک سال بیش نخواهد بود چند ساله غذا جمع کند انس بن مالک از رسول صلی الله
علیه و آله روایت کند لا تقتلوا النملة فان سلیمان علیه السلام
خرج یستسقی فاذا نملة قائمة علی رجلیها باسط یدیها و تقول
اللهم انا خلق من خلقك لا غنا بنا عن فضلك اللهم
لا تواخذنا بذنوب عبادك الخاطئین واسقنا مطرا تنبت
لنا به شجرا و یطعمنا منه ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا
فقد سقیتم لغیرکم و از ان نوعیست کوچک بعربی ذره و بفارسی مورچه
خوانند و مور را قوة شامه در نهایت تیز نیست و بدان بدر میرسد و اگر
ایشان بینند که یکی در جمع قوت کاهلی مینماید برو غلبه کنند و او را
بکشند و اگر جای نمناک باشد تخم را پاره کنند تا نروید و اگر روز آفتاب
بینند بیرون برند تا خشک شود و باز جای خود برند دانه گندم را دو نیم
کنند و گشنیز را درست بنهند بسبب آنکه گندم شکسته و گشنیز درست
سبز نشود فسبحان من الهم النمل دقایق هذه المعنی لاصلاح
احوالها بیضه مور سحق بر جا طلا کنند موی بر نیاید و مور در آخر عمر پر کرد
و بتصور آنکه او نیز چون مرغان پرواز تواند کرد طیران کند و طعمه طیور گردد
و از اینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک نملة یعطی لها جناحان
تعویذ مور که از سوراخ بدر نیاید بنویسد بر کوی پاکیزه و در سوراخ
مورچه نهد دیگر بدر نیاید بسم الله الرحمن الرحیم والله جعل لکم من

بیوتکم سکنا الی قوله ومتاعا الی حین یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون **ورک**
در عجایب المخلوقات گوید مانند وزغ وسام ابرص است سرش کوچک و دم
دراز و تیزرو تر از ایشان وجثه از ایشان بزرگتر و دشمن سوسمار است
و بر هر دو غالب شود و گوشت و شحمش زنان را سخت فربه کند شحمش با شکر
و آرد جو و گوشت بره بپزند و آبش بناشتا خورد سخت فربهی دهد رماد پوستش
بدردی زیت خلط کرده بر عضو خدر طلا کنند صحت دهد زبلش کلف برد
و سوده اکتحال کنند بیاض العین برد و در منهاج گوید نوعی از سقنقور است
وزغ مانند خرکلاش است و زهر دارد و اجب القتلست در مصابیح از رسول ص
بروایت ام شریک مرویست ان رسول الله ص امر بقتل الوزغ قال
کان ینفخ علی نار ابرهیم یعنی آنکه بوقت ابرهیم ع را نمرود در آتش افکند
وزغ در آن آتش دم میدمید تا سوزنده تر شود و قال النبی ع من قتل
وزغا فی اول ضربه کتب له مائة حسنة و فی الثانیة دون
ذلک و فی الثالثة دون ذلک **مروع** بجه آنست اوراق اشجار است
وجه پنجم در ذکر حیواناتی که بعضی از اعضا شان بآدمی ماند
از ایشان یازده صنف است که در کتب مطالعه کرده شد و از راویان
معتمد القول مشاهده نموده و استماع رفته ایراد کنیم **اسب سار** در عجایب
المخلوقات و در جامع الحکایات آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانیست دراز بالا

سرش مانند اسب و تن مانند آدمی و دو پر دارد که ممد رفتارشان میشود
خرس سار هم در آنجا آمده که از خرس و آدمی حیوانی متولد بشکل و نطق مانند
آدمی و بسیاری موی بر اندام مانند خرس اما از عقل و تمیز بهره ندارد و
سخنش نیز مفهوم نمیگردد **دو پیکر** هم درانجا آمده که در جزایر بحر چین نوعیست
از حیوان که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و چهار پای چنانچه دو آدمی
بهم پشت کنند و آواز شان مانند مرغانست اما معنی دارد و از تیزی گفتارشان
نیک مفهوم نشود و در سیر اکثر جون دواب بچهار دست و پای و دو همچنان
باشد که حیوانی دیگر بر پشتش ستان خفته و چون بدین دست و پای خسته شود
بدان دیگر روان شود **زاغ سار** در عجایب المخلوقات و در جامع الحکایات
آمده که از هند جهة خلیفه حیوانی تحفه آوردند سرش بشکل آدمی و تن مانند
زاغ بود و کلمه چند تلفظ میکرد فیها انا الزاغ الاعجوبه انا اصلیش مع النوع
سگسار در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر بحر هند
و زنگ نوعی حیوانست سر بشکل سگ و تن مانند آدمی میباشد و روی دارد
یکی بشیوه سگ و یکی مانند آدمی ایشان حیوانات خورند و بعضی حیوانات
برایشان غالب شوند و ایشانرا مغلوب خود سازند **سلحفانی** در عجایب
المخلوقات آمده که در جزایر هند نوعی حیوانست روی بر شیوه آدمی و تن مانند
سنگ پشت و آزاد و پر دراز است **طایر** در عجایب المخلوقات و در مسالک
الممالک آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست بصورت آدمی بزیادتی

دو پر دارد و طیران کنند و ناطقند اما سخنشان مفهوم نگردد و بجثه بقدر کودک
پنجساله **عرب** در جامع الحکایات گوید که در ولایت نوبه نوعی حیوانست
رویش مانند آدمی و دو پر دارد و دم دراز در گرما آن دم را بر هیات
طاوس بر خود سایه سازد و با آدمیان انس گیرد و رقص کند **فیل سار** در عجایب
المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست بشکل آدمی و خرطومی دارد
و دو پر هم طیران کند و هم بدو پا رود و هم بچهار دست و پای و بعضی علما
ایشانرا از حیوان و گروهی از جن شمرده اند مارسار آنرا مار خندان نیز
گویند در عجایب المخلوقات و در جامع الحکایات آورده اند که پسر پادشاه
جنی که صفت حسن دختر پادشاه مصر را شنید نادیده بر وی عاشق شد پدرش
رسولان فرستاده دختر را بجهة پسر خواستاری کرد التماس باجابت
مقرون نشد پادشاه جنی خواست که بمکافات او را آسیبی رساند بعد مسافت
لشکر کشیده حرب کردن میسر نبود متفکر شد وزیرش تدبیری کرد چند صاحب
جمال در صحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود تا آن کنیزانرا در مصر بخرابات
نشانند و هر که با ایشان مباشرت میکرد منی او در شیشه جمع میکردند تا چون
منی بسیار شد آنرا با ادویه که مناسب میدانست ضم کرده در خانه در
شیشها نهاد و آن معتمد غیبت کرد آن منی دران شیشها ماران شدند
سر بشکل آدمی و تن مانند مار هر که ایشانرا میدید چندان میخندید که هلاک
میشد و بدین واسطه اکثر اهل مصر و ولایتش هلاک شدند و خرابی عظیم

بحال انجا راه یافت بادشاه مصر بادستور تدبیر میکرد و مسکی چند را حاصل
کرد انند چند انکه او ازان منک بیرون نمی آمدند و بدین سبب منک در ان ولایات
مقرر ست و در مصر و حواشی او ازان وقت باز خراب نیست و بعضی ازان بولایت
ترکستان بکوه حباب نیز هستند **نسناس** در سیر النبی و قصص الانبیا آمده
که نوعی حیوانست بر هیات آدمی ایشانرا ما لوف میخوانند شکلی زیبا دارند
اما ناطق و متمیز نیستند و مردم ایشانرا کیرند و با ایشان خو کنند و از ایشان
فرزندان آورند اما لال باشند و در ولایت مصر نوعی از بوزنه هست سخت
شبیه بآدمی ایشانرا نسناس میخوانند بجثه چند بوزنه بزرگست اما بر همه
اندامش موی نیست و دم دارد و نوع ما لوف که ذکر شان رفت بخلاف این
نوع بوزنه اند و در حد مشرق میباشند و دم ندارند و موی بر اندامش بر
عادت مردمست و شکلی زیبا دارند و پیش عجم بنسناس مشهورست **نوع**
دوم در ذکر حیوانات بحری ایشانرا حد و حصر نیست و لا نهایت اند مجلش
انکه هر چه شش دارد بمدد جذب هوا بر خشکی نیز تواند بود و هر چه شش ندارد
جز در آب نتواند بود و از ایشان آنچه در کتاب یافته ایم و دیده و شنیده
بیست و پنج صنف اند بترتیب حروف بیاریم **انسان** آدمی آبی بهمه چیز مانند ادمیست
الا انکه دم دارد و بجثه کوچکست از ظهور شان در بحر دریا ورزان خرمی
فزاید و آنرا سبب آرام دریا دانند و اگر نه نسبت حروف چند برابر ان
مقدم بایست چه لفظ انسانیت ایشانرا مقدم داشتیم **اسفنج**

جسمی بحریست نرم و بحیوانات ماند گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم چون
بسرکه تر کنند جراحات تازه و کهنه را مفیدست و چون بسوزند و بر موضع خون
بر آمدن زنند خون باز دارد **اظفار الطیب** حیوانی بحریست گرم و خشک
بدرجهٔ دوم خلط غلیظ را تنک کند و درد معده و جگر و خفقان و امراض
رحم را مفید بود بخوردن مصروع را بهوش آورد **بقر** گاو آبی بر چند صنف است
و گویند یک صنف را سرگین عنبرست و این روایت ضعیفست **تمساح**
نهنگ است ترکان اوت و مغولان بیلقون خوانند ممنوع الاکل و در شکل
کریه منظرست و بعضی اندامشان بسوسمار میماند دهنی سخت فراخ دارد
و بر نیمه بالا چهل دندان و بر نیمه زیرین بیست دندان دارد و حرکت دهنش
از نیمه بالاست بخلاف حیوانات مانند سلحفا نیست و چهار دست و
چهار پا دارد و سرش عظیم طولانیست و دمی سخت دراز دارد و طول بینی او هشت گز
میباشد و سرش بدرازی ثلث بینی است و پیوسته کرم در دهانش افتاده
بود و او دهن کشوده خفته بود تا هوا آن الم را کمتر کند و مرغان که آنرا عصافیر
التمساح خوانند کرم از دهانش بیرون کنند و در رود نیل بسیار بود اما در
شهر و حوالیش تا یک فرسنگ بافسون آنرا بسته اند اما قدرت ایذا در آن
قدر زمین نیست و در تاریخ مغرب آمده که او را دبر نیست اما ذکر و فرج دارد
و بر آدمی و بعضی حیوان غیر جاموس فیروز شود بخوردن الا جاموس که از زخم
سر بکشد خاصیت چشمش دفع رمد و بیاض العین را مفیدست دندانش با خود

ولبستش م

داشتن قوة بیفزاید پوستش بر کتفش بندند الم بنشاند شحمش بر عصبه مالند
درد ساکن کند زهره اش باکتحال بیاض العین ببرد جگرش بر مصروع بندند
صرع بنشاند و زایل گرداند **جریث** ماریماهی از زهر و متولدست و خوش او
ملح بود گوشتش آواز صافی کند و قوة نشستن باه دهد زهره اش جنون زایل
کند **دابه چهار سر** در عجایب المخلوقات گوید در بحر هند چهار سر بود و بر او آ
مایل دارد و حیوانات بحر خورد و بر خشکی نیز چند ماه بود و کس نداند که چه خورد
دعموص کنجاره حیوانی ضعیفست **سرطان** خرچنگ را گویند سر ندارد
و چشم او بر کتف است و دهن بر شکم و هشت دست و پای دارد و بیک
پهلو رود و ممنوع الاکلست چون هوا سخت شود پوستش را بر هوا بیاویزند
ساکن شود و اگر آنرا از درخت میوه آویزند ثمره اش از آفت ایمن شود و
پیکان و خار که بدشواری از جراحت بیرون آید خون خرچنگ بر وی مالند زود
بیرون آید شحمش صاحب سبل را مفیدست چشمش بر خفته بندند خوابهای
خوش بیند و آنرا از مهد بچگان آویزند خوشخوی شوند و اگر در زیر صاحب
تب ربع بسوزانند تب زایل شود پایش با کافور عنبر آمیخته بیست نوبت بر
مرض خنازیر طلا کنند شفا یابد صنفی از ان سنج مارست نک بران را سایند
بر بهق و کلف طلا کنند شفا دهد و سپیدی چشم مواشی زایل کند و ریشها و
جرب را صحت دهد و از ان صنفی دیگرست آنرا اثباع خوانند چون از آب
بر دارند سبک شود و در وی حیوانیت نماند در چشم را مفیدست **سلحفات**

برمثال م

سنک پشت هم در خشکی میتواند بود و هم در تری و آنچه در بحر میباشد عظیم
بزرک هیکل میشود تا بمرتبه که مثل خربزه مینماید و در خواص بری و بحری
یک نند سمک ماهی را ترکان بالق و مغولان صفاسون کویند و اصناف ماهی
بیشمار است بزرکش را عرب حوت و نون کویند و آن بمرتبه بزرک میباشد
که دریا وردان کویند طولش از یکدو فرسنک میکذرد و کوچکش بمرتبه
که مرئی نمیشود و هر صنفی بنامی مخصوصند و کوشت همه مباحست سرد و تر
بدرجه اول و در خواص متفاوت هرچند آب شیرین تر ماهی خوبتر باشد
و دندان ماهی را جهت نیکویی شکل بقدر و قیمتی بود اکنون ازان هفت
صنف را که مشهورند یاد کنیم ۱ یک صنف را آلانی خوانند کوشتش تمام
چربی خوش طعم بود ۲ ارنب سرش مانند خرکوشست و سیاه وشش مثل ماهی
و زرد و در اندرون او اجزاست مثل برک اشنان و کلف و بهق را مفید است
سرش چون بسوزانند و با پیه خروس خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند
موی بروید ۳ اطم فلوس ندارد و کوشتش مانند کوسفند یک طبقه سرخ
و دیکر سفید بود رویش مانند خوک و فرجش مثل آدمی در بحر چین میباشد
۴ البن کوشتش نیکو و خوش طعم بود و اکر دو دشمن با هم بخورند دوست
یکدیکر شوند ۵ بال طولش چهارصد یا پانصد کز میباشد ماهی بسیار بساد
و در بحر زنک میباشد اما حق تعالی ماهی کوچک را بقدر یک کز بران مسلط
کرده است که کوشتش بدندان کیرد و رها نکند تا هلاکش سازد و هم ازین

صنف ماهی که قرب پنجاه گز طول دارد و عنبر میخورد و بدان هلاک میشود تا بکنار
می افتد اما عنبر که از شکم او بیرون می آرند بویش بزبان رفته میباشد و کمتر
از عنبر زنگی است ۶ فعل ماهی بزرگ خلقتست از حرکتش دریا را چنان
موج میخیزد که کشتی را بیم غرق بود ۷ دراقن ماهی سطبر و خوش طعم در
بادها بحدود بردع بسیار بنقل صور الاقالیم ۸ دلفین غریق را نسته ماهی
بزرگ خلقت و دو پر دارد چون کشتی بغرقاب نزدیک شود بر روی کشتی آن
و پرها کشاید و مانع عبور کشتی شود و اگر کشتی غرق کرده غریق را بر پشت
خود جای دهد تا دست در دمش زند و ایشان را بخشکی برساند دریاوزران
چون او را مبارک داننده و در بحیره بیشتر زند بدیار مصر هم این نوع ماهی است
بر شکل خیکی ۹ روبیان صنف مشهوریست گوشتش با نخود سیاه پخته
بخورند شکم پاک کند و قوة باه دهد ۱۰ رعاده ماهی کوچکست در غایت
سردی چنانکه بوقت صید سردی او صیاد را سست کند و رسن از دستش
برباید و صیادان بدین سبب رسن را در جای سخت کرده بماهی اندازند و تا
آن ماهی بمیرد این خاصیت از و زایل نشود و در امراض حاره مفید است هر
جزوی از ان که احد الزوجین با خود دارند آن دیگر را یکلخطه از و شکیب نبود و
در رود نیل مصر بسیار بود ۱۱ رامز ماهی مبارکست و آن نیز غریق را نسته
و ماهیان بزرگ قصد کشتی کنند دمانع بگیرد و رها نکند تا هلاکش کنند ۱۲
سر طولش یک گز است و خرطومی دارد بزرگ مانند سگان اکثر حیوانات را بدان

بیند هم

ایشان هم

گزند رساند ۱۳ اسرخ گوشتش فربه و خوش طعم بود و تن را مفید بود اما در
روز اکاش دروغ وا ست باید خورد ۱۴ سیاه بشکل کلاه بمدی نزکمانیت
چون صیاد قصدش کند خون سیاهی از درونش بیرون آید که پیرامونش
آب سیاه شود و هرچه با آن آب رنگ کنند متغیر نشود ۱۵ سنبارش ماهی
مشهور است ببحر بیت المقدس میباشد رماد پوستش نور چشم در آب افزاید
۱۶ سمارس ماهی معروفست رماد شر گوشت ریشها با فزار برد ۱۷ از
یک گز دراز تر است و گوشت نیکو دارد بدجله بصره میباشد چون دام بیند
قریب ده گز بر جهد تا از دام خلاص شود ۱۸ شیلان بر خشکی دو روز
زنده میماند بوقت پختن اگر سر دیک محکم نگرفته باشند در و ن دیک پر آتش
شود و ازان اثر نماند ۱۹ سلم ماهی نرم اندامست و کم استخوان و لذیذ گوشت
۲۰ صبر ماهی کوچکست ۲۱ طایر ماهی است بقدر یک گز در بحر هند
میباشد رویش ببوم ماننده است بشب بیرون آید و طیران کند در تاریخ
مغرب گوید آنرا خطاف خوانند و گوشتش بغایت خوش طعم و مفید بود
۲۲ طرخ ماهی مشهور است در بحیره ارجنس نیکو باشد هر مستی که آنرا بوید
هشیار شود گوشتش روشنی چشم دهد و نزول آب باز دهد و قوة باه دهد
و زهره اش دفع خناق کند ۲۳ عروسک قرب نیم گز میباشد خاصیتش
نزدیک بسقنقور است و رویش مانند آدمی و دست دارد در بحیرات فارس
نیکو باشد ۲۴ عشت ماهی خوش طعم است در نادرها ازان بسیار است نقل

صور الاقاليم ٢٥ قاطوس ماهی عظیم خلقت و کشتی را ازان خوف تمام بود و
دریا وزان چون اورا بینند رکوی حیض در کشتی آویزند ماهی بر مدو کشتی را
آسیب نرساند ٢٦ قسطا ماهی بزرک خلقت چنانکه استخوانها آنرا
رود ها قنطره سازند و مردم بران کذر کنند و پیه آن بر صن ببرد ٢٧ توحی ماهی
عظیم بزرک خلقت چنانکه کشتی را بدان سوراخ کنند دریا وزان اورا
بینند پوست هم جنس آن بر کشتی بندند زخم او بران پوست متعرض نشود ٢٨
کوسج پشت استخوانی دارد و چون تیغ است حیوانات را بدان هلاک کند
در میان آن آسیب سایند چون ساحل نزدیک باشد بر زمین خسید
و حیوانات را زخم زند و اورا در آب همان شرارتست که شیر را در خشکی
اکر آنرا در شب صید کنند بشکل جکر پیه تازه خوشبو در اندرونش بود و اکر
در روز صید کنند هیچ نباشد ٢٩ مرو ماهی بریکی دمش مانند سک دراز است
و دهنش بر پشت و فرجش مانند فرج زنان ٣٠ منشار از کردنش
تا دم بر پشتش دندانهای استخوانست هر یک کما بیش دو کز و دو سر دارد
و هر یک بقدر ده کز بر هر جا که آید البته پاره کند کشتی را ازان خوفی عظیم
باشد و در بحر زنک میباشد ٣١ موسی نیم تن است مرویست که موسی
علیه السلام با یوشع ماهی بریان کرده داشتند بر کنار بحر مغرب یک نیمه
ازان بخوردند و یک نیمه در آب افکندند حق تعالی آنرا همچنان نیم تن زنده
کردانید آن ماهیان از تخم اویند آن صنف را متبرک دارند و تحفه بمردم فرستند

موترا

۳۲ در بحر هند ماهی است که اگر آب وی هنرا و چیزی بر کاغذ نویسند بشب
خوانا و بروز نامرئی باشد ۳۳ در حدود جزایر و قواق ماهیا نند بطول
صد باع و دویست باع کشتی را ازیشان خوفی عظیم بود اما دریا و رزان با واز
چوب که برهم زنند ایشانرا برانند ۳۴ ماهی است مانند طاسموسی معلوم
از دریا بیرون آید آنرا صید کنند و چون ازان ولایت بیرون آرند بوی مشک
دهد ۳۵ ماهی است ویش مانند آدمی و بدن مثل ماهی در بحر هند میباشد ۳۶
ماهی بزرگ هم در بحر قلزم میباشد طولش زیادت از دویست گز کشتی را
بدم زدن غرق کرده اند ۳۷ سسس شکل عجب دارد و بدنش بر دست مثل کرم
و تر و آنرا مو بهاست که بوقت الم بر دندان کیرند درد نشاند شیخ یهودی
در عجایب المخلوقات گوید که در بحر مغرب حیوانیست رویش مانند آدمی و ریش
سفید دارد و تنش بر شکل وزغست شب شنبه از آب بیرون آید و تا شب
یکشنبه در خشکی بود و هر تشدد که با آن کنند تحمل کند و قطعا بآب نرود و چون
روز شنبه بآب نرود بدین سبب آنرا یهودی خوانند پوست آنرا صاحب
نقرس بر موضع الم بندد در حال درد ساکن شود صدف ذکرش در احجار
آمده است گوشتش بضماد گوشت افزونی را بپوساند و جراحات را مداوا کند
و پیکان از قعر بدن بیرون آورد و ریشها را بمعالجه برد و چون سوخته بر مستسقی
ضماد کنند نافع بود صفدع نزع را فارسیان غوک و ترکان قور بغا و مغولان
برغوث غر خوانند بر خشک تواند بود و هم در آب از آب کنده متولد شود

آورده

دکر

وکثرت آن در ولایت زیادت از عادت دلیل وبا بود زیرا که چون عفونت
زیاده حاصل شود وبا پیدا آید استسقا را انکشت زنانش برد ل زنی
خفته نهند هرچه کرده باشد باز کوید چون آنرا باتش سوزانند و بر موضع
موی بر آمدن مالند دیگر موی نروید خونش در روی مالند هر کس آنرا بیند دست
دارد و شحمش در خود مالند سرما در وی موثر نشود دل و زهره اش زهر قاتلست
و کوشتش ممنوع الاکلست وغوک چند کا و بزرگ میباشد و بر و نقطهای
سیاه **علق** دزروجانوری سیاه درازست بزرکیش بقدر درازی
انکشت بود قراد و نه آنرا القمل خوانند بر موضع متالم نهند تا خون فاسد
بمکد و چون سیر شود باز افتد نمک برو افشانند هرچه مکیده باشد قی کند
بازش نهند تا بمکد تا خون فاسد تمام شود و زالو اکر در آب خوردن بکلو
رود از دود سرکین روباه بیفتد و اکر آنرا در شیشه کنند تا بمیرد و خشک
کرده و سوده بر موضع موی بر آمدن طلا کنند دیکر موی نروید **غطا** نوعیست
از صدف و خورش او مار دین بود بدین سبب بوی خوش ازو آید و آن بوی
دفع صرع کند چون او را بسوزانند رماد ش دندانرا جلا دهد **فرا** ستخ نوع اود
و یک سر کوشتش از کوشت بره خوشترست و پوستش از حریر نرمتر آنرا
خر کور بحری کویند **فرس** اسب آبی باشد اسب بر بیت و خوش نکتر اگر نر
بر مادیان بری جهد کره ایشان نیکو بود و در نیل مصر بسیار میباشد بحری
کویند پوستش دفع کزند کان کند تا بمرتبه که اکر در دیهی پوست آنرا نهند

چندانکه پوست برقرار بود دران ده گزنده نبود **قرد** بوزنه آبی در خواص مانند
بوزنه بریست **قضاعه** سگ آبی دشمن پلنگست و پوستش پوشش است و
خایه اش جند بیدستر و غرض از صیدش پوست و خایه اوست در عجایب المخلوقات
گوید که از نر و ماده آن هر کدام را که صید کنند آن دیگری با هیچ جفت الفت
نگیرد دماغش با ریگی چشم ببرد چشمش از خوف نهنگ ایمن کند زهره اش بادهای
بچگان نشاند و هوام را بگریزاند پوستش را موزه سازند نقرس زایل گرداند
طبع جند بیدستر گرم و خشکست بدرجه سیوم تشنج و رعشه و علل امتلائی
را که در اعصاب است دفع کند و بادهای غلیظ را تحلیل کند و بخوردن او جماع
بلغمی و دماغ را مفید بود **قندز** معروفست و مغولان قالیون خوانند هم
در تری و هم در خشکی تواند بود و آنرا مراتب خادمی و مخدومیت پوست
مخدومش موی بسیار بود و نرم و رنگین و جوهردار و از آن خادم فروترست
گوشتش فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ و تشنج و ریشهای گشنده را
مفیدست **قنفذ** خارپشت آبی مانند بریست و سر و دم آن بماهی ماند گوشتش
ادرار بول را مفیدست و پوستش بر طاس سفید روی بندند مانند طبل
چندانکه آوازش برسد سباع بگریزد و هوام بمیرند ماکول اللحم است **قنطس**
غلط فالکشعه
سر و گردن و هر دو دستش مانند شیرست و دنبالش مانند ماهی **ماغ** جانورست
سیاه دراز دم کوچکست بر روی آب شنا کند فردوسی گوید **نظم**

بهر گوشه آبدان چون گلاب   شناور شده ماغ بر روی آب

چو هندو که آینه روشن کند چو زنگی که بستر زجوشن کند **نوع سیوم در ذکر**
حیوانات هوائی اگرچه بعضی ازین مرغان را علما از حساب هوام شمرده اند اما چون
پرنده اند ذکر ایشان درین باب اولیتر نمود اگرچه کمیت اصناف ایشان را
حصری نیست نه صنف را بر ترتیب حروف یاد کنیم **ابوفراس** مرغی نیکوصورت
درازگردن و پای سرخ و منقارش بقدر تعلق است و بر او الوان سرخ و زرد
و سبز و ازرق است و هر ساعت برنگی نماید جامه بوقلمون از رنگ او استخراج نمایند
ابوهرون مرغی خوش آواز است و بیشتر در شب صفیر کند و طیور بر وی جمع شوند
و آوازش شنوند و آدمی نیز از خوشی آوازش از برش مجال گذشتن نیابد
و باشد که رقت کند **اون** مرغابی است ترکان اردک و مغولان قادسون
خوانند ماکول اللحم است و گوشتش گرمتر بدرجه اول مرغی بسیار تخم است
زیاده از ده بیضه در زیر گیرد و کم از بیست روز برآورد و اگر ماده بسبب ضرورتی
از سر خایه برخیزد نر آنرا پاسبانی کند تا ماده باز آید دماغش با آب رازیانه
جوشانیده ناشتا بخورند بواسیر را و جاع رحم ببرد زبان آن دفع تقطیر
البول کند مغزش صداع نشاند شحمش شقاق باز دارد و داء الثعلب
ببرد و رنگ رخ تازه گرداند گوشتش فربهی تن آرد و قوة باه افزاید و آواز
صاف گرداند خونش ناشتا بخورند درد مثانه نشاند و بال حبش برد ست
راست صاحب تب ربع بندند تب برود و درد اعضا نشاند رماد
استخوانش زخم پیکان را باصلاح آورد بیضه اش قوة باه افزاید و سعال ببرد

باکون را ترکان قشغلداق خوانند و عجم سماع و از گوشتش بوی گل آید
باز معروفست ترکان آنرا قارچیغا خوانند مرغ سبک پر و شکاری و تعلیم
پذیرست و اکثر ماده بود نرش باشاهین بود یا زغن یا غیر آن و بدین سبب
اشکال او مختلف بود و هرچه رنگش سفید تر بود نیکوترست و باز سفید
در ولایت فرنگ بیشترست چون بخور شود گنجشک بخورد صحت یابد و اگر
موش را بیفکند زهره اش با کحل اکتحال منع نزول آب کند اما پیش از ظهور آثارش
مضر بود و لقوه را مفید بود و زهرهٔ همه مرغان شکاری همین خاصیت دارد
باشق معروفست ترکان قرقوخوانند بصورت بازست و مرغی شکاریست
و قابل تعلیم دماغش با نیم درم باد رنجبویه خفقان سوداوی را مفیدست **برصل**
در جامع الحکایات آورده که از کبوتر خردترست و خورش او زیتون در شام بسیار
بود و بعضی گویند سارست **بط** معروفست ترکان غاز و مغولان قلاون
خوانند اکول اللحم است گوشتش گرم و تر بدرجهٔ دوست صحرایی و خانگی میباشد
اکلش دردها که در عمق احشاست بنشاند **بق** پشهٔ بزرگ را عرب بق گوید
و خردترین پرندگانست بر شکل بزرگترین حیوانات بزیادتی دو پر فسبحان
من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقها للحیوانات
الکبار و قدرت خالق از خلقت پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چندست
تا از آن سرش چه قدر بود و از سر و دماغش چه خیزد و در دماغ بدان مختصری
پنج قوة درج کرد یکی حس مشترک که رزق آن حیوان سازد نه از نبات و جماد

بعوض

دوم خیال که چون آنرا برانند چون رزق نیافته بود باز معاودت کند
و داند که غذای او از انجاست سیوم وهم که چون اثر حرکت در عدو یابد
بگریزد چهارم حافظه که چون عدو از حرکت باز استد او بداند که معاودت
میباید کرد تا برزق رسد پنجم متفکره که چون بخرطوم خونی بمکد داند که المی
رسانیده بگریزد و خرطومی بدان باریکی نازکی را چنان مجوف آفریده
تا بدان خون بدرونش تواند رسید و آنرا قوتی داده که بپوست گاو و فیل
و امثال آن فرو رود فسبحان من لا یعرف قدر حکمته الا هو
خاصیتش سرپشه را با قدری صمغ سه روز بصاحب تب هند زایل گرداند
بغاثه مرغی بطی السیر است و خردتر از همای ممنوع الاکل است عرب را
مثل بود ان البغاث بارضنا یستنسر یعنی بغاث در زمین ما کرکس
میشود کنایت از انست که ناکسان خود را در زمین ما کسی میشمارند و ما را معذب
دارند **بلبل** هزار دستان را عندلیب و هزار خوانند و مغولان سندراج
خوانند مرغیست کوچک بقدر گنجشک خرد آوازش در غایت خوشی و آنرا
انواع نواهاست بدین سبب ورا هزار گویند عاشق گل است و دران
موسم نواها بیش کند و از فرط حرارت وجود و غلبه عشق لحظه بلحظه در آب رود
گوشتش با چشم خرچنگ در پوست شیر بر دست بندند بیخوابی آورد و چندانکه
با او بود در خواب نرود **بوم** معروفست بترکی سارعوس و بمغولی شراسیون
خوانند بروز پنهان بود و بشب شکار کند و بر اکثر مرغان غالب و پیروز شود

وتعلیم پذیرست درخرابها باشد بچه اش از غنست چندانکه آوازش برسد
مار وکژدم بمیرند وبگریزند و با غراب و باز دشمنی دارد وممنوع الاکلست دماغش
با کنحال ظلمت وتاریکی از چشم برد چشمش با مشک خلط کرده حاملش در چشم
مردم شیرین بود یک چشمش که آب فرو نرود راست گویند خواب آرد و
ازانکه فرو رود طاقی گویند بیخوابی آورد دلش صاحب قولنج ولقوه بخورد
شفا یابد زهره اش با رماد چوب بلوط خلط کرده بول الفراش را مفید است
جگرش زهر قاتلست قولنجی راکه دهند دوا نپذیرد نعوذ بالله منها مغزش بروغن خلط
کرده برسر مالند غشاوه وتاریکی چشم برد گوشتش غثیان آورد واگر
درسایه خشک کرده بالای طعامی پاشند جمعی که آن طعام خورند باهم خصومت
کنند خونش در روی مالند لقوه برد دود خونش چون در میان میخواران شوند
عربده آورد **ببغا** یعنی طوطی بیشتر سبز بود ودر عجایب المخلوقات گوید
زرد وسرخ وسفید میباشد لیکن منقارش سرخ میباشد زبانش مانند
آدمی گرد بود وبدین سبب حروف مستقیم تواند گفت ودر سخن تعلیم پذیرد وهرگز
آب نخورد واگر بخورد هلاک شود وممنوع الاکلست گوشتش فصاحت آورد
وروشنی چشم افزاید وقوة دل دهد اکل زهره اش زبان گران کند خونش
خشک کرده وسوده درمیان دوستان پاشند باهم دشمنی ورزند **تذرو**
تذرو مرغی نیکو صورت وخوش آوازست وگوشتش در غایت خوش طعمی است
ومباح بود وقت واقع شدن زلزله یکساعت پیشتر جمع شوند وفریاد کنند بعد ازان

زند

زلزله خیزد و در این همین خاصیت دارد **تنوط** نیز مرغی کوچکست قد او نه
آنزادار کوتنه خوانند در میان لیف درختان آشیانه سازد خونش بخورد
مصروع دهند از صرع باز ایستد زهره اش با شکر بخورد کودک دهند خوش
خوی گردد و در چشم مردم شیرین گردد استخوانش در وقتی که ماه زاید النور
بود بر کودک بندند در چشم مردم شیرین نماید اگرچه زشت صورت بود **جراد**
ملخ گرم و خشکست بدرجه دوم جانوری بسیار عددست و سبب هلاک
ثمرات و مزروعات و ماکولست خاصیتش مانند ملخ پیاده است **چکاد**
اکثر در باغات و کشتزارها و مرغزارها بود و آوازی خوش دارد و فردوسی گوید
نظم چو خورشید زد دیگه بر پشت کاو ز هامون بر آمد خروش چکاو
و در خواص بحصر نزدیکست **حاضنة الافعی** مرغی بیابانیست چون بیضه نهد افعی
خورد و عوض بنهد و آن مرغ بتصور آنکه بیضه اوست بپرورد و بچه بیرون آورد
چون افعی بچه باشد از آن بگریزد و بدین سبب او را بدین نام خوانند **حباری**
خرچه را ترکان دقدری و مغولان دقداق خوانند ماکول اللحم است و گوشت
او گرم و ترست مرغی ابله بود جهة آنکه اگر بیضه مرغ دیگر بیند بتصور آنکه بیضهٔ
اوست بپرورد و بچه بیرون آورد و چون بچه او نباشد بگذارد و اگر مرغان
با او دشمن باشند سلاح او ریق اوست و ریقش چنان سوزنده باشد که پرهای
مرغان را بریزاند خواصش داخل قانصه او خشک کرده و سوده و با آب حل کرده
اکتحال کنند بیاض العین ببرد شحمش خشک کرده و ساییده با سنبل و قراط

اجزای مساوی بصاحب اسهال دهند امساک کند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است
و در حوصله او حجریست و ذکرش در احجار آمده **حداة** زغن را بعضی فارسیان
غلیواج و خاد خوانند و ممنوع الاکلست و از فواسق خمسه است و خسیس ترین
مرغان سالی ماده و سالی نر بود حکیم انوری گوید **شعر** روزگارا چون زغن عنقا
می نیاموزی ثبات چون زغن تا چند سالی ماده گی سالی نری زغن را با غراب
دشمنی بود و زهره اش با کتحال بر طرف کژدم گزیده نهند درد زایل شود مغزش
با آب کند تا جوشانیده بخورد صاحب بواسیر دهند صحت بخشد خونش
بخورند دفع زهر قاتل کند رماد استخوانش سوده بر دملهای سخت ضماد کنند
نضج دهد **حمام** کبوتر را ترکان کوکرچین خوانند و خانگی را عرب یمام و نرش را
ساق و ماده اش را عکرمه و بلند پرواز را مرعش خوانند ماکول اللحم است و
گوشتش گرم و تر بدرجه دوم و غذای نیکو دهد و مرغی ره دانست از مقامهای
دور راه باشیان برد نر و ماده اش با هم بر شیوه آدمی ملاعبت نمایند و بوسه
دهند و چون بخور شود ملح خورد شفا یابد و کبوتر را از باز شاهین آن هراس است
که گوسفند را از گرگ زهره او غشاوه چشم برد و روشنی چشم آورد و خونش
بمالیدن کلف را زایل کند و با خون فاخته بزیت و قطران آمیخته بر برص مالند
زایل کند مداومت بر اکل لحمش نرگی آورد رماد استخوانش بر جراحاتی که دوا
پذیر نبود افشانند صحت دهد ذرقه اش حامله با خود برگیرد زود خلاص گردد
و هر دا اگر بر احلیل نهد پیش آب بکشاید و سنگ مثانه خرد کرده برون آرد

دهنده

و اسهال م

با خفقان

با خفقان قولنج بکشاید **حواصل** معروفست بر سینه اش پوستی است موی نرم دارد پوشش سازند و پرش را بتیر بکار برند **خطاف** پرستو را ترکان قرلغوج خوانند ممنوع الاکلست و مرغی کوچک زمستان بکرمسیر رود و تابستان بسردسیر میل کند و اشیانه سازد از کل و موی مانند کل حکمت و در و برگ سداب نهد تا حرارت بیضه اش را خراب نکند و او معرف سنگ یرقانست مردم بچه اش زعفران در مالند تا او تصور آنکه سنگ یرقانست سنگ یرقان آورد و مردم بردارند دماغش با کتحال تاریکی چشم ببرد و چون با روغن خلط کنند و بر سر نهند شپش را ببندد و چشمش در خرقه در فراش خفته نهند بیدار نشود دلش خشک کرده با شراب بخورند قوة باه بافراط دهد گوشتش روشنی چشم دهد خونش بخورد زن دهند شهوتش برود چنانکه مرد با او دخول کند سخت برنجد ذرق اش دمل را نضج دهد و بکشاید در روده او حجریست و ذکرش در احجار آمده **خفاش** شب پره را ترکان بلاقنه خوانند و بعضی مرغ عیسی گویند جهة انکه بنی اسرائیل معجزه ظهور جانوری خواستند او از کل موشی ساخت و باد در دمید خفاش شد و پرید قوله تعالی وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِاِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِاِذْنِي جانور بد دل و دشمن آفتابست پیش از طلوع و بعد از غروب طیران کند و پشه و مگس و مانند آن خورد و زاید و شیر دهد و بر تنش موی نیست و ممنوع الاکلست خاصیتش اگر برگ چنار در مقامش افکنند کریزد و اگر آنرا از درختی در آویزند ملخ از ان حدود دیگر نپرد

سرش در برج کبوترخانه پاویزند کبوتر از آن برج دوری افکند و اکر در زیر
بالین نهند بخواب آرد دماغش با کتحال ابتدای نزول آب چشم را منع کند دمش
روشنی چشم دهد دلش بر آدمی بندند هیجان جماع کند خونش با کتحال غشاوه
چشم برد و برزنار بالند موی نروید بهیچ وجه ابدا ذرقه اش با نوره و زرنیخ
حلق را نیکوست و مدتها موی بر نیارد و اکر زن بکار برد هرکز بر نروید **دال**
معروفست ترکان آنرا قاجر خوانند مانند عقابست و بهیکل از آن کوچکتر ممنوع
الاکلست و شکاریست پرش را برای تیر بکار برند **دجاج** مرغ خانکی را ترکان تقوق
خوانند و مغولان دقاقو کویند و بچه اش را عرب فروجه کویند ماکول اللحم است
و کوشتش کرم و ترست بدرجه اول و غذا صالح دهد بوقت هیجان شهوت
اکر خروس نیابد در خاک غلطد و از آن غلطیدن در وی بیضه کوچک حاصل
کردد اما طعمش بد بود و اکر پیش از خایه کردن خروس برو رود آن بیضها نیز
نیکو شود اکر بوقت آنکه بر سر خایه خفته باشد آواز رعد شنود تمامت بیضهاش
نزیان ده و مرغ را با پیاز و کنجد مهر اکرده بخورند قوة باه دهد و مداومت بر اکل
فروجه اش نقرس و بواسیر پیدا کند تخمش طلا کنند کلف سرخ و شقاق سردی
ببرد و زهره اش با کتحال منع نزول آب کند مرغ بریان کرده بول الفراش را
مفیدست سه شبانروز در سرکه آغشته در آفتاب خشک کرده بسایند و بر بهق
طلا کنند زایل شود و ماده منی بیفزاید و قوة باه دهد و بیضه زمستان
میانه کاه و تابستان در میان سبوس بسیار بماند ذرقه مرغ سیاه بر درخا

یعنی تراشیدن سر و غیره

وبچه بر نیارد

کسی

کسی که در آن خانه خصومت افتد **درّاج** معروفست و مرغی بسیار توالد است
و گوشتش عظیم خوش طعم و مباح و گرم و خشک بدرجه دوم غذای لطیف دهد
مفهوم صفیرش پیش بعضی عرب بالشکر تدوم النعم است و نزد بعضی صدق
و صدیق و پیش عجم سیخ و کباب و طبق در بساتین باشد و قطعا بخانه در نیاید
چون مرغی دیگر بصید او آید در خاری رود و بن خار محکم بخسبد گیرد و ایمن ماند
اکلش قوة دماغ و تیزی فهم و بصر دهد و ماده منی افزاید **دیک** خروس ها کول
اللحم است و گوشتش گرم و خشک معتدل در معرفت اوقات بزرگترین مرغانست
اگر شب دراز و کوتاه شود او وقت را غلط نکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرتا
جاوزنا المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحیه و خفق
بهما و صاح بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل
ذلک سبحت دیک الارض کلها مجیبا له و فعلت مثل فعله خففت
اجنحتها و احدثت فی الصیاح و او در رعایت ماده آثاری عظیم از
خروس سفید شیر بگریزد و خروس مهارس بهتر از دیگرها و نشانش سرخی تاج و
سطبری گردن و تنگی چشم و تیزی چنگال و بلندی آواز است و خروس در عمر خود یک
بیضه کند و کوچک باشد تاجش خشک کرده و سوده بول فراش را شفا دهد و
دیوانه را با عقل آورد و زهره اش با کتحال بیاض العین برد و غشاوه چشم را
مفید بود و با لهاش بر صاحب تب بندند شفا دهد و اگر زنده با خود دارد

زیرک ترین

از رفتن خسته نشود و خورش با کتحال ببیاض العین برد و اگر در طعام قومی بخورند
در میانشان خصومت افتد و اگر خورش با عسل گداز انیده بر قضیب طلا
کنند قوة باه دهد و لذت جماع نیز بیفزاید گوشت خروس قولنج را ببرد و شکم
براند و خشک کرده با مازو و سماق مساوی بسایند و سحق سازند بقدر
نخودی یکی از آن مبطون خورد در حال شفا یابد در شکم خروس سنگیست و ذکرش
در احجار آمده اگر بر مجنون بندد با عقل آید و اگر بر عاقل بندند شهوتش
بیفزاید **ذباب** مگس را از کان چسبان گویند ممنوع الاکلست با صنافش
و جانوری بی شرست و از عفونت هوا متولد شود و او را خرطومیست و نیشی
برویست و خورش او پشه بود و بدین سبب پشه بروز پنهان شود چه مگس تا
هوا گرم نشود نتواند پرید و مگس بر جراحات نشیند الم زیاده کند و کرم در و
افتد و سبب هلاک جانور گردد و مانند گنجشک اگر بر سیاه نشیند سفید
و اگر بر سفید نشیند سیاه رید سر مگس از تن جدا کنند و بر زنبور گزیده
مالند درد بنشاند مگس را در ظرفی پر آتش عرض کنند تا بسوزد و سوخته را با عسل
خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی و باند و مگس را با سرمه سوده با کتحال
درد چشم برد و زن احسن چشم بیفزاید مگس را بریان کرده بخورند سنگ
مثانه خرد کرده بیرون آرد و با سیر بر گزدم گزیده طلا کنند شفا دهد و از
حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله مرویست اذا وقع الذباب فی اناء
احدکم فامقلوه فاقتلوه ثم امعلوه فان فی احد جناحیه داء و فی

الآخر دوآءٍ وازکس صنفی را خرمکس وصنفی را سگ مکس وصنفی را اشترکمس
خوانند ودر خواص همه یکسانند **رخمه** همای مرغی مبارکست وسایه اش نیز مبارکست
وبرشکل کرکس وزیرکی تمام دارد وممنوع الاکلست ومنهی القتل استخوان خورد
ودر حقش گفته اند **بیت** همای بر همه مرغان ازان شرف دارد
که استخوان خورد وجانور نیازارد وازلحوم گوشت سگ بچه دوست دارد
زهره اش با زیت حل کرده در گوش چکانند طرش ببرد وباکتحال بیاض العین
ببرد وبصاحب مد درآویزند صحت بخشد واگر صاحب تب ربع بخورد شفا
یابد واگر با روغن زیت خلط کرده در روی مالند در پیش سلطان مقبول افتد
رماد استخوان بزرگ بال راستش در طعام بخورد کسی دهند دوستی بافراط
آورد وازان بال چپ دشمنی بیفزاید ذرقه اش حامله سا ویده بخود برگیرد
داند که در شکمش پسرست یا دختر **راعبی** از کبوتر وذباب حاصل شود در
آزا نوعی از کبوتر نهاده اند **زاغ** معروفست بزرگ وکوچک میباشد
بزرگ را غراب عداف وکوچک را زاغ وزاغ الزرع نیز خوانند ما کول اللحم است
گویند زیادت از هزار سال عمر دارد وبا بوم دشمنی دارد وهم مرغ بچه را چون
بزرگ کند از پیش خود براند الا عداف که پیوسته رعایت کند پر عداف
سوخته وسوده براندام طلا کند موی رویاند چشم عداف وبوم در میان جمعی
بسوزند در میان ایشان عداوت افتند که هرگز بصلاح نیاید دلش خشک
کرده وسوده بخورند چند روز بر تشنگی صابر باشند زهره اش با زهره خروس

وخواص کبوتر دارد م

خلط کرده در عسل آمیزند و اکتحال کنند تاریکی از چشم ببرد و خضاب را
بغایت نیکو ست، گوشت حوصلهٔ اش خشک کرده و سوده با عسل آمیخته
سه روز هر روز سه قیراط بخورند بهق زایل کرداند و نزول آب چشم باز دارد
و تخمش با روغن گل آمیخته در رخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهد
روا گردد خونش خشک کرده بواسیر و نواصیر را مفید ست فرزنه اش بر موضع
طحال طلا کنند صحت دهد **زرزوره** سار را مغولان منفرجه خوانند
بیشتر بهار ست زمستان بهندستان و تابستان با یران آید گوشتش گرم
و خشکست بدرجه سیوم نور بصر افزاید و خشک کرده و سوده بناشتا
بخورد خناق ببرد رمادش جراحات را مفید ست و ذرقه اش با توبخ قوبا را [illegible]
گویند او را نیز خاصیت سنگ یرقانست **زربق** ممنوع الاکلست
و از عداف بزرگتر نماید اما برو گوشتی زیادت نبود و در بغداد بسیار باشد
و پیوسته بر سر آب دجله طیران کند **زنج** رنگ در عجایب المخلوقات گوید
زهره اش با کتحال غشاوه چشم ببرد **زنبور** معروفست ترکان ارو خوانند
بوقت سرما در خانها پنهان بود و خانه اش مانند منج عسل مسدس باشد
و در موسم گرما بیرون آید و مگس خورد و اگر خانه اش را آسیب رسانند ازدحام
کنند و نیش زنند زنبور را در روغن افکنند مرده نماید چون سرکه برو ریزند
بحال خود آید **سقا** معروفست چند لقلقی باشد در زیر حوصله ظرفی دارد
و آنرا پر آب کند و در بیابانها خسپد و دهان گشاید تا مرغان از دهن او

آب خورند تا کاه یکی از یشان را شکار کند **سلوی** سمانه را بعربی سمانی خوانند
و ترکان بلدرچین و مغولان بدنه گویند ماکول اللحم است گوشت او گرم و خشک
بدرجه چهارم دفع وجع مفاصل را مفیدست تا هوا خوش نشود در صفیر نیاید
خورش او ارزنست و از زهر هیچ مضرتش نرسد **شاهین** معروفست مغولان
او را لاچین خوانند در صید پیروز باشد و قابل تعلیمست آنچه بحری باشد
بقوت تر از انچه بری بود چون رنجور شود دراریج خورد صحت یابد و او
دشمن کبوترست با وجود تیز پریدن کبوتر چون شاهین را بیند سست شود
و شاهین در شکار حیوانات بری و حیوانات بحری و هوایی چالاکست **شعین**
هر که مرغی وفادارست از نر و ماده اش هر کدام بمیرند دیگر جفتی نگیرد شحمش
با شیرج در گوش چکانند طرش بنشاند و با کحل ار مدو جراحات چشم
ببرد ذرقه اش سوده بر روغن گل خلط کرده زن بخود برگیرد او جاع رحم
ساکن گرداند **شقراق** کاسینه را قراونه سلطانی خوانند بنفش رنگ سرخ
منقار ست و باشد که زرد بود دشمن نخلست زهره شقراق در چشم اسب
گمراه کشند خوش رو شود **شنقر** بترکی و مغولی و پارسی بشونقار مشهورست
در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیمست در جثه از باز بزرگترست
و در شکل بدو ماننده در ولایت سردسیر بود در فرنگ بیشتر بود و در هوا
بر گرد صید دوران کند چندانکه صید باشد از و رهایی نیابد **صافر** کتم در شب
خواب نکند و خود را از شاخ درخت در آویزد و فریاد کند کتم یعنی افتادم

کم رفتار

مرغان بران آواز بروجمع شوند ناگاه یکی را در رباید و بخورد **صقرد** و انکرد ممنوع الاکلست و جانور شکاریست فروتر از دیگر شکاریان صقر جمع ترکان اینلکوق و مغولان تلقان خوانند جانوری شکاری ممنوع الاکلست و در صید قوة و شوکت تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوایی غالب گردد تعلیم پذیرست اما چون موذیست آزا و دیگر از طیور شکاری اکثرت عدد نباشد بچه کمتر بود و درین باب گفته اند بغاث الطیر اکثرها فراخا وام الصید مقلات نذور **طاوس** معروفست خوش رنکترین مرغانست و در هر پرش الوان زردی و سرخی و سبزی و دهنی و ازرق و غیر ها نیز موجود هست که دست و دل هیچ نقاش بتصور مثل آن متصور نشود و نتواند شد فسبحان ما اعظم شانه واوسع قدرته واظهر برهانه طاوس ممنوع الاکلست بیست و پنجسال عمر یابد آوازش هوام را بگریزاند مغزش با سداب و عسل بخورند دافع قولنج است و درد معده زهره اش و انکی با سکنجبین در آب گرم بمبطون دهند شفا دهد و زبان بسته بگشاید گوشتش قوة باه افزاید و در دزانو نشاند شحمش بر عضو سرما زده طلا کنند مخلبش بر صاحب طلق بندند در حال بگشاید **طیطو** صاحب کلیله گوید مرغیست از مرغان بحری **طیهوج** تیهو ماکول اللحم است و گوشت او گرم و تر و سخت خوش طعم بود و تن فربه کند و قوة باه دهد **عصفور** گنجشک را ترکان سارجه گویند و صعو نیز خوانند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک و در اخبار آمده است

میدیودم

مَن قتل عصفوراً عبثاً جاء يوم القيمة وله صراخ عند العرش
يقول یا رب سل هذا لم قتلني بغير منفعة کنجشک مرغی ضعیف
بسیار سفاست بدین سبب کوتاه عمر باشد و در زیر سقوف آشیان
سازد از بیم دیگر مرغان از مردم دوری نجوید تا بمرتبه که اگر مردم از جای
نقل کنند ایشان نیز موافقت نمایند و چون معاودت کنند ایشان نیز
باز آیند و اورا با مار دشمنی است و بیضه مار را بفساد آورد و بمنقار بمار
جراحت رساند و مار را هلاک سازد و مار بچگان او را بخورد و گوشت ایشان
قوة باه دهد و باد ها نشاند بیضه اش سه شبانروز در سرگین نهاده
تا سور البنه زایل کند ذرقه اش غشا برد **عقاب** اهل را ترکان بورکوت
خوانند ممنوع الاکل است مرغ بسیار قوة صاحب شوکت و تعلیم پذیرد
بر مرغان و وحوش نیز دزد شود از صید بیشتر جگر خورد در شواخ و قلل جبال
آشیان سازد و برجای املس سه عدد خایه نهد چنانکه اگر بچه او حرکت کند
تا حضیض کوه غلطان باشد و بچه اش با وجود مخنتی باشد و سکون بر حرکت
گزیند فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده
و چون بچه برآرد از آنجاه دارد و یکی را بشیب افکند حق تعالی مرغ دیگر را
برگمارد تا آن بچه را بپروراند و آن پرورانیده را کاسر العظام خوانند
خواص عقاب بر هر زمین که او بود صاعقه نیفتد زهره اش با کنجال تاریکی
چشم ببرد و اگر بر پستان زنی که شیر در وگره کرده باشد طلا کنند بگشاید

و شیر بیفزاید شحمش با زیت بر نقرس و مفاصل طلا کنند شفا یابد مغزش
با عسل و صبر خلط کنند ناصور ببرد و در عجایب المخلوقات آمده که بور و عقاب
زغن میشود و زغن عقاب میشود و در تاریخ مغرب آمده که در نیل عقابیست
در غایت سیاهی در آب فرو رود و ماهی صید کند آنرا عقاب النیل خوانند
عقعق بعضی پارسیان آنرا عکه و مغولان آنرا ساغسغان خوانند
و بعضی کلاره گویند مرغ دزد فراموشکار ممنوع الاکلست جواهر نفیسه
بدزدد و بیضه و بچه خود را فراموش کند تا خفاش برد و بچه او را تلف کند
دماغش با غالیه خلط کرده لقوه و فالج را مفید است مغزش بکودک خورانند
فصیح شود در مادش در خانه بیاشند مورچه بگریزد بیضه اش نیاشتا اکتحال
کنند بیاض العین ببرد **عنقا** در عجایب المخلوقات آمده که مرغی قوی
هیکلست چنانکه فیل را بآسانی در رباید و آنرا پادشاه مرغان گفته اند جهة
آنکه چون صید کند بقدر کفاف خورده باقی بحیوانات گذارد و بر سر نیم خورده
نرود و این صفت پادشاهانست و آنرا یکهزار و هفتصد سال عمر گفته اند
و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنجسال بچه از خایه بیرون آورد
در تفسیر کلبی آمده که عنقا در اول در میان مردم بودی و بخلایق ایذا
رسانیدی در زمان حنظله پیغمبر علیه السلام عروسی را با حلل و حلی در ربود
حنظله پیغمبر ع این دعا کرد اللهم خذها واقطع نسلها وسلط علیها
الله حق تعالی آتشی فرستاد تا آنرا سوخت و از و جز نام نماند و زمخشری

در کتاب ربیع الابرار آورده است که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل نزدیک
بیت المقدس مرغی بیافرید رویش مانند آدمی و گردنش دراز و انرا عنقا خوانند
و بدیگر حیوانات ایذا رسانیدی پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی آنرا ببحر محیط
بطرف جنوب خط استوا انداخت از آن وقت باز غایب شد و در قصص
الانبیا در تاریخ حریری آمده که از عهد سلیمان پیغمبر علیه السلام غایبست جهة
انکه گفت حکم قضا و قدر دیگر گون کنم و سلیمان پیغمبر علیه السلام آنرا بیاگاهانید
که درین روز بادشاه مشرق را و بادشاه مغرب را پسری آمد و ایشانرا باهم
مواصلت بود سیمرغ برفت و دختر بادشاه مشرق را بربود و با آشیان خود
آورد و بپرورد اتفاقا پسر بادشاه مغرب هوس سیاحت کرد و انجا افتاد
دختر او را دوست داشت و تدبیری کرد تا در میان پوست حیوانی که مرده بود
و انجا افتاده رفت و از سیمرغ درخواست تا آن پوست را جهة دفع بلا او
پیش او برد و ایشان بهم رسیدند و بچه آوردند پس سلیمان علیه السلام فرمود تا
آن دختر را با آن پوست سیمرغ برداشته بمجلس او حاضر کرد سر آشکار شد
و سیمرغ از آن خجالت از مردم غایب گشت **غراب** کلاغ را ترکان قیرغا
و مغولان کرید خوانند ممنوع الاکلست و از فواسق خمسه و مرغی دراز سفر است
و در خرابها بیشتر باشد و دراز عمر بود و در عجایب المخلوقات گوید که نر
و ماده چنان باهم مهربان باشند که هیچ یک بعد دیگری بجفت دیگر نپیوندد
و جهة قوت ذخیره نهد و قاصد آدمی و حیوانات باشد و پیش از همه قصد

جشم کند و چون بچه بر آورد مویش سفید بود مادرش برنجد و بچه را رها کند حق
تعالی مگس و پشه بسیار بران جمع کند و ایشان ازان مگس و پشه غذا میکنند
تا موی بیفکنند و پر سیاه بر آورد پس مادرش پیش بچه آید و اورا تیمار دارد
و بعضی از کلام الفاظ مستقیم گویند عرب کلاغ سیاه را حاتم و پیسه را
ابقع گویند چشم کلاغ و چشم بوم در میان قومی بسوزانند دشمنی آورد و اگر
خشک کرده و ساویده خورند تشنگی ننشاند زهره اش در شراب کنند قدح اول
مستی آرد سپرزش از هر که در آویزند عشق انگیزد سرش مهرا کرده در قش
بخورند صداع ببرد ذرقه اش در پاره پشم رنگین بسته بدست صاحب سعال دهند
سعال زایل کند **غرنیق** مرغ دریایی دراز گردنست زمستان بگرمسیر رود
و تابستان باز آید و سخت بر هوا رود و ماده اش باتفاق در شکار روند
و بنوبت در می آیند و بر سر شکار می نشیند و پر با بر چشمش میزند تا آنرا بیفکنند
و بخورند و چون یکی خسبد دیگری ورا پاسبان باشد ذرقه اش آب سیاه
و نفقبله در بینی نهند هر ریشی که در بینی بود زایل شود و همه درد ها را بنشاند
غواص ماهی خوار مرغی محیلست خود را چون مرده بر سر آب افکند ماهیان
بتصور آنکه مرده است پیش آیند یکی را بخورد و اگر غراب برو غلبه کند ماهی را
ازو بستاند ماهی دیگر گیرد و پیش غراب آورد چون غراب قصد ماهی ستدن
کند پای غراب گیرد و باب فرو رود و چندان توقف کند که غراب بمیرد خون
و استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را شکیب نماند تا سوی

لوزنه

سوزنده زود **فاخته** معروفست بعضی عرب آنرا حمامة المطوقة خوانند و صلصل نیز
خوانند و مغولان کوکو کویند مار از آوازش بکریزد و خونش با خون کبوتر و
نفت و قطران بسوزند هر که بویش بشنود قطعا دران شبانروز خواب نکند
فراش پروانه بعضی علما کفته اند که بعوض چون پر برآورد پروانه شود و جمعی
کفته اند که نوع بوده پر برآورده است و عاشق شمعست و خود را بر و میزند
تا بسوزد چنانکه شیخ سعدی شیرازی فرموده است **نظم** شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شنیدم که پروانه با شمع کفت ؛ که من عاشقم کر بسوزم رواست
ترا کریه و سوز باری چراست ؛ بکفت ای وفادار مسکین من
برفت انکبین یار شیرین من ؛ چو شیرینی از من بدر میرود
چو فرهادم آتش بسر میرود ؛ ترا آتش عشق اکر پر بسوخت
مرا بین که از پای تا سر بسوخت **فرقیر** مرغی کوچک سیاه چند کنجشکی بیت
بر سر سنکی هابت نشیند سمیت آن زایل کرداند **فریه** بر اندامش پرهای ازرق
بود در میان زرد و زیها بکار برند **فقنون** در بحر هند آن مرغ بر روی آب
خایه نهد و بچارده روز برآرد و قطعا دران روزها دریا حرکت نکند چون
دریا وزران آن مرغ را ببینند بدانند که دریا ساکن خواهد بود شادی کنند
قبج کبک را ترکان کلکلیک خوانند و مغولان ابادن خوانند مرغی زیبا
صورت خوشخرامست و شیرین صفیر بزرگ و کوچک میباشد بزرک را کبک
دری و کوچک را کوهی خوانند و یعقوب و عرب کبک نر را یعقوب خوانند ما کول اللحم است

و گوشتش لذت تمام دارد کرم و خشک است و ماده با آواز نر فحل گیرد دو خایه کند و در
دو موضع بنهد یکی را نر محافظت کند و یکی را ماده تا بچه برآرد زهره اش
بوقت آنکه ماه هلال بود در روغن خلط کرده اکتحال کنند ابتدای نزول
آب چشم را منع کند جگرش را بریان کرده بکودک دهند از صرع ایمن گردد و گوشت
آن دفع استسقا کند و قوة باه افزاید بیضه اش با سرکه و عسل بخورند درد
چشم را مفید بود **قبّره** جغور را بعضی عرب صعوه خوانند مرغی کوچک خوش
صفیر است و بر سر شبیه طاوس عمل کند و نوعیست از آنکه بپا آب ببالا کشد
آنرا سفا خوانند **قطاة** مرغی کوچک و سخت زیر کست بجدی که در بیابان
در میان ریگ خایه پنهان کند و بعد از مدتی راه بر خایه برد از رسول
صلوات الله و سلامه علیه و آله مرویست مَن بنیٰ لله مسجدًا وله مَثَلُ
مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة خونش بر تنها مالند داء
الثعلب ببرد بر قضیب مالند قوة باه دهد گوشتش استسقا و سدهٔ جگر
و فساد مزاج را مفید است رماد استخوانش با زیت آمیخته بر هر جا که طلا
کنند موی رویاند **قمری** معروفست مرغی خوش آواز است و مبارک هوام از
آوازش بگریزد بیضه قمری در زیر فاخته و از آن در زیر قمری بنهند هر دو
قمری برآورند و خوش رنگ بود **ققنس** معروفست و بزمین هند میباشد
منقار دراز دارد و در وسوراخها بسیارست و از هر یک آوازی دیگر بیرون
می آید چون در صفیر آید از خوشی آوازش هیچ جانور از و نتواند گذشت

تاج دارد گوشتش بریان کرده
قولنج ببرد و با آب جوشانیده
مرقش همین صح

واورا نوالدین و ایشان نر و ماده میباشند بوقت رحیل بالهای بیشمار
برهم زنند از صدمهٔ پرهاشان آتش در افتد و مشتعل شود و هر دو سوخته گردند
و باران بران خاکستر بارد و کرم در وی پیدا شود و از آن خاکستر میخورد تا
بزرگ شوند یک جفت ققنس دیگر گردند فسبحان ما اعظم شانه فی خلقه
الحیوان گویند ساز ارغنون را از آواز آن مرغ استخراج کرده‌اند **قو**
بترکیست و معروفست مرغ بزرگ و ماکول اللحم است و بزرگتر از عقاب بود
کرکی کلنگ را ترکان ترنا و مغولان توغراوش خوانند ماکول اللحم است
گرم و خشک قوت باه نیکو دهد و خوش طعم چشمش سابیده با کحال بیخوابی
آورد زهره اش با مرزنجوش خلط کرده بر جانب معوج صاحب قولنج اللقوه
نهند و بروغن جوز خلط کرده بر دیگر جانب وی تا هفت روز آنرا بروشنی
ننمایند شفا یابد و همچنین صداع و آب چشم را مفید است و تخمش پخته مغزش را
گوش چکانند طرش ببرد و نخود آب ساخته درد گلو و شانه زایل گرداند
و کلنگ مرغ نیکو اتفاقست البته در راه تنها نروند و ایشانرا پیشوا و
پاسبانست و در شب پاس دارند **لقلق** معروفست ممنوع اللحم است
در گرمسیر میباشد با مار دشمنی دارد میان مار بگیرد و بر هوا برده بر زمین
زند تا سست گردد در آید و بخورد و مار بیضه لقلق را بخورد و بدین سبب
لقلق بر بلندیها آشیان سازد تا مار بدو نتواند رفت و چون بیضه نهد
قطعا غیبت از بیضه نکند و اگر تغیر هوا یابد از آن دیگر بار بگریزد و اگرچه

بیضه نهاده بود آوازش هوام را سست کند و بگریزاند بیضه اش خضاب را
بهترین دوایی بود **مالك الحزین** بوتیمار را ترکان او خار گویند ماکول اللحم است
پیوسته غمناك بود بدین سبب ورا مالك الحزین خوانند همواره قمر آب گیرد
از بیم آنکه مسکنش خراب شود اگرچه در زیر وی مسکنش دریا لا بود **مکاه** از
مرغان بادیه است میان او و مار عداوت ذاتیست مار بیضه او را خورد و او
بچه مار را بکشد **موسیجه** مرغی کوچك خوش صفیر است و موسیقی از آواز او
مشتق است و بعضی گویند چکاوست **نسر** کرکس معروفست مغولان
شوقچین و ترکان یورتچه و تاجر خوانند ممنوع الاکل است و مرغی زیرک
و حریص و پرخوار است عمرش اکثر اقوال پانصد سال و هزار سال نیز گفته اند
با خفاش دشمنی دارد بر ذروه کوهسار آشیان سازد و برگ چنار در و
نهد تا خفاش بر و نرود و بیضه اش خراب نکند چون رنجور شود گوشت آدمی
خورد صحت یابد چون چشمش تیره شود زهره آدمی خورد روشن گردد و
بوی گل و دیگر عطریات آنرا مضرت رساند کرکس اکثر اوقات در پی
عساکر و قوافل رود تا اگر کسی در راه بمیرد از و بخورد زهره اش در گوش
چکانند طروش کهنه ببرد و هفت نوبت اکتحال کنند تیرگی چشم زایل کند
و مانع نزول آب شود مغزش با عسل آمیخته با کتحال مدید برد گوشتش
با ورس و عسل و نمك و زیره پخته بخورند زخم هوام موثر نشود شحمش گداخته
در گوش چکانند طروش ببرد **نحل** منج انگبین را بعضی عرب دبر خوانند

جانوری زیرک پر منفعت کم مضرتست بوی بر چه کند بی آنکه برود و ممنوع

الا کلست و ایشانرا پادشاه و وزیر و حاجب و بواب مهیا شد و پادشاه را

تخت بزرگتر از دیگران بود و ایشانرا ترکیب خانها بالهام الهی مسدسی است

که هیچ مهندسی را با پرکار و مسطر و آلات نبود و همه خانهای ایشان

مسدس است چنانکه قطعا اضلاع آنرا با هم تفاوتی نبود و غیر از مسدس نباشد

و چون همه خانها با هم پیوندند مستدیری شود و هیچ شکلی دیگر نبود الا شان

آخرین که آنرا مهر کنند و ج خوانند مثلث سازند خورش ایشان شکوفه

و لطایف اوراق اشجار و تخوم بود از ان رطوبات عسل شیرین لطیف

لذیذ که فیه شفاء للناس در شان اوست انگیزد و لا یزال الهام خدای

تبارک و تعالی ایشانرا از بیمغزی باعثست کما قال الله تعالی وَأَوْحَىٰ

رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا

يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا

يَخْرُجُ مِن بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ

پاکا خداوندا نیکو خداوندی و بی نظیر و عدیل کریمی که فضاله غذای منجی را

شفای آدمیان کنی و سنخ آنرا دافع ظلمت سازی عسل سفید از منج جوان

و زرد از کهول باشد و چون خدای تعالی در عسل شفا نهاده لاجرم با آنکه حه

گرم و سرد و خشک و تر موافق افتد و ترکیب همه معجونها بدان توان کرد طبع

عسل گرم و خشکست بدرجه دوم قلع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن کند

وطبع موم ... است و ریشهای خشک نرم کند **نعامه** شترمرغ بعضی عرب
ظلیم و بچه اش را رال خوانند آتش و ریگ و سنگ خرد ازان مضرت نبیند چون
خایه بنهد از جاهلی که دارد خانه و خایه خود بگذارد و بپرورش خایه مرغ دیگر رود
و عرب در حق جهال مثل گویند احمق من النعامه چون بچه بر آرد پشه و مورچه
و هوام بگرد آن در آیند و آن بچه از ایشان میخورد تا بزرگ شود زهره اش
تاریکی چشم برد گوشتش بادهای بد زایل کرداند چون بخورند تخمش بر اورام مانند
شفا دهند بیضه اش در دیگ افکنند طعام زود پخته گردد پوست بیضه اش
در آب سرد افکنند گرم شود **میمامه** دمنک را فرس خعد گویند و بوف و منول یا یغوش
خوانند چندانکه آوازش برسد مار خندان بمیرد و بدین سبب آنرا در مصر معزز
میدارند **هدهد** معروفست و ممنوع الاکلست و منهی القتل کما ورد عن المصابیح عن
ابن عباس رضی الله عنه قال نهی النبی صلی الله علیه و آله وسلم عن قتل اربع من
الدواب النملة والنحلة والهدهد والصرد مرغی خوش صورتست اما بوی
ناخوش دارد و در قصص الانبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه پاره از جای
برداشت تا موسی و قومش را بدان هلاک گرداند بفرمان حق سبحانه هدهد
آنرا سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و عوج بدان هلاک گشت و مراسلت
و مواصلت سلیمان علیه السلام با بلقیس که ملکه شهر سبا بود هدهد کرد چنانکه
در کلام مجید میفرماید فَقَالَ اِنِّی وَجَدْتُ امْرَاَةً تَمْلِكُهُمْ وَ
اُوتِیَتْ مِنْ كُلِّ شَیْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِیْمٌ از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

مرویست که لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علیه السلم
علی قرب الماء در عجایب المخلوقات گوید هر جا هدهد بود هوام ارضی قرار
بگیرند هدهد چون رنجور شود کژدم خورد صحت یابد چشمش در زیر بالین هر که نهند
بخواب نرود و اگر بر صاحب جذام بندند شفا یابد اما فراموشی آرد و اگر بخورند
دانش زیاد کند زبانش با خود دارند دشمن بر و ظفر نیابد دلش با خود داشتن
قوة باه دهد بریان کرده با شکر دو تن با هم بخورند از دوستی هم ناشکیب شوند
زهره اش در جای تاریک سه روز در صاحب لقوه و فالج مالند صحت بخشد
بال راستش در زیر سر خفته نهند بیدار نشود و بالش کبوتر انرا از برج برماند
استخوانش در خانه بسوزانند کژدم و کیک و هوام را بگریزاند و نادر بر کاه
باز بیابند اظفیرش سوخته و سوده در شربت کنند و بزن دهند شوهر
با او مباشرت کند حامله نشود همج مگس خرد که بر روی چارپایان نشینند
و زحمت نرساند از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه مرویست که
الناس عالمٌ و متعلمٌ والباقی کالهمج یعنی در چنین آدمیان زیاده
نفعی نباشد همچنانکه در ان مگس نفعی نباشد وطواط را فرس ها لوایه گویند
و بعضی برانکه وطواط خفاش است موی آدمی در گردن وطواط بندند و آنرا
رها کنند و تا آن موی را نگشایند آن آدمی در خواب نرود پرش حشو بالش
سازند هر که سر بران نهد البته در خواب رود دماغش با عسل آمیخته با کتحال
منع نزول آب کند و با روغن گل پخته بر عرق النسا مالند درد بنشاند

ورشان کبوتر دنا کول اللحم است اما کوشتش دیر کوار بود و در شکم آورد
و با سرکه خوردن بهترست یهه اکر در روز پرد مانند مرغان باشد اما
شب مانند آتشست براعه جانوری شکاری و ممنوع الاکلست و درین
مقاله هرچه نقل شده تمامت از عجایب المخلوقات و جامع الحکایاتست

مقاله دوم در ذکر نوع انسان و انسان زرد و صنف یاد کنیم مسکل الصورة
والمعنی متفاوت الهیاة والحرکة مکمل الصورة والمعنی بهمه قول آدمی اشرف
کاینات و اکمل موجوداتست و نیکوترین صورتی متخلق شده قوله تعالی
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ وجود آدمی مانند عرض است
و نفس طبیعی که آنرا نفس عنصری خوانند و عبارت ازان روح نامیه است
مقوی آن عرض و نفس حسی که آنرا نفس فلکی و نفس سماوی نیز کویند و غرض
ازان روح حیوانیست سبب بقای صوری آن عرض و نفس ناطقه که آنرا نفس
قدسی نیز خوانند و مقصود ازان روح حیوانیست جوهر آن عرض که غرض از عرض
جوهر تواند بود و نفس کلی که مراد ازان نور الهی است کمال آن جوهر همچنانکه
نفس طبیعی را با نفس حسی الفتست و از پرتو آن زندکانی می یابد نفس ناطقه
قدسی را با نفس کلی الفتست و از پرتو آن بکمالست بکمالیت میرسد از
امیر مومنان و پیشوای متقیان علی المرتضی مرویست قد سأله بعض الاصحاب
عن النفوس فقال له ایّ النفس تسأل الا ان النفوس اربعة منها نفس
نامیة طبیعیة و نفس حسیة ملکیة و نفس ناطقة قدسیة

ونفس

ونفس كلية الهية واما النفس النامية النباتية فهي قوة طبيعية
اصلها الطبايع الاربعة بدو ايجادها عند مسقط النطفة
مستقرها الكبد موادها من لطايف الاغذية سبب فراقها
اختلاف المولداة اذا فارقت تعود الى ما منه بدت عود
ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الحسية الفلكية فهي قوة ملكية
بدو ايجادها عند الولادة حسا مستقرها القلب وشانها القهر
والغلبة موادها الاغذية سبب فراقها اختلاف الطبايع الاربعة
فاذا فارقت تعود الى ما منه بدت عود ممازجة لا عود مجاورة
واما النفس الناطقة القدسية فهي جوهر بسيط حي بالذات
عالمة بالقوة بدو ايجادها عند الولادة البدنية موادها
موادها من العلوم الربانية مستقرها العلوم الالهية فاذا
فارقت تعود الى ما منه بدت عود مجاورة لا عود ممازجة واما النفس
الكلية الالهية هي جوهر بسيط بالذات عالمة بالقوة اصلها
العقل الكلي الفعال منه بدت واليه تعود وهي شجرة الطوبى
وهي سدرة المنتهى وكلمة الله العليا وهي جنة المأوى فقال
له السايل يا امام اذا كانت النفس الناطقة القدسية جوهرا
بسيطا والنفس الكلية الالهية جوهر بسيط فما يكون بداية
العقل فقال له الامام العقل محيط بالاشياء كلها عالم

بالشیٔ قبل کونه روح را چنانکه گفته شده جوهری بسیطست مخصوص
بتشریفات عالیه و نص و لقد کرمنا بنی آدم وارد بمعنی اشارتست
و شرح آن دانستنی و بحکم حدیث افشاء سر الربوبیة کفر عرفها من
عرفها و جهلها من جهلها نهفتنی و حاکمست بر عقل معاش و نطق
و فکر و فهم و مجموع قوی ظاهری و باطنی سر او علانیه زنده است که هرگز نمیرد
و مرگ برو روا نیست قوله و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم
الله من فضله و لفظ دربار گوهر نثار نبوی شاهد و مصداق این تقریر است
چنانکه میفرماید المومن حی فی الدارین و قال النبی صلی الله علیه
المومنون لا یموتون بل هم ینتقلون من دار الی دار
و امیر المومنین علی علیه السلام فرمود انما خلقتم للابد و لکن من
دار الی دار ینتقلون یعنی ماده که اصل نطفه آدمیست از مرتبه طینیت
بتدریج بر نبات و حیوان گذشته غذای آدمی میشود نطفه گشته از اصلاب
بارحام نقل میکند و در ارحام صورت بشریت یافته بظهور بدنیا میرسد و از
دنیا میرود بگور و از انجا بدوزخ یا بهشت پس بمقام رضا و رویت میرسد
و کلام مجید حاکی این حکایتست و لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما

فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله
احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلك لمیتون ثم انکم یوم القیمة
تبعثون و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست ان خلق
احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل
ذلك ثم یبعث الله ملکا باربع کلمات فیکتب عمله واجله
ورزقه وهو شقی او سعید ثم ینفخ فیه روح فان الرجل
لیعمل عمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق
علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخل الجنة وان الرجل
لیعمل بعمل اهل النار فیدخل النار و حکما گفته اند که چون منی مرد
و زن بهم بیامیزد و بهم بر رحم رسد بر شکل پنیر بسته شود و دو هفته که بیش
علقه گردد یعنی خون بسته و سیوم هفته مضغه گردد یعنی گوشت پارهٔ تازک
پس از آن گوشت پاره صورت دل و رگهای جهنده بدید آید پس صورت دماغ
و اعصاب پس صورت جگر و رگهای ساکن پس صورت استخوانها پس دستها
و پایها و سر و شکم و تمام کیفیات و هیات و این همه در مدت سی و پنج شبانروز
یا چهل شبانروز یا چهل و پنج شبانروز تمام شود و اگر بوقت انعلاق نطفه
مرد از نطفه زن قوی تر بوده باشد فرزند پسر بود و اگر نطفه زن قوی تر
بوده باشد بچه دختر باشد و از آن پسر زودتر از دختر خلقت پذیرد
و بچندان زمان که صورت خلقت تمام شده باشد بهم چندان روح نامیه

حتی ما یکون بینه وبینها الا
ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل
بعمل النار صح صح

آنرا ترتیب دهد تا قوی حال گردد و احتمال روح حیوانی درو پیدا شود انگاه
چون روح حیوانی بر وپیوند بجهد و بچندان زمان که اثر جهیدن درو پیدا
شده باشد چندان ارواح طبیعی و حیوانی آنرا ترتیب دهد تا احتمال آسیب تولد
و قوة خروج درو پدید آید و متولد شود و سبب انکه بعضی هفتماهه و بعضی
هشتماهه و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی زمان اتمام خلقت و در
هنگام حمل اکثر اوقات روی پسر بسوی پشت مادر و روی دختر بسوی شکم مادر
و دستها بر روی نهاده باشد و زنخ بر زانو و اطراف چنان منقبض و
درهم که گویی درصره بسته اند و بوقت وضع حمل بادی بر رحم مسلط شود
و حرکت خروج در بچه پیدا گردد تا روی بمخرج نهد و از ممری چنان مضیق
عبور کند و بظهور دنیا آید منجمان گفته اند که اغلب موالید اگر بعد از شش ماه
کامل در هفتم ماه باشد بچه صد و نود و یک شبانروز و شش ساعت در شکم
بوده باشد و اگر بعد از هفتماه کامل در هشتم متولد شود دویست و هجده
شبانروز در شکم بوده باشد و سیزده ساعت و اگر بعد از هشتماه تمام
در نهم متولد شده بظهور دنیا رسد دویست و چهل و پنج شبانه روز و بیست و
یک ساعت و اگر بعد از نه ماه تمام در ماه دهم ولادت بود مرتبه کمال حمل
باشد او دویست و هفتاد و سه شبانروز و پنج ساعت بود آنچه هشتماهه
متولد شود بیشتر انکه زود هلاک شود و بعضی از اهل شرع گفته اند که احتمال
دارد که بچه چهار سال و زیادت در شکم بوده باشد و گویند مالک بن انس

اصمعی را حال چنین بوده و بعد از وفات پدرش بتقرب چهار سال متولد شده و
شافعی مطلبی را گویند زیادت از سالی در شکم مادر بوده و علما گفته اند شاید
باحتلام و امثال آن نیز انزال شود و برحم رسد حمل حاصل شود و قصه عیسی بن
مریم علیهما السلام بنص کلام شاهد این سخنست که بی نطفه پدری متولد شد
و باعتقاد مغولان نیز پدر چنگیز خان با دو برادرش بیک شکم بی تخم
انسانی از نوری که بحلق مادر ایشان فرو رفت متولد شدند و این معانی از
نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانکه در صورت وجود انسان جگر که
قوام اغذیه است محل روح نامیه است و آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت
مسقط نطفه ملازمست و بقوة لطافت اغذیه نطفه را ترتیب میدهد تا ترکیب
وجود باتمام میرساند و چون روح حیوانی بدان می پیوندد ساعة فساعة بتقسیم
قوت قوة بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را ترتیب و پرورش داده قایم میدارد
و دماغ که محل اعلا و دل که اشرف اعضا و مقابل نظر خداست مستقر روح حیوانیست
و آن از وقت تمام خلقت وجود ببدن پیوندد و چون از دل گرمی بدماغ
میرسد و از دماغ سردی بدل می پیوندد و در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار
میگیرد و این هر دو روح سبب بقای صورتی اند و تا محل فنا و زوال روح
انسانی از وقت ولادت بر بیرون بدن در مقابل روح حیوانی که ملازم بدنست
و لحظه بلحظه در دل و دماغ بقوة علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آنرا
تازه میدارد و روح کلی بوقت حصول تمیز بروح انسانی می پیوندد و انرا

منور میگرداند و قوه تجلی می افزاید و این هردو روح سبب شرف و کمال
انسانی اند و ایشانرا زوال و فنا متصور نیست و پیوسته باقی اند و عقل را ازین دو
روح جدایی نبود و بعضی آنرا عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود یکی غریزی که از
فیض یزدانی بود و دیگری مکتسبی که از تجارب حاصل شود و غریزی در مردم
بمنزله آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن حاصل نشود
اثر این بی تجربه و ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته اند التجارب لقاح العقول
هرکه از فیض فضل ربانی بعقل غریزی بهره مند شود بر کسب هنر مواظبت نماید و در
تجارب تامل کند در دینی و عقبی نیکبخت گردد والله الهادی الی اهو الاوضح سبیلا
والارشد دلیلا و در صورت وجود قوه طبیعی تا سی و پنج سال وجود را در تزاید
دارد و تا چهل سال بر یک قرار بگذارد و بکمالی که آنرا میسر بود برساند و رسول صلعم
ازینجا فرموده کل میسر لما خلق له بعد از آن روی در نقصان نهد و قوی
خلل پذیرد تا چون همه قوتها ساقط شود مرگ لازم آید و بدن بمیرد و غایت
آن تا صد و بیست سال شمسی گفته اند و آنچه احیانا کسی را ازین زیادت
عمر باشد از نوادر باشد **نظم**
ترکیب طبایع ار نگشتی کم و کاست	صورت نشکستی که طبع صورتگر ماست
بفزود و بکاست تا بدانی ره راست	کین عالم را مصوری کامرواست
روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند
واگر مفارقت کنند بمیرد و اگر رنجور شوند بدن رنجور شود اما نفوس انسانی
و کلی را مفارقت بسیار اتفاق افتد اگر مفارقت گران بود بدن در خواب بود

وسببش آنکه ابخره رطب از بدن بدماغ متصاعد شود و دماغ ازان مملو گردد
و حواس را قفه سازد و روح انسانی مفارقت کند بدن در خواب و دو روح
در عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و بدی و نیکی خواب بصفا
و کدورت روح تعلق دارد اگر صفای روح بتعلقات متغیر نبود خواب درست
نماید چنانکه حق تعالی میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا و حضرت رسالت صلعم
فرمود الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة و اگر
صفای روح متغیر باشد اضغاث و احلامست آنرا اعتباری نباشد و اگر
مفارقت سبک باشد سببش آنکه آن دماغ غلبه قوة متفکره نفس ناطقه را
فکور گردانند چنانکه با او سخن گویند شنود اما فهم نکند و بدین سبب مستغرق
حق تعالی بودن و در آلا و نعمای او فکور بودن بهترین حالاتست و
اعلاترین درجات و هر گاه ارواح صافیتر فکرت او عالیترست و رسول صلعم
فرمود تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة و امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام در نماز چنان مستغرق حق تعالی بوده که پیکان از وجود
مبارکش بیرون کردند او را خبر نبود روح انسانی بادشاه وجودست
و خطاب ثواب و عقاب با اوست و فروتر از و هر چه در وجود آدمیست همه
کارکنان و فرمانبران اویند و انسان نیز بقدر ایشان بثواب و عقاب محظوظ
و ماخوذ شوند همچنانکه هر خوشی و تلخی که بمهتر قوم رسد سرایتش در اتباع اوهم
موثر باشد و هر یکی ازان بقدر نصیبی باشد نفس مطمئنه که آنرا عقل معاش

وعمر علیه ما تستحق گفت بشروا
ولا تغرروا یعنی بخواب نیک شادمان
شوید اما مغرور مشوید صح

ونفس ملکی خوانند و زبر نفس ناطقه است و محلش ونفس لوا

که آنرا حس مشترک گویند محلش نایب وزیر و نفس اماره که آنرا غضب دانند

محلش حاجب و صاحب شر و آن مجبل و مکارست و در حقش گفته اند ان

سلطان الهوی قوی و مدخل و مکره و آن خبث نفس خود بصورت نصیحت

عرض کند و پیوسته با عقل خصومت دارد و محرک هوا و هوست و حس

مشترک در میان نفس اماره و نفس مطمئنه ذات البین محافظت کند قوای

ظاهری و باطنی پیشکاران وجودند و ده قوتند پنج ظاهری باصره و سامعه

و ذایقه و لامسه و شامه و پنج باطنی جاذبه و مجذوبه و مدرکه و محرکه و عقلیه

و این قوی و هر یک بچهار صفت موصوفند و ازین قوی ظاهری و باطنی

قوة جاذبه که آنرا اشتها خوانند روزی طلبست و قوت ماسکه حویجدار

و قوة هاضمه مطبخی و قوة ذایقه چاشنی گیر و قوة قاسمه خوانسالار و قوة

دافعه خانه پرداز و قوة حاسه که در پیش دماغست صاحب برید حضرت

و قوة حافظه که در اواخر دماغست خزینه دار مملکتست و قوة باصره که بر

منظره دیده در تاریکی سیاهی بروشنی آرمیده دیده بان قدرتست که

بجاسوسی در دهلیز گوش خزیده منهی مملکتست و قوای دیگر کارکنان ملک وجودند

و ایشان پیوسته در ملک وجود سفر میکنند و هر چیزی که مهیا شد از خیر و شر

و نفع و ضر و موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند تا آن بعقل رجوع کرده

آنچه مخالف بود طرح کند و آنچه موافق باشد بر نفس ناطقه عرض کند و نفس

قوة سامعه

ناطقه

ناطقه در نیک و بد و بیش و کم آن فرمان روان کردد و از قوت بفعل آرد و از
عدم بوجود رساند لاجرم خطاب ثواب و عقاب با او تواند بود و کارکنان را
که آکنون آن عمل بوده اند نصیب باشد و چون وجود انسانی چنانکه ذکر
رفت از روح سماوی که عبارت از روح حیوانیست و اثرش حرارت غریزی
و از جسم عنصری که غرض ازان شخص آدمیت و بنیادش به اخلاط دموی
و سوداوی و صفراوی و بلغمی است مرکبست و از ابتدای خلقت بکمالیت
بتدریج میتواند رسید صورت مرتبه معدنی ازین معنی در و پیداست و چون
غذا میطلبد و نمو میکند و با نخطاط میرسد مرتبه نباتی ازو بظهور می‌پیوندد
و چون متحرک و حسی است ظاهر و جودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی
مشاهد و معاینست و چون پرتو نفس ناطقه و قوة نفس کلی بقدرت
عقل و نطق درک اشیا میکند و کماینبغی بر سر کیفیت آن واقف میشود
مرتبه کمالیت او را حاصل میکردد و بدین سبب آدمی را عالم صغری خوانده‌اند
و اشرف مخلوقات کفته و درین معنی کوید **نظم** ای نسخه نامه الهی که تویی
وی آینه جمال شاهی که تویی   بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
از خود بطلب هرانچه خواهی که تویی   نفوس ناطقه در افراد انسانی نورانی
و کدر باشد اکر جوهر نفس کدر بود و با وجود این همه فضایل ذاتی و جبلی
آزاد در عالم روحانی شعور نباشد و همت بر عالم جسمانی کمارد و تن پروری
طلبد حیوانی بود بلکه کمتر اُولَئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً وقال

البنی صلی الله علیه و اله وسلم اَلنَّاسُ عالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ وَسایِرُ النّاس
کالهمج چه غیر از آدمی هیچ جانور را قابلیت کمالیت نداده اند و چون ایشان را
داده باشند و در حصولش مقصر شوند لاشک از همه حیوانی کمتر باشد چنانکه حکیم
انوری فرماید نظم انکسی کز هنر ندارد حظ گرچه خر نیست او ز خر بترست
زیراکه زندگی در خوردن و اشامیدن منحصر داشتن صفت گاو و خر تواند بود
و شیخ سعدی فرماید شعر خوردن برای زیستن و ذکر کردنست
تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست و بدین سبب حق تعالی بکم خوارگی امر
میفرماید کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلاَ تُسْرِفُوا نچندان بخور کز دهانت بر آید
نه چندانکه از ضعف جانت بر آید و رسول صلعم فرمود ضَیِّقُوا مَجارِیَ
الشیطان بالجوع و از روی حکمت نیز کم خواری را نیز مستحب داشته اند
و گفته اند نظم ز کم خوردن کسی را تب نگیرد (بهالی) ز پر خوردن بروزی صد بمیرد
ز کم خوردن چو آهو میدویدم ز پر خوردن بسی را مرده دیدم و قال النبی صلعم
اَلاِمْتِلاءُ راسُ کُلِّ داءٍ والاحتماءُ راسُ کُلِّ دواءٍ وقال علیه السلام
المعدة بیت کُل داءٍ و تقلیل الغذاء راس کل دواءٍ حکیمی را پرسیدند
که روزی چه قدر طعام خوری تا وجود را صورة و معنی در لذت و قوة
بود گفت مدی گفتند ازین قدر چه نفع خیزد گفت هذا المقدار یَحْمِلُکَ
وما زاد علیه فَاَنْتَ حامِلُهُ و شره بر اکل و شرب صفت خوک
و سگست و ازینجا گفته اند عَبْدُ البَطْنِ اَذَلُّ مِنْ عَبْدِ الرِّقِّ نظم

مکن کر مردمی بسیار خواری که سگ زین میکشد بسیار خواری نزاع دران
تشبه بسباع وحدیث نبوی برهان تقریست الدنیا جیفة وطالبها
کلاب شاعر گوید ع ماهی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب
همهن اجتذابها و در عجم گفته اند نظم هست دنیا مثال مرداری
کرد او کرکس هزار هزار این مر آنرا همیزند مخلب وان مر این را همیزند منقار
آخر الامر بر پرند همه وز همه باز ماند این مردار و کوشش و حیله در تحصیلش صفت
روباه است و حاصلش اجتماع صفات ذمیمه هرچه آنرا بدین عیبها حاصل
توان کرد که حضرت رسول ص فرموده اند لا یجتمع المال الا بخمسة بخلٍ
شدیدٍ واملٍ طویلٍ وحرصٍ غالبٍ وقطیعة رحمٍ واختیار
الدنیا علی الآخرة سعی در ذخایرش صفت موش و مور و بر اطفای شهوت
حریص بود صفت تیس و خوک و از غایت جهل ابو جهل صفت برین مجموع
یا بعضی از آن اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن و متابعت شیطان مرید نعوذ
بالله من هذه الخصایل الرذایل و اگر جوهر نفس نورانی بود بعالم جسمانی
ملتفت نشود و شعور در عالم روحانی سازد و فحوای آیه فقد اوتی خیراً
کثیراً وما یذکّر الا اولوا الالباب صورت حالش گردد و
لا شک همت بر درک حقایق و وضع دقایق حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع
صانع و تحقیق وحدت خالق گمارد تا کما ینبغی بر آینه ضمیرش محقق و مبرهن گردد
لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً بمرتبه ملکی رسد بلکه از ان پایه

همس

خصایل

عروج طلبد تا بخلوت سرای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل برسد دلش بیار آمد لاجرم مکمل کمالات و متمم رسالات گردد
و مراد از ظهور کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف شود و معنی لولاک لما خلقت الافلاک و در صورت
ایجاد وجود مبارکش وارد گردد صلی الله علیه و آله اکنون چون وجود انسانی
در کمال خلقت افتاده و معنی غایت در چهار صفت و صفات آن را چهار نظر یاد کنیم
بتوفیق الله تعالی **نظر اول در شرح کیفیت اعضای انسانی و قوای او و فواید آن**
و آن بر سه صنف است **صنف اول در شرح کیفیت اعضا دانستن** ترکیب
خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای انسان و قوی و فواید آن و درج کردن
طباع متضاده ناری و هوایی و ارضی و مایی در رو پوستن روح سماوی بدن
عنصری و مشرف کردن آن را بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن
قوای متنوعه در حجم وجودی بدین صغیری دلیلی واضح و برهانی لایح است بر قدرت
صانع و حکمت خالق انکه سزاوار الهیت جز او نتواند بود که چنین خلقتی آفریند
چنانکه از خلایق اولین و آخرین دو تن بکلی بهم ماننده نباشند و حق تعالی
بدین سبب فرموده وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ یعنی ازین دانستن بر
همگنان محقق و مصور شود و در دل او درون راسخ گردد و زبان بدان قایل
باشد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی

طبعی

كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تعالی عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا و در کتب
تشریح مذکورست که اعضای انسانی اجسامیست که از اخلاط اربعه متولد میشوند
و آن بر دو صورتست مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی مودع که عقل
عقلا و فهم اذکیا از حکمت اختراع آن و قدرت ابداع آن قاصر و عاجز آید و زبان
بیان همکنان بدان قایل کردد که چنین خلقتی جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ
آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لاشک آفریده آفریدگار
نتواند شد **المفردات** اعضای مفرده هر یک را بعضی ببعضی ماننده است

العظام

و صورتش دوازده هیاتست اول استخوان جسمی سختست حق تعالی آنرا جهة قوام
بدن آفریده تا بدن را بقوة آن حرکت میسر شود و اگر استخوان نبودی بگوشت و
پوست و رگ و پی قایم نشدی هرچند حق تعالی قادرست برانکه انرا قایم
داشتی اما این صورت مناسبتر آمد تا خلایق را مرشدی باشد بر اسباب کارها
طلبیدن و اگر استخوان بچند پاره نبودی حرکت بعضی اعضا میسر نشدی بدین
سبب در بدن استخوان آفرید و آنرا بچند پاره ساخته برهم نشانید تا مقصود
بحصول پیوست و از استخوان بعضی را مجوف آفرید تا جرمش سبک باشد و زود
حرکت تواند کردن آنرا یافوخ خوانند و مغز را در اندرون استخوان جای داد
تا بسبب صلابت استخوان مغز از آفتاب سلیم ماند و بجهة تری مغز رطوبات
باستخوان و دیگر اعضا برسد و چندی را اتمام کنده آفرید بیرون صلب
و اندرون سست مشاشی و بهری را بیرون و اندرون مشاشی تا تری مغز

رطوبات را در و جای تواند داد و در چندی از استخوانها مر عروق و اعصاب جهت
سوراخها آفرید تا قوی باعضا تواند رسید و صلابت استخوان مانع نباشد و
بعضی استخوانها که قوایم بدن‌اند چون مهرهٔ پشت و کون پشته و پهلوها و سینه و
دستها و پایها را خلقت قوی‌تر داد تا تحمل احمال و اثقال تواند کرد و چندی را
که جهة دیگر اعضا اند و حرکت قوی ندارند ضعیف‌تر آفرید و پارهای استخوان
ترکیب کرد در هم آنچه حرکت ظاهر دارد چون وش و دست و پای شانه و زفر
و مانند آن یکسر استخوان در غور دیگر مشرف و در آفرید تا مانند کان
و زبانه در هم نشیند و سریع الحرکت باشد آنرا مفاصل خوانند و غور و اشراف آن
برابرست آنچه حرکت ظاهر ندارد یا خود متحرک نیست مثل سر و گردن و پشت و پهلو
و دندان و امثال آن بی غور و اشراف در هم نشانند بعضی مانند آنکه دو منشار
بر روی هم نهی و دندانها در هم رود چندی یکسر استخوان در میان دو استخوان
دیگر رفته و بعضی است بر هم نشسته این همه را لحام خوانند و استخوان کوچک
مثلا آنچه در انگشتها بود سلامیات خوانند و آنچه خردتر از انست و جهة
اتمام ترکیب خود آفریده سمسمانیات دانند و مجموع استخوانها برون سمسمانیات
دویست و چهل و هشت پاره است بر اشکال مختلف و شرحش بر نیموجب است که می آید والله اعلم
گردن مهره دراز کردنا زا هشت و کوتاه کردن را شش باشد کلو از عظام
ترقوه که چنبره گردنست ۲ کتف چکاد ایف خد فک علیا ۲
فک سفلا اذن عظم الحجره ۲ کتف شانه ۲ ۱ ۱ ابنه ۲ حجاج ۲ نجاع ۲ اسنان ۳۲

شرح ۵۲

کتف سینه
شانه منقار الغراب پس شد
۲ ۲

قص ۲ بول ۵ پشت ۱۰ مهره پشت ۱۷ دست ۵۸ پای ۸۱ متصل پهلو ۱۲
محدد چوار نهیگاه ۱ بازو ۲ ساعد ۴ رسغ ۱ محدد ۲ ساق حمه ۱
۲۴ پهلو کعب ۱ پاشنه ۲ رسغ ۳ متصل سه ۱۴۷ سحت ۵ مهره گاه ۱۰۵ کرسف ۹
زورقی ۱ مشط ۱۹ سلامیات ۱۴ حاصه ۲ عجز ۳ عضیض ۳ عانه ۱
الغضروف کرو چه خوانند جسمی متوسطست میان رباط و استخوان از رباط سخت تر
و از استخوان نرمتر و بعضی از آن بر سر استخوانهای متحرک آفریده مانند سر شانه
و خشتک زانو تا در حرکت استخوان سخت گوشت نرم را متالم نکند و غضروف
در میان هر دو متوسط باشد و بعضی با نفراد بعوض استخوان ترکیب کرد چون
گوش و بینی و ما بین و ممرهای آن با دماغ و حنجره و امثال آن چه اگر استخوان
در اینجاها بودی بگوشت حوالی آن مضرت رسیدی و اگر گوشت مجرد بودی قایم
نتوانستی شد و مقصود بحصول نپیوستی پس لازم آمد چون غضروف پیدا کردن
تا این مراد حاصل گردد **الرباط** جسمی متوسطست میان غضروف ولی از غضروف
نرمتر و از پی سخت تر و طبعش سرد و ترست و بعضی از آن در مفاصل استخوانها سبب
تا بوقت حرکت تری آن مانع حرارت حرکت گردد و استخوانها برهم سابیده
نشود و خلل نپذیرد و بعضی با عصب مختلطست تا بسبب آن تری بجمیع اعضا
و جوارح توانا رسید و سبب قوام وجود گردد **العصب** پی جسمی نرم پر قوت
تا ضمست و بر سه صفت یکی را حس بود حرکت نه دوم را حرکت بود و حس نه سیوم را
هم حس بود و هم حرکت و آنچه نه حس دارد و نه حرکت رباطات بود و پی

متوسطست میان رباط و گوشت از رباط نرمتر و از گوشت سخت تر طبعش سرد
و خشکست و از فرق تا قدم در وجود آدمی درون و بیرون پراکنده است
و اگر نه بواسطهٔ قوة او بودی گوشت نرم و استخوان سخت قرار نگرفتی و اعضای
درونی نیز بر جای نماندی و خللهای عظیم در وجود آدمی پیدا شدی اقتضای
حکمت صانعیت و صنعت خالقیت ظاهر و باطن وجود را بعصب تقویت
داد تا همه در رهم پیوست و در صنعت صانع هیچ خللی واقع نمیگردد و در
هر عضوی که قوة حرکت زیاده ترست عصب را نیز قوی حرکت و قوی ترکیب آفرید
تا تحمل شداید توانند کرد مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب
چشم را تجویف پیداست و نور بصر ازو توان دید اما دیگر اعصاب را تجویف بحس
پیدا نیست بلکه بعقل پیداست که منفذ روح از دماغ باعضا بدوست

العضله جسمی عصبانی لحمانیست و با عصب آمیزش بیشتر دارد و ازیشان
جسمی دیگر پیدا شده آنرا وتر خوانند و عضله و وتر با هم بیکجا باشند و سبب
حرکت‌اند چه اگر عضله نبودی که خود را جهة حرکت ارادی کوتاه و دراز گرداندی
حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر حکما گفته اند نتوان کرد اما جالینوس
گوید پانصد و بیست و نه عضله است و شرحش برین موجبست روی ۵ چشم ۲۴
زفر ۱۳ پوست پیشانی ۱ سر و گردن ۳۲ زبان ۹ حلق و حنجره ۲۲
کتف ۱۴ بازو ۳۶ ساعد ۱۴ سینه ۱۸ پشت ۱۸ شکم ۱۲ کف دست ۳۴
پاشنه ۴۴ انگشتان پای ۲۲ بیضه ۱۴ ورک ۱ ران ۲۴ ساق ۵۲ ذکر ۴ مثانه ۱

گردند ۲

پانصدوم

خصیه مقعد اللحم گوشت جرم گوشت گرم و ترست باعتدال و مدد اعصاب و شراین وا آورده است و اگر بسبب گرمی گوشت نبودی هوای پیرونی
جوارح درونی را افساد آوردی و از هضم غذا باز داشتی و وجود را وجود
متعذر شدی و فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها را باز پوشاند و شکل
و هیات را مساوی کند و لطف حسن دهد و مثال گوشت بر اندام مانند
تطبین بر دیوارست نبینی که اگر صاحب حسن لاغر باشد حسنش بکمال نماید
و چون گوشت باعتدال داشته باشد حسنش بیفزاید و گوشت سفید بر
اندام مانند تجصیص و تبیض است بر دیوار و لاشک چندانکه مردم لاغر باشند
گوشت سفید کمتر بود چون خانه باشد که آنرا تجصیص و تبیض نبود و تطبین
مجرد بود لاجرم ذوقی زیادت ندهد و غدد از حساب گوشتست و ازان بعضی
همیشه بران حال بود و ممد رطوبات شود و بعضی بعد از غددی با جرمی نقل کند
و فربهی افزاید الشحم پیه جسمی گرم و لطیف هواست بر اطراف عضل و موضع
عصب و قوة دهنده پی بر نضج و هضم غذا و آلت حس و حرکت و طراوت دهنده
حس و دافع مضرت گرماست و سرما از بدن و مثال آن مانند لباست در بر
الشراین و الجداول شراین و رگند جهنده و عاء روح حیوانی هستند الشراین
و منشأ آن از دلست یکی بزرگترست از دل بر او شش بحلق و دماغ رسد
و نفس جذب هوا کند و ممد روح حیوانی گردد و دوم کوچکترست و بدو قسم
صغیر و کبیر منقسم شود و مملوست از خون لطیف قسم صغیر بالا رود و جهة آنکه

اعضائی که بر بالای دل‌اند در عدد کمترند و قسم دیگر بشیب رود تا آخر بدن رسد
و جمیع اعضا را بقوة روح حیوانی زنده و تازه دارد و جداول یعنی رگهای ساکن
ناجهنده جسمش مانند شراین است و منشأ او مستعار آن از جگرست و رسانندهٔ
غذا اند باعضا و جوارح در اصل دو رگ‌اند یکی از معده بجگر پیوسته تا غذا از
معده بجگر رساند آنرا باب خوانند و یکی از جگر بدیگر اعضا و آن بچند شعبه
منشعب شود آنرا اجوف و ورید گویند جرمش از شریان کوچکترست
و خونش غلیظتر **الثراب** باشامه پیه جسمی شحمی است مخصوص بالحاق معده
و در و حرارت و قوة هاضمه بدفع امتلا غالبست و اگر نه چنین قوتی در و بودی
غذا در معده هضم نشدی و جمیع اعضا و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و خلل کلی
حاصل شدی **الغشا** رودکان جسمی لیفی عصبانیست بتار و پود بر مثال
جامه درهم بافته و آنرا قوة حافظه و دافعه بکمالست که چندانکه غذا را نگاه دارد
از ان هیچ ارجرمی بدان نازکی تراوش نتواند کرد و چون دفع کند هیچ از ان
در و باقی نماند **المخ** مغز جسمی لطیف شحمی دسمیت و معتدلست بگرمی و تری
مایل از غایت نازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نتواند
رسید و هر دو را مقوی هم گردانید تا هر یک از دیگری قوة می یابد و کار
خلقت از ان تمشیت می پذیرد **الجلد** پوست جسمی عصبی باطی شعر بنیت
درهم بافته و آنرا مسام است با نرمی ظاهر صلابت جرم دارد و او را قوتی است
که از موافق و منافی آنچه بدو رسد نافع را قبول کند و موذی را از خود دور گرداند

مانند عرق و چرک و امثال آن و اگر نه آنرا چنین قوتی بودی اعضا و جوارح که
در اندرون اویند از آفات سالم نماندی و ضررهای الیم و خللهای عظیم ظاهر شدی
فسبحان الله خلق الاشیاء بحکمته المرکبات اعضای مرکبه هر یک
در خلقت شکلی علیحده دارند و بر دو صفت ظاهری و باطنی اند الظاهریه و انرا
بدو اسم سر و تن یاد کنند الراس سر چون مکان ظاهریت حواس جایش بر اعالی
بدن واجب آمد تا آن حواس بر همه بدن مشرف تواند بود و از حرکات آن مطلع گردد
و آنرا مستدیر آفرید چون جوارح بسیار در وی میباید ساخت مساحتش
نیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر بود از مصادمات
انفعال کمتر یابد و افضل الاشکال داشته باشد و اندکی طولانی آفرید تا ممدّ
اعصاب باشد که از دماغ ببدن می آید و استخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند
صلابتی نیکو داد تا جوارح که در اندرون اوست چون مغز و دماغ و سمع و بصر
و شم و ذوق و امثالهم از آفات در پناه او باشند و آنرا بچند پاره ساخت
تا هر یک را علیحده قوتی بود و همه را بر مثال دندانه اره و غیره در هم ترکیب کرد تا
آن قوتها ممد هم شود و همه یکی باشد و کامل القوه بود و در میان استخوان
و مغز پرده از پوست تنک پیدا کرد تا سختی استخوان و نازکی مغز را الم نتواند
رسانید و از جوارح سر و حواس ظاهری گوش و چشم را مرتبه برتر است و در
رجحان یکی از دو اختلافات بسیار و براهین و دلایل فراوان گفته اند یکی انکه چشم
از مسافت بعید بی رفتن زمانی تواند دید و گوش نتواند شنید لیکن گوش از همه

جانبی آواز شنود و چشم خرد برابر بینند ما در تحقیق رجحان شان بر معنی لیس

الخبر کالمعاینه اختصار کردیم **العین** چشم در ملک وجود بر مثال دیده بانست

و چون قوهٔ نور باصره از دماغ در اجزای عصبی رقیق بدو میتواند رسید و جای او

بر اعالی بدن واجب آمد تا هم از دماغ بدو مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا ناظر

تواند بود چه نازکی اعضای رقیق عصبی احتمال طول نکردی و در حوالی آن عظام صلب آفرید

و در مجرای آن اعصاب رقیق فرمود تا جز بدان حجمها نازک ماده بچشم راه

نیابد و خلل ظاهر نشود و چشم را در پناه اجفان آورد تا از آفات سالم ماند و بر

اجفان اهداب داد تا مزید نور باصره گردد و چشم را در عدد دو آفرید تا اگر یکی

از آسیب صدمت خللی یابد دیگری برقرار بود و صاحبش بکلی منکوب نگردد

و در پیش سر بر روی آفرید که اشرف و احسن اعضای انسان است تا چون

حرکات دست و پای در بن طرف است چشم بدان واقف تواند شد و محسوس آن را

ناری نهاد تا صفت روشنی زود تر پذیرد و آن را بهفت طبقه متخلق گردانید تا یکی محیط

دیگری شود و رگها و اعصاب که از دماغ بچشم می آید بعضی در غایت لینت و

رقیق آفرید و چندی غلیظتر و درشت تر تا هر قوتی بر اندازهٔ خود مدخل تواند

کرد و منشأ آن عروق و اعصاب را از زیر قحف سر داد تا قعر چشم تا مسافت

بعید بود و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و فارق آن غشا رقیق است

دوم طبقه را شیمه گویند و آن بر شکل پرده ایست که بچه در شکم مادر بود

سیوم طبقه شبکی است بر مثال غشا سطر چهارم طبقه رطوبتیست مانند سفیده

خایه آنرا بیضی خوانند و زجاجی نیز گویند و این چهار طبقه چنان در هم آمده است
که جای پنجم مستدیری پهنی مایل مانده و آن طبقه پنجم را جلیدی خوانند و در
غایت روشنی است چنانکه از کثرت صفا جرمش را احساس دشوار توان کرد
و آن آلت نور بصر است و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان اویند و او را از
آفات سرما و گرما نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی بر همه طبقات
زجاجی بر همه این طبقه جلیدی محیط است و نیمه دیگر که محل نور است پرده بر
صفت نسج عنکبوت دارد آنرا طبقه عنکبوتی خوانند و او مانند غباری رقیق است
و این هیچ طبقه در سفیدی چشمند و ایشانرا ملتحم خوانند پس سیاهه آن
ششم طبقه است و آنرا عنبی خوانند یعنی بر شکل انگور بدو نیم کرده و سوراخی
درین طبقه عنبی در وقت تاریکی فراخ و بهنگام روشنی تنگ شود و بقدر حرکت
طبقه جلیدی از بهر روشنی دادن و آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه را
قرنی خوانند و آنرا از بسیاری روشنی بسر و ماننده کرده اند و این طبقات
پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی لون نتوان دانست و قوة نور باصره
از میان دو عصب مجوف که از مقدمه دماغ بحدقه پیوسته است میرسد و چون
بر عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالبست لاجرم دیده محل
بکا می باشد و بقدر سوزش درون آن عروق و اعصاب رطوبات بدیده بیشتر
میفرستد و اشک مسرع از گرم روی بروی در می آید و آن رطوبت را شوری داد
تا چون جسم چشم شحمی است باشوری سو انفعفر افتد و پلک چشم مانند پوششی است

که چشم را از آفات غبار و دخان و گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن
سلیم میدارد و طرف بالا این جفن متحرک و بزرگترست و طرف زیرین ساکن
و خردتر و مژه که آنرا غمزه نیز میخوانند چون دلیل راه رواست که روشنی نور
باصره بتاریکی او باریک بین و دور نگر میشود و سبب زیادتی قوة او میگردد

الاذن گوش در مملکت وجود چون جاسوس و منهی است و بدین سبب خاصیتی
دارد که از پیش و پس و چپ و راست و زیر و بالا آواز تواند شنید و محسوس او
هوائی است هرچه قرع هوا آنرا در ضبط آرد گوش بدان محس شود و پذیرد
و این قوة در عصبی رقیق است که از دماغ باندرون صماخ گوش رسیده است
و قوت سماعی یافته و شکل پرده دارد اگر آن پرده را المی رسد کری حاصل شود
و سوراخ گوش را استخوان در غایت سختی است آنرا عظم حجری خوانند و آن
سوراخ پرپیچ و خم است و ممری تنگ دارد تا گرما و سرما و اجسام مکروه را بپرده
سماعی راه ندهد بر گرد آن سوراخ غضروفیست همچنان پیچ بر پیچ و شکلش
بصدف مانند است و تمیز آوازها کند و بعصب سماعی رساند تا مقصود مفهوم
گردد و در و آبی تلخست که آنرا چرک گوش خوانند تعبیه کرده تا بدان سبب حشرات در
گوش نروند و خلل قوة سماعی نباشد **الانف** بینی بر صفحه روی سبب مزید
جمال آدمیت و اگر بینی نبودی روی هموار نمودی و شکل ناخوش داشتی
و آنرا تنفس اوست تا استنشاق هوا که ماده حیاتست و مدد روح بواجبی تواند
کرد و او را آلت شم و صفا دهنده آواز گردانید چه اگر کاواک بینی گرفته بودی

آواز گرفته بودی و بزبان رفتی و آن کاواکی را نقصان از زیادتی رطوبت
بودی یا بخار غلیظ یا گوشت افزونی بینی را خرمی مفتوح داد تا استنشاق نیکو تواند
کرد و مجری آن را در یک مجر بدو بخش کرد تا اگر یکی را آفت رسد دیگری برقرار بود
و آن حس باطل نشود و نفس از جذب هوا بی بهره نماند و نفس خلل پذیر نشود
و آن مجرها را بدو قسم راه پیدا کرد یکی در دهان بسوی عظم مشاشی و یکی در بینی
بسوی حنک تا بنفس استنشاق هوا که ماده حیاتست بیشتر کند و ازین مجرها یکی
بطرف بینی آید و استنشاق هوا و شم کند و آن بدهان رود جاذب هوای
محض باشد و آن مجرها راست و هموار بنا فرمود بلکه پیچ بر پیچ ساخت تا گرد و نمات
از آن راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ که از دهان و بینی می آید چون
بحنک رسد یکی شود و بدماغ پیوندد و از وقوة یا بد و رطوبتی که آنجا جمع شود آنرا
نخاع خوانند و آن چون جویی است مرصوص دماغ و بینی دارد تا ممد رایحه طیبه
و ذوق آن زودتر معلوم کند **الشفه** لب بر گرد دهن مایه فزایش و حسن
و آرایش روی و نمایش خوبی دندان و آلت تناول غذا است و طبعش از طبع گوشت
و پوست ممزوجست و برو اعصاب و عضلات آلت حرکت و انبساط و انقباض
و اگر نه شکلی چنین بودی صورت انسانی ناتمام نمودی و اگر چنین قوتی نداشتی
و این عمل ازو نیامدی در خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی حق تعالی از
کمال قدرت خلقت آنرا چنین شکلی زیبا داد تا این مقاصد ازو بحصول پیوست
الفم دهن بفتح ص درج درر و جواهر انسانیت که بقدرت یزدانی در و درج گشته است

وچون وجود را از غذا که بدل شود ما یتحلل گزیر نیست قال الله تعالی وما
جعلناهم جسداً لا یاکلون الطعام التی که سبب مدخل غذا گردد
و برا عالی وجود پیدا کردن لازم آمد و آن آلت را اسباب دادن که مایه تناول
شود واجب شد مثل دندانها جهة خائیدن غذا و رطوبت در هم گشتن بر خائیدن
و زبان جهة طعم طعام شناختن و ذوق جهة لذت آن دریافتن و حلقوم
که آنرا بپارسی گلو خوانند جهة فرو بردن طعام و شراب ببدن رسانیدن
و همچنانکه بی غذا وجود را بقا متعذرست که هوای خنک درون رساند
و هوای گرم شده بیرون آرد تعذر بیشترست و ممر آن برا عالی بدن
میتواند بود و در پهلوی حلقوم حنجره را محل و ممر تنفس گردانید و ممر خیشوم
و فم و جرم حنجره را از غضروفی آفرید تا تجویف در وی پیوسته بر یکقرار بود و روی
بهم باز ننهد و بر حوالی آن عضلات داد تا آنرا در حالت تنفس تنگ و
فراخ میگرداند و نفس باسانی می آید و میرود و بر سر حنجره در آخر دهان جهة
جذب نفس بر شکل زبان کوچک جسمی غضروفی داد آنرا علصمه گویند تا
شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرو نرود
سرفه افتد تا آنرا بیارد و اگر نعوذ بالله بیرون نیاید شخص هلاک شود و سوراخ
حنجره جهة تنفس پیوسته بازست الا بوقت اکل و شرب که سرش باز شود الل
زبان التی بس شریفست و سبب کرامت و شرف آدمیست بر سایر حیوانات
زیرا که نطق بدان جاری میگردد آلت حس ذوقست و آن از گوشت سفید نرم است

و بوقت نفس کشیدن محلّ گردد تا نفس
بهتر جذب کند و اگر از طعام
و شراب احیانا چیزی بحنجره فرو رود
الا بوقت اکل و شرب که سرش
پوشیده گردد و برعکس سر حلقوم
پیوسته بهم امده است صح

و شراین و اعصاب آورده بسیار مرکبست و بر زیرش دو فوهه است بر
شکل غدد آنرا مولد اللعاب خوانند و دو سوراخ که ساکبة اللعاب گویند
پیوسته لعاب میدهند تا ممد خاییدن طعام شود و زبانرا حرکت ارادیست در
سخن گفتن و طعام گرد دهن گردانیدن تا خاییده شود و زبان دو پاره است
و یکی غشا هر دو را گرد آورده است تا یکپاره مینماید و اگر کسی آن جای پیوستگی
را بشکافد و مثلا میخی در و بر د زبانرا بهیچ حال نقصان ندارد **الاسنان**
دندان در نظر آرایش حسن انسانیست که اگر بی لعل لب رسته مروارید دندان
نبودی شکل شاهد ننمودی و دندان جوهریست نزدیک بجوهر عظام و نسبتش
با عظام چون فولاد با نرم آهن بود زیرا که چون دندان آلت طحن است
صلب تر میبایست و رویش خشن تر و تیزی دارد که بکثرت استعمال کندی
دشوار یابد تا غذا زودتر خاییده گردد و چون رسته نیمه بالا آویخته است
و متحرک نیست او صلابت و خشونت کمتر دارد و نیمه نشیب را بسبب تحرک تمکن
بیشتر دارد و اطراف دندانرا محکم در میان گوشت و استخوان فک نشاندند تا
بکثرت حرکت از جا بر نیاید در پهلوی هم فاصله ترکیب فرمودند تا چون لشکری
هم پشت هم صف کشیده روی بکار آورند و غیری در میان ایشان راه
نیابد و ایشانرا از کار باز ندارد و اگر احیانا چیزی از غذا در میان دو دندان
رود بدین سبب بجهة اخراج آن بخلال احتیاج افتد و تحمل آن نتوان کرد و عدد
هر دو رسته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار

متصل آنرا ثنوانی و چهار در جنب آنرا انیاب و فرس استره گویند و بیست متصل آنرا

اضراس و طواحین خوانند و از آنجمله شانزده شیب و شانزده بالا بود و بعضی

کس را کم و بیش در عدد بود **الفک** زفر فرا و نه چلغه گویند آلت کمال ترکیب

دهانست و چون واجب آمد که دهان متحرک منفجر بود جهة استنشاق هوا و طلب

غذا اندپر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چون از جوارح

خالیست و در حجم کوچکتر زود تر حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را

بودی جوارح که بروست از آن حرکت بفساد آمدی و فک سفلی را با استخوان

علیا و کاسه سر را چنان پیوستگی داد که بسرعت هر چه تمامتر حرکت میتواند کرد

آسیبی بهیچ جارحه نرسد و مقصود حاصل گردد و موضع آن پیوستگی را چلغه زفرین

و ذقن خوانند **الشعر** موی فضله غذاییست که در جوف پوست و گوشت

مانده بود چون حرارت بدو رسد آنچه رقیق تر باشد و ماده رطوبتی بدو غالب

بود بعرق و چرک از پوست بیرون رود و آنچه غلیظ تر باشد و ماده سودایی بروی

غالب موی شود و از پوست بیرون آید لونش سیاه بود چون بمرور ماده سودا

نقصان پذیرد و بلغمی زاید شود رنگش سفید گردد و بعضی از موی زینت آدمی

شود چون موی روی و سر و حاجب و غمزه و حاجب چون باز رویت مر چشم را

در دفع مواد فاسده از دماغ بدو و غمزه سبب یادتی نور بصرست و نگهداشت

ایشان از لوازمست تا آن زینت می افزاید و بعضی از موی دفع اذیت مواد

فاسده است چون موی زهار و بغل و امثال آن و قلع آن لازم بود تا باز

منبت شود و دفع آن اذیت کند و موی دیگر اندامها که در وی زینتی نیست و
دفع اذیتی زیادت ندارد چون دست و پای و شکم و مانند آن در گذاشتن و
نگذاشتن یکسان باشد و عقلا خویش را در رعایت و قلع و مواسات بدین
نسبت کرده اند **البدن** تن چون محل حواس درونی و بیرونیست بتخصیص جای دل
که منظر نظر یزدانی و مظهر روح انسانی شکل آن بر وجه احسن پیدا کردن واجب
آمد لاجرم لطف صنعت الهی و علم و حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که شکل
آدمی چون حیوانات دیگر سر افکنده نباشد بلکه سرافراز بود و چون دواب بچهار
دست و پای نرود و با قدی افراشته و خلقتی در غایت خوبی نگاشته بدو
پای روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماید تا طراوت و نازکی
صورت پوست و گوشت مراتب لطف و حسن فزاید و از هر عضوی علیحده
کاری آید که از هیچ حیوان مثل آن در تصور نیاید چون با نفراد هر عضوی لطفی باشد
و حسنی بهیات اجتماعی آن حسن انسان بکمال نماید چنانکه حق تعالی در کلام
مجید میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ **العنق**
گردن چون بر ظاهر ملک وجود بر مثال جای سلطانست جهة او مقامی که مانند
تخت و سریر افراشته باشد لازم شد لاجرم گردن بر بدن سرافرازی جست
و گردن را تحرک داد که جهة پیش و پس و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد
تا بهر طرف که سر مایل حرکت شود اسبابش مهیا باشد و ممر گلو و شریان
و حنجره و عروق و اورده و اعصاب و عضلات و غیر آن را از سر ببدن رسانیدند

دیشت

وجب

در وجای داد تا بدان وسایل سلطان سر از ملک وجود با خبر باشد و آنرا شکل
مدوّر داد که افضل اشکال است تا ادراک اشیا بحواس از همه جای آسانی
تواند کرد و اگرچه آنرا تحمل بار سر میباید کرد جهة تناسب اعضا لازم آمد که او
از سر کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد استخوان گردن متوسط ترا
هفت مهره است و آن مهرها بچنبر گردن پیوسته و شکل استخوان چنبر بر مثال ا است
و میان آن مهرها گشوده است و بمغز آگنده و از کاسه سر تا آخر بدن آن مغز باهم
پیوسته و چون رطوبتی را که از دماغ می آید آنرا نخاع میگویند ممری میبایست
و آن ممر را حجم کوچک و رقیق است و در میانش سوراخ متعذر بود بر طرف
آن ممرها سوراخ ممر نخاع پدید کرد چنانکه اگر دو مهره بر هم نهند سوراخی درو
باشد و در هر مهره جهة شریان و اورده سه سوراخ کوچکست و بزرگی و کوچکی
اعصاب و عروق که از آن سوراخهاست تا هر یک بقدر آن از کسب غذا و
مدد روح بهره مند گردد و در پیش استخوانهای مهرهٔ گردن ممر گلو و حنجره از بهر
نفوذ طعام و شراب و هواست و شرح آن در ذکر دهن آمده است **الصدر**
سینه چون مقام و قاعده است و دل منظر نظر ربانی استخوان آنرا قوتی و
صلابتی دادن که از مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد از
هفده پاره استخوان آفرید و سر استخوانها بزرگتر و میانش کوچکتر ساخت
تا قوتش بیشتر باشد و آنرا از نرمی مغز نصیبی نداد تا چون قوی حال تر
باشد رعایت احوال دل بهتر داند و تواند کرد و سینه را گشوده آفرید و در

انطباق

انطباقی بگیرد تا دل و شش در وی متمکن تواند شد و در وقت انقباض و انبساط
بدیشان زحمتی نرسد و همچنانکه سینه وقایه ایست جرم گوشت دل نیز وقایه حبة القلب
یعنی سویدای دل و او محل روح انسانی و مظهر منظر نظر ربانی است تا از صدمات
خارجی محفوظ ماند و روح زود زود تحلیل نرود و در میان شکم و سینه پرده ایست
آنرا حجاب الحاجز خوانند آن پرده درونرا بدو نیمه کرده است بر نیمه علیا
دل و شش و جگر است و در نیمه سفلی معده و گرده و زهره و سپرز و امعا و مثانه
و مشیمه و رحم و امثال آن **الثدی** پستان از شریان و عروق و عصب رقیق
مرکبست و عصب چند باریک بر شکل لیف بگردش درآمده و حشوش گوشتی
غددی سفیدست و خاصیتی دارد که هر خون که بدو رسد در حال سفید گرداند
و از رحم بدو عرقیست که خون حیض بدو میرساند در وقت حمل آن خون در مشیمه
جمع شود لطایف او از راه ناف جنین غذای کودک باشد و کثافتش جرم
نازک شود که قرار و نه جفت خوانند و بوقت مولود به پستانها در رسد و شیر شود
و غذای کودک گردد و بدین سبب زنان شیر دهنده را حیض نبود و انکه احیانا
بعضی زنانرا بود از غلبه شهوت باشد و در زنان خلو حمل آن خون گنده و تیره
شود و بحیض بیرون آید و چون در وقت پیری قوة گرمی در وجود زنان نقصان
پذیرد آن خونرا ماده نماند حیض منقطع شود **الید** دست آلت جذب منفعت
و دفع مضرتست از بدن و آنرا چنان آفریده که بهمه اعضای ظاهری جود میتواند
رسید به صفت بازو و ساعد و کف منتصف است بازو از یکپاره استخوان

صلب متصل بکتف و ساعدست و ساعد ازدو استخوان بدرازی برروی هم بالایی

بانکشت بزرک پیوسته است و شکلش معوجست بطرف انسی و سرهاش مایل است

بطرف وحشی و زیرین بانکشت کوچک پیوسته است و استخوان سفلی چون حامل است

از علیا بزرکترست و اطرافش غلیظتر و رباطات اعصاب و غیر آن درو

بیشترست و کف از چهار استخوان متفرقست و چهار انکشت بدو پیوسته است

استخوانی قوی ترکیبست و اعتماد دست بروست بر انکشتان بیکانه ابهام

از دو استخوان و چهار دیکر هر یک از سه استخوان و استخوانهای ایشان

مصمتست و مجوف نیست تا قوة تمام داشته باشد و عصبات و لحوم نوی

حائل کشته و اکر انکشتها یکپاره بودی از قبض و بسط در حرکات بماندی

و بن انکشتان فربهتر و سرش باریکتر آفریده تا شکلش خوش نماید و استخوانش

کرد ساخت تا از آفات سالمتر بود و اختلاف صورت انکشتان از انکه

چون جمع شوند سلاحی باشد مثبت زنانرا و جذب منفعت و دفع مضرت و اکر

ناخن نبودی چیزهای کوچک برنشایستی کرفت و استخوان ناخن را از عصب

آفرید تا لینتی داشته باشد و از صدمات دیرتر شکند و نموی بخشید که

چون از کثرت عمل سوده کردد بدلش باز منبت شود **الکتف** دوش را دو

منفعت داد یکی انکه بازو در و منصوب باشد و بر سینه چسپیده نبود و سبب

وسعت مکان بجهات حرکت بآسانی میتواند کرد دوم انکه از بهر نکهداشت

اعضا بود که محصور سینه است و هر کتفی را وحشی باریکترست و طرف انسی

و استخوان بند دست که استخوانهای کف بدو پیوسته است صح

بآسانی توانند کرد صح

سطبرتر و طرف وحشی غوری دارد و مدور تا سر بازو در و حرکت میکند و بر انسی

دو استخوان زایده است از بالا و شیب آنرا منقار الغراب خوانند و آنرا

بستکیست با چنبر کردن که بازو را نمیگذارد که بالا رود یا بشیب آید و بر

استخوان کتف زایده است که آنرا بطرف پشت فرو رفتن نمیگذارد و در

آخر کتف غضروفیست تا حرکت کتف الم بکوشت نرساند **البطن** شکم پوششی است

آلات درونی را از سینه تا کشته ران و نکهبان آن آلاتست و آنرا از بهر آنکه

در حالت قبض و بسط مماس آن آلات باشد استخوانیست و بقدر احتیاج

کوشتنیست تا تنک نباشد و محافظت آلات درونی نتواند کرد و از آفات

خارجی بدان جوارح راه نیابد و در اندرون شکم پوستیست آنرا صفاق

البطن خوانند و بیونان ناریطون کویند و آن مماس امعا و سپرز و جکر

و کرده و مثانه و رحم زنانست و اکر این صفاق را المی رسد و شکافته شود

آن مرض را فتق خوانند **الظهر** پشت سپر و قایه آلات شریفه درونیست

و استخوانها و مهرهای آن بر مثال اخشاب کنار کشتی استکه از اخشاب

صغار بر و بسته بود یعنی استخوان سر و دست و کردن و پهلوها و پایها و کوشت

در و پیوسته است و بدن از قوة او قوی کشته و اکر استخوان پشت یکپاره

بودی مایل اطراف کشتن و دو تو شدن صورت نبستی حکمت الهی چنان

اقتضا کرد که استخوان پشت بهفده پاره باشد و بر هر مهره از جانب وحشی

تیغی بود و بر پهلوی آن دو بره بر یمین و یسار و بکواهر عنصر سپو شاینده

ناطاقت آلام و شدائد نتواند داشت و زود نشکند و سر استخوانهای پهلو را نکه دا
شود و انحناء آن در پیش بیشتر از پس داد تا حرکت برو آسان باشد و چون این
مهرها با هم بدین صفت مضم شد قوای متفرقه ایشان جمع گشته کامل القوه باشد
و پشت یکپاره نماند چون آدمی را جهة قیام بطاعت در رکوع دو تو شدن
امر ست چون کمانی نماید که بطرف کشیدن باسانی در آید و با پشت نزود و چون
این استخوانها را تقویت باعصاب میتواند بود و منبع اعصاب از دماغ ست
و دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب از
او اخر دماغ غلیظتر میکرد در طول بدن تا چون بپشت رسد قوة تمام داشته باشد
و ممد عظام و عروق و لحوم و عضلات باشد **الجنب** پهلو مرکبست از بیست و
شش استخوان هر طرف سیزده عدد و در شکل منحنی است تا فراخ تر
باشد و از صدمه که برو آید نشکند و میانهای آن بگوشت تنک بسته تا نگهدار زندگی
الات شریفه درونی باشد و از بهر انکه حرکت باسانی تواند کرد و آنرا یکپاره
نیافرید از جهة انکه بوقت خفتن الم نیابد آنرا پی داد تا در پری و تهی شکم
منبسط و منقبض تواند شد و بر هر استخوانی مفوس از دو پهلو زاینده همچون
مهره پشت را تا در هم نشیند و مهره پشت همچون تیری بزرگ که سقوف
خانه است و استخوانهای پهلو چون درختها و چون پهلوهای علیا بر دل و شش
و جگر و معده که جای طعامست محیط است و جای فراختر میبایست هفت
پهلوی علیا را بزرگتر آفرید و پنج سفلی را که بر سپرز و گرده و غیر آن محیط

میشود کوچکتر است و عظم خاصره را برایشان متصل کرد و بغضاریف محکم کرد آید
تا نشکند و این عظام سفلی پهلوی تهیگاه است **العانة و ما فی حولها** از هار محل و مکمن
آلت توالد است و آن آلت در ذکور و اناث مساویست الا ذکور را بسبب قوت
حرارت بیرون آمده است و اناث جهت کمی گرمی درون رفته و سوراخ اندام مرد
باریک پیچ پیچ است و بدین سبب در وضو با استبرا و تنحنح محتاج میشود و سوراخ
اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر میتواند کرد اما سر احلیل زن در اندرون است
و بیش بیرون است و در میان دو لب فرج بجانب زهار بالا این مجرای بول فضله ایست
و آن محل شهوت است آنرا ختنه کنند تا شهوت زنان کمتر شود و ختنه مرد بدانکه سر ذکر
از پوست بیرون آید و ذوق و لذت جماع زودتر دریابد و ذکور خصیتین بر
ظاهر وجود است و بگرد زنجیر که داخل بدن است متصل و از گوشت غددیست و که گاه
با غلاف گشته رود و بعضی را باد قیله در خصیتین باشد آنرا بزرگ کرد اند و آنرا
غر خوانند و اناث را نیز خصیتین است اما کوچکتر از ذکور و بر جوانب احلیل
نزدیک بفم فرج تا درون مشیمه که جای جنین است تنگ شود و پیوسته در غلاف
و اگر احیانا زنی نیز باد قیله بر خصیتین افتد سر ایرگشته اش بیرون کند زن نیز
غر باشد و از دخول ایک بزحمت رسد و قضیب جسمی عصبانیست تا نمد تواند کرد
و محس باشد و از استخوان زهار رسته تا قوتش بکمال بود و در و تجویف بسیار باشد
تا چون باد نعوظ یابد سخت شود و در زیرش شریانات و عروق فراوان تا او را
گرم دارد و لذت جماع دهد و چون آنرا در خلقت یکی میباید بود و مثل زبان و بینی

ومعده ودل آنرا بر میان وجود جاداد چه هر عضوی که بر جایی ساخته بضرورت

مانندش بجانب دیگر آورده است مثل چشم و گوش و پستان و دست و پای

کرده و غیر آن تا یکطرف وجود معمور و دیگر خراب نباشد و از قضیب دو مجری

برخیزد یکی بر مثانه که بول از و جاری باشد دوم مجری بنخاع پیاره و دیگرده و از

کرده بجگر و دیگر اعضا تا از و منی با حلیل ریزد و آن مانند رقبة الرحم بود و قضیب را

جهة انکه کاهی سخت و کاهی نرم تواند شد از استخوان و غضروف بیافرید

چه اگر همواره سخت و دایم المنعوظ بودی وجود را از و زحمت رسیدی و بر سبیل

کشیدی و اگر همیشه نرم بودی الت تو الد و تناسل نشد حکمت صانع

چنان مقتضی شد که آن از جرمی عصبی باشد و سبب سختی او قوة نفخی باشد که

از عروق ان بدو میرسد غرض از سختی او انکه بر رقبة الرحم تواند رسید و منی را

چنان بدو رساند که هوایی بدو نرسد و قوة او باطل نشود و رحم نیز جوهر عصبی است

نادر حس و ملتذ باشد و در و قبض و بسط نهادند تا بوقت حاجت هر یک را بکار دارد

و آنرا کردنست و آنرا رقبة الرحم خوانند و او مماس مشیمه است و جاذب منی

از لب فرج تا پیش او طول مرد کذا ر بمقدار شش انگشت زن بود پهلو بپهلو

برهم نهاده و برحم دو زایده است تنک برهم نشسته و تا انثیین رسیده

آنرا جناح الرحم و قرنی الرحم نیز خوانند بوقت جماع این قرن جنبیده شود

و منی مرد بخود بر میکشد و منی زنرا همان حرکت از خایکان زن بیرون آرد

و هر دو منی با هم آمیخته از دهان رقبة الرحم بمشیمه رسد و مایه وجود دیگری شود

و قوای

و قوای درون بقدرت خالق بیچون آنرا پرورش داده و تصویر کرده و برساند
از کتم عدم بصحرای وجود آورد و سبب تبقیه نوع کرد فتبارک الله احسن الخالقین
و مقعد جسمی عصبانیست و او را از هی شکل سفره در هم کشیده است تا بوقت
حاجت تنگ و فراخ تواند شد و بروی عضلاتست حرکت ارادی در حفظ و اخراج
ثفول **الرجل** پای در خلقت بدست ماننده است که ران و ساق و خرده پای
و کعب و انگشتان دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن است باشکال
مختلفه و استخوان ران در استخوان سرون منصوبست و دو استخوان ساق در
استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نی و چشمه زانو که فراونه
خشنک خوانند نگهبان استخوانهای ران و ساقست و طول قدم و پشت پای
را فایده آنکه قایم ایستادن و رفتن زود میسر شود و پاشنه را از استخوان
صلب آفرید تا احتمال بار تن تواند کرد و بیرون آمدنش از پس پای تا باز پس
نیفتند و پوستش سخت تر از دیگر پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت
آمد و شد فرسوده نگردد و گوی زیر پای از بهر آنکه باسانی تواند ایستاد و
کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد تا در حرکات و سکنات معین هم باشند
و مقصود بحصول پیوندد **الباطنیه** جوارح درونی بر یازده صورتند و با بیست
جارحه بیرونی سی و دو میشود و گویا ازینجاست که حق سبحانه در دو رکعت
نماز سی و دو چیز واجب گردانید چنانکه بیک هر یک بطلان نمازست یعنی در حالت
توجه بطاعت تمام جوارح درون و بیرون را مستغرق آن عبادت میباید داشت

و بهیچ چیز دیگر مشغول نشد تا آن طاعت در معرض قبول افتد و بحکم شرع اگر تمام
این سی و دو جارحه را حاضر نماز نتوان داشت حضور دل که سلطان وجود است
البته در خور است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده لا صلوة الا بحضور
القلب و شافعی گفته اگر تمام نماز حضور قلب میسر نشود در حالت عقد
ضرورتست والا نماز باطل بود و ازین یازده جارحه دو رئیس‌اند دل و دماغ
محل روح حیوانی و منظر روح انسانی اند و اگرچه در شرف دل سلطان وجود است
و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما چون او نیز بقوت دماغ محل اشیا میتواند
شد و در خلقت جای دماغ اعلاست و بحسب حروف نیز دماغ بر قلب تقدم دارد
و بنسبت چون دماغ پیشرو لشکر سلطان دلست آنرا مقدم داشتیم **الدماغ**
مغز سر جرمی سخت نرمست چنانکه بگداختن و روان شدن نزدیکست و منبع
روح نفسانیست و روح نفسانی ازو بتمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است
یکی رقیق‌تر و یکی غلیظتر و بر کله سر پوششی از آن هر دو غلیظتر است و او
چون بطانه است آن هر دو پوشش را چون مغز سر منبسط شود بدان پوست
کله رسد اما بکله نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان آن
مغز را آسیب رسیدی و دوری او از کله هم جهت نارسیدن آسیب استخوانست
برو و آن پوششها از کله برباطی چند آویخته است و از آن رباطات
رطوبات بکله میرسد و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزو است به پهنا
بیمین و یسار و محسوس است و تجویف این اعضا بوی کشیدن معاونت مینماید

و فضله که ازان حاصل شود بعطسه باز گرداند و بطن اولین آن مغز مقسم
روح حساس و قوة مصوره است که ازانجا باعضا و اجزای وجود میرسد و بطن
آخرین منبع نخاعست و اکثر روح متحرک ازانجا بر میخیزد و قوة حافظه انجاست
داو در حجم از بطن اولین کمترست و در کثافت بیشتر و بطن میانین همچو
منفذیست میان اولین و آخرین از هر دو بطن بزرگترست و روح بطن مقدم
را بروح بطن مؤخر میرساند و چون هر سه بطن با هم جمع شوند شکل مدوری داشته
باشد جهة دفع آفات و حکمت درین خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی
باشد انکه ظاهر او منشأ شعب حواس است و باطنش محل تخیل و احساس است
لاشک نرمی مناسب این صورت باشد تا چیزی زود پذیرد و صلابت موخر
دماغ ازانکه ظاهرش منشأ شعب نخاع و ماده اعصابست و باطنش موضع
حفظ همچنین صلابت مناسب وست تا آنچه بدو رسد آنرا نیکو نگاه تواند داشت
و چون دماغ منبع قوة حاسه است اگر بخاری مکروه بدو راه یابد بضرورت
متغیر گردد و از احساس باز ماند روح نفسانی از وجدایی باید کرد لاجرم
بیهوشی حاصل گردد و اگر امتداد یابد بمرض تشویش دماغ سرایت کند القلب
دل سلطان وجودست کما قال النبی صلعم القلب ملك الجسد و مجمع خلاصه
عالم جسمانیست و روحانی بدلیل انکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلثه
خلاصه مفردات اعنی طبایعست و از مرکبات نبات اقوی معادنست و غذای
حیوانی میشود و حیوان اقوی نباتست و غذای انسان میگردد و از انسان کمی اعلای

همه عضو شریفتر دل میتواند بود که جایش در صدر وجود است و در عالم روحانی
روح انسانی شریفتر است و احست از عزت منظور نظر خود گردانید چنانکه در
احادیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی ولا سمائی وانما یسعنی قلب
عبدی المؤمن و بدین سبب فرمود که اولئك كتب فی قلوبهم الایمان
و مرتبه مقربین بین الاصبعین داد و آن مرتبه جز دل آدمی را نیست و محبت پروری
که عالیترین مراتب است در دل نهاد بدین دلیل دل را که در عالم صغری که مقام
انسانیت محل ظهور صفت استوای رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را در
عالم کبری گردانیده که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی را بر عرش
تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست و قابل ترقی نه و دل آدمی را هست
اگرچه همه آدمی دل دارد اما این صفات چنین دل همه کس ندارد بلکه اندکی را بود
و ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده ان فی ذلك
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و قال الله
تعالی وجاء بکل قلب منیب ادخلوها بسلام امنین
یعنی آنکس را که چنین دل بود او را با حضرت عزت انسی و محبتی باشد و همچنانکه
بر ظاهر وجود انسانی پنج حس اند با آنکه او را حجب ظاهرست عالم شهادت
بدان ادراک میکنند در دل نیز پنج حس است و آنرا حجب ظاهر نیست و عالم غیب
بدان درک میرود یعنی دل چشمی دارد که مشاهده غیبیات کند و گوش که مستمع
کلام غیبی باشد و مشامی که روایح غیبی بدان شنود و گاهی که ذوق و محبت

وطلاوه

و حلاوه ایمان و طعم عرفان داند و لمسی که اوصاف همه بشناسد و را عقل خوانند
هر گر این حواس بسلامت باشد حجت معنوی مرتفع گردد و او ناجی باشد و بر عکس
هالک باشد و از سلامتی حواس ظاهری او را هیچ فایده نباشد و حضرت رسول صلعم
میفرماید که إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ
الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ حق سبحانه
و تعالی میفرماید که اکثر خلق هالکند إِلَّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و از دل
بهر عضوی رگی باریک است و آن عروق مجاری فیض روحست بدان عضو اگر آن عروق
یک لحظه از مدد فیض منقطع شود تمامت اعضا از کار باز ماند و حیات بممات مبدل
گردد و اگر بیک عضو بجهة بسته شود بعد آن فیض نتواند رسید در ان عضو افلاج
حاصل گردد همچنانکه هرگاه سالک را رکنی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد
آن رکن از کار باز ماند بصورت سالک گمراه گردد و تمامت ارکان بخلل رسانیده
و هلاک شود و جرم دل جسمی صنوبریست و در و تجویف مملو از خون سویدا که مایه اجزای
وجود میگردد و منبع روح حیوان باشد و از دل بعد از چون رشراین و اورده
روح بتمام بدن میرسد و گوشت دل قوی تر از همه گوشتها و چرست تا از موذیات
دیر منفعل شود و بالاش جهة آنکه منبع شراین است غلیظتر است و زیرش چون سر
ترنج باریکتر تا از آسیب استخوانهای سینه دورتر باشد و غلافی دارد که آنرا
شغاف خوانند تا باز دارنده اذیات باشد از وجود خدا بهر دل رنج پیدا نکرد
که دل شه شد و شه نزیبد بدرد گر اعضای دیگر شود دردمند نباشد از آن درد بر دل گزند

وگر سوی دل رنج راهی برد   چو آید بدل جان زتن بر برد   و در دل و استخوان

عضو فیست که آنرا قاعده دل گویند و دو زایده است که آنرا گوشهای دل

خوانند و در حالت فرح منبسط و در وقت اندوه منقبض چون دل منبع روح

حیوانیست و پادشاه وجود جای او در صدر بدن واجب آمد تا بهمه جوانب از و

فیض روح باسانی رسد و دیگر جوارح چون پشتیبان او باشد مضرت خارجی

بدان راه نتواند یافت و از حرارت غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند

گردانید و باعضا و اجزای وجود رساند و در نصب مقام دل بجهه پادشاه وجود

واجب آمد که افواج حواشی بگرد او در آمده باشد و ابتدا از صدر بدن بیمین

کردن مناسبتر بود و چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند واجب آمد هر یک را

بطرفی از صدر جای دادن تا وجود را باعتدال دارند پس جگر را بطرف یمین

نشاندند تا جایش فراخ بود و باسانی هضم غذا تواند کرد و بخش هر عضوی رسانید

و در پیش دل چون نزدیک لشکر بود دل را در صدر وجود بطرف یسار نشاند

و دیگر جوارح را در خلف و شیب او تا ترتیب لشکر وجود بقلب جناح و یمین

و یسار و قدام و خلف بر وجه احسن باشد و از دل بجگر منفذیست بجانب

یمین و مجری خونست از جگر بدل تا در دل لطیف گشته و گرم شده و دل حصه

خود بر داشته باقی هم بدان مجری با جگر میرود و جگر قسام آن میشود و بتمام

وجود میرساند و ممر بزرگتر از منفذ یمین بجانب یسار از دل بطرف شش

رود آن مجرای روح حیوانیست و در میان هر دو رگی دیگر که مجری خونست از یمین

بواجبی هم

نشاندم

و بسیار و مجری روح حیوانی از یسار همین و ازین جرم بزرگ که بر یسار دلست
دو شریان برمیخیزد کوچکتر بجانب جوارح بالای دل رود و بزرگتر بجانب جوارح
شیب دل رود و خون و روح حیوانی را از آن جرم با عضا رساند چون دل را
بجهت پادشاهی از جمیع احوال داخلی و خارجی که بوجود متعلق باشد باخبر میبایست
بود و صفت احساس دماغ راست از دل بدماغ شعبه باریک آفرید تا هم از دل
گرمی بدماغ رساند و از دماغ سردی و تری بدل آرد تا هیچ یک از افراط طبیعی
ازینها خلل پذیر نشود و هم از احساس اشیا دل را خبر دهد مثل غضب و خوف
و فرح و حزن و سرور و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدن واقف باشد
و حق هر یک بظهور تواند رسانید **الریه** شش جسمی نرم متخلخل است مانند
کف بسته و آلت ترویح دلست و محتاج بانبساط و انقباض تا هوای خنک را
جذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آرد و آلت آواز است و
بدین سبب مجاری فراخ دارد و بمهرهای غضروفی پیوسته تا بقدر کفاف هوا
در و مدخل تواند کرد و نای شش که آنرا قصبة الریه گویند قوتی دارد که در حالت
بلندی و نرمی آواز بنفس خود در تنگی فراخ میتواند کرد و سه ربع او غضروفیست
و ربعی غشاوی و مماس مری است و جوانب غضروفی با بیرون نسته سخت تر
تا احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة الریه چون از چنبر گردن بگذرد و بسینه
رسد دو قسم گردد و بر یمین و یسار رود و هر قسمی از آن منقسم میگردد بحسب انقسام
شریان و اورده که منفذ اوست تا هوایی که در وقت انبساط بدل رسد

ترویح آن دهد و آن هوا را پرورده مانند کیلوس در جگر بدل رساند و در وقت
انقباض هوای گرم شده را بیرون آورد **الکبد** جگر جسمی لحمی و دمیست نرم
و برنگ از دل و حاوی روح طبیعی و خون غاذیه است و این هر دو در عروق او
بسایر اعضا میرسد و گفته شد که مقام او بجانب یمین صدر است بجنب عظام
علیا پهلو و شکل هلال دارد و تقعیر او بطرف معده است و پشتش بجانب پهلو
و بر باطات بر غشاء او مربوط است و بطرف تقعیرش رگی تهی نزرگ است خالی
از خون آنرا فیاده خوانند و آن منقسم است باقسام بسیار بجانب قعر معده
و امعاء اثنی عشر و روده صایم تا برروده مستقیم آنرا ماساریقا گویند و
بدیگر طرف در جسم جگر منقسم شود باقسام باریک و ازین دهنها از امعا
جذب غذا میکند و بدان رگ بزرگ خالی میرساند رنگش سفید بود پس آنرا
در جگر پراکند تا پخته گردد و کیلوسی شود یعنی رنگ و طبع جگر پذیرد و خونی
صافی و رقیق و مواد صفراوی و سوداوی زهره و سپرز از و برند پس آن خون
صافی برگی رسد که بر پشت جگر است و آنرا طالع خوانند و از وی بجمیع اعضا و
جوارح وجود روان شود و جزء بدن گردد و طبع جگر گرم و تر است و طبع سپرز
سرد و خشک در اتصال قوی بهم هر چهار قوة در مزاج معتدل میشوند **المعده**
معروفست و جسمی لحمی عصبانی مدور مجوف دراز گردن و بالاش متصل
سرخه است و سرخه بحلقوم پیوسته و معده سه طبقه است چنانکه گویی لیفها
برهم دوخته اند و لیفهای طبقه اول بطول است و جاذب غذاست و اعالی معده را

فم خوانند و در جرم او قوة عصبانی بیشتر از لحمانیست تا اگر آسیبی بدو رسد
نگسلد و غذا زودتر بخود کشد و اسافل او را قعر معده گویند و در جرمش
قوة لحمانی بیشتر از عصبانی تا قوة گرمیش مدد هاضمه باشد و از بالای معده
بطرف یمین جگرست و بطرف یسار دل و سپرز تا گرمی بمعده میرساند و
قوة هاضمه او زیادت میگردد و در امتلای معده جا بر ایشان تنگ نکند و
آسیبی بدیشان نرسد و جرم معده گوشتی سخت دارد تا حرارتی که کسب کند
محافظت تواند کرد و سبب قوة هاضمه گردد و پیش معده بزرگتر از پس اوست
و بطرف شکم بود تا در حالت امتلا پوست شکم آنرا جای دهد و در شکنجه
نباشد و گرد بودن جرم معده از برای انکه غذا در وی بیشتر گنجد و دیر تر
قابل آفت شود و قعرش فراختر از بالای اوست جهة انکه قد آدمی کشیده
و راستست تا هضم طعام و شراب تواند کرد و دهن معده از بهر قبول غذا
همیشه بازست و از قعر معده مجریست برود کان تا چون غذا در معده پخته
شود و لطایف از وجدا گشته بجگر رود و ثفل اغذیه بدان مجری بامعا رود
و بر بیرون معده پوششی است که نگهبان اوست و در اعضا ما حول آن
بسته است و برانجا پیه با شامه است تا بجوهر خود معده را گرم دارد و
قوة هاضمه دهد و بطرف شکم که سرما اثر بیشتر تواند کردن آن پیه قوی ترکیبست
تا دافع سرما باشد **المراره** زهره و مراره صفر است و جایش همین سینه بطرف
بالا مقعر جگر و او دو مجری دارد یکی بطرف مقعر جگر پیوسته تا تلخی و مفسدات

صفراوی خون را از جگر بخود کشد و مجری دیگر منشعب شود بچند شعبه و برودهای

بالا و زیر معده رسد تا در وقت خلو معده از ماده مجذوب خود قدری بمعده

فرستد تا دفع اذیت بلغم و اخلاط فاسده کند و معده را پاک گرداند که اگر در حالت

امتلای معده انجا رفتی غذا را بفساد آوردی و مجری دیگر بطرف رودهای

سفلی و مقعد دارد تا حصه آن ماده خود آنجا ریزد و از آن اعیه دفع ثفل

پیدا شود و امعا پاک گردد **الطحال** سپرز جسمی لحمانیست حاوی خون سوداوی

و بر جانب یسار است بشکل طویل و دو مجری دارد یکی بطرف تقعیر جگر با ماده

سوداوی و درد خون که در جگر بود بخود کشد و خون صافی در جگر بگذارد

و مجری دیگر بفم معده رود و از اخلاط سوداوی حاصل گرده حصه خود برداشته

ما بقی بفم معده ریزد تا آنرا بگدازد و در غذا اشتها پیدا شود و سپرز در

مقابل زهره افتاد تا او ماده صفراوی و این ماده سوداوی از جگر جذب میکند

و خون صافی سلیم که جزو بدن را شاید در جگر میگذارند تا باعضا میفرستند

و خون ماده صفراوی سبکتر از ماده سوداویست جای زهره لذکی از جای

سپرز بالاتر آید تا میل هر ماده بموضع خود بآسانی باشد و چون سپرز

مکمن سوداویست و ماده سوداوی سبب لاغری وجود هر گرا سپرز فربه بود تن

لاغر تواند بود و بر عکس چون تن فربه شود سپرز لاغر باشد **الامعا**

رودگان جسمی اند از جوهر معده و با آنچه معده هضم آن تمام نکرده باشد

امعا آنرا هضم کند و مجوفست بتجویف اند که بطول و عرض و ریب است

واز جگر بدو بسیار جداول باریکست و آنرا بدان سبب فراخ بیافرید تا غذایی که
بدو رسد امعا بر وی جاری باشد و در هضم آن متمکن بود و جداول تنگ نصیب
خود ازو تواند کشید تا چون باسفل وجود رسد غذا ازو تمام بجداول رسیده باشد
و در امعا جز ثفل نماند و از امعا آنچه بطولست قوة جاذبه قوی دارد و آنچه بعرضست
قوة دافعه و آنچه بوریبست قوة ماسکه و عدد رودگان شش است سه
بر بالا باریکتر و سه در نشیب سطبرتر اول روده باریک متصل معده است آنرا
اثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشتی زیرا طولش همین قدرست دوم روده
صایم زیرا که همیشه تهی باشد و هرچه از اثنی عشری بدو رسد در حال برود سیوم
دهد که باریکی و درازست طعام در و مکث کند و از رودهای سفلی اول قولون است
و آن روده فراخست مدخل و مخرج او یک سوراخ بیش نیست و بدین سبب او را
اعمی خوانند و او از جانب یمین تا بیسار بر عرض شکمست و طعام آنجا کنده شود
پس روده مستقیم است و آنرا انجو بیغی فراخست ثفل در و مجتمع گردد چنانکه بول در
مثانه پس روده آخرین عضله است که مانع خروج ثفلست الا بارادت و امعا را
قوتیست که چون طعام را نگهدارند با وجود نازکی جرم هیچ ازان بیرون نکند و چون
دفع کند هیچ ازان در و نماند **الکلیه** کرده جسمی لحمانیست و سختست و بخاصیت
مائیت از خون جدا کند و بمثانه رساند بر وجهی که باز نتواند گشت و بعدد دو است
اگر یکی بودی بر هر طرف که بودی و دیگر طرف خراب و اگر بر میان پشت
مهره بودی ازان مهره بدو آسیب رسیدی مناسب چنان آمد که دو عدد باشد

سمور بودی ۴

وهریک برطرفی وجایش بر استخوان پشت بود اندکی فراتر از جگر بود وهریک

گرده را طرفها بلندتر از کو میانست و دو رگ بزرگ از و منشعبست یکی بپشت

جگر متصلست که بخاصیت خود مائیت لطیف آن بمثانه فرستد که مراجعت نتواند

کردن وچون معده بی قوة مائیت غذا را نمیتواند پخت تا بجگر فرستد وجگر نیز بی

مدد مائیت که آنرا رقیق کرد اند بعروق باریک نمیتواند فرستاد وآن مائیتها

که مصداق آن غذا است جزو بدن نمیتواند شد گرده را قوة جاذبه چنان داد

که مائیتها را از اعضا واجزای تمام وجود بخود میکشد وبمثانه میرساند

المثانه معروفست وجسمی عصبانیست مجوف مشتمل بر دو طبقه وعضله بر دهن

اوست تا بول بغیر ارادت از و بیرون نیاید وآنرا جهة آنکه طاقت حمل بول

داشته باشد ونگسلد در خلو وامتلا تنگ وفراخ تواند شد وعصبانی از دو

ودرونش سه پیچش دارد یکی بدرازی تا قوة جاذبه در و بکمال بود دوم بپهنا

تا قوة دافعه بتمام داشته باشد سیوم بوریب تا امساک نیکو تواند کرد و

اگر چنین نبودی بی ارادت روان بودی مثل حیض زنان حکمت صانع آن قوه

را اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادة مقصود حاصل کند وجایش در میان

زهار ومقعد پدید کرد تا در دفع بول مسافت بعید نبود ودر فم مثانه بهر دو

طبقه در عضله قوتیست که در آمدن بول را در مثانه ممد ست ودر باز گشتن بالا

مانع **آلة التوالید** شرح بیرونش در جوارح ظاهری گفته شد وصفت درونش

آنکه در و رگهای بسیار بهم پیچیده است وگوشتی غددی گرد آن در آمده است

وآن

وآن رگها بعضی باستخوان پشت و موضعی که آنرا اوعیه منی خوانند رسیده تا قوة
شهوانی بدو جذب خون منی کند و چون بخصیتین رسد آنرا سفید و غلیظ گرداند
چنانکه پستان خون حیض را شیر و رقیق میگرداند ذکور را چون سر احلیل خارجیست
منی بیرون ریزد و اناث را چون داخلیست درون ریزد و بدین سبب همه
زنی بانزال منی خود محس نتواند شد و رحم را بشکلهای زرست بمهرهای
پشت و دیگر اعضا تا در حال حمل فراخ شود و در حال خلو با قرار اول رود
و ممر بول در فم رحم است بیرون پردهٔ دختری و هم از انجا رگی چند باریک است
منتشر شده چون بکارت زایل شود آن عروق بریده گردد و جرم مشیمه نیز عصبانیست
و مماس رقبة الرحم و موضوعست در میان مثانه و امعای مستقیم از بهر آنکه او
بهترین جاییست بگرمی و تری بودن بچه را تا چندانکه بچه بزرگ شود و خود را بکشد
مشیمه خود را نیز فراخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت بعید شود و عضلات
شکم او را مدد باشد و مشیمه بر یمین و یسار دو بطن دارد بطن یمین گرم و تر بقوه
ترست جهة آنکه خون و روح از دل بدو رسد و زودتر میرسد و بدین سبب موافق
تکوین ذکورست و بطن یسار بر عکس این موافق تکوین اناث است و فم مشیمه
رقبة الرحم بوقت ولادت جهة اخراج بچه فراخ شود و استخوان مفصل نیز در فراخی
مدد آن گردد تا آسیبی بجنین نرسد و باسانی بیرون آید و بعد از ان با حالت
اول رود و استخوانهای جنین نیز نرم بود چون هوا برو زند سخت شود مانند
بیضه مرغ و در فم رقبة الرحم پهلو هم سه سوراخست پیوسته دهن بر هم نهاده

بود قابل نطفه است اما تا انزال مرد و زن بیک حال نبود و هردو نطفه باهم
بیامیزد و آن سوراخها را داعیهٔ قبول نطفه نباشد و اگر نطفه مرد بقوة تر بوده
باشد و سوراخ یمین آن را پذیرد بچه پسر بود و اگر سوراخ یسار پذیرد هرچند جهة قوة
نطفه پدری خلقت پسری یابد اما صفت نسوان بر و غالب باشد و اگر نطفه زن
بقوة تر بوده باشد و سوراخ یسار آن را پذیرد دختر باشد و اگر سوراخ یمین
فرو رود هرچند قوة نطفه مادری همچنان خلقت دختری یابد صفت مردان برو
غالب باشد و سوراخ وسط را داعیه قبول نطفه بس اندک است و اگر احیانا نطفه
پذیرد بچه خنثی بود و بهر بطن مشیمه که فرو رود از پسری و دختری آن صفت
بدان خنثی غالب بود و بهر نوبت که رقبة الرحم دهن کشاید نطفه پذیرد و بچه
بسته شود و عدد بچه بحسب بدیو فتادن نطفه است دران سوراخها و تا چهل
بچه بیک شکم اتفاق افتاده است و نری و مادگی و خنثی بجهة قبول هر سوراخ و قوة
نطفه مرد و زنست و رحم را حس طبیعت ببوی خوش کشیدن و تنفر دارد از بوی
کنده یافتن و سبب بازرفتن بچه ببوی از حس اوست بنا یافتن مطلوب و ادراک
مکروه فسبحان من خلق مطلوبنا و مکروهنا بقدرته وارادته
در کتب تشریح آمده که اعضا و جوارح آدمی چنانچه ذکر رفت از عظام و
غضروف و رباطات و عضلات و غشاوات و اعصاب و عروق و شراین
و جداول و اورده و لحم و شحم و مخ و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه ترکیب
فرموده است و چهار هزار قوة تا لا یزال این قوتها وجود آدمی را قایم میدارند

طبیعیت

باشدم

دمیشان

خلوت م

ومنشعبات وقوای مدرکه ومحرکه وعضلیه درک حقایق اشیا کرده بتحقیق
معرفت ومحبت وحدت خالق وصانع ان رسیده مستغرق عشق ازلی یعنی طلب مولی
که کمال نفس انسانیت کرداند واهل شرع ازینجا گفته اند حق تعالی هر آدمی را بیست
وچهار هزار فرشته موکل کرده است تا محافظ وجود او باشند پس در مقابل چنین
کرامتی که خدای تعالی در حق بندگان فرموده اگر حق آن کما ینبغی نشناسند
ودر ارکان عبادت وطاعت که سبب حصول ووصول بکمالاتست اهمالی ورزد بس بی مروتی
باشد **شعر** آن شنیدستی که نهصد مرد با پیشه ور تا تو نادانسته و بی آگهی نانی خوری
در ازای آن اگر از تو نباشد یاریی آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری
پروردگار تبارک وتعالی از نصیر ومعین مبراست ومنزه وطاعت وعصیان را
دران حضرت قدری نه اما ما را براه بندگی وقیام بطاعت واجتناب از معصیت
وعصیان لازمست حق سبحانه وتعالی همکنان را توفیق ادای شکر این نعمت
وقیام بطاعت ومعرفت وحدت کرامت کناد

صفت دوم در ذکر قوای انسانی

که حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهة قوام بدن آفریده ودر هر یک منافعی
نهاده که سبب صدور افعال که از ان قوی متوقعست گشتند ونسبت احوال
روح وآن قوی در وجود آدمی در حالت بیداری بشهری کرده اند که بازارها
آراسته بود وراهها کشوده وپیشوایان بکارها مشغول ومردمان متمکن باشند
وشهر را رونق وزینتی هرچه تمامتر بود ودر حالت خفتگی جهة سکون حرکات
قوای بدانچه درهای بازارها وخانها بسته باشد مردم از کار بازمانده باشند

نسبت م

وشهر آرمیده چنانکه شاعر گوید **نظم** نه آواز مرغی نه هرا بی دد
زمانه زبان بسته از نیک و بد   در حالت حیوة اعضا و جوارح وجود آدمی را
چون خانهٔ معمور شمرده اند و این قوی را چون نقوش و تصاویر دلفریب با لوان
مختلفه در آنجا نکاشته و روح چون چراغی در وکه همه خانه را منور دارد چندانکه
چراغ روشن باشد آن نقوش و صور و الوان مرئی باشد و ازان ناظران را
شعاعی بود یعنی در وجود پرتو روح انسانی از قوهٔ فهم و عقل و علم و امثال آن
اهتزاز نماید بکمالیت سند و اگر چراغ بند گردد یعنی بسبب مرض از بعضی قوی
از کارها باز مانند و بعضی در انتفاع گرفتن ازان نقوش و تصاویر حاصل شود
و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند اوضاع خانه با تمام
برقرار بود اما نقوش و تصاویر و الوان نامرئی گردد و دران خانه هیچ
نفعی نماند و چون چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر و بدن عرضست لاشک
عرض را بی جوهر اعتباری نماند و خود وجود عرض بسبب وجود جوهر تواند بود از
فرو نشستن چراغ خانه نیز بکلی خراب گردد **بیت** جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو
گفتا چکنم خانه فرو می آید   اکنون این قوی را بر دو صفت یاد کنیم یکی خارجی
و دیگری داخلی **قوای خارجی** پنج قوتند لامسه و شامه و باصره و سامعه
و ذائقه و ایشانرا حواس ظاهری خوانند و اول حس لامسه است و همه
حیوانی را بود و فرق میان حیوان و میان نبات بحسب لمس است که هر چه آنرا
جان نبود چون چیزی بر وی بسایند بدان محس نشود و از الم آنچیز رمیده گردد

نجلان

بخلاف نبات با آنکه قطع بزمی کنند چه ادراک آن ندارند و اگر حیوانرا حواس
ظاهری نبودی قدرت طلب غذا از غیر اجزای خود نداشتی پس با حس لمس حسی دیگر که
شم است لازم آمد تا آنچه منفعت وجود در آن بود و از شخص دور باشد بقوة
شامه دریابد و نزدیک آنچیز شود و بحس سیوم که بصرست محتاج شد که چون
پیش آنچیز رسد آنرا ببیند و چون حس بصر که ماورای حجاب نمیتواند دید حس
چهارم که سمع است لازم آمد تا باستماع معلوم کند که منفعت او در کجاست
و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوقست موافق از مخالف فرق
نشایستی کرد و این قوای سابق را فواید معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی
این حواس را بحس ذوق مکمل گردانید تا نفع را قبول کند و مضر را رد کند و غذای
صالح که جزو بدن را شاید گزیند و بخوردن آنرا از مرتبه نباتی بمرتبه انسانی رساند
و بدین اعیه پس او را نیز عروج در معرفت وحدت الوهیت دست دهد و حقیقت
کیفیت این حواس انکه لمس قوتیست در جمیع پوست بدن موجود که هر چیز پوست را
بساید از سردی و گرمی و تری و خشکی و درشتی و سستی و نرمی و گرانی و امثال
هر یک بحد خود دریابد و شناسد و شم قوتیست در دماغ که چون هوا بو بهاو
رساند دریابد و بوی خوش از ناخوش فرق کند و بینایی قوتیست مرتب بر عصبی
مجوف در چشم که صورت اشیا بروشنی و رنگ فرق کند زیرا که روشنی در
چشم شفاف چون موثر شود از ان جسم عکس بر اشیا زند همچنان روشنی بصر
شفاف چشم منعکس میشود و از روشنی بتمام وجود سرایت میکند که هر چیز که

بنودی ح

وحیوانی ح

دراطباق ح

چشم برویة آن محس میشود گویی همه اجزای وجود آنرا می بیند و سمع قوتیست در عصبی که
داخل صماخست که بدان ادراک آوازها کند و چگونگی آن دریابد زیراکه چون دو
جسم باهم مصادمه کند خواه خفیف و خواه ثقیل هوایی که درمیان آن هردو جسم
باشد خواهد که ازمیان ایشان بیرون آید بضرورت هوای دیگر را بدر اندازد لاشک
ازان آوازی بیرون آید و شکلی کری گردد و تموج ناچیز میگردد چون پیش از
مضمحل شدن در صماخ گوش بپرده سماعی رسد آن پرده آنرا ادراک کند و داند
و فایدهٔ استماع مفهوم شود و ذوق قوتیست که در جرم زبان موجودست
و هرچه از اطعمه و مماس شود بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبانست و با آن
اطعمه می آمیزد و اجزا اشان درهم میرود زبان تمیز طعم آن کرده چگونگیش دریابد
و تلخی از خوشی و شیرینی از ترشی و شوری از بی‌مزه و نرم از تیز و امثال آن باز داند
و بقوة این قوای داخلی اسباب وجود مهیا و مهنا میباشد و بذوق میرسد و نموی
میکنند تا از مرتبه طفولیت بصبی و پس شباب و کهولیت و شیخوخیت می انجامد
پس بعدم می پیوندد **و قوای داخلی** همچنین پنج قوتند خادمه و مخدومه و مدرکه
و محرکه و عقلیه و هریک منقسم اند و ازین پنج اول قوة اول قوای خادمه است
و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه قوة جاذبه آنکه بر هر وضع که
باشد خفته و نشسته و ایستاده و سرنگون شده قوة جاذبه از خاصیت خود
باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود اگرچه مخالف عضوی دیگر باشد
بخود جذب کند از ترشی و شیرینی و تلخی و خوشی و شور و بی‌مزه و نرم و غیر آن

مرتب م

وقوی م

آدمی م

189

هر یک بمحل خود رود و قوة ماسکه انکه هرچه جاذبه است آنرا جذب کند او نگاه
دارد چنانچه از هیچ فرجه بیرون نتواند جست تا فعل مغیره در و مؤثر شود و آن عضو
حصهٔ خود با تمام از و بر گیرد و قوة هاضمه انکه هرچه جاذبه آنرا جذب کند و ماسکه
نگاه دارد و آنرا از حالی بحالی دیگر گرداند که غذای آن عضو را شاید و باقی آن
فضله شود و قوة دافعه انکه آن فضله را که از بهر غذای آن عضو نشاید تا آن
نیز که غذا را شاید و زیادت بر مزاج آن عضو بود آنرا دفع کند دوم قوای
مخدومه است و آن نیز چهارند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوة غاذیه
انکه چون غذا بعضو رسد آنرا از جزو بدن عضوی دیگر گرداند تا بدل ما یتحلل
آن عضو باشد و قوة نامیه انکه در اجزای بدن بر حسب تناسب طبیعی مؤثر
شود و آنرا نمو دهد تا نشوء که موجب تمامی آن عضو ست بدان مرتبه رساند
و فرق میان غاذیه و نامیه انکه غاذیه گاهی غذا زیادت و گاهی نقصان باعتدال
دهد و نامیه درین سه حالت با این موافق نبود و پیوسته آنرا زیادت میکرداند
و مولده انکه مبدأ وجود بدل شخص موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم در نباتات
و استخوان نیز و مصوره انکه مبدأ اشکال مختلفه شود و هر شکل را فراخور حال
آن چون درازی و کوتاهی و گردی و پهنی و سطبری و باریکی و درشتی و نرمی و امثال
آن و فواید آن قوی انکه چون غذا این بحول و قوت خود باعضا نمیتواند رسید ناچار
او را مجری و مجذبی می باید تا باعضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوی را
نصب فرمود تا قوای شهوانیه باشتها طالب طعام شود و بمعده فرستند و جاذبه

خلاصهٔ آن از معده بجگر برد و از جگر براه آورده بجمیع اعضا و جوارح رساند و
قوهٔ ماسکه آنکه جاذبه جذب کرده باشد او نگاه دارد و قوهٔ غاذیه عضو را از ان
محظوظ کرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوهٔ مصوره انرا از شکل دموی با
شکل مختلفه مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل میکرداند و بدل ما
یتحلل میسازد چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده باشد
و هیچ یک را از شکل نخست نکرداند چه اگر غیر ازین صورت بودی و ماده همه عضوی
یک نزادی چون حصه بینی همچند ران بودی کاواک بینی گرفته شدی و شکل
بینی چندان گشتی که روی درو ناپیدا شدی پس واجب آمد حصه هر یک بقدر احتیاج
ایشان دادن تا در ران غلظ و در پلک چشم تنگی و در حدقه صفای چشم و
امثال آن حاصل باشد و قوهٔ دافعه فضله و زایده آنرا دفع کند چون هر فردی از افراد
اجسام ضروری التناسب قوتی بایست که بقیهٔ نوع را شاید حکمت تعالی و تقدس
بقوهٔ مولده از فضله غذا اجزا بدن جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد
و موجب بقای نوع انسانی باشد و قوتی را نقاش صور ان نطفه فرمود تا در ظلمت
درون احشا نفس اجزا و اعضای جوده دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی معاونت
آلات و ادوات از ان نطفه فرمود چنانچه از ان در والدین او بوده بیک سر موی
تجاوز نباشد چون بدرون و بیرون وجود حیوان چنین قوتی مشاهده و معاین نیست
لاشک از قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون تعالی و تقدس تواند بود
فسبحان من فتح بصایر اولیائه حتی شاهده فی جمیع ذرات العالم العظمته

وآلائه واعمی قلوب اعدائه واصمت اعینهم حتی لم یدرکوا حقیقه کیفیة ذروه
غزو علائه **سیوم** قوای مدرکه است و آن نیز چهار است حاسه و خیال و
متغیره و حافظه و قوة حاسه که آنرا حس مشترک خوانند آنکه محسوسات را
بر سبیل مشاهده دریابد نه بر سبیل تحقیق و فرق میان بصر و حس مشترک آنکه بصر
اشیا را که بر و منعکس شود جز در مقابله نتواند دید و حس مشترک بهمه جانبی
تواند دید اما تحقیق آن نتواند کرد همچنانکه بیماران و مخوفان چیزی بینند و
تحقیق آن نتوانند کرد و او در مقدم دماغست و در وسط دماغ و منزلت
خزانه داری حس مشترک دارد تا صورتی که حس مشترک آنرا ادراک کند خیال
آنرا نگهبان باشد و متفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرفست در
اجزای تفصیل و ترکیب که در خیال موجود باشد و در معانی که از خیال بحافظه
رسد اگر این قوه مطاوع عقل باشد متفکره بود و اگر مخالف عقل باشد
متخیله خوانندش و تخیلات فاسد نامعقول کند و حافظه قوتیست در اواخر
دماغ و نگهدارنده معانی اشیاست که از قوای قبل بدو رسد **چهارم** قوای
محرکه است آن نیز چهار است شهوانیه و غضبیه و وهمیه و فاعلیه و قوة شهوانی
بر دو قسم است فرج و گلو و در بعضی گفته اند **شعر** فرجست و گلو هر دو بهادر زده دست

از دست دو اژدها کجی یارم رست　　این پرده صد هزار عابد بدرید
وان توبه صد هزار عیار شکست

و مولانا جلال الدین رومی قدس سره نیز
درین باب فرموده اند **نظم** ایر و گلو و ایر و گلو کردند مرا دنگ و دلو

وخیال تو نیست هم

هر که ازین هردو برست او است اخی او است اخو   وازین دو شهوت یکی اشتهای
خورش که مشتاق طعام باشد تا عضوی که غذا طلبد چون غذا ابد ورسد سبب
قوت او ومعاون وجودش گردد واگر این شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا
نطلبیدی وقوی ساقط شدی ووجود معطل گشتی همچنانکه مریض هرچند میداند
که وجود درانی وجود غذا ناممکنست چون اشتها طلب غذا ندارد ونمیخواهد وقوای او
درحالت مرض ازهمه خواص معطل مینماید حکمت باری تعالی چنان مقتضی شد
که شهوت غذا در حیوان مرکوز بود وبرو چون مرض متقاضی لازم باشد وبضرورت
طالب غذا باشد واعضا وجوارح بدل ما یتحلل یابد از خاصیت خود باز نماند
وشهوت دوم آرزوی جماعست از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی بضرورت
بقای نوع منقطع گشتی وآنرا چون متقاضی ساخت در وجود با وجود بضرورت
طالب آن شود ونسل باقی ماند وقوه غضبیه آلت تغلب است که بر چیزی تغلب
کند جهة جذب منفعت ودفع مضرت ودر همه حیوانی واجبست ودر سایر حیوانات
کمترست که ایشانرا جذب منفعت ودفع مضرت خرد در نصب العین نیست اما انسانرا
بیشتر میباید که هم در نصب العین وهم در غایت درخورست یعنی آنچه نصب العین است
بقوة تو تمییت در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک وخیال کند
وتمیز آن کرد چنانکه صداقت زید بر عداوت عمرو از آن شناسد وطبع را
در آن تحریک دهد وقوة فاعلیه آنست سبب صدور افعال دامیست که از وجود
حادث میگردد وحصول انقبض وبسط ونسخ واسترخا اعضا میتواند بود واین

قوة در حیوان یا از بهر طلبست یا از بهر هرب تا طالب ملایم شود و از مکروه
پرهیز د **پنجم** قوای عقلیه است و آن نیز چهار است فارقه و ممیزه و محصله و محققه
قوة فارقه ممیز است میان انسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک علوم نظری
و فکری و صناعاتست و در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزیست و
مجبول وجودست نه مکتسبی و حکما آنرا عقل هیولانی خوانند و قوة ممیزه انکه
چون آدمی بحد تمیز رسد واجب و جایز و ممتنع از هم فرق کند بحیثیتی که داند که
شخصی بدو مکان روا نیست و دو از یک بیش است و مثل آن و حکیم آنرا عقل
ملکی خواند و قوة محصله انکه در ذهن بسبب آن قوة معانی چند حاصل شود که
بطریق تجارب غرض خود بحصول ساند و حکیم آنرا عقل مستفاد گوید و قوة محققه
انکه تحقیق حال و مآل امور کند و از خوف الم آجل ترک لذات عاجل گیرد و بدان
لذت فانی ملتفت نباشد و حکما آنرا عقل بالفعل خوانند و تفاوت این عقول
در مردم بحسب اشراق عقلست و بر تکمیل و مبادی آن اشراق از وقت سن تمیزست
تا قرب چهل سالگی که حد کمال عقولست و انکار اینمعنی ناممکن زیرا که مشاهده
ذکا و زیرکی و مایل بسیار از نقط اندک بل رمز و اشاره در می یابد و بلید
و کودن کمتر و مسئله با بحاث بسیار و تفهیم بیشمار فهم نمیکند و حدیث نبوی
بصدق ظهور و تفاوت عقولست چنانکه ابن سلام رض روایت میکند که رسول ص
در آخر حدیث طویل در وصف عرش فرمود انّ الملائکة قالوا یا ربّ هل
خلقتَ شیئاً اعظم من العرش قالوا نعم العقل قالوا وما بلغ من

قدره قال هيهات لايحاط به علم هل لكم بعدد الرمل قال فاني
خلقت العقل اضعافا شتى كعدد الرمل فمن الناس من اعطي حبّه
ومنهم من اعطي حبتين ومنهم الثلث والاربع ومنهم من اعطي
وسقي ومنهم من اعطي اكثر من ذلك صدق حق سبحانه ما را وجميع
دوستان ومحبان بل مجموع مومنان ومسلمانانرا از عقل حظي وافر ونصيبي
وافي كرامت كناد بمنه وجوده وكرمه **صفت سيوم** در ذكر خواص وفوايد اعضا
وجوارح انساني كه هيچ حيوانرا با ايشان در ان شركت نيست **فاما الخواص**
خواص آدمي فراوانست ازان سيزده چيز ياد كينم **اول** نطق بزرگترين خاصيتي
آدميانرا نطق است وآن قوتيست كه آدميانرا سبب مكرميت بر ساير
حيوانات وآيه ولقد كرّمنا بني آدم محقق اين تقريرست وفايده
آن قوة انكه آنچه در ضمير گوينده بود وخواهد كه مفهوم شنونده گرداند برمز
واشاره بفهم انكس رساند واگر از بلادت سامع مفهومش نشود در كسوت
نطق كشد تا بضرورة فهم كند **٢** انكه چون حالتي بروطاري شود كه طبعش را
خوش آيد يا دران شكفته باد خنده ناك شود وبضد اين چون اندوهي رسد
گريان شود **٣** انكه در ملاعبت همديگررا بوسه دهند **٤** انكه تمامت
حيوانات را بجهة دناءت رتبه ايشان لباس از مويست كه جزو بدن ايشانست
وآدمي را از شرف وجودش از خارج بدنش از ثياب لطيف بانواع تنظيف
پس آدمي را از خلقت موي بي نصيب نميشايست گذاشتن از بر موضع چند

جای داد که هم مایه زینت و هم دافع بعضی اذیت وجود آدمی گردد و سفید
گشتن موی جز آدمی را نیست و آن در زمان کهولیت حادث شود زیرا که
حرارت غریزی که طباخ اخلاطست بسبب کهولیت در قوة فتوری می‌یابد
و تمام عمل باظهار نمیتواند رسید لابد در بدن قوة رطوبت و عفونت زیادت
شود و چون آنرا دافع طبیعی قاصر بود ناچار مادّه سفیدی موی گردد ۵ انکه
چون کسی را در عضو المی بود یا بضرورت ضربت المی یا خراشتی یابد چون
آنرا بدست گیرد آن الم تسکین پذیرد ۶ اگر کسی در چشم رمد رسیده
مداومت نظر کند آن رمد نیز در چشم او سرایت کند و همچنین نیم خورده صاحب
برص یا جذام یا جرب موجب سرایت بود و اگر در مجلسی تثاوب بریکی افتد
که فراونه دهن دره خوانند بدیگران نیز سرایت کند و ابرص چون پای
برهنه بر زمینی رود چندانکه کف پای او بدان برسد از ان عفونت از و شود
و دران نبات نروید ۷ حیوانرا که خصی کنند جثه اش قوی گردد و اگر گندی
در اندامش افتد زایل شود و طعم گوشتش خوش گردد مثل تیس و مثل آن الا
آدمی چون خصی کنند بدنش ضعیف و اندامش کنده و رگهایش تباه و رانش
سست و شهوت خوردنش زیادت شود و استخوانهایش دراز و انگشتهاش
کج و آرزوی جماعش قوی‌تر و اخلامش بیشتر و عمرش زیادت گردد و بسبب
کثرت رطوبات موی اندامش برافتد و از ضعف قوة ساقهاش کج شود و
هوس نقل و کباب بر وجودش غالب گردد و چون بسبب خصی کردن قصبة الذیل

ضعیفی یافته بود آوازش متغیر شود چنانکه باوازش توان دانست که خصی است
و دوستی لعب نرد و شطرنج و دیگر منصوبات در وی بفزاید و سریع الغضب
والرضا گردد و سر نگاه نتواند داشت ۸ انکه اعمی را قوة جماع بیشتر بود
واز بینا زیرکتر باشد و سبب زیرکیش انکه قوة باصره اش مزید قوة ذهنی
باشد ۹ انکه در حالت دیوانگی توانایی زیادت از دیگران که عاقل باشند
داشته باشند زیرا که چون بسبب جنون قوای عقلیه از کار باز مانده باشد
قوة فاعله قوی حالت تر بود ۱۰ چون زن حایض عورت خود گشاده
در برابر دارد سحاب منقطع شود و چون بر زمین مستلقی گردد سرما در زمین
واشجار و تخوم آن زمین موثر نشود و اگر عورت برهنه و خون ازو چکان
بسباع درنده نماید ازو مستوحش شوند و جای دیگر روند و اگر پیرامون محلات
و رچالها گردد طعمش بزیان رود و اگر بوقت زرع فالیز برانجا گذرد
ثمره اش پر کرم و تلخ گردد و اگر در آینه روشن نگرد مکدر شود و اگر مصروعی را
لمس کند صرعش کم گردد و اگر پوست ماری که افگنده بود بخود برگیرد آن مار
بمیرد و اگر شبانی گوسفندان کند گرگ پیرامون آن گوسفندان نگردد زیرا که
اگر با آن گله رود شکمش بدرد آید و اگر رگوی حیض بر پس کشتی بندد از بادهای
مخالف ایمن ماند پیراهن حایض پیش از غسل اگر صاحب تب ربع بپوشد تب
زایل گردد ۱۱ اگر مرد دران حالت با او دخول کند رنگ و طراوت رویش
متغیر گردد و ابله شود و بالحقیقه آن قصد از بلاهت باشد و جهودان مران

حالت ز نزاد شان خوانند و نجس دانند و بخورش و پوشش با خود و غیره
شریک نکردانند ۱۲ اکثر جانوران بتخصیص حشرات بی واسطه نر و ماده بسیار
حاصل گردد و آدمی را نمیشود و این از شرف انسانیت ۱۳ انکه دست او بهمه
اندامش تواند رسید و هیچ حیوانی را نمیرسد اما الفواید فواید اعضا و اجزای آدمی
بسیارست از ان هفده چیز یاد میکنم ۱ انکه موی آدمی را جوشانیده صاحب
نقرس پای را از ان آب نهد المش ساکن گردد و کاسه سر آدمی را چون در کبوترخانه
دفن کنند کبوتر بسیار دران موضع جمع شوند و اگر در زمینی نهند پلنک
ازان موضع بگریزد ۲ اگر صاحب علت سد که قراونه خوانند بکاسه
سر آدمی سه روز غسل کنند زخمش برود و دیگر معاودت نکند و اگر استخوان
کاسه سر مرده بر صاحب تب ربع بندند مفارقت کند رماد استخوانش اگر
مصروع بخورد شفا یابد ۳ مغز سر آدمی بقدر دو حبه بر زخم مار و دیگر حشرات
گزنده نهند زهر بیرون کند ۴ اشک آدمی که در حالت فرح گریسته باشد سرد
کرده چون غمناک بخورد تفریح یابد و اگر مصروع خورد صرعش برود و بر عکس
اشک حزین را در گرمی اگر دیگری بخورد گریه عظیم برو غالب شود ۵ آب دهن
آدمی زهر کژدم را ببرد در عجایب المخلوقات گوید که شیادی دعوی کرد که با فسون
عقرب را بکشد بعد از افسون بر عقرب تف کرد جالینوس گفت کلبتره مغرمای
که این کژدم بخاصیت آب دهن مرد و اگر آب دهن بر سنگ مقناطیس
مالند دران حالت جذب آهن نتواند کرد ۶ دندان او لین که از کودک بیفتند

چنانکه بر زمین نیفتد اگر بر ریسمان بسته زنی با خود دارد آبستن نشود و دندان
خرده بر دندان متألم کبر بند درد ساکن کند ۷ ناف بچه که بوقت ولادت
بریده باشند اگر سایده مصروع بخورد خوش شود و اگر قدری از ان در زیر
نگین انگشتری نهند حاملش از قولنج ایمن باشد ۸ از پوستی که بچه در شکم
مادر درون آن بود قدری خشک کرده و سوده با مشک بهم صاحب جذام
بشربت بخورد شفا یابد ۹ رماد فضله ناخن پیت کانه آدمی هر که بخورد
چنانکه واقف نشود که ماکول چه بوده صاحب ناخن را سخت دوست دارد و اگر
کسی را رعاف بود و امساک نپذیرد نامش بدان خون بر درکو پاره نو بسند
و در برابرش بنهند تا ناظر شود خون امساک پذیرد و خون حیض اگر بر
جای گزیده کلب عقور مالند صحت دهد و همچنین بطلا بر بهق و برص سفید
آید و بر بیرون چشم رمد رسیده طلا کنند تسکین دهد خون حیض دختر بکر با کحال
سفیدی چشم ببرد خون بکارت بر دختر نارسیده مالند پستانش بزرگ شود
خون بواسیر اگر سگی بخورد دیوانگیش گرم شود ۱۱ آب منی اگر بر برص و بهق
مالند زایل شود و بر جای موی بر آمدن مالند نه رود تر بر آید و اگر آب منی را
با شکوفه سنجد آمیخته خشک کرده بخورد زنی دهد بغایت عاشق شود ۱۲
عرق آدمی که در حمام حاصل شود جمع کرده بر دمل مالند آنرا نضج دهد و عرق
مصروع بر پستانی که شیر در و گرده باشد طلا کنند صحت دهد ۱۳ شیر زنان
با عسل خورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد قدری زعفران با دانه

و گفته اند مجربست ۱۰ خون آدمی با
خاک آمیخته بر گزنده حشرات نهند
درد ساکن کند صح

ترنج با شیر دختر حل کرده اندک اندک در چشم چکانند درد ساکن شود ۱۴ بول آدمی جوشانید و پای صاحب نقرس بدان بشویند دردش ساکن شود بول کودک احتلام نارسیده در ظرف مسین با عسل بجوشانند با کتحال سفیدی چشم برد و همچنین چون بخورد صاحب یرقان را دهند چنانکه او نداند که بول است یرقانش ببرد بول کسی که به بیست سالگی رسیده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد و اگر بر جرب و خارش و قوبا طلا کنند مادهٔ اش کم گردد و در عجایب المخلوقات آمده که صاحب طحال بخواب دید که هر روز سه نوبت بول خود بیاشامد تا این برود خلاص یابد ۱۵ ر جمیع بچه طعام ناخورده بخورد زنبیلا گزیده دهند و او را در تنور گرم نشانند تا عرق کند صحت یابد و اگر بر جرب مالند صحت یابد و بدان خارش چشم برد ۱۶ کرم بزرگ که در شکم بود خشک کرده و سوده با کتحال سفیدی چشم برد و بغایت مفید بود والله اعلم بالصواب

نظر دوم در اخلاق حق سبحانه در وجود آدمی از صفات ملکی و شیطانی که تاثیرش خصال حمیده و ردیه تواند بود ممزوج آفریده است و در این معنی گفته اند

رَکَّبَ اللهُ الملائکة مِن عقلٍ بلا شهوةٍ و رکّب البهائم مِن شهوةٍ بلا عقل و رکب ابن ادم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو اشر من البهائم

و در همه وجود این هر دو صفت موجود باشد اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت باشد و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست که در

انسان ودرینمعنی گفته اند شعر و لم ار امثال الرجال تفاوتت لدی المجد حتی عد الف بواحد

ودرین بیت شاعر در مبالغه حد وسط سپرده است زیرا در انسان در حد افراط اشرف موجوداتست ودر حد تفریط اخس کونات متصور میشود چنانکه

ع در معرض هر محمدی بوجهلی است ودر حقیقت کیفیت اگر این صفات سریع الزوال بود انرا حال گویند واگر بطی الزوال بود انرا ملکه خوانند پس اگر صفتی که بر نفسی ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او وا وهم طبیعی باشد و هم عادتی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ثانی شوند وگفته اند مصراع

عادت چو کهن شود طبیعت گردد

وخلق جمال حالی باطنست چنانکه خلق جمال حالی ظاهرست وارباب بیان یکی را سیرت و دیگر را صورت گویند آدمی در هر حال که باشد لابد از عروج طلبد هر کرا از سعادت ازلی صفت ملکیت غالب بود اخلاق جمیله اش زیادت گردد تا در عروج آن بمرتبه کمال رسد وچون روح انسانی درین وجود فانی زندانیست پیوسته جویای مقام معهود و وطن مالوفست یعنی طالب وصول بعالم علوی باشد اما همه کس را علم بران محیط نبود وندانند که او را ملکیه غالب بود واخلاق جمیله اش زیادت میگردد تا در عروج بملا اعلی رسد ومرتبه یابد که لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر وهر کرا از شقاوت صفت شیطنت برو غالب بود واخلاق ردیه اش فزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی نزول کند وبدرجه ادنی حیوانی برسد وبر حقیقت نسناس کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء وبظاهر شادی

نمای و بباطن غم افزای شود و معنی آیه أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ صورت حال او کردد و در روز جز شکل انسانیت نماند در دنیا مردود باشد و مطرود کردد و در عقبی مستوجب عذاب الیم و عقاب جحیم اعوذ بالله من سوء نقمته و بلغنا مرضاته بکرمه و رحمته و آنکه هر دو صفت مساوی بود مثل اخسر الناس المساوی بین المحاسن و المساوی در شان اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل و ذو وجهین بحکم لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ از هم جدا کرده بر سبیل اجمال و ایجاز یاد کنیم و برخی از مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یک وارد است درج کرد انیم بمنه و کرمه

الفضایل سعادت ازلی و کرامت و صفت ملکی در نفوس انسانی باعث کثرت خصایل جمیله تواند بود و هر نفس که این پایه یابد عموم نفوس را رهنما کردد و از جهالت ضلالت رهایی دهد و بزرکترین نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از فضایل سعادات در دنیا بادمیان ارزانی دارد و بدان سبب سر شان از مخلوقات برافرازد خوی خوشست و در عقبی نیز هیچ طاعتی و رای آن نخواهد بود چنانکه رسول صلعم فرموده اثقل ما یوضع فی المیزان حسن الخلق و قال علیه السلام خیارکم احسنکم اخلاقا و سئل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما خیر ما اعطی الانسان قال حسن الخلق و حق سبحانه بدانکه رسول علیه السلام را خوی خوش داده منت نهاده و فرموده

وَانّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيم از خوش خويى او در جامع الحكايات آمده كه روزى
چند نفر پسران كودك بسر راه حضرت سيد كاينات آمده بتصور آنكه هرچه
حسن و حسين با رسول الله گفتند ايشان را نيز شايد گفت در راه مسجد سر راه
بر آنحضرت گرفتند و گفتند شتر ما باش و بلال را گفت بنگر تا در خانه چيست
بيار تا خود را بدان از اينها باز خرم برفت و هشت جوز بياورد و خود را بدان
باز خريد و گفت رحم الله اخى يوسف باعوه بثمن بخس دراهم
معدودة و باعونى بثمان جوزاة چون خلقش چنين بود پايه اش
چنان شد لاجرم مردم خوشخويى در دنيا و عقبى عقلا و نقلا از راه رستكارى
نامدار و رستكار باشند و متابعت ايشان ديگران نيز بار راه راست آرد
و رستكار كرداند رسول صلعم بنا بر خوشخويى و راستكارى كه از اصحاب ديده
مشاهده نموده بود فرمود كه اَصحابى كالنجوم بايّهم اقتديتم
و فحوى حديث العلماء ورثة الانبياء و انّ الانبياء لا يورثون
دينارا و لا درهما و انّما ورثوا العلم فمن اخذ فقد اخذ
بحظّ اوفر موافق اين نفر را افتاده چه غرض اين سخن بحكم ثمرة العلم
العمل به آن بوجى عليه عالم عامل عاقل باشد كه خلق و سيرت انبيا
يافته باشد و معنى اِنّما يَخشى الله مِن عِبادِه العُلَماءُ در ميان او
وارد به عالم عاقل كامل كه طريق اشقيا سپرده باشد بلكه از ايشان قصب
السبق برده و مثل الكسل باب من الزندقه صورت حالش گشته زيرا

علماء

عالم غافل کاهل اگرچه علم خوانده باشد چون از غفلت وکسالت عمل با آن
علم یار نبود اسمی باشد بی مسمی ابرهیم طایی در این معنی گوید شعر الم یجد والمرء عاقل
غیر عامل خلافا لامرء عامل غیر عالم وگفته اند که ورثه انبیا اند که در حسن
سیرت چنان با انبیا نزدیک شده باشند که خبر مرتبه نبوت بر ایشان تفوق
نرسد و چون عالم عاقل بود لا شک رستگار و خوشخوی تواند بود و چون این
صفات در کسی غالب بود سلوک بر کمال اختیار کند و در سلوک چون
سیر از سر علم بود وصول بحق زود میسر شود و این صفات را حق تعالی بخداوندان
نفوس کامله ارزانی فرماید و نفوس دیه را از آن نصیب کمتر بود و بارادت
حق تعالی متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله بشیر برمز
و اکنون بتصریح می آید که السعید من سَعُدَ فِي بطنِ اُمِّهِ والشقی
مَن شقی فِی بطنِ اُمّه وقال ع اَنَّ الله قسم بَینکم اَرزاقکم
و حکما گفته اند فضایل سعادات چهار است و در حد اعتدال لان معنی الغایة
فی الاربعة والزیادة عیب والنقصان عجز و در حدیث مصطفویست که
خیر الامور اوسطها و کلام در نظام علی المرتضی علیه السلام که
خیر الامور النمط الاوسع یرجع المعالی وبه یلحق التالی
و ازین چهار خصلت یکی حکمتست و آن بقوه نظری متعلقست و مظهرش
نفس ناطقه و حقیقتش معرفت هرچه سمت وجود دارد و موجودات یا الهی
بود یا انسانی پس حکمت دو نوع شود یکی نظری و دیگر عملی انچه الهی باشد

دانستنی بود واز حکمت نظری آنچه انسانی بود کردنی باشد از حکمت عملی
وحکمت را دانستنی بود واز حکمت نظری آنچه انسانی بود کردنی باشد
واز حکمت عملی وحکمت را انواع ومنشعبات نامحصورست واز ان هفت چیز
مشهورست ذکا وسرعت فهم وصفای ذهن وسهولت تعلم وحسن تعقل وتحفظ
وتذکر وسه خصلت دیگر شجاعت وعفت وعدالت اند وهر سه عملی اند
ومظهرشان آثار بدنی وحقیقت شجاعت انکه نفس ناطقه را بدن انقیاد نماید
تا در امور هولناک مضطرب نشود واقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود
وهم صبری که کند محمود باشد واز منشعبات شجاعت یازده چیز مشهورست
کسر نفس ونجدت وبلند همتی وثبات وحلم وسکون وشهامت وتحمل وتواضع
وحمیت ورقت وحقیقت عفت انکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد با تصرفات او
بحسب اقتضای رای بود واثر حریت در وظاهر گردد واز تعبد هوا واستخدام
لذات فارغ شود واز منشعبات عفت دوازده چیز مشهورست حیا ورفق
وحسن هدی ومسالمت ودعت وصبر وقناعت ووفا وورع وانتظام و
حریت وسخا وسخارا باز منشعباتست واز ان هشت از مشاهیر که کرم و
ایثار وعفو ومروة وسهولت ومواسات وسماحت ومسامحت وحقیقت عدالت
انکه این سه قوة مقدم ومنشعباتشان با همدیگر اتفاق کنند وقوة ممیزه را
امتثال نمایند تا اختلاف هوا وتجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت
نیفکند واثر انصاف وانتصاف در وظاهر شود واز منشعبات آن دوازده

مشهورست صداقت و الفت و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن
شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت و هر گرا حق سبحانه و تعالی
عقل کامل‌تر داده باشد صفات جمیله اش بیشتر بود چنانکه ابراهیم بن حسان گوید
اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فقد اکملت اخلاقه و مآربه اگرچه این خصایل
چنانکه ذکر رفت هر یک بچند شعبه منشعب میشود و حصرش بسیارست اما چون
حواس که آلت این اعمالست پنج اند هر یک را بحکم آیه مَنْ جاءَ بِالحَسَنَةِ
فَلَهُ عَشرُ أمثالها هر یک را محل ده حسنه گردانیده است پنجاه خصلت
از متشعبات و توابع آنکه مره تمام بود بترتیب حروف یاد کنیم اگرچه در حرف
الف اخلاص و ادب و امثال آن بحسب حروف بر امانت تقدم دارد اما چون
افضل و اکمل امانتست آنرا مقدم داشتیم این صفات را اهل دین منجیات خوانند

الامانة امانت نگهداشتن چیزی بود که بکسی سپارند و گیرنده آنرا دیذیرد
و برین عمل اقدام نمودن و شرایطش بواجبی بجای آوردن زیادتی رزق
باشد کما قال النبی علیه السلام الامانة تجر الرزق هر که در امانت
داری استی ورزد غنی گردد چنانکه رسول صلعم فرمود الامانة غنیً
چون امانت باز خواهند بخوشدلی و تازه رویی ادا باید کردن و رسول صلعم
فرمود ادّ الامانة الی من ائتمنک ولا تخن من خانک و بامانت
سوگند خوردن باشارهٔ مصطفوی منهی است کما قال النبی صلعم من حلف
بالامانة فلیس منّا و سر امانتها درستی ایمانست که در روز الست

از حضرت عزت پذیرفته ایم چنانکه در کلام مجید آمده اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا
بَلیٰ و از آن عظیم امری نیست زیرا که حق تعالی از شرح عظمتش میفرماید اِنَّا
عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ
اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ کَانَ
ظَلُوْمًا جَهُوْلًا چون آدمی ابدین ضعیفی متعهد امری بدین عظیمی کرد ابنده است
امید چنانست و از لطف و کرم او خود چنین سزد و آیة قُلْ یَا عِبَادِیَ
الَّذِیْنَ اَسْرَفُوا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ
اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا اِنَّهُ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ این بشارت
میدهد که تمامت مسلمانانرا توفیق بخشد و در وقت نزع امانت ایمان باز
روی باز سپارند و بفضل خود بدین سرافرازی ایشانرا بعرصات عرصات
رسانیده و خطا و زللی که از ایشان آمده باشد در گذرانیده در مقام
فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْکٍ مُقْتَدِرٍ جای دهد و بحکم آیة
وَمَنْ کَانَ یَرْجُوْا لِقَآءَ رَبِّهٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهٖ اَحَدًا و قوله عز و جل لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وَزِیَادَةٌ
قوله تعالی وَمَنْ کَانَ یَرْجُوْا لِقَآءَ اللّٰهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللّٰهِ لَاٰتٍ
و معنی ما له عند الله من مزید از رؤیت بهره مند گرداند انشاء الله وحده
ایمان اولین و اجبترین رکنی است از ارکان اسلام و دران باب آیات
و اخبار بیشمار است و عقل نیز بدان قایل و آن اقرار است بزبان بوحدت و

قدمت و دوام و تنزیه حق سبحانه و تعالی و رسالت محمد مصطفی صم و دیگر
انبیاء عظام و ملایکه کرام اجمعین و حقیقت حقیت خدای معلوم کردن و یقین
دانستن بدل که خدای تعالی یکیست بیگانگی و او را شریک و انباز و زن و
فرزند و مثل و مانند و وزیر و مشیر و اول و آخر و جسم و جان و جا و مکان نیست
و او بهیچ ماننده و هیچ بدو ماننده نیست و از هرچه در شرح و وصف و عبارت
گنجد منزه و مبراست و خالق آنچه هست و ملایکه و انبیا علیهم السلام همه بر
حق و فرستاده حقند و قرآن و دیگر کتب سماوی کلام الله قدیمست و
مخلوق نیست و محمد مصطفی صم و اولاد و آل و عترت عظام کرام او که بحکم
فحوای الائمة من بعدي اثنی عشر اولهم علیٌّ و آخرهم
مهدی بهترین خلایق و مقصود کونین و داعی ثقلین و دین آنحضرت
ناسخ تمامت ملل و ادیانست و این دین را ناسخ نخواهد بود و مرگ و نشور
و بعث و حساب و شمار و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و تطایر کتب
و انطاق جوارح همه حقست آنچنانکه رسول صم خبر داده است البته خواهد بود
و در هیچ شکی و ریبی صورت نتواند بست و ایمان بی ایقان مفید نبود
و حقیقت ایقان راسخ گردانیدن ایمانست بدین معانی در ضمیر بی هیچ
شکی و ریبی بیقین صادق و رسوخ کامل و شعفی تمام بران مصر بودن
و ازان بهیچ وجه و صورت و معنی مراجعت ننمودن و درستی ایمان و
ایقان ظاهرا و باطنا متابعت اوامر و مجانبت از نواهی است چنانکه

رسول ص در شرع هویدا فرموده است و ائمه و علماء راسخین بدان اتفاق
کرده اند و در کتب فقهی مذکور و مسطور شده بمذهبی که معتمد علیه است
و رسول ص فرموده که لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله ثبت الایمان فی القلب کما ثبت الماء الثقیله
و کسانی که بدین جاده قدم سپرده اند حق تعالی ستایش میفرماید و الذینهم
لاماناتهم و عهدهم راعون و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له و قال
من احب لله و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فقد استکمل
الایمان و چون از مدت بیست و سه سال زمان رسالت و نزول آیات
و وقوع اخبار تفاریق اتفاق می افتاد در روایات اصحاب در ان مختلف
شد و بنا بر انکه رسول ص فرموده اختلاف امتی رحمة در دین اسلام
مذاهب بسیار پیدا شده و تفصیلش در کتب فقهی بتخصیص در نحل
و ملل مسطور است و مبتدعان به پیروی هوا و هوس بدلیل الم اعهد
الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم
عدو مبین مرجوح اند و مجتهدان بدلیل و برهان بمتابعت
و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و حضرت رسالت ص فرموده
لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه
حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله و انفاقست

مخصوص شدم

عمل بر متابعت علمای دین تشیوه هیچ گروه که در وجود شخص دین چون پنج حس
درونی و پنج رکن اسلامی و پنج نماز دوامی اند سر آمد گشته اند یکی طریق اهل
البیت که آنرا شیعه خوانند چهار مذهب سنت و جماعت حنفیه و شافعیه
و مالکیه و حنبلیه اگرچه بافترای مبتدعان و جهال شیعه اهل سنت و
جماعت را ارشنیق و خارجی و ناصبی خوانند و کوته نظران سنت و جماعت
قوم شیعه را رافضی گویند لیکن هر دو بفتنه انگیزی و تعصب ورزی این
خطاب میکنند و رسول صلعم منع تعصب فرموده کما قال النبی صلعم لیس منا
مَن دعا الی عصبیته و لیس منا مَن قاتل علی عصبیته و
لیس منا من مات علی عصبیته و مجتهدان ائمه اسلام بمعنی
لا یجتمع امتی علی الضلالة همه حقند و در کار دین باجتهاد
سعیها نموده اند و مشکلها گشوده و بر ایشان در هیچ حال جای دق
نبوده و حق تعالی در حل مشکلات در حق ائمه اثنی عشر فرموده و ما یعلم
تاویله الا الله و الراسخون فی العلم و در بلندی مرتبتشان گفته
یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات
و مهترین و بهترین و پاکیزه ترین و درست ترین این مذاهب اهل شیعه اند و ناجی
و رستگار و بعد ازیشان شافعی مطلبی چنانکه در حق شافعی گفته اند شعر
الشافعی امام لا نظیر له من الائمة اعلی الله مذهبه له امامة اهل الحق قاطبة
ما کان ارفع منه فارض به و قال الآخر شعر الشافعی امام الناس کلهم

عباس

فی الجود والعلم والعلیا فی الناس له الامامه فی الدنیا مسلّمه کالخلافه فی اولاد

مذهب شافعی چون بحب اهل بیت اراسته شافعی در حق اهل بیت فرموده **شعر**

لو کان رفضا حبُّ آل محمد فلیشهد الثقلان انّی رافضی و بدین سبب از

بغداد بمصر هجرت کرد و همانجا بدار القرار پیوست بزرگان این مذهب در محبت

خاندان و برأت از اضداد ایشان مقالاتست **نظم** اصبحت للاعداء علی خلا

لا تنکرنی و دّ سواهم الا انکرتنا حادیث فهل تنکر قل لا اسئلکم علیه اجرا الا

مولانا سعید مجد الدین کرجی قزوینی گفته رحمه الله علیه فرموده بر هند اگرچه خال منست

با دیم دانکه هیچ کار نیست ور خطی منیوشت بدر رسول بخطش نیز افتخاری

زانکه انجا که شیر در دانند بخط و خال اعتباری نیست **میر محمود ابن یمین گوید**

دوستدار پسر هند مگر آگه نیست که از و وه کس او به پیمبر چه رسید

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید

او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

بر چنین قوم که گوید که نشاید لعنت لعن الله یزید و علی آل یزید

و بر انچه درین مذهب معتقد ابن ففرست این قطعه شاهدست **قطعه**

در دولت محبت اولاد مصطفی شک نیستم که اسعد اولاد آدم

گر دوستدار حیدر کرار رافضی است من رافضی ترین همه اهل عالم

ور پیروی سنت اصحاب خارجیست جز خارجی مباد ز مبدا بمختتم

با حب اهل بیت کرم بغض کس بود معنی علم و عقل بنا شند همدمم

شک نیست که اسعد ابنای آدم
صح

نه مبدا نه مختتم
صح

یکی نه

خواهان اهل بیتم و اصحاب راشدین — چون شافعیست شیعه سنت مسلّم
جز شیعیم مدان نه مرا خارجی شمار — کز علم راستیست و آن گفته اعلم
لعنت چو منهی است و نصب پسند نیست — تا کردنش یقین نکند هیچ ملزمم
اینست مذهب من یا رب بفضل خویش — زین اعتقاد دار بدین دین مکرمم

ودرین مذهب از سعی علما و احبار بدلایل آیات و اخبار اقوال و وجوه است
واکنون بیشتر فتوی بر نقل مولانا سعید رافعی قزوینی صاحب الشرحین و المحرر و عبد
الغفار قزوینی صاحب الحاوی رفع الله درجاتهماست و هر مسئله که ایشانرا
اختیار نیست از آن جناب اولیست و در اخلاق ناصری گوید صفت امانت
بر اهل وفا لبست **الاخلاص** مصفی گردانیدن عقیدتست در مطاوعت اوامر
و نواهی دین اسلام خالصا مخلصا خدایرا و از کدورات ریا و شرک و نفاق
و کسالت و امثالهم معرا داشتن و همگی همت بر زیادتی تنقیه و صفای حقیقی
آن عقیدت گماشتن و بهیچ مکروهی قطعا از آن روی برنتافتن و در کلام مجید آمده
وَما اُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ حُنَفاءَ قوله تعالی
وَاِنْ تَکُ حَسَنَةً یُضاعِفْها وَیُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ اَجْراً عَظِیماً
مشایخ کبار گفته اند اخلاص صفای سرّ بنده است و نگهداشتن از دانستن
خلایق آن سر را تا بمرتبه رسد که طاعت بی قصد از جوارح در وجود آید و عمل او را
طمع ثواب در دنیا و عقبی نبود و سر طاعت او را جز خدای تعالی نداند و چون بنده
بدین مرتبه رسید او را انجا خوف بیش باشد چنانکه رسول صلعم میفرماید

هلك العابدون الا العاملون وهلك العاملون الا المخلصون
والمخلصون على خطرٍ عظيم **الادب** ادب مهتر و کهتر خود را حرمت داشتن
وبا ایشان سخن سنجیده و نیکو گفتن چندانکه از استماع آن اثر الذت
فزاید تا قدر و وقع گوینده در نظر شان نیکو آید قال النبی ص ادبنی ربی
باحسن تادیب در کلام حکما آمده است الادب مال لاخوف
علیه وعلیه الفضل بالعقل والادب لا بالاصل والنسب
لان من ساء ادبه ضاع نسبه وقیل الادب وسیلة الی کل
فضیلة وذریعة الی کل شریعة وقیل من اطاع اضاع ادبه در سخنان
معتز خلیفه عباسی می آید الادب صورة العقل فحسن کیف شئت واز
سخنان معاویة بن ابی سفیان است تعلموا الادب فان کنتم اغنیاء
فغنمتم وان کنتم اوساطا سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم
خلیفه عباسی گفت که ادب السایل من انفع الوسایل هر که طریق ادب
نسپرد کس او را کس نشمرد و در همین معنی گفته اند **نظم** هر که در ادب طلب نکند
بر بساط شرف طرب نکند   ادب آموز اگر همیخواهی   تا زمانه ترا ادب نکند
و نیز گفته اند **شعر** بصورت آدمی شد قطره آب   که چل روزش قرار اندر رحم ماند
اگر چل ساله را حسن ادب نیست   بتحقیقش نشاید آدمی خواند   و شعرای عرب
گفته اند **شعر** قد ینفع الادب للاحداث فی مهل   ولیس ینفع بعد الکبر الادب
استتار السر سر پوشیدن امساک قوة سخنی است از چیزی که در ضمیر بود

که اگر بظهور رسد مضرتش بدیگری عاید گردد و این صفت را کتمان السر نیز خوانند
یا عیبی که در مردم بیند باز پوشد و او را بیا گاهند تا ازان باز گردد قال النبی صلعم
المؤمن مرآة المؤمن اذا رای فیه عیبًا اصلحه وقال عمر رحم الله
امرأ اهدا الینا مساوینا وقال الکسری انوشروان خفف الله عنه
من حصن سره رضی الله عنه والظفر متحصنه بنجاحیه
والسلامة من السطوات وقال من بیت سره بیت شره و در
کتاب منشور الحکم آمده است قلوب العقلاء حصون الاسرار شاع کو
فلا ینطق کل سری ونوا ما جاوز الاثنین فاش کل سر جاوز الاثنین شاع
و در عجم نیز گفته اند بدوست گرچه عزیز است سر دل مگشا که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز
وجای دیگر گفته اند با دوست مگو راز دل ار بتوانی با دشمن خود چه حاجت ار میدانی
روزی باشد که دوست دشمن گردد از گفته سخنهای خود اندر مانی الانصاف
در هر آدمی که باشد انصاف از خود داد نیست بی انکه ازو آن انصاف خواهند
یعنی روا نداشتن که از طرف او بهیچ آفریده حیف رود و اگرچه در انصاف
دادن زیان مالی و جاهی باشد بر طبع آن آسان داشتن و روی از انصاف
بر نگاشتن در عرب گفته اند علیک بالانصاف ولو بالاتلاف عبد الملک
مروان گفته است افضل الناس من تواضع عن رفعه و غنا عن قدره
وانصف علی قوه قیل لقی المسیح ع رجلا فقال الرجل للمسیح انت
الذی یحیی الموتی قال نعم قال وتبرئ الاکمه والابرص قال

انصور من الطين كهيئة الطير فتنفخ فيه فتصير طيرا قال نعم
قال فان لي الى الاحمق اريد ان ارده قال لا استطيع بهذا
ثم قال ومن اكرم الرجل نفسه ان لا يقول الا ما احاط به علمه
يعني بدانچه نميتوانست كرد انصاف داد **البرّ** نيكويي كردنست با ديكري
يا بدست يا بزبان ودران ازمنت نهادن وافشا كردن آن عمل پرهيز
وحق تعالى ميفرمايد كه وَتَعَاوَنُوا عَلَى البِرِّ وَالتَّقْوَى وَلَا تُبْطِلُوا
صدقاتكم بِالمَنِّ وَالْاَذَى مفسران كفته اند كه حكمت در ذكر بر وتقوى
رضاى خداست ودر بر رضاى خلق وهركه رضاى خدا وخلق بهم ضم كند
سعادت حقيقي يافته باشد ودر مصابيح از رسول م مرويست لا يزيد
في العمر الا البرّ وقال عليه السلم البرّ زيادة في العمر وقال عيسى ع
البر ثلثة المنطق والنظر والصمت فمن كان منطقه في غير
ذكر فقد لغى ومن كان نظره لا في اعتبار فقد سهى ومن كان
صمته في غير فكر فقد لهى ودر كلام حكما آمده است قصّر املك
فالعمر قصير واحسن عملك فالبرّ يسير وقيل بالبرّ يستعبد الحرّ
وشعراى عرب كفته اند **شعر** احسن الى المحسن باحسانه فان المسى سيكفيه مساوه
وشيخ سعدي فرمايد **نظم** بنده حلقه بكوش ار ننوازي برود لطف كن لطف كه
بيكانه شود حلقه بكوش **الترك والتجريد** دل از لذات دنيا بر كرفتن واختلاط
ازمردم بريدن وتنهايي كزيدن ودر طاعت دين خداى بر حسب فرموده

مصطفی ص کوشیدن واین مقامیست بوصول نزدیک و در دل نهال درخت فنا
نشانده وثمره انس با حضرت عزت رساند وقال النبی ص اِنّ آحسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه وقال امیر المومنین علی علیه السلام اِنّ اولیاء
الله الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین نظروا الی
باطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها والی آجل الدنیا حین
نظر الناس الی عاجلها فاماتوا منها وترکوا منها ما علموا
انه سیترکهم ومبادی ترک وتجرید از مردم عزلت گزیدنست قال النبی ص
من اعتزل سلم وگفته اند من اختار العزلة فالعزلة وملک افتخار
الدین قزوینی گفته است **نظم** عاقل طلبد خمول زیرا که خمول
از غصه ودرد وارهاند او را   مطلوب دل عیش خوش ولذت عمر
آنکس داند که کس نداند او را **اما التسلیم** فعلی که بحق تعالی باکانی که بر ایشان
اعتراض جایز نبود تعلق داشته باشد بازگذاشتن است بخوش منشی
وتازه رویی اگرچه در صورت امور دنیاوی موافق طبیعت نبود وهیچ چه در آن
صورت ومعنی تعلق نساختن وآن تسلیم بر دل خود گران نداشتن وآنرا
عین مصلحت خود انگاشتن ودر کلام بلغا آمده المؤمن لا یثقله کثرة
المصائب وتواتر النوائب عن الرضا بقضاء الله تعالی والتسلیم
بحکمه کالحمامة التی توخذ فراخها من کل کرها ثم یعود الیه
احمد حجازی گفته است **شعر** مکن هیچ کاری که نا کردنیست   تراند هکار خود خوردنیست

فاخشوا ان یمیت قلوبهم ص

بایشان م

ببین تا که ز کجا آمدی وز انجا بدینجا چرا آمدی وزینجا دگر باز گشت کجاست

چو خود را بدانی شود کار راست بود بند پیغمبرانت قبول بتسلیم آی از کار فضول

التقوی پرهیزکاریست از ناشایستها که رضای خدای تعالی در ان نبود یا مضرتش بنفس علی یا بغیر عاید شود و از فایده آن پرهیزکاری یافتن رزق بود از جایی که در گمان او نبود قال الله تعالی وَمَن يَتَّقِ اللّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وقوله تعالی اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِندَ اللّهِ اَتْقَاكُمْ و در کتاب اداب الدین و الدنیا از رسول صلی الله علیه و اله مرویست مَن تقوی الله اتقاه الناس و قال النبی صلعم کلکم بنو ادم طف الصاع بالصاع ولیس لاحد الصاع بالصاع ولیس لاحد علی احد فضل الا بالتقوی و قال علیه السلام ان روح القدس نفس فی روحی لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا فی الطلب وگفته اند الایمان عریان ولباسه التقوی و در کلام مستکفی خلیفه عباسی آمده است که تقوی الله خیر عباده والعدل فی الرعیة تعمیر البلاد مقتدی خلیفه گفت تقوی الله خیر ما اذخر للمعاد

شعر انا فاعل البریة لاتعد ویا فاعل الخیر عد ثم عد فما ساد عبد بغیر التقی فمن لم یسد بالتقی لم یسد

التواضع نفس خود را کوچک داشتن و کم از دیگران دانستن جهة دیگران فروتنی کردن گرنستا اگرچه بجاه و مرتبه از دفروتر باشند قال النبی صلعم التواضع لا یزید للعبد الا رفعة تواضعوا

انعم

رفعکم الله وقال صلعم من تواضع لله رفعه الله وقال امیر المؤمنین علی ع
مَن تواضع غنیّا لغنائه فقد کفر ودر کتاب منثور الحکم آمده است
من دام تواضعه کثر صدیقه ودر جامع الحکایات آمده که محمد شیبانی
در پیش هرون الرشید خلیفه رفت بتواضع جهة او قیام نمود یکی از خواص گفت
من تواضع هذا التواضع الا یهاب خلیفه گفت إن مهابة
تزول بالتواضع یحذر بالزوال شیخ حمدون قصار رحمه الله گفت
تواضع انکه هیچکس را از خویشتن محتاج ندانی در عجم مناسب این معنی گفته اند **نظم**
بامی که بیک لگد فرو خواهد شد آن به که فروتنی فرو خوابانی
ودر ترغیب بتواضع ومنع از تکبر گفته اند **شعر** چو دانه گر بیفتی بر سر آیی
چو خوشه سر مکش گر پا در آیی صعات گفته اند بچشم عقل نظر کن میان چار انگشت
یکی قوی و مهین و دگر ضعیف و کهین ببین که کبر و تواضع چه داد شان ثمره
شپیش کشند بدان و بکس کنند بدین **التوکل** قطع نظرست در راحت طلبیدن
از ما سوی الله وهمگی اعتماد بر حق تعالی کردن و بر زیادت و نقصان و تعجیل و
تاخیر آنچه از حق تعالی آید مایل نبودن وَمَن یتوکل علی الله فهو حسبه
إنّ الله بالغ أمره قد جعل الله لکل شیء قدرا از کعب الاحبار
مرویست که در توریة آمده یا ابن آدم لا تخف فوة الرزق
ما دامة خزانتی مملوه لا تنفد ابدا وقال علیه السلام لو توکلون حق
توکله برزقکم کما یرزق الطیر یغدو اخماصا وتروح بطانا ودر کلام

وحق تعالی سوفرماید

مشایخ آمده که توکل آنکه حقیقت داند که آنچه ماراست از خیر و شر و نفع و ضر
از ما فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند آنچه ترا نیست بجهد بدست تو نرسد و
آنچه تراست بمنع تو باز نگردد و در امثال عرب آمده من وثق بالله اغناه
و من توکل علیه کفاه و شاعر گفته   اگر بپای بپویی و گر بسر بروی
بقسمت ندهد روزی که ننهادست **الثبات وحسن العهد** ثبات قوة
دادن و قوی گردانیدن نفس است بر وصول آلام شداید و از آن مستشعر
نابودن و هرچه از امثال آن حادث شود دلشکسته ناگشتن در هر امری
که باشد بر یکجا ایستادن و قطعا از آن برنگشتن و آنرا سکون و عدم
طیش خوانند و در عرب گفته اند **شعر** لکل الی شأو العلی حرکات
ولکن عزیز فی الرجال ثبات   و اهل عجم گفته اند   در تردد ره نجات ندان
هیچ خصلت به از ثبات ندان   گرت باید مراتب و درجات   ای برادر ثبات جوی ثبات
و تلون ضد ثباتست که هرگاه برنگی و طبعی و خویی باشد و گفته اند هر کرا
چون پر طاوس احوال بتلون بوقلمون نماید هرگز در سایهٔ همای دولت نیاید
و جز بوم شوم نکبت در آشیانه اش نپاید و شاعر گفته **نظم**
بمار ماهی مانی نه این تمام و نه آن   ملونی چه کنی مار باش یا ماهی
و حسن عهد نگاه داشتن پیمانی که با دیگری کرده باشد و در آن خلاف
ناکردن و درستگوی در آن پیمان و عهد نگاه داشتن و در استواری آن
کوشیدن و گفته اند حسن العهد من الایمان و خلف وعده ضد اوست

ورسول صلعم در تقویت ثبات و حسن عهد فرموده العهد دین شاعر گوید

نظم از عهده عهد اگر برون آید مرد — از هرچه گمان بری فزون آید مرد

آنرا منگر که ذوفنون آید مرد — در عهد و وفا نگر که چون آید مرد **الجد والجهد**

جد مسارعت و مبالغت کردنست در تحصیل مقاصد و دران ناشکیبا بودن
و بران ولوع نمودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت
که در جهان بوده تا آن صاحب این طریق نپیموده دولت بدو روی ننموده است
حق سبحانه کسانی را که در راه او این طریق میسپرند رهنما کرد چنانکه میفرماید
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قال النبی صلعم من طلب
شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج نظام الملک وزیر رحمه الله
در وصایای پسران آورده است علیکم بالهمة فانها ینفع الجد
والجد لا یتاخر عن الجد در مجمع النوادر گوید که یکی از برامکه را سبب
زوال دولت پرسیدند گفت نوم الغداة وشرب العشا وتفویض
الامور لغیر الکفاة چون جانب جد فرو گذاشتیم دولت سپری شد و
کسالت ضد آنست و آن کاهلی نمودنست در امور چنانکه در کلام بلغا آمده است
من دام کسله خاب امله و شاعر گوید **شعر** ز کاهلی و کسالت کسی نیافت مراد
بجد و جهد توانی رسید در مقصود **الحریة** نفس را متمکن گردانیدنست بر آنچه
اکتساب اموال و لذات از وجوه جمیله سازد و مصارفش را بابواب محموده
رود و بر عکس آن مکاسب و مصارف ذمیمه امتناع نمودن تا حریت لازم آید

و بندهٔ هوا و هوس نگردد و متابع شیطان نشود و در وحی قدیم در توریة
منزل بوده الحریة فی رفض الشهوات و در کلام بلغا آمده الحرّ
عبد اذا طمع و العبد حرّ اذا قنع **الحزم** پیش از شروع و خوض در امور
پیش و پس و نیک و بد آن را نگریدن و طریق صواب دخول و خروج بوجه احسن
بر گزیدن و بر آن عزم جزم داشتن و هیچ وهنی در آن نیفکندن و هیچکس را
بر کیفیت اندیشهٔ خود وقوف ندادن و حزم دو مرتبه است یکی آنکه پیش از حدوث
چگونگی کارها شناسد و آنچه دیگران در خواتیم امور بینند او در فواتح
ببیند و تدبیر اواخر در اوایل فکرت پردازد که اول الفکر آخر العمل این صفت
عقلاست چه بعد از وقوع عاقل و جاهل در شناخت آن یکسان باشند
کما قال النبی صلعم الامور تشابهت ما نبله فاذا ادبرت عرفها
الجاهل کما عرفها العاقل و در کلام حکما آمده است العاقل یعرف
عاقبة الامر عند ابتدائه و الجاهل لا یعرف الا عند انقضائه
و در اسمار آمده ملکی حکیمی را پرسید من من الملوک احزم قال من ملك
جدّه هزله و قهر رایه هواه و عبّر فعله عن ضمیره و ما یخدعه
رضاه عن عطاه و لا غضبه عن کیده دوم آنکه چون بلا برسد دل از جا نرود
و دهشت و ضجرت بخود راه نده و طریق تدبیر و صواب برو پوشیده نماند و در
حماسه گوید **شعر** رجل اذا ما الناس نابت غشیة   اکفی لمعضلة و ان هی حلت
افراسیاب ترک گفت من ادرع الحزم آمن من سهام المکاید و در کار

خرم مشورة مستحسن داشته اند و گفته که اول الحزم المشورة و حق تعالی درکار
مشورة امر فرموده قوله تعالی وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ و رسول صلعم فرمود علیکم
بالمشاورة شافعی گفت و شاور فی امورک اهل علم و جنب عن
مشاورة النسا و در جامع الحکایات در حالت نزاع امیر المومنین علی المرتضی
با سردار اهل غاویه معاویه عمر بن هشیم که یکی از عقلای روزگار بود از یکی پرسید
که معاویه را در قضیه مشیر کیست آنکس گفت عمرو عاص پرسید که امیر المومنین
علی را علیه السلام مشاور چه کس است گفت او مستبد برای خود است و مشیر
ندارد گفت المستشیر ملیح و المستبد مکب و الله لقد ما له معاویه
لاجرم حال چنان شد که مشهور است و در منشورات بسیار بر آمده است
المشورة احدی الحسنیین صواب یفوز بثمرته او خطا یشارک
فی مکروهه و در منظوماتش گوید **شعر** اذا بلغ المشورة الرأی فاستعن
بحزم نصیح او نصیحة حازم ولا تجعل الشوری علیک غضاضة فان الخوا
فی قوة القوادم **حسن البیان** عبارت نیکو کردنست بمعانی شیرین و الفاظ خوب
چنانکه شنونده را از ان فرح فزاید تا مطلوب زود بر آید چنانکه در شب معراج
حضرت رسالت پناه صلعم در حضرت کبریا گفت التحیات المبارکات
الطیبات لله جواب شنید که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته و فرشتگان در جواب گفتند السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین نه چون موسی پیغمبر که از سر تندی گفت رب ارنی انظر الیک

تا جواب آمد که لن ترانی وحق تعالی بندگانرا با دای سخن خوب تعلیم فرموده و
منت نهاده چنانکه در کلام مجید می آید الرحمن علم القرآن خلق الانسان
علمه البیان و در مصابیح از رسول صلعم رویست ان من البیان لسحراً وقال
النبی صلعم رحم الله امرأ اصلح من لسانه وقال صلعم المسلم من سلم المسلمون
من یده ولسانه وامیر مومنان وپیشوای متقیان علی المرتضی علیه السلام فرموده
من عذب لسانه کثر اخوانه ودر سخن مامون خلیفه آمده که احسن
الکلام ما شاکل الزمان ومعتمدی خلیفه گفت الالسن الفصیحة
انفع من الوجوه الصبیحة ودر کلام حکما آمده است لولا اللسان
لم یکن الانسان الا صورة ممثله او بهیمه مهمله شاعر گوید شعر
یرومون ساوی فی الکلام وانما   یحاکی الفتی فیما خلا المنطق الفرد
ودر سخن گفتن تانی پسندیده است مرویست که بوذرجمهر سخن بس تانی گفتی
اورا از بعضی پرسیدند گفت اندیشیدن که چگویم به از پشیمانی خوردن که چرا
گفتم وامیر مومنان وسرور متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده لسان العاقل
وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه وشیخ مصلح الدین سعدی گوید شعر
سخندان پرورده پیر کهن   بیندیشد آنگه بگوید سخن   مزن بی تامل بگفتار دم
نکو گوی اگر دیر گویی چه غم   بنطق آدمی بهترست از دواب   دواب از تو به گر نگویی صواب
در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند که چیست آنکه زبان فصیح را الکن
گرداند گفت حاجتمندی که حاجتمند همیشه کند   مرگ حاجتمندی از مرگ طبیعی بدترست

زبان بود م

کین بهر یکلحظه باشد وان بحز یکبار نیست   قال بعض الحکما البلاغه ماضیه
الخاصه وفهمه العامه وچون ادای سخن بنوعی بود که ازان راحت خلایق
بود بصدقه انکاشته باشد جار الله گوید رُبّ صدقه من بین قلبك
خیرٌ من صدقة من بطن یدیك ودر اخلاق ناصری گوید فصاحت که
این خصلت از شعب اوست درعرب غالبست **الحلم** بردباری آلات
بدنی را فرسوده گردانید نست در استعمال امور پسندیده وخشم فرو خوردن چنانکه
غضب تحریک او نتواند کرد وچون قادر شود بر مکافات مبادرت تا کردن
قولا وفعلا اگر مکروهی باید از ان در شعب نیامدن ودر کلام مجید می آید
اِنّ ابرٰهیم لاوّاه حلیمٌ ودر مصابیح از رسول صلعم مرویست لا حلیم
اِلا ذو اناه وقال صلعم لا حلیم الّا ذو عثرة ولا حکیم الا ذو تجربة
وچون حلم بعلم اراسته شود اعلاترین درجه داشته باشد کما قال النبی صلعم
ما جمع شیٔ افضل من علم الی حلم ودر عجایب المخلوقات گوید از رسول صلعم
مرویست که اذا جمع الخلایق یوم القیمه نادی منادیا اَین اُولوا
الفضل فیقومون وینطلقون اِلی الجنة سراعا فیقبلهم الملائکة
یقولون انّا نریکم سراعا الی الجنة ما شانکم فیقولون نحن اهل
الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنّا اِذا ظلمنا صبرنا
واذا اسی الینا عفونا واذا جهل علینا احملنا فیقال لهم
ادخل الجنة فنعم اجر العاملین ودر سخنان امیر مومنان وپیشوای متقیان

وقال صلی الله علیه وآله انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم

علی المرتضی علیه السلام آمده استجمال المرء فی الحلم و در امثال عرب آمده
الحلم حجاب الآفات وقیل الحلم المرء اعونه من غرس شجرة
الحلم اجتنی ثمرة السلم در سخنان مامون عباسی آمده الحلم یحسن الملوک
فی ثلثة قادح فی ملکه ومتعرض لحرمه ومدلع للسره هر حلم که
ثبات با او یار نباشد آنرا قدری نبود چنانکه گفته اند لاخیر فی حلم اذا لم یکن له
نوادر یحمی صفوه ان یکدرا و در کلام معتمد خلیفه عباسی آمده من عرف
بالحلم کثرت الجرأة علیه و شیخ سعدی فرماید شعر در خاک بیلقان برسیدم بعابدی
گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه
یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن الحمیة تهاون نانمودنست در محافظت
ملت و حرمت از انچه محافظت آن واجب بود چنانکه حق آن باشد بتقدیم رسا
بحدی که از حد حمیت تجاوز نکند یا بغضب نانجامد نقلست که سعد وقاص رسول را
گفت اگر در حرم خود بیگانه را بینم گردنش بزنم رسول صلعم گفت ان سعدا
لغیور و انا اغیر منک یا سعد والله اغیر منی و از امیرالمومنین علی
علیه السلام مرویست که چون بر عمرو عبدود پیروز شد بر سینه اش نشست تا
سرش ببرد عمرو لعین بروی تف کرد امیرالمومنین ع وی را زمانی بگذاشت پس
باز آمد و سرش جدا کرد سبب آن خبر پرسیدند گفت او چون تف کرد اگر من همان
حالت کردمی تعصب یا مکافاة مانند بودی نه حمیت دین لطیف طبعان گویند
که حمیت در بغداد یا زنان بست و گفته اند الحمیة حمیة البغداد الحیا شرم سه مرتبه

وارد اول شرم داشتن از خدای تعالی بحرکات ناشایست که بر بنده
رود بمعنی تَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ در حقیقت دانند
که خدا آنرا می بیند و میداند قال النبی صلعم اِستحيُوا مِنَ الله حق الحیا قیل
یا رسول الله کیف نستحیی من الله تعالی حق الحیا قال من حفظ الناس
وما حوی والبطن وما وعی وترك زینة الحیوة الدنیا وذکر
الموت والبلی بعد استحیا مِنَ الله حق الحیا دوم از خلق شرم داشتن
که مباد اکه بر آن واقف شوند وا و را خجالت رسد و در مصابیح از رسول صلعم مرویست
الحیاء من الایمان وقال صلعم الحیاء والعی شعبتان من الایمان
و در کتاب معارف صه از رسول صلعم مرویست که منذر بن عابد را گفت انّ
فیك خلقین یحبهما الله الحلم والحیا و در کتاب ادب الدین والدنیا
هم از آن حضرت منقولست که الحیاء نظام الایمان وقال صلعم الحیاء فتح العبادة
وقال صلعم لا ایمان لمن لا حیاء له سیوم از خود شرم داشتن و جوارحی را
که جهة آن عمل صالحه داده اند در اعمال ناشایست کار نا فرمودن در کلام حکما
آمده است که استحیائك من نفسك اکبر من استحیائك من غیرك
صالح ابن عبد القدوس گوید اذا قل ماء الوجه قل حیاؤه ولا خیر فی وجه اذا قل ماؤه
حیاءك فاحفظه علیك فانما یدل علی فضل الکریم حیاؤه و در سخن معتضد خلیفه
عباسی آمده الحیاء افضل ما حلی به العباد و در کتاب منثور الحکم آمده است
من قل حیاؤه قل احیاؤه و در کلام حکما آمده که حیوة المرء بحیائه کما ان

حیاة الغرس بمائه نقلست که عثمان علیه اللعنه والعذاب النیران را حیا
بمرتبه بود که چشم بر عورت خود نزده بود و راه بحیایی با کس نپیموده
الدّعة نفس را متمکن گردانیدنست در وقت حرکات شهوات و مالک نفس
بودن و زمام اختیار از دست ندادن چنانکه این صفت بر طبع گران نیاید و
بعمل آن رغبت نماند و در سخنان متوکل خلیفه آمده لذة الدنیا فی الدعة والسعة
الذکاء آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس درود و فهم کردن
غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن شهوات و رغبتی تمام مانند برقی که بدرخشد
در اخلاق ناصری گوید که زیرکی از شعب این قسم است **رحب الذرع**
شتابان نابودنست بر امری که حادث شود و در آن بمقتضی شرع و عقل کار کردنست
وقال النبی صلعم العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و حکما گفته اند
اقل التأنی خیر من اکثر العجلة وقیل السعادة اربع سلامة الخلقة
وجودة العقل و تأنی المطلوبات والمحبة فی الناس وقیل التأنی
مصباح السلامة والتأنی مفتاح الندامة وقیل التأنی
فی الامور اول الحزم والتسرع الی الجهل عن الخطاء **الرحمة والشفقة**
بخشایش آوردن و مهربانی نمودنست بر دیگری که از جای غیر او ملایم مستشعر
باشد یعنی بسختی گرفتار بود و آنرا چاره نداند و تحملش نتواند همت بر آن
حالت گمارد و بقدر مقدور در محو حال گشتن و او را از آن سختی رهانیدن قال
النبی صلعم قلیل الشفقة خیر من کثیر العبادة و قال ع الراحمون من

یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و قال صلی
من لا یرحم الناس لا یرحمه الله و در عجایب المخلوقات آمده که رسول
جهود بچه را با مشکی آب گریان یافت سبب گریه پرسید پسرک گفت مشک
آب گرانست نمیتوانم بردن و از بیم پدر سبک نمیتوانم کردن رسول صلوات الله
علیه آن مشک را بر دوش مبارک گرفت و با جهود بچه بدر خانه اش برد پسرک در
خانه رفت و پدر را گفت که مشک آب گران بود نمیتوانستم آوردن مردی
بجهة من بدر خانه آورده است جهود بیرون رفت رسول را صدید در حال ایمان
آورد و گفت این شفقت از عادت انبیاست و رحمت بر بندگان و حمالیک
بردن قال النبی صلی انقوا الله فی خولکم فانهم اشقیا یکم لم یجبوا
من حجر و لم ینشروا من شجر اطعموهم مما یاکلون و اکسوهم مما
یلبسون و استعینوا بهم فی اعمالکم **الرضا** راضی بودنست بدانچه
حق تعالی بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضای ربانی رسد
بر دل گران نداشتن و دل را با آن الفت دادن و بدان منت پذیر بودن
و خود ما را چه بهتر ازین شرفی باشد که از حق تعالی بلطف و عنف با ما خطاب
بود یعنی او خاطب و ما مخطوب باشیم و غیر وی درین میانه وسیله نگردد و بنابرین
صورت از مخالفت بر همین حق تعالی نهی میفرماید چنانکه در حدیث قدسی آمده
من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی
فلیطلب ربا سوائی و فی نسخه فلیخرج من ارضی و تحت سمائی و از کعب الاحبار

سزاوار تر است م

رضی الله عنه مرویست که در توریة آمده که یا ابن آدم بما قسمت لک ان رضیت
قلبک و بدنک فانت محمود وان لم ترض بما قسمت لک سلطت
علیک الدنیا حتی یرکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی
وجلالی لاینالک الا ما قدر لک وانت مذموم و در منظومات
حضرت امیر صلوات الله الملک الکبیر **نظم** رضیت بما قسم الله لی
وفوضت امری الی خالقی   لقد احسن الله فیما مضی کذلک احسن
فیما بقی   و در عجم کی ترجمه گفته است **نظم** بتقدیر ایزد پسندیده ام
امید از همه خلق ببریده ام   نکو داشت ایزد مرا تا کنون نکو دارد م تا کنون زنده ام
و بزرگی از عجم گفته است   از دوست اگر آتش بود مار از گل مفرش بود
هرچه آید از تو خوش بود خواهی شفا خواهی الم   و در سخنان هادی خلیفه عباسی آمده
ان الرضا کفاء لموبه واعتذار و در کلام بلغا آمده من رضی بالقضا
طاب عیشه **الرفق** مدارا کردنست در امور با ممکنان و نظر بر نگاهداشت
ایشان گماشتن رسول صلعم فرمود ان الرفق لو کان خلقا لما رای
الناس احسن منه ولو کان العنف خلقا لما رای الناس اقبح منه
وقال صلعم ان الله رفیق یحب الرفق ویعطی علی الرفق ما لا یعطی علی العنف
وما لا یعطی علی ما سواه وقال صلعم من یحرم الرفق یحرم الخیر وقال صلعم
من اعطی حظه من الرفق اعطی حظه من خیر الدنیا والآخرة ومن حرم
حظه من الرفق حرم حظه من خیر الدنیا والآخرة وقال صلعم ما دخل

وصبر علی البلاء وقیل اعرف
الناس بالله ارضاه بما قسم الله
وقیل من رضی بالقضاء صح

ارفق

الرفق فی شیٍٔ قط الا زانه وما دخل الخرق فی شیٔ قط الا شانه
وقال امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام لو کان بینی وبین الناس
شعرة ما قطعوها لانی اذا دنلوها حدسها ارسلتها و در کلام
بلغا آمده الرفق مفتاح النجاح وقیل ان لم یدرك الحاجة بالرفق
فبای شیٔ یدرکه وقیل من رفق رتق ومن خرق فتق وقیل
الخرف بالرفق ملحم السخا بذل اموالست بقدر دسترس السخی من سخی
بما مالك بی انکه از دهنده خواهند یا بر کیرنده منت نهند بدهد باید که طبع
دهنده بدادن شاد قوله تعالی وَمن یُوق شُحّ نَفسِهِ فاُولئك هم المفلحون
و در سخا بهترین صفتی ایثارست یعنی اگرچه خود بدانچیز محتاج بود بدان التفت
نشود حق تعالی چنین کس را مدح میفرماید که ویُؤثرُون علی انفسهم
ولَو کانَ بِهِم خصاصة وقال النبی صلعم ماخلق الله ولیا له الا علی
السخا وحسن الخلق وقال النبی صلعم السخا شجرة فی الجنة واغصانها
متدلیات الی الدنیا فمن تمسّك بعض منها جا الی الجنة وقال ع
سادة الناس فی الدنیا الاسخیا وفی الاخرة الا تقیا وقال صلعم
السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا والبخیل لا یدخل الجنه ولو
کان عابدا و در عجایب المخلوقات آمده که حق تعالی بموسی وحی فرستاد لا یقتل
السامری فهو سخی و نقل مشهورست که حاتم طایی با انکه از دین بیکانه بود و در
کفر قدم نموده بسبب سخا از الم دوزخ و عذاب آتش الم بدو نخواهد بود و از

جود او حکایتی مشهورست که نفس را فدا کرد و بقتل خود رضا داد تا مراد سایل حاصل
باشد لاجرم نامش چنین بر آمد و بحقیقت معنی الجواد بالنفس اقصی
غایة الجود در حق او محقق شد و از نظایر این تقریر که سبب نجات از آتش
دوزخ میشود یکی آنکه در قصص مشایخ آمده که مجوسی در حق مستحقی صد دینار
صدقه کرد شیخ شبلی او را گفت ترا که ایمان نداری از صدقه چه سود داری مجوس
بگریست و روی باسمان کرد رقعه از هوا در افتاد و این ابیات بر و نوشته
نظم مکافات السماحة دار خلد وآمن من مخافة یوم بوسی
وما نار بمحرقة جوادا ولو کان الجواد من المجوسی ومثل مشهورست که الانسان
عبید الاحسان در عرب گفته اند **شعر** عجبت لمن یشتری الممالک بماله
ولا یشتری الاحرار بفعاله بنده آزاد کردن آسانست چون نکو بنگری کسی بخرد
مردم عاقل آن بود که بفضل مرد آزاد مرد را بخرد و در کلام حکما می آید که
السخا ان یکون بمالک متبرعا وعن مال غیرک متورعا وقیل
احلی النوال ما وصل قبل السؤال اکثم صیفی وکیف السخا حسن
الفطنه ابوطاهر خاتونی در ترغیب بر سخا رادمردان چو زر چنگ آرند
همه در مردمی بکار برند ببر روزگار ازیشان نبود که در آن هیچ روزگار برند
و در آنچه سبب نام باقیست گفته اند **شعر** لولا شهود الجود انک جامع
ما قاله حسان فی غسان و در سخا اگرچه دست رس اندک بود بدان قیام
باید نمود چه گفته اند لا یستحی من القلیل فان الحرمان اقل منه **السیاسة**

کمتران

کهتران و فرمان بران خود را ما لیده داشتن تا از راستی نکذرند و پای زیادت
از کلیم خود نکشند و بحکم حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
اینمعنی بر همکنان جهانی واجبست چه مدار جهان بی سیاست راهی نشود قال النبی صلعم
لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا شاعر کوید **نظم**
کر تیغ سیاست سلاطین نبود   در عالم خاک آب خوش کس نخورد   و در سخنان
اردشیر بابکان آمده است لا ملك الا بالرجال و لا رجال الا بالمال
و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالسیاسة بالعدل وصح و مدار قرار این همه بر
سیاستست و بی سیاست هیچ یک در مرکز خود قرار نکیرد و کار جهان بالضروره
خلل کلی پذیرد تا بر نفس خود روان نکردانند بر دیکران روان نشود لا یصلح
لسیاسة الناس من لا یصلح لسیاسة نفسه و در امثال عرب آمده
بسیاسة نفسه دامت سیاسته قال ارسطو للاسکندر
من خجنب صح
اصلح نفسك لنفسك یکن الناس تبعا لك **الشجاعة** اقدام نمودنست
بر کاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن در دل آید و اکرچه آن کار با خوف
و خطر بود جان و تن فدای آن کردن و در آن خوض نمودن و بمکابره
پیش بردن ان الله یحب الشجاعة و لو تقتل حیة او عقرب و اتفاقست
که در عهد اسلام در شجاعت هیچکس بمرتبه امیر المومنین و یعسوب المسلمین
هزبر سالب علی بن ابی طالب نرسید بلکه در عهود سابق نیز چون او نبوده
زیرا که بر شجاعت متقدمان روایات بر افزوده اند و از آن او چون بعد از و

قال عم

قال النبی صلی الله علیه و آله

جهان در حکم اضدادش بوده اکثر را از کتب محو میکرده اند وحضرت امیر را علیه السلم
مع هذا در شجاعت مقامات مشهور فراوانست وازجمله محاربه عمرو بن عبد ود که
رسول صلعم ازان خبر داده مبارزة علی بن ابی طالب لعمرو بن عبد ود یوم
الخندق افضل من اعمال امتی وفی نسخه آخر لضربة علی لعمرو بن عبد ود
یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین ودر حرب احد در حقش فرموده لا فتی
الا علی لا سیف الا ذو الفقار ودر شجاعت او احادیث بسیار وارد است
ودر سخنان آن شیر دشمن شکار وضرغام عدو خوار یعنی حیدر کرار غیر فرا می آید
ایها الناس انکم لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابی طالب بیده لالف
ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش وبراوی خود
نوشته بوده شعر ای یومی من الموت افر یوم لا یقدر او یوم قدر ودر همین
خواجه بندار گفته است نظم از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد وروزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست شعر مرگ در چشم هر که خوار بود
در شجاعت بزرگوار بود فردوسی گوید نظم سپاهی که جانش گرامی بود
نه پیروز گردد نه نامی بود وبد دلان دلیری نمودن وشجاعت را از دیوانگی
شمرند وفردوسی هم درین معنی گوید بیت سپاهی که نندیشد از زره شیر
تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر وبزرگان گفته اند الشجاعة سعة الصدر
بالاقدام علی الامور المخوفة وشجاعت اگرنه در امری خیر اتفاق افتد

چون بی تعویق و تردد در عمل آرند پسندیده بود بقول صاحب اخلاق ناصری
شجاعت در قوم ترک غالب بوده است **الشکر** سپاس داری کردنست بر
نعمتی که بدو رسیده باشد هم خدای تعالی را سپاس باید داشت و هم ازانکه
این نعمت رسانیده شکر گفت تا بدین نعمت آن شکر برکت پایدار بود بلکه
زیادت کرد نه انکه بشومی کفران نعمت بعذاب بلا گرفتار شوند چنانکه حق تعالی
میفرماید لَئِن شَكَرتُم لَأَزِيدَنَّكُم وَلَئِن كَفَرتُم إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيد
و قوله تعالی فَاذكُرُونِي أَذكُركُم وَاشكُرُوا لِي وَلَا تَكفُرُون
و قال النبی ص قیدوا نعمة الله بالشکر فانها وان نفرت لعادة
الیهم و قال ع اذا جمع الاولین والآخرین یجیٔ مناد بصوتٍ
یسمع جمیع الخلق سیقیم اهل الجمع من اولی الکرم ثم ینادی لیقم
الذین لا تلهیهم تجارةٌ ولا بیع عن ذکر الله فیقومون
وهم قلیلٌ ثم یحاسب سایر الناس و قال النبی ص خیر ما اعطی
الناس لسان شاکر و قال النبی ص لا یشکر الله من لا یشکر
الناس و در کلام بلغا آمده است یا لشکر تدوم النعم و در کلام حکما آمده
من شکر القلیل استحق الجزیل و قیل الطاعم الشاکر افضل من الصایم
الصابر و در کتاب منثور الحکم آمده است الشکر قید النعم در سخنان فصحا آمده
لا زوال للنعمة مع شکرها ولا بقاء لها مع الکفر و قیل الشکر
اکبر من النعم لان النعمة لا تبقی والشکر لا یفنی موقع الشکر من النعمة

ثم ینادی لیقم الذین یشکرون فی السراء و
الضراء والشدة والرخاء فیقومون وهم
قلیل ص

موقع القوی من الضیف وقیل کفران النعم یورث النقم وشاعری گوید

شعر کفران حق نعمت از کفر بتر زیرا که بود کفر یکی کفران دو **الشهامة**

حریص گردانیدن نفس است بر افشای امور عظام بتوقع نشر ذکر جمیل چنانکه از

حد راستی تجاوز نرود و جانب دین مرعی باشد و در امثال عرب آمده است

من حاسب نفسه سلم ومن حفظ دینه غنم وقیل انشأ المناقب باحتمال

المتاعب **الصبر** سکون نفس است در وقت فقدان آرزوها ومقاومت

کردنست با هوس لذات قبیحه که از نفس صادر شود و با دشواریها ساختن و آنرا

بر دل گران نداشتن و خود را آن شکیبا کردن حق سبحانه وتعالی میفرماید یا

ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم

تفلحون و هر که با دشواریها خوی کند زود بآسانی رسد رسول صلعم میفرماید

انکم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون وقال عم الصبر

مفتاح الفرج وقال عم انتظار الفرج بالصبر عبادة وقال عم الایمان

نصفان نصفه الصبر ونصفه الشکر وقال علیه السلام الصبر ستر

من الکروب وعون الخطوب وقال امیر المومنین علی المرتضی علیه السلام

منزلة الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد و در منظومات

آمده **نظم** اصبر قلیلا فان بعد العسر تیسیر و کل امر له وقت و تدبیر

وللمهیمن فی حالاتنا نظرة و فوق تدبیرنا لله تقدیر و حق تعالی

صابران را از مزد بیحساب و شمار دهد قوله تعالی انما یوفی الصابرون

أَجرَهُم بغیر حساب و دشوارترین صبری بر وقوع مصایبست و عاقلان
گفته اند که مرد عاقل باید که در هر مصایبی که افتد مصیبتی بزرگتر از آن در نظر آرد
تا اندوه آن مصیبت بر دل او کم گردد چنانکه گفته اند شعر اصبر بکل مصیبة و تجلد
واعلم بان المرء لیس مخلد   واذا اصاب المرء بحال فرانه   فاذکر مصابک بالنبی محمد
و در سخنان عبدالله عباس رضی الله عنه آمده است افضل العدة الصبر علی
الشدة و امام باطن و ظاهر محمد بن علی الباقر ع گفته الکمال فی ثلثه التفقه
فی الدین والصبر علی النوائب و حسن التقدیر فی المعیشة و در کلام
مستظهر عباسی آمده الصبر علی الشداید ینتج الفواید ابن المقفع گوید
الصبر صبران فاللیام اصبر اجساما والکرام اصبر نفوسا منصور خلیفه عباسی
گوید من احب البقا فلیعد للنوائب قلبا صبورا و شیخ سعدی گوید نظم
منشین ترش از گردش ایام که صبر   تلخست و لیکن بر شیرین دارد
گنج صبر اختیار لقمانست   هر کرا صبر نیست حکمت نیست   صبر سنت و ای در چون
کار افتاد گر صبر توان ستد ز بیداد ان داد   دست ستم زمانه بر پای کسی
بندی ننهاد کان صبوری نگشاد الصداقه دوستی براستی کردنست با برادر
مسلمان و اهتمام خاطر بر اجتماع جملگی اسباب فراغت صدیق مصروف
داشتن و ایثار کردن هر آنچه ممکن باشد بر وی و اگر از طرف او مکروهی بر دل
آید بدان کینه ور نشدن و بر ازالتش بهانه جوی بودن و این صفت در
مردم نادر افتد و دوست صادق نایافت بود و گفته اند رباعیه

یک دوست که دشمنی ندارد در پوست   ناید بجهان بدست والحق نیکوست
در عمر که دست رس بهر نعمت از دست   آید همه چیزها بدست الا دوست

و در کلام حکما آمده است صدیق کل مرء عقله و عدوّ جهله قال النبی ص
علیکم باخوان الصدق فانهم زینة فی الرخاء و عصمة فی البلاء
و قال رسول ص راس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس
و قال عمر علیه ما یستحق لقاء الاخوان جلاء الاعیان و قال امیر
المومنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین و قاید الغر المحجلین علی المرتضی علیه السلام
الغریب من لیس له الحبیب و دیگر فرموده شفاء القلوب لقاء المحبوب
و در امثال عرب آمده است شفاء العلیل لقاء الخلیل و قیل المودة مسک
فایح و قال ابن الرومی شعر و لیس کثیر الف خلّ و صاحب   و ان عدوا واحدا لکثیر
و قال الآخر شعر فی التخلف عن صدیق و لم یعاینک   فلا یبعد بعدها فانها وده تکلف
و قال الآخر شعر اذا ذهب العتاب فلیس ودّ   و یبقی الود ما بقی العتاب
الصدق زبان و دل بهم راست داشتن و آنچه در دل بود جز آن بر زبان نراندن
و گفته اند صادق آنست که اگر در بلائی گرفتار شود که خلاص از آن بلا جز بدروغ
گفتن میسر نشود در آن نیز راست گوید و از دروغ فروغ نجوید و در مصابیح
از رسول ص مرویست علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البرّ و انّ
البر یهدی الی الجنة و ما یزال الرجل یصدق و یتحرا الصدق حتی
یکتب عند الله صدیقا و قال النبی ص تحروا الصدق و ان رایتم فیه

سنه

المهلکه

213

التهلكة فانّ فيه النجاة وقال صلعم عليكم بالصدق فانه من ابواب الجنة وشیخ سعدی گوید **نظم** گر راست سخن گویی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهایی و در کلام بلغا آمده است لا عون کالصدق ولا سیف کالحق ابن المعتز گفت تمام الصدق الاخبار بما یحمله العقول

صلة الرحم رعایت کردن احوال خویش نسبت بقدر امکان در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را با حصول لذات دنیاوی شرکت دادن چه گفته اند آنچه بشمشیر نتوان برید عقدهٔ خویشیست و آنکه بدلش بهیچ علق نفیس نتوان یافت علقهٔ برادریست قوله تعالی واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام و در مصابیح از رسول صلعم منقولست من احب ان یبسط له فی رزقه وینسأ له فی اثره فلیصل رحمه وقال صلعم لا تنزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم وقال صلعم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه قال الله تعالی انا الله وانا الرحمن خلقت الرحم والشفقة وشققتها من اسمی فمن وصلها وصلته ومن قطعها بتته وقال صلعم صلة الرحم مسنماة للعدد مثراة للمال محبة فی الاهل منساة فی الاجل وقال صلعم صلوا ارحامکم ولو بالسلام وقال صلعم بجواب الاعرابی سئل عنه بما تقربه الی الجنة وتباعده من النار قال تعبد الله ولا تشرک به شیئا وتقیموا الصلوة وتؤتوا الزکوة وتصل الرحم و در کلام آمده است صلوا ارحامکم بالحقوق ولا تجفوها بالعقوق و در منظومات

باجوه

عبد الله زبیر علیهما علیه آمده است شعر لا یستوی فی الحلم عبدان واصل

وعند الارحام القرابة قاطع وگفته اند در صله رحم یازده فایده است ۱

رضای خدا ۲ شادی اقربا ۳ فرح ملائکه ۴ ثنای خلایق ۵ کوری شیطان

۶ زیادتی عمر ۷ برکت در کسب ۸ قربت بهشت ۹ دوری دوزخ ۱۰

زیادتی اقربا بمکافات ۱۱ آمرزش خواستن بعد از موت او را الصمت

خاموشیست از ناگفتنی خصوصا از بسیار گفتن تا از نکوهش برهند و در صحاح مودت هم

از رسول صلعم رویست من صمت نجا و در کتاب ادب الدین والدنیا هم از آن

حضرت منقولست رحم الله من قال خیرا فغنم او سکت فسلم وقال صلعم

من کثر کلامه کثر سقطه ومن کثر سقطه کانت النار اولی به

وقال عیسی بن مریم علیه السلام العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت

وجزء فی الفرار من الناس و در منشورات امیر المومنین و امام المتقین علی المرتضی

علیه السلام آمده است جودة الکلام فی الاختصار و صالح بن القدوس گوید

واقلل اذا ما قلت قولا فانه اذا قل قول المرء قل خطاؤه و دیگر گفته شعر

الصمت زین والسکوت سلامة فاذا نطقت فجتنب الاکثار ما ان

ندمت علی السکوة ولقد ندمت علی الکلام مرارا شعر و دیگری گفته است

شعر یسائلنی صدیقی کشف حالی فاسکت لا ارد علیه قولا

لان القول صمت فی عدوی وبحری صاحبی فی الصمت اولی ابو الفتح بستی گوید

فان لم تجد قولا سدیدا تقوله فصمتک عن غیر السداد سداد

و در کتاب منثور الحکم آمده است اذا تم العقل نقص الکلام و عرب را
مثل بود المکثار الکلام کحاطب اللیل یعنی چنانکه در تاریکی شب گرد کننده
هیمه از زخم حشرات ایمن نبود بسیار گو از نکوهش و خطا ایمن نبود و سالم نماند
و در کلام حکما آمده است حظی من الصمت لی و نفعه مقصور علی والحظ
من کلامی لغیری و وباله راجع الیّ زمخشری گوید مقتل الرجل بین فکیه
یعنی چون چیزی ناگفتنی گفته شود اغلب موجب قتل گردد فردوسی طوسی گوید **شعر**
زبان ناز دستت برنج اندرم ببرم سرت تا نبری سرم دیگری گفت **نظم**
با هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون یا دشمن تو باشد یا دوستدار تو
گر دشمنست از غم تو شادمان شود ور دوستدار تست غمین شد ز کار تو
پس راز دار و راز بر هیچکس مگو تا خود نگو کند بکرم کردگار تو **نظم**
بچین شد پیش پیری مرد هشیار که ما را از حقیقت کن خبردار جوابش داد آن پیر لطیف
که ده جزو است دیری حقیقت بگویم با تو گر نیکو نیوشی یکی کم گفتن است و نه خموشی
و حکما گفته اند خاموشی پرده عورت جهلست و شکوه عظمت دانا و در اخلاق
ناصری گوید از حکیمی پرسیدند که چرا استماعت زیاده از نطقست گفت زیرا که
ما را دو گوش و یک زبان داده اند یعنی دو چند آنکه میگویند بر سبیل فایده بشنوند دیگری
گفته **رباعیه** تا از تو نپرسند تو از خویش مگو جز با دل خود راز دل خویش مگو
گوش تو دو داند و زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو و شیخ سعدی گوید
خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی ای سلیم آب ز سرچشمه ببند

که چو پر شد نتوان بست بجوی   و یکی از اهل دل گفته است **سجع** هر کرا خامشی پر آیه
نیست او را در طاعت هیچ سرمایه نیست و کم گویی حکمای هند را شعار است و
مشهور است که بدین سبب عمر شان بسیار است **العبادة** تعظیم و تمجید خالق خود
و مقربان حضرتش اعنی ملائکه و انبیا علیهم السلام و ائمه معصوم و اولیا کردنست
بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت علیه السلم
نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله در ینصورت بواجبی بظهور رساند و تقوی را
که مکمل و متمم این معانی باشد شعار و دثار خود سازد و هیچ عبادت از آن از
وقت در نگذراند و با قضا نیفکند بتخصیص نماز که در هیچ حال ساقط نمیکردد
و ترکش موجب قتل میکردد و رسول صلعم فرمود الصلوة عماد الدین فمن اقامها
فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و هر که هادم دین شود
لاشک کشتنی باشد و اگرچه بر طبع کسلان مداومت بر طاعت و عبادت
گران نماید سخن ابن صباره او را جواب دهنده نیکوست ما بنظرنا فی الاعمال
فوجدنا الصبر علی طاعة الله اهون من الصبر علی عذاب الله و عبادت
باید که از سر علم و دانش بود الا عیش هبا و عملش هدر باشد و بهلاکت رساند
چنانکه رسول صلعم فرمود اهلک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد
زیرا که چون عالم فاجر بود ارکان عبادت را است فرو گیرد بلکه بر ترک راغب تر
بود و چون عابد جاهل بود هرچه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ یکی در معرض
قبول نیفتد و هالک باشد و قال صلعم لا خیر فی عبادة لیس فیها تفقه و بنا بر معنی

تفقه

فرموده

فرموده طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة وقال ص اطلبوا العلم
ولو بالصین مولانا رافعی قزوینی فرماید **نظم** طلب کردن علم از انست فرض
که بی علم کس را بحق راه نیست کسی ننگ دارد ز آموختن که از ننگ نادانی آگاه نیست
وبحکم فرموده مصطفی علم دو اند فقه وطب العلم علمان علم الابدان وعلم
الادیان یعنی در حقیقت بنده کار را در طلب علم خدای از لوازمست وتا بدن
صحیح نبود علم طلب نتوان کرد وهرچه غیر ازین دو علم بود در راه دین الهی آن
چندان حاجتی نیست و عابد باید که در عبادت همگی خود را مستغرق آن عمل
دارد و بهیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض قبول افتد سئل جبرئیل ع
عن النبی ص ما الاحسان قال الاحسان تعبد الله کانک تراه
وان لم یکن تراه فانه یراک **العدل** راستی کردنست در همه امری چه با
غیر وچه با خود حق سبحانه میفرماید که ان الله یامر بالعدل والاحسان
وقال النبی ص عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة وقال ص
بالعدل قامت السموات والارضین یعنی اگر در قوة ذاتی افلاک وعناصر
یکی بر یکی غالب آن دیگر مغلوب شدی قوام جهان ناممکن گشتی اما چون در قوة
مساواة دارند بعدل قایم باشند حق تعالی داود پیغمبر را ع در تفویض خلافت
امر فرمود فاحکم بین الناس بالحق وحکما گفته اند بالعدل سلامة
السلطان وعمارة البلدان ودر کلام مقتدی خلیفه عباسی آمده که
العدل یغنی عن جمع العساکر ویمنع ما لا یمنع الحصون ودر امثال عرب

می آید که دولة الملوک بالعدل و کسری انوشیروان خفف الله عنه گفت
العدل نعمین بیت المعدول و العادل و فصحای عرب گفته اند العدل
میزان الله بین العباد و هی فی الآخرة خیر الزاد و هرکه در عدل
راستی کوشد بهر دو جهان از آن فرد یابد و نامش به نیکی بلند شود چنانکه
فریدون و انوشیروان و سلطان محمود غزنوی و غازان خان و امثالهم را
شد است در این معنی فردوسی گفته **شعر** فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود	بداد و دهش کرد او نیکوئی	تو داد و دهش کن فریدون تو ئی
و خواجه طاهر مؤمنی قزوینی این را بعربی ترجمه کرده است **شعر**
ان فریدون لم یکن ملکا	و لا من المسک کان معجونا	بالعدل و الجود کان رتبته
فاحسن العدل تکن فریدونا	و شیخ سعدی فرماید **نظم**
زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر	گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر	زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند
و خواجه جلال الدین رسیق قزوینی گفته	چه سروران پیشین و هنرمندان آن دوران
کجا ان چندانکه میسوزی کتب چندانکه میخوانی	تبادین و نکونامی که حشان هست او جا کان
اگر محمود و فردوسی بشروانشه خاقانی	و شمس الدین ایوب طاوسی گفت **نظم**
اهل بیت مصطفی را شامیان کردند اسیر	این سخن مشهور باشد نزد خاص و نزد عام
شکر ایزد را که بعد از ششصد و پنجاه سال	میکشد عدل غازانی زان جماعت انتقام
و در توریة منزلست العدل میزان الباری فلذلک هو مبرا من کل زلل

216

ومثل آن در انجیل بوده عدل السلطان خیر من خصب الزمان

عظیم الهمة سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاورد نست اما بجدی که

از هول مرگ نیز نترسیدن و در کار آنجهانی بکار دون و مرتبه حقیر فرو نیامدن

و در آنچه باشد بلندی و برتری طلبیدن چنانچه موافق شرع باشد قال النبی صلعم

ان الله تعالی یحب معالی الامور و اشرافها و یبغض سفسافها و قال

المرء یطیر بهمته کالطیر یطیر بجناحیه و برخی نیز گفته اند لا یصغرن

همتکم فانی لم ارا بعد عن المکرمات من صغر الهمم و در کلام حکما

آمده الهمة رائد الجسد و قیل علو الهمم بذر النعم و در کلام

فصحا آمده است وقاله لم یعریک الهموم فامض الحمل فی الاهم

فقلت درهی علی عصی فان الهموم بقدر الهمم و در قصص مشایخ

مشهور است که ابراهیم شیبه را گفتند که در حضرت عزت در حق خلق شفاعتی کن گفت

دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن یکی از شعرای عرب گوید شعر

اذا غامرت فی شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم فطعم الموت فی امر حقیر

کطعم الموت فی امر عظیم شیخ سعدی راست نظم هر دلی گو همت عالی نیافت

ملکت بی منتهی حالی نیافت رباعیه گر زانکه بر استخوان نماند رگ و پی

از خانه همت منه بیرون پی گردن منه ار خصم بود رستم زال

منت مکش ار دوست بود حاتم طی رباعیه ای دل طمع از همت عالی مگسل

بر تختی بخت کام زن نه محل زیرا که دو چیز بسندیده مرد یا مرده بنام یا غرضها حاصل

و در سخنان قابوس وشمگیر می آید لذة الملوک فیما لا یشارکهم فیه العامة

من المعالی الامور و در کلام فصحا آمده است العاقل یفتخر بالهمم العالیة

لا بالرمم البالیة وقیل من کبرت همته کثرت قیمته العفو

اگر کراهیت از دل محو کردن و برد آسان داشتن ترک مجازات بدیست بر کسی که

از وی بدی بتو رسد و ترا بر انتقام قدرت باشد یا ترک مکافات نیکی یا تو اگرچه مکافات

کنند خواهان آن نباشد حق تعالی خشم فرو خورنده و عفو کننده را مدح میفرماید

قوله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین

وقال الله تعالی خُذ العفوَ وأْمُر بالعُرف قال النبی ص العفو لا یزید للعبد

الا عزا فاعفوا یعزکم الله وقال ص اذا وقف العباد نادی منادٍ لیقم

اجره علی الله لیدخل الجنة ماذا اجره قال العافون عن الناس

فقام کذا و کذا الفا فدخل الجنة بغیر حساب وقال ص الخیر ثلث

خصال من کنّ فیه استکمل الایمان من اذا رضی لم یدخله رضاه

فی باطل واذا غضب لم یخرجه غضبه من حق واذا قدر عفی

و در کتاب جامع الحکایات گوید رسول ص عتبه بن عامر را گفت الا اخبرک

ما افضل اخلاق اهل الدنیا والآخرة فصل من قطعک وتعطی

من حرمک واغفر عمّن ظلمک و در سخنان مامون خلیفه آمده که لو علم

الناس حظّی للعفو لیتقربونا بالجرایم و در کلام حکما می آید که العفو یفسد

من اللئیم بقدر اصلاحه من الکریم وقیل لیس من عادة الکرام

مرعة

سرعة الانتقام وقیل عفو جرایم الخدم من کمال الکرم عبد الملک مروان
گفت خذلهما الله احق الناس بالاحسان من احسن الله تعالی الیه واولاهم
بالعفو من بسط الله یده بالقدرة **العفة** امساک کردن نفس و دور بودن
از ناشایست که شرع بدان رخصت ندهد و از ربطی شهوت اکل و شرب و لبس
حق تعالی این گروه را در قرآن میستاید و مخالف آنرا میگوید وَالَّذِینَ هُمْ
لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ اِلَّا عَلَی اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ
فَاِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ فَمَنِ ابْتَغَی وَرَاءَ ذَلِکَ فَاُولَئِکَ هُمُ الْعَادُونَ
و در کتاب شهاب الاخبار از حضرت رسول صلعم رویست من وقی شر لقلقه
وقبقبه و ذبذبه فقد وقی من النار در عرب عفت در بنی سلیم غالبست
گویند از مردی سلیمی پرسیدند که چرا هر مردی که عاشق شود بمیرد گفت لان
فی قلوبنا خفة وفی نسائنا عفة نقلست که داود پیغمبر علیه السلم سلیمانرا
گفت یا بنی امش خلف الاسد الاسود ولا تمش خلف امراة
و در کلام بلغا آمده است من عفت اطرافه حسنت اوصافه وقیل عفة
مع حرفة خیر من سرور مع فجور **الفنا** از مرادات و مقاصد خود
فانی گشتن است و بارادت و محامد حق باقی بودن یعنی ارادت حق را بر ارادت
خود ترجیح و تفضیل نهادن و ترک خواست کردن و بخواست حق تعالی خواهان
بودن **نظم** دوش چون ذره میرفت پنهان از رقیب در میان کاروان میگفت یار خویش را
گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگوی ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را

وحقیقت اینمعنی راچنانکه گفته اند نظم شدم بمسجد وگفتم نماز بگزارم

که هم بکل در طاعت فراز نتوان کرد خیال دوست مرا گفت روی برگردان

که در دو قبله بیک دل نماز نتوان کرد وگفته اند شعر گر عادت مردمان عاقل داری

یکدوست پسنده کن چو یکدل داری بدین تقریر تا از مرادات خود بکلی فانی

نگردند بارادت حق بواجبی باقی نتوانند شد افلاطون گفت مُت بالارادة

تحیی بالطبیعة واهل تصوف گفته اند مُوتوا قبل اَن تموتوا ویکی از بلغا گفته

من امات شهوته احیاء و ته واین صفت بر اهل حقیقت غالب بوده است

رسول ص گفت من اراد ان ینظر الی میت تمشی علی وجه الارض

فلینظر الی بوذر وشیخ سنائی رحمه الله فرموده نظم

بمیر ای دوست پیش از مرگ گر تو زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

رباعیه رو دیده بدوز تا دلت دیده شود زان دیده جهان دیگرت دیده شود

گر تو ز سر پسند خود برخیزی احوال تو سر بسر پسندیده شود رباعیه

بی مرگ بعمر جاودانی نرسی نامرده بعالم معانی نرسی

تا همچو خلیل اندر آتش نروی چون خضر بآب زندگانی نرسی سلطان

بایزید بسطامی رحمه الله علیه در حالت حقیقت فنا گفت طلبت ذاتی

فی الکونین فما وجدتها یعنی از خودی خود چنان عاری شده بود که از ان

هیچ در نظرش نمی آمد وشیخ سعدی گفته نظم بلندی کسی یافت کو پست شد

در نیستی کوفت تا هست شد وشیخ جنید بغدادی گفت ما فی الوجود سوی الله

القناعة آسان فرا گرفتن امور مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و بران زیادتی ناجستن و باختیار از طلب زیادتی گذشتن و عمل بدین معنی بگنج بی پایان رسیدنست کما قال النبی صلعم القناعة کنز لا یفنی وقال النبی صلعم من قنع شبع وقال امیر المومنین علیه السلام رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره و در کلام حکما آمده است القناعة راس الغنی واساس التقی وقیل القناعة روح القلب وراحة القالب وقیل القناعة طیب النفس بالکفاف وهی مقدمة الرضا واصل الغنا و از شعرای عجم یکی گفته **نظم**

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

و گفته اند که **شعر**

کیمیایی کنم ترا تعلیم
کاندر اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم
کیمیایی به از قناعت نیست

و دیگری گفته است

یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرد
وز کوزه شکسته دم آب سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

و شیخ سعدی فرماید **نظم**

مطلب گر توانگری خواهی
جز قناعت که دولتیست هنی
گر غنی زر بدامن افشاند
تا نظر در ثواب او نکنی
کز بزرگان شنیده ام بسیار
صبر درویش به که بذل غنی

توانگری در قناعتست و مردمی در درویشی لاجرم فرماید

نظم

ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست
کنج صبر اختیار لقمانست
هر کرا صبر نیست حکمت نیست

داشت لقمان یکی سرایچه تنگ
چون گلوگاه نای و سینه چنگ
بو الفضولی سوال کرد از وی
کین چه خانه است یک بدست و دو پی

با دم سرد و چشم گریان سپر. گفت هذا المن موت کثیر **الکرامة** نیکویی کردنست
با خواهندگان آنچه خواسته باشند بدیشان آنچه موافق شرع بود و اگرچه
مال بسیار در آن وجه نفقه شود بدل آسان داشتن و نفعش بر همگنان عام کردن
بتازه رویی و خوش منشی و افشا نکردن و منت ننهادن و در کلام حکما آمده است که
الکریم شکورا و مشکورا واللئیم کفورا و مکفورا و قیل لیس
من شروط الکرم ازالة النعم و در سخنان سفاح خلیفه عباسی آمده من
شدد نفر و من لان تألف والتغافل من اخلاق الکرام و در کلام
امیر المؤمنین حسین آمده الکریم هو المتبرع قبل السؤال و بلغا گفته اند
وعد الکریم الزم من دین الکریم و شعرای عرب گفته اند **شعر**
ان الکرام اذا ما سهلوا　من کان یألفهم فی المنزل الخشن **کسر النفس**
شکستن نفس است از آرزوها که دل خواهد اگرچه موافق شرع باشد و نفس را
آن آرزو ندادن و بر نایافت آن مرتاض شدن و خو کردن تا نفس بهیمی و سبعی
متابع نفس ملکی گردد و صفات ملکیت بر شخص غالب گردد و بکراهت و هوان
مبالات نکند و نه بسیار و نه اندک لذات ملتفت نباشد بلکه بر احتمال امور
ملایم و غیر ملایم قادر باشد و از فرح و ترح ان بغیر خاطر او حادث نشود تا ازین
شکستگی بنعیم جاوید رسد که و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و از آن مقام قربت حضرت عزت یابد که انا عند المنکسرة
قلوبهم و بازدیاد نیکویی که مراد از آن رؤیت حضرت عزتست مخصوص شود

219

صادق م

كه لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و خواجه نصیر طوسی گوید **نظم**

علمست که از ذل و ملت برهاند   وز درد سر معلمت برهاند

یک منع بتوحید بکن نفست را   تا از ظلم و لا نسلمت برهاند

المروة و الفتوة

مروة نفس را رغبت نمودنست بر افاده بذل اموال در ما لا بد و مصالح دیگران یا زیادت بر ما لا بد شان و آن عمل را غنیمت تمام داشتن است قال بعض البلغاء من شرایط المروة ان یتعفف عن الحرام و یتکف عن الآثام و یتصف بالحلم و یکف عن الظلم و لا یطمع فیما لا یستحق و لا یستطیل على من لا یستحق و لا یعین قویا على ضعیف و لا یؤثر دنیا على شریف و لا یسر ما یعقب الوزر و الاثم و لا یفعل ما ینقبح الذکر و الاثم و قیل من حقوق المروة ما لا یتوصل الیه الا بالمعاناة و لا یوقف علیه الا بالتفقد و المراعاة و کسری انوشیروان خفف الله عنه العذاب پسر خود را امر کفت المروة لمن حصن دینه و وصل رحمه و اکرم اخوانه و قیل المروة الظاهرة فی الثیاب الطاهرة یعنی نفس از بدیها پاک داشتن چنانکه جامه را از وسخ و فتوت مداومت و مبادرت نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت گزیدن از اعمال سیئه است و برین خصلت حریص و ناشکیب بودن و بی التماس و خواست دعای طلبنده در عمل آوردن و منت بر خود داشتن و در کلام بلغا آمده من قوی على نفسه یباهی فی الفتوة من صبر على شهوته بالغ فی المروة ظاهرة المروة باطن

الفتوة وقیل ان المروة لا استطاع اذا لم یکن ماله فاضلا وقیل المروة

استحیاء المرء من نفسه **المکافاة** نیکی که از غیری دیده باشند نمایند همان یا

زیادت بران با او نیکوی کردنست و در سیآت مانند بآن کمتر ازان اقدام

نمودن حق تعالی میفرماید فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی

علیکم در حق نیکوکاران بمکافات وعده میفرماید جزاء من ربک عطاء

حسابا و اعمال را در دنیا نیز جزا و مکافاتست ابا بکر علیه الخزی والزجر گفت

ان المصیبة فی الدنیا جزاء و عرب اثش بود المکافات بالطبیعة

واجبة قال سلطان محمود الغزنوی لواعظ عظنی فقال له کما تحب

ان یفعل الله بک فافعل برعیتک و در کلام بلغا آمده است الرب

تعالی لا یموت والجزاء لا یفوت کل یحصد ما زرع ویجزی بما

صنع و شعرا گفته اند چون بد نکرده زکس زچشم بد مدار پیوسته در حمایت کردار خویش باش

الورع ملازمت نمودنست بر اعمال گزیده و افعال پسندیده و فضور و

فتور بدان راه ندادن و بهیچ حال ازین عمل باز نایستادن تا حلاوتش فاعل را

از ظهور صفا بران محرص شود و مداومتش ورا بوصول رساند و درین معنی گفته اند

رباعیه چندان برو این ره که دویی برخیزد گر هست دویی بره روی برخیزد

تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جایی برسی کز تو تویی برخیزد و این مرتبه ایست

که اولیای عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین را حاصل بود چنانکه

جمعی اجیانا ازان رمزی اظهار کرده اند امیر المومنین علی المرتضی علیه السلم فرموده اند

ما قلعت باب الخیبر بقوة جسمانیة ولکن قلعتها بقوة الربانیة

سلطان بایزید گفتا انسلخت من جلدی فرایت من انا هو و گفت سبحانی

ما اعظم شانی و حسین بن منصور حلاج گفت انا الحق حکیم سنایی در معنی

انکه در کلام مجید آمده که موسی علیه السلام نور الهی بر درخت دید و اهل دین

حلاج را بر گفتن انا الحق قتل کردند و خواجه عبدالله انصاری قدس سره گوید

انچه حلاج گفت من همان گویم و او آشکارا گفت من پنهان گویم **الوفا**

ایستادن است بر آنچه دل بران نهاده بود یا زبان داده و بهیچ صورت ازان

تجاوز نکردن و چنانکه پذیرفته باشد در عمل آوردن قوله تعالی اَوفُوا بالعَهد

اِنّ العَهد کان مَسئُولا وقال النبی صلعم المؤمنون عند شروطهم

وقال الشاعر **شعر** وجرّبنا وجرّبنا الوفا فما شیء اعز من الوفا

وقال الآخر ان الوفا علی الکرام فریضة والکون معروف بذی الاخلاف

وتری الکریم لمن یعاشر منصفا وتری اللئیم بجانب الانصاف

و در عجم گفته اند منکر نبود انکه ذوفنون آید مرد در عهد و وفا نگر که چون باید مرد

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد و اکثر اوقات

این صفت در مردم نایافت بوده است و ازان نامی شنیده اند چنانکه گفته اند

نظم معدوم شد مروة و منسوخ شد وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

و بزرگان گفته اند تخصیص در اسب و شمشیر و زن وفا نتوان طلبید چنانکه

گفته اند **شعر** نشاید یافتن در هیچ برزن وفا در اسب و در شمشیر و در زن

این شاعر این حکم مطلق نه بر بیوفایی زنان نه بر وجه صواب کرده است بلکه ضمنا
اظهار فجور مخصصات خود جایز شمرده البته در زنان زن نیک و بد و خوب و زشت
اتفاق افتد و سعید از شقی بیش میباشد و آیات و اخبار نیک در حق زنان
بسیار وارد است منها فیهن خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار
میباشند و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکا و فطنت
و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح داشته باشند و از غایت
مهربانی و وفا بر شوهر در عصمت که اعلاترین مراتب ایشانست غایت مبالغه بتقدیم
میرسانند و عموما عدد مستوره اضعاف فاجره میباشد بخلاف مردان که غلبه فجور را
بود و مفسران تفسیر ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
زن موافق پارسا گفته اند سعدی شیرازی گوید **نظم** زن نیک فرمانبر پارسا
کند مرد درویش را پادشا   برو پنج نوبت بزن بر درت   چو یار موافق بود در برت
همه روز اگر غم خوری غم مدار   چو شب غمگسارت بود در کنار   بحمد الله و منه
که فیض فضل یزدانی و لطف و عنایت سبحانی در اهلین و اقربای این بیچاره
نظر عنایتی فرموده که ابیات در دست **شعر** فلو کان النساء کمثل هندی
لفضلت النساء علی الرجال   فلا التانیث لاسم الشمس عیب   و لا التذکیر
فخر للهلال   این شاعر زن ماه را که آفتاب است بنص کلام گفته است که قمر را
با زنان و شمس را با زنان فرموده و الا حکما اگرچه این نسبت بر ایشان مستعار سب
بر عکس شمارند و در اخلاق ناصری گوید صفت و فا در اهل روم و حبش غالب است

والا بقول م

الوقار آرام نمودنست در مطالب و شتاب نکردن و درنگ کردن بشرط آنکه مطلوب فوت
نشود و دیگر از حرمت و وقار داشتن بتخصیص اهل علم و دین را قال النبی صلعم
من وقر عالما فقد وقر ربه و قال صلعم من اکرم عالما فکانما اکرم
سبعین نبیا و قال صلعم لیس منا من لم یوقر الکبیر و لم یرحم الصغیر و
یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر در تواریخ آمده که پیش از ابرهیم علیه
صلوات الله الملک الجلیل سفیدی بریش و موی کس در نیامده بود چون محاسن او
در آمد از حضرت عزت سوال کرد که ما هذا یا رب قال وقار ک قالوا اللهم
زدنی وقارا فاصبح رأسه و لحیته مثل الثغامة البیضاء و در کلام بلغا آمده
من وقر الکبار یکرمهم و من وقر الصغار یخدمهم **الرذایل**
شقاوت ابدی و خساست سرمدی صفت شیطانی دلیل کثرت رذایل گردد
و چون رذایل بر فضایل بچربد اگر در صورت انسانیت باشد از جمله شیاطین
گردد و آنچه در کلام مجید آمده شیاطین الجن و الانس اشارت بدین است هر نفس که از
شیاطین انس شود مطرود و مردود حق سبحانه و تعالی باشد و متابعت او مردم را
گمراه گرداند و احتراز نمودن از لوازم باشد اگرچه بر همگنان واجب باشد
او را همچنانکه بمعنی از مردمی بر کرانست بصورت نیز از میان مردمان بیرون
کردن در مصابیح از رسول صلعم منقولست ان ابغضکم الی و ابعدکم منی
مساویکم اخلاقا و بدخوی هرگز خوش خاطر نتوان بود شیخ سعدی فرماید
بیت بر آسمان اگر از خوی بد رود بدخوی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

و حکما گفته اند خصایل فضایل مانند نقطه در وسطست و رذایل چون دایره بر اطراف
و در حد افراط و تفریط و فضایل محمود است بدین سبب دواعی شر بسیارست
و دواعی خیر اندک هرچند این لوح سترده و این طریق ناسپرده و این دانسته و این مهر
ناشکسته و این قصه ناخوانده و این غصه بازمانده و این نسیم در ریاض و این نور
در خلاص و این لعل در کان و این بلبل بی الحان و این گل در غنچه و این مشک
در نافه بهترست و شرح و تفصیل خصایل رذایل هیچ حاجت نیست چه اگر درین
روزگار درین معنی بدرجه کمال اند و زاید از حد مقال و حرکات و سکنات شان
علی التواتر والتوالی و ترادف ایام و لیالی هر یک برین صورت شاهد بخلاف
و شارحی بی گزافست اما بمعنی آنکه گفته اند نظم یکچندی بدیح رادمردان گفتیم
امروز هجای سفلگان میگوییم ازان نیز شمه باز نمودن تا اهل توفیق
و حسنات را ازان سیئات ملالت بیشتر و بیشتر باشد هم مناسب آنکه
هرچند دواعی بدی بر دواعی نیکویی افزاید در عدد اما چون در زینت برتری
دواعی نیکیست درینجا شرح رذایل را بمعنی من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در وجود انسانی
پست قوای درونی و سه نفس و جان و تنی است هر یک را محل یک سیئه شمرده اند
بنابرین بیست و پنج رذیله که نصف مره فضایل بود ایراد کنیم و این صفات را
اهل دین مهلکات گویند الاستهزا بر مردم فسوس داشتن است و اثر آن
خوار و حقیر در نظر آوردن و وزنی و مقداری ننهادن و منشا این رذیله از

نجر

عجب و غرور و مستهزی البته دشمنکام گردد و بلغای عرب گفته اند من استهزی
بالناس لم یمت حتی یتصدق الناس علیه و قیل من استهزی بالناس
عاد به الاستهزا و قیل المستهزی لم یمت الا با لذ له **الاسراف**
بذل اموالست در غیر موقع و زیاده از اندازه قوله تعالی ان الله لا یحب
المسرفین ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و قال علیه السلام لا خیر
فی السرف و به منع اسراف و عمل باحتیاط و اقتصاد فرموده که الاقتصاد
نصف العیش و حق تعالی رسول را بدین معنی امر میفرماید قوله تعالی و لا تجعل
یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد
ملوما محسورا و هر که اسراف را جود و سخا شمارد معنی زهی تصور باطل زهی
خیال محال در حق او محقق آید و در یمعنی گفته اند **شعر** اسراف را که نام نهد جود در زمان
اتلاف را که یاد کند همت بلند و در کلام عرب آمده عجبت لمن یسمی الفضل
بخلا و السرف جودا و قیل الرضا بالکفاف خیر من السعی علی الاسراف
و قیل التدبیر ینمی الیسیر و التبذیر یبدد الکثیر و قیل حسن التدبیر مع الکفاف
ابقی من الکثیر مع الاسراف **البخل** امساک کردنست از بذل آنچه بر
صاحبش زیادت بود و دیگران بدان محتاج باشند و جهة انکه چون بدهد اثرش
پیش دهنده نماند و دادنش بر دل دهنده گران نماید و امساک کند و این
خصلت بچهار مرتبه نهاده اند یکی انکه بقدر ما لابد خود بخورد اما هیچ بدیگران
ندهد دوم انکه نه بر قدر احتیاج نه بخورد و نه هیچ بدیگران دهد سیوم انکه اگر

دیگری چیزی بکم وبیش بکسی دهد او برنجد چهارم اگر دیگری ازان چیز بادو دهد
اگرچه بخود ومکان فانتش نخواهد کرد هم برنجد واین مرتبه غایت بخلست وقال النبی صلعم
البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک
ببعض منها جره الی النار در عجایب المخلوقات آمده که رسول صلعم طواف
خانه کعبه میکرد مردی را دید حلقه در کعبه در دست گرفته میگفت الهی بحرمت
این خانه که گناه من ببخش و عجب اگر ببخشی رسول صلعم اورا گفت وما ذنبک فقال
هو اعظم من ارضه فقال ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا
رسول الله فقال ذنبک اعظم ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله
فقال ذنبکم اعظم ام الارضون فقال ذنبی یا رسول الله فقال
ذنبکم اعظم ام السموات فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک
اعظم ام العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک الی آخر
الحدیث فقال یا رسول الله انی رجل ذو ثروة من المال وان
السائل لتسئلنی فکانما تشعله من النار فقال صلعم انک غنی ولا تحرقنی
الله تبارک وتعالی فوالذی بعثنی لو وقفت بین الرکن والمقام ثم
صلیت الف الف عام ویکتب حتی تجری من دموعک الانهار وتسقی
به الاشجار ثم مت وانت لئیم اسکنک الله النار ما علمت
ان البخل کفر والکفر فی النار وحضرت امیر المومنین علی المرتضی علیه السلام
فرمود بشر مال البخیل بحادث او وارث و در منظوماتش بمنع بخل

حی ورد

می آورد لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة فلیس ینقصها التبذیر والسرف
فان تولت فاحری ان تردها فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف
و بر بدی فاتحت و خاتمت بخلا علما گفته اند ما اشد البخلاء انهم یعیشون
فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسبون فی الآخرة حساب الاغنیاء
سخنان و حکایات بخیلان که در بخل اغراق کرده اند بسیارست بدینقدر ختم
کردیم لا تعطوا اموالکم للمساکین فانهم لا یرضون منکم حتی تردونکم
مثلهم و امساککم ما فی یدکم من طلبکم ما بید غیرکم **شعر**
یلوموننی بالبخل جهلا وضلة والبخل خیر من سؤال البخیل
نظم نگهداشتن چیز خود سر بسر به از دادن و خواستن از دگر
و در عرب چنانکه حاتم در سخا سر آمد بود در بخل مادر نام ذرجه اعلی داشت
و عرب را مثل بود ابخل من مادر کسری انوشیروان خفف الله عنه گفت **شعر**
کد الناس خیر من غنی البخل وخمول ذکر الذمیم والاسخیا اسلم من
ظهور الحائف در اخلاق ناصری گوید که بخل و لوم بر اهل روم غالبست
تکبر برتری کردنست و ایشان را کم از خود دانستن اگرچه بمرتبه برو تفوق
داشته باشند خو سبحانه این صفت را در مردم سخت دشمن میدارد چنانکه
میفرماید ولا تمش مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال
طولا کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین ان الله

لا یحب کل مختال فخور و در حدیث قدسی آمده است الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری فمن نازعنی احد منهما ادخلته ناری و رسول صلعم فرموده من
تکبر وضعه الله تعالی وقال صلعم لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال
حبة من خردل من کبر وقال صلعم تواضعوا مع المتواضعین وتکبروا
مع المتکبرین فان ذلک لهم صغار ومذلة وقال صلعم التکبر مع
المتکبر صدقه و در کلام حکما آمده است للتکبر اسباب فمن اقوی
اسبابه علو الید ونفوذ الامر وقلة مخالطة الاکفاء در
تکبر که ابلیس با آدم علیه السلام کرد گفته اند عجبت من ابلیس خبثه
وقبح ما اظهر من نخوته تاه علی آدم فی سجدته وصار قوادا لذریته
التملق والریا والنفاق هر سه صفت بهم مانده اند تملق چاپلوسی کردنست
و بفریب با مردم در آمدن و خود را بظاهر دوست نمودن و بباطن دشمن بودن
و در سخنان ابو دوانیق اوصله بالنار الحریق آمده ید لا یمکنک قطعها
قبلها و ریا عمل کردن بدانچه دل نخواهد تا دیگران را پسند نماید و فاعل را نیکوکار
شمرند قال صلعم اخوف ما اخاف علی امتی الریاء الظاهرة والشهوة
الخفیة وقال امیر المؤمنین علیه السلام لا یعمل شیئا من الخیر ریاء ولا
یترکه حیاء مولانا رافعی قزوینی گفته **نظم** در جامه صوف بسته زنار چه سود
در صومعه رفته دل ببازار چه سود زازار کسان راحت خود میطلبی
یک راحت و صد هزار آزار چه سود و دیگری گفته در دل چو گزیت روی برخاک چه سود

زهری که بدل رسید تریاک چه سود — تو ظاهر خود بجامه آراسته
دلهای پلید و جامهٔ پاک چه سود — و نفاق دل با زبان راست نا داشتن و
بظاهر دوست و بباطن دشمن بودنست حق تعالی میفرماید یقولون بألسنتهم
ما لیس فی قلوبهم و در حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان
نمایند و چون با هم رسند بسبب نفاق اسلام ظاهر کنند میفرماید و اذا لقوا
الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا
انا معکم انما نحن مستهزءون الله یستهزئ بهم و یمدهم
فی طغیانهم یعمهون رسول ع فرمود علامة المنافق ثلاثة اذا
وعد خلف و اذا اؤتمن خان و اذا حدث کذب و فی روایة اذا
عاهد غدر و اذا خاصم فجر قال ع انی اعوذ بك من النفاق و سوء
الاخلاق و قال ع خصلتان لا یجتمعان فی منافق سمت و لا فقه
فی الدین و قال ع من کان ذا وجهین فی الدنیا کان له یوم القیمة
لسانان من النار و قال من احتقر صاحب العلم فهو منافق ملعون
فی الدنیا و الآخرة و شعرای عرب گفته اند شعر ان الذی کالقرطاس و القلم
اخو اللسانین ذو وجهین و الکلم — سود محیاه کالقرطاس منتقم
واضرب مقلده بالسیف کالقلم — و ترجمه این قاضی نصیر الدین اردبیلی گفته ع
هر که باشد چو کاغذ و چو قلم — دو زبان و دو رو بگاه سخن — همچو کاغذ سیاه کن رویش
چون قلم گردنش بتیغ بزن — و در این معنی فردوسی گفته ع زبان چرب گویا و دل پر دروغ

حسن ء

برگردد انا نکیرد فروغ و آخر کار منافق آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ان

المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا

التهور اقدام نمودنست بدانچه اقدام نمودن بدان پسندیده نیست و از وخامت

عاقبت آن نا اندیشیدن و بمکابره آنرا پیش بردن و درینمعنی گفته اند **نظم**

تا می آید بجام دل امیرانم چون برگردد عنانش برگردانم و من در ظفرنامه گفته ام

نظم اگر جنگ با کوه و دریا بود اگر چند جوشان و خارا بود

نیندیشم از کوه و دریای آب چو هامون کنم هر دو گاه شتاب و در کلام بلغا

آمده التهور راس الشجاعة وغایته مقدمة الجنون والجبن یعنی

بددلی ضد تهورست و آن حذر کردنست از چیزی که حذر از ان محمود نباشد چنانکه

گفته اند لا یجمع من سری ولا جبن من مرت وحی هما اسفر عن الیقین

الجهل نادانی در حد افراط راسفه گویند و آن استعمال قوة فکری بود بارادت

نه از روی خلقت و فردوسی گوید **شعر** زمانه از انکس نبرا کند

که او کار امروز فردا کند و عرب را مثل بود و فی التانی خیر آفات کثیرة و حضرت

امیر المومنین علیه السلام در حق جهل گفته است **نظم** و فی الجهل قبل الموت موة لاهله

واجسادهم قبل القبور قبور وان امر ألم یحیی بالعلم میت فلیس له حتی

النشور نشور و در عرب گفته اند لا داء اقوی من الجهل **الحسد والطمع**

هر نیکی که دیگری را بود بخود خواستن است و همت بر ازالت آن نیکی گماشتن

حق تعالی حضرت رسول صلعم از حسد حساد پناه بحق بردن امر فرمود قوله تعالی

والحق واجب نبود یا زیاده بر انچه واجب بود و بعضی انزا کربزی خوانند و در حد تفریط بله گویند و ان تعطیل این قوت بود صح

بنا شد

ومن شر حاسد اذا حسد و رسول صلعم از حق تعالی درخواست که اللهم
اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا و یعقوب کندی گفته که قبیح ترین رذایل
وشنیع ترین فضایل شروریست و زیانش بحاسد بیشتر رسد و عنصری درین گوید

نظم حسد آنکه که آتش افروزد   هم خداوند خویش را سوزد   و در جامع الحکایات
از حضرت عزت مرویست در حق احبار یهود ام یحسدون الناس علی ما
اتیهم الله من فضله و قال النبی صلعم ایاکم والحسد فان الحسد یاکل
الحسنات کما یاکل النار الحطب و علمای سلف گفته اند والحسد اول
ذنب عصی الله به [فی السماء وهو حسد ابلیس لآدم ع واول ذنب عصی الله به صح] فی الارض وهو حسد ابن ادم لاخیه حتی قتله
و در کلام حکما آمده است ما خلا حسد من حسد و قیل من رضی
بقضاء الله تعالی لم یسخط احد ومن قنع بعطائه لم یدخله حسد
عبدالله بن المعتز گوید اصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله یکفیله
منه انه حتی یذوب مفاصله کالنار یاکل من حصبها ان لم یجد
ما یاکله و در منثور آتش آمده الحسد ذا الحسد و گفته اند که الحسود لا
یسود و در همین معنی شیخ سعدی راست   توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست   بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست   **الشح** کینه ور بود نفسی اگر نه مکافات
کند آن کینه از دل بدر نرود **الحماقه** برتری کردنست بر دیگران بغیر استحقاق
و زیادت از حد و اندازه چندانکه درین صفت مبالغه بیشتر کنند بفجور نزدیکتر

شوند و امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرمود اِنَّ احمق الحمقی الفجور و ان
اکیس الکیساءِ التقی **الحقد** یعنی دون همتی و دنی طبعیت و اکرا حیانا نیکی از
خسیسی صادر شود البته بران نادم باشد و سرانجامش ببدی سرایت کند حکما
گفته اند لا تمدحن خسیسا بمرتبه مالها من غیر الاستحقاق فانها
بخطه علی ما کان علیه ولکن بعد ان کثرت ذنوبه وظهرت عیوبه
صار موالیه معادیا ومادحه هاجیا و فیثاغورس حکیم گفت خسا[سنة]
الانسان یعرف بشیئین بان یکثر کلامه فیما لا ینتفع به وان یخبر
بما لا یسئل عنه **خمود الشهوة** ساکن شدنست از حرکت آرزوهای ضروری
که عقل و شرع در اقدام دران رخصت دهند و آن خمود از روی اختیار بود نه از
روی نقصان خلقت **الخیانة** ناسازی و بی اعتمادی کردنست در آنچه عقلا و نقلا
رخصت تصرف دران جایز نداشته باشند و اینمعنی در مال و عیال تاثیر دارد
و بدرویشی سرایت کند چنانکه رسول صلعم فرموده الخیانة تجلب الفقر و خاین
همیشه از همه کس هراسان بود چنانکه گفته اند الخاین خایف **الشماتة** بر بدی
[دران م] حال دیگران خرمی کردنست و ایشانرا متهم دارند بتصور آنکه آن بد که بدیشان
رسیده از بی تدبیری ایشان بوده و هرگز بدو نخواهد رسید چه اگر بر خود تصور
کردی و دانستی که از قضا و قدر رستن ممکن بدو نیز رسد هرگز حرکت نزدی
و بدین عمل اقدام ننمودی اما اگر مرگ رسد بدان شماتت نتوان کرد که آن نوبتیست
که از همه روزنی بر خواهد آمد و درینمعنی گفته اند **عربیه** لا شماتة فی الموت

موسی علیه السلام از حضرت عزت درخواست وَلَا تُشْمِتْ بِیَ الْاَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِی مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ **الضنت** پوشیده داشتن هنریست که در تو باشد و بدیگری نیاموختن اگرچه اثر آن هنر همچنان بر آموزنده بتمام باقی باشد و هیچ از ان نقصان نپذیرد بلکه از آموزیدن زیادت میگردد تا عیبی که در دیگری بود اورا آگاهی ندهد تا ازان باز گردد اگرچه خبر دهنده و گوینده را از گفتن زیان و در ناگفتن هیچ سودی نبود و در بنمعنی گفته اند **قطعه** جاهلی پیش تو گر لفظ خطایی آرد

تو نجاموشی بر قول همپیرمی باش ‌ ‌ ‌ راه منمای مراورا از خطا سوی صواب

هم برین نکته که گفتیم مجاور مپباش ‌ ‌ ‌ از پی آنکه بیاموزد و دشمن شودت

چه زبان دارد و گو بزند خر مپباش ‌ ‌ ‌ و در سخنان مستظهر خلیفه عباسی آمده

البذل من شیم الاکارم والضنة من صفات الآثم و در کلام حکما آمده من علم الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبین فقد ظلم **الظلم** جور و بیداد کردنست بر آنکه سزاوار نبود و طلب اسباب معاش از وجوه سیئه جستن و چنین کس ظالم نفس خود باشد قوله تعالی وَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ و بجهة آنکه وجوه توصل باموال از اعمال سیئه بیشترست ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال و در کلام مجید می آید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ و قوله تعالی اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و از رسول علیه السلام مرویست که الظلم ظلمات یوم القیمة و قال علیه السلام انی حرمت الظلم علی نفسی و علی الانفل

العبادی

نظالموا وقال صلعم انقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد و در منظومات حضرت
امیر المومنین علیه السلام آمده لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا والظلم آخره یاتیك
بالندم نامت عیونك والمظلوم منتبه یدعوا علیك وعین الله لم تنم
و در کلام عرب آمده که الظلم قاطع الحیاة ومانع النبات وشاعر گوید
شعر الم یعلم بان الظلم عار جزاء الظلم عند الله نار وکسری
انوشیروان گوید الظلم یخرب بیت المظلوم والظالم وگفته اند الظلم
اوله اعراض واخره انقراض چنانکه شیخ سعدی فرماید نظم
ظالم بمرد و قاعدهٔ زشت ازو بماند عادل گذشت و نام نکو یادگار کرد
و جای دیگر گفت دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت الظن
گمان بچیزی که در غیر تصور کنند و اکثر آن دروغ بود و مضرتش بجانبین عاید گردد
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم
وقوله تع ان الظن لا یغنی من الحق شیئا وقال النبی صلعم ایاکم والظن
فان الظن اکذب الحدیث العجب خودبین شدن و گمان نیکی در خود بردن
و خصال ذمیمه خود را نادیدن بلکه آن را جمیله شمردن چنانکه شاعر گوید نظم
ای تا بفلک سر تو در خودبینی کردی همه عمر وقف بر خودبینی
از خودبینی چو کس بکس نشماری آن ناکسی انجام تو در خودبینی قال النبی صلعم
ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه وقال النبی صلعم

شرار امتی الواحدانی المعجب برایه المرائی بعمله المخاصم بحجته و در
بازگشتن این ذمیمه فرموده است اذا اراد الله بعبد خیرا بصّره بعیوب
نفسه در اخلاق ناصری گوید صفت عُجب در هندیان غالب است و ابن معنی ایشان را
زشت تر که قبح سیرت و صورت باهم جمع کرده اند چنانکه گفته اند **شعر**
نه از طوطی زاغ خوش نبود گر باز از کلاغ خوش نبود **الغدر** بدی سانیدن نست
بدانکه بر تو اعتماد کرده باشد و از تو توقع نیکی داشته و این صفت را وجوه
بسیارست و استعمال آن در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق افتد و هیچ وجه
از وجوه غدر نزدیک عقلا محمود نباشد قال النبی ص لکل غادرٍ لواء یوم القیمه
بقدر غدرته و در سخنان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام می آید الوفاء
لاهل الغدر غدر عند الله تعالی و الغدر لاهل الغدر
وفاء عند الله و در کلام مجید می آید وَمَا یَجْحَدُ بِاٰیٰتِنَا اِلَّا کُلُّ خَتَّارٍ
کفورٍ **الغرور** اوصاف و اشیای خود را در نظر عظیم دانستن و از آن بر دیگران
تفوق جستن است و قدرت خود را در آن بکمال شمردن و دیگران را در آن عاجز
پنداشتن **الغضب** خشم پیدا کردن و گزند رسانیدن است بغیر موقع اگر
بموقع گزند رساند یا ادب بود یا مکافات بود و در مکافات از رسول ص
رویست ان الغضب من الشیطان وان الشیطان خلق من النار
وانما یطفأ النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضوء و قال ص
خیارکم من یکون بطی الغضب سریع الفی و شرارکم من یکون سریع

لوامر

الغضب يطفي الغي وقال عم الغضب نار فطوبى لمن اطفأ نار الغضب

هربا من نار الشيطان وقال عم الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلكم

والشيطان م

منكم فان كان قائما فليجلس وان كان جالسا فليضطجع **الغيبة**

در پس مردم صورت حالشان باز گفتن است یعنی آنکه از آن گفتار بدی بایشان

رسد واین صفت را غمز نیز خوانند حق سبحانه وتعالی میفرماید وَلا يَغْتَبْ

بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ

ودر مصابیح از رسول عم رویست اتدرون ما الغیبة قالوا الله ورسوله

اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قال افرایت ان کان فیما اقول

قال ان کان فی القول فقد غیبته وان لم یکن فیه فقد بهته

وقال عم من ذب عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقا علی الله ان

یحرم لحمه علی النار وقال حسن البصری الغیبة فاکهة النساء

ودر کتاب منثور الحکم آمده است لا تبدی من العیوب ما یستره

علام الغیوب وقال عم من یستر الذنوب علی نفسه ستر الله فی

الدنیا والاخرة **الکذب** دروغ بیشتر عیوبست علما گفته اند کفر وصمت

بهتر از بیان دروغ چه تمیز وشرف انسان بر حیوان اول بواسطه نطقست

وغرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید ودروغ منافی اینمعنی است

پس دروغ مبطل خاصیت نوع انسانی بود قوله تعالی إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ

الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ ودر مصابیح

از رسول ص منقولست ایاکم و الکذب فان الکذب یهدی الی الفجور
و ان الفجور یهدی الی النار و قال ص ویل لمن یحدث فیکذب لیضحک
به القوم ویل له و ویل له و قال ص تجنبوا الکذب و ان رایتم فیه
النجاة و ان فیه الهلکة و قال ص ایاکم و الکذب فانه من باب
ابواب النار و قال ص من کذب علی متعمدا فقد تبوء مقعده من النار
سئل رسول الله ص المومن یزنی قال نعم قیل المومن یسرق قال نعم
قیل المومن یکذب قال لا قال امیر المومنین علی ع الکذب حیض
الرجال و قال ایضا ع لا حیاء لحریص و قال ع لا مروة لکذوب و در
کلام آمده است الکذاب و المیت سواء لان فضیلة الحی نطق فاذا لم
یوثق بکلامه فقد بطل حیوته عبدالله مبارک گفت اول عقوبة الکاذب
یرد علیه صدقه و گفته اند من عرف بالکذب لم یسمع صدقه و قیل
الکذب جماع کل شر و اصل کل ذم و در کتاب منثور الحکم آمده است الکذاب
اشر للصوص لان اللص سرق مالک و الکذاب سرق عقلک و ایضا فیه
لا یلزم الکذب شیئا الا علت علیه ناصر خلیفه عباسی گفت در وصف پسر
یا بنی ان اردت المهابة فلا تکذب فان الکاذب لا یهاب و لو حف
به الف سیف و دروغ در همه وقتی و در همه کاری ناپسندیده است الا در
صفات شعر گفته اند احسن الشعر اکذبه و شیخ سعدی گوید دروغ مصلحت آمیز
به که راست فتنه انگیز و پنهان خیر نیست بر کسی که آنچه در انگس نبود و از ان ظهور

او را خلقی رسد و این صفت را افتری نیز خوانند قوله تعالی وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ

الزور **النمیمة** سخن چینی سخن از ین بدان بردنست بی انکه زگوینده پرسند

یا در گفتن منت پذیرد و این رذیله را سعایت نیز خوانند و در کلام مجید می آید

هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ قوله تعالی وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ

و در مصابیح از رسول صلعم رویست لا یدخل الجنة نمام و در کتاب المشورات

آمده است النمیمة سیف قاتل و در کلام حکما آمده النمیمة دناءة و

السعایة ردأة وهما راس الغدر واساس الشر فجنب مثلها و

اجتنب اهلها و در کتاب ادب الدین والدنیا آمده اوحی الله تعالی الی

موسی علیه السلم ان فی بلدک نماما ساعیا لیست امطرک وهو

فی ارضک فقال یا رب دلنی علیه حتی اخرجه فقال یا موسی انی

اکره النمیمة فکیف اتم **الوقاحة** بی شرمی کردنست در امور و در ان از خدا و

خلق مهتر و کهتر نبیند شیدن و وهم نداشتن **ذی الوجهین** چون شرح بعضی از

خصایل و فضایل و رذایل داده شد اکنون خصایلی که هر دو روی دارد ایراد کنیم

الحرص والطمع حرص طلبیدن چیزها ستنی باد از واجب و ما یحتاج و در ان

و لوع نمودن و چند انکه بیش یابد بیش جستن و آن را نهایت نیست و بر هر دو صورت

یکی انکه در طاعت و عبادت و طلب معرفت حریص باشد و در ان ناشکیبا بودن

و آن از جمله فضایلست دوم انکه در امور دنیا و این صفت داشته باشد و ان

از رذایلست و در احادیث قدسی از رسول صلعم مرویست که و لو کان لابن

آدم

لابن آدم وادیان من الذهب لبغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن
آدم الا التراب و قال صلی الله علیه و سلم انی اعوذ بك من طمع یهدی الی طبع ومن طمع
غیر مطمع و در ترغیب بر حرص ولید عبد الملك مروان اوصله الله الی النیران گفت
لا یؤخذ لذة الیوم الی غد فانه غیر مامون و حریص پیوسته ناپاینده
و نکوهیده باشد چنانکه گفته اند الحریص مذموم و محروم و بر ترک حرص
از کعب الاحبار مرویست که در توریة آمده یا ابن آدم کما لا الطالب بعمل غد
لا یطالبنی برزق غد و قال امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام
اخاف علیکم اثنین اتباع الهوی وطول الامل فان اتباع الهوی
یصد عن الحق وطول الامل ینسی الآخرة و در سخنان عمر اسکنه الله
فی سقر گفته است شهوة ساعة اورثتنا حزنا طویلا و قال الحسن
البصری افضل الجهاد جهاد الهوی افرأیت من اتخذ الهه هواه
و در کلام حکما آمده که الحرص مفسدة الدین والمروة و فصحای عرب
گفته اند **شعر** بالحرص نوبی دهری فوایده ۞ وکلما زدت حرصا تقوینا زادت
و در کلام مستکفی خلیفه عباسی آمده من شغل نفسه بتیسیر المال فقد
یعجل لنفسه الوبال قبل المال و فردوسی درین معنی گفته است **نظم**
پرستنده آز و جویای کین ۞ بگیتی ز کس نشنود آفرین ۞ و بر منع حرص جلال الدین
عتیقی تبریزی گفته **شعر** مالی که جمع میکنی از ننگ نیکوئی ۞ بیکار شوهر زن خود میکنی مکن
صاحبدلی گفت چندانکه تعلق خاطر آدمی زاد بر روزی بیشتر گردد روزی رسان بودی

از مرتبهٔ ملایکه در گذشتی بزرگی بترک حرص گویند گر پی روی حرص بد آموزم
هر لحظه هزار غم پس اندوز کنم ؛ چون چرخ برانم که بقرصی پس ازین
روزی بشب آرم وشبی روز کنم حکیمی پسر خود را وصیت کرد یا بنی ایاك
والطمع فانه یبغضك الی الناس ویحرك الی المهالك وبزرگان گفته اند
رب طمع یهدی الی الطمع ودر اخلاق ناصری گوید حرص در قوم عجم غالبست
الخدعه مکر بر دو صورتست یکی آنکه در راه دین بود وامور که مردم را بدان
آورد وان از جملهٔ فضایل بود وحق سبحانه وتعالی با فرشتگان وانبیا
علیهم السلام وغیرهم در همعنی مکرها بسیار کرده است وشرحش در کتاب الله
مسطورست وبدین سبب خود را خیر الماکرین خوانده است وتخصیص رسول صلعم
مکر در جهاد مستحسن داشته وفرموده الحرب خدعه دوم آنکه در امور دنیاوی
بود اغلب نامحمودست بوتیره آنچه که شرش بدیگری عاید گردد زیرا که آن بد البته
بفاعل راجع شود چنانکه حق سبحانه میفرماید ولا یحیق المکر السیء الا باهله
ودر کشاف از رسول صلعم مرویست من حفر جبًّا لاخیه وقع فیه
نظم بد میکنی ونیک طمع میداری هم بد باشد سزای بدکرداری
نشنیدستی تو این مثل پنداری با خشت بآسیا روی خاک آری
ومکر در زنان بیشتر از مردان بود وحق تعالی مکر زنانرا عظیم میخواند وان
کیدکن عظیم ودر شرح مکر زنان کتابها ساخته ومجلدها پرداخته اند واز هزار
یکی از مکر ایشان نشناخته اند قال النبی صلعم المکر والخدعه وصاحبهما

فی النار

و در اخلاق ناصری گوید که حیله در قوم عجم غالبست **المزاح والهزل** بر اقوال
و افعال مضحک اقدام نمودنست و آن برد و معنی بود چون آن مزاح شیرین و لطیف
باشد زیرا از حضرت رسالت و صحابه و دیگر نفوس کامله اینمعنی بکرات بظهور
پیوسته است و شرحش در کتب تواریخ مسطورست و بنا برین گفته اند الهزل
فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر و قع مزاح کننده در نظر مردم نقصان
پذیرد چنانکه سلمان پارسی امیر المومنین علی علیه السلام را بوقت انکه پنهان
استه خرمای زدی گفت ما خلفا عن هولاء الثلثه الا بهذ
در کتب منشور الحکم آمده المزاح یاکل الهیبة کما تاکل النار الحطب
و در عجم گفته اند **نظم** اگر خواهی که با مقدار باشی مکن با کودک و با بنده بازی
دوم انکه بمرتبه رساند که ازان زیان دینی و دنیاوی از جاه و مال و غیر آن
با دیگری عاید گردد و این منهی است و از جمله رذایل از رسول صلعم مرویست
المزاح استدراج من الشیطان والخداع من الهوا **نظر سیوم در
صفات و آثار نفوس قدرت بانی در وجود انسانی** سه قوة دارند که آنرا
نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند درج گردانیده است و اشرف همه قوتها قوة
ملکیت و در قرآن آنرا نفس مطمئنه خوانند و اوسط را که قوه سبعیت نفس لوامه
گویند و ادنی را که قوه بهیمی است نفس اماره خوانند و حکما گفته اند که نفس ملکی
صاحب ادب و کرمست و نفس سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد اما قابل ادبست
و انقیاد و مودت نماید و نفس بهیمی عادم و نافی ادبست و حکمت در وجود نفس

بهیمی بقای بدنست و در وجود نفس سبعی قهر نفس بهیمی و ازرا از ضلالت و جهالت
باز آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمانروا بودن بران نفوس تا وجود را
مادی حق و مانع باطل باشد و بعضی حکما آنرا نفس ناطقه گفته اند و بعضی عقل معاش
گویند و نفس ناطقه جوهریست که در گروهی بصورتی روی نماید و در هر صورتی
بصفتی برآید اما جز در عدد مخالف هم نباشند و آنرا الهامات و مناجات
و تالف بود و از مراتب آنکه در هر گروهی بچه پایه بود شمه یاد کنیم **نفوس انبیا**
علیهم السلام حق سبحانه نفوس انبیا را قدوه نفوس متفرقه گردانیده است
تا ایشانرا از بیابان ضلالت و جهالت با جاده شریعت و صراط مستقیم
دین الهی آورند و نفوس شریفه ایشانرا بانواع فضایل آراسته کرده و انواع
رذایل از یشان محو فرموده تا آن نفوس را بقوه وجود فضایل و عدم رذایل
کیفیت حدت و سر خالقیت محقق گشته جهه برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده
و نفوس متفرقه خلایق بدان سبب متابعت و مطاوعت آن نفوس شریفه
کرده و میکنند و رستگار شده و میشوند و همچنانکه نفس نبی را از عموم خلایق صفای
حقیقی و کثرت فضایل و عدم رذایل بیشتر باشد نفس مرسل را از نفس نبی بیش
بود و اولوا العزم را از نفس مرسل زیاده و نفس خاتم را از نفس اولوا العزم برتر
و او مکمل کمالاتست و هیچ نفس با لاتر ازان ممکن و متصور نیست و قوه آن بمرتبه
که باشاره انگشتی مه را دو پاره کرد چنانکه چندان از هم دور شدند که کوه حرا
بلکه در میان هر دو نیمه دید ارمید اد و کلام مجید ازان خبر میدهد اقتربت الساعة

وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وبدان اشارت ماه انگشت‌نما شد اما با وجود فضایل بر اظهار معجزات
پیوسته قادر نباشند و باراده حق تعالی متعلق بود و نص حق تعالی وَمَا يَنْطِقُ
عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ مصداق این تقریرست شیخ سعدی شیرازی
درین معنی فرموده است **نظم** یکی پرسید ازان گم کرده فرزند که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نهانست گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم
اگر درویش بر حالی بماندی سر دست از دو عالم برفشاندی **نفوس اولیا**
فروتر از نفوس انبیاست و ایشانرا اگرچه قوة معجزه نیست اما چون متابعت
سیر انبیا علیهم السلام مینمایند باظهار کرامات مشرفند و آثار آن از مراتب
بسیارست چون شفای مرضی و صرف و باو سعی زمین باستسقا و امثاله بدعای
ایشان بفرمان حق سبحانه ساخته گردد و طی مکان و دخول در جدران و سیر بر آب
و هوا ایشانرا مسلم است و اینمعانی مبادی مراتب ایشانست خواجه عبد الله
انصاری که معروفست بپیر هراة گوید که اگر در هوا روی مگسی باشد و اگر بر روی
آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفت اگر سالک
در پی هوا رود بهتر ازانکه در هوا رود اما ایشان نیز همه وقتی بر اظهار کرامات
قادر نباشند و حکم آن بر مشیة الله است **نفوس ارباب فراست** فروتر از نفوس
اولیاست و آن از تاثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفای
درون استدلال امور ظاهری کنند و بر سبیل قیاس از نا آمده خبر دهند و بر

طریق قیاس خود تقریرشان از سر نور یقین باشد وقوع با خبر موافق افتد قوله تعالی

اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ وقال النبی صلعم ظن المومن قطعة من

عقله وقال صلعم ان لله عباد یعرفون الناس بالتوسم وقال صلعم اتقوا

فراسة المومن فانه ینظر بنور الله تعالی وفراست بر دو نوعست طبیعی و تعلیمی

طبیعی فیض یزدانیست و از صفای نفس انسانی حاصل شود و تعلیمی از کثرت

تجربت و ممارست بدست آید و آن بتعبیر خواب ماننده است و حکمای یونان قیلاموس

حکیم و امثال او بران کتب ساخته اند و اهل اسلام را نیز دران باب تصانیف بسیست

وجمعی گویند فراست اموریست که پریان در دل آدمی افکنند تا زبان بدان قایل

گردد و بعضی گویند اتفاقی نیز باشد و اهل فراست بر آواز مردم و صفیر مرغان

و بانگ وحوش و امثال آن تفرسها و تفالها کرده اند چنانکه رسول صلعم در وقت

هجرت بمدینه در راه آوازی شنید که یا سالم گفت سلمنا دیگر باره شنید که یا

غانم گفت غنمنا سیوم بار شنید که یا مالک فرمود ملکنا و حاصل این تفرس

و تفال آن بود که بسلامت بمدینه رسید و غنیمت یافت و مالک آن ملک عجم شد

نفوس ارباب قیافت فروتر از ارباب فراستست و آن بر دو صورتست قیافت

بشر و قیافت اثر قیافت بشر استدلال بمناسب هیات و اعضاست بوالدین

و آن در عرب غلبه است و مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج خوانند و قطعا دران

خطا نمیکنند و شهرتی عظیم دارد و قیافت اثری شناختن پی است چه باموزه

وچه بی موزه و اینمعنی مخصوصست بقومی در مغرب که ایشان را قومی عجب خوانند

نفوس م

واین

وایشان درین معنی چنان ظاهرند که زنان پی مرد از زن و بکر از ثیبه و جوان از
پیر و غریب از متوطن باز میدانند و این مرتبه اعلاتر از قیافت بشری است و
سبب هر دو از کثرت مباشرت در آن صفای خاطر تواند بود و علم قیافت در الحکم
شرع اعتباری تمامست **نفوس کهنه و امثالهم** فروتر از نفوس ما تقدمست و ایشانرا
بواسطه کثرت ریاضت درون صافی باشد و صفات روحانیت در ایشان غالب
بخواب و خیال ایشانرا چیزها روی نماید که با حوادث موافق افتد و گروه کشیشان
و نجبیان و براهمه هند و غیرهم ازین قبیل اند و تمامت این مراتب از صفای
نفس ناطقه است که آنرا بکدورات جسمانی مکدر نکرده باشند و صفای نور ازلش
باقی مانده بلکه بکثرت مجاهدت و ریاضت صافیتر شده تا ازین معانی که ذکر رفت
واقف تواند شد و این بجز توفیق الله و ارادته ممکن و متصور نیست اما چون
متقلد دین الهی نباشند صفای آن نفوس زیادت فایده نبود ایشانرا **نفوس**
عموم خلایق فروتر از نفوس ما قبلست و قابل تربیت اگر تربیت یابد مراتب
مذکوره آنرا بزودی میسر و مسلم شود و اگر در پایه اول هم بماند اگرچه بکدورات
جسمانی و صورت ملوث باشد برای چه کثرت نفوس خلایق دین دار همت گمارد
حق سبحانه آن چیز بر صورت خواست ایشان بر آرد گویند یکی از پادشاهان
این را شنید که در هندوستان کوههاست و بر و گیاهها که اکل ثمره اش
طول عمر دهد بلکه مرده را زنده میکرد اند پیش رای هند فرستاد و از آن گیاه قدری
خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی عظیم القوه طویل القدر کثیر العروق

والاغصانست آنجا میباید شد چون آن درخت قلع کرد جواب رسالت
گفته شود رسول با معدودی چند که مصاحبش بودند بضرورت انجا رفت
درختی دید در بلندی با ستاره همراز و در سایه او بفراخی نشیب و فراز
بیخ بثری رسانیده و شاخ از ثریا گذشته اَصۡلُهَا ثَابِتٌ وَفَرۡعُهَا
فِي السَّمَآءِ شعر وما اصله تحت الثری و نمایه الی النجم ولا ینبا لطویل نظم
جهان در جهان سایه آن درخت سرش سوی گردون و پی کرده سخت
بعمر پیر و بشکل جوان کهن سالی تازه روی گفتندی که نهالش از جر ثومه اشجار
خلد و از دمه باغ ارم آورده اند و باغبان ابداعش از سرچشمه آب حیوان
سیراب گردانیده از طراوت و نزاهتش شجره طوبی در خوی خجلت غریق
و از عظمت و استحکامش سرو کشمیر چون عود قماری بر آتش رشک حریق از
سرسبزی آن درخت نامه بخت خود سیاه دیدند و جامه دولت خود تباه یافتند
و بهیچ حال قلعش متصور ایشان نبود دل بر مرگ نهاده انجا مجاور شدند ع
تا خود فلک از پرده چه آید بیرون چهل روز نارسیده بادی عظیم بدید آمد
و آن درخت قلع شد رسولان پیش رای هند رفتند و جواب طلبیدند رای هند
گفت صورت حال شما جواب شماست رسول بایران آمده جواب باز گفت
بادشاه از عقلا تفسیر این رمز پرسید گفتند که آن کوهها عالمانند و ناصحان
در دولت بادشاه و آن گیاهان پند و نصیحت ایشان و تاثیرش دعا و همت
خلایق اگر بادشاه صاحب دولت پند و نصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا نماید

زنده دل گردد و در عدل و راستی کوشد خلایق همت و دعا بر مزید و ثبات
دولت او مصروف دارند بنام نیک عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان نصایح
ملتفت نباشد بحقیقت مرده دلی باشد و در ظلم و عدوان افزاید همتها بر
قلع او مصروف شود و زوال دولتش باشد و شک نیست که چون معدودی چند
همت بر قلع درختی چنان عظیم گماشتند باندک زمانی قلع شد و چون جمیع
خلایق مملکتی همت ببقا یا فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا شود و مقرر
و محقق است که کثرت و اجماع را نقلا و عقلا آثار عظیمست جهة آنکه در هر نفسی
عشر عشیر شعیری از صفا باشد چون جمع شود زیادت از صفای یک نفس
کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا را اثری عظیم تواند بود و عزیزی گفته است

نظم بقا اقبال را بود ست چندان کازمودستی ❊ خود اینک لا بقا مقلوب اقبالست بر خوانش

حق سبحانه و تعالی حکام این زمان را توفیق این سعادت کرامت کناد بمنه و فیض جوده

نظر چهارم در عشق اولی و طلب مولی که کمال نفس انسانیت و مظهر مقصود یزدانی

چون از صورت وجود انسانی درون و بیرون و صفات
و آثار و خواص انسان در نظرهای ما قبل برخی یاد کرده آمد اکنون از معنی
غرض یزدانی در ظهور وجود انسانی که بحکم آیه کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً مو فت
تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و نیز نهیست بقدر وسع و امکان و
حصول معرفت دران و اجازت در کشف آن هم شمه یاد باید کرد و اگرچه باتفاق
اهل شرع بدلایل معتبر و براهین مشتهر مقرر گشت که آدمی اشرف کاینات

واکمل موجودانست و در غایت کمال خلقت افتاده است لاشک غرض از غرض

غرض آن جوهر شریف و مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی آن تواند بود یعنی

مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن صفات روح انسانی بود که مکمل کمالاتست

و مقصود خلقت از ذو الجلال و مبرا از فنا و زوال شعر گرچه در در صدف بود موجود

از صدف در بود همه مقصود   هرچند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت

حقیقت شرح آن کماینبغی چون فرمان نبوده تفصّی نتواند نمود ننموده است

حق سبحانه در کلام مجید با رسول صلعم گفت وَیَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ

قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی محقق باشد خطاب حق تعالی با مصطفی صلعم در

وصف روح چنین بوده هر که در شرح و کیفیت آن خوض و شروع نماید بدایتش

بکفر گراید و نهایتش از کثرت معانی در حیز بیان نگنجد و عجز افزاید و محققان

گفته اند برخی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنکه تو هرگز از ذات خود

بکلی غایب نشوی و از خودی خود بالتمام بیخبر نگردی و اگرچه مست طافح و در

خواب باشی همچنان دانی که ترا وجودیست و آنرا سلطانیست اما در حقیقت

کیفیت متردد باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و در جسم نیست و بر محل

فنا و زوال و اگر در جسم بودی یا در آلت بایستی که جسم و آلت آنرا ضعف

دنو و فنا و زوال بودی و ادراک آلت و ذات خود بی آلتی دیگر نتوانستی

کردن و چون آلت دیگر نیست ورا ادراک از آلت مستغنی باشد و چون مدرک

بغیر آلت باشد در جسم نتواند بود و چون در جسم نبود فنا و زوال بدو راه نیابد

1

ولیکن چون ترا علم در حقیقت او مستقیم نیست از کیفیتش بشک می افتی باز
خودی خود را از بدن کثیف باز چون در خود صفا یابی دانی کثافت صفا
متصور نشود گاه از روح حیوانی شناسی و آنرا چون در حد زوال یابی گویی
لا اُحِبُّ الآفِلین گاه از عقل معاش انگاری و چون آنرا بر صفت **نظم**
انکه چون به آفرینش سرفرازی کرد عقل   داد باده گوشمال او بدست مسکری
می یابی گویی نیز از و آن کار بر نیاید و سلطنت وجود را نشاید و نواز آنچه
می اندیشی هیچ هستی ورای این همه **شعر** تو بقیمت بقدر دو جهانی
چکنم قدر خود نمیدانی   و بحقیقت آنکه ترا درین راه شبهه نیست در آنکه از
کسالت خدا را فراموش کرده لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نَسُوا اللّٰهَ
فَاَنسٰیهُم اَنفُسَهُم اگر بحکم آیه وَالَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهدِیَنَّهُم
سُبُلَنا و حدیث اطلب تظفر معنی آب حیات من عَرَفَ نفسه در ظلمات
وجود بنور مجاهده مشاهده کنی از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساعة
فساعة بکام جانت رسد در ضمیرت حقیقت آن گردد که ترا خالقی هست قادر
که شکلی چنین زیبا و روانی بر صفاء عقلی دانا و زبانی گویا و چشمی بینا و گوشی
شنوا و دستی گیرا و پایی روا آفرید و آنرا سلطانی که سلطنت این وجود را
شاید پیدا کرد بدانی که نبودی بود شدی و نیست بودی هست گشتی و هستی
وجودت باز به نیستی خواهد انجامید بدین دلیل مبدأت از و باشد و معادت
با او بود وجودت سبب ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تنزیه و ابدیت

اوست وجود را در خود گم کرده بجای دو میطلبی **شعر** آفتاب اندرون خانها
در بدر میرویم ذره مثال کنج در آستین و میکردیم گرد هر کوه بهر یک مثقال
لاجرم نمی یابیم اگر به حقیقت حال خود واقف گردی نوی نواز تو بهفتند و معرفت
وحدت حق بر تو محقق گردد و حسین منصور حلاج گفت **شعر** بذلک شر اطال
عنک اکتنابه ولاح صباح کنت انت ظلامه وانت حجاب القلب عن سر غیبه
ولولاک لمسطبع عنک ختامه وجاء حدیث لا ینجل سماعه شهی الینا نشره و نظامه
رباعیه یکچند بتقلید گزیدم خود را * نادیده همین نام شنیدم خود را
در خود بودم ازان ندیدم خود را * از خود چو برون شدم بدیدم خود را * واهل دل
حق و روح گفته اند انها شعلة ملکوتیه روحانیة و آزاد و جهتست
یکی در عالم علوی که بدان اقتباس علوم و فواید کند و آنرا قوة نظری عملی خوانند
دوم در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوة عملی اثری
گویند و سه نفوس مطمئنه و لوامه و اماره از طرفین ذات البین محافظت نمایند
بل مقوی یکطرف غالب گردد هر گاه نفس مطمئنه غالب گردد و قوی حال بود قوة
نفس ناطقه بعالم روحانی بیش باشد و باستکمال نزدیکتر گردد و هر گاه نفس
اماره قوی حال گردد دنیا پرستی جوید و در راه عقبی نپوید و هر گاه نفس لوامه
قوی حال باشد هر دو جانب مرعی دارد و رعایت هیچ یک فرو نگذارد لاجرم
آدمی هر زمان بر صورتی و حالی دگر باشد و بنا برین انبیا و اولیا در هر حال که
بوده اند ازان رمزی نموده اند چنانکه رسول صلعم چون نظر در باطن خود و درون

روحانی ص

دیگران

دیگران کرد فرمود لست کاحدکم وچون در ظاهر خود و دیگران نگرید فرمود
أنا بشرٌ مثلکم وچون در باطن خود و ظاهر دیگران نگرید فرمود که کنتُ
نبیّا وادم بین الماء والطین وچون در ظاهر خود و باطن دیگران نظر کرد
گفت انا ابن امراة کانت تاکل القدید و بدانکه عالم روحانی ضد عالم
جسمانیست چنانکه دنیا ضد آخرتست وما را در نگ در دنیا اندکست و در آخرت
که بسیار خواهد بود و پایان ندارد و آمدن ما بدنیا و بودن درو و رفتن ازو
باختیار ما نیست و از بهر خوشی اینجا نفرستاده اند بلکه از بهر زحمت کشیدن
بدنیا رسیده ایم و رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود من طلب ما لا یخلق تعب ولم
یرزق قیل ما هی یا رسول الله قال الراحة فی الدنیا قال صلعم الدنیا
سجن المؤمن وجنة الکافر گویند کافری نوازشیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله
پرسید که پیغمبر شما گفته است که دنیا زندان مومنست و بهشت کافر و تو درین دنیا
با ناز و نعیم و من در محنت و بیم این چگونه است شیخ گفت صدق رسول الله
ناز و نعیمی که در بهشت جهة من آماده است این با آن نسبت ندارد نسبت و از دنیا
هیچ متاعی نخیزد که لایق آخرت بود الا بحکم حدیث الدنیا مزرعة الآخرة
تا اینجا زرع نکنی آنجا برنخوری و بحکم فاعبد ربّک حتی یاتیک الیقین
کوشش درو واجبست و بی شناخت حق سبحانه و تعالی هیچ زرع نتوان کرد و اگر
کنید هیچ ثمره ندهد و بدین سبب شناخت خدای تعالی بر همه کس فرض عین و عین
فرضست و بر شناختن نفس خود موقوفست و اگرچه هرگز هیچ آفریده بکنه معرفت

حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام مجید ازان خبر میدهد و ما قدروا الله
حق قدره و رسول صلعم فرمود لا احصی ثناء علیک و رسول صلعم فرموده
و بعضی ملایکه را ورد هست سبحانک ما عرفناک حق معرفتک
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم ما لا یدرک کله لا
یترک کله قدم درین کار نهادن نمودم ازین کار زدن و لیکن بقدر استعداد
و میسور در طلب آن ساعی بودن و بهیچوجه دران کاهلی ننمودن انفع
چه هیچکس را سعی هبا و جهد هدر نخواهد بود و بقدر کوشش در برتری پایه خود
فزود آدم صفی علیه السلام مرتبه صفای اِنّ الله اصطفی آدم و نوحا و ادریس
علیه السلام مقام و رفعناه مکاناً علیاً و نوح علیه السلم رستگاری و نجیناه
و اهله من الکرب العظیم ازین سعی یافتند و ابرهیم علیه السلم خلعت
واتخذ ابرهیم خلیلا ازین کوشش پوشید و موسی کلیم صهبای شور انگیز
وکلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید و داود علیه السلام بر سریر
خلافت یا داود اِنّا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس نشست
و سلیمان علیه السلام تاج فرماندهی ربّ هب لی ملکا لا ینبغی
لاحدٍ من بعدی ازین سبب بر فرق فراست نهاد و عیسی علیه السلام
طبیب دار الشفای قدرت کوشش شد تا بشربت و اُحیِ الموتی باذن الله
دل مرده کفار را بدین شربت زنده کرد و مصطفی صلی الله علیه و آله نگین خاتمیت
نبوت و لکن رسول الله و خاتم النبیین و خبر لا نبی بعدی ازین هنر

در نکین دان دعوت نشانید لاجرم حق سبحانه و تعالی نیکوکاران از شربت وسقیهم
ربهم شرابا طهورا ازین منزلت خواهد چشانید و امیر المومنین علی علیه السلام
را پرسیدند هل رایت ربک قال لا اعبد ربا لم اراه قالوا کیف
العین رایته قال ما رایته العیون بمشاهدة العیان ولکن راته
القلوب بحقایق العرفان چنانکه فردوسی گوید   کجا او بچشم سر توان دید
که چشم سر تواند جان جان دید   زیرا که در دنیا چشم سر در حد مناظره عیانست
و چشم سر که عبارت از آن چشم دلست یعنی صفای درون بقوه نفس ناطقه در مقام
مشاهده عرفان و لاشک چون در دنیا مشاهده حق بچشم سر میسر نمیشود و بچشم
سر که آن چشم دلست میتوان دید و در عقبی اهل دلرا از صفای عمل صالح که در دنیا کرده
باشند چشم سر بینا تر از آن شده باشد که سرشان در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة منزلت مرتبت رویة یابد و چشم سر
یعنی صفای روح انسانی و نفس خود از مشاهده بپردازد اللهم ارزقنا سلطان
بایزید گفت ان الله تعالی توجنی بتاج کرامته ثم نادانی حبیبی الی
حسین منصور حلاج گفت رایت حبیبی بعین قلبی فقال من انت فقلت انت
و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ هر یک را مقامی بوده و از آن حال نموده اند
شرحش تطویلی دارد غرض ازین تطویل آنکه محقق میشود که هر کس نفس خود را بشناسد
بقدر استعداد نفسی او را در معرفه حق تعالی نصیبی باشد و چندانکه ریاضت بیش
کشد صفایش یابد و باستکمال نزدیکتر گردد و معرفت زیادت شود چنانکه افتاب

ناطقه

در هر روزنه بقدر تنگی و فراخی آن شعاع دهد و فیض فضل یزدانی وسعت رحمت
رحمانی هرگز گسسته و نقصان پذیر نخواهد شد الا عند ظهور القیمه در توبه
بسته خواهد شد حالیا در توبه بازست صاحب دولت انکه سعیش در بنا زیست
و حقیقت معرفت وحدت انکه محققو اند هرچه شیئیت دارد از سه قسم بیرون نیست
یا واجب الوجودست یا ممکن الوجود و ممتنع الوجود و ممتنع الوجود معدومست
بشرحی احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجودست ما سوی الله که از حالی بحالی گردد چنانکه
نیست بود هست شد و درین هستی تغیر می یابد و ازین هستی باز بنیستی خواهد
رسید و این قسم ممکن الوجود را بر سبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و
دیگری با وجود لاشک تا مرجحی نباشد که طرف وجود آنرا بر جانب عدم ترجیح نهد
وجود صورت نبندد و آن مرجح تا ازین صفات منزه نباشد این عمل ازو در
وجود نیاید چه اگر اورا همین صفات باشد اورا نیز مرجحی و محرکی باید و موصوف
بصفات تنزیه ذات باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و از هرچه
در وهم و عقل و تصور و معنی و بیان و امثال آن گنجد ورا بود و خالق آنچیز
بود و اورا بهر نام که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا چگونگی ذاتش
بیش از دانش ماست و در حقیقت ذاتش گفتن از دست کس نخواست نظم
چه داند سخن وصف او گسترید چو از وصف خود حق سخن آفرید اهل دل گفته اند
که حکما و منطقیان و معتزله خواستند که بطریق عقل خدارا منزه کرد اند مخطی
شدند و بعضی علما و متصوفین اندیشیدند بعلم خود طریق تنزیه جویند میسبت زده

کنند

گشتند و چندی را که توفیق رفیق شد بنور علم الهی شمه از تنزیه نامتناهیش ادرا
کردند هدایت یافتند فمن یهدی الله و من یضلل فلا هادی له چون
معلوم شد که ما سوی الله آفریده خداست بدانکه هر نوعی را ازان عالمی گویند و مشهور است
که هجده هزار عالمست و خالق همه یکیست و آن خدای تعالی است و ذات او واجب
الوجودست و چون وجود او بخودست قدیم تواند بود و فنا و زوال را ابد و راه نباشد
و ما سوی الله را چون وجود از وست محدث باشند و هرچه محدث بود آن را فنا و زوال
متصور باشد و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند که کاینات بدین
عظیمی را البته صانعی باید هر یک بقدر فهم و عقل خود طریقی میپرسند و آن را حق و
راست میشمرند و اگر نیز باطلست گمان بطلان بد و نمیبرند و لاشک خلاف
رسم و عادت خود یابند دروغ زن و گمراه شمرند چنانکه کلام مجید ازان خبر میدهد
وَاِذ لَم یَهتَدُوا بِه فَسَیَقُولُون هذا اِفکٌ قَدیم زیرا که همه بتقلید
استادان و آبا و اجداد میکنند چنانکه قرآن ازیشان حکایت میکند اِنّا وَجَدنا
آبآءَنا عَلی اُمَّةٍ وَاِنّا عَلی آثارِهِم مُهتَدُون و رسول صلعم این معنی را منع
فرموده و گفته لا تاتونی بآبائِکم وَاتُونی باعمالکم و همچنانکه در ادیان اختلافست
و بنای بعضی بر حکم الهی و چندی بر گمراهی افتاده اند در مذاهب ملل نیز اختلافست
و اکثرش هالک و اقلش ناجی اند چنانکه رسول صلعم فرموده ستفترق امتی
علی ثلاثه و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة و هی ما انا علیه
و اصحابی و دین جهودی بچند شعبه گشتند و دین ترسایی بدوازده گروه شدند

هر که در کاری خوض نماید که باطلست
خود دران شروع نکند و هر گروهی
گروه دیگر را که بر حق

وهیچکدام انصاف هم نمیدهند و آن از شقاوت جهل و حب جاهست چنانکه

گفته اند پیشوایان امم گرنه ریاست جویند از چه یک قول نه اند ازین پیغمبر

دین تازی چو بهفتاد و سه فرقه باشند که نسازند ازان جمله دو با یکدیگر

فرد ترسا بر اینها نه که جویند ره راست چون بود در ره وو دین مسیحا مضمر

پس چه هفتاد و دو سرگشته چه هشتاد و چهار در ضلالت چه مسلمان چه جهود و کافر

گر نبی راهبر است این دگران راه برند راه بر را نشناسی تو همی از ره بر

گر نبی گوید دگرنه تو نکو سیرت باش که بدوزخ نرود مردم پاکیزه سیر

و شقاوت بر دو نوعست یکی حقیقی و آن ازلیست چنانکه رسول صلعم فرموده الشقی

من شقی فی بطن امه والسعید من سعد فی بطن امه و ابدی شود چنانکه

در کلام مجید می آید من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل

سبیلا دوم شقاوة عارضیست و آنچنانکه در اول سعید بوده و بسبب اعمال

سیئه شقی شده و آن بر دو نوعست یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد

و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له

در حق او محقق آید و بسعادت از دنیا بیرون رود حکم سعادت داشته باشد دوم آنکه

گاه خفته بود یعنی در اعمال سیئه و گاه بیدار شود و در عمل صالح فزاید و دران شوق

و ذوق نماید اگرچه با متاع شقاوة از دنیا بیرون رفته باشد آن شوق و ذوق

عمل صالح در حضرت حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذابی که بسبب

اعمال سیئه بیند انجام کارش بسعادت انجامد و نجات یابد اما پیش اهل دل

نه اهل

نه انکه هرگاه از حق غافل شود غفلت یکلحظگی شقاوة عظیم شمرند و رنیمیغی کیبی
معادرازی گفته است شعر فوت از موت تر بتر است زیرا فوت از حق بریدنست و موت
~~از خلق بریدنست و بحق پیوستن نه موت~~ فوت از حق بریدنست و موت از خلق
بریدن و بحق پیوستن و در طلب حق حضرت رسول صلعم فرموده تخلقوا باخلاق الله تعالی
و آخلاق خدا صفات اویکی حیاتست و آن حیات حقیقی بود و ازان دیگران چون
ازو مستفادست مجازی و عاریتی بود چنانکه در کلام مجید می آید کل شیء هالك
الا وجهه و انچه رسول صلعم فرموده که باخلاق متخلق شوند غرض انکه زنده است
که هرگز نمیرد شما نیز زنده شوید که هرگز نمیرید یعنی در قوة ناطقه و کسر نفوس مخالف
فزاید تا چون نفس ناطقه صورةً و معنیً بران نفوس کام روا گردد و مقصود
موصول بحصول شود و این زندگی در دنیا بعمل صالح بدست توان کرد چنانکه در
کتب بعضی انبیا مسطور است که حق تعالی فرمود یا ابن آدم خلقتکم للبقاء و انا
حی لا یموت اطعنی فیما امرتك و انته عما نهیتك اجعلك مثلی حیا
لا یموت و در عقبی عمل صالح کردن متصور نیست که آن سرای سزا و جزا و اثباتست
نه سرای عمل کردن در و نیکوان را ببهشت برند و بدان را بدوزخ و هر که در دنیا بصورت
زنده و بمعنی مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده در عقبی نه مرده باشد و نه زنده چنانکه
قرآن از ایشان خبر میدهد ثم لا یموت فیها و لا یحیی یعنی چون از نعیم بهشت
بی نصیب باشند زنده نباشند و چون بعذاب دوزخ گرفتار باشند مرده
باشند نعوذ بالله من حالهم چون محقق شد که عمل اینجا میباید کرد بدانکه عمل سه نوعست

یکی بترکیب نفس تعلق دارد دوم بمعرفت حق تعالی سیوم دانستن فرایض و سنن
شرعی از اکل و شرب و لبس و فعل چه مدار حیات آدمی درین دنیا برین اقسام ثلثه است
و همچنانکه هر دارو که طبیب بیمار را دهد حقیقت خاصیت آن جز طبیب حاذق
فاضل نداند و خواص و اعمال هر عملی از اوامر و نواهی شرعی جز خدای تعالی و رسول و
اولیاء دین و علمای راسخین ندانند پس عمل بر اوامر و نواهی شرعی باید نمود و
صورت و معنی باندک و بسیار قطعا از ان تجاوز نکرد و در پژوهش از
چون و چرا بر حذر بود و بتسلیم و رضا اقرار نمود تا نفس را خرکی دارد و پاکیزه
کرد اند یعنی حواس و قوای درون و بیرون فرمانبردار نفس ناطقه کردند و از
نافرمانی جدا شوند و خود را بشناسند و بشناخت ایشان نفس ناطقه را شناسای
خود کرد اند تا بداند که از کجا آمده و چرا آمده و بکجا خواهد رفت و بدان عمل پیوستن
جز بعمل صالح که سبب مزید حیاتست نخواهد بود پس در عمل صالح که زندگانی دو
جهان بدان فزاید چنانکه رسول صلعم میفرماید صلة الرحم تزید فی العمر و این
خیر ظاهری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خویشان را صله دادن بقای دنیوی افزاید
و باطنش آنکه برحم پیوستن مزید بقای اخروی شود زیرا که رحم از عرش معلق است
چنانکه رسول صلعم فرمود الرحم معلقة فی العرش و قال صلعم الرحم مشتقة
فی العرش یعنی نفس ناطقه را بمعنی با آن عالم پیوستگی هست همچنانکه خویشان
صورتی را اینجا با هم و چون نفس ناطقه شناخت خود حاصل باشد شناسا
و خواهان و جویان آن عالم شود که در اول انجا بوده و باخر انجا خواهد رفت

لاجرم آرزوی آن عالم نگذارد که بذات این عالم مشغول گردد و از هوس
این جهانی فرود آید و طالب پیوند آن جهان شود و رسول صلعم بدین سبب
فرمود حبّ الوطن من الایمان بزرگی از اهل آن گفته است نظم
ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی تو روح مقدسی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت بادا آیی و مقیم خطهٔ خاک شوی
و چون این مراتب بعمل صالح میتوان یافت و آن عمل مرکبی باشد که آنرا بر
صراط مستقیم دین الهی بحق رساند و نفس کلمهٔ طیبه شود چنانکه در قرآن مجید
خبر میدهد الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و
درین حال سالک را مردن اختیاری حاصل شد که چون قوای ظاهر و باطن محکوم
باشند هرگاه خواهند ایشان از کار معزول شوند و وقفه کنند چنانکه بعضی
ازین قوی در خواب میروند و وقفه می افتد او را در بیداری این صفت مسلّم
باشد که قوی را وقفه دهد و فکر را در معرفت الله غالب گرداند و دل را در خواب
و بیداری باخبر دارد چنانکه رسول صلعم میفرماید تنام عینای و قلبی
لا ینام لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زندهٔ
جاوید گردد و مردن صورتی سبب مزید حیات باقی او گردد و صفتی دیگر
از صفات خدای علمست و علم او حقیقی باشد و هیچ چیز از علم او بیرون نبود
چنانکه قرآن از آن خبر میدهد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات
ولا فی الارض و علم دیگران مجازیست و نسبت علم خدای مستفادست

علم خلایق از م

وچندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیادت شود و باستکمال نزدیکتر باشد
عملش بوحدت افزونتر شود و از خودی خود فانی گردد و از ماسوی الله
متوحش باشد و با خضر شغرت انس بیش گیرد تا مرتبه یابد که معنی یحبهم و یحبونه
صورت حالش شود و بمقامی رسد که از قوت وحدت دوی مرتفع گردد ع که وحدت
نماند که ماند دوی نظم نکوگوی نکو گفتست دو ذات که التوحید اسقاط الاضافات
لاجرم ظاهر وجودش حجة الحق علی الخلق باشد و این مقام اقطاب اولیای
عظامست چنانکه رسول صلعم از حق تعالی حکایت کرد بی سمع و بی بصر و بی نطق و بنیاد
عمل صالح بر گرسنگی و ریاضت و خوف و بکاست یعنی نفس را آرزوها نا دادن
و برنایافت آرزو خو کرده حریص گردانیدن و در بیم قهر خدای گریان داشتن و از
ثواب و جزا نومید نابودن حق تعالی میفرماید یدعون ربهم خوفا وطمعا
زیرا که کار بخوف و رجا باتمام میرسد و بی مجاهده و ریاضت هیچ مرتبه حاصل نشود
و هیچ ناخوردن صفتی از صفات خدایست و در کلام مجید می آید وهو یطعم
ولا یطعم و شیخ جنید بغدادی رحمه الله گفت که الجوع طعام الله تعالی
فی الارض و همه آفتها سالک را از سیری و پرخوردنست و حق عز و جل در حق
جمعی از پرخواران میفرماید ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل
فسوف یعلمون کم خورد و کم خسپد و ناخفتن هم صفتی از صفات خدایست
قوله تعالی لا تاخذه سنة ولا نوم و پیوسته در عمل صالح قرآن را
پیشوا سازد که رسول صلعم فرمود که القرآن حبل الله المتین لا ینقضی عجایبه

حق م

يخلق من كثرة الرد من قال به صدق ومن حكم به عدل ومن عمل به
رشد ومن اعتصم به فقد هدى الى صراط مستقيم و در سلوك
پيوسته مرگ را ياد آورد و اميد بيك ساعت چوه در خود تصور نكند تا در عمل صالح
كسالت ننمايد و رسول صلعم ميفرمايد اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمسا
واذا امسيت فلا تحدث نفسك بالصباح وخذ من صحتك لسقمك
ومن حيوتك لموتك ومن الشيبة قبل الكبر و بايد كه از متابعت شيطان
باستيفاى لذات اين جهان مجانبت واجب شمرد چه رسول صلعم فرموده لا يجتمع
عبادة الرحمن مع عبادة الشيطان و چندانكه سالك بدين صفات
بيشتر اقدام نمايد علم و شوق و صفا كه از صفات ملكيست زيادت گردد چنانكه گفته اند

نظم تو فرشته شوى ار جهد كنى از پى آنك برگ توتست كه گرديده بتدريج اطلس

پس از رياضت ذكرست و آنرا تاثيرى عظيم بود و عمل بران امرست چنانكه در كلام
آمده وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِيرًا قوله تعالى وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ
تَبْتِيلًا و در جاى ديگر فرمود قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى
و رسول صلعم فرمود خير ما اعطى الانسان لسانا ذاكرا و بدنا صابرا
وقلبا شاكرا و آيات و اخبار در امر ذكر بسيارست و ذكر هر چند نوعست
و بهترينش دو نوعست اول گفتن الله دوم گفتن هو و هو را تاثيرى عظيمست
و ذكر منتهيان هوست و اول ذكر زبانست پس جان را و چون جان بذكر
در آيد زبان خاموش نمايد و چنانكه سالك را بى پير سلوك ميسر نشود ذاكر را

بی خلوة ذکر ذوق ندهد و ذاکر باید که چند در قلت اکل طعام کوشد در ذکر
و در کثرت ورد افزاید و خلوة کم از چهل روز جایز نداشته اند و اگر بیک
خلوة صفات کلی نکشاید خلوات می افزاید تا صفای کلی روی نماید و کشف حقیقی
بدید آید و شیطان از هیچ عبادت بنی آدم چنان مستوحش نشود و متفکر نگردد
که از ذکر رسول صلعم فرمود که ذکر الله فی جنب الشیطان کالاکلة فی
ابن آدم پس از ذکر فکر است دایمی در آلای حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت
و لاهوت پس از فکر فنا است و پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت
عروج را مراتب بود بر حسب غلبه عشق و در هر آن منزل که سالک فرود آید باز
ماند و دیگر عروج نتواند کرد بلکه مرتبه اش انحطاط پذیرد پس سالک را پیوسته سلوک
باید کرد چه این راه را پایانی نیست و این طریق را سلوک بدان خوانده اند تا از سیر
در وی هرگز نیارامند و در سلوک بهترین خصلتی راست گفتن و از دروغ پرهیز
نمودن و با مردم متواضع بودن و نفس اماره خود را شکستن و بمعنی التعظیم
لامر الله و الشفقة علی خلق الله جمیع امور خدایی را بچشم عظمت و خصوص
و عموم مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پیران و همسران را برادر و کهتران را
فرزند شمرد و بهیچ صورت بر کس حسد نبرد و از سوگند اگر نیز راست بود احتراز نماید
و کم خواری و سحرخیزی پیشه سازد و باعمال حسنه مواصلت جسته از اعمال سیئه مجانبت
واجب بیند و قطعا بکثرت عمل ننازد و الا از ننگ عجب همه را در بازد و کلام
انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راند تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل

الرحمه در و موثر شود و عند الله والناس ازان موقر گردد و منتهیا ز از بان حاجت
از حضرت عزت کشیده داشتن اولیست در احادیث قدسی آمده اذا اشغل عبدی
ثنا وه علیّ عن مسالتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین سفیان عیسه گوید
یا رب اذکر حاجتی ام قد کفانی حیاؤک ان تسمیتک الحیاء اذا اثنی
علیک المرء یوما کفاه من یعرضه الثناء و تا سالک را عشق جمال بیچون در
درون غالب نشود از ذوق و شوق آن طالب حق نگردد زیرا که طلب بی عشق
ممکن نیست و حصول وصول بی طلب صورت نبندد و هر دل که در و شورش عشق نبود
در پژمردگی فزاید و هر جان که در و سوزش عشق نباشد برد گی نماید و بحکم حدیث
اول ما خلق الله تعالی العقل و محققان گفته اند عقل را سه صفتست یکی شناخت
حق تعالی دوم شناخت خود سیوم شناخت انکه نبود و ببود آن صفت شناخت
حق تعالی تعلق دارد پرتوی از جمال الهی و لطف نامتناهیست و آن حسن است
وانکه شناخت خود تعلق دارد هوس مواصلت بدان جمال و آن عشق است و انکه
نبود ببود تعلق دارد تعب در حصول وصول بدان جمال و آن حزنست چون خود را
در عالم جمال الهی یافت چنان میان حسن و جمال الهی فرق نبود با انکه با عشق و
حزن همزاد بود از صحبت ایشان استغنا نمود عشق را چون بی قرار صورت
نمی بست فریاد از نهاد شن بر آمد حسن آنرا احمد و یاری ده شد از عدم قرار فرار
اختیار کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم
بهر جا حرکت می نمایند او را میجویند و هرچه میسر اید از و میگویند چون عشق

حسن م

بی آلت جسمانی بدان عالم روحانی نمیتواند رسید وقابلیت آن جز در آدمی نبود
در درون دل او فرود آمد و او را در ان طلب باعث گشت و چون روح انسانی
نیز ازین بند گلاهی داشت او را بجانب دل در پذیرفت و ازان اجتماع مقصود
جانبین حاصل گشت و بنا برین معنی گفته اند فلولا کم ما عرفنا الهوی
فلولا الهوی ما عرفنا کم و در عجم گفته اند نظم گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ور باد نبودی که سر زلف ربودی
رخساره معشوق بعاشق که نمودی عشق دو گونه است حقیقی و مجازی عشق
مجازی اهل دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل نشود و با ستیفای لذت زوال
پذیرد اما عشق حقیقی اهل تحقیق و صوفی طلبان را باشد و منبعش از دل بود و با ستیلا
و استیفای لذات زوال بدو راه نیابد بلکه چندانکه لذت بیش یابد شعف
بیش نماید و هر صاحبدل که بسبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل کند بعد از
کمال معرفت بمرتبه محبت رسد و چون محبت بکمالیت رسد مبادی عشق بود
چنانکه گفته اند العشق محبة مفرطة و تا از معرفت و محبت دو نردبان پایه
نبود بمعنی من مشی الی الحق خطوتان فقد وصل بدیار عشق نرسد و ازینجا گفته اند
نظم عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود و عشق هر کسی را
بخود راه ندهد و در هر دلی مقام نسازد و با هر خسیسی عشق نبازد و بهر دیده
روی ننماید و بهر جایی فرو ناید و اگر احیانا جایی مناسب یابد حزن خود را
مقدمه فرستد تا در ملک وان بخبر وصول سلیمان عشق ندای یا ایها النمل

ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون

دردهد تا مورچگان حواس ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرند و خوضی نامناسب نکنند

تا لشکر عشق بدیار وجود در آید و هر تصرف که از خرابی و آبادانی کند منازع نیابد

چون ملک وجود مسخر باشد طالب را بمطلوب نماید و عاشق را بمعشوق رساند

و دوی بوحدت مبدل گردد چنانکه شیخ عراقی فرماید **شعر** از صفای می و لطافت جام

درهم آمیخت رنگ جام و مدام　　همه جامست و نیست گویی می　　یا مدامست و نیست گویی جام

آن وصول جز بطریق عشق نیست هرچند از عشق زحمات بسیار و مشقات

بیشمارست اما بمعنی　　برچشم نهم بمهر چشمت نرگس　　دارند عزیز بهر چشمی صد چشم

عاشق را هر مشقتی و زحمتی از عشق عین راحتی و لذتیست **نظم**

عاشق آن نیست که از درد بنالد جانش　　مدعی باشد کز عشق بود افغانش

مستی آنست که با خون جگر در سازد　　چون بنالد ز غم او دل به آید جانش

قدم صدق ندارد که ز درد اندیشد　　عارف آنست که در درد بود درمانش

درد کز نیش تو باشد نکنم داروش　　زخم کز تیر تو آید نکشم پیکانش

من ازین درد نخواهم که خلاصم باشد　　در بهشتم که گرفتارم در زندانش

عشق چون بملک وجود عاشق بوجودش اهلا و سهلا و مرحبا گوید که از کجا آمدی

و عزم کجا داری و بر سر چه کاری عشق گوید از شهرستان جان آمدم از

محله روح آباد با خرمن همخانه ام و با حسن از یک کاشانه ام پیشه من سیاحتست

هر لحظه هزار منزل ببرم چنانکه از مسکن خود گذر نکنم و هر لمحه هزار غوطه بخورم

رسیدن عاشق

چنانکه لب ترکیم اگر در عرب باشم عشقم خوانند و چون بعجم رسم مهرم گویند و
در آسمان بمحرک معروفم و در زمین بمعتکف مشهور و در هر جانبی نامی دارم
و در هر مقامی کامی اگرچه کهن سالم هنوز نوجوانم و اگرچه بی برگ و نوایم اما از
خاندان بزرگانم از فصاحت ساکت نشوم و با آنکه خرفم از فطانت غافل

اگرچه گنگم م

نباشم سراپرده عظمت و جلالم فراز این بارگاه نه پشت هشت طناب هفت
درست ابواب مراد و مقصودم برتر ازین کارگاه شش حد پنج مدار چهار طبیعت
صفات من زیادت از آنکه با این سه مخالف بدین دو کلمه یکبار ایراد توان کرد
لفظ عشق از عشقه مشتقست و آنرا بعضی عرب اکشوث و علیقی و فرا و نه سر به
گویند و آن گیاهیست که برگ و بیخ ندارد و بهر جانبی متعلق شود و در جسید
و از رطوبات بخود میکشد تا تازه میماند و آنچیز خشک میشود و همچنین عشق
در هر وجودی که فرود آید مجال غیر ندهد و همگی خود را گرداند و در وجود انسانی
بر درخت جثه القلب یعنی نفس ناطقه بیچد هر چند صورت شخص وجود را از و
حال چون اشجار دنیوی بود در خشک شدن و زار و نزار گردیدن اما نفس
ناطقه چون با عشق همزاد و همبوست هر روز بمعنی طری و تازه گردد زیرا
آنرا سرسبزی در عالم ملکوتست و هرچه درین عالمست جان دارد چنانکه گفته آید

نظم هرچه اینجا یکه مکان دارد تا بسنگ و کلوخ جان دارد و هر نفس که کامل
باشد در و نزاری نیز صورتی سازد چنانکه شیخ جمال الدین کیلی گوید **شعر**
یقولون اجسام المحبین ضنوة وانت ضخیم الجسم انت مرائی

فغلت

فقلت لهم العشق خالف طبعهم / ووافقه طبعی فصار غذائی

وآن درخت را باغبان ابداع از باغ لاهوتیت از تخم ان الارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف آورده است و در زمین
دل احبا و مخلصان نشانده و بپیرایش قلوب العباد بین اصبعین من
اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پرانیده و از چشمه سار فیها انهار
من ماء غیر آسن سیراب کرده و بنسیم و نفخت فیه من روحی
پرورانیده چون اغصان و اوراق و اثمارش در عالم روحانی هر روز
طری تر و هر لحظه شاداب تر مینماید آنرا شجره طیبه و کلمه طیبه خوانده منزلت
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده تا جانش حیات شده

نظم

کانجا منی و تویی نباشد / در مذهب ما دویی نباشد

هر چند بصورت
مردمان از یک طویله اند اما در معنی نه بر یک طریقه اند این منزلت از هزار
یکی و از بسیار اندکی را دست دهد و جز بمقدمات مذکور دست نگردد

نظم

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل / شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

و بتوفیق الله و ارادته متعلق باشد چنانکه رسول صلعم فرمود لولا الله ما
اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا حق سبحانه و تعالی همگنان را
توفیق طلب این راه هدایت کند بفضل و کرم و منت خویش انه علی ما یشاء
قدیر **متفاوتة الهیأة والحرکة** چند صنف‌اند که در صورت خلقت

با انسان مشابهت دارند اگرچه بمعنی از اکثر خصال انسانی برکرانند و
بدین سبب بعضی علما ایشان را در زمره انسانی کمتر می آرند اما چون در هیات
و فهم و نطق صفت انسانی دارند و از نسل آدم علیه السلم اند ایشان از دریا
انسانیت درین حرف آوردن مناسبتر ست و ایشان هشت کروهند
آدمی وحشی در کتب عجایبات آمده که در جزایر بحر چین ازین نوع مردمند
سفید چهره و حسنی بکمال دارند اما عریان باشند و باندک بیش لباس نمیپوشند
و با هیچکس از بنی آدم انس نکیرند بلکه چون آدمیان را ببینند بر کوهها و بلندیها
کریزند تا دست آدمیان بدیشان نرسد و مردم جهة خوبی صورت ایشان
حیلها کنند و دختران ایشانرا بکیرند و زن کنند و ازیشان فرزندان شوند
اما اکر از محافظت ایشان غافل شوند اغلب انکه بفرزند الفت نکیرند و ایشان
انواع ادویه بیارند و باشارة فایده هریک انبما یند و بدهند و فرزندان
خود را باز ستانند و عجب انکه فرزندان وحشی را چنین دوست دارند و بر
فرزندان اهلی ترجیح مینهند آدمی بی سر در عجایب المخلوقات آمده که در
جزایر بحر چین کروهی اند که سر ندارند و روی و دهن و بینی بر سینه است
و دیکر اعضا شان بر قرار انسانیست و ناطقند و بجثه همچند دیکر آدمیان
اکرچه در میان این صورت آدمی بی سر عقل پذیر نیست اما چون در حیوانات
سرطان بی سر آمده در انسان که عالم صغری باشد در ان مقابل ازین نوع
کروهی میباید دوال پا در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که بجزایر بحر زنک

کروهی اند

گروهی اند بر هیات و جثه آدمی اما ساقهاشان استخوان ندارد ایشانرا
دوال پا میخوانند ودر عجایب المخلوقات آمده که آن قوم مردم بگفتار فریبند
تا نزدیک ایشان روند وبر گردنشان نشینند وایشانرا معذب میدارند
واین روایت ضعیف مینماید زیرا که کسی را قوة بر پا ایستادن نبود برانکه
قوت دارد دشوار فیروز شود همانا آن قوم نیز مانند اقوام مازندران وگیلان
وطوالشن باشند که چموش و پاتابه دارند ودوال بران می پیچند بعارضی نه
بتحقیق دوال پای می نامند فردوسی گوید **نظم** کسی را نبینی تو پا از دوال
لقبشان چنین بود بسیار سال ومن در ظفرنامه گفته ام **نظم**
دوال پای خوانند آن قوم را لقبشان چنین است نه اصل پا **کوتاه بالا**
در عجایب المخلوقات آمده بجزایر چین گروهی سرخ چهره اند قدشان بقدر
چهار شبر و ناطقند اما از تیزی گفتار فهم نتوان کرد وایشان عنبر بدهان
بیارند وبتجار فروشند وآهن در عوض بستانند ودر جزایر بحر زنگ نیز
همچنین گروهی اند قدشان بقدر ذراعی و عریانند وایشانرا هر سال با عرانیق
محاربه باشد وعرانیق بسیاری از ایشانرا کشند وخورند **گلیم گوش** در عجایب
المخلوقات آمده که گروه گلیم گوش از تخم میسک اند ومقامشان بجوار
یاجوج وماجوج گوشهاشان چنان بزرگست که یکی لبستر و دیگری را لحاف
سازند وایشانرا بدین سبب گلیم گوش میخوانند واین روایت ضعیف است
چه بروایات معتبر میسک پسر یافث بن نوح علیه السلام است و جد مغولان

بوده است و مقامشان هم دران حدود بوده در دره ارکنه قون و اش را
اگرچه گوش از دیگر آدمیان بزرگتر است اما چنان نیست که این نام بدیشان اطلاق
توان کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات چون بتسامع ذکر کلیم گوش می شنیده
تحقیق ناکرده در قلم آورده بود و اکثر ربع مسکون در تحت فرمان مغول است
و بیشتر ایشان بشرف دین اسلام مشرف گشته اند و در ایشان پادشاهان دادگستر
و خسروان رعیت پرور و حاکمان فرمان روا و امیران کشورکش فراوان شده
و بوده اند و بعضی از آن قوم ذکر طاعت و عبادت یزدانی و طلب آنجهانی
درجه عالی دارند و سرآمد زمان و اقران گشته اند و از واصلان شده و کلیم
گوش گروهی اند بران صورت که صاحب عجایب المخلوقات گفته اما از نسل
قابیل بن آدم علیه السلام اند و از دین بهره ندارند و هم در حد مشرق اند

مردم خوار در جزایر بحر چین و زنگ گروهی سیاه چهره قوی هیکل پر قوة
مردم خوارند ایشان را با مردم جزایری که دران حدود است پیوسته محاربه باشد
و تا بر خوردن مردم قادر باشند بدیگر اغذیه ملتفت نشوند **نیم تن**
در عجایب المخلوقات و در گرشاسف نامه آمده که بجزایر بحر چین گروهی بر هیات
آنکه آدمی را از فرق تا قدم دو نیمه کنند ایشان را یک نیمه سر و یک چشم و یک چشم
و یک گوش و یک نیمه تن و یک دست و یک پا است و بدین یک پا چنان تیز بر جهند
که مردم با دو پای بدیشان نرسند و در کتاب انساب آمده که این گروه از نسل
و بار بن عوص بن ارم بن سام بن نوح اند علیه السلام و این و بار عم شداد

عادست و بعضی این قوم را نسناس خوانند و مانند ایشان در حیوانات ماهی
موسی علیه السلام است و در جامع الحکایات گوید که اصل این قوم عرب بوده است
حق تعالی ایشان را مسخ گردانیده بدین صورت و ایشان را عقل نیست یاجوج و ماجوج
بعضی علمای انساب گویند که یاجوج و ماجوج از نسل قابیل بن آدم‌اند و بعضی
گویند از تخم اغوز خان بن قراخان بن مینک و هوانت باو توخان بن یافث
بن نوح علیه السلام و چون ایشان کثرتی عظیم داشته‌اند و بمردم ایذا رسانیده
اهل این ولایت بمحاربه دفع ایشان نمیتوانستند کرد از ایشان منزعج
شدند و پناه بذو القرنین اکبر بردند تا در پیش گذر ایشان بدین دیار
سدی بسته است از آهن و ارزیز و کلام مجید از آن قصه خبر میدهد حتی اذا
بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون
قولا قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون
فی الارض فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا
قال ما مکنی فیه ربی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم
ردما آتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین قال
انفخوا حتی اذا جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا فما
اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا قال هذا رحمة
من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا و کان وعد ربی حقا
و ایشان در پس آن سد محفوظ شده و محبوس‌اند نقلست که در آخر الزمان نزدیک

مت

ظهور قیامت بیرون آیند و خروج ایشان نشانه بزرگ بود از آثار وقوع قیا

و ایشان قصیر القد و کثیر النسل اند و خورش ایشان میوه و برگ درختان

کوهی و ماهی ست و بعضی سیاه هند و بعضی سفید چهره و صورتشان خوبست و

سیرتشان ناسزاست **مقاله سیوم در وصف بلاد و بقاع و ولایات**

و آن چهار قسم ست **قسم اول در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعا** و مسجد

اقصی اگرچه آن مواضع از ملک ایران نیست و بیشتر غرض از تالیف این کتاب

شرح احوال ایرانست اما چون افضل بقاع اهل ایمانست تیمنا و تبرکا ابتدا

بدان کردن و ابتدا بآن نمودن و قسمی علیحده در شرح آن بقاع نوشتن اولیست

تا این کتاب اکثر احوال را شامل باشد و در اقوال کامل و ذکر این بقاع شریفه

در قرآن و حدیث بسیارست منها قوله تعا سُبحانَ الَّذِی اَسرٰی بِعَبدِهٖ

لَیلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ اِلَی المَسجِدِ الاَقصَی الَّذِی بارَکنا حَولَهُ

لِنُرِیَهُ مِن آیاتِنا اِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ البَصِیرُ و در مصابیح از رسول ص

منقولست لا تشد الرحال الا الی ثلثه مساجد مسجد الحرام و مسجد اقصی و مسجدی

هذا حرم الکعبة المعظمة عظم الله قدرها خانه کعبه در مسجد حرامست و آن مسجد در

شهر مکه است و آن شهر از ولایات حجاز و اقلیم دومست طولش از جزایر خالدات

و عرض از خط استوا کام سک مناسب افتادست که در طول و عرض مرتبه عز و کام

دارد و در دره ایست که طرف شرقی آن کوه بوقبیس و قیقعان استو کوه بوقبیس

بزرگترست و طرف غربی کوه شاما و کوه شیر و آن کوه بلندست مشرف بر منی

وفرد لغه وکبش اسمعیل علیه السلام از وفرود آمد وطرف شمالی
وطرف جنوبی شهری بزرگست دورش زیاده از ده هزار گام است
اما اندرونش خراب وعاطل وجبال ونلها بسیارست ودرشان او کلام وحدیث
بسیارست قوله تعالی وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ اٰمِنًا
وقال النبی ع انّ هٰذَا البلد حرّم الله یوم خلق السموٰت والارض
فهو حرام بحرمة الله تعالی یوم القیمة قال امیر المومنین حسین بن علی
علیهما السلام واقفا علی الحزورة والله انّك لخیر ارض الله الی الله
ولولا انّی اخرجت منك ما خرجته وان زمین محل زرع نیست قوله تعالی
بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِكَ الْمُحَرَّمِ وهرچه ایشان را بکار آید از دیگر
ولایات آورند ولایت طایف بر هشت فرسنگی انجاست ومدار مکه از ارتفاعات
طایفست وطایف نزدیک کوه عروان افتادست وبران کوه برف ویخ
میباشد ودر ملک عرب غیر انجا برف ویخ نبود وهوای طایف بسبب آن
کوه خوشست وثمارش نیکو وبسیار ودر کتاب معارف قتیبه آمده که وهب
بن منبه گوید که چون آدم از بهشت بزمین سرندیب هبوط کرد بعد از صد سال
که تضرع وزاری کرد توبه او قبول شد واو را بر فوت بهشت تاسفی عظیم
بود حق سبحانه وتعالی خیمه از بهشت بدو فرستاد آنرا بر زمین کعبه فرود
آوردند وآن خانه بود از یک پاره یاقوت با قنادیل زرین ودر دیگر
کتب آمده که آن خانه بیت المعمور بود وآدم را علیه السلام بزیارت آن

امر شد و آدم را بدان خانه تسکینی بود و بروایتی بوقت طوفان و بنقلی وفات
آدم علیه السلام آن خانه را بآسمان بردند و بنی آدم بفرمان شیث علیه السلام
بر جای آن خانه از سنگ و گل بساختند و در زمان طوفان خراب شد و کما بیش
دو هزار سال خراب ماند تا چون ابرهیم خلیل علیه السلام اسمعیل را از هاجر بیاورد
و ساره را بران رشک آمده او را الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره
دور کند و او بفرمان حق تعالی ایشانرا بدان زمین عاطل برد و بگذاشت
هاجر بطلب آب بران کوهها میدوید و اکنون آن دویدن را بر حجاج لازم
گردانیدند و اسمعیل علیه السلام میگریست و پاشنه پایها بر زمین میمالید
از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک بر پیش آب بند کرد
تا تلف نشود نقلست که اگر هاجر آن آب را بند نمیکرد رودی بودی از همه
رودها بزرگتر و گفته اند که اگر اهل انجا کافر نشدندی آن آب برروی بودی
اما بسبب کفرشان همه بر زمین فرو رفت تا مانند چاهی شد چون آنجا آب
پیدا شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون
بحد مردی رسید بفرمان حق تعالی ابرهیم و اسمعیل انجا خانه کعبه را ساختند از
سنگ کوه قبیقعان و آن خانه بی سقف و حق تعالی حجر الاسود را از بهشت
بدیشان فرستاد تا در رکن خانه نشاندند و آن سنگی بود بمقدار نیم گز در نیم گز
نقریبا و در اول از بس که کفار دست ناپاک بدان مالیدند سیاه شد قال النبی صلعم
ان الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسود ته

خطایای بنی آدم و قال صلعم فی الحجر والله لیبعثه الله یوم القیمه له
عینان یبصر بهما ولسان ینطق یشهد علی من استلمه و قال صلعم ان
حجر الاسود یحشر یوم القیمه وله عینان ینظر بهما ولسان یتکلم به
و یشهد لکل من قبله وانه حجر یطفو علی الماء ولا یسخن بالنار
اذا اوقد علیه چون ایشان خانه کعبه ساختند و بزیارت آن امر شد مردم
بدانجا مقام کردند و ابنیه خیر ساختند و رغبت نمودند بتدریج شهری شد هوایش
بغایت گرمست و آبش در اول غیر زمزم نبود حکایت آن چاه را انباشتن و
انکه کس نمیدانست که کجاست مشهورست عبد المطلب جد رسول الله صلی الله علیه و اله
در خواب دید و حفر کرد و در انجا اهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع
کردند و بحکم خدای مقرر شد و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و چهل گز عمق دارد
و دورسرش یازده گزست و برسرش قبه ساخته اند و دو درخت مربع از چوب
ساج گذرانیده اکنون بر هر یک شش بکره جهة آب کشیدن زده و آن آب
شور ناکست در عهد بنی عباس سیده خاتون منکوحه هارون رشید در مکه کاریزی
اخراج کرد و بعد از مقتدر خلیفه خرابی یافت و او باز جاری گردانید بعهد قایم خلیفه
باز مطموس شد و او دیگر بار بیرون آورد باز در عهد ناصر خلیفه خرابی پذیرفت
او تجدید عمارتش کرد بعد از خلفا بکلی از ریگ انباشته شده بود و در عهد
امیر چوبان آنرا جاری گردانیدند و اکنون در مکه آب و انست مردم آنجا اکثر
سیاه چهره اند و بتجارت مشغول و بر مذهب حنفی عمل کنند و شهر مکه و حوالیش

بدعای ابرهیم خلیل و فرمان حق همه حرمست اول از راه مدینه تا دو میل که سه فرسنگ و میلی بود حرمست و میقاتش ذو الحلیفه و از و تا مکه

دوم از راه جدّه تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود حرمست و میقاتش

سیوم از راه مصر و شام تا نود فرسنگ حرمست و میقاتش

جحفه و از و تا مکه سی و سه فرسنگ و تا دریا دو میل چهارم از راه یمن و تهامه تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی بود حرمست و میقاتش یلملم و از و تا مکه

پنجم از راه نجد تا مکه . بود حرمست و میقاتش

قرن و از و تا مکه ششم از راه طایف یازده میل که سه فرسنگ و دو میل بود حرمست و میقاتش از حاطر و از و تا مکه

هفتم از راه عراق و شرق تا نه میل که سه فرسنگ بود و میقاتش ذات العرق و از و تا مکه پانزده فرسنگ و میلی و دور و حوالی این حرم سی و هفت میلست که دوازده فرسنگ و میلی بود و جهة نشان دران امیال ساخته اند و درین حرم رستنی نیادر بود اما خارج حرم بساتین و باغات و زراعات و امثالش فراوان بود و آب روان باشد و دور حوالی میقاتگاه هفتصد و سی و سه میل که دویست و چهل و چهار فرسنگ و میلی بود نهاده شد مسجد در میان شهرست و صحن او طوافگاه حجاج و خانه کعبه در میان آن صحنست و انکه در جامعهای بلاد بر میان صحن عمارتی سازند جهة مناسبت با مسجد حرام و کعبه باشد و مسجد حرام را چهار درست باب بنی شیبه بر طرف بر

طرف عراقیست و مایل شمال و باب صفا　　　　در عهد رسول صلعم

پنج سال پیش از مبعث قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند و بدرختهائی
که نجاشی پادشاه حبشه جهة کلیسیای انطاکیه براه دریای شام میبردند
حق تعالی آن کشتی را غرق کرد و آنرا بجده انداخت و مکیان با جازه
او بردند و خانه کعبه را بدان مسقف گردانیدند و چهار قایمه چوبین
در زیر سقفش وضع کردند و رسول صلعم حکمی بدست مبارک تراضی
قریش حجر الاسود را بیرون خانه کعبه در رکن عراقی نشاندند بر بلندی
کم از قامتی تا دست در ان توان مالید و آن رکن مایل شرقیست و مقام
و زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل شمالیست رکن
شامی گویند و رکنی که مایل غربیست رکن حبشی یمانی و انکه جنوبیست رکن
یمانی گویند و در یک مصراعی بر در خانه کعبه نشانده اند و روپش در نقره
گرفته انداز همان نقره که در چاه زمزم یافتند در عهد عبد الله زبیر چون
بنی امیه دیوار کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بودند آنرا عمارت کرد و خانه را
بزرگتر و دو در گردانید و حجر الاسود را در اندرون خانه در دیوار
نشانید و گفت چون رسول صلعم فرموده که حجر الاسود از خانه کعبه است
باید که در اندرون خانه باشد بعد ازو حجاج بن یوسف ثقفی وضع
عمارت او باطل کرد و حجر الاسود بیرون آورد و چنانکه رسول صلعم بر رکن
یمانی که عراقی گویند نشاند و خانه را با قدر اول برد و یک در ساخت و طول

آن بیست و چهار گز است و علو آن خانه بر بیرون بیست و هفت گز است

و بامش بقلعی اندوده اند و ناودانش از نقره باشد بطرف

و در جنب خانه   و اول کسی که آن خانه را جامه

پوشانید تبع بن اسعد ابو الحرب الحمیری بود و او معاصر بهرام گور ساسانی

بود و قصی پنجم پدر مصطفی ص بوده است و درین معنی گفته است

و کسونا البیت الذی حرم الله   ملاء معضد و برودا گویند از خواص آن

خانه است که هیچ مرغ بالای آن خانه پرواز نتواند کرد و عثمان علیه النیران

دران حوالی مسجدی خریده بود و اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد و ولید بن

عبد الملک مروان اسکنه الله فی صدر النیران دران مسجد عمارت عالی ساخت

و ستونهای سنگین از شام بدانجا نقل کرده سقف مسجد از چوب ساج ساخت

و منصور بالله بود و انیق اوصله الله الی نار الحریق مسجد و طوافگاه را بزرگتر

گردانید و پسرش مهدی در سنه ستین و ستمائه بران زیادتی افزود و اکنون

بران قرار است طول طوافگاه سیصد و هفتاد گز است در سیصد و پانزده

گز و در بیرون مسجد یکهزار و پانصد و هشتاد گز در حوالی آن خانقاه و

مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله زاهد خمارتاش عمادی قزوینی رحمه الله

جهة حجاج قزاونه خانقاهی ساخته است و سی و سه هزار دینار بحکام مکه

داده تا اجازه داده اند که پنجره از انجا در مسجد حرام گشوده است و خانه

که بدار محمد بن یوسف منسوب بوده و مولد رسول ص انجا اتفاق افتاده بطرف

مسجد حرامست و خیزران والدهٔ هرون الرشید آنرا با مسجد ساخت و
سقایة الحاج بطرف غربی خانه کعبه است در پس چاه زمزم و دار الندوه
و هم در غربی مسجد است در پس دار الاماره و کوه صفا بطرف شرقی مسجد حرامست
و راه بازار در میان دار حساب کوه ابوقبیس و کوه مروه بطرف غربی مسجد
حرامست گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده است که در جاهلیت در
خانه کعبه زنا کردند حق تعالی ایشانرا سنگ گردانید اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا
و زن را بر سر کوه مروه بردند تا بینند کانرا عبرت باشد آن کوهها بدین نام
مشهور شد و بعضی گویند این نام خود از آن کوهها ست و نام آن مرد و زن
اساف و نایله بوده است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده است منها
اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللهِ از رسول صلعم مرویست که دابة
الارض که خروجش از ظهور قیامت خواهد بود از کوه صفا بیرون خواهد
آمد و مشعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه است و نجد کوه قعیقعان
و منی دره ایست بغربی مسجد حرام بدرازی دو میل و جمرهٔ عقبه در آخر منا ست
و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد حرامست و کوه عرفات هم بطرف غربی
مسجد حرامست و خارج حرم و از و تا مکه سه میلست و مسجد عایشه هم خارج
حرمست و جمره اولی حد منه محاذی حرمست و مارس شعبی است در میان دو کوه
که آخرش بطن عرنه است و آنجا راه حایط بنی عامر ست و حجاج نماز عصر آنجا
گزارند و آنجا چشمه ایست بعبد الله بن عامر بن کریز منسوبست و مزدلفه در میان

که در عرفاتست و حجاج نماز شام (خفتن) آنجا گزارند و بطن محسر وادی است میان
منا و مزدلفه و کوه حرا بطرف مکه است و رسول ص آنرا طواف میکرد آن نیز
در حرکت می‌آمد و رسول ص گفت اسکن یا حرا تا ساکن شد و بوقت معجزهٔ
شق قمر آن کوه از میان دو پارهٔ قمر پدید بود و زمین بطحا
و سنگی و مکه را توابع   مکه است و کوه ثور اطحل که غار رسول ص
درانجاست در راه مدینه   و فرصه اهل مکه است در راه
دریا بدو مرحله و از پیغمبران آدم صفی علیه السلام و در جنبش حوا بر کوه ابو قبیس
مدفونند صالح پیغمبر علیه السلام در شهر مکه آسوده و قبرش نزدیک دار الندوه
در مسجد حرام و اسمعیل با والدهٔ اش هاجر در حرم کعبه خفته اند و پسران رسول
خدا ص از خدیجه بودند و پیش از هجرت متوفی شدند در مقبره خفته اند و آن مقبره
بطرف   شهرست و از صحابه عظام فراوان انجا مدفونند اولشان
و آخرشان ابو امامه باهلی و او در سنه ست و ثمانین نماند
و از علما و اکابر اولیا عبد الرحمن نسائی خامس اصحاب الصحاح فی الحدیث
و محمد بن علی اکتانی و ابو سعید جنابی قرمطی در عهد مقتدر خلیفه عباسی در سنه
تسع عشر و ثلثمایه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتلی تمام کردند چنانکه
چاه زمزم از کشتگان انباشته شد و در طوافگاه سه هزار کس بیشتر کشته شده
افتاده بودند و حجر الاسود را ببرد و بدان خواری کرد و بر سر چاه مبرز انداخت
و مدت بیست سال در دست قرامطه تا در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه در کوفه

بسی هزار دینار عوال بوکلاء مطیع خلیفه بفروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد
و در رکن عراقی نشاندند و تا اکنون از شر فحاذیل ایمن ماند حفظها الله تعالی
الی یوم القیمه من شر کل مخذول و مطرود و مردود و از مکه با معظم بلاد ایران
بموجب شرح که متعاقب در ذکر طرق خواهد آمد مسافت برین موجبست

و فارس

و از سلطانیه که دار الملک ایرانست براه بغداد سیصد
و هشتاد و هشت فرسنگ و براه دمشق و تبریز هم دار الملک است براه
بغداد سیصد و هشتاد فرسنگ و راه دمشق
بغداد هم دار الملک است براه نجف و بیست و شصت و نه فرسنگ و براه دمشق
و بملک فارس و شبانکاره و شیراز دار الملک فارس است

کازرون براه دریا | و براه بغداد | از راه دریا
انکه دار الملک شبنکاره است | و براه بغداد |
قفش دار الملک | و براه بغداد | براه دریا
و بملک کردستان شهرور | | جزایر بحرست براه دریا

و بملک دیار بکر و موصل براه نجف

و براه دمشق | مندیمی براه نجف | و براه دمشق

و براه دمشق | ماردین براه نجف

و بملک گرجستان تفلیس دار الملک انجاست براه بغداد

وبخیلات براه بغداد   ومازندران وجرجان دار الملک است

براه بغداد   وبدیار اران وموغان براه بغداد

وبشروان وگشتاسفی براه بغداد   وبقهستان ونیمروز براه

بغداد وبملک خوزستان وتستر دار الملک است براه بغداد وبملک عراق عجم

اصفاهان دار الملک است   براه بغداد یزد براه بغداد

قزوین براه بغداد   وبراه دمشق وبملک

خراسان براه بغداد نیشابور   هری براه بغداد در بلخ

مرو   کرمان   وهرموز براه بغداد

وبمملکت روم براه قونیه وسیواس بملک ارمن   از زنجان و

اخلاط وتا دیگر بلاد ربع مسکون که خارج ایران زمین است بچار حد کم

بقیاس بعد طول وعرض نجومی چنانچه در اکثر زیجات آمده وچون این قیاس

هوایی بود هر چه بقول بطلیموس بیست وپنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق

دران عرض نشنید برین موجب برآمد تخمینا وتقریبا طرف ولایات هند دهلی

وقنوج وسومنات بعد سی درجه هفتصد وپنجاه ودو درجه یکهزار وسیصد

فرسنگ سجن دار الملک چین بعد پنجاه وشش درجه یکهزار وچهارصد فرسنگ

خان بالیق دار الملک خطای بعد چهل وشش درجه یکهزار وصد وپنجاه فرسنگ

نیز رومکران ودهر بعد بیست درجه پانصد فرسنگ ودلی بعد بیست درجه پانصد

فرسنگ تندهار وکشمیر بعد سی وچهار درجه هشتصد وپنجاه فرسنگ ماوراء النهر

سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ دیار ایغور و سکت بعد سی و دو درجه هشتصد
فرسنگ ملک تبت بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ مملکت
خوارزم بعد بیست و شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ سقسین و بلغار
بعد سی و دو درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ صغانیان بعد بیست و نه درجه هفتصد و
بیست و پنج فرسنگ کشمیر بعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ فرخار بعد
بیست و هفت درجه ششصد و هفتاد و پنج فرسنگ کابل بعد بیست و یک درجه
پانصد و بیست و پنج فرسنگ ورغ و سلمکا بعد بیست و شش درجه ششصد و
پنجاه فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج بعد شصت و دو درجه یکهزار و پانصد و
پنجاه فرسنگ طرف غربی حجاج این طرف را بضرورت گذر بر مدینه باشد تا
آنجا قیاس کنیم و از مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ مصر تا مدینه صد و
پنجاه فرسنگ اسکندریه دویست و ده فرسنگ دمشق دار الملک شام است
صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه بعد دوازده درجه سیصد فرسنگ بلاد
مغرب و عبد المومن بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ افریقیه دار الملک
اندلس است بعد چهل و هشت درجه یکهزار و دویست فرسنگ بلاد حمیر
فرسنگ بلاد سبا فرسنگ طرابلس
فرسنگ دیار رونه فرسنگ اسلیله فرسنگ
قیروان بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ ارمنیه صغری سیس
فرسنگ طنطله فرسنگ طرف شمالی براه بغداد دشت قپچاق

فرسنک الان وجرکز　　　فرسنک اس و روس

فرسنک بدریه　　　فرسنک صقلاب　　　فرسنک دیار فرنک

اول بکه را دیار این اهل جنوبی طرف نومان فرسنک　　　ولند وسنوریه و

باید آمد پس بمدینه رفت تا مکه ثبت کینم طایف هشت فرسنک صنعا یمن صد و

چهل فرسنک یمامه صد و چهل فرسنک عدن صد و بیست فرسنک عمان صد و

چهل فرسنک سرندیب سیصد فرسنک دیکر ولایتها را جهة تخفیف تطویل ثبت

ینفتاد چون ولایتی که در ان جوار ست و مثبت شده قیاس کنند کمیت معلوم

کردد تخمینا والعلم عند الله **حرم الروضة الشریفه** شرفها الله تعالی روضه رسول صلی الله علیه

در شهر مدینه است و آن شهر را اول یثرب میکفته اند رسول صلعم آنرا مدینه خواند

از اقلیم دوم ست طولش از جزایر خالدات **عه ک** وعرض استوا **که**

بعضی کفته اند آن زمین را تهامه خوانند و در صور الاقالیم کوید تهامه از ملک

یمن است و آن شهر و مکه از ملک حجاز در پای کوه احد افتاده است طرف

شرقیش رود عقیق است بر یک فرسنک و نیم و راه مکه از انجانب در آید

وطرف غربی و طرف شمالی کوه احد ست بر دو فرسنکی مدینه را از ان نزدیکتر

کوه نیست وطرف جنوب　　　رسول صلعم در وقت حرب الاحزاب

بتدبیر سلمان فارسی رضی الله عنه خندق حفر فرمود و دور آن خندق

در عرض　　　و عمق　　　و عضد الدوله دیلمی آنرا باره کشید

شهری کوچکیست بمسافت کم از نیمه مکه بود اما در وزن عاطل کمتر بود و هوایش

بنابر

بغایت گرمست و در و آب‌ روانست از و   و زرع و باغستان و نخیلات

دارد و خرمای بردی و عجوه در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر سیاه

چهره اند و بتجارت مشغول و در شان مدینه احادیث واردست منها فی المصابیح

قال النبی صلعم ان ابرهیم بن حرم مکه فجعلها حراما وانی حرمت المدینة

حراما ما بین ما، منها ان لا یراق فیها دم ولا یحمل فیها سلاح القتل

ولا یخبط فیها الا للعلف وقال صلعم علی نقاب المدینة الملائکة لا

یدخلها الطاعون والدجال وقال صلعم من استطاع ان یموت بالمدینة

فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها وقال صلعم آخر قریه من قری

الاسلام حراما بالمدینة فضل بن عباس رض در حق مدینه گفت

وعلی طینة التی بارک الله علیها الخاتم المرسلینا وصومه انصاری گفت

فلما اتانا اظهر الله دینه واصبح مسرورا بطیبه راضینا پیش از وصول

رسول صلعم بدانجا حکامش از قبل مرزبان بادیه بودندی یا از قبل حکام یمن و اکثر

اوقات از قوم بنی قریضه یا بنی نظیر کسی بر انجا حاکم بودی ویکی از انصار گفته

بود الخراج و بعد خراج کسری وخرج قریضه والنظیر و از خواص آن شهرست که

چون در و تردد کنند عرق خوشبوی از مردم حاصل شود روضه الشریفه که

خوابگاه حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم دران شهرست در خانه عایشه

همانجا وفاتش رسید و آن مقام اکنون داخل مسجدست و در جانب یسار قبله

کی کنج ما بین شرق و شمال بودند و قبله مدینه ما بین شرق و جنوبست و ابابکر و عمر هم

در انجا می نویسند بوقت انکه رسول صلعم بمدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود

آنرا بخرید و مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل عمر بران زیادتی کرد و

عثمان بران افزونی بسیار نمود و دیوارش بسنگ منقش بر آورد و سقف از چوب

ساج ساخت و ولید عبد الملک مروان اسکنهما الله فی قعر النیران بران عمارت

افزود و المهدی بالله محمد بن عبد الله العباس آنرا فراخ گردانید و مامون خلیفه

اخزاه الله بران زیادتی کرد و اکنون بران قرار است طول آن مسجد

و عرض و دور پیرونش و در اطراف آن

مدارس و خانقاهات بسیار ساخته و بنای خیر بیشمار از جمله امیر چوبان درین

عهد در غربی آن مدرسه حمامی ساخته و پیش ازان در مدینه حمام نبوده و دران

حدود و مساکن مردم نیز هست و در فضیلت آن مسجد در مصابیح از رسول صلعم روایت

ما بین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و در کتاب استظهار

الاخیار تالیف قاضی احمد دامغانی و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین جوینی

آمده که حاکم اسماعیلی که ششم خلیفه بنی فاطمه مغرب بوده در مدینه علوی ابو الفتح نقیب

تا در شب از خانه او نقب بروضه رسول صلعم میبردند تا ابابکر و عمر علیهما اللعنة را

از روضه پاک رسول صلعم بیرون آورند و هرچه خواهند در حق ایشان بتقدیم رسانند

دران روز در مدینه گرد و باد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان بترسیدند

و در انابت کوشیدند و در حرم رسول صلعم گریختند و آن حال ساکن نمیشد تا آن

علوی اظهار آن قضیه کرد حاکم مدینه نقابانرا بگرفت و سیاست کرد هم از روز

هوا خوش شد و این حال در سنه احدی عشر و اربعمایه بود و حاکم اسماعیلی آن
سال اسب برد مصلای رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در اعیاد ایام شریفه
در و خطبه فرمودی در غربی مدینه است و داخل شهر و مقبره مدینه که بقیع خوانند
در شرقی شهر است و در و قبور ابرهیم بن رسول الله و بنات مصطفی ص و امیر المومنین
حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم
اجمعین در آنجا مدفونند و اکثر صحابه عظام رضی الله عنهم آنجا آسوده اند و اولشان
اسعد بن زراره واد هم در سال وصول رسول ص بمدینه درگذشت و آخرشان
سهل بن سعد الساعدی و او در سنه احدی و تسعین نماند و از تابعین کرام همچنین
فراوان آنجا خفته اند و از کبار ائمه و علما اول نافع قرای سبعه و عثمان و مالک
درمیان گورستان بقیع و گورستان جهودان بدار الجزا پیوستند
چاه اریس که انگشتری رسول ص از دست عثمان دران چاه افتاده بود و بند
انگشت در نخلستان مناسب برد و مسل مدینه مایل قبله و درین مجموع ابیوت انصار بان
بوده و آن چون دیهی نموده و در حوالی آن شهر قرایای معتبر بوده است مل
قصبات معتبران خرابست منها خیبر بر فرسنگی و آن دیهی سخت
بزرگست و هفت حصار درمیان هم داشته و در قری
خانه بوده و دیهی وادی القری بر دو فرسنگی و آن بمساحت
بزرگتر از طایف بوده و ده حجر وادی القری است بر یکروزه راه از و
و آن مقام قوم ثمود بوده است و تنحتون من الجبال بیوتا و در آنجا چاهی بود

که در کار نزاع ایشان با ناقه صالح عم با کور از انجا حق سبحانه و تعالی میفرماید
لها شرب ولکم شرب یوم معلوم وحصن منیع امیر المومنین علی علیه السلام
وقف بود و بعد از او لادش بتصرف داشتند و دیه فدک که رسول صم چون
بصلح مسخر گردانیده خاصه خود فرموده بود بعد از و فاطمه و امیر المومنین عم
خواستند که بحکم میراث تصرف نمایند عمر اخزاه الله مانع شد و مسلم نداشت
و گفت پیغمبر از امیراث نبوده کما قال النبی صم نحن معاشر الانبیا لا نورث
و ما ترکناه صدقه و ده سمیره بر سه فرسنگی مدینه با قلعه قید از ولایت
طی رسول صم بمهر عایشه داده امیر المومنین علی علیه السلام مسلم نداشتی و گفت
موضع غریبه وجیده و ثمره خریفه و هادی و حصره و سایره و رخنه و سنان
و سانه و رهاجا و غراب و الکحل و غیر آن دیگر قرای مدینه و دیه چهار فرضه اهل
مدینه است بر سه مرحله شهر و کوه رضوی که سنگ الان از انجا هم آرند
هم بر سه مرحله شهر است بر راه بنی طی و دیه ابوا که مادر رسول صم آنجا مدفون شد
بر راه مکه است بر چهل و چهار فرسنگی مدینه و مرحله جحفه که میقات است بده
فرسنگی از و بر سوی مکه است و تیه موسی علیه السلام بر راه مصر و شام است
تا مدینه بر مرحله و آن زمین بنقل صور الاقالیم چهل فرسنگ در مثل
آنست و بدیگر نقلها کمتر از این **مسجد اقصی** و آن مسجد در شهر اورشلم است
و آن شهر را بعربی بیت المقدس و بعبری ایلیا خوانند از ولایت شام و زمین
فلسطین و اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **سل** و عرض از خط استوا **لامح**

بر بلندی افتاده است و از اطرافش بر و باید رفت در کتاب معارف نبته آمده که
وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که اسحق پیغمبر ع پسرش یعقوب ع را فرمود دختران
خال خود لابان بن ناصر را در نکاح خود آورد و او بدین مهر عازم خانهٔ خال شد
دران راه شبی بر حله اورشلم بخواب دید که بر فرق دری از آسمان کشوده بود و نردبانی
بران نهاده و فرشتگان از و فرو می آمدندی و بر و میر فتندی پس خدای تعالی
وحی کردی و فرمودی إِنِّي أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا إِلٰهُكَ وَإِلٰهُ آبَائِكَ
إِبْرٰهِيمَ وَإِسْمٰعِيلَ وَإِسْحٰقَ وَقَدْ وَرَّثْتُكَ هٰذِهِ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ
وَذُرِّيَّتَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَبَارَكْتُ فِيكَ وَفِيهِمْ وَجَعَلْتُ فِيكُمُ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ أَنَا مَعَكَ حَتّٰى أَرُدَّكَ إِلٰى هٰذَا الْمَكَانِ
فَاجْعَلُهُ نَبِيًّا بَعْدَكَ فِيهِ وَذُرِّيَّتَكَ فَيُقَالُ أَنَّهُ بَيْتُ الْمَقْدِسِ
بدان سبب آن زمین را قدسی خوانند و یعقوب بعد از تاهل در کنعان مقام کرد
و کنعان ده رسه فرسنگی انجاست بعد از ان بنی اسرائیل آنجا شهر اورشلم ساختند
و تختگاه آنجا بردند چون روزگار بزمان داود ع رسید حق تعالی او را خلافت داد
چنانکه در کلام مجید می آید که یا داود إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ
فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ و در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد
و بعد از و پسرش سلیمان ع طول ان مسجد اقصی در
عرض بوده است و از تاریخ اتمام عمارتش تا اکنون دو هزار و هشتاد
و سه سال گویند و گفته اند سلیمان ع بتماشای عمارت آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد

عزرائیل بفرمان خدای تعالی روحش قبض کرد و او همچنان ایستاده بود تا بعد از
یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام کرده بودند و مورچه چوب عصا خورده عصا
بشکست و او بیفتاد خبر موتش ظاهر شد و در زمانی که بخت النصر بکین یحیی علیه السلام
بیت المقدس خراب میکرد آن مسجد را نیز خراب گردانید عزیر پیغمبر علیه السلام را انجا
گذر افتاد آنرا خراب یافت بر دلش سخت گران آمد گفت آیا خدای تعالی این مسجد
و شهر را باز کی آبادان گرداند ازین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او قبض کردند و او
صد سال خفته بود که تا ملکی از ملوک فرس که بنی اسرائیل او را کوشک و فارسیان
کودرز اسفهانی خوانند او را باحال عمارت آورد و بعد از آن عزیر زنده شد و
تجدید دعوت دین موسی علیه السلام کرد و ایشانرا دلیل شد تا توریة که شعیای
پیغمبر نوشته بود و در زیر ستون بیت المقدس نهاده و کس نمیدانست که کدام
ستونست بیرون آوردند و مصدق دعوای عزیر علیه السلام شد و او را در
بنی اسرائیل قبول تمام پدید آمد و ایشان در رواج دین و تزیین عمارت آن مسجد
می افزودند و در عهد خلافت عمر آن مسجد را در قبله تابع کعبه گردانید و محراب
بر سمت کعبه راست کرد و بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین آن دیار در آن
عمارت تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شد و بمرتبه رسید که در تاریخ شام
و مغرب آمده در ربع مسکون بغیر هرمان عمارتی از آن عالیتر نیست و در سنه تسعین
و اربعمائه هجری فرنگان آن ملک را از تصرف مسلمانان بدر بردند و محرابهای اسلامی
خراب کردند و نود و پنج سال برینصورت بماند تا در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه آل ایو

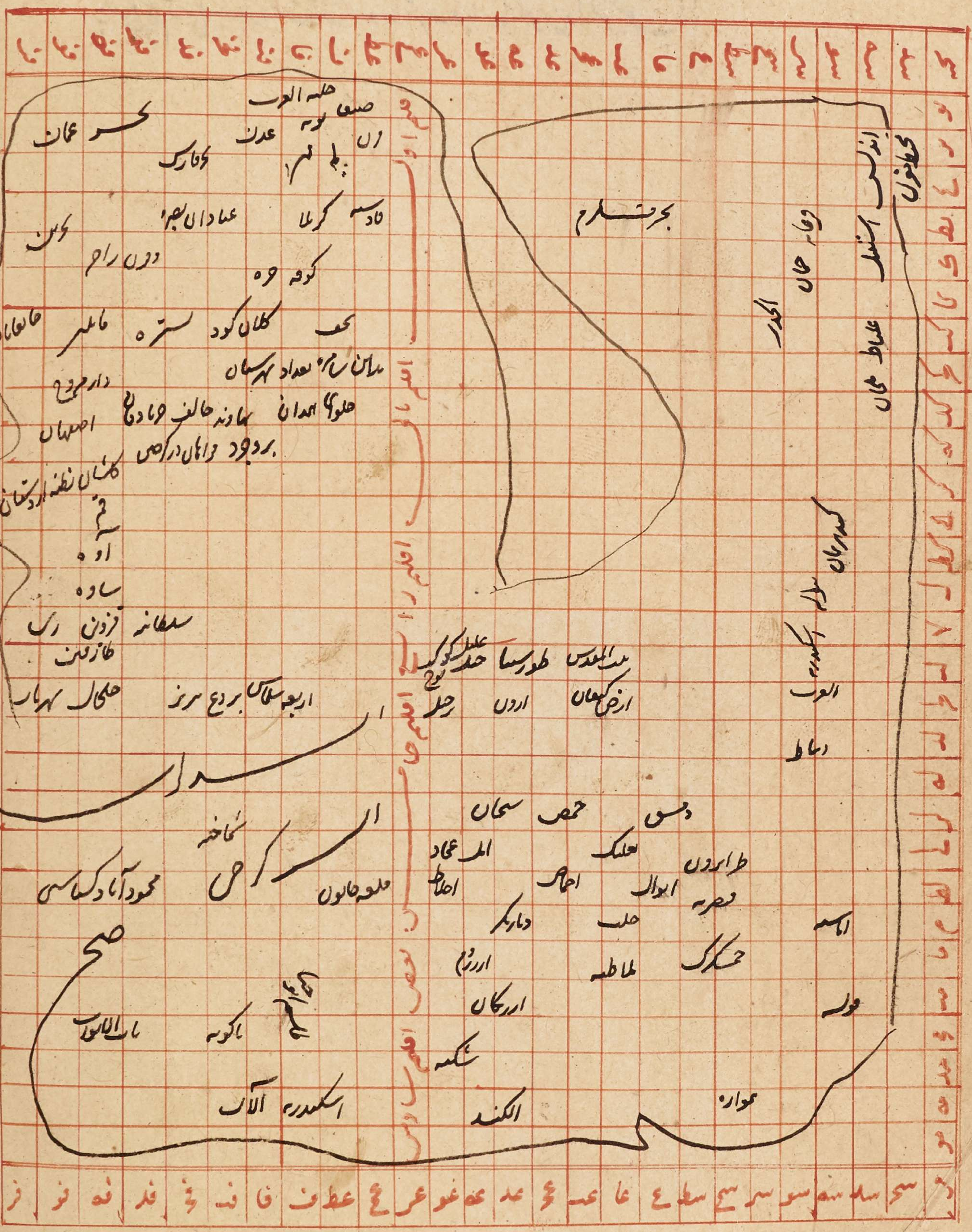
آنرا بآخوره اسلام کرفتند و در شعار مسلمانی انکاره کرده بر در کاهش نوشتند که
وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ
الصَّالِحُونَ و سنک صخره که رسول صلعم در شب اسری از معراج رفت و آن بموافقت
رسول صلعم ده کزی یک طرفش از زمین برخاسته و چون رسول صلعم کفت قف
همچنان نیم خیز بماند در آن مسجد است و اکنون زیارتکاه معتبر است و اکثر مشاهیر
انبیا را که انجا بوده اند هر یک را محرابیست اما محراب داود علیه السلم از همه معتبر
ترست هم بعمارت و هم بتبرک و در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام
خلیل الله علیه السلام بر سیزده میل مسجد اقصی که چهار فرسنک و میلی بود و آن
موضع اکنون شهرچه است که دورش باشد و در کتاب
صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنکی بیت المقدس دهیست آنرا ناصرة الخلیل
خوانند ولادت عیسی علیه السلام انجا بوده است و ترسایانرا بدین سبب
نصرانی خوانند **قسم دوم در شرح احوال ایران زمین** و آن مشتملست بر مطلعی
و مقصدی و مخلصی و مختتمی **مطلع در ذکر بخش ایران از ملک جهان و صفت
طول و عرض و حدود و اقاصی و قبله و بلاد ایران** فاما شرح قسمتها در شرح
قسمت ربع مسکون که ایران پاره از انست اقاویل مختلفست فارسیان
کویند حکیم هرمس که اورا المثلث بالحکمه خوانده اند و بالنعمه نیز کویند زیرا
هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بوده و او ادریس پیغمبر علیه السلامست زمین را
بهفت بخش کرده است بسبیل هفت دایره یکی در میان و شش در حوالی اول

از طرف هند که جنوبست دوم کشور تازیان و یمن و حبش و سیوم کشور شام
و مصر و مغرب چهارم که وسطست کشور ایران زمین پنجم کشور روم و صقلاب
و فرنگ ششم کشور ترک و خزر هفتم کشور چین و ماچین و ختا و ختن و تبت
و بعد از انکه فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش میکرد بر ایشان به قسم کرد
شرقی تور را داد و قسم غربی بسلم داد و قسم میانه که بهترین و مقام او بود به پسر کهتر
ایرج داد و بدو باز خواندند و ایران گفتند و یکی از شعرای عرب در شرح این قسمت گفته
وقسمنا ملکنا فی دهرنا   قسمة اللحم علی ظهر وضم   فجعلنا الشام و الروم الی مغرب
الشمس الی الغطریف سلم   و لطوس جعل الترک له   فبلاد الترک یحویها ابن عم
و لایران جعلنا عنوة   فارس الملک و فزنا بالنعم   و مشهورست که سلم و تور
جهة انکه بخش ایرج بهتر داده بود او را بکشتند و آن کینه در میان این
مملکتها بماند و بعضی گویند ایران بکیومرث منسوبست و او را ایران نام بوده
و جمعی گویند بهوشنگ مشهورست و او نیز ایران نام داشته اما اصح انکه
بایرج بن فریدون منسوبست و اهل عرب گویند نوح پیغمبر علیه السلام ربع مسکون را
بدرازی سه بهره کرد بخشی جنوبی حام را داد و آن زمین سیاهان و تازیانست
و بخشی شمالی بیافث را و آن زمین سفیدان و سرخ چهرگانست و بخشی میانین
بسام داد و آن زمین اسمرانست و ایران از انجمله است و اهل یونان گویند
حکمای متقدم ربع مسکون را بپهنا بدو نیم توطن کردند شرقی آنرا اسیا خوانند
و غربی آنرا از دریای شام بدو نیم کرد جنوبی آنرا که اصل ها شد لوسه خوانند و ان

مقام سیاهانست و شمالی آنرا که ربع دیگر بود رومی گویند که آن مقام سفیدان
و سرخ چهرگانست و نیمهٔ دیگر را بوریب از زاویهٔ میان شرقی و شمال تا نیمهٔ طرف
جنوب بدو بخش کردند طرف میان کمتر و طرف بیرون بیشتر جانب میانه را
آسیای خرد خوانند و آن ایران زمین و حجاز و یمن و خزرست و جانب
بیرون را که آسیای بزرگ گویند آن خطا و ختن و چین و ماچین و هند و سند
و آنچه در دست و حکمای هند بخش ربع مسکون بصورت سه در سه نهاده اند
بخش جنوبی را دکش خوانند و آن زمین تازیانست و بخش شمالی را اودنز خوانند
و ترکانراست و بخش شرقی پورت گویند اهل چین و ماچین راست و بخش غربی را
پشچم خوانند قوم مصر و بربر راست و بخش زاویهٔ مابین جنوب و شرقی اکنون گویند
هندوانراست و بخش زاویهٔ مابین شرقی و شمال ایش خوانند قوم ختا و ختن راست
و بخش زاویهٔ مابین شمال و غرب باییب گویند اهل روم و فرنگ راست و بخش زاویهٔ
غرب و جنوب نیرت خوانند اهل قبط و بربر و افریقیه و اندلس راست و بخش
میانین مدوس خوانند یعنی میانه مملکت ایرانیانراست غرض آنکه بهمه قول ایران
میانه ربع مسکونست و خلاصه کثافت و امصار و اطراف آن اقا طول و
عرضهای ملک ایران زمین بموجب شرح ما قبل در واقع بر میان ربع مسکونست
مایل بغرب چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی و اقلش از نصف شرقیست
در عرض بیشتر بلاد آن از اقالیم سیوم و چهارم و اندکی از اقلیمهای دوم
و پنجم افتاده است و شرحش بموجب طولش از نود و سه درجه است و آنرا سه تا هم

طولست تا جیحون بلخ و آنرا اقا طولست مسافت ما بین الطولین که طول ایران زمین باشد بحسب
اسطرلاب لد لو باشد که بحساب بطلیموس هشتصد و پنجاه و شش فرسنک بود و بشمار سالی
هفتصد و شصت و یک فرسنکست و تسعی و بقیاس ابوریحان هشتصد و چهل و هفت فرسنک
و بحسب پیمایش طرق   فرسنکست از جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسنک
و از سلطانیه تا قونیه روم سیصد و یک فرسنک و عرضش از عبادان بصره است و آنرا الط ک
عرضست تا باب الابواب تموقنبو و آنرا   عرضست مسافت ما بین العرضین که عرض ایران زمین باشد
باسطرلابی یدک باشد بحساب بطلیموس سیصد و پنجاه و هشت فرسنک و بشمار پیمای سیصد و
هجده فرسنک و چهار تسع و ثلثان تسعی بود و بقیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یک فرسنک باشد
و بحسب پیمایش طرف از عبادان تا سلطانیه   و از سلطانیه تا باب الابواب تموقنبو
مساحتش بحسب طول و عرض پیمایش اسطرلابی   و این اعلای طول و
عرض ایران زمین بست و لاشک تمامت ایران در طول و عرض مربع مستقیم الاضلاع واقع نیست
و در آن تفاوت بسیارست اما همچنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار موضع خط استوا رفتست و آن در
مرتبه اعلاست اینجا نیز آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است در مرتبه اعلا دارد و ثبت افتاد و صورت
طول و عرض اقالیم و بلاد ایران و آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است بر نموجبست که درین جدول
نهاده میشود و اگرچه طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه و عرض نود درجه است و طول اقالیم سبعه اولش
صد و شصت درجه و آخرش شصت درجه است و عرضش تقریبا سی و هشت درجه اما چون ازین شرح طول و عرض
عرض و صفا ایران زمین بست و آن در وسط اقالیم سبعه افتاده سهوت از آنچه از حد ایران بیرون بوده اجتناب
واجب نمود بدان سبب طول از شصت و سه درجه تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه باشد و عرض تا نزدهم تا


چهل و پنجم که سی درجه بود ثبت افتاد و هذا شرحه و بالله العون و التوفیق



بحر عمان
عدن
کوفه
بحر قلزم
بیت المقدس
دمشق
حمص
حلب
بعلبک
همدان
اصفهان
ساوه
قزوین

اقدار ابوريحان	عرض	الطوال	محل از برج	محل الاشكال	شمالي وجنوبي	السعد والنحس	الصور	اقدار ابوريحان	اقدار البرجي	عرض	الطوال	محل از برج	محل الاشكال	شمالي وجنوبي	السعد والنحس	الكواكب
ســ	رل	يحاكا	ط	في الاسد	شماليه		مرالغكر	١	١	لحل	يحل	2	في النهر	ج		اقوالنهر
ســ	ول	ساكا	ب	الحمار	جنوبي			١	١	به	اح	ب	الحمار	ش		دبران
ســ	حم	حلا	ح	الجوزا	شماليه		راس الغول	١	ــ	الوه	٢٤	١	سياوش	ش		راس الغول
ســ	لم	رحي	ه	الاسد	شماليه			١	١	ماح	الوح	ز	قنطورس	ج		رجل قنطورس
2	لدى	رحح	ر	الجبهه	شماليه		عسوالحر	١	١	سها	ملح	و	السنبله	ش		سماك دول
ــ	كدى	الكاكا	ــ	مهك	شماليه			١	١	عدم	٥لح	١	العمه	ج		سهيل
د	كده	لطكا	2	عقرب	جنوبي		مالى الرباالى	١	١	الطى	دح	و	كلب الاكبر	ج		شعرى اليمانيه
و	كده	سراكا	ب	الحمار	شماليه				ــ	٤م	مكه	ط	الوتى	ج		على البردسيم
١	لال	حلى	ــ	الجوزا	شماليه		رجل الجوزا		و	الطح	دك	ي	الدلو	ج		فم الحوت
ــ	سمه	الوله	ے	الدجاج	جنوبي				ــ	ندل	لكح	2	العقرب	ج		قلب العقرب
١	لال	نوح	و	الثور	شماليه		شمال رامح		ــ	رل	لدكا	9	السرطان	س		معلو السحاب
١	لوے	كله	ه	كلب الاكبر	جنوبي				ه	ندل	اح	2	العقرب	ش		نسر الطاير
و	مل	ملح	١	سياوش	شماليه		عطر الثريا		١	٤٢	ندكا	و	في الاسد	ش		حرفه
١	الده	كلح	ــ	حمار	جنوبي				١	الول	كلح	ب		ش		عيوق
١	٣٥	٣٥	ى	شلر	شماليه		نسر الواقع		١	٤ ند	كح	ى	في الاسد	ش		

سعد و نحس	شمالی و جنوبی	محل الکواکب	محل البرج	اطوال	عرض	اقدار الکواکب	اقدار الانوار	المطالع	سعد و نحس	شمالی و جنوبی	محل الکواکب	محل البرج	اطوال	عرض (?)	اقدار (?)
اول جبهة العقرب	جنوبی	العقرب	و	الدح	اک	و		منکب الایسر		شمالی	الجوزا	ح	که	لح	ب
اوجبهه العقرب	جنوبی	العقرب	ر	الدح	ده	ک		منکب الفرس		شمالی	الجوزا	ح	که	سو	و
ثانی پروین	شمالی	الثور	ا	کط	دل	ه		اول حادان		شمالی	الحمار	ر	رح	ول	ر
رجعی التوقیدنا	شمالی	دب الاصغر	ی	له	عده	و		اول الردین		جنوبی	القوس	ط	وح	اکل	و
جناح الغراب	شمالی	فی الکواکب	ر	٥	لح	د		اول الوقدین		شمالی	الثور	ا	الح	دها	ک
ثالث پروین	شمالی	الثور	ا	طح	حم	ه		اوسطو الحنا		شمالی	القوس	ما	الح	لدل	ی
بطلیموس	جنوبی	طلموس	ما	الدا	دی	ه		صدی		شمالی	الحمار	ب	لوح	لدم	ب
صدر الارس	شمالی	الغراب	ه	سح	طل	ه		ثانی حادان		شمالی	سرطان	و	الج	سم	ا
زاویة العقاب	شمالی	فی السنبله	و	له	سه	و		زبانا صولی		جنوبی	فی المیزان	ر	ول	عم	ه
رابع پروین	شمالی	الثور	ا	الد	دی	ه		جناح الفرس		جنوبی	فی دب الاصغر	ه	له	عده	ر
شمالی راس	شمالی	فی الا	ر	لح	حه	ب		ذات الکرسی		شمالی	ذات	ا	الطا	موهه	و
زبانا شمالی	جنوبی	فی المیزان	ر	حه	دھ	و		سره الفرس		شمالی	قوس الاعظم	ح	رل	اکه	ر
فم الفرس	شمالی	قوس الاعظم	ب	الح	الول	و		قتاید		شمالی	فی دب الاکبر	ه	مح	لده	ر
عناق	شمالی	دب الاکبر	ر	الح	لهم	و		فرقد		جنوبی	فی الشجاع	و	الح	اکه	ر
کف الخضیب	شمالی	ذات الکرسی	ه	الر	مام	ح		مرفق الثریا		شمالی	[illegible]	ا	الج	لده	ر
معده المقدم	شمالی	دب الاکبر	ه	لح	الح ه	و		موعوعده		شمالی	دب الاکبر	و	الج	اله	و
منکب الاسد	شمالی	فی الا	د	کح	ح ل	ه		مداوی الشطی		شمالی	فی الحمل	لح	الو	سط	و
معدم الشرطی	شمالی	فی الحمل	ه	الد	دک	ب		منقار الدجاجه		شمالی	فی الدجاج	ط	الدح	مط	و


زرباد
سومنات
منصوره
کیکانان
الحمداباد
ملتان
کابلستان
قندهار
غور
معموره
سمرقند
کاشغر
ابتدا ترکستان
خوارزم
هراة
فاره
مشهد
نیسابور
ابیورد
مرو
ابرقوه
یزد
تون
سرخس
زاده
سبزوار
دربند
سمنان
بسطام
جرجان
استراباد
دامغان
کرمان
اصطخر
کازرون
لار
سرزار
خوارزم

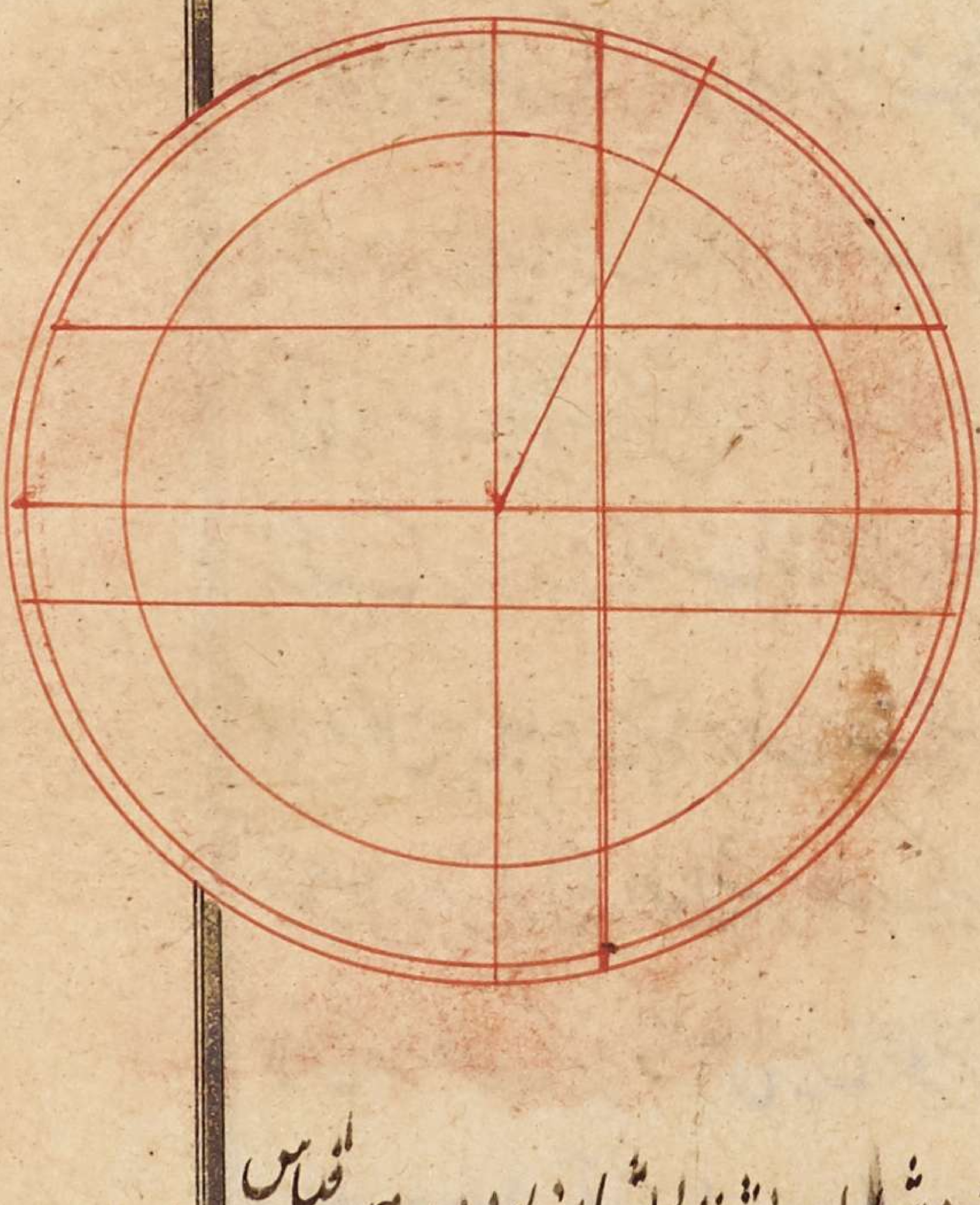
واما الحدود واقاصیها ایران زمین حد شرقی ولایات سند وکابل وصغانیان
وماوراء النهر وخوارزم تا حدود سقسین وبلغارست و حد غربی ولایات
اوجان روم وکتوره وسیس وشام وحد شمالی ولایات آس وروس وکس
وچرکس وقرطاس و دشت قبچاق نیز خوانند والان وفرنکست وفارق میان
این ولایات وایران زمین فلیجه اسکندر وبحر خزرست که بحر جیلان ومازندران
نیز گویند وحد جنوبی از بیابان نجدست که براه مکه است وآن بیابانرا طرف
یمین با ولایات شام وطرف یسار با دریاهای فارس که متصل بدریای
هندست پیوست با ولایات هند میرسد واگرچه ازین ولایات بیرونی بعضی
احیانا در تصرف حکام ایران بوده است وچند موضع ازان خود حکام ایران
ساخته اند اما چون ازین حدود غرض شرح ایران بود واجب شد از ذکر آنها
تجاوز نمودن **واما قبله بلدان** قبله تمامت ایران زمین ما بین جنوب ومغربست
وروی بحایط کعبه دارد واین طرف بدان سبب که در دخول کعبه برانجاست
وحجر الاسود در رکن آن موضوعست وبران سه طرف دیگر شرف دارد
وحدیث نبوی صلعم برین معنی دلیلست انّ الرکن والمقام یاقوتتان من
یواقیت الجنة طمس الله نورهما ولو لم یطمس نورهما لاضاء اما
بین المشرق والمغرب وکعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون سیزده
درجه در جانب مغرب افتاد ولاشک بحسب افق وطول وعرض بلدان قبله
هر موضع را با دیگر تفاوتی باشد و ولایات عراقین وآذربایجان واران وموغان

و شروان و کشتاسفی و بعضی کرجستان و تمام کردستان و نومس و مازندران
و طبرستان و جیلانات و بعضی خراسان را باید که چون روی بقبله آرند قطب شمالی
از پس پشت سوی کوش راست بود و عیوق را الطلوع از پس قفا باشد و قلب
العقرب را غروب در پیش قبله بود و در وقت اعتدال ربیعی و خریفی مغرب بر
دست راست و مشرق بر دست چپ نزدیک بود و ولایات ارمن و روم و
دیار بکر و ربیعه و بعضی کرجستان را از آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کرد
ولایات بصره و خوزستان و فارس و شبنکاره و کرمان و دیار بغداد و قهستان
و بعضی خراسان را میل بجانب غرب این شرح باید کرد تا روی بقبله درست آید
و مکران و هرموز و قیس و بحرین را روی بمغرب مطلق باید کرد که بحسب خط
نصف النهار و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورد و استخراج آن
بطرق بسیار میتوان کرد از همه مشهورتر دایره هندیست و طریق دایره هندی
آنکه زمین را هموار سازند و مستوی کردانند چنانکه در وی قطعا انحراف و تقعیر
و علو نباشد و بحیثیتی بود که اکر قدری آب بران زمین چکانند از جمیع جوانب
یکسان رود بی آنکه بهیچ جانب میل زیاد کند پس بران زمین بحدی که خواهد
دایره بکشد و بلندی ربع قطر دایره عمود مخروط سازند چنانکه سرش بغایت
باریک و تنش متوازی معقر باشد تا آسان بر زمین نشیند و آن عمود را بر مرکز
دایره نهند و محکم کردانند چنانکه از جای خود نتواند رفت و باید که سر عمود بدایره
هندی بایدت از سه جای مساوی باشد و محقق کردد که عمود مخروط بر مرکز

دایره

دایره هندیست پس بوقت چاشت ظل عمود را کوش دارند تا چون از بیرون
دایره در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضع ملتقای از ظل نشان کنند
و همچنین در وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایرهٔ هندی به بیرون خواهد رفت
موضع ملتقای ظل بر دایره هندی نشان کنند چنانکه بجانبین دایره هندی
حاصل باشد و نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود شرقیش نقطه مشرق زمان اعتدال
بود و غربیش نقطه مغرب زمان اعتدال بود و نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش
نقطه جنوب و شمالیش نقطه شمال بود و دایرهٔ هندی ازین خطوط بچهار قسم متساوی
منقسم شود هر ربعی به نود بخش باید کرد و هر بخشی درجه بود و صورت دایره هندی اینست

پس جهة سمت قبله بلاد باید که طول
و عرض مکه و بلد معلوم بود و گفته شد
طول مکه شرفها الله تعالی و عرض آن
کام پس اگر طول بلد مطلوب مساوی طول
مکه باشد شهر مطلوب حاصل بود و مکه بر یک خط
نصف النهار افتاده باشد بر تقدیر مساوات
طول اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود
سمت قبله آن شهر بر خط نصف النهار باشد



از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرد شمال بر پشت ایشان بود و بر همین قیاس
اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال

یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته بود و اگر عرض بلد مطلوب و عرض مکه مساوی
بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه
بیشتر بود در توجه روی بمغرب بود و اگر کمتر بود روی بمشرق باشد و درین
چهار صورت بترکیب جدول نیفتد و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد
اما دایره هندی جهة معرفت خطوط نصف النهار و شرق و غرب در خور بود و انکه
طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد در بلادی که طول و عرض ان
زیادت از طول و عرض مکه بود سمت قبله مابین جنوب و مغرب بود و اگر طول و عرض ان
کمتر از طول و عرض مکه باشد سمت قبله مابین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب
بیشتر از طول مکه و عرضش کمتر از عرض مکه بود سمت قبله مابین شمال و مغرب افتد
و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله مابین جنوب و مشرق
باشد و درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهة سهولت نادر
عمل آن زحمت نباید کشید شیخ زاهد عبد الرحمن خازنی جهة سلطان سنجر سلجوقی جدولی
ترکیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ایران بی زحمتی از انجا معلوم میتوان
کرد و عمل بدین جدول جهة معرفت سمت قبله درین چهار صورت آخرین چنان بود که
تفاضل مابین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و همچنین تفاضل مابین عرض مکه و
عرض شهر مطلوب بگیرند و فصل مابین الطولین در طول جدول و تفاضل مابین العرضین
در عرض جدول در آرند برابر هر دو یابند و در موضع ملتقای هر دو در جدول
انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار و آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر

طول و عرض که بیشتر بود بمقدار آن انحراف از تقاطع دایره هندی بخط نصف
النهار که نقطه جنوبست از دایرهٔ هندی بشمارند و در جانب مغرب بموضعی که
برسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله آن موضع باشد
محراب بران خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد کمتر از طول و عرض که باشد بقدر
انحراف سمت از نقطه شمال دو دایرهٔ هندی بجانب مشرق باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب
از طول که بیشتر بود و عرضش از عرض که کمتر از نقطه شمال بجانب مغرب باید شمرد
و اگر طول بلد مطلوب از طول که کمتر بود و عرضش از عرض که بیشتر از نقطه جنوب
بجانب مشرق باید شمرد و اینقدر در معرفت سمت قبله تمامست و جهة معرفت طریق
این عمل تمثیل را معرفت سمت قبله قزوین یاد میرود تا بران قیاس در جمیع بلاد
عمل توان کرد قزوین را طول فح است و عرض لح و مکه شرفها الله تعالی طول
عح و عرض کام تفاوة ما بین الطولین و ما بین العرضین مدک است تفصیل ما
بین الطولین از طول جدول در آمدیم و تفصیل ما بین العرضین از عرض جدول
بموضع ملتقا هر دو بتدقیق حساب کرده شد کرمح بیست و هفت
درجه و چون طول و عرض قزوین زیادت از طول و عرض که است در دایرهٔ
هندی از نقطه جنوب در جانب مغرب بقدر انحراف شمردیم و خط
میان مرکز دایره هندی از نقطه کشیدیم سمت قبله قزوین شد
چنانکه در دایرهٔ هندی مسطور است و جدول اینست که برین
صفحه نگاشته شد والعلم عند الله و لا یعلم الغیب الا الله

مقصد در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب است هر یک در وصف مملکتی

در ذکر ایران زمین شهرست پیرون و ولایات مفرده

حقوق دیوانی آن پیش ازین قرات سرون خراسان که از سلطنت علیحده است وحساب انجا در عهد مغول داخل جمع ایران نمیکردند وجداگانه نوشتندی چنید نوبت که جامع الحساب ممالک نوشتیم تا اول عهد غازان خان تغمدانند بغفرانه یکهزار و هفتصد وچند تومان بوده است و بعد ازان بسبب عدل غازانی که ولایات روی در آبادانی نهاده بمبلغ دو هزار وصد تومان کسری میرسید واکنون همانا نصف آن نباشد چه اکثر ولایات ازین تحکمات و تردد لشکرها بر افتاده و دست از زرع بازداشتند و در مسالک الممالک آمده که در هجده سال از پادشاهی خسرو پرویز که آخرین سال زمان کفر بود زیرا که نوزدهمش سول صلعم بشرف وحی مشرف شد جامع الحساب مملکت او را نوشتیم چهارصد بار هزار هزار و بیست هزار دینار زر سرخ بود که اکنون آنرا عوامل مینخوانند و بقیاس این زمانی هفتاد هزار و چهار تومان رایج باشد و در رساله ملکشاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد وچند تومان سرخ بوده است و دینار سرخی را ده دینار رود و دانگ حساب کردندی پنجاه هزار تومان کسری بودی خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس توان کرد و شک نیست که خرابی که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاد وقتل عام که دران زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه حادث نشدی هنوز تدارک پذیر نبودی وجهان بدان حال نرفتی که پیش ازان

بودی علی الخصوص درین زمان که از کثرت وقوع حدثان **نظم**

هر روز که بگذرد خوشا انده دی   هر سال که نو شود خوشا غارت پار

ورد خلایق شده حق سبحانه وتعالی نظر مرحمت و رافت فرموده مملکت ایران
زمین و سایر بلاد مسلمین تا ابد الدهر از نکبات زمان در حفظ و امان خود نگاه
دارد و امنی کامل و رخصی شامل و عدلی تمام و ثباتی بر دوام کرامت کناد
بمنه وفیض جوده وسعة لطفه وکرمه

باب دوم در ذکر بلاد عراق عرب

در مسالک الممالک آمده که عراق عرب را دل ایران شهر خوانده اند و چون دل
سلطان وجود است ابتدا بشرح آن اولی بود در صور الاقالیم گوید که چون
عراق عرب در قبله ایران زمین افتاده آنرا مقدم داشتن بهتر است و بحقیقت
چون امیر المومنین علی علیه السلام را دار الملک بوده و آنجا آسوده و پانصد
چند سال مقر خلافت آل عباس گشته آنرا تقدیم واجب است حدودش تا بیابان
نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است طولش از
تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه
محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ مساحتش باشد ده هزار فرسنگ و در عهد عمر
اسکنه الله فی قعر السقر که عراق عرب را بر مسلمانان وقف کرد و بمساحت جریان
آن اشاره کرد بعد از احتیاط بسی و شش بار هزار هزار جریب بر آوردند و بدین
حساب که ده هزار فرسنگ مساحت دارد هر فرسنگی چهل هزار جریب می باشد
و هر جریب شصت گز در شصت گز چنانکه این ده هزار فرسنگ طول و عرض مستطیل

دارست اضلاع حاصل تواند شد و اینمعنی در واقع صورت نبندد چه لا محاله جایی
فراختر و جایی تنگتر اتفاق افتد و بیشتر از آن دیار بیابانها و بطایحست که خراب
و عاطل تواند بود و آن مساحت که در عهد عمر علیه السلام کرده اند لا شک بر
زمین مزروع و مغروس بوده باشد که آب بدان مشرف شود بدان سبب این
تفاوت دارد و عمر بر یکجریب زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر
نخلستان هشت درم و چهل نخل را خرسی شمرده اند و بر زر و نقره شش درم
خراج معین فرمود و اهل ذمت را شمار کرد پانصد هزار آدمی بر آمدند ایشان را
سه مرتبه معین فرمود اعلا را چهل و هشت درم و اوسط را بیست و چهار درم
و ادنی را دوازده درم جزیه معین کرد تا سال بسال میدادند مبلغ آن خراج
بیست و هشت بار هزار هزار درم بود که باصطلاح این زمان دو هزار و صد و
سی تومان کسری باشد و در عهد حجاج بن یوسف با هجده بار هزار هزار درم
آمد که سیصد تومان این زمان باشد تفاوت عدل عمری و ظلم حجاج چندین اثر
کرد و هر چه از آن ترتیب اکنون بر قرارست خراج را ثبت میخوانند و داخل منوجهات
دیوانیست و حقوق آن ملک در سنه خمس و ثلثین خانی سیصد تومان رایج بود از آن
سبب ظلم حکام بسیار منکسر میشد و اگر آنمقدار زمین که در عهد عمر مساحت کرده اند
معمور و مزروع و مغروس بودی اضعاف اضعاف این قدر بیش حاصل داشتی چه اگر
همه را جو کارند هم که هر جریب دو درم دهد دوازده بار هزار هزار و دویست
تومان باشد و من در بغداد بوقت آنکه تقریر احوال آنجا میکردم نسخه قانونی دیدم که

در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیادت از سه هزار تومان حاصل
بوده است لیکن دران وقت اهتمام حکام بکار عمارت و زراعت بمرتبه بوده است
که ذبح گاو را مانع بوده اند و شاعری گفته است **شعر** شکونا الیه خراب السواد
محرم فینا لحوم البقر   اکنون چون حکام را اهتمام با آبادانی ولایات
نمانده است چنانکه باب المال بعضی ولایات عراق از نهیب عوامل و مواشی
و غیر آن معین فرموده اند لاشک محصول آن همه وقتی تا این زمان چنین باشد
حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود همه ملک ایران زمین و دیگر بلاد مسلمین را
حکام عالم عادل منصف نصیب گرداناد انه علی ما یشاء قدیر اکنون بشرح
ولایات مشغول شویم و اگر چه بنسبت حروف اول الف باید نوشت و شهر
کوفه که از حروف کافست و بغداد از حروف باست اما چون کوفه دار الملک
و مدفن حضرت امیر المومنین و یعسوب الدین و قاتل المشرکین و قاید الغر المحجلین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام و بغداد ام البلاد مملکتست
و مشهد امام النجبا موسی الکاظم و امام محمد الجواد و مقر خلافت بنی عباس
بوده آن ابتدای ایران بدان هر دو کرده باز با سر ترتیب رویم و در تمامت
ابواب همین قاعده مقررست که اول دار الملک هر دیار را یاد کنیم بعد ازان
بترتیب حروف آوریم **کوفه**   از اقلیم سیومست و شهری اسلامی طولش از
جزایر خالدات **عطل** و عرض از خط استوا **لال** و از روی اتفاق چون
این طول و عرض بعکس عطل و لال است لاجرم از اهل انجا کاری نیاید

و کوفیان اعتماد را نشاید و قضیهٔ ایشان با اهل بیت رسول شاهد این معنی است و
عرب را مثل بود که الکوفی لا یوفی هوشنگ پیشدادی ساخته بود و خراب شده
سعد وقاص تجدید عمارتش کرد بعهد عمر طالع عمارتش برج دلو و قصبهٔ هاشمیه
در جنب آن امیر المومنین علی المرتضی ع احداث فرموده ابو دوانیق خلیفه تا تمام
رسانید و آنرا و کوفه را بارو کشید و دور آن بارو هجده هزار گامست و هوای
آنجا گرمتر از بغداد است و شمالش نیز بیشتر وزد و آبش از نهر ناحیه است
که از فرات بر گرفته اند نخلستان فراوان دارد و قسب آنجا نیکوتر و بزرگتر از
دیگر جایها میباشد و غله و پنبه و دیگر ارتفاعات حاصل نیکو دارد و تنوری
که آب طوفان در عهد نوح علیه السلام از آنجا بر آمد و کلام مجید از آن خبر
میدهد که وَ فَارَ التَّنُّورُ بر آن زمین بوده است که اکنون داخل مسجد است
و در کنج ما بین قبلی و غربی و چون حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را در آن
مسجد زخم زدند او دست بر ستونی زد اثر دست او در آن ستون پدید شد
اکنون از بس که مردم جهة تبرک دست در آن مالیده اند گوی شده است
و امیر المومنین علی علیه السلام در آنجا چاهی حفر فرموده است در همه کوفه
بغیر از آن چاه آب شیرین نمیباشد و در دیگر چاهها آب شور و تلخ بیشتر بود
شهر کوفه اکنون خرابست مردم آنجا اکثر شیعی اثنا عشری اند و زبان ایشان
عربی متغیر گردانیده و در وی مزارات صحابه بسیار است آخر ایشان عبد الله
بن بکر و او در سنه ست و ثمانین نماند و از اکابر مشایخ و علما نیز ابو عمرو ثالث

قرای سبعه و ولایات بسیار از توابع کوفه است حقوق دیوانی تمغا مقررست
و درین عهد می باشد و از آن ولایتش که عملست و
باره بادیه بر شبوه تمامت دیار عراق عرب با غتان اخراجی مقررست
بعضی را راتبه و بعضی را حادث میخوانند و از زراعت شتوی و صیفی ثلثی دیوان
و ثلثی زراعت فرماینده و خرج دهنده و ثلثی برزگر تصرف نماید و این ولایات
را درین زمان مقرر نیست و بطرف قبله بدو فرسنگی کوفه
مشهد امیر المومنین علی علیه السلام و آنرا مشهد غروی خوانند جهة انکه چون
امیر المومنین علی علیه السلام در مسجد کوفه زخم رسید وصیت کرد که بعد از وفات
کالبدش بر شتری بار کنند و آنرا مشهر گردانند هر جا فرود آید او را دفن نمایند
و همچنین آن شتر بر انجا که اکنون مشهور است فرود آمد و او را آنجا دفن کردند
و در عهد بنی امیه قبر او را آشکارا نمی یارستند کردن تا در عهد بنی عباس
هرون الرشید خلیفه در سنه خمس و سبعین و ماه در انحدود شکار میکرد نخچیری
از بیم او پناه با آن زمین برد چندانکه جهد نمود اسبش در ان زمین نمیرفت
و از آن زمین شکوهی در دل او آمد از اهل آنحدود پرسش نمود بنفر حضرت
امیر المومنین خبر دادند امر کرد که زمین را کاویدند امیر المومنین علی علیه السلام
خفته دیدند و زخم رسیده یافتند قبر او ظاهر کردند و مردم بدانجا مجاور شدند
بعد از صد و هشتاد و چند سال عضد الدوله فنا خسرو دیلمی در سنه ست و ستین
و ثلثمایه آنرا عمارت عالی ساخت چنانکه اکنونست و آن مقام شهرچه شد و دورش

دورش دو هزار و پانصد گامست و غازان خان در انجا دار السیاده و خانقاهی
ساخت سلطان ملکشاه سلجوقی در رساله آورده است که در راه کوفه بمشهد
مناری کج شده دید چنانکه نیمی از زمین برخاسته بود و نیمی افتاده از حال
آن منار پرسید گفت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام اینجا میگذشت
این منار بجهة تواضع کج شد حضرت امیر اشاره کرد که بایست همچنین بماند و بطرف
غربی کوفه بهشت فرسنگی در بیابان کربلا مشهد امیر المومنین حسین بن علی علیهما
السلام است و آنرا مشهد حایری خوانند جهة انکه چنانکه ذکر رفت بعهد متوکل
خلیفه عباسی آب در بستند تا خراب شود آب حیرت آورد و زمین مشهد خشک بماند
عمارت آن مشهد را نیز عضد الدوله فنا خسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز شهرچه
شده است که دورش دو هزار و چار صد گامست و بر ظاهر آن قبر بحر هم جدم
حر ریاحی است و اول کسی که جان را جهة امیر المومنین حسین علی علیه السلام فدا کرد
و دران جنگ شهید شده اوست از طرف یزید علیه اللعنه دالیران از رسول صلعم
مرویست من زار قبر الحسین لیلة البته غفر الله له البتة بنه گفته اند
غره ماه رجبست و بطرف شمالی بر چهار فرسنگی نزدیکی ده میر ملاحه مشهد
ذی الکفل پیغمبرست و بنی اسرائیل گور او را چون مسلمانان کعبه را زیارت کنند
و گردندی او لجایتو سلطان مغول تولیت آن مشهد را از بنی اسرائیل باز گرفت
و بمسلمانان داد و آنجا مشهد و منار ساخت و بطرف شرقی شام یونس پیغمبر علیه
السلامست و مشهد خذیفه بن الیمانست مصاحب رسول صلی الله علیه و آله بغداد

از اقلیم سیوم وام البلاد عراق عرب و شهر اسلامست و بر طرف دجله افتاده
طولش از جزایر خالدات وعرض از خط استوا در زمان
اکاسره بران زمین بطرف غربی دیهی کرخ بود شاپور ذوی الاکتاف ساخته
و بطرف شرقی دیهی ساباط نام از توابع نهروان و کسری انوشروان خفف الله
عنه بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود و باغ داد نام کرده بغداد اسم و علم آن شد
و عرب آنرا مدینة الاسلام خوانند و عجم زورا گویند المنصور بالله ابو جعفر
عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که دوم خلیفه بنی عباس بود و
بابو دوانیق مشهور در سنه خمس و اربعین و مایه بنا کرد و بر جانب غربی
عمارتی بیشتر ساخت طالع آغاز عمارت آن برج قوس پسرش المهدی بالله
بن محمد بن عبد الله دار الخلافه با طرف شرقی آورد و در انجا عمارت بسیار
کرد و چون نوبت خلافت بپسرش هرون الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ
نموده و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ در عرض یک فرسنگ و نیم
عمارات و احواش بود در عهد پسرش المعتصم بالله محمد بن هرون الرشید دار الخلافه
بسامره بردند جهة انکه اورا غلامان بسیار بودند و بغدادیان از ایشان
بزحمت بودند و در سامره عمارات عالیه ساختند و بعد ازو اولاد و احفادش
هفت خلیفه واثق و متوکل و مستنصر و معتز و مهتدی و معتمد هم بسامره
دار الخلافه داشتند تا المعتضد احمد بن امیر الموفق طلحه بن المتوکل علی الله
که شانزدهم خلیفه دار الخلافه باز ببغداد آورد بعد ازو تمامت خلفا

متابعت او کردند و دار الخلافه انجا داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد

دار الشطبیه و جامع طرف شرقی ساخت و چون خلافت بالمستظهر بالله

احمد بن المقتدی رسید آنرا باره و خندق باخر ساخت و باربطرف شرقی

که آنرا حرمین خوانند هجده هزار کام است و چهار دروازه دارد باب خراسان

و باب الخلج و باب الحلبه و باب السوق سلطان و محله ایست

بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند باروی او دوازده هزار کام

محله ایست و اکثر عمارات شهر از آجر است آب و هوای درست دارد بکرمی و تری

مایلست و شمالش کشوده و غریب و شهری را ساز کار بود و بامزاج موافقتر بود

از مردان و اکثر اوقات درانجا ارزانی بود و قحط و غلا از روی ندرت

اتفاق افتد و دران وقت نیز نایافت کلی نبود اما کران باشد میوهای آن

هرچه کرمسیری باشد بسیار نیکوست چون خرمای مختوم و ختاوی و نار

و راجی و انکور موری مثل آن جای دیکر نیست اما انچه سردسیری باشد سخت

نیک نمی آید پنبه و غله بود و دیکر حبوبات بغایت نیکو می آید چنانکه در اغلب

اوقات یکمن تخم بیست من ریع میدهد و از نیکویی نشو و نما درانجا درخت کز

چنان بزرک میشود که دو سر باع دو رستونش میباشد و درخت خروع چنان

میکردد که مردی بر شاخش می نشیند نمیشکند شکارکاههای نیکو و فراوان دارد آ

شکار بسیار و زمین هموار و علف خوارهای ساز کار بود و غله آن ملک از قوه

نشو و نما تا نخورانند ریع نیکو ندهد و بدین سبب چارپایان ایشان نیک

فربه باشند آب دجله در میان شهر میگذرد و از فراة نهر عیسی مریم هم در شهر
بدجله می پیوندد و بواسطه میرسد و آب شط از کثرت زورقها تماشا کنان را
چو در شب زانجم ره کهکشان نماید و عظیم خوشنماست اما بتحقیق آن
خوشی بتهلکه غرقه شدن نمی ارزد آب چاهش تلخ و شور باشد و کما بیش پانزده
گز فرو رود و بجهة ریختن و خانه شستن بکار دارند مردم آنجا سفید چهره و
خوشخوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب باشد و پیوسته اوقات
خود را بذوق مستغرق دارند اغنیا را غایت تنعم کردن باسانی میسر گردد و هر چه
از اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقرا را بفلسی چند قناعت نمودن کفاف
حاصل شود و اکثر ایشان ضخیم جثه باشند و ضخامت جثه ایشان بمرتبه که در
زمان اولجایتو سلطان بفرمان او خبازی را که در بازار نظامیه نشستی وزن کردند
هفتصد و چند رطل بغدادی بود زبان ایشان عربی بود و چون آن شهر مصر
جامعست از مسلمانان اهل تمامت مذاهب در انجا بسیارند اما غلو اهل
سنت و شافعیه راست و قوة حنابله را و از اقوام دیگر ادیان هم بیشمارند
و در و مدارس و خانقاه بسیارست منها نظامیه که ام المدارس مستنصریه
که خوشترین عمارات انجاست گویند از خواص بغدادست که تا غایت هیچ حاکم
و خلیفه را در انجا وفات نرسیده و بر ظاهر آن مشاهد و مزارات متبرکه بسیارست
بر جانب غربی مشهد امیر المومنین امام موسی بن جعفر الکاظم و نواده او حضرت
امام العادل محمد الجواد علیه السلام و آن موضع اکنون شهرچه ایست و ورش

شهر ارکان بود و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل احمد حنبل و ابرهیم ادهم
و جنید بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و
حارث محاسبی و احمد مسروق و ابومحمد مرتعش و ابوالحسین خضری و ابویعقوب
بوسطی و شافعی و دیگر علما و مشایخ رحمهم الله است و بر جانب شرقی قبر حنیفه
کوفیست و در رصافه که شهرچه بوده است مزارات خلفای بنی عباس و در شهر
مزارات شیخ شهاب الدین سهروردیست و عبدالقادر جیلی و بر چهار فرسنکی
بر جانب شمال مزارات شیخ ابوالمکارم و شیخ سکران و دیگر مشایخ است که شرح
تمامت تطویلی دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت بر نحویست
انبار یازده فرسنک بصره و هفتاد فرسنک یعقوبا هشت
فرسنک تکریت سی و دو فرسنک حله هجده فرسنک حدیثه پنجاه و هشت
فرسنک حلوان سی و پنج فرسنک سامره بیست و دو فرسنک عانه
کوفه بیست و چهار فرسنک مداین شش فرسنک نهروان پنج فرسنک سل
نعمانیه هشت فرسنک و حل ده فرسنک

حقوق دیوانیش باشد و درینوقت محصول دیوانی
انجا تمغا مقررست تقریبا هشتاد تومان میباشد و ولایات بغداد
هرچه در حوالی شهرست از اقرحه و مقاطعات کویند و اسط چهل فرسنک است
و دیگر اعمال هر یک متعاقب خواهد آمد و در حق بغداد اشعار شعرای عرب
و عجم بسیارست از انچه در خاطر بود شمه ثبت افتاد منها قول اثیر الدین اومانی

نظم گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی   وان جهان را همه در عیش مهیا بینی
همه سر دیده چو خورشید شو اندر بغداد   وانکهش همچو فلک گرد در آتا بینی
واین قصیده مطولست و از قول انوریست نظم خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور ، واین نیز قصیده مطولست شعر
بغداد دار لاهل المال طیبه   وللمفالس دار الضنک والضیق   ومن کفه ام
رباعی بغداد خوشست لیکن از بهر کسی   کو را بمراد دل بود دست رسی
با همنفسی بسر برد عمر عزیز   ضایع نگذارد از جوانی نفسی   اگرچه اوصاف
بغداد فراوان گفته اند و بسیار بر خاطر بود بدینقدر قناعت نمود انبار
از اقلیم سیومست بر کنار فرات بجانب مشرق افتادست لهراسف
کیانی ساخته جهة زندان اسیران که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود
وبدین سبب او را انبار خوانند شابور ذوی الاکتاف بتجدید عمارت آن
کرد وسفاح خلیفه اول بنی عباس در انجا عمارت عالی کرد و دار ملک ساخت
دو بارو ش پنجهزار گام ست و آب و هوا و محصول و خوبی و طبع مردم او مانند
بغدادست حقوق دیوانیش یکتومان میباشد داخل تمغای شهر بغدادست
بابل از اقلیم سیومست و از مداین سبعه عراقست و بر کنار فرات بجانب
شرقی افتادست قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ساخت
طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد شهری سخت بزرگ و دار
الملک نمرود و ضحاک علوانی ست و ضحاک در انجا قلعه ساخته بود ازآن

کنک دره کنفندی اکنون ازان تلی مانده است و دران شهر جادوان
بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک داشته اند بعد
از انکه خراب شده اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد اکنون باز خرابست
و از توابع شهر حله شده و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده است چاهی عمیق هست
و در عجایب المخلوقات کوید هاروت و ماروت دران چاه محبوسند **برار الزور**
دو تومانست و از اقلیم سیوم اوست مال آن تمغا مقرریست **بصره** از
اقلیم سیومست و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات **مح** و عرضش از
خط استوا **لح** عمر ساخت و در سنه خمس عشر هجری بطالع
و معمار آن عتبه بن غزوان بود مسجد جامع آنرا معمار عبد الله بن عامرست از
خشت خام ساخته بود زیاد بن امیه با آجر کرد و امیر المومنین علی علیه السلام آنرا
بزرک کردانید مرویست که جهة تحقیق سمت قبله بنّا را بدست مبارک خود بر بالا
داشت تا بنور کرامت و ولایت کعبه را در نظر آورد و قبله بر سمت آن راست
کرد کویند هر جامع که ازان بزرکتر ساخته اند تمام معمور نمیباشد و هر چند
جهد در عمارتش کنند یک جانبش خراب میکردد و شاهد اینمعنی مسجد جامع
شیرازست که پیوسته یکطرفش خراب میباشد و در مسجد بصره مناریست
کویند که چون برانجا روند و آنرا بحق علی سوکند دهند که جنبان شو یا ساکن
شو چنان کردد و اینمعنی اکرچه عقل پذیر نیست اما در حقیقت کرامات حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام عقل را مدخلی نیست و در انجا مزار طلحه و زبیر

عیما

علیهما ما یستحقانست و مزارات صحابه کرام بسیارست آخرینشان انس بن
مالک و او در سنه احدی و تسعین و ثمانمائه و از تابعین کرام حسن بصری و ابن سیرین
معتبر و سفیان ثوری و ابو درداود و داود سجستانی ثالث ارباب الصحاح
فی الحدیث و غیرهم بیشمارست هوای آن شهر در غایت گرمیست اما شب
بنسبت هوا خوشتر بود و آب چاهش شورست اما از شط العرب جوی
آب خوش بدانجا برده اند آنرا نهر ابله خوانند قرب چهار فرسنگ طول دارد
و ملک بصره باغستان بیشمار دارد و زمین باغستان بلندست و آب شط العرب
درگوا اما بوقت مد دریا همه روزه آب شط بلند شود و باغستان بصره را
سقی کند طول آن باغستان سی فرسنگ و عرض دو فرسنگست و در اکثر
مواضع از غلبه درختان که ابیش از صد گز زیادت ندارند و نزهت آن
مقام از مشاهیر جهانست و خرماهای خوب دارد و خرمای انجا را تا هند و چین
میبرند اهل انجا اکثر سیاه چهره اند و بر مذهب اثنی عشری و زبانشان
عربی متغیر و پارسی نیز گویند و ولایات بسیار از توابع انجاست و معظم آن
بلاس و زکیه و مشان که مهبط ابلیس علیه اللعنه شد و بهمن بن اسفندیار
ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد و عبادان که ما ورای آن عمارت نیست
و درین معنی گفته اند ع لیس قریه ورای عبادان طول عبادان از جزایر
خالدات فد ل و عرض خط استوا ل ط ک و در فضیلت عبادان
حدیث بسیار وارد است از از ثغور شمارند که سرحد مسلمانیت با کفار

هند حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه درین عهد پیش ازین فترات بود
چهل و چهار تومان و یکهزار دینار بود در ایج **مندلیجین** در دفتر دیوانی آنرا
لحبه مینویسند در تلفظ و مدسان میخوانند شهرکی کوچکست و بآب و هوا و محصولات
مقابل بیات حقوق دیوانیش هفت تومان و ششهزار دینارست **بیات**
قصبه ایست و بادرایی و باکسایی دو قصبه دیگر هست و تا چند مواضع از توابع
بیاتست و در محصول و آب و هوا مانند دیگر ولایات و ششهزار دینارست
و در بادرایی قسب بسیار بود **تکریت** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات **عوک** و عرض از خط استوا **لدل** بر دجله افتادست و بجانب
غربی شهر وسط بوده است و دورش ششهزار و صد گام و قلعه محکم دارد هم
بر کنار دجله هوایش درستست و از میوهاش خربزه اش نیکو باشد گویند در یک سال
سه نوبت زرع کنند **تل عقرقون** کیکاوس ساخت بعضی او را نمرود دانند
آنرا بسبب آن ساخت که چون ابرهیم را در آتش انداخته بود و بر آنجا رفت
و او را احتیاط کرد **حدیثه** از اقلیم چهارمست و بآب و هوا و محصول مقابل
تکریت **حوی** شهر وسط است و آب از دجله میخورد و باغستان بسیار دارد
و حقوق دیوانیش دو تومان و پنجهزار و صد دینارست **حله** از اقلیم
سیومست و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات **عطم** و عرض از خط استوا
لاکه امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن دبیس اسدی ساخت بزمان
قایم خلیفه در سنه ست و ثلثین و اربعمایه آب فرات بر میان شهر میگذرد و غلبه شهر

بر جانب غربی بود و بطرف شرقی عمارت اندکست نخلستان بسیار دارد و بدین
سبب هوایش متعفن است اکثر اوقات ارزانی باشد ارتفاعش مانند بغداد است
اهل انجا شیعی اثنا عشری اند سفید چهره و ضخیم جثه همچو اهل بغداد و زبانشان
عربی معبرست و در کار مذهب بغایت متعصب باشند و در انجا مقامی
ساخته اند و معتقدشان انکه امام منتظر محمد بن الحسن المهدی علیهما السلام است
که در سامره در سنهٔ اربع و ستین و مائتین غایب شد باز از انجا بیرون خواهد آمد حقوق
دیوانی آن شهرها تمغا مقررست و بدفتر در آمده و از ولایتش
عملست و کابیش ملیشود **حلوان** از اقلیم
چهارمست و مداین سبعه عراقست طولش از جزایر خالدات **قب ه** و عرض
از خط استوا **لدح** قباد بن فیروز ساسانی ساخت اکنون خرابست و بقدر
مختصر مزرعه مانده است و در و از مزارات اکابر قبر حمزه سادس قرای سبعه است
ولایتش کمابیش سی پاره قریه است حقوق دیوانیش ششهزار و صد دینارست
حیره از اقلیم سیومست و مداین سبعه عراقست شهری بزرگ بوده در یک
فرسنگی کوفه و اکنون خرابست سدیر و خورنق که ذکر او در اشعار و
اسمار و افواه مشهور بود دو کوشک بوده است در انجا نعمان بن منذر جهة
بهرام کور ساخته اطلالش برجاست و عمارتی بس عالی بوده شاعری در
حق آن گفته و بیت مجدها قبایل قحطان واقوا ابهرام جور و
ایوانه الخورنق منهم عرفوا رسم ملکتهم و السدیر **خانقین** قصبه بوده است

اکنون بقدر دیهی مانده است آب حلوان برانجا گذرد و بیست موضع از
توابع انجاست حقوق دیوانیش یکتومان و دو هزار و دویست دینارست دجیل
ولایت معتبرست از دجله آب میخورد و بدین سبب دجیل میخوانند و آن قصبه
شهرستان انجاست و دیههای معتبر دارد و قرب صدپاره دیه باشد و جایی
نیک مرتفعست نارد راجی انجا بهتر از دیگر ولایات بغداد است حقوق دیوانی
آن ولایت سه تومان و پنجهزار دینارست دقوقا از اقلیم چهارمست
و شهر وسط و آب و هوا خوشتر از دیگر بلاد عراق عرب و در حوالی آن چاههای
نفطست حقوق دیوانیش هفت تومان و شش هزار و ششصد دینارست
دیر عاقول شهر کیست در میان واسط و بغداد و هوای متعفن دارد
بسبب نخلستان دومیه از اقلیم سیومست و از مداین سبعه عراق عرب
بوده است انوشروان عادل ساخته بود و نزدیک مداین بر شکل انطاکیه
اکنون خرابست زادان بین النهرین ولاتیست بر آب نهروان و
محصولات نیکو دارد حقوق دیوانیش پنج تومانست سامره از اقلیم چهارمست
بر جانب شرقی دجله افتاده است و باغات و بعضی عمارات و قرای آن بر جانب
غربیست طولش از جزایر خالدات عطح و عرض از خط استوا لدح در اول
ساخته بود و چون نسبت آب و هوا خوشترین بلاد عراق عرب بود آنرا
سر من رای خواند بعد از خرابیش المعتصم بالله محمد بن هرون الرشید تجدید
عمارتش کرد و دار الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هفت فرسنگ طول عمارات

واحواش آن بود در عرض یکفرسنک و فرمود تا بتوبره اسبان خاک آوردند
و تلی ساختند و آنرا تل المخالی خواندند و درانجا کوشکی بلند ساخت و در سامره
مسجد جامع عالی کرد و کاسه سنکی که دورش بیست و سه کز و در علو هفت کز
و حجم نیم کز یکپاره در میان آن مسجد بنهادند آنرا کاسه فرعون خواندندی
و در آنحدود زیادت از سه فرسنک چنان سنک نیست و دران مسجد مناری
ساخت ببلندی صد و هفتاد کز چنانچه ممرش از بیرون بود و بدینصورت
مناره پیش ازانکس ساخته بوده و درپیش قبر امام معصوم مظلوم مسموم علی النقی
نوادهٔ علی بن موسی الرضاست و ازان پسرش حسن عسکری علیه السلام
و متوکل خلیفه عباسی در سامره عمارات افزود بتخصیص کوشکی عالی کرد چنانکه
در ایوان عمارت ازان عالیتر نبود و بنام خود جعفریه خواندی اما بشومی انکه
قبر امیر المومنین حسین علیه السلام خراب کرد و مردم را از مجاور شدن برانجا
مانع بود بعد ازان آن کوشک را شکافتند چنانکه اثرش بکلی ناچیز شد اکنون
از سامره مختصری معمورست **زنکاباد** ولایتی است و رغربی خانقین حقوق
دیوانیش یکهزار و پانصد دینارست **صدرین** ولایتیست غله و خرما و حبوبات
بسیار ازانجا حاصل شود و آب از فرات خورد حقوق دیوانیش صد تومانست
طریق خراسان ولایتی معتبرست و شهرش قصبه یعقوبا و آن دختری از نسل
کسری قوبا نام وبعت قوبا خواند بمرور یعقوبا شد بر کنار آب نهروانست
و جویی ازان در میان شهر میکذرد و تمامت دیههای آن عمل بدان نهر آب میخورند

وزراعت میکنند باغستان و نخلستان بسیار دارد نارنج و ترنج بیشمار دارد

چنانکه سیصد چهارصد نارنج و ترنج بیک درهم میدهند هوای آن مانند بغداد است

اما بسبب بسیاری نخلستان از عفونت مایلست **شهربان** دختری ساخته که او دختر

کلبان بوده از تخم کسری و اعمال طایث و مهررود از توابع آن عملست و آن

اعمال هشتاد پاره دِه است حقوق دیوانی آن شانزده تومان و چهار هزار

دینار بر دفاتر مثبت است **عانه** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات

عول و عرض از خط استوا **الدجر** شهری وسطست و شهرستان بسیار

دارد و باب و هوا و محصول مقابل دجیل **عسکریه** شاپور ذو الاکتاف ساخت

شهر وسط بوده و اکنون خرابست **قادسیه** شهری وسط بوده و از مداین سبعه

عراقست و اکنون خرابست **قصر شیرین** از اقلیم سیومست خسرو پرویز

ساخت جهة منکوحه اش شیرین و آن قلعه بزرگ بوده است از سنگ لاشه

و گچ دورش دو هزار گام باشد و در غربی آن قلعه جهة خسرو پرویز تاجگاهی

ساخته بودند و رباطی سخت عالی جهة آینده و رونده و از آن رباط اندکی

معموریست آب حلوان از انجا میگذرد و هوای عظیم بد دارد و بهنگام گرما

اکثر اوقات انجا باد سموم وزد جویی که گویند شیر در و میرفت و جهة تاجگاه

ساخته اند که بر بلندیست تا آب وان بر تاجگاه باشد و یمکن که خیک شیر

دران جوی افکنده باشند تا بتاجگاه و قلعه برند اما آنچه فم جوست نه هر کیا هست

و چراگاه کلانیست **فوران** شهری وسطست و قرب صد پاره دیه از توابع

آن حقوق دیوانیش نه تومان و چهار هزار دینارست **محول** شهرچه ایست
بر دو فرسنگی بغداد بجانب غربی بر طرف نهر عیسی افتاده و باغستانش با باغات
بغداد پیوسته و در و خلفا عمارات خوب ساخته اند و بر سر آن کوشکی که
جهة معتصم خلیفه ساخته بودند جهة انکه در میان باغستانست در و پشه
بسیار میبود بافسون پشه را بسته اند چنانکه در ان یک عمارت نمیباشند
حقوق دیوانی محول داخل نهر عیسی است **مداین** از اقلیم سیومست طولش از
جزایر خالدات **قب ع** و عرض از خط استوا **لح ما** طهمورث دیوبند
پیشدادی ساخت و کرد آباد خواند جمشید با تمام رسانید و طیقون کفت
معظم ترین مداین سبعه عراق بوده است و بدین سبب آنرا مداین کفته اند و
شش شهر دیکر قادسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده است
و هر هفت شهر اکنون خرابست و جمشید پیشدادی بر مداین بر دجله از سنک
و آجر قنطره ساخته بوده اسکندر رومی کفت اثری عظیمست ملوک فرس را
و آنرا خراب کرد اردشیر بابکان تجدید عمارت شهر کرد و دار الملک ساخت
خواست که پول نیز همچنان سازد دستش نداد از زنجیر جسری بست و بعد ازو
اغلب اکاسره آنرا دار الملک ساختند شاپور ذو الاکتاف در ان شهر
عمارت کرده نوشیروان عادل در و ایوان کسری ساخت و آن سرایی بوده
از کچ و آجر و از ان عالیتر عمارت آجری کس نکرده بود بحتری در وصف ان کفته

شعر وکان الایوان من عجب الصنعة   جوب فی جنب ارعن جلس

مسجحم يحلوا له شرفات   رفعت فی رؤس رضوی و قدس

لیس یدری اصنع الانس والجن   سکنوه ام صنع جن الانس   وصحن آن

سرای صد و پنجاه گز خیاطی در صد و پنجاه گز بوده و در انجا صفه بزرگ

دهانش چهل و دو گز در طول هشتاد و دو گز در علو شصت و پنج گز در اطراف

این صفه و سرای سراچها و عمارات فراوان که در خور آن باشد در نیکوکاری

و استحکام آن عمارت گفته اند **نظم** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز

خراب می‌کند بارگاه کسری را   ابودوانیق خلیفه بوقتی که شهر بغداد

میساخت خواست که آنرا خراب گرداند و بدان آلات پاره بغداد بسازد با وزیر

خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع شد و گفت بروزگارها

بازگویند پادشاهی خواست تا شهری بسازد تا دیگری خراب نکرد شهر خود

نتوانست ساخت خلیفه مسموع نداشت و گفت ترا هنوز دل بکفر کسری میلکشد

و نمیخواهی که آثار کبران ناچیز شود و در خرابی شروع نمود دید که آلاتی که

از انجا حاصل میشود بخرج مخرب و اجرت نقل آن وفا نمیکند خواست که ترک

گیرد وزیرش مانع شد و گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع رفت تمام خراب

باید کرد و اگر نه مردم گویند پادشاهی بساخت دیگری خراب نتوانست کرد اما

طاق ایوان کسری که در شب ولادت رسول صلعم بمعجزه او شکسته شد بگذارد که آن

اثری عظیمست و شاهد عدل بر نبوت عم زادگانت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

و تا آن طاق بر پای بود آن معجزه از دیدها پنهان نبود و نیز آنکه همگنان را

معلوم شود که انکسی که او از خانه بیرون آید که چون در انجا بپای ایستادی
سرش بسقف رسیدی خاندان چنین کسی را که چنان عمارات کند براندازد کارش
خدایی بود نه هوایی اکنون شهر مداین خرابست بطرف غربی قصبه مانده است و بر جانب
شرقی بخلاف مزار سلمان فارسی که محاذی ایوان کسری است هیچ عمارت نیست
و آب چاه دران زمین مانند بغداد تلخ و شورست از کرامات سلمان گویند
چون او را وفات رسید و غسلش میدادند دلو در چاه افتاد و دیگری حاضر
نبود آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل سلمان تمام کردند باجای خود رفت
اما همچنان شیرین مانده است و در آن حدود جز آن یک چاه آب شیرین نمیدهد
معبادیه از اکابر اولیا سیدی احمد کبیر و سیدی بوالوفا دران زمین آسوده اند
نهر عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله که عمزاده ابو دوانیق جزاه الله بالنار الحریق
بوده است از فرات برید و بران دیهها و مزارع ساخت **نهر عیسی**
هفتاد پاره دیه باشد و مرتفع تمام ولایت مستنصریه و شرب بنی که محاذی
بغداد است از توابع نهر عیسی است حقوق دیوانی نهر عیسی با توابع آن هشتاد
و هفت تومان و ششهزار و پانصد و پنج دینار و کسری بوده است **نهر ملک**
بعضی گویند سلیمان بن داود علیهما السلام حفر کرده و بعضی گویند منوچهر
پیشدادی و برخی گویند اسکندر رومی و اصح آنکه شاپور بن اشک بن
دارا که او را شاپور بزرگ خوانند از فرات اخراج کرد و بران دیهها ساخت
زیادت از سیصد دیه و مزرعه باشد و مرتفع تمام حقوق دیوانی انجا پنج تومان

بوده است **نهروان** شهری بزرگ بوده است و از مداین سبعه عراق عرب در
اقلیم سیوم است و بر کنار آب سامره افتاده است و آن آب را انجا
نهروان خوانند و آن شهر اکنون بکلی خرابست و آن زمین از حساب
بر جلولان و توابع بعقوبه باشد **نعمانیه** قصبه ایست میان بغداد و واسط
و بر طرف دجله افتاده است و نخلستان بسیار دارد **هیل** ولایتی است
با چند پاره دیه از توابع آن و غله خیز عظیمست و نخلستان و باغستان
بسیار دارد **هیت** شهریست و در و قلعه محکم بر کنار غربی فرات و سی
پاره دیه و توابع دارد و از قریه حبیه که نقیع است تا هیت قرب پانزده
پانزده فرسنگ و باغستانست در هر دو کنار آب فرات و باغاتست
و نخلستان بسیار دارد و میوها میباشد و در قریه حبیه که از توابع انست
هوای بغایت معتدلست چنانچه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج در همه
باغی میباشد و از میوهای سردسیری و گرمسیری حاصل میشود اما در هیت
از بوی گند چشمه قیر نمیتوان بود **واسط** شهری اسلامیست از اقلیم سیوم
طولش از جزایر خالدات **فال** و عرض از خط استوا **لاک** حجاج بن یوسف
ثقفی ساخته در سنه ثلث و ثمانین بر طرف دجله افتاده است و غله طرف
غربی راست نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش بعفونت مایل
باشد و حقوق دیوانی آن شهر بتمغا مقررست مبلغ چهل و چهار تومان و
هشت هزار و پانصد دینارست والله اعلم بحقیقة الحال **باب دوم در ذکر بلاد**

عراق عجم وآن نه تومانست ودر وچهل پاره شهر واکثر بلادش هوای معتدل
دارد وبعضی بگرمی وچندی بسردی مایلست حدودش با ولایات آذربایجان
وکردستان وخوزستان وفارس ومفازه وقومس وجیلانات پیوسته است
طولش از سفیدرود تا یزد صد وشصت فرسنگ وعرض از جیلانات با
خوزستان صد فرسنگ ورما قبل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است
ودر نیمعنی گفته اند **نظم** چار شهرستت عراق از ره تخمین گویند عرض وطولش صد در صد بوده وگم نبود

اصفهان کاهل جهان جمله مفرز نند باو در اقالیم جهان شهر معظم نبود
همدان جای شهان کز قبل آب وهوا در جهان خوشتر ازان بقعه خرم نبود
قم بنسبت کم ازینهاست ولیکن او نیز نیک نیکار چه نباشد بد بد هم نبود
معدن مردمی وکان کرم شیخ بلاد ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود

حقوق دیوانی این ولایات عراق در سنه خمس وثلثین خانی بجامع الحساب در آمد
ونسخه دیدم بخط پدر جدم امین الدین نصیر مستوفی که در عهد سلاجقه
مستوفی دیوان عراق بوده وعراق عجم دو هزار وپانصد وبیست تومان
وکسری این زمان حاصل بوده است واکنون بجهة تخریب ولایات باینقدر
آمده تومان **اصفهان** ودر وسه شهرست اصفهان وفیروزان وفارفان
وحقوق دیوانیش واورا از اقلیم چهارم شمارند اما بحسب
طول وعرض حکما از اقلیم سیوم گرفته اند طولش از جزایر خالدات **قوم**
وعرض از خط استوا **لب که** در اصل چهار دیه بوده است کران

وجوباره ودر دشت با چند مزرعه بعضی طهمورث پیشدادی و چندی جمشید
و ذی القرنین ساخته بودند چون کیقباد اول کیانیان آنرا دار الملک
ساختند تا کثرت مردم انجا حاصل شدند و بیرون دیهها عمارات میکردند
بتدریج با هم پیوست شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بن بویه آنرا باد
کشید دور بارویش بیست و یکهزار قدم که عبارت از کام باشد طالع عمارتش
برج قوس چهل و چهار محله و دروازه دارد و هوای او معتدل است و در تابستان
و زمستان گرما و سرما چنان نبود که کسی را از کار باز دارد و زلزله و صاعقه
و بارندگی که موجب خرابی باشد درو کمتر اتفاق افتد خاکش مرده را دیر بریزاند
و هرچه بدان بسپارند از غله و غیر آن نکو نگاه دارد و تا چند سال تباه نکند
و درو بیماری مزمن و وبا کمتر بود زنده رود در جانب قبله بر ظاهر شهر
میگذرد و ازو نهرها در شهر جاریست و آب چاهش در پنج یا شش گزی
بود و در اندک گوی آب نزدیک رسد و هر تخم که از جای دیگر برند و در انجا
زرع نمایند اگر بهتر از مقام اول ریع ندهد کمتر نیز نباشد الا انار که آنجا
نیکو نباید و آن نیز از نیکویی آب و هواست که انار در هوای متعفن نیک آید
و تسعیر غله و دیگر ارزاق پیوسته وسط باشد اما نرخ میوه در غایت
ارزانی بود و میوهای آن بغایت خوب و نازک بود بتخصیص سیب و به و امرود
و ملیحی و عباسی و زرد آلوی سرخ و سرچی و طرغش نیکو میباشد و خربزه اش
تمام شیرینست و ازین میوها از شیرینی شکمی بی آب نتوان خورد و کثرت خوردن

او مضر نیست و میوه‌های انجا را تا بهند و روم میبرند و علفخوارهای نیکو دارد و هر
چارپایی که انجا فربه شود و چندان توانایی داشته باشد که جای دیگر فربه شود
و دران ولایت مرغزارهاست بزرگترین مرغزارش بلاشان و شکارگاههای
فراوان و نیکو دارد و همه شکاری درو باشد و دران شهر مدارس و خانقاه
و ابواب خیر بسیارست از جمله مدرسه که خوابگاه سلطان محمد سلجوقست بمحله چلباری
سنگی بوزن کما بیش ده هزار من کبود مهتر تبان بوده است و از سلطان آنرا
برابر مروارید عمری بار میخریدند نفروخت و بیاورد و ناموس دین را در استانه
آن مدرسه برو درافکند مردمان انجا سفید چهره و مردانه باشند و اکثرش
شافعی مذهب و در طاعت درجه عالی دارند اما بیشتر اوقات با هم در محاربه
باشند و رسم دو هوایی هرگز از انجا بر نیفتد و همه خوشیهای آن شهر در
هنگام اظهار دو هوایی با ناخوشی آن فتنه مقابل نمیتوان کرد و بدین سبب
گفته اند   اصفهان شهریست پر نعمت   جز جوانی درو نمی باید
همه چیزش نکوست لا انک   اصفهانی درو نمی باید   و کمال الدین اسمعیل
اصفهانی گفت   تا در دشت هست و جوباره   نیست از کوشش و کشش چاره
ای خداوند آسمان و زمین   پادشاهی فرست خونخواره   تا در دشت را چو دشت کند
جوی خون آورد ز جوباره   عدد هر دو شان بیفزاید   هر یکی را کند بصد پاره
از رسول صلعم روایتست بروایت ابن عباس یخرج الدجال من یهودیة
الاصفهان حتی یاتی بالکوفة فیلحقه قوم من المدینة وقوم

من الطور وقوم ذی یمن وقوم من قزوین سئل یا رسول الله ما
قزوین قال قوم یکونون ماخوة یخرجون من الدنیا هذا فیها
رد الله بهم قوما من الکفر الی الایمان و حقوق دیوانی اصفهان
بتمغا مقرر است و در سنه خمس وثلثین خانی سی و پنج تومان حاصل داشت و لایتش
هشت ناحیه است و چهارصد پاره دیه بیرون از مزارع که داخل دیهها باشد
اول ناحیه جی در نواحی شهر باشد و هفتاد و پنج پاره دیه دارد و طهران و ماربانان
و جادوان و شهرستان که آنرا شهر نو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخته
و فیروز ساسانی تجدیدش کرده معظم قرای آن دوم ناحیت ماربین پنجاه و
هشت پاره دیه است حوران و قرطمان و ریان و اندا آن معظم قرای آن
و بحقیقت آن ناحیه همچون باغیست جهة آنکه باغستان اکثر مواضع بهمدیگر
پیوسته است و درین معنی گفته اند **نظم** ماربینی که نسخه ارمست
آفتاب اندرو درم درمست و درین ناحیه قلعه بوده است که طهمورث دیو بند
ساخته است آنرا آتشگاه گفته اند و در و بهمن اسفندیار آتشخانه ساخته
بود دوم سیوم ناحیه کوارج سی و شش پاره دیه است و شته و اشکاوند و فرادان
از معظم قرای این ناحیه است و این ناحیت نیز چون باغیست از پیوستگی باغستان
و دیهها با هم متصل چهارم ناحیت قهاب میخوانند چهل پاره دیه است
و سعشوبه و راران و رجاورسان معظم ترین قرای این ناحیتست آب از
کارینه میخورند و بدین سبب قهاب میخوانند پنجم ناحیت رخوار سی و دو پا

دیوان

ده است و دیه جز معظم قری آن و این ناحیت را نیز آب از کار زبیت و دیگر
نواحی را آب از زنده رود و درین ناحیه بدیه جز بهمن بن اسفندیار آتشخانه
ساخته بوده ششم ناحیه النجان بیست پاره دیه است و اشکسان و هرسیان
و سرمین سمنارت و خوردان و فاران و کواهان و کاخ و دادنان
از معظم قرای آن هفتم ناحیه براآن هشتاد پاره دیه است و کومان و قه
و دربحار و کلشاد معظم قرای آن هشتم ناحیه رودشتی شصت پاره
دیه است فارفان قصبه آن و قورطان و درزنه و اسکران و کمندان
معظم قرای آن و این دیهها را که معظم قری میخوانند از انهاییست که در
ذکر ولایات شهر میخوانند زیرا که در هر یک از ان دیهها کمابیش هزار خانه
باشد و بازار و مدارس و مساجد و خانقاه و حمامات دارد و حقوق
دیوانی ولایت اصفهان پنجاه تومان نسبت است از اکابر شیخ علی اصفهانی را
تربت انجاست و در اصفهان تا دیگر ولایات عراق عجم مسافات بر نیمو جهت
اردستان سی و چهار فرسنگ ابرج لر بزرگ چهل و پنج فرسنگ بروجرد
لر کوچک شصت و شش فرسنگ جرباذقان سی و یک فرسنگ و نیم دلیجان
سی و پنج فرسنگ ری هشتاد و شش فرسنگ شهر فیروزان شش فرسنگ
ساوه شصت فرسنگ سلطانیه صد و شش فرسنگ قزوین نود و دو فرسنگ
قم پنجاه و دو فرسنگ قومشه فارس چهارده فرسنگ کاشان سی و دو
فرسنگ کرج چهل و پنج فرسنگ لردکان لر بزرگ سی و پنج فرسنگ نطنز

پنج فرسنگ ماهی بیست و شش فرسنگ نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ
همدان شصت و دو فرسنگ شهر فیروزان شهریست بد وقسم بر کنار زنده
رود بالای اصفهان از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات فرح
و عرض از خط استوا لکد کیو ساخته در آب و هوا و غله و میوه و پنبه و غیر آن
و خوی و طبع و مذهب آنجا مانند اصفهانست حقوق دیوانیش سیزده تومان
و چهار هزار و پانصد دینارست تومان ری این تومان از شهر خلاف ری
نبوده است و اکنون ری خرابست و رامین شهر آنجاست و موضع ذکرش
متعاقب می آید هر یک قصبه شده است و حقوق دیوانی آنجا هفتصد تومان
بوده است و ملک ری بعظمتی بوده است که حکومتش در دل عمر سعد باعث
قتل امیر المومنین حسین علیه السلم شد و آن حکایت مشهورست ری از
اقلیم چهارمست و ام البلاد ایرانست و بجهت قدمت آنرا شیخ البلاد
خوانند و طولش از جزایر خالدات لوک و عرض از خط استوا له ل
شهری گرمسیرست و شمالش بسته و هوایش متعفن و آبش ناگوارنده و در و
و با بسیار بود و در همین گفته اند نظم دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب
بی کفش میگریخت ز دست وبای ری گفتم تو نیز گفت چو ری دست بر کشد
بو یحیی ضعیف چه سنجد بپای ری و در مضحکات آمده که اصفهانی و رازی را
در باب خوشی و ناخوشی شهر با هم مناظره شد و هر یک هنر شهر خود عرض
میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا سی چهل سال نریزاند

رازی گفت خاک ری مردهٔ سی ساله را در دکان بر در دکان در داد و ستد
دارد و نمیراند و بدین مضحکه اصفهانی را ملزم گردانید شهر ری را شیث پیغمبر
علیه السلام ساخت هوشنگ پیشدادی در عمارت آن افزود و شهری بزرگ شد
بعد از خرابی منوچهر بن منشخورنار بن فریدون تجدید عمارتش کرد باز خرابی یافت
المهدی بالله محمد بن ابو دوانیق العباسی احیای عمارات آن کرد و شهری عظیم
شد دور باروش دوازده هزار گامست طالع عمارتش برج عقرب اهل شهر را
بر سر سنگی با هم مخاصمت افتاد زیادت از صد هزار آدمی بقتل آمدند و خرابی
تمام بحال شهر راه یافت و در فترت مغول بکلی خراب شد و در غازان خان ملک
فخر الدین ری بحکم یرلیغ خانی در و اندک عمارتی کرد و جمعی را ساکن گردانید
قلعه طبرک بر جانب شمال شهر در پای کوه افتادست و ولایت رودبار
قصران در پس آن کوه و دیگر نواحی چون مرجع و بهادر صحراست و تمامت
ولایت سیصد و شصت پاره دیه است و دیه و ولایت قصران ورزن و
فیروز بهرام که فیروز ساسانی ساخته است و اکنون فیروزبران میخوانند
بچهار قسمت ناحیت اول بهنام و در و شصت پاره دیه است و رامین و
خاوه از معظم قرای آنجاست دوم ناحیت سور قرج و در و نود پاره دیه است
قوهه و شند و ر و اوانکیف از معظم قرای آنجاست سیوم ناحیت فشابویه
و در و سی پاره دیه است کوشک و علیاباد و کاهن و حرم و فروح اغاج
معظم قرای آنجاست چهارم ناحیت غار است و سبب تسمیه غار آنست که

امامزاده از فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام را در ری قصد کشتن
کردند و او از ان ظالمان فرار نموده در نواحی چال کلین غاری بدید آمد امامزاده
پناه بدان غار برده غایب شد والحال آن ناحیت را بجهت غایب شدن آن
بزرگوار بناحیت غار نامیده شد و در چهل پاره دیه است طهران و مشهد
امامزاده حسن بن الحسن مشهور بحسن مثنی علیهما السلام که بجیان موسومست
و فیروز بهرام و دولت آباد از معظم قرای آن ناحیتست غله و پنبه انجا سخت
نیکو آید و بسیار بود و اکثر اوقات انجا فراخی و ارزانی باشد و قحط و تنگی
از روی ندرت اتفاق افتد و از ان ولایت غله و دیگر ارزاق بسیار و لایات
برند از میوهاش نار و امرود و عباسی و شفتالو و انگور نیکوست اما خورندهٔ
میوهای انجا از تب ایمن نبود و عمارات بلده ری در زمان افضل الشعرا خواجه
بندار رازی بر نهج حسبت مدارس و خوانق ششهزار و چارصد عدد حمام
یکهزار و ششصد و شش عدد مساجد چهار هزار و چارصد عدد طواحین
یکهزار و دویست عدد کاروانسرا دوازده هزار و هفتصد عدد مناره
پانزده هزار و سی عدد یخ چال یکهزار و چارصد و پنجاه عدد عصارخانه
یکهزار و هفتصد عدد قناد خانه هجده هزار و نود و یک عدد محلات نود
و شش محله در هر محله چهل و شش کوچه در هر کوچه چهل هزار خانه در هر کوچه
هزار مسجد در هر مسجد هزار چراغدان از طلا بغیر از نقره و مس و غیره مجموع
خانها هشت بار هزار هزار و ششصد هزار و ششصد و شش خانه بوده است

که مردم نشین بوده و اهل شهر و اکثر ولایات شیعی اثنا عشری اند الا دیه
قوهه که انجا و چند موضع دیگر حنفی باشند و اهل ولایت آنموضع را بدین
سبب قوهه خران میخوانند و در ری از مزار انبیا بسیارند و از اکابر اولیا
بسیار آسوده اند چون ابرهیم خواص و کسایی سابع قرا السبعه و محمد بن
الحسن الفقیه و هشام و شیخ جمال الدین ابو الفتوح و حقوق دیوانی آن
ولایت با آنچه داخل آن تومانست پانزده تومان و یکهزار و پانصد دینار
طهران قصبه معتبرست و آب و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل
مانند آن در ما قبل اهل انجا کثرتی عظیم داشته اند و **ورامین** در ما قبل دهی بوده
و اکنون قصبه شده طولش از جزایر خالدات **نو که** و عرض از خط استوا
له کد در آب و هوا خوشتر از ری است و در محصول پنبه و میوه ها مانند
آن اهل انجا شیعی اثنی عشری اند و تکبر بر طبعشان غالب بود **تومان سلطانیه**
و قزوین اگرچه در اول این تومان بقزوین منسوب بود اما چون درین
چندسال شهر سلطانیه را انشا فرمودند و دار الملک ایران ساختند
آنرا مقدم داشتن اولی بود و درین زمان نه پاره شهرست **سلطانیه**
از اقلیم چهارمست و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات **فد** و عرض از
خط استوا **لو کط** ارغونخان بن ابقاخان بن هلاکو مغول بنیاد فرمود
و پسرش اولجایتو سلطان محمد خدابنده تغمده الله بغفرانه با تمام رسانید
و بنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد دور باروش که ارغونخان

بنیاد کرده بود دوازده هزار کام وانکه اولجایتو سلطان میساخت بسبب
وفات او تمام ناکرده ماند سی هزار کام ودره وقلعه ایست از سنک تراشیده
که خوابکاه اولجایتو سلطانست ودیکر عمارات درانجاست دوران قلعه دو
هزار کام بود وهوایش بسردی مایلست وآبش ازتنوانست چاه ونیک هاضم
وچاه انجا در دوسه کز نیست تا بده کز در ولایت سردسیر وکرمسیر ودر
حوالیش بیکروز راهست وهرچه مردم رابکار آید دران ولایات موجود
وبسیارست علفزارهای بغایت خوب وفراوان دارد وشکارکاههای
نیکو واکنون چندان عمارت عالی که دران شهرست بعد از تبریز در هیچ شهر
دیکر نباشد مردم آنجا از هر ولایات آمده وآنجا ساکن شده از همه
ملل ومذاهب هستند وزبانشان هنوز یکرویه نشده اما بپارسی ممزوج
مایلترست وحقوق دیوانی انجا تمغا مقررست ودرین سالها اکر اردوها
انجا نمیبودی سی تومان از ولایت حاصل داشت والا پیست تومان
حاصل داشت واز سلطانیه تا دیکر بلاد عراق عجم مسافت برینموجبست
ابهر نه فرسنکست وطارم ده فرسنک اصفهان صد وشش فرسنک
اسدآباد سی وهفت فرسنک ری پنجاه فرسنک زنجان پنج فرسنک
ساوه چهل ودو فرسنک سجاس فرسنک قزوین نوزده فرسنک قم پنجاه
وچهار فرسنک کاشان هشتاد وچهار فرسنک همدان سی فرسنک یزد
صد وچهل وپنج فرسنک تبریز چهل وشش فرسنک قراباغ واران هفتاد

و دو فرسنگ شیراز صد و هفتاد و شش فرسنگست **قزوین** از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات **فه ع** وعرض از خط استوا **لو ع** از
حساب ثغورست جهة انکه پیوسته با دیالمه و ملاحده در محاربه بوده اند احادیث
بسیار در فضیلت آن بقعه واردست و مشهور و در تدوین رافعی مسطور
منها عن جابر بن عبد الله رض قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
اغزوا قزوین فانه اعلی ابواب الجنة و بدین سبب ورا باب الجنه
خوانند و احوال آن اگرچه در کتاب گزیده مشروحست اینجا نیز مجملا ربط سخن را
یاد میکنیم و در کتاب التبیان آمده که شاپور بن اردشیر بابکان ساخته است
و شاد شاپور نام نهاده و همانا آن شهری بوده که در میان رودخانهای
خرود و ابهر رود میساخته اند و آنجا اطلال بارو بدیدست و مردم آنجا در
دیه هرچه که باردشیر بابکان منسوبست مسکونند و مشهورست و در کتاب
تدوین مسطور که حصار شهرستان قزوین که اکنون محلتی است در میان شهر
شاپور ذوی الاکتاف ساسانی ساخته است تاریخ عمارت آن ماه ایار سنه
ثلث و ستین و اربعمایه اسکندری طالع عمارتش برج جوزا اطلال آن بارو
هنوز باقیست بزمان عثمان برادر مادریش ولید بن عتبه الاموی بن سعید بن
العاص الاموی را بایالت آن ثغر فرستاد و آن حصار را بمردم مسکون کردانیدند
و شهری شد و الهادی بالله موسی بن مهدی در آن حوالی شهرستان دیگر کرد
و مدینه موسی خواند و غلامش مبارک ترک شهرستانی دیگر ساخت و مبارکیاد

خوانند چون دولت هادی بهرون رشید رسید اهالی مداین مذکوره وتغلب دیالمه
وانزعاج خود بدو انها کردند باروی که محیط مداین ثلاثه و دیگر محلات بود
بنیاد فرمود وجهة وفات او با تمام نرسید تا در عهد معتز خلیفه موسی بن بوقا
در سنه اربع وخمسین ومایتین هجری عمارت آن بارو با تمام رسید ومردم مسکون
گردانید و شهری معظم شد وبعد از و صاحب جلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخر
الدوله دیلمی در سنه ثلث وسبعین وثلثمایه جهة آنکه خرابی بحال او راه یافته بود
واو در کتب احادیث دیده انه یکون فی آخر الزمان نقب الدیلم
یقال لها قزوین هی باب من ابواب الجنة من عمل فی عمارة سورها
ولو بقدر کف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها وکبیرها
تجدید عمارت بارو کرد وجهة آنکه هم در کتب احادیث خوانده بروایت
عمر عبد العزیز مروانی استفتح علی امتی مدینتان احدهما من ارض
الدیلم یقال لها قزوین والاخری من الروم یقال لها الاسکندریة
من رابط فی احدهما یوما ولیلة وجب له الجنة وقال عمر بن عبد
العزیز اللهم لا تمیتنی حتی تجعل بی فی احدهما دارا ومنزلا
وجهة خود در انجا عمارت عالی ساخت بر محله جوسق وآن زمین را اکنون
صاحب آباد خوانند ودر سنه احدی عشر واربعمایه جهة نزاعی که میان سالار
ابرهیم بن مرزبان دیلمی خال مجد الدوله ابن فخر الدوله با اهل قزوین بود خرابی
بحال بارو راه یافته امیر شریف ابو علی جعفری مرمت آن خرابیها کرد ودر سنه

اثنی و سبعین و خمسمائه وزیر صدرالدین محمد بن عبدالله مراغی تجدید عمارت
بارو کرد و اکثر روی بارو با آجر بر آورد و شرفهای آجر ساخت و معمار
دران عمارت امام جمال الدین بابویه رافعی بود لشکر مغول آن بارو خراب
کردند و دور باروش صد هزار و سیصد گامست بخلاف اول و ابروج هوایش
معتدلست و آبش از قنوات و در و باغستان بسیارست و در هر سال یک
نوبت آب خرستقی باید انگور و بادام و فستق بسیار ازان حاصل شود و بعد از سقی
و بیل خربزه و هندوانه بکارند بی انکه دیگر باید بر نیکو دهد و اکثر اوقات انجا
ارزانی غله و انگور باشد نانش نیکوست و از میوهاش انگور و انگوزه خوبست
و شکارگاهها و علفزارهای نیکو دارد بتخصیص علف شتر بهتر از دیگر ولایات
باشد و شتر قزوینی بقیمت تر از دیگر شتران و بر سه فرسنگی انجا چشمه ایست
آنرا اکول خوانند و در روزهای گرم تابستان آن چشمه یخ بندد و اگر روز
خنک بود یخ کمتر باشد و چون یخ شهر کم شود از انجا آرند و مردم انجا بیشتر
شافعی مذهبند و در کار دین بغایت صلبند و اندک حنفی و شیعی نیز باشند
و با وجود قرب جوار هرگز معتقد ملاحده نشدند و در آنجا مشهد امامزاده
حسین پسر امام علی بن موسی الرضاست علیه التحیة و الثنا و قبر یکی از صحابه
و مزار اولیای کبار بسیارست مثل خواجه احمد غزالی و رضی الدین طالقانی
و ابوبکر شاذانی و ابراهیم هروی و حسن النساج سامری و ابن ماجه محدث و ملک
فلک قزوینی و نورالدین و جمال الدین جیلی و امام الدین رافعی و غیرهم

وحقوق دیوانی انجا تمغا مقرریست و بمبلغ پنج تومان و نیم بدفتر درآمده ولایتش
کما بیش سیصد پاره دیه و مزرعه است هشت ناحیه و دران دیههای معتبر هست
چون فارسجین و خیارج و قرقین و شال و سکزاباد و سیاه دهان و سوسعان
و شهر سیاکمر و شرف آباد و مزک و مامزن و امثال آن ولایت از پنج تومانست
و نیم حقوق دیوانی **ابهر** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **قد ل**
و عرض از خط استوا **لوم** کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت و درانجا قلعه
کلین است دارا بن داراب کیانی ساخته و برادرش اسکندر رومی با تمام رسانید
و بران قلعه قلعه دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک نوشتکین شیرگیر سلجوقی
ساخت و بحیدریه موسوم گردانید و دور باروی آن شهر پنجهزار و پانصد گامست
هوایش سردست و آبش از رودخانه که بدان شهر موسومست و از حدود سلطانیه
برمیخیزد و در ولایت قزوین میریزد غله و میوه آن بسیارست و نیک می آید اما
انش سخت نیکو نبود و پنبه کم آید از میوهاش امرود سجستانی و آلوی بوعلی و
گیلاس نیکوست مردم انجا سفید چهره و شافعی مذهبند اما تملق بر طبعشان
جاری بود و بر ظاهر آن شهر مزار شیخ ابوبکر طیان ابهریست ولایتش بیست و
پنج پاره دیه است حقوق دیوانی آن شهر با ولایتش یکتومان و چهار هزار
دینارست **اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و حرکان و خشجان**
ولایت بسیارست ما بین عراق و جیلان در کوهستان سخت افتاده و هر ولایتی
در حکم حاکمی علیحده باشد و آن حاکم خود را حاکمی شمارد و مردم انجا جنگی و مردانه

باشند اما چون از آن ولایت بیرون آیند سخت زبون باشند اما چون کوهی اند
از مذاهب فراغتی دارند اما بقوم شیعه و بواطنه نزدیکترند و هوای آن
ولایات سردست و آبش از عیون و اودیه آن جبال حاصلش غله بسیار بود
و پنبه و میوه کمتر باشد و در و گوسفند نیکو آید و شکار بسیار بود و علفزارهاش
بسیار بود و سازکار باشد آوه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
فه وعرض از خط استوا لدم ساخت بطالع سنبله دور
باروش قرب پنجهزار گامست و هوایش معتدلست و آبش از رودخانه گاوماسا
که بامین بر می آید و دران شهر در زمستان یخ آب در چاه می بندند بچیند کرت
تا فرو میخورد و در تابستان همچنان یخ آب باز میدهد و چون آن قدر آب
یخ که فرو خورده بود باز دهد بعد از آن آب ساده مانند در چاهها ده
غله و پنبه انجا بسیار نیکو بود اما نانش نیکو نبود از میوهاش انجیر نیکو بود
مردم انجا سفید چهره و شیعی اثنا عشری اند و دران مذهب بغایت متعصب اند
و با هم اتفاق نیکو دارند و حقوق دیوانی انجا تمغا مقررست و ده هزار دینار
ضمانی آن باشد و از آن ولایتش که چهل پاره ده است هفتهزار دینار
میباشد شهر و ولایتش داخل بلوک ساوه است رودبار ولایتیست
که شاهرود در میانش میگذرد و بدان باز میخوانند و در شمالی قزوین شش
فرسنگی افتاده است و درانجا قریب پنجاه قلعه حصین مستحکمست و بهترین
آن قلاع الموت و میمون دز بود و معتبرترین همه الموت که دار الملک

اسمعیلیان را بران زمین است و صد و هفتاد و یک سال مقر دولت ایشان
بود و آن قلعه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات قه لر و عرض از
خط استوا لو ی الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه ست
و اربعین و مائتین ساخت و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه حسن صباح برانجا مستولی
شد و بدعوت بواطنه مشغول شد و آن قلعه را در اول آل اموت یعنی آشیانه
عقاب که بچکان را بر و پرورش کردی میخواندند بمرور الموت شد و حروف اله اموت
بعد د جمل چند سال صعود حسن صباح است بران قلعه و این از نوادر حالات
در سنه اربع و خمسین و ستمایه بفرمان هلاکوخان آن قلعه خراب کردند و
ولایت رودبار اگرچه اکثر گرمسیرست اما سردسیرش نیز چنان نزدیکست
که در دو موضع که آواز هم توانند شنید و در یکی جو درود و در دیگر
هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو دارد و غله و پنبه و انگور و میوه بسیار
باشد و از میوهاش سیب بکار آید امرودش کم از امرود اصفهانی نبود و
نانش نیکو باشد و مردم انجا مذهب بواطنه داشته اند جمعی را که مراغیان
خوانند و بمزدکی نسبت کنند اما اهل رودبار تمامت خود را مسلمان میشمارند
و اکنون براه دین می آیند حقوق دیوانیش هشت هزار دینارست زنجان
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صح م و عرض از خط استوا
لو ل اردشیر بابکان ساخته شهین خواندند و بارویش ده هزار گام است
در فترت مغول خراب شد و هوایش سردست و آبش از رودخانه که بدان شهر

منسوبست و از حد و دسلطانیه منخیزد و در سفیدرود میریزد و از قنوات

و ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و در رودخانه پالیز و پنبه کارند در آن شهر

و ولایتش میوه نیست و از طارمین آورند و مردم آنجا شافعی مذهبند و بر

طنز و در استهزا اقدام نمایند و در صور الاقالیم گوید غفلت بر ایشان

غالبست و زبانشان پهلوی راستست و از مزار اکابر اولیا در آن شهر

بسیاریست مثل قبر شیخ اخی و فرخ زنجانی و استاد عبد الغفار

سکاکی و عیسی کاشانی و غیره حقوق دیوانیش تمغا مقررست و دوازده

هزار دینار ضمانی آن و ولایتش که بیش صد پاره دیه است و هشت هزار

دینار متوجهات آنست که جمله دو تومان باشد ساوه از اقلیم چهارست

و شهری اسلامیست و طول آن از جزایر خالدات عه ح و عرض از خط استوا

له ح و در اول بر آن زمین بحیره بوده است و در شب ولادت رسول صلی الله

علیه و آله آن بحیره بزمین فرو شد و آن از مبشرات بود و بر آن زمین شهر

ساخت بطالع جوزا و درین عهد خرابی بحال باروی آن راه یافته بود صاحب

سعید خواجه ظهیر الدین علی بن ملک شرف الدین ساوجی طاب ثراهما آنرا

عمارت کرد و آنرا فرش آجر انداخت و دور آن بارو هشت هزار و دویست

ذرع خلقی است بسپرش صاحب اعظم خواجه شمس الدین غر نصره دیه رود اما نزا

که پیوسته شهرست باروی کشیده و داخل شهر گردانیده و آن قرب

چهار هزار ذراع خلقی بود و هوای آن بگرمی مایلست اما درستست و آبش

از رود خانه فرد قان و قنوات آنست و آنجا نیز چون آوه زمستان
یخ آب در چاه بندند تا هنگام گرما باز دهد ارتفاعاتش پنبه و غله
بسیار بود اما نانش سخت نیکو نبود از میوهاش انجیر و سیب و به و انگور و
انار حرم بغایت خوبست مردم انجا و اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقاد
باشند و اهل ولایت بخلاف کوسجرد که سنی اند تمامت دیهها شیعی اثنا
عشری اند حقوق دیوانی انجا تمغا مقرر ست و دو تومان و نیم ضمان آن ولایت
و ولایتش چهار ناحیتست و صد و بیست و پنج پاره دیه است اول سیاه
چهل و شش پاره دیه است و خرم آباد و دوهراشیون و طرنزا میده و درزنه
و انجیلاوند و طجرد و معظم قرای آن دوم وآوه هفده پاره دیه است منبیر
و حمزقان و قتلع مالغ و نو زو کهندان و کاسوه و معظم قرای آن سیوم
جهرو بیست پاره دیه است جبو و نامه معظم قری است چهارم بوسن و چهل و
دو پاره دیه است راوران و ازماره و شمرم و حرق و دونس و خنحس معظم
قری آن و حقوق دیوانی آن نواحی چهار تومان و نیم مقرر ست جو و کاه این
ولایت سازگار نبود تا بمرتبه گفته اند که کاه قم به از جو ساوه و از مزار
اکابر اولیا در ساوه تربت شیخ عثمان ساوجی است و بر ظاهر آن بجانب
شمالی مشهد اسحق بن موسی الکاظم علیه السلام و بر چهار فرسنگی بجانب مغرب
در حدود خرقان مشهدیست که باشموئیل پیغمبر علیه السلام نسبت میکنند سجاس
وشهرود در اول دو شهر بوده است در فترت مغول خراب شد اکنون از هر یک

بقدر دیهی مانده و چند دیهی دیگر و نواحی حرود و انجرود و توابع آنست بر
جنوبی سلطانیه بیک وزه افتاده است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات **مح ک** و عرض از خط استوا **لو ح** ولایت سردسیرست حاصلش
غله و اندکی میوه باشد زیاده از صد پاره دیه است و اکثرش مغول نشین
کورارغون خان در زمین کوه سجاس است و چنانکه مغول بود ناپیدا کرده بودند
و آن کوه را قوروغ کرده بودند و مردم را از آن کوه گذشتن زحمت
رسیدی دخترش اولجتای خاتون گور پدر را آشکارا کرد و آنجا
خانقاه ساخت و مردم بنشاند اهل آن ولایت بر مذهب ابوحنیفه اند
و ولایت انجرود قصبه ایست مغول آنرا استوریق خوانند بر سر پشته است
کیخسرو کیانی ساخته است و در آن قصبه سرایست بزرگ و در صحن سرای
چشمه ایست بشکل حوض بزرگ بلکه مانند دریاچه ملاحان بقعرش نمیتوانند
رسید و جوی آب هر یک بقدر آسیا گردانی دایم از آنجا بیرون می آید
چون در بندند آب حوض زیادت نمیشود و چون میگشایند برقرار
جاریست و در هیچ موسم کم و بیش نمیباشد و این از نوادرست ابقای خان
مغول آن سرای را با حال عمارت آورد و در آن حوالی علفخواری خوبست
حقوق دیوانی آن ولایت دو تومان و نیم **سرجهان** قلعه بوده است بر
کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه بجانب شرقست و
کما بیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده و تمامت در تصرف مغول آ

شده بود و دیه قهود که مغول آن از اصا این قلعه میخوانند ام القری انجاست
واکنون بسبب همسایکی سلطانیه آن موضع آبادان میشود ولایت سردسرست
حاصلش غله و پالیز بود چون بر جاده عام افتاده و اخراجات بسیار دارند
از حقوق دیوانی معافست **طارمین** ولایت کرمسیرست بر شمال سلطانیه
یکروزه راه و در وار تفاعات بسیار نیکو میباشد اکثر میوه سلطانیه
از انجاست و در اول شهر فیروزآباد نام بزمین طارم سفلا دار الملک
بوده اکنون بکلی خرابست و قصبه اندر طارم علیا شهرستان آنجا شده
طول آن از جزایر خالدات **قدع** و عرض از خط استوا **لومه** مردم آن
ولایت سنی شافعی مذهبند و آن ولایت پنج عملست اول طارم علیا
از توابع قلعه تاج بوده است قرب صد پاره دیه است و جزلاد و شوزره
و دراموحیات و قلاة و زرید و شید معظم قری آنست دوم بطارم
سفلی توابع قلعه شمیران پنجاه پاره دیه است و مزرعه بوده است لون
و خورنق و بشره و زلرد و کلنج از معظمات آنست سیوم هم بطارم سفلی
توابع قلعه فردوسی پاره دیه است و سیروان معظم آن چهارم نسار ریدو
دو دیه معتبرست و هشت دیه دیکر از توابع آن پنجم ذرآباد سفلی بیست و
پنج پاره دیه است کلهار و کلچین و ملهل از معظمات آن حقوق دیوانی این
ولایات ماماحات حلات دارد و مبلغ شش تومان و چهار هزار دینار است
طالقان ولایت سردسیرست در شرقی قزوین طولش از جزایر خالدات **قه** **ه**

وعرض از خط استوا لوی در کوهستان افتاده است و کلاتها بوده است
و دیههای معتبر کمتر باشد حاصل انجا غله و اندکی جوز و میوه بود و مردم آنجا
دعوی مذهب سنت کنند اما بباطنه ملاحده باشند و ولایتش سراندود و
جرود و قهپایه و کن و کرج از توابع انجاست و درین ولایت دیههای معتبر بود
حقوق دیوانی طالقان و این ولایات یکتومان است کاغذکنان شهری وسط
بوده است اکنون ده میشود و زنجانی که جد مادری شروین بوده اند ساخته بود
و خونج نام کرده است چون در انجا کاغذ خوب میکردند بکاغذکنان مشهور شد
اکنون خرابست و بمقدار دیه وسط مانده است و مردم آنجا شافعی مذهبند
هوایش سردست و آبش از چشمها که از ان کوهها بر منخیزد و بسفیدرود
میریزد حاصلش غیر از غله نبود مواضعی که در اول از توابع انجا بوده
قرب سی و پنج موضع بوده در فترت مغول خراب شده و اکنون چون مغول
نشین است و ایشان زراعت میکنند آنرا مغولیه میخوانند و ولایت
و مردقان و درآباد علیا هم از توابع انجاست و قرب هفتاد موضع بوده
و درین ولایت پنبه و میوه نیز میباشد حقوق دیوانی کاغذکنان و این
ولایت پنجهزار دینارست مزدقان شهر وسطست از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات قد و عرض از خط استوا له د مسافت دورش
سه هزار گام بود هوایش بسردی مایل و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست
و از حد و دساسان می آید غله و انگورش نیکو بود و میوه اندکی باشد مردم

انجا سنی و شافعی مذهبند حقوق دیوانی آن و ولایتش که قرب سیزده پاره
دیه است یکتومان نسته و در حکومت داخل بلوک ساوه است **تبرک و مرجمان**
واندخن قصبه ایست از اقلیم چهارم در شمالی ابهر افتاده است سی پاره دیه
از توابع آنست هوایش سردست و در درستی چنانکه بیشتر ساکنان انجا
معمر باشند آبش از همان کوهها برمیخیزد و بسفیدرود میریزد و حاصلش
غله وانگور ومیوه سردسیری بود و مردم انجا سنی و شافعی مذهبند
حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست و مرجمان و اندخوی و ولایت
حما بیش بیست پاره دیه است و در آب و هوا و حاصل مانند تبرک و آن
هر دو را شش هزار دینار متوجهات دیوانیست و از حقوق دیوانی این ولایات
و تبرک نیمی بدیوان قزوین رود و نیمی بدیوان طارمین **ولایت فشکلدره**
ولایتیست در شرقی قزوین و جنوبی طالقان افتاده چهل پاره دیه باشد
هوایش معتدلست و آبش از کوهها برمیخیزد حاصلش پنبه و غله و میوه
وجوز و مردمش بطبع و مذهب اهل طالقان نزدیک باشند حقوق
دیوانیش سه هزار دینارست آن ولایت وقف جامع قزوین بود اما اکنون
بتغلب متصرف مغولست **تومان قم و کاشان** درین تومان شهرست
وحقوق دیوانیش   قم از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
نه یه و عرض از خط استوا **لد مه** ساخت طالع عمارتش برج جوزا
دورباروش زیاده از ده هزار گام گویند چهل گام از باره قزوین زیاده است

هوایش معتدلست و آبش از رودی که از جرباذقان می آید و در انجا نیز
چون آوه زمستان یخ آب در چاه می بندند تا بهنگام گرما باز میدهد
و آب چاهش در پانزده گز واند کی بشوری مایل بود ارتفاعاتش غله
و پنبه بسیار میباشد و از میوهاش انار و فستق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست
و در ان شهر درخت سرو سخت نیکو می آید و مردم آنجا شیعی اثنا عشری اند
و بغایت متعصب و اکثر آن شهر اکنون خرابست اما باروش بیشتر بر جاست
حقوق دیوانی آن تمغا مقرریست و از ان شهر و ولایت چهار تومان باشد
کاشان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **قوم** و عرض از خط
استوا **لدح** زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید ساخت بطالع سنبله
و بر ظاهر آن قلعه کلینی است آنرا فین خوانند هوای آن شهر گرمسیرست
و آبش از کاریز فین و رودی که از قهرود و نیاسر آید و زمستان سرما
چنان بود که یخ بسیار بکرند و آنجا نیز همچو آوه یخ آب در چاه می بندند
تا بهنگام گرما باز میگردد و ارتفاعاتش وسط بود و از میوهاش خربزه
و انگور نیکوست مردم انجا شیعی مذهب اثنی عشری اند و اکثرشان حکیم وش
لطیف طبع و در انجا جهال و بطال لکتر باشند و از حشرات در آنجا عقرب
بسیار بود و قتال باشد و گویند غریب را زخم کمتر زند و حقوق دیوانی
آن شهر تمغا مقررست و ولایتش کابیش هجده پاره دیه ست و اکثرش
معظم و اهل ولایت بیشتر سنی اند و در ولایت قصر حشن نادر بود حقوق

دیوانی شهر و ولایت یازده تومان و هفتهزار دینارست **اردستان** ولایتیست

قرب پنجاه پاره دهست و در محصول بکاشان مناسب و در و بهمن بن اسفندیار

آتشخانه ساخته بود **نفرش** ولایتیست و از هر طرف که بدو روند بگریوه باید

رفت سیزده پاره دیهست و قم و طرخوران از معظمات اوست هوایش

معتدلست و آبش از کاریزها و چشمها که از آن کوه برمیخیزد ارتفاعاتش

غله و پنبه و میوه است و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود مردم آنجا شیعی اثنا

عشری اند حقوق دیوانیش ششهزار دینارست **جربادقان** از اقلیم چهارمست

طولش از جزایر خالدات **ه لب** و عرض از خط استوا **لدم** همای بنت بهمن

کیانی ساخت و سام خود سره کفندی آنرا تجدید عمارت کرد و

کلبادکان خواند و هوایش معتدلست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست

و بقم میرود از محصولش غله بهتر بود و مردم آنجا اکثر شافعی اند و ولایتش

قرب پنجاه پاره دیهست و نیمرود و دلیجان از توابع اوست حقوق دیوانی

آنجا چهار تومان و دو هزار دینار مقررست **دلیجان** در اول شهری وسط

بوده از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات **فه م** و عرض از خط استوا

لح ه و این زمان خرابست و بیست پاره دیه و توابع دارد و در محصولات

نزدیک جربادقان **زواره** از اقلیم چهارمست و بر سر مغاره زواره برادر

رستم دستان ساخت و سی پاره دیه توابع آن بود حقوق دیوانیش هشت

هزار دینارست **فراهان** ولایتیست و در و دیههای معتبر بود و دیه ساروق

دار الملک انجاست و طهمورث ساخت اکنون دلقاباد و ماسر معظم
قری انجاست طول آن ولایت از جزایر خالدات **فدک** و عرض از خط استوا
لده هوایش معتدلست و آبش از کاریزها ارتفاعاتش غله و پنبه و انگور
و میوه نیکو میباشد و پوسته دران ولایت ارزانی باشد و مردم انجا شیعی
اثنا عشری اند و بغایت متعصب و دران ولایت بحیره ایست آنرا مغول جغون
ناور خوانند و دران حوالی شکارگاه خوبست حقوق دیوانی آن ولایت سه
تومان و هفت هزار دینارست **کرج و کره رود** از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات **لواله** و عرض از خط استوا **کدنه** ابودلف عجلی بعهد
هرون الرشید ساخته است کوه راسمند بر طرف شمال انجاست و در پای
آن کوه چشمه سخت بزرگست آنرا چشمه کیخسرو خوانند و مرغزاری طویل و عریض دارد
شش فرسنگ در دو فرسنگ آنرا مرغزار کیتو خوانند ارتفاعات انجا
و مردم انجا و درانحدود قلعه محکم بوده آنرا فرزین
خوانند حقوق دیوانی آن یکتومان و یکهزار دینارست **نطنز** از اقلیم
چهارمست و شهری وسط قریب بسی پاره دیه از توابع انجاست حقوق دیوانی
آن ده تومان و دو هزار و پانصد دینارست **تمیور** از اقلیم چهارمست جمشید
پیشدادی ساخته و درانجا جهة خود قصری عالی کرده اطلال آن هنوز باقیست
و گشتاسف دران خانه ساخت هوایش معتدلست و در محصول و ارتفاعات
مانند نطنز **مرادوین** ولایتیست و بیست پاره دیه از توابع آن و حقوق

دیوانیش سه هزار و دویست دینار **وشاق** قلعه ایست در ولایت نطنز آنرا

گفتندی چون وشاق بر آنجا حاکم باشد بوشاق معروف گشت نجیب الدین

جرباد قانی در حق آن قلعه گفته است **نظم** چه سرکشی که بهر صبحدم بگاه طلوع

در آید از کمرت پای آفتاب بسنگ **تومان لر بزرگ** ولایتی معتبر است و درو

شهرهای شولستان فارس و کروارکان قهپایه الیلان از حساب انجا سبب

حقوق دیوانی که با تابک میرود میگویند بیش از صد تومان میباشد اما انچه

اتابک بدیوان مغول میدهد نه تومان و یکهزار دینار است و مفصل انکه از

هر ولایت او را حاصل چندست معلوم نیست **ایدج** از اقلیم چهارمست شهر

کوچک گرمسیر است هوای بد دارد جهة انکه هوایش بسته است اما آبش

گوارنده بود زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگست **عروه** شهر سوس را

گویند شهری کوچکست و بر دو جانب آب نهاده و باغستان بسیار دارد

نارنج و ترنج و لیمو و درخت گرمسیری بسیار دارد قلعه هر دو

لدرکان شهری ... کندمان ... قلعه ماکس

کوچکست و هوائی بد دارد و آب نا گوارنده حاصلش انگور بسیار باشد

تومان لر کوچک ولایتی معتبر است و درو شهر ... حقوق

دیوانی انجا که با تابک میرفته گویند صد تومان بوده است اما آنچه

بدیوان مغول میدهند نه تومان و یکهزار دینار بتوفیر در آمده است و مفصل

آن ... **بروجرد** از اقلیم چهارمست شهری بزرگ طولانی

287

ودرو دو جامع حدیث و عتیق بوده است و هوایش وسطست و شرابش

نیکوست و دروزعفران بسیار بود **خرم آباد**

سمها ولائیست از حساب هارون بوده سی پاره دیه بوده باشد و درو

قلعه ایست دز سیاه خوانند سیلاخور   شابور خواست

که   **صیمره** شهری نیک بوده است اکنون خرابست

ودرو خرمای بسیار و در همه کوهستان غیر ازانجا خرما نمیباشد **نوبهان**

همدان ودرو پنج شهرست قلعه کبریت   قلعه بانکر

کرو ملاح   قشلاق شجاع الدین

خورشید بود   بورشت شهری بزرک بوده اکنون خرابست

مارود   **همدان** از اقلیم چهارمست

طولش از جزایر خالدات   وعرض از خط استوا

جمشید پیشدادی ساخت بطالع حمل و درو قلعه کلین است و درمیان

شهر شهرستان خوانند داراب بن داراب ساخت اکثر آن قلعها اکنون

خرابست و همدان در اول شهری سخت بزرک بوده است چنانکه در کتاب

طبقات کوید دو فرسنک طول داشته و بازار زرکرانش بر زمین دیه

بود چون خرابی بحال آن شهر راه یافت جمشید پیشدادی تجدید عمارتش

کرد و آنرا باره و کرد دور آن دوازده هزار کامست هوایش سردست

و آبش کوارنده در اندرون شهر چشمها بسیارست هم در طبقات

آمده که یکهزار و ششصد و چند چشمه در اندرون شهر بوده است باغستان
بسیار دارد و میوه اش در غایت ارزانی باشد و غله فراوان خیزد اما آبش
نیکو نبود و مردم انجا اکثر معتزله بوند و در و مزارات متبرکه مثل قبر خواجه
حافظ ابو العلای همدانی و باباطاهر و عین القضاة و حضرت علی ثانی
امیر سید علی وغیره بسیار است حقوق دیوانی انجا تمغا مقرر است و مبلغ
دو تومان و نیم حاصل دارد و لایتش پنج ناحیه است اول فریوار در
حوالی شهر است تا دو فرسنگی نقصا دو پنج پاره دیه است و شهرستان و لاچین
و فخراباد و قاسم آباد و کوشکک باغ معظم قری انجاستان و لایات
تماشا نرود که نسخه خلد برین و رشک نگارخانه چین است و از حساب
فریوار است و نه پاره دیه مانند یک باغ زیرا که قطعا معلوم نتوان کرد
که زمین هر دو کدامست از پیوستگی باغات با همدیگر و در انجا از کثرت
درختان آفتاب نمینماید طول آن تماشا نرود دو فرسنگست در عرض نیم
فرسنگ و شهر در نظر و در دیه ماشان از مزارات قبر ابو دجانه انصاری
صاحب رسول الله است دوم ناحیت رامین چهل و یکپاره دیه است و دیه
درود آقاباد و تبعاباد و کرداباد و مارمهان و فامستی معظم قری آن
ناحیت سوم امین چهل پاره دیه است اشو ندواد رین و فامرین و کومجان
و میلاجرد و اشو دو اسبطه معظم قرای آن ناحیت چهارم اعلم سی و پنج
پاره دیه است اشو ندواد مان و اسنوزن و نوارو قروط معظم قرای آن ناحیت

پنجم سه درود و برهنه روست و بیست و یکپاره دیه است و به کهره و هروز
معظم قرای آن و حقوق دیوانی آن ولایت درین سالها سیزده تومان و
ششهزارست **اسدآباد** از اقلیم چهارمست و شهری کوچک هوایش معتدلست
و آبش از کوه آورند و قنوات و حاصلش غله و میوه و انکور تره و اهل
انجا سفید چهره اند حقوق دیوانیش یکتومان و پنجهزار و پانصد دینارست
ولایتش سی و پنج پاره دیه است **حلو و تنبار** موضع چندست اما علف
زارها و شکارگاههای خوبست **خرقانین** ولایتست چهل پاره دیه
دارد از اقلیم چهارمست و هوایش بسردی مایل و آبش از چشمهای آن
کوه برخیزد و درو غله و میوه باشد و پنبه کمتر باشد مواضع ایه وارون
والبشار و طبابشکری و تبرک الو بیر و سیف اباد از معظمات قرای
آن حقوق دیوانی آن سه هزار و پانصد دینارست **درگزین** در ماقبل
دیهی بوده است از ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر بدان
باز میخوانند زمینی مرتفع دارد و درو باغستان بسیارست غله و پنبه و
انگور نیکو می آید آنجا سنی شافعی مذهبند و پاک اعتقاد و متابع شیخ الاسلام
شرف الدین درگزینی متع الله المسلمین بطول حیاته حقوق دیوانی دو تومان
و سه هزار و پانصد دینارست **رودراود** رود ور باشد قصبه ایست
و قصبات سکان و توی و دمه و سرکان با هفتاد موضع دیگر پنج ناحیت
چون هنده رود و سرکان رود و کزان رود و لامحازرود و برزجین

از توابع آن هوایش معتدلست و آبش از کوه الوند جاریست و زمینش
ارتفاع تمام دارد و در انجا زعفران بسیار کارند و بدین سبب آن زمین را
زعفرانی خوانند حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد دینارست
سامان دیهی بزرگست در حوالی خرقان هوایش بسردی مایل است و
آبش هم از ان کوه و آب مزدقان پیوسته بسا وه رود حاصلش غله و
انگور و اندکی میوه بود و حقوق دیوانیش یکهزار و دویست دینارست
شید مهر و فولاد ولایتیست و چند موضع از توابع آن نهاوند از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات مح ه و عرض از خط استوا لد که
و شهری وسط است مسافت دورش   کام بود و هوایش معتدلست
و آبش از کوه الوند بر منخیزد و در و باغستان بسیارست و زمینی مرتفع
دارد و مردم انجا اکراد اند و بر مذهب شیعی اثنا عشری اند غله و میوه
و انگور و اندکی پنبه بود و ولایتش صد پاره دیه است بر ناحیت ملایر
و اسفیدهان و جهوق و حقوق دیوانی آن سه تومان و هفت هزار دینارست
و در و خیل اکراد صحرانشین بسیارست و هر سال دوازده هزار دینار مقرری
ایشانست تومان یزد سه شهرست یزد در کتب ما تقدم از کور اصطخر فارس
گرفته اند و از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات قط ع و عرض از خط استوا
لب ع هوایش معتدلست و آبش از کاریزها و قنوات و ضیاع بسیار در میان
شهر گذرد و مردم بر ان سردابها و حوضخانها ساخته اند چنانکه فرو باید رفت

اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود جهة آنکه در وی باران کم باشد و گلش
نغز است و شهری نیکست و پاک و مضبوط است حاصلش پنبه و غله و میوه
و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی باشد و از دیگر ولایات
نیز بسیار برند بدانجا از میوهاش انار بغایت خوبست مردم آنجا اکثر بر مذهب
شافعی اندیشه ور و دستکاران ایشان سخت نیکو مرد و سلامت رو
باشند و عمل پیشگانش اکثر بغایت معجب و متکبر و طامع و مفسد و اهل
آنجا را بسستی طبع نسبت کنند و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و از آن
شهر و ولایتش بیست و پنج تومانست و یکهزار دینار **میبد** شهری کوچک است
و آب و هوا و حاصل مانند یزد **نایین** شهری کوچکست و از اقلیم سیوم است
و دور قلعه اش چهار هزار قدم است **باب سیوم در ذکر بلاد آذربایجان**
و آن نه تومانست و آن بیست و هفت پاره شهرست و اکثرش را هوا بسردی
مایل و اندکی معتدل بود حدودش با ولایات عراق عجم و موقان و گرجستان
و ارمن و کردستان پیوسته است طولش از باکویه تا خلخال نود و پنج فرسنگ
و عرض در ماجروان تا کوه سینا پنجاه و پنج فرسنگ دار الملک آذربایجان
در ما قبل مراغه در زمان سلاجقه و اتابکان قریب دو هزار تومانست
تومان تبریز سه شهرست تبریز از اقلیم چهارمست و شهر اسلامی و
قبة الزمان الاسلام ایرن طولش از جزایر خالدات **فح ع** و عرض از
خط استوا **لح ع** زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید خلیفه ساخت در

سنه خمس وسبعین ومایه بعد از شصت و نه سال در سنه اربع واربعین ومایتین بعهد
متوکل خلیفه عباسی بزلزله خراب شد و خلیفه باز آنرا بحال عمارت آورد و بعد از
صد و نود سال در رابع عشر شهر صفر سنه اربع وثلثین واربعمایه باز بکلی بزلزله
خراب شد در مجمع الممالک قاضی رکن الدین الجوینی آمده که در انوقت ابوطاهر
منجم شیرازی انجا بود و حکم کرد که در انشب آن شهر بزلزله خراب شود و حکام
بالزام مردم را از شهر بصحرا بیرون بردند تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن
حکم راست آمد و در ان شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه کما بیش چهل هزار مرد
در ان واقعه هلاک شدند امیره وهسودان بن محمد رواد الازدی که از
قبل قایم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه خمس وثلثین واربعمایه باختیار منجم
مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مذکور مبالغه کرده است
که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نبود مگر از سیل خوف باشد و تا غایت
تبریز را سیصد سالست که حکم کرده راست آمده است و هرچند در ان شهر
زلزله افتاده است اما خرابی عظیم نکرده و سببش انکه در ان زمین قنوات
بسیار اخراج کرده اند و منافذ زمین کشوده لاجرم ابخره قوت قوی نمیتواند
کرد و زلزله سخت اتفاق نمی افتد و باروی تبریز ششهزار گام بوده است
ده دروازه دارد اول ری و قلعه و سنجاران و طاق و دورجو و سردوهی
شاه و مارمیار و نوبره و موکله محله الیت چون
در عهد مغول آن شهر دار الملک گشت کثرت خلایق در انجا جمع شدند و

بیرون شهر عمارات کردند تا بمرتبه که بر در هر دروازه زیادت از شهر اصلی آبادانی
شد غازان خان آنرا باروی کشید چنانکه تمامت باغات و عمارات و دیههار
و لیان کوه و سنجاران داخل آن بارو بود جهة وفات او تمام نشد و باروی
غازانی بیست و پنجهزار گام است و شش دروازه دارد اوجان و شروان
و سرد رود شام و سراو رود و تبریز در زیر شهر بموضعی که شام میخوانند و خارج
باروی غازانی غازانخان شهرچه ساخته است جهة خوابگاه خود در آنجا عمارات
عالیه کرده چنانچه مثل آن در تمامت ایران نیست و بر بالای شهر وزیر سعید
خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع لیان کوه داخل باروی غازانی شهرچه
دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدی نام کرده و درو عمارات فراوان عالی بر آورده
و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی طیب الله تربته بران عمارات بسیار
افزود و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی در خارج محله
نارمیان مسجد جامع بزرگ ساخته صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز
و درو صفه بزرگ از ایوان کسری بمداین بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل
کردند فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیدند و سنگ مرمر
بیقیاس درو بکار بردند و شرح آن از زمان بسیار باید و اکنون چندان عمارات
عالی و خوب که در تبریز و این و شهرچه است در تمامت ایران نیست شهر
تبریز باغستان بسیار دارد و آب مهرانرود که از سهند کوه می آید و نهصد و
چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده اند که در آن باغات صرف میشود و هنوز

کافی نیست و آب این کاریزها و رود همه ملکست الا کاریز زاهده زاهد بدروازهٔ

ری و کاریز زعفرانی بدروازه مارمیان و دود انکه از کاریز رشیدی کر

برشنش کیلان که سبیل است هوای تبریز بسردی مایلست و آبش کوارنده

و آب رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بود ارتفاعش غله و سایر

حبوبات بغایت نیکو می آید و میوه هایش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی

بتخصیص امرود تخم حلف سنغری و سیب ملالی و زرد آلوی حلوسی و تخم

احمد و انگور خورده رازقی و ملکی و طبرزد و خربزه مجد الدینی و یاقوتی و

آلوی زرد مثل آن جای دیگر نیست مردم انجا سفید چهره و خوب صورت

و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثر ایشان شافعی مذهبند و از مذاهب

و ادیان دیگر بیشمارند و در معاشران بغایت لطیف و شیرین سخن و صاحب

جمال هستند و در حق ایشان گفته اند **شعر** ان الکبیر زمات اعلی من البیان

و فقیر و غنی آنجا از کسب خالی نباشند و دران دیار متمول بسیارست

و ایشان در صحبت سستی و سخت سست نهاد ند و گفته اند **رباعیه**

هرگز نبود بطبع تبریزی دوست | مغز ند همه جهان و تبریزی پوست
آنرا که بدوستی بیابی صادق | گر نیز غریبست که تبریزی خوست

مولانا همام الدین تبریزی در جواب گفته اند **رباعیه**

تبریز نکو و هرچه ز انجاست نکوست | مغز ند مپندار تو ایشان را پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند | هرگز نشود فرشته با دیوان دوست

ومن این دو رباعی گفته ام **رباعیه** تبریز چو جنتست و قومش ز صفا
چون آینه اند پاک از زنگ جفا   گفتی که بدوستی نه صادق باشند
از آینه جز عکس نگردد پیدا **وایضا** تبریز بهشتست و گروهش چون حور
حوری بود از لطف نه بد فعلی دور   با ناکس و ناجنس نمی آمیزند
زیرا نشود جمع بهم نتن و بخور   و رنود آنجا سخت خیره کش باشند و این حال
ناخوشست برابر خوشیهای آن شهر و در آنجا مقابر چند موضع متفرقست
چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و ولیان کوه و سیاران و غیر ذلک
و درین مقابر مزارات متبرک بسیارست مثل فقیه زاهد و جعده و ابراهیم
کواهان و بابا فرج و بابا حسن خواجه صاین الدین و کمالی و مالینی تبریزی
و حسن بلغاری و شیخ نور الدین سمارستانی و در مقبرهٔ سرخاب الشعرا
انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شروانی
و دیگر شعرا و بدیه کجوجان مزار خواجه محمد کجوجانی و بده شادآباد پیر شروان
و اکابر و از صحابه رسول صلعم بر کوه سهند مزار اسفهسالار اسامه بن سرهنک
و بر کنار سراو رود مزار ابو المحجن کرد و بقریه سرده رود مزار قیس و در ناویل رود
مزار عجل برادر حمزه و بمقبره سرخاب مزار امیه بن عمرو بن امیه و مزارات اکابر در
شهر و ولایت بسیارست و ذکر تمامت ملالت افزاید حقوق دیوانی آن شهر
تمغا مقررست و در سنه اربعین خانی هفتصد و هفتاد تومان و پنجهزار دینار
در دفاتر دیوان ثبت است و هفت ناحیه است اول ناحیه مهرانرود بطرف

شرقی شهرست از در شهر تا پنج فرسنگ و کند رود و اسفنج و سعد آباد از معظمات
آنست دوم ناحیت سردرود صحرا بطرف جنوب مایل بغرب بیک فرسنگی شهر
افتاده و دیهها سردرود با باغات شهر متصلست و اکثر باغستان آن
مواضع باهم پیوسته چنانکه فرق نتوان کرد که از توابع کدام دیه است و
میوهای خوب دارد و سردست و حولاندوق و العاسد و رکج اباد و لاکدوح
از معظمات آن ناحیت و مهرسا و یل رود مشهورست و در زاویه غروب و جنوب است
و بر چهار فرسنگی شهر افتاده است و لایتی سخت نزه است و بحقیقت همچون
یک باغ و بحقیقت ناسخ نسخه سغد سمرقند و غوطه دمشق و رشک شعب
بوان و ماشازود و هد انست و بیست و پنج پاره دیه است و تاویل و خودشاه
و میلان و اسکونه از معظمات آن چهارم ناحیت ارونق بر غرب شهرست
آغازش سه فرسنگی شهرست تا پانزده فرسنگی و عرضش تا پنج فرسنگ باشد
و حاصل نیکو دارد و از غله و انگور و میوه مدار تبریز بر ارتفاعات آنجا باشد
و سی پاره دیه است و اکثرش معظم که هریک قصبه ایست چون سیس و نیت و شبستر
و دایغان و کوزه کنان و صوفیان و غیره پنجم ناحیه رودبات در پس کوه
سرخاب در شمالی بر یک فرسنگی تا چهار فرسنگ شهرست و غله روایی تمام کرد
انجا ده من آرد شانزده من نان کند و قریب چهل پاره دیه است و ارو هند
و سارو و البنجق داد فرند از معظمات آن ششم ناحیت خانیم رود هفتم
ناحیت بدوستان بر شمال شهرست خلف رود قاب سی پاره دیه است

و باورکاوار رسان از معظمات آن حقوق دیوانی این نواحی که بوقف خاص غزانی
تعلق دارد صد و هشتاد و پنجهزار دینار مقرری دارد و تمامت حقوق ولایت
پسته هفت تومان و نیم میباشد و با تمغای شهر هم صد و پانزده تومان میشود
از تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت برینموجبست ۱ اوجان
۲ اردبیل ۳ اسپوره ۴ ارمنیه ۵ اهر ۶ بشکین ۷ خوی ۸
سلماس ۹ سراه ۱۰ مراغه ۱۱ دسجواریان براه مراغه ۱۲ مرند ۱۳ نخجوان
اوجان از اقلیم چهارمست در رفا قدیم آنرا از توابع ناحیت مهرانرود
شمرده اند و نامناسبت بیخن بن کیوساخت غزانخان تجدید عمارتش کرد
و از سنگ و گچ بارو کشید و شهر اسلام خواند و دار الملک خواند و دور باروی
غزانی سه هزار قدم هوایش سردست و آبش از کوه سهندست حاصلش غله
و بنقول بود و میوه و پنبه نباشد و مردمش سفید چهره و شافعی مذهبند و در و
از عیسویان جمعی باشند حقوق دیوانیش بتمغا ده هزار دینار مقررست و
ضیاعش که بعضی در حوزه حکامست ارتفاع نیکو دارد و با حاصل شهر هم بوقف
ابواب البر غازانی تعلق دارد و آنچه معظمات قرای انحدودست چون سربان
حمعان طروج قصبه ایست بر دو مرحله تبریز بجانب غربی و در شمال بحیره
چیچست افتاده است باغستان بسیار دارد و میوهاش نیکو و بسیار بود و
هوایش از تبریز گرمترست و بجهة قرب بحیره چیچست بعفونت مایل و آبش از
رودی که از انجبال آید و از عیون سکانش از ترک و تاژیک ممزوج چند خوق

دیوانیش پنجهزار دینار بدفتر در آمده است و بوقف ابواب البر ابوسعیدی تعلق

دارد **تومان اردبیل** درین تومان دو شهرست اردبیل و خلخال اردبیل از اقلیم

چهارمست طولش از جزایر خالدات **فه ل** و عرض از خط استوا **لح ع**

کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده است هوایش در

غایت سردیست چنانکه غله در انسال که بدروند تمام خرد نتوان کرد بعضی

تا سال دیگر بماند و انجا خلاف غله حاصل دیگر نباشد آبش از کوه سبلان

جاریست و نیک گوارنده بود و بدین سبب مردم انجا اکول باشند و اکثر بر

مذهب شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین باشند و لایتش صد پاره دیه است

و همه سردسیرست و بر سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است آنرا دز بهمن دیه

دز خوانند و در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز

فتح آن قرار دادند فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو فتح کرد و پادشاهی

برو مقرر شد اکنون خرابست و در شدان که مقابل باک حرم دین بوده

در کوه اردبیلست بجانب جیلان حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و پنجهزار

دینار بر روی دفاترست **خلخال** شهری وسط بوده است و اکنون دیهی است

کما بیش صد موضع بچهار ناحیت ... و ... و ... و سنجسرود و برکلاباد

از توابع اوست در سابق شهر فیروزآباد نام که بر سر کریوه بود حاکم نشین

آن دیار بوده است و حکامش را اقاجریان میگفته اند و بعد از خرابی فیروز

آباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون نیز خرابست و ان ولایت بحدود گوی

و اعمال

دره ایست بطرف آفتاب روی آن دره چشمه ایست که آبش تابستان یخ
می بندد و برطرف تماوه که فراوه نسا خوانند چشمه دیگر که در آبش
بیضه می پزد و بریک فرسنگ خلخال کوهیست همچون دیواری است
شامولی برآمده کمابیش دویست گز بلندی او و بر فرازش بشکل مخرجه
کوهی تقریبا پانزده گز بیرون آمده و آن مخرجه زه آبست لایزال ازو
قطرات فرو میریزد چنانکه دو آسیا گردان آب ازانجا حاصل میشود و بنیاد
زرع خلخال ازین آبست و درانحدود علفخوار نیکوست و بدین سبب
مواشی انجا اچنان می بندد که مانند پنیر بکار میبرند و شکارگاههای
فراوانست و شکارش سخت فربهست حقوق دیوانیش صد هزار دینار
دارمرز ولایتیست صد پاره دیه میباشد و نول و جاکمو و نهران
معظمات آن حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر روی فرست
و شاهرود ولایتیست متصل حوالیش کمابیش سی پاره دیه ست از
معظماتش شال و کلور و جمص و درو و کیلوان هوایش معتدلست و بکرجی
ابن حاصل انجا غله نیکو میباشد و اندکی میوه دارد و گویند که شافعی
مذهبند اما مذهبی ندارند و بدترین طوایفند حقوق دیوانیش ده هزار دینار
تومان پشکین درین تومان هفت شهرست پشکین و خیاو و اناد
وارجاق و اهمه و نکله و کلنبر **پشکین** از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات **فه ک** و عرض از خط استوا **لم** ساخت

و دراول وراوی می خواندند چون پیشکین کرخی حاکم انجا شد بدو معروف گشت
هوایش معتدلست بعفونت مایل جهة انکه شمالش را کوه سبلان مانعست و
آبش از کوه سبلان می آید غله و میوه بسیار میباشد اهل انجا شافعی مذهب
باشند و بعضی حنفی اند حقوق دیوانیش پنجهزار و دویست دینارست
و ولایتش با قطاع لشکر مقررست کابیش پنج تومان مقرری دارد
اباد اورچاق دو قصبه است در قبله کوه سبلان افتاده قصبه آباد را
قباد بن فیروز ساخت هوایش سرد و معتدلست و آب از کوه سبلان
جاری باغستان فراوان دارد و میوه و انکور و جوز در و بسیار بود و
قرب بیست موضع از توابع انجاست حقوق دیوانیش هفتهزار دینار
مقررست **اهر** شهری کوچکست هوایش سردست و آبش از رودی که
بدانجا منسوبست از جبال اشکنبر بر میخیزد و از عیون و قنوات حاصلش غله
و اندک میوه باشد و مردمش شافعی مذهب‌اند حقوق دیوانیش تمغا مقررست
و ولایتش قرب بیست پاره دیه از ان شهر و ولایت پانزده هزار دینار
بر روی دفترست **تکلفه** قصبه ایست اکنون خرابست حاصلش غله و زمینی
مرتفع دارد **حار** قصبه ایست در قبلی کوه سبلان افتاده و چون سبلان
در شمال اوست هوایش بگرمی مایلست و آبش از ان کوه جاریست باغستان
اندک دارد حاصلش غله بیشتر دارد مردمش اکثر موزه دوز و چوخاگر
باشند حقوق دیوانیش دو هزار دینارست **دراورد** در زمان سابق

قصبه بوده و اکنون ولایتیست و قشلاق جمعی از مغول حاصلش از غله و پنبه
و شلتوک میباشد **قلعه کهران** پیشتر ازین قلعه می بوده محکم و اکنون
خرابست حاصلش غله و پنبه نیکو باشد **کلنبر** قصبه ایست در میان بیشه
افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و در پای آن قلعه رودی است
هوایش معتدلست و آبش از رود حاصلش غله و انگور و میوها باشد و
مردمش از ترک و تالیش ممزوجند و شافعی مذهب سه هزار دینار بر روی
دفترست **کیلان فضلون** ولایتیست قرب پنجاه پاره دیه طوالش اند
و مردمی دهری راه انسانیت در ایشان بغیر از اسم موجود نه حاصلش غله و
پنبه و شلتوک میباشد **مردان نعیم** ولایتیست قرب سی پاره دیه بود
و کوابی و کلاله از معظمات آن حاصلش غله و انگور و میوه نیکو بسیار
میباشد و بعضی مواضع در کنار ارس واقع شده حقوق دیوانیش هشت هزار
و هفتصد دینارست **نودر** قلعه خرابست بر سر کوهی که رودخانه در زیر
او جاریست و پنج و چند موضع از توابع اوست و مول و بول و هندوان
از معظمات آنست و دیه مول حاکم نشین است و در انجا آثار مصطفی ص
دارند و تاثیرش بسیار نیکوست و هوای این ولایت بگرمی مایلست و آبش
از آن رود و عیون و حاصلش غله و پنبه و برنج بود و باغستان بسیار دارد
از میوهاش انگور نیکو بود حقوق دیوانیش یازده هزار دینارست و این
ولایت را در دفاتر ملوک اسحق نویسند **مانت** ولایتیست و قرب بیست پا

دیه بود در میان بیشه و هوایش بگرمی مایل حاصلش غله واندکی میوه حقوق
دیوانیش چهار هزار دینار مقررست تومان خوی چهار شهرست خوی و سلماس
و اورومی واشنی خوی از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عطم
وعرض از خط استوا لرم شهری وسطست و دورش ششهزار و پانصد گامست
و هوایش بگرمی مایلست و آبش از جبال سلماس آید و بارس رود باغستان
بسیار دارد و از انگور و امرود پیغمبری شیرین بزرگ و آبدار و در جای دیگر
نیست و مردمش سفید چهره ختایی نژاد و خوب صورتند و بدین سبب خوی را
ترکستان ایران خوانند قرب هشتاد پاره دیه از توابع آنست مشاهیرش
وندل آباد حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و دویست دینارست سلماس
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عطه وعرض از خط استوا
لرم شهری بزرگست و بارویش خرابی یافته است وزیر خواجه تاج الدین
علیشاه تبریزی آنرا عمارت کرد دورش هشتهزار گامست و هوایش
بسردی مایل و آبش از اودیه و جبال کردستان برمیخیزد و بحیره چیچست ریزد
و باغستان بسیار دارد و انگور و میوه نیک باشد غله و دیگر حبوبات نیک آید
مردمش سنی پاکند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند خصومت همیشه در
میانشان قایم بود و چون ذاتی و موروثی است اصلاح پذیر نمیباشد حقوق
دیوانیش سی و نه هزار دینارست ارمیه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
اروومی نیز
خالدات عطه وعرض از خط استوا لمه شهر بزرگست و دورش ده هزار

295

کام باشد بر کنار بحیره چیچست افتاده است هوایش گرمست و بعفونت مایل
و آبش از عیون آن جبال بر میخیزد و ببحیره چیچست میرود باغستان فراوان دارد
و از میوهاش انگور حلوقی و امرود پیغمبری و آلوی پیغمبری و آلوی زرد بغایت
خوب باشد که در دیگر شیوه اندر نیغنی انگور حلوقیست در سبد دریده مردمش
اکثر سنی اند صد و بیست پاره دیه از توابع آنست و ضیاعش ارتفاع تمام دارد
حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینارست **اشنویه** شهری وسطست
در میان کوهستان افتاده نزدیک مرحله ارمیه بود و آبش از اودیه
کهان از جبال آید و مردمش بیشتر سنی مذهبند حاصلش غله و دیگر حبوبات
و انگور بود و بیست پاره دیه از توابع انجا بود و ضیاعش انیز حاصل
نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار و سیصد دینارست **تومان سراب**
شهری وسطست از اقلیم چهارم در شرقی کوه سبلان مایل بقبله افتاده آبش
هوایش سردست و آب از رودی که بدان منسوبست از کوه سبلان بر میخیزد
و در بحیره چیچست رود حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشترست و انگور و
میوه کمتر بود و مردمش سفید چهره اند و سنی مذهب و اکول باشند و لایتش
قرب صد پاره دیه بود و چهار ناحیت دربند و براعوس و سهر و ضیاعش غله
روی نیکوست حقوق دیوانیش هشتاد و یکهزار دینارست **میانج و کرمرود**
میانه شهری بوده است و اکنون بقدر دیهی مانده و چند موضع از توابع آن است
و هوای گرم و عفن دارد و درپشه بسیار بود و کرمرود و لایتیست در

کوهها جاریست و فضلاتش در سفید رود ریزد و مردمش سفید چهره و ترک
اخلاق‌اند حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار و هشتصد دینارست **تومان مراغه**
چهار شهرست مراغه و بسوی و دخوارقان و لیلان **مراغه** از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات **قبوع** و عرض از خط استوا **لزک** شهری بزرگست
و در ما قبل دار الملک آذربایجان بوده ساخت هوایش
معتدلست و بعفونت مایل جهة آنکه کوه سهند شمالش را مانعست و باغستان
بسیار دارد آبش از رود صافیست که از سهند بر میخیزد و در بحیره چیچست ریزد
حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و اکثر اوقات آنجا ارزانی باشد
ولایتش شش ناحیتست سراجون و ساجون و درجرود و گاودول و
هشترود و بهستان انگوران و نول افزازان توابع اوست و مردمش سفید
چهره و ترکوش باشند و بیشتر بر مذهب حنفی و زبانشان پهلوی معربست
حقوق دیوانیش تمغا مقررست هفتاد هزار دینار ضمانی آنجاست و از آن
ولایتش صد و هشتاد و پنجهزار و پانصد دینارست بر ظاهر مراغه حکیم خواجه
نصیر الدین طوسی بفرمان هلاکو خان رصدی بسته است و اکنون خرابست
بسوی شهری کوچکست آبش از کوههای آن بر خیزد و در بحیره چیچست
ریزد حاصلش غله و اندکی میوه باشد و حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینارست
دهخوارقان شهری کوچکست هوای معتدل دارد آبش از کوه سهندست و
باغستان فراوان دارد انگورش بیقیاس بود غله و پنبه و میوه درو نیکو می‌آید

مردمش سفید چهره اند و بر مذهب شافعی و ولایتش هشت پاره دیه است حقوق
دیوانیش بیست و سه هزار و ششصد دینار است **نیلان** شهر کوچکست و
باغستان فراوان دارد و غله و پنبه و انگور و میوه نیکو و بسیار دارد و آبش
از رود جغتو و از عیون مردمش ترک اند و حنفی مذهب اند و حقوق دیوانیش
ده هزار دینار است **تومان مرند** ولایتی چند از توابع آنست **مرند** از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات **ماه** و عرضش از خط استوا **لرلط**
شهری بزرگ بوده است و دور باروش هشت هزار گام است اکنون کمابیش
نیمه ازو برجاست و هوایش معتدلست و آبش از رود زلولو حاصلش غله
و دیگر حبوبات و پنبه و انگور و میوه بود و از میوهاش شفتالو و زردالو
و به در غایت خوبی باشد و ولایتش شصت پاره دیه باشد و حاصلی نیکو و زمینی
مرتفع دارد و در صحرای مرند بجانب کرم قرمز است و در یکهفته بموسم تابستان
آنرا میتوان گرفت اگر بگیرند قرمز را سوراخ کند و ببرد حقوق دیوانی مرند و ولایت
بیست و چهار هزار دینار است **دزمار** ولایتیست در شمال تبریز کمابیش
پنجاه پاره دیه بود و دوزال و کوردشت و نولان و هزار و جورونق از
معظمات آن هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از آن جبال برمیخیزد و فضلاتش
در ارس ریزد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه همه انواع میباشد و بیشتر از
همه جا رسد و نوباوه تبریز از انجا باشد حقوق دیوانیش چهل هزار و ششصد
دینار است **زنگیان** چند پاره دیه است و اکنون در اخل مردان نعیم بولخدا آفرین

خمس عشر

برر ود ارس در انجدود دست بکر بن عبدالله ساخته صاحب رسول الله صلعم در سنه
هجری **دلوذ** قصبه ایست باغستان بسیار دارد و حاصلش غله و انکور و میوه
بتخصیص سیب سفید که قبلی میخوانند عظیم خوبست و حقوق دیوانیش سه هزار
دینارست **کرک** قصبه ایست حاصلش غله و پنبه و انکور و میوه باشد و در
حدود آن ضیاء الملک نخجوانی پلی بر رود ارس ساخته و از جمله کبار ابنیه خیرست
تومان نخجوان پنج شهرست از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
وعرض از خط استوا   از ابهرام چوبین ساخت شهری خوش آبست
آنرا نقش جهان خوانند اکثر عمارات آن از آجرست حاصلش غله و پنبه و انکور
واندکی میوه دارد و مردمش سفید چهره و شافعی مذهبند و ولایتی بسیار دارد
و چند قلعه محکم از توابع آن النجق و سوماری و نعرو معان حقوق صد و هژده
هزار دینارست **اجنار** آنرا کارخانه میخوانند جهة آنکه معدن مس آنجاست
اردوباد قصبه ایست و باغستان بسیار دارد و غله و انکور و میوه نیکو و آبش
از کوههای قبان خیزد فضلاتش در ارس ریزد **ازاد** شهری کوچکست
حاصلش غله و پنبه و انکور فراوان و شراب انجا را شهرتی عظیم باشد آبش
از کوههای قبان برخیزد و فضلاتش در ارس ریزد و مردمش سفید چهره
اما عوان طبع باشند حقوق دیوانیش هجده هزار و سیصد دینارست
باکویه قلعه ایست بر شکاف سنکی و بهی دریای آن قلعه چنانکه آن کوه در
نیمروز سایبان آن دیوارست و مرجانیا که بزرگ کشیشانست انجا ساکن باشد

باب چهارم در صفت ابنیه موغان هوایش گرمسیرست و بعفونت
مایل حدودش با ولایت ارمن و شروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است
حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیادت از سیصد تومان این زمان بوده است
و اکنون سی تومان و سی هزار دینارست که بر روی دفتر آمده است موغان
از گریوه سنگ بر سنگ که محاذی تومان پیشکین است تا کنار ارس ولایت
موغانست و درین مسافت چندانکه کوه سبلان ناپیدا باشد گیاه درمنه در
قانیز زهردار بود خوردنش چارپایانرا هلاک کند و در بهار زهرش کمتر بود
و دابه گرسنه را مضرترست از آنکه علف دیگر خورده باشد و چون کوه سبلان
پیدا شود این مضرت در آن نبود باجروان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات ح مد و عرض از خط لح ع در اول شهرستان موغان بوده است
و اکنون خرابه است و بقدر دیهی زو معمور در مسالک الممالک آمده آنچه
حق تعالی در کلام مجید از قصه موسی با خضر ع میفرماید وَاِذْ قَالَ مُوسٰی لِفَتٰیهُ
لَا اَبْرَحُ حَتّٰی اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ اَوْ اَمْضِیَ حُقُبًا فَلَمَّا بَلَغَا
مَجْمَعَ بَیْنِهِمَا نَسِیَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَبًا
فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتٰیهُ اٰتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِینَا مِنْ
سَفَرِنَا هٰذَا نَصَبًا قَالَ اَرَاَیْتَ اِذْ اَوَیْنَا اِلَی الصَّخْرَةِ
فَاِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ وَمَا اَنْسَانِیهُ اِلَّا الشَّیْطَانُ اَنْ اَذْکُرَهُ
وَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَبًا قَالَ ذٰلِکَ مَا کُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلٰی

آثارِهِما قَصَصًا فَوَجَدا عَبْدًا مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ
عِنْدِنا وَعَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْمًا قالَ لَهُ مُوسى هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلى
اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْدًا آن صخره صخره شروانست و آن بحر بحر
جیلان و آن قریه دیه ماجروان و آن غلام را در دیه جندان کشته اند در صور
الاقالیم آمده که صخره موسی در انطاکیه بوده است و در کتب تفاسیر این حکایات را
در مجمع البحرین میگویند و این روایت درستست هوای ماجروان بگرمی مایلست و آبش از
جبال که در حدود آنست بر میخیزد و حاصلش غیر از غله چیزی دیگر نمیباشد برزند
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مح لط و عرض از خط استوا لرمط
شهری وسط بوده است بعد از خرابیش افشین غلام معتصم عباسی آبادان کرد
و نشست اکنون باز خرابست بقدر دیهی مانده هوایش بگرمی مایلست و آبش از
عیون زمین نیکوی مرتفع دارد و حاصلش غله سپلوار از اقلیم پنجم است
امیری سپه سوار نام یعنی سوار بزرگ که از امرای آل بویه بود ساخت و اکنون
بقدر دیهی مانده است و آبش از رود ماجروانست حاصلش غله باشد محمود
آباد در صحرای کاوباری کنار دریاست غزان خان مغول ساخت از اقلیم پنجم است
همشهره از اقلیم پنجم است و بر ساحل بحر کودرز بوده که او را تخت النصر
شمارند و فردوسی در ذکر آن مقام و فرهاد گوید بیت گرسی همشهره چو فرهاد کرد
بجنگ از جهان روشنایی برد اران از کنار آب ارس تا آب کر که بین النهرین
ولایت ارانست بیلقان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مح لب

298

وعرض از خط استوا لط ه قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست
وبیشتر عمارت آن از آجرست هوایش گرمست حاصلش غله و پنبه
و شلتوک و دیگر حبوبات نیکو باشد **بردع** از اقلیم پنجمست طولش از
جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا مل اسکندر رومی ساخت
قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارت آن کرد شهری بزرگ بوده است
و کثرتی عظیم داشته و در و عمارات عالیه فراوان بود و کثرت میوه و از
میوهاش فندق و شاه بلوط بهتر از جاهای دیگر باشد و آبش از رودی که
به بربر مشهورست **گنجه** از اقلیم پنجم و شهری اسلامی طولش از جزایر
خالدات مح ع و عرض از خط استوا م لد و در سنه تسع و ثلثین
هجری شهری خوش مرتفع بود و در ین معنی گفته شعر چند شهرست اندر ایران
مرتفع تر از همه ه بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا
گنجه پر گنج اران و صفاهان در عراق در خراسان مرو و طوس در روم باشد اقسرا
سیرک ییلاق بردعست و جایی عظیم خوب و نزه آبهای روان و
علفزارهای فراوان و شکارگاههای بسیار دارد مردم بردع با یشان
بد انجا روند که جای نیکست **باب پنجم در چگونگی بقاع شروان و گشتاسفی**
شروان از کنار آب کر تا دربند باب الابواب و لایت شروانست حقوق
دیوانیش در عهد خواقین شروان صد تومان این زمان بوده اکنون
یازده تومان و سه هزار دینار بر روی دفترست و در وجه اقطاع مستغرق

ولایتی بسیار است **باکویه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **قد ل**
و عرض از خط استوا **م لط** هوایش بگرمی مایلست و بهتر از مواضع دیگر حاصلش
غله بیشتر باشد **شماخی** قصبه شروانست و از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات
قد ل و عرض از خط استوا **م لط** هوایش بگرمی مایلست در مسالک الممالک
گوید صخره موسی ع و چشمه حیوان آنجا بوده است و در دیگر کتب گوید در مجمع
البحرین بود **قبله** از اقلیم پنجمست قریب دربند قباد بن فیروز ساسانی
ساخت حاصلش ابریشم و غلات و دیگر حبوبات نیکو باشد
انوشیروان عادل ساخت هوایش گرم و آبش ناگوار نداست حاصلش
غله و دیگر حبوبات نیکو باشد **فیروز قباد** در مجمع البلدان آمده که قصبه ایست
بنزدیک دربند هوای خوش دارد و جای بس خوب و نزه **گشتاسفی**
در کنار آب دریا ولایت گشتاسفی است و گشتاسف بن لهراسف ساخته است
شهری بزرگ و از آب کر و ارس بریده است و از آن جویها برداشته و بر آن
دیهها فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و اندکی پنبه و میوه بود مردمش
سفید چهره اند و بر مذهب شافعی زبانشان پهلوی بجیلان پیوسته است
حقوق دیوانیش بزمان سابق پیش از ظهور دولت مغول کما بیش صد تومان
این زمانی بوده و اکنون صد و هژده هزار و پانصد دینار بسته در وجه
اقطاعات عساکر آنجا که ساکنند مقرر است و معین **باب ششم در تقریر**
مساکن گرجستان و انجاز و آن پنج موضعست و هوایش سردست حدود

آن ولایت با الان و ارمن و روم پیوسته است و حقوق دیوانی آن ولایات
در عهد ملوک آنجا قرب پانصد تومان انزمان حاصل داشته و درین عهد
صد و بیست تومان و دو هزار دینار رسته دار الملک گرجستان و ایجاز
شهر تفلیس **الان** از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات محرع و عرض از
خط استوا **قد** **کر** فیروز بن قباد ساسانی ساخت هوای انجا بغایت خوبست
و بسردی مایل و آبش از جبال البرز رسته در رود کر میریزد حاصلش غله
و میوه باشد **آنی** از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات عطع و عرض از
خط استوا **ماع** هوایش سرد ست حاصلش غله و اندکی میوه **تفلیس**
از اقلیم پنجمست و آبی که بر میان او روانست و از طرفی عمارت که بر روی که
ساخته است چنانکه بام خانهای زمین کوی برسته علیاست و درانجا حمامات
بسیاریست که آب گرم ازان زاینده است و بآتش احتیاج ندارد حاصلش
غلات بغایت نیکو آید و اندک میوه دارد **خبان** قلعه مستحکمست بر سر تلی
عظیم بر سر حدران **قرص** در مجمع البلدان گوید شهریست برد و روزه
تفلیس و هوای خوش دارد حاصلش غله عظیم بود و زمین مرتفع دارد **باب**
هفتم در کیفیت اماکن روم و آن قرب شصت شهرست و سردسیرست
و علمای متقدم آنرا منشفه البلاد گفته اند و حدیث نبوی مصدق این
تقریرست کما قال رسول الله صلعم الروم ما دخله المعصوم در مسالک الممالک
آمده و علما گفته اند که چون رومیان بیت المقدس خراب کردند و ازانجا برده

برده بودند حق سبحانه وتعالی برایشان خشم کرد و ازانجا اسیر و برده بردن
رسم فرمود لاجرم ازانوقت باز هیچ روز نگذرد که از روم بدیگر ولایات
برده نبرند و مولف کتاب گوید که از زندگانی بدهاست که اینزمان برده از
ایران بروم میبرند و کلام مجید شاهد این تقریرست که وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي
الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ نعوذ بالله من سخطه حدود مملکت
روم تا ولایات ارمن و گرجستان و سیس و شام و بحر روم پیوسته است حقوق
دیوانیش درین عهد سیصد و سی تومان بررویِ دفترست و در زمان سلاجقه
زیادت از یکهزار و پانصد تومان بوده است شهر سیواس اکنون معظم بلاد
انجاست سیواس از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات عالب و عرض از
خط استوا لطل ساخت خرابی بحال او راه یافت و سلطان علاء
الدین کیقباد سلجوقی باروی آن از سنگ تراشیده برآورد و هوایش
سردست حاصلش غله و پنبه و میوه باشد صوف سیواسی مشهورست
ازانجا می آید ابلستان شهری وسطست از اقلیم پنجم انقره از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات عدع و عرض از خط استوا لطع هوایش بسردی
مایلست حاصلش غله و پنبه و میوه باشد ارزنجان ارزنجان از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات عدع و عرض از خط استوا لطع
سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت باروش کرد و بسنگ
تراشیده برآورد و هوایش بغایت خوبست آب فرات بر ظاهر انجا میگذرد

حاصلش

300

حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور فراوان باشد حقوق دیوانیش سی

سه تومان و دو هزار و پانصد دینارست ارزن الروم از اقلیم روم است

طولش از جزایر خالدات عدلح و عرض از خط استوا لطم در انجا کلیساییست

در غایت عظمت چنانکه عالیتر از ان عمارت دران ملک نیست و درو

گنبد عالی بوده پنجاه گز در پنجاه گز بعضی طاق آن گنبد در شب ولادت

رسول صلعم فرو د آمد و چندانکه میخواهند که باز جای عمارت کنند عمارت

نمی پذیرد و فرو می آید و در برابر آن کلیسا مسجدی بر شکل کعبه طول و

عرض آن مانند کعبه مسلمانان ساخته اند و آنرا نمودار کعبه میخوانند

حقوق دیوانیش دویست و بیست و نه هزار دینارست اراک شهری

وسطست آبش از فرات و هوایش بسردی مایل باشد حاصلش غله و اندک

میوه باشد حقوق دیوانیش ده هزار و ششصد دینارست ارمیان

در اول شهری بوده است و درین زمان قصبه ایست حقوق دیوانیش

هفتهزار دینارست افسک شهری بزرگست حقوق دیوانیش پنجهزار دینارست

آقسرا از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات سحح و عرض از خط

استوا   عز الدین قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنه ست

و ستین و خمسمایه جایی عظیم خوب بوده و مرتفع حاصلش غله و میوه و انگور

فراوان حقوق دیوانیش پنجاه و یکدینارست آقشهر از زنجان بر هفت

فرسنگی انجاست و فونه بر سه مرحله حقوق دیوانیش صد و سی و پنجهزار دینارست

اماسیه شهری معظم بوده سلطان علاء الدین کیقباد تجدید عمارت آن کرد حاصلش
از انواع باشد و هوای خوش و نزه دارد **انطاکیه** شهر وسطست و از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات   و هوایی بغایت خوب دارد **ادنیک**
قلعه ایست بر سر کوهی و شهر اشحورد رپای آن شهر شیخ حسن پسر حاجی
طغاسوتای ساخته است و امیر شیخ حسن چوپانی آن شهر را خراب کرد
و بر هشت فرسنکی ارزن الروم **باهرت** شهری بزرک بوده و اکنون شهر
کوچکست و اندک باغستانی دارد حقوق دیوانیش بیست و یکهزار دینارست
دوفرلر شهر وسطست حقوق دیوانیش بیست هزار دینارست **دوبرکی**
شهری وسطست حقوق دیوانیش سی هزار دینارست **ذونو** شهر وسطست
حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینار **دنرخان** شهری بزرکست
حقوق دیوانیش دویست و پانزده هزار دینارست و از اقلیم چهارمست
شهره شهر کوچکست بر کنار دریا حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار
شمسون بر کنار بحر رومست و بندر کشتی **سماط** از اقلیم پنجمست طولش
از جزایر خالدات **عد ل** و عرض از خط استوا **مع** شهر بزرکست و در و قبر
صفوان بن معطل صاحب رسول ص و در بنجد و درختیست ثمره اش بادام
مانند است و با پوست میتوان خورد از عسل شیرین ترست و خوش طعمتر
و کس نداند که آن چه میوه است **عموریه** از اقلیم پنجمست طولش از جزایر
خالدات **سوح** و عرض از خط استوا **مبح** در تلفظ انکوریه خوانند در

جامع الحکایات گوید قسطاس قیصر روم ساخت و دران زمین گنجی یافته بود
بر عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوانیش هفتاد و دو هزار و هفتصد دینار است
فالبقلا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عج اله و عرض از خط استوا
لطع شهری بزرگست زیلو و قالی بدانجا منسوبست و در معجم البلدان مسطور است
که در بیعه نصاری آنجا خانه بوده که در هر سال در شب سفا هیمن که
آخرین یکشنبه صوم ایشان بود موضعی گشاده شدی و ازو خاک سفیدی
بیرون آمدی آن خاک چون تریاک دفع زهر شدی و زیادت از دانگی
نشایستی خورد و الا هلاک کردی **قراحصار** چند قلعه است بدین نام
یکی کوه برسه مرحله قیصریه است بیست و پنجهزار و سیصد دینار حقوق
دیوانی آنست و قراحصار بهرامشاه بحدود قونیه ساخته است حقوق
دیوانیش یازده هزار و ششصد دینار است قراحصار بولس بحدود تکنده
حقوق دیوانیش چهار هزار و ششصد دینار است قراحصار کیموسه بحدود
آقشهر از زنجان **قطمونیه** شهری وسطست حقوق دیوانیش پانزده هزار
دینار است **قرصات** شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهارده هزار
دینار است **قونیه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سه مه
و عرض از خط استوا **باع** شهری بزرگست از لوره بلاد و لایات
وسطانی ساخت سلطان قلیج ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده
و دران قلعه جهة نشست خود ایوانی عظیم برآورده و چون خرابی بحال نوبت

راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و امرای او تجدید عمارت باروی
شهر کردند پس بلند باروی از سنگ تراشیده از قعر خندق بر آورده است
بیست گز عمق خندق و سی گز بلندی بارو ست دران بارو زیادت از
ده هزار کامست و دران شهر عمارات عالیه ساختند و دوازده دروازه
دارد بر فراز هر یک کوشکی قلعه شکلست و هوایش معتدلست و از آن جبال
و بر آب در دروازه جهة طهارتخانه کنبدی عظیم ساخته اند چنانکه بر بیرون
کنبد از سیصد و چند لوله آب جاریست ارتفاعش غله و پنبه و دیگر حبوبات
بسیار و نیکو باشد باغستان فراوان دارد بدو طرف یکی بجانب صحرا و
آن اکنون خرابست دیگری بجانب کُردپای قلعه کوله و آن معمورست
انکور و میوه با نواع ازو حاصل شود و از میوهاش زردآلو بغایت شیرین
و آبدار میباشد و چون آن شهر بر سر حد فرامانست همیشه از شان بر زحمت
باشند پیوسته پاس دارند و از مزارات اکابر تربت مولانا جلال الدین بهار ولد قدس الله
سره انجاست **قیصریه** از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات **سطع**
و عرض از خط استوا **لطل** در پای کوه ارجاست افتاده است شهری بزرک
و قلعه آنرا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بارو از سنگ تراشیده
ساخت حقوق دیوانیش صد و چهار هزار دینارست در معجم البلدان آمده
که درو بلیناس حکیم جهة قیصر حمامی ساخته که بچراغی کرم میشد و در و مقامی
منسوبست که بمجلس سلطان محمد حنفیه بن امیر المومنین علی المرتضی و آن مقام را

بغایت متبرک دارند **کات** شهری وسطست وهوایش سردست واز اقلیم
پنجمست وحقوق دیوانی آن بیست ودوهزار وصد دینارست **کماخ**
قلعه ایست وشهر کوچک در پایان آن قلعه هوایش بسردی مایلست وچند
پاره دیه بر توابع آن حقوق دیوانیش چهارصد وسی وچهار هزار دینارست
کول شهری وسطست واز اقلیم چهارمست ومیوه فراوان دارد **کیز**
وتفیح در اول دو شهر بوده است متصل بهمدیگر انیز مان خرابست واندک
عمارتی دارد **دلولوه** شهری کوچکست واز اقلیم پنجم هوایش بسردی مایل و
علفزار بسیار دارد واز شکارگاه بیحد وشمار نیز دارد **لمطیه** از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات عاع وعرض از خط استوا **لطع**
ودر انجا حصنی حصین است آنرا قلعه دیه خوانند بطلیموس صاحب المجسطی
بدانجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده وهوایش در غایت خوشی وآبهای
روان وعلفزارهای فراوان حاصلش غله وپنبه ومیوه فراوان باشد **نکده**
شهری وسطست واز اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل ویکهزار وپانصد دینارست
نکیسار شهری وسطست وباغستان فراوان دارد واز میوه بسیار باشد
حقوق دیوانیش صد وشصت ودوهفتهزار وسیصد دینارست **هوشیار**
قلعه ایست **ولایت فرامان** کوهستان وبیشه ایست ودر وقلاع فراوان
وآن ولایات متصل ارمنیه الاصغر شام وسواحل بحر روم وفرنکست اهل انجا
سلاح ورزند ودزد وراهزن باشند وبا اهل روم در محاربه وپیشوایان

ایشان از اهل سلاجقه اند **یلقون ازار** قصبه ایست ما بین قونیه و آقشهر و
درو آب گرمیست که در جهان مانندش نیست و بران عمارت عالی ساخته اند
زمندو شهر وسطست حقوق دیوانیش چهارده هزار و ششصد دینار
قیرشهر شهر بزرگست و درو عمارات عالی و هوای خوب دارد حقوق دیوانیش
پنجاه و هفتهزار دینارست **کدوک** شهر کوچکست هوایش بسردی مایل
حقوق دیوانیش شانزده هزار و پانصد دینارست **طرواغاج** شهری
وسطست حقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد دینارست **بارب بازار**
قصبه ایست و جای عظیم خوش حقوق دیوانیش یکهزار و ششصد دینارست
اکردول قصبه ایست حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست **قواق**
قلعه ایست عظیم محکم در دامن کوه افتاده است **قونشحصار** شهری وسطست
حقوق دیوانیش بیست و هفتهزار دینارست **شعرحصار** شهری وسطست
حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینارست **قلونیه** شهریست بر ساحل بحر
قسطنطنیه **کسمی** شهری کوچکست و بر ساحل بحر **ملقونیه** در معجم البلدان
گوید که بحدود قونیه است از کوره قبادق و حصون نوه و اقطیغوس
دران حوالیست **باب هشتم در کمیت اوضاع ولایات ارمن**
و آن بر دو قسمست ارمنیه الاصغر و ارمنیه الاکبر اصغر داخل ایرانست
و ارمنیه الاکبر در شرق افتاده و ولایت روم بر شمالش و دیار شام بر
جنوبش و دریای روم بر غربش و بلاد سیس و طرسوس و معظم بلاد

انجاست و از انجا هر سال سه تومان بر سبیل خراج بایران میدهند و ارمنیه
الاکبر داخل ایرانست و بحساب یکتومان و بتومان خلاط مشهورست و هوایش
معتدل حدودش تا ارمنیه الاصغر و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و
اران پیوسته طولش از ارزن الروم تا سلماس و عرض از اران تا اقصی ولایت
اخلاط و دار ملک آن دیار شهر خلاط است حقوق دیوانیش در زمان سابق
قریب بدویست تومان این زمانی بوده است و اکنون سی و نه تومانست
اخلاط از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عرنه و عرض از
خط استوا لح الط هوایش معتدلست و باغستان بسیار دارد و میوه های
خوب بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار و پانصد دینارست
ابنوط قصبه ایست مختصر حقوق دیوانیش یکهزار دینارست ارجیش
پیشتر ازین شهری بوده طولش از جزایر خالدات عج و عرض از خط استوا
الطح خواجه تاج الدین علیشاه وزیر تبریزی آنرا حصاری کشید اکنون
قلعه محکمست حاصلش غلات و پنبه باشد حقوق دیوانیش هشتاد و
چهار هزار دینارست ارموک قلعه ایست بر کنار بحیره اخلاط و جایی
عظیم نیکوست حقوق دیوانیش سیزده هزار و ششصد دینارست
الاطاق علفزاری عظیم نیکوست و ابهای فراوان و شکارگاههای بسیار
و ارغون خان مغول در انجا سرایی ساخته و بیشتر تابستان انجا بودی حقوق
دیوانیش ششهزار و پانصد دینارست هبرگزی شهری کوچکست و در

زمان سابق شهری بزرگ بوده است بر سر پشته افتاده ورودی بزرگ
دارد و از الاطاق می آید و باغستان بسیار است و در میوه‌ها بانواع میباشد
و در اندرون شهر قلعه محکم بیکطرف شهر افتاده حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار
دینار است **بایان** قصبه ایست و در و باغستان و میوه بسیار و حقوق دیوانیش
شانزده هزار دینار است **خرمادین** شهری کوچکست و در اول شهری بزرگ بوده
حقوق دیوانیش پنجهزار و سیصد دینار است **خوشاب** قصبه ایست حقوق دیوانیش
یکهزار دینار است **حربرت و بوسا باد** شهری کوچکست و در و باغستان و میوه بسیار
و هوایی در غایت خوبی حقوق دیوانیش شانزده هزار و ششصد دینار است
مسکاباد در اول شهری بزرگ بوده و اکنون بقدر دیهی مانده حقوق
دیوانیش نهصد دینار است **سلم** قصبه ایست حقوق دیوانیش هفتهزار و
دویست دینار است **عین** شهری وسطست حقوق دیوانیش پانزده هزار و
سیصد دینار است **کیود** شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار و سیصد
دینار است **ملازجرد** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **عوح** وعرض
از خط استوا **لح م** و اکنون قلعه دارد عظیم محکم جای خوبست و هوایی خوش
حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است **وان و سطان** از اقلیم چهارمست
و آن قلعه است و وسطان شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسطست
طولش از جزایر خالدات **عحر ع** وعرض از خط استوا **لو ع** هوایش بغایت
خوب و آبش از جبالی که در انحد و دست برمیخیزد و در بحیره اخلاط میریزد

باغستان بسیار دارد و میوهای فراوان و خوب حقوق دیوانیش پنجاه و سه
هزار و چهارصد دینارست ولاسجرد قلعه ایست و قصبه دربای آن حاصلش
غله و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش هفتهزار دینارست باب نهم
در صور دیار بکر و ربیعه در صور الاقالیم آنرا جزیره میخوانند بیست و شهر
و گرمسیر حدودش با ولایات روم و ارمن و شام و کردستان و عراق
عرب پیوسته است و شهر موصل دار الملک آنجاست حقوق دیوانی آن
مملکت در عهد اتابکان تا زمان بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان بود
و اکنون صد و نود تومان و نیم است موصل از اقلیم چهارست طولش
از جزایر خالدات عح مح و عرض از خط استوا له ل بر کنار دجله
افتاده است و دور باروش هزار گام است و مسجد جامعی دارد و در و
محرابی از سنگ تراشیده مقطع کرده که بهیچ ملکی مثل آن قطعیم کس از
چوب نکرده باشد و عمارت عالی بدر الدین لولو ساخته و اکنون بیشتر
خرابست حقوق دیوانیش سیصد و بیست و هشت هزار دینارست اربیل
از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات عرک و عرض از خط استوا لرع
شهری بزرگست و قلعه عظیم دارد حاصلش غله و پنبه نیکو باشد حقوق
دیوانیش دویست و هفتاد و پنجهزار و پانصد دینارست ازرن از دیار
ربیعه است حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینارست امید از دیار
ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عجمر و عرض از خط استوا

باغستان

لدع برکنار آب فراتست و شهری وسطست حقوق دیوانش سی هزار دینارست
باصیده شهری وسطست حاصلش غلات وپنبه واندکی میوه باشد
حقوق دیوانش بیست و چهار هزار وسیصد دینارست ناطرنوح
شهری کوچکست حقوق دیوانش پانزده هزار دینارست برطلی
قصبه ایست وجائی عظیم خوب ونزه ومیوه وغله نیکو دارد حقوق دیوانش
سیزده هزار و دویست دینارست تراریح شهری کوچکست حقوق
دیوانش چارده هزار دینارست حار در صور الاقالیم کوید
شهر کوچکست در باغستان وکوهستان ایشان زرع میکنند حربه
از اقلیم چهارمست اردشیر بابکان ساخت شهری بزرکست و قریب
صد پاره دیه از توابع آنست انکور بسیار دارد حقوق دیوانش صد و
هشتاد هزار و دویست دینارست جالی وسوان شهری وسطست و از اقلیم
چهارم حقوق دیوانش بیست و یکهزار دینارست حران از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات عهع وعرض از خط استوا لدع
ارفشخد بن سام بن نوح علیه السلم ساخت و قلعه ایست از سنک تراشیده
دورش یکهزار و سیصد و پنجاه کام و علو دیوارش پنجاه کز آنرا
قلعه نجم خوانند از قری حران در ده تلان کویند ولادت ابرهیم عم
درو بوده است و اصح آنکه بولایت بابل بوده بده نورس و اورا آنجا
پنهان داشته اند و در حران قوم خاینان بسیار بوده اند حصرلیغا

305

شهری بزرگ بوده واکنون بعضی خرابست و بعضی آبادان حقوق دیوانش
هشتاد و دو هزار و پانصد دینارست **خابور** از اقلیم چهارمست
قباد بن فیروز ساسانی ساخت **راس العین** ربیعه است و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات   و عرض از خط استوا
ساخت دور بار وش پنجهزار گامست هوای بغایت خوش دارد و میوه
و غله و انگور نیکو باشد   از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا **الدم** اکنون خرابست بزبان روحی آنرا فالاسوس
خوانند و در رساله ملکشاهیه آمده که بعهد قادر خلیفه جعفر نامی که حاکم
آن دیار بوده برلب آب فرات که محاذی شهر رقه است قلعه از سنگ خاره
ساخته است دورش یکهزار گام بعد از سال به پسرانش سابق بن جعفر بران
قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راههای شام و دیار بکر و عراق بدان
سبب مسدود بوده سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بجر بستد و سابق را
با پسران سیاست فرمود تا آن راهها گشاده و ایمن شد و از عجایب
حالات در شرح آن مقام آورده است که آن قلعه در برابر دیه صفین است
که رزمگاه حضرت امیر المومنین علی المرتضی علیه السلام بوده با معاویه غاویه
برلب آب فرات در آن حوالی مشهدیست که آنرا شهدا الحرمین گویند و شهدا
انجا مدفون شنده از دور اشخاص شهدا در تابوتها پدید آمده بوده و چون
نزدیک میروند هیچ نمیتوان دید **رها** از اقلیم چهارمست و در رساله ملکشاهیه

آمده که دورش پنجهزار و هشتصد گامست از سنگ تراشیده کرده اند و در رو
کنیسه هم از سنگ ساخته بودند و گنبدی بزرگ در میان زیادت از صدگز
صحن گنبد بوده است و در مسالک الممالک آمده که از آن عظیمتر و نیکوتر
در جهان کسی عمارت نساخته بود و اکنون خرابست **ساعرد** شهری بزرگست
و از اقلیم چهارمست و هوای خوش دارد و در و آلات مس خوب میسازند
و طاسهای بی نظیر ساعردی مشهورست حقوق دیوانیش چهل و شش هزار و
پانصد دینارست **سنجار** از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از
جزایر خالدات **عه ک** و عرض از خط استوا **له ع** دور بارویش سه هزار و
دویست گامست و از سنگ و گچ کرده اند و بر روی کوهی نهاده است
بر جانب قبله چنان افتاده است بامهای هر خانه کوهی پیوسته است
بیکدیگر و باغستان فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر و میوهای فراوان
و انگور خوب دارد حقوق دیوانیش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینارست
سوق ثمانین دیهی بوده است در پای کوه جودی که نوح علیه السلام بوقت آنکه
از طوفان خلاص شد ساخت و آن اولین مقامیست که بر روی زمین
بعد از طوفان ساخته اند و اکنون خرابست **عقر** در اقلیم چهارمست
کیکاوس کیانی ساخته است و بر پشته موضوعست و مصنوع انگور بسیار
دارد و شرابش بد باشد حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار دینارست
عمادیه شهری بزرگست عماد الدوله دیلمی ساخته است و تجدید عمارت آن

کرده

کرده بحمادیه منسوب کردانید هوایی بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش شصت و
هشتهزار دینارست **قرقیسیا** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
عدم و عرض از خط استوا **لدک** بقرقیسیا بن طهمورث دیو بند منسوبست
کرملیس شهر وسطست حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست دینارست
ماردین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا   بر روی پشته ساخته‌اند و در وقلعه ایست
بر سر سنکی که بر شهر مشرفست و دران دیار رودیست همچند زنجان رود
باشد صدر نام باغستان ماردین را آب از وست و آن باغستان و اراضی
که بران آبست قریب ده فرسنک طول دارد کما بیش یکفرسنک عرض دارد
غله و پنبه و میوه دارد و اکثر حاصل آن ولایات از ان رودست حقوق
دیوانیش دویست و سی و ششهزار دینارست **موش** پیش ازین شهری
بوده و اکنون حقوق دیوانیش شصت و نه هزار و پانصد دینارست
میافارقین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
عه ع و عرض از خط استوا **لح ع** شهر بزرکست و هوای خوش دارد و میوه
فراوان حقوق دیوانیش دویست و بیست و چهار هزار دینارست **نصیبین**
از ربیعه و اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **عه ع** و عرض از خط
استوا **لو ع** دور باروش ششهزار و پانصد کامست آبش از نهر هرماس است
و هوایش متعفن است از نفاعش میوه و انکور بسیارست شرابش بد نیست و مانع

مضرت عفونت هوا میشود کل انجا بهترین کل ایرانست و درانجا عقارب
قتال و پشه بسیارست در جامع الحکایات آمده که در زمان ما قبل با فسون
پشه و ملخ را بسته بودند چنانکه قطعا دران شهر نیامدی و در عهد صلاح الدین
یوسف باروی آن عمارت میکردند خمهای سربسته دیدند تصور گنجی کردند و آنرا
برداشتند و سرش باز کردند ملخ و پشه دیدند باز برجای نهادند و آن عمل
باطل شد **نیفری** بر کنار دجله نهاده اند دورش ششهزار گامست مشهد
یونس پیغمبر علیه السلام در قبلی آن شهرست و از شهر تا آن مشهد هزار گامست
باب دهم در اشکال ولایت کردستان و آن شانزده ولایتست و
هوایش معتدل و حدودش با ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم
و آذربایجان و دیار بکر پیوسته حقوق دیوانیش در زمان سلیمان شاه بوده
قریب دویست تومان اینزمانی بوده است و اکنون بیست تومان و یکهزار و پانصد
دینار برروی دفترست **آلانی** قصبه معتبرست و هوای خوش دارد و آبهای
روان حاصلش غلات باشد و علفزارهای نیکو و شکارگاههای فراوان
دارد **نیست** شهری متوسطست و جایی نزه و در وآتشخانه اروخش نام
بوده **بهار** قلعه ایست در زمان سلیمان شاه بوده و دار الملک او
بوده است **خفتیان** قلعه ایست محکم بر کنار آب زاب چند پاره دیه آب
در حوالی آن **دربند تاج خاتون** شهری وسط بوده و اکنون خرابست جایی
عظیم بوده است **دربند زنگی** شهری کوچکست و هوایی معتدل دارد و آبهای

روان

روان بسیار دارد و علفزارهای فراوان دارد و مردم انجا دزد و راهزن
و ناپاک باشند **دربیل** شهری وسطست و آب و هوای خوش دارد **دینور**
شهریست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **محرع** و عرض از خط استوا
لهح شهری کوچکست و هوایش معتدل و آبش فراوان و ارتفاعش غله و میوه
و اندکی انگور باشد و مردم انجا بهتر از دیگر مواضع باشند **سلطان آباد چمچمال**
قصبه ایست از اقلیم چهارم در پای کوه بیستون افتاده است او لجایتو سلطان بن
بن ارغون خان مغول ساخته جایی خوش و هوایی بغایت خوب حاصلش
غله بیشتر باشد **شهرزور** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
فاک و عرض از خط استوا **لدل** قصبه ایست در اول نیم راه مداین تا آتشخانه
آذربایجان قباد بن فیروز ساسانی ساخت در صور الاقالیم گفته که آنرا
شهرزور بدان گفته اند که پیوسته حکامش اکراد بوده اند و هر کرا زورش بیش
میبوده حاکم میشده **کرمانشاهان** آنرا در کتب فرمانشاهان نوشته اند
که از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **محرع** و عرض از خط استوا
لدل بهرام بن شاپور ذوی الاکتاف ساخت و قباد بن فیروز ساسانی
تجدید عمارتش کرد و در وجهه خود عمارت عالی ساخت و پسرش انوشروان
عادل در و دکه ساخته صد گز در صد گز و در یک جشن بر و فغفور چین
و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را دستبوس کردند شهری وسط
بوده است اکنون دهی است صفه شدیز در اینجا و دست خسرو پرویز ساخته

و در صحرای آن طرح باغ انداخته دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از آن مشجر
گردانیده چنانکه میوه‌های سردسیری و گرمسیری در و بودی چون میدانی بعلفزار
گذاشته و در و انواع حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کردندی **کرند و**
خوشان دو دیه است بر سر گریوهٔ حلوان و کرند خرابست و خوشا آبادان
هوای معتدل دارد و آبش از آن کوه جاریست و در و زراعت و باغستان
بسیارست **کنگور** آنرا قصر اللصوص خوانده‌اند از جهة آنکه اهل آنجا در
دزدی درجهٔ عالی دارند خسرو پرویز در و قلعه ساخته است سنگهای گران
ستون کرده‌اند چنانکه هر یک کمابیش ده هزار من بوده است و در آن
نزدیکی چنان سنگ نیست مونس الاستاد در کنگور جامعی ساخت بغایت
خوب و عظیم **ماهی دشت** ولایتیست قرب پنجاه پاره دیه بود و بر صحرائی افتاده است
که متصل میدان بزرگست و علفزارش در غایت خوبیست و هوای معتدل دارد
و آبش از جبالی که در آنجد و دست بر میخیزد **هرسین** قلعه ایست و قصبه در پای
آن قلعه هوای معتدل و آبهای روان دارد **وسطام** دیهی بزرگست محاذی صفه
شبدیز هوای معتدل دارد و آبش از رود گولکوله از کوه بیستون و حوالیش
بر میخیزد **باب یازدهم در ولایات کشور خوزستان** در و دوازده شهرست و بغایت
گرم حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس پیوسته است
حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیاده از سیصد تومان بوده است و درین
عهد سی و دو تومان و نیم بر روی دفتر ستانا ما توفیری نیکو دارد و دار الملکش

شتر

شهر شوشتر تستر در تلفظ شوشتر خوانند از اقلیم سیومست طولش از جزایر
خالدات فدل وعرض از خط استوا لال هوشنگ پیشدادی ساخت و
خراب شده بود اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد وشکلش برمثال اسب ساخت
شاپور ذوی الاکتاف چون از روم با بران رسید و بر قیصر غلبه کرد پادشاهی
یافت و قیصر الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که درین ملک کرده بود آب شوشتر
شاالله گردانید و بران سدی عظیم بست جوی دشت آباد که مدار ولایت
تستر برانست بسبب آن بند جاری شد و در مسالک الممالک گوید از ان
محکمتر بندی بر هیچ آبی نبسته اند اما بندامیر که بعد از تالیف مسالک الممالک
در فارس عضد الدوله دیلمی بر آب کر بسته است از ان عظیمترست و شاپور
ذوی الاکتاف در تستر عمارت عالیه کرد و چهار دروازه دارد هوایش
بغایت گرمست و اکثر بهار و تابستان در و باد سموم وزد چنانکه بشب نیز
آید و بدین سبب بر بامها نیارند خفتن اما آبش نیک هاضمست چنانکه در اکثر با
اعتماد بران آب اغذیه غلیظ خورند و مضر نبود و زمینش مرتفع تمام دارد و از
نیکویی زمین شخم بیک دراز کوش کافی بود یعنی زراعت کردن بیک دراز
گوش بخلاف دیگر ممالک که بد وگاو زراعت کنند غله و پنبه و نیشکر در و
خوب می آید و پیوسته در آنجا ارزانی بود چنانکه موسم تنگی انجا بهتر از فراخی
شیراز بود مردم انجا اکثر سیه چرده و لاغر باشند و بر مذهب ابوحنیفه کوفی
علیه ما علیه و نیکو اعتقاد و سلیم طبع و بخود مشغول و در ایشان هیچ فضولی

وفتنه نبود کم سرمایه باشند و در ایشان متمول نادر افتد شکارگاههای بسیار دارد
و در رساله ملکشاهی گوید چهار شکارگاه هست بزرگ یکی خش اباد پانزده
فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم دورق و الدیان بیست فرسنگ در ده
فرسنگ سیوم مشهد کانی ده فرسنگ در شش فرسنگ چهارم حویزه بیست
فرسنگ در دوازده فرسنگ و علفزارهای خوب است و از غایت گرما مردم
غرب در ان دیار بعد از بهار اقامت نتوانند و هر غله که در تو نبریده باشند
چون آفتاب بجوزا رسد نتوان برید و تلف شود و حقوق دیوانی آن شهر
بتمغا مقررست و بر ظاهر شهر قلعه ایست محکم **اهواز** از اقلیم سیوم است
طولش از جزایر خالدات **فه** و عرض از خط استوا **لاع** اردشیر
بابکان ساخت و آنرا کوره عظیم توابع کرد چنانکه تمامت خوزستان را
بدان باز خوانند **تزب** از اقلیم سیوم است و شهر کوچکست و گرمسیر بر
کنار دریا افتادست چنانکه جزر و مد ماهیان را با خشکی اندازد و قوت
ایشان از ان بود مردمش قوی هیکل دراز بالا صاحب نخوت و سیاه
چرده باشند باغستان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو و خرماهای خوب
درو فراوان بود **جندشابور** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات
فده و عرض از خط استوا **لانه** شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و شاپور
ذوی الاکتاف درو عمارات بسیار کرد شهری وسط گرمسیرست و هوای
بد دارد و در انجا نیشکر بسیار بود **حزیره** از اقلیم سیوم است طولش از جزا

خالدات

خالدات قده و عرض از خط استوا لانه شاپور بن اردشیر بابکان ساخت
و شاپور ذوی الاکتاف ساخت شهری وسطست وگرمسیر و هوای او
بهتر از دیگر شهرها خوزستان حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیارست
و در و قوم صابیان بسیارند دزفول آنرا اندمسک گفته اند از اقلیم
سیومست طولش از جزایر خالدات قده و عرض از خط استوا لاع
اردشیر بابکان ساخت بر دو جانب آن جند شابور نهاده است
و پلی بران آب بسته اند چهل و دو چشمه و درازی پل پانصد و بیست گام است
و عرضش پانزده گز آنرا اندمیشک خوانند و آن شهر را بدان پل
باز خوانند بر جانب شرقی بالای شهر جوی در سنگ بریده اند و در
زیر شهر بر رود رسانیده اند و دولابی بران جوی ساخته اند چنانکه
پنجاه گز آب بالا می اندازد و مدار آن شهر بران آبست شهری بزرگست
مواضع بسیار از توابع اوست و بحدود قرای شابخرود مطران مرغزاریست
نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و تمامت نرگس خود رسته و هم درین حدود
درختانند آنرا زرین درخت خوانند شکوفه زرد بسیار نقا دارد اما
ثمره نمیدهد دستگر از اقلیم سیومست هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان
ساخت و قلعه کلین محکم دارد هوایش بغایت گرمست و متعفن رامز
طولش از جزایر خالدات فونه و عرض از خط استوا لاع اورمزد بن شابور
بن اردشیر بابکان ساخت و رام هرمز خوانند بمرور رامز شد شهری

وسطست و هوای گرم دارد و حاصلش پنبه و غله و نیشکر فراوان بود

سوس از اقلیم سیومست شهری وسط و گرمسیر مهاییل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ساخت و این اولین شهرست که در خوزستان کردند و هوشنگ بران عمارت افزود و بران قلعه ساخت و دران قلعه که در غایت استحکام بود شابور ذوی الاکتاف تجدید عمارت آن شهر کرد و شابور خوره خواندند و شکلش بر مثال باز نهاده بود گور دانیال پیغمبر علیه السلام انجاست بر جانب غربی شهر و در میان آب انجا ماهیان انسی اند و از مردم نگریزند و کس ایشانرا نرنجاند

طرازک شهری وسطست و درانجا نیشکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع خوزستانست و عظیم فراوان و **عسکر مکرم** از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات فد ل و عرض از خط استوا لا مه شابور ذوی الاکتاف تجدید عمارتش کرد و بیج شابور خواند و بر دو جانب آب بود و انکه تستر نهاده است در اول بلفظ تشکر خواندند و تشکر بن طهمورث دیوبند ساخته شهری بزرگست از همه ولایت خوزستان هوای آن خوشترست اما در و عقارب قتال بسیار هستند **مسرقان** از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا لا ع اردشیر بابکان راب جوی بریده و بران جوی آن ولایت نهاد شهری وسطست و ولایتی بسیار دارد و همه ولایت گرمسیرست **باب دوازدهم در شان بحر و بر فارس**

در فارس‌نامه آمده است که مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده است
مشهور است که ایشان اگرچه بر تمامت ایران حکم داشته‌اند ملوک فرس
خوانده‌اند و قدرت و شوکت ایشان آنکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج
گذار ایشان بوده‌اند و کلام مجید از قدرت و شوکت ایشان خبر میدهد
بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ و رسول صلعم در شان
اهل پارس فرموده اِنّ الله خِيَرَة بَيْنَ خَلْقِهِ مِنَ العَرَبِ قُرَيْش
و من العجم فارس و بدین سبب اهل اخبار احیار الفارس خوانند و در
معجم البلدان از رسول صلعم رویت ابعد الناس الی الاسلام و لو
کان الاسلام معلقه بالثریا لناوله فارس و ملک فارس هم
بر است و هم بحر و هر یک را علیحده می‌نویسیم حقوق دیوانیش بموجب
عهود و شروط حضرت امیر المومنین علی المرتضی علیه السلام و دیگر خلفا
بمقاسمه مقرر بوده است و بعضی نصف و برخی ثلث و بهری ربع و بخشی
خمس و چندی عشر بقدر حاصل میداده‌اند در عهد واثق خلیفه آنرا معین
کردند بمبلغ سی و سه بار هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار خروار غله بر آوردند
و در سنه اثنی و ثلثمائه علی بن عیسی بفرمان مقتدر خلیفه آن اخراج مقرر کرده‌اند
مبلغش شصت و سه بار هزار هزار درم که یکهزار و پنجاه تومان این زمان
باشد و در عهد آل بویه پنجاه و پنج بار هزار هزار دینار عوال حاصل داشت
که نزدیک این مقدار بود اما ایشان بادار الخلافه هشتصد هزار دینار حساب.

کردندی و اکثر اوقات آن نیز نداندی و در عهد سلاجقه جهة ترد دعساکر
در کشورکشائی مبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و پنجهزار رایج بوده که بدان
نزدیک باشد و اکنون بر دفاتر دیوان هفتاد و هفت تومان یکهزار و دویست
دینار رایجست و در ولایات اکثر محصول میستانند و از آن شهرها تمغا
مقرر است و شرحش متعاقب می آید **البر** ولایات بر یعنی خشکی فارس
در قدیم پنج کوره گرفته اند چون اردشیر خوره و اصطخر و دارابجرد
و شاپور خوره و در هر یکی چند ولایت و شهر بوده است و هفت حدود
آن ولایات و کورها تا عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره
و کرمان و بحر فارس پیوسته است طولش از قومسه تا قیس صد و پنجاه فرسنگ
و عرض از یزد تا خوزستان صد و بیست فرسنگ مساحتش هژده هزار
فرسنگ **کوره اردشیر خوره** باردشیر بابکان اول اکاسره منسوبست
و درین کوره اول شهر شهر فیروزآباد است و در فارس دار الملک اصطخر
گرفته بودند و آن کوره قدیمتر از دیگر کورها است اما چون اکنون دار
الملک فارس شهر شیراز است و آن در کوره اردشیر خوره این کوره را
مقدم داشتن اولیست **شیراز** از اقلیم سیوم است و شهر اسلامی و قبة
الاسلام آن دیار طولش از جزایر خالدات **فح ع** و عرض از خط استوا **کط لو**
بروایتی شیراز تشکر بن طهمورث ساخته بوده و خراب شده و بقولی در زمان
سابق بر آن زمین شهر فارس نام بوده و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح عم

منسوبست و اصح آنکه بفرمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف
ساخت و تجدید عمارتش کرد و بروایتی عمزاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل
تجدید کرد تاریخ عمارتش سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد
عضد الدوله دیلم آن شهر چنان معمور شد که درو جای لشکرش نماند در قبلی
شیراز قصبه ساخت و لشکر با نزا درو نشاند فنا خسرو خسرو گرد خواندی
و عوام سوق الامیر خواندندی و این قصبه بمرتبه رسید که بیست هزار دینار
حاصل داشت اما اکنون خرابست داخل قری خره شد و شیراز تا زمان
صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو نبود از جهة دفع اعدا آنرا بارو
کشید دورش دوازده هزار گام مستدیر بین تاریخ خرابی بحال اوراه یافته
بود ملک شرف الدین محمود شاه تجدید عمارت بارو کرد و بر بالای برج
جهة محافظان از آجر خانها ساخت شهر شیراز هفده محله است و نه
دروازه دارد اصطخر و دراک موسی و بیضا و کازرون و سلم و فسا
و مال بود دولت و سعادت خانهای شهر در غایت خوشیست اما کوچهاش
جهة آنکه اکنون در هر زه ساختن مقصرند پر چرکین میباشد و مردم متمیز را
دران کوچها تردد متعذر است و هوایش معتدلست و پیوسته همه کاری
درو توان کرد و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود آبش از
قنواتست و بهترین آن کاریز رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه
دیلمی اخراج کرده و بزرگتر قنات قلات بندر که بکتب سعدی مشهورست

و هرگز بعمارت محتاج نمیشود و در بهار سیلاب از کوه دراک می آید و بر ظاهر
شهر میگذرد و ببحیرهٔ کم هاونه میرود و از نفاعات آنجا وسطست و بیشتر اوقات
سعر خوردنی بالا باشد از میوهاش انگور مشقالی بغایت نیکوست و در آن شهر
درخت سرو را نمو نیک نیکوست مردم آنجا اکثر اسمر و لاغر و سنی مذهبند
و شافعی و اندک حنفی و شیعی نیز باشند و در و سادات صحیح النسب اند
و آثار رسول صلعم دارند و اثری نیکو دارد اهل آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد
باشند و بکمتر کسبی قانع و درو بینوا بسیارست اما از کدیه محترز باشند و
البته بکسبی مشغول و متمولان آنجا اکثری غریبند و شیرازی متمول نادر افتد
و اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی درجه عالی
دارند و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب آنرا برج اولیا
گفته اند اما اکنون بسبب ناانصافی و طمع پیشوایان مکمن اشقیاست و در آن
شهر جامع عتیق عمرو لیث ساخته است و گفته اند آنمقام هرگز از ولی خالی
نبوده و بین المحراب و المنبر دعا را اجابت بود و مسجد جدید اتابک سعد زنگی
سلغری کرد و مسجد سنقر در خرگاه فهراشان باتابک سنقر ابن مودود سلغری
منسوب و دار الشفا بعضد الدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد
و ابواب خیر که ارباب تمول ساخته اند بسیارست همانا از پانصد بقعه در گذرد
و بران موقوفات بیشمار اما ازان کم بمنصب استحقاق میرسد و اغلب در دست
مستأکله است و در آنجا مزارات متبرکه مثل امام زادگان محمد و احمد ابنی موسی الکاظم

علیهم السلام و شیخ ابو عبدالله خفیف که آنرا اتابک سلغری عمارت کرد و وقف
معین فرمود و شیخ بهلول مرمت عمارتش کرد و بابا کوهی و شیخ روزبهان و
شیخ سعدی و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین رازکو و امثالهم فراوانست چه
در اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواصست و عموم مقابرش بعضی
دراندرون شهرست و برخی بیرون و بچند موضع متفرق قنفد و حقوق دیوانی
آنجا تمغا مقررست و اکنون چهارصد و پنجاه هزار دینار ضمانی آنجاست
ولایتش تمامت از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوصست و در حوالی
آن جویه میخوانند هژده پاره دیه است و آبش از قنواتست و در هوا و
آب مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی میوه از همه نوع اعمال
سیف ناحیت چندست بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشتر عرب مقام دارند
و آب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی ازین ولایت بسیف ابی رهبر
و بعضی سیف عماره منسوب بوده است و حاصلش جز غله و خرما نبود
برشکانات چند ناحیتست همه گرمسیر و در و خرمای بسیار و دران ولایت
هیچ شهر نیست و حاصلش غله و خرما باشد توج در قدیم شهری بزرگ
بوده است و عرب نشین و گرمسیر عظیم در بیابانیست که در و آب روان نیست
و اکنون خرابست خبر شهری وسطست بزرگتر از کوار هوای معتدل دارد
در انجد و دارابجرد [illegible] هوا نیست و آبش گوارنده است و زمینش غله بوم و
میوهای سردسیری و گرمسیری همه درو باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد و انزا

سرحد خوانند و در و نخجر کوهی و دشتی فراوان بود حرز ناحیتست همه
گرمسیر و درختان خرما دارد و در وی هیچ شهر نیست و مردمانش سلاح ورز باشند
حنیفقان دیهی بزرگست و در تلفظ خانفکان خوانند بر راه فیروزآباد است
وازو تا فیروزآباد راه سخت بود تنگها و کوهستانهای درشت و لکام
گیرهای سخت و پیوسته آن راه از دزد پیاده مخوف باشد هوایش معتدلست
مردم آنجا کوهی طبع باشند آبش از آن کوهستانست و آن منبع رود براره است
که بفیروزآباد رود محصولش غله و پنبه فراوان بود رمزدان و دادین و
دوان چند ناحیتست همه گرمسیر و بعضی کوهستانست هوایش معتدلست
حاصلش غله و میوه و شلتوک باشد سروستان و کوبنجان ولایتیست
گرمسیر و آب و هوایش مخالف بود درخت خرما بسیار دارد حاصلش غله
و خرما باشد سیراف در قدیم شهری بزرگ بوده است و پرنعمت و مشرع سفر
بحر در روزگار دیالمه مشرعه سفر بحر ازانجا با قیس افتاد هوایش بغایت
گرمست و آبش از باران در مصانع محافظت نمایند و دو سه چشمه نیز دارد
حاصلش غله و خرما باشد مواضع نخرم و حورشی از توابع آن بوده است
صمکان و سبرک صمکان شهری خوش بوده است و از عجایب بنا زیرا که در
میان آن رودی میگذرد و بر آن رود پلی ساخته طرف بالای پل سردسیر
و درختان جوز و چنار و امثال آن و طرف زیر پل گرمسیر و درختان
نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا چنانست که تا دو سه چندان

آب نهند نتوان خورد و مردم آنجا مسکین و مزارع باشند و سیرکرد دهی
بزرگست و از توابع آنجاست **فیروزآباد** از اقلیم سیومست طولش از جزایر
خالدات **مح ل** و عرض از خط استوا **لح ک** در اول ساخته بودند و جور نام کرده
و در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند گردانیده که هوایش خوش
شده و از کوه بفواره آب بران بالا برده و گرد آن دکه عظیم کرده که آن
عمارت را ایوان خواندندی بوقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد میکرد جهة
آنکه بهمه طرف بدانجا رفتن بکریوه فرو میبایست رفت از فتح آن عاجز شد
آب رود حسیصان را از ممر اول بگردانید و سر در آنجا داد تا آن شهر خراب
شد و بحیره گشت اردشیر بابکان خواست که آن بحیره را خشک گرداند
تا بر آنجا باز شهری بسازد براره معمار بر طرف تنک نقبی برید و بوقت
آب کشیدن زنجیری بر میان بست تا سالم ماند آب قوت کرد و زنجیر
بگسست و او را هلاک گردانید و سقف آن بمرور روزگار فرو می افتاد تا
دره شد اردشیر بران زمین شهری ساخت و اردشیر خوره نام کرد عضد
الدوله دیلم تجدید عمارت آن کرد فیروزآباد خواند هوایش گرم و متعفن
و آبش از رود حسیعان می آید و اکنون با آب برازه مشهورست گلابش
خوشبوتر و بهتر از دیگر ولایات و مردمش متمیز و بصلاح باشند **کازرین**
و فیروانزر شهری وسطست و قیر شهری کوچکست و همچنین ابرز شهری کوچکست
و هر سه گرمسیرند و در آنجا درختان خرما بسیارست آبش از رود ژکان

و بکارین قلعه محکمست و از رود ژر کان آب بدانجا برده اند و کاریان و مواضع
بسیار از توابع این عمامست کران و ایراهستان در بیابانست و گرمسیر بغایت
چنانکه تابستان انجا که معدودی چند باشند و آب روان و کاریز ندارد
و غله انجا همه دیمی بود و از میوها جز خرما و همه در کوهها نشانند تا در زمستان
از باران پر آب شود و تابستان درخت را تازه دارد و مردم آنجا اکثر دزد
و راهزن و پیاده رو باشند و مردم غریب جز سه ماه سرما دران ولایت
نتوانند بود و بدین سبب آن گروه عصیان بسیار نمایند گوار شهری
خوشست و توابع بسیار دارد و هوایش بگرمی مایلست و آبش از رودخانه
که بهمن بن اسفندیار بر آب آن رود بندی بسته تا آن آب بالا آمده دیهها
بران آب مزروع گشت و در و غله و میوه بسیار باشد و اکثر حوایج نیز
ازانجا آرند و از میوهایش ناردانی و بادام نیکو بود و در انحدود نخجیر فراوان
بود صاحب فارس نامه گوید اهل انجا جلف و کثیف طبع باشند و متابع مذهب
شافعی لاغر و مکوحان از نواحی کازرینست و گرمسیرست و هوایش
مخالف و در و مردم دزد و راهزن باشند و حاصلش غله و پنبه و خرما
باشد مایدستان بیابانیست سی فرسنگ بر ساحل دریا و درانجا دیهها است
و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غله دیمی نبود اما اگر آذرماه
و دیماه که اخر خریف و اول شتا بود باران باشد یکمن تخم کابیش هزار من
ربیع دهد و اگر درین دو ماه بارندگی نبود چندین ربیع نتواند داد بلکه بزیان رود

و هر که بهنکام سرما انجا زرع کند چون هوا کرم بود دیکر وزبرزکران آنجا
بدروند و خرد کنند نیمی مزارع و نیمی درونده بردارند **میمند** شهری کوچکست
وکرمسیر و غله و خرما و انکور و همه میوه دارد و انکور در وبیشتر بود و مردم
انجا بیشتر پیشه ور باشند **هرمو و سمجان و کری** دو شهرست مانند
مینا و شیراز و آب روان دارد و باغستانش اندک بود و انکور و میوهای
سردسیری باشد و در انحدود نخجیر بسیار بود و مردم انجا سلاح ور و زبا شند
و بی باک **هرو و تانه** دو دیه است و چند دیه دیکر که در انحدود دست ساحلیاتست
و از توابع دولتخانه قیس است و بغایت کرمسیر **کوره اصطخر** چون در ملک
کرمسیر پیش از اصطخر هیچ عمارتی نبوده است این کوره بدان شهر باز خوانند
از یزد تا موازی هزار درخت که آنرا خوانند در طول از ثمان
تا یزد در عرض توابع آن کوره است **اصطخر** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر
خالدات **مح ل** و عرض از خط استوا **ل ع** بقولی کیومرث بنیاد کرد و بروای
پسرش اصطخر نام و هوشنک بران افزود و جمشید با تمام رسانید چنانکه
از حد حعرک تا آخر رامجرد مسافت چهارده فرسنک طول آن بود و عرض
ده فرسنک و درانجا چندین عمارتست و زراعت و قری بود و سه قلعه محکم داشته
بر سر کوه یکی معروف باصطخر دوم شکسته سیوم شکوان مشهور بقلعه
ماران و آنرا سه کنبدان کفتندی مولف فارسنامه کوید جمشید در اصطخر در
پای کوهی سرای کرده بود وصفه این سرای انکه در پایان کوه دکه ساخته بود

از سنگ خارای سیاه و آن دکه چار سوست یکجانب در کوه پیوسته و سه طرف
در صحرا گشوده و بر بلندی سی گز ساخته و بدو طرف نردبانی بر و رفتندی
و بران دکه ستونها از سنگ سفید مدور کرده و برو نقاری چنان باریک
کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع نهاده و بارهای
این ستونها زیادت از صد هزار من باشد و دران نزدیکی بدان شکل سنگی تمثال
نیست و براده آن امساک خون میکنند از جراحات و بر آنجا صورت براق
حضرت رسالت علیه صلوات الله کرده اندر رویش بشکل آدمی با ریش مجعد
و تاج بر سر و دست و پا و دم بر صفت گاو و صورت جمشید بشکلی سخت زیبا
کرده بودند و دران کوه گرمابه از سنگ کنده اند چنانکه آب گرمش از
چشمه زاینده است و با تش محتاج نمیشده و بر سر آن کوه دخمهای عظیم بوده
که عوام آنرا زندان گفته اند بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت
خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند مسلمانان در میان خرابهای عمارت
جمشیدی توتیائی یابند که چشم را مفید بود و کس نداند که آن توتیا چون
افتاده و اکنون مردم ستونهائی که دران عمارت مانده چهل منار میخوانند
و در مجمع ارباب الممالک گوید که آن ستونهای عمارت خانه همای بنت
بهمنست و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان پیغمبر
علیه السلام بوده و شاید که خانه جمشید را سلیمان پیغمبر ع با مسجد کرده باشد
و بمهمانخانه کرده و هر سه روایت بوده و چون عرصه اصطخر طویل و عریض بوده

بعض

بعضی از مواضعی که اکنون مرودشت میخوانند داخل آن عرصه بوده است
ارتفاعاتش غله وانگور بهتر بود واز میوهاش سیب شیرین خوشبوی و
مزه میباشد **ابرج** دیهی بزرگست در پایان کوهی افتاده وان کوه پناه
ایشانست چه تمامت خانهها دران کوه کنده اند وآبشان هم ازان کوه
فرو می آید **ابرقوه** از اقلیم سیومست اول در پایان کوهی ساخته بودند و برکوه
میگفتند وبعد ازان در صحرا که اکنونست این شهر کردند شهری کوچکست
و هوای معتدل دارد آبش از کاریزست و هم از رود غله وپنبه نیکو می آید
مردمش اکثری پیشهور باشند و بطاعت و عبادت مشغول باشند از
مزارا کابر در انجا تربت طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی هست
که اگر مسقف میکردانند خراب میشود تا بمرتبه که سامان کریاس نمی پذیرد
و کویند که در ابرقوه جهود دیر اگر چهل روز بماند نماند و بدین سبب جهود
در انجا نیست و اگر از جای دیگر آید بمهمی کمتر از چهل روز مراجعت کند و
مواضع بسیار از توابع ابرقوهست از جمله دیه مراغه و در انجا سرو ییست که
در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمیر و بلخ شهرتی
داشته واکنون این ازان بزرگتر و بلندترست و درخت سرو در ایران مثل
آن نیست حقوق دیوانی ابرقوه وولایتش صد وچهل هزار وچهارصد دینار است
اسفندان وقمستان اسفندان شهر کوچکست و حصاری دارد و قمستان دیهی
بزرگست هرد وسردسیرند و در کوه انجا غاری محکمست و عظیم بزرگ و در

ایام مخوفه پناه ایشان باشد **اقلید و سرمق و ارجان** اقلید شهری کوچکست و
حصاری دارد و هوایش معتدلست و آب روان دارد و از همه نوعی میوه بود و غله
بوهست و سرمق هم شهری بود کوچک و در همه حال مانند اقلید اما زرد آلوی
سرمق در غایت نیکویی باشد و شیرین و آنرا خشک کرده بسیاری بولایات
برند و مواضع بسیار از توابع اقلید و سرمق **توان و مرودشت** توان شهری
کوچکست و غله بوم و میوه رویی و هوای معتدل و آب روان دارد و مرود
نیز دیهی بزرگست و همان صفات دارد **بیضا** شهری کوچکست و تربت
سفید دارد بدان سبب بیضا خوانند گشتاسف بن لهراسف کیانی ساخت
هوای معتدل و آب روان دارد غله بوم و میوه رستی و مواضع بسیار از
توابع اوست و مرغزاری دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علمای
متبحر برخاسته اند چون قاضی ناصر الدین ابوسعید عبدالله بن علی البیضاوی و
صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر **خرره و آباده و سروآخر** خرره شهری کوچکست
و هوای معتدل و آب روان دارد و میوه بسیار و آباده هم شهری کوچکست
و قلعه استوار دارد و هوای معتدل و آبش از فیض رود کرست و مواضع مشتما
از توابع آنجاست حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار و پانصد دینارست
خرک و قالی دهیست بجد و مرغزار قالی میوه اندک دارد و غلات فراوان
خرمه شهری خوشست و قلعه محکم دارد و هوایش معتدلست آب روان
و میوه دارد و غله نیز بسیار دارد **رابجرد** ناحیتست بر کنار آب کر و بندی ازان

316

بسته بودند بادیهها را آب میداد چون خرابی بحال بند راه یافت
آن ولایت مستاصل کشت اتابک چاولی آن بند را عمارت کرد و آن ولایت
باز معمور شد و قصبه ماین شهرستان آن عملست حقوق دیوانیش
پنجاه و دو هزار و پانصد دینارست صاهد و هراة دو شهر کوچکست
و هوای معتدل دارد و در صاهد معدن پولادست حاصلش غله و میوه
بود قطره شهر کیست هوای معتدل و آب وان دارد و غله و میوه
در و باشد و معدن آهنست قومشه در ما قبل آنرا از ملک عراق
کرفته اند و سرحد عراق و فارسست و قولنجان قلعه کلین است و چند
موضع توابع دارد و از اعمال قومشه است هوایش نزدیک بهوای اصفهانست
و آبش از قنوات حاصلش غله و میوه و انکور طبع و خوی مردمش مانند
اصفهان و درانجا پیوسته دو هوایی بود کامفروز ناحیتی است بر
کنار آب وان و درانجه و بیشه عظیم و دران بیشه شیر بسیار بود و
سخت بقوت باشد کربال علیا و سفلی هر دو از رود کر آب میخورد علیا
از بند امیر که عضد الدوله دیلمی ساخت و سفلی از بند قصار که اتابک
چاولی تجدید عمارتش کرد کمین و فاروته دو شهرست و توابع بسیار دارد
و هوای معتدل و آب وان و غله و میوه بسیار بود و درانجه و دو نخجیر
بسیارست کورد و کلار کورد شهر کیست و کلار دیهی بزرک و ناحیتی
با آن میرود و جمله غله بوستست و هوای سرد دارد ماین شهر کیست در

میان کوهستان بر راه کوشک زرد و هوایش معتدلست و بسردی مایل
آب روان دارد حاصلش غله و میوه مردم آنجا بیشتر دزد باشند و در
آنجا مزار شیخ کل اندامست و در پای کریوه مابین مزار امامزاده اسمعیل
ابن امام الهمام کامل عادل عالم موسی کاظمست علیه السلام و آن شهرک
را مجرد دست **ایزدخواست دیه کرد** دو دیه اند و چند دیه دیگر چون شولستان
و آباده و غیره از توابع آن و همه سردسیرست و غله بوم و جز جوز هیچ
میوه ندارد **دیه مورد و ارادان** دو دیهست نزدیک بهوان هوای سرد
دارد و مورد در آنجا بسیار باشد و غله فراوان دارد و دیهی چند دیگر از
توابع آنست **کوره داراب جرد** بداراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی
منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند و علیحده بابی در
ذکرش خواهد آمد اکثر این کوره بوده است آنچه ازین کوره از فارس
میشمارند یاد کنیم **جهرم** شهری وسطست بهمن بن اسفندیار ساخت
و مواضع بسیار از توابع انجاست هوای گرم دارد و در ان ولایت
غله و پنبه و میوه بود و آب روان و کاریز دارد و در انحدود قلعه محکم است
آنرا خورشه خوانند **جویم ابی احمد** از ولایت راستانست کوره اردشیر
خوره و حومه آنرا کوره رود خوانند گرمسیرست آبش از کاریز و چاه بود
حاصلش غله و خرما بود و در ان ولایت قلعه سمیران خوانند اهل انجا سلاح
ورز باشند و پیاده رو و دزد **ف** از اقلیم سیوم ستطولش از جزایر

فالدارک

317

خالدات مح ه وعرض از خط استوا لع ودر اول فسا بن طهمورث دیوبند
ساخته خراب شد گشتاسف بن لهراسف کیانی تجدید عمارتش کرد و نبیره اش
بن اسفندیار با تمام رسانید و ساسان نام کرد در اول مثلث بود بعهد
حجاج بن یوسف عاملش آزاد مرد بفرمان او از آن شکل بگردانید و تجدید
عمارتش کرد چون از شبانکاریان خرابی یافت اتابک چاولی بازمعمور
گردانید شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد هوایش
گرمسیرست و آبش از قنوات و هیچ آب رود ندارد و میوه گرمسیری
و سردسیری نیز باشد از نواحیش شق رود بار و پشکانات گرمسیرست
و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که همه را ذکر کردن دراز کشد کوره شابور
خوره این کوره به شاپور بن اردشیر بابکان منسوبست و در اول شهر
بزرگ نشاور بوده اکنون کازرونست کازرون از اقلیم سیومست
طولش از جزایر خالدات مرع وعرض از خط استوا کط ط در اصل سه دیه
بوده است نورد و دریست و راهبان طهمورث دیوبند ساخته چون شاپور
بن اردشیر بابکان نشاور ساخت آنرا از توابع نشاور کرد تا فیروز بن
بهرام بن یزدگرد بن بهرام گور آنرا شهر گردانید و پسرش قباد بران عمارت
کرده افزود شهری معظم شد چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارت
آن شهر متفرق بود و در و کوشکهای محکم و معتبر که هر یک همسر قلعه باشد
هوایش گرم باشد و آبش از سه کاریز که بدان دیهها منسوبست و اعتماد

برباران دارند میوهاشان نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوهای گرمسیری باشد
و در و نوعی خرماست آنرا جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و آنجا پنبه
بسیار بود و قماش کرباسی از کازرون بهمه اطراف برند سخت سفت باشد و
اندکی کتان نیز باشد و قماش انجارا اگر جز آب راهبان شویند طراوت
نپذیرد و مردم آنجا شافعی مذهبند مزار شیخ ابواسحق ابرهیم بن شهریار
کازرونی و دیگر مزارات اکابر بسیارست که ذکرشان تطویلی دارد و نواحی
بسیار از توابع کازرونست **نشاور** از اقلیم سیومست طولش از جزایر
خالدات **مه** و عرض از خط استوا **لو** طهمورث دیوبند ساخته و دین دار
خواند اسکندر رومی بوقت فتح فارس آنرا بکلی خراب کردانید شابور بن
اردشیر بابکان از نو عمارت کرد شابور خواند بنام اصل آن بنا شابورست
بمرور ایام از ادغام حروف نشاور شد هوایش گرمسیرست و شمالش
بسته بدین سبب متعفن است و آبش از رودی بزرگ که بدین شهریار خوانند
حاصلش غله و ترنج و خرما و نارنج و لیمو و انواع میوهای خوب گرمسیری بود
و ابریشم نیز خیزد و مردم آنجا شافعی مذهبند و بر ظاهر نشاور شکل مردی
سیاه هست بهیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمی است و برخی گویند که
مرده بوده خدای تعالی او را سنگ کردانیده شاهان آن ولایت آنرا معزز
و مکرم دارند و بزیارتش روند و در و روغن مالند **ابیوارد و ماست فوطا**
ابیوارد شهر کیست بحدود نوسحان و از انجا چندی از اهل فضل خاسته اند

هوایش معتدلست و آب روان دارد ماست فوطا ناحیتیست که در کوهستان
و سردسیرست حاصلش غله و اندکی میوه باشد **بلاد شاپور** ناحیتی چند است
مابین فارس و خوزستان و هوایش معتدل بگرمی مایل و آب روان بسیار دارد
و اکثر خرابست **تیرمردان و خویکان** و خویکان دو ناحیتست و دیههای بزرگ
دارد و در میان شکستها و شیب بالاهای جاکی است هوایش سردسیرست
باعتدال مایل و درو درختان و انواع میوهاست خصوص جوز که بسیار باشد
و اکثر غله ایشان اندکی باشد و در آن ولایت نخجیر نیکو بود و مردم آنجا
سلاح ورز باشند و دزد و شبرو چنانکه در یکشب قرب بیست فرسنگ راه
بروند **جبل جیلویه** ولایت بسیارست و قهستان و نواحی بسیار دارد و با
لرستان پیوسته است و هوایش سردسیرست و آبش بسیار بود و درختان
بیشمار و میوه بسیار و شکارگاههای نیکو و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند
جره شهری کوچکست در تلفظ کره خوانند و در زیر شیرازست و بند امیر
که از عمارات عالیه است بربالای شیرازست و در این معنی گفته اند **نظم**
از خطه شیراز گشایش مطلب گز زیر کره دارد و از بالا بند
هوایش گرمسیرست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست حاصلش خرما
و غله بود و مردم آنجا بیشتر سلاح ورز باشند و موضع چند از توابع آنجاست
حسد بنعان شهری کوچکست و ناحیتی نول بولوست هوایش گرمست
و آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مشمومات و در آنجا قلعه حصین است

خشت و کمارج دو شهرند در میان کوهستان گرمسیر و آب روان دارند و جز
درخت خرما هیچ غله دیگر نبود غلاتش هم دیمی باشد و هم آبی مردم انجا بیشتر
سلاح ورز باشند و راهزن **خلار** دیهی بزرگست و چشمه کوچک دارد و
سنگ آسیا از اکثر ولایت فارس از نجا برند و ایشان را غیر از ان حاصل دیگر
نبود و عجب انکه ایشان از کم آبی آسیا ندارند و بجهه آرد کردن بدیگر مواضع روند
خمایکان و دیه علی دو ناحیت است هوای سردسیری دارد و درخت جوز و انار
نیز باشد و از انجا عسل فراوان خیزد و نخچیرگاه هست و مردم آنجا سلاح ورز
باشند و بعضی مکاری **میلسحت** ناحیت سردسیرست و درخت و آبهای
روان دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد **حرام و باریک** دو ناحیت
میان رود و شهر م لرستان هوایش بغایت سردسیرست و آبش از ان
کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد آب
روانش بسیارست و نخچیرش نیکو باشد **عبدخان** در تلفظ دست ناری
گویند شهری کوچکست و گرمسیر و یک چشمه کوچک دارد و آب چاهش
شور بود و غله انجا دیمی بود و مردم انجا بیشتر کفشگر و جولاه باشند و
از انجا اهل فضل خاسته اند **نوبندجان و شعب بوان** در لفظ نوبند کان خوانند
از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات **فرمه** و عرض از خط استوا **لح**
شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ بوده است و در ایام فترت
ابوسعید خان کازرونی آن را چنان خراب گردانید که ماوای دد و دام باشد

انابک

اتابک چاولی با حال عمارت آورد هوایش گرمسیرست از همه نوع در و میوها
با مشمومات باشد و اهل انجا با تمیز و صلاح باشند آبش از کوهها که دران
حدود ست و شعب توان از مشاهیر متنزهات جهانست در ولایتی میان
دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم در عرض یکفرسنگ و نیم درختستانست
با نواع میوها و هوایی در غایت خوشی و اعتدال دارد و در انجا دیههای
فراوان و در میان دره رودی بزرگست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر
اوقات از برف خالی نبود و درین عرصه مذکور قطعا از کثرت درختستان آفتاب
بر زمین نیاید و چشمه سارهای بسیار و آبهای زلالست و حکما گفته اند من محاسن
الدنیا اربعه غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب توان و مرج شدان و ازین
چهار موضع دو موضع شعب توان و مرج شدان از حساب ملک فارسست و نوبنجان
دیگر نواحی و توابعست هم سهلی و هم جبلی و قلعه سفید در یکفرسنگی آن شهر
و در ولایت نوبنجان نخجیر بی اندازه بود **کوره قباد خوره** بقباد بن فیروز بن
انوشیروان عادل منسوبست **ارجان** در لفظ ارغان میخوانند از اقلیم
سیوم طولش از جزایر خالدات **عول** و عرض از خط استوا **لمه** قباد بن فیروز
ساسانی ساخت در اول شهر بزرگ بوده است با توابع و نواحی بروزگار
استیلاء ملاحده لعنهم الله خرابی تمام بحال ایشان راه یافت هوایش گرمسیر
عظیمست و آبش از رود طاب که در میان آن ولایت میگذرد و بر ان آب
پلی ساخته اند آنرا پول بکان خوانند و آن زمین را ریعی نیکوست و از همه نوع

میوها باشد وخرما بسیار بود وانار ملیسی انجا سخت نیکو می آید ومشمومات
خوب بود ودر انحدود قلاعیست جون قلعه طیفور ودز کلات وخرابی ان
شهر از ما کیان آن قلعها بوده است ومردم ارغان بیشتر مصلح وبکوشش
مشغول باشند وسانک برسرحد فارس وخوزستانست واز اکابر شیخ
ابوالحسن شیرازی بارجان آسوده است **ریشهر** پارسیان آنرا ریشهر
خوانند وبرسان معروفست لهراسف کیانی ساخت وشابور بن اردشیر
بابکان تجدید عمارتش کرد شهری وسطست برکنار دریای فارس هوای
بغایت کرم ومتعفن دارد وتابستان اهل انجا امس ورحب البلوط بنند
والا از کثرت عرق مجروح کردند حاصلش خرما وکتان ومی شهری بود واکثر
مردم انجا تجارت دریا کنند ودر ایشان مردم فضول هیچ نبود بلکه زبون
دیکران باشند واز انجا تا بدز کلات یکفرسنکست ودر تابستان مردم بیشتر
از شهر خویش بقلعها روند **حسن فرزل وسعدجان** این نواحی میان ارغان
ودیکر اعمال فارسست وحیس بارکاه استه این ولایت در آب وهوا مانند
ارجانست در آب وهوا ومحصول مانند آن وبنکرار محتاج نیست وموضعی چند از
اعمال انجاست وشهریست برکنار دریا **خلادجان وسوودن** از اعمال
ارجانست و آب وهوا ومحصول مانند آن وبنکرار محتاج نیست وموضعی چند
از اعمال انجاست **مهرویان** پارسیان ماهی رویان خوانند شهریست بر
کنار دریا چنانکه هرکه از راه فارس بخوزستان در یا رود وانکه از بصره

وخوزستان رود عبورشان برانجا بود وانجا جز خرما نبود حاصلش اکثر
از کشتیها باشد وانجا گوسفند کمترست اما نز بسیارست مولف فارسنامه
گوید که از یک نز هشتاد رطل دوشیده اند و نیز الکتان هم انجا بسیارست
و بدیگر ولایات میبرند **منز** شهر کیست بر کناره دریا حصاری دارد و درخت
خرما بسیار بود و هوایش گرم و متعفنست حاصلش کتان و روغن چراغ
باشد اما کتانش داشتنی نبود و اهل انجا سلیم و زبون باشند و درین پنج
کوره مذکوره قلاع و مرغزارهای خوبست انچه معتبرست یاد کنیم **قلاع**
شانزده قلعه معروف و مشهورست و در زمان ما قبل هفتاد و چند قلعه در
ملک فارس بوده است چون فارسیان با سلاجقه بیفرمانی کردند سلاجقه
اتابک چاولی را بفتح آن دیار فرستادند او بقهر و جبر اکثر قلاع انجا را خلاص کرد
و بعضی که بمطاوعه در آمدند برقرار بگذاشته نگهبانان نشاندند اکنون ازان
قلاع انچه مشهورست اینست **قلعه اسفید دز** در فارسنامه گوید که آن قلعه
در قدیم آبادان بوده است و از قدمت بانی آن معلوم نشد و سالهایی از
خراب مانده و در اوایل عهد سلاجقه ابو نصر هرمدانی آنرا با حال عمارت کرد
و آن قلعه بر بالای کوهیست که دور تن بیست فرسنگست و بهیچ کوه پیوسته
نیست و جز یک راه ندارد و بر سر کوه زمین نرم و هموار و چشمهای آب خوش
و باغات میوه و اندکی زراعت دارد و در ان زمین چاه بسیار زده و آب
خوش و هوای معتدل و درستی دارد و در زیر قلعه دز کیست آنرا آتشناک

خوانند حصاری محکم دارد و پیرامن آن کوه میدانی فراخ و نخجیرگاههای نیکوست
و عیب آن قلعه جز آن نیست که بمردم بسیار نگاه باید داشت و چون پادشاه
مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم اولی باشد قلعه اصطخر در فارسنامه
آمده است که دران ملک هیچ قلعه نبوده که ازان قدیمتر باشد و هر استحکامی که
جهة قلاع ممکن بود درآنجا کرده اند و در قدیم آنرا سه گنبدان خوانده اند زیرا
قلاع شکسته و شکوان در ما حول است بران قلعه دره شکلی زمینی عمیق بود
که آب باران در رو رفتی و از یکطرف بصحرا رفتی عضد الدوله بران طرف
بندی ببست و آن زمین را بساروج و سنگ حوضی ساخت که بهفده پایه
نردبان برو روند و بکرباس و قیر و موم ساروج را چنان محکم گردانید
که قطعا آب نمیتراوید و چندان آب درو جمع میشود که اگر هزار مرد یکسال
ازان بکار برند یکپایه فرو ننشیند و آن حوض استونها درمیان
ساخته اند و مسقف گردانیده تا از تغیر هوا و آب سالم ماند و بیرون
ازین مصانع دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدل است و عیب این قلعه آنکه
حصار بلیغ نتوان داد قلعه اصطخریار قلعه محکمست و بدین سبب آنرا بدین
نام خوانند و در استحکام مانند اصطخرست هوای خوش و مصنعه دارد
و برو چشمه زاینده نیز هست قلعه اباره در استواری کمتر از دیگر
قلاعست و در مساحت کوچکتر و هوای معتدل دارد و آبش از مصنعه است
و محال حک دارد دز ایرج کوهیست بالای ایرج که یک نیمه اش استحکام دارد

و یک نیمه نه جنگ توان کرد و بران کوه آب روانست که بدیه برود **قلعه تیر**
بر سه فرسنگی شیراز است بطرف جنوب مایل بمشرق بر کوهیست که با هیچ کوه
پیوسته نیست و برانجا چشمه مختصر است و در پای آن قلعه چشمه دیگر است و در
حوالی آن قلعه یکروزه راه آبادانی و علف چهارپای نیست و بدین سبب آنرا
محصور نمیتوان کرد و اکنون در دست جلال الدین طیبشاه است و اصل او
ترکست و هوایش بگرمی مایلست **قلعه تیر خدای** این قلعه بجیره است بر کوهی
در غایت بلندی و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند هوایش سردست و
باعتدال مایل و آبش از مصانع **قلعه خرشه** بر پنج فرسنگی جهرم بر کوهی بلند
نهاده است هوایش معتدلست بگرمی مایل خورشه نامی که از قبل برادر
حجاج یوسف عامل جهرم بود ساخت و باعتماد آن حصن ولی که داشت بر
ولی نعمت خود عاصی شد و بدین سبب جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب
قلعه بود جهة انکه غرور زیادتی مال با غرور حصن قلعه یار شود اکثر انکه دماغ را
تف داورد و بعصیان انجامد **قلعه خرمه** قلعه ایست محکم و در میان آبادانی
و هوای معتدل دارد و آبش از مصانعست **قلعه خوادان** در استواری کمتر از
دیگر قلاعست و گرمسیر سخت و بر کنار آب سکان نهاده و ازان قلعه دزدیده
بر قلعه برده اند **قلعه دم وران** بحدود دارغان بمحکمی از یکمرد توان نگاه داشت
هوایش معتدلست و آبش **قلعه سهاره** بر کوهی عظیمست بچهار فرسنگی فیروزاباد
آنرا مسعودیان ساخته اند هوای خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار توان نهاد

و بجنگ نتوان ستد **قلعه شمیران** جایی استوارست و بحریم ابی احمد ست هوایش
گرمست و آبش از مصانعست **قلعه کازرین** کنار آب مکان نهاده و در استواری
کمتر از دیگر قلاعست و گرمسیر سخت و آبش از مصانع **قلعه گنبد ملغان** بحدود ارغان
از محکمی بیکمرد توان نگاه داشت هوایش معتدلست و آبش از مصانع و غله
درانجا چند سال از آفت ایمن بود و بیرون ازین قلاع ولایت براهستان
هر دیه را حصاریست که هر یک را قلعه محکمیست بعضی بر سر کوه و بعضی بر پشتهای
خاک و بعضی بر زمین هوای گرمسیرست **مرغزارها** در ملک فارس مرغزار بسیارست
آنچه بزرگترست و مشهورتر یاد کنیم **مرغزار اورد** اکنون بکوشک زر معروفست
علفزار خوب و عریضست و چشمهای بسیار دارد و هوایش سردست و علفش در
غایت سازگاری و از دیهای بزرگ که در اخوال دیه بجه و طمرجان طول
این مرغزار ده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ **مرغزار دشت رون** علفزار نیکوست
و آب روان و چشمها دارد و هوایش اندک از مرغزار اورد کمترست و رباط
صلاح الدین و توول شهر درین صحراست و آن علف نیز چارپا را سازگارست
طول این علفزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ **مرغزار دشت ارزنه**
در کنار بحیره است که در آن صحراست و در آنحدود بیشه ایست و در وی شیران
شرزه باشند و حکایت امیر المومنین علی علیه السلم و سلمان فارسی و قصه دشت
ارزنه که مشهورست ازین دشت ارزنه است طول این مرغزار دو فرسنگ
در عرض یکفرسنگ و علفزار عظیم **مرغزار شکان** در میان شیراز و کوارست

و در میانش آبی ایستاده و در آنجا و بیشه ایست و جای شیران طول این مرغزار
پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ مرغزار بهن بحدود حریم ابی احمد ست یکفرسنگ
در یکفرسنگ طول و عرض دارد مرغزار بید و شکال بحدود ناحیه ششترست و سردسیرست
طولش هفت فرسنگ و در عرض سه فرسنگ و علفزار عظیم دارد مرغزار بیضا
بر سه فرسنگی بیضاست و علف نیکو و سازکار دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ
مرغزارست و چشمهای نیکو مرغزار شیدان علفزاری در غایت خوشیست
چنانکه مانندش کم جای بود و پیرامنش همه ولایت معمورست و در وی چشمها بسیارست
و آب روان و بوقت آب در میانش بحیره شود و بهنگام گرما خشک گردد و این
مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگست و علفا و سازکارست و حکما در باب
خوشی آن موضع و غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان گفته اند چنانکه ایراد
کرده شد مرغزار قالی بر کنار آب ارواث افتاده است و جای خرم اما
گیاهش چهارپایان را موافق نبود و تابستان زیان دارد طولش سه فرسنگ
عرض یکفرسنگ مرغزار کالان بجوار گور مادر سلیمان ع است طولش چهار فرسنگ
اما عرض کمتر دارد و قبر مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه چهارسوست در
فارسنامه آمده است که کس در آنجا نتواند نگریدن از خوف کور شدن اما
ندیدیم که کس آزمون کرده باشد مرغزار کامفروز مرغزاری تازه است بر کنار
رود کر و بیشه و معدن شیرست و علفش نیکوست اما از بیم شیر چهارپا کم برند
مرغزار رکمش و رواث و حوالی حیوان از مرغزارهای معروف نیست اما گیاهش

با چارپایان سازکار بود بهتر از دیگر جایها مرغزار نرگس بجوار کازرون جره
بحدود خان آزادمرد طولش سه فرسنگ و عرض دو فرسنگست و گیاه این
مرغزار همه نرگس خودروست چنانکه تمامت صحرا فرو گرفته است و شهرتی عظیم
دارد و از کثرت بوی نرگس در آن مرغزار سرخوش شود و دل تفرج یابد و بیرون
این مرغزارهای کوچک متفرقه بسیارست ذکرش تطویل دارد البحر جزایر که از
حد هند با عمان در بحر فارسست از حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین
آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیش و بحرین است و حکام قیش در ایام سالف
اکثر ولایات ایران بتخصیص ملک فارس را مسخر داشته اند و قیش را دولتخانه
خوانده اند حقوق دیوانی آنجا اکنون چهارصد و نود و یکهزار و سیصد دینار
و جزایری که ذکر میرود از توابع دولتخانه قیش است قیش از اقلیم دومست
طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا که به و آن جزیره ایست
بر چهار فرسنگ ساحل و دور آن جزیره چهار فرسنگ نزد شهر قیش است
و بر آن جزیره زرع و نخیل است و آنجا غوص مروارید است هوایش بغایت
گرمست و آبش از باران که در مصانع جمع میشود و در مصانع گویند که قیش
از اردشیر خوره است بحرین از اقلیم دومست طولش از جزایر خالدات
مح ع و عرض از خط استوا اله سه و آن جزیره ایست که بحرین خوانند اردشیر
بابکان ساخته است عرض و طول آن جزیره ده فرسنگ در پنج فرسنگ و بر آن
جزیره آب روان و باغستان و دیههاست و شهرستان آنرا ابح خوانند

در زمان

در زمان سابق آنرا با کاه و قدیق و خط آزر و فرون و سنوه و شابور
و در این و عمانه از ملک عرب شمرده اند اکنون جزیره بحرین داخل فارس است
لیکن درین کتاب در صورت عرض و طول ایران که در ما قبل یاد کرده شد
خارج ایران افتاده است و جزایر قدیق و لحسا و دیگرها اکثر اوقات
مطاوعت حکام بحرین نمایند از میوهای بحرین خرما بیشترست و از انجا
بسیار ولایت عرب برند و عرب در جهل مثل زده گفته اند **شعر**
اسدی المستبضع تمرا الی هجر   و حامل الوشی اراد الی الیمن
بحرین بغایت گرمست و آبش از عیون و قنوات و مردم انجا مسلمان و پاک
دین و پاک اعتقاد باشند و بعضی در دزدی غلوی تمام نمایند و با غلبه تمام
بر کشتیهای تجار زنند و مال برند و در مسالک الممالک گوید که در بحرین
مقام کند سپرزش بزرگ شود چنانکه شاعر گوید **نظم** ومن یسکن البحرین
یعظم طحاله   ویحسد بما فی بطنه وهو جایع **ابرون** جزیره ایست یک
فرسنک در یک فرسنک و در و زرع و نخیل است و در فارسنامه آنرا از کوره
اردشیر خوره گفته اند **ارکامان** جزیره است هشت فرسنک در سه فرسنک
و مردم آنجا بیشتر شریر و دزد باشند **خارک** جزیره است فرسنکی در فرسنکی
و در انجا زرع و نخیل است و میوه و غله نیکو بود و غوص مروارید انجا بهتر و
بیشتر از جزایر دیگرست و غلبه غوص انجاست و از ان تا ساحل فرسنگیست
و آنرا از کوره قباد خوره شمرده اند **باب سیزدهم در بیان خطه شبنکاره**

و آن شش موضعست و گرمسیر از اقلیم سیومست حدودش با ولایت فارس و
کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه بالای دویست
تومان این زمان بوده است و درین زمان بیست تومان و ششهزار و صد دینارست
و دار الملک انجا قلعه ایک و قصبه زرکان است و هر دو متصل بهم اند **ایک**
و زرکان قلعه ایک بروزگار ما قبل دیهی بوده است حسنویه نام در عهد سلاجقه آنرا
شهری گردانیدند و قلعه صعبست و بر روی آب روانست نزدیک بهنگام
محاصره اگر خصم منبع آن آب بند و ممرش از قلعه بگرداند زود مستخلص شود
زرکان قصبه ایست در زیر آن قلعه هوایش باعتدال نزدیک اما آبش ناگوارنده است
در و غله و پنبه و میوه و خرما بسیار و نیکو باشد **اصطهبانات** شهری پر درختست
هوای معتدل دارد و در و از همه نوع میوه بود و آب روان بسیار دارد و در ان
حدود قلعه محکمست بوقت نزاع سلاجقه با شبانکاریان اتابک جاولی
آنرا خراب کرد و بعد از ان معمور کردند **ترک و تارم** دو شهرند ترک بزرگترست
و قلعه محکم دارد و بر سر حد کرمانست حاصلش غله و خرمای فراوان بود
خیره و نیریز دو شهرند قلعه نیز دارد و انجا کشمش نیز بسیار بود و هوایش
بگرمی مایلست و مسکانات ناحیتی معمورست از توابع نیریز و در آب و هوا
و حاصل مانند آن **داراب گرد** از اقلیم سیومست داراب بن بهمن بن اسفندیار
ساخت شهری مدور بوده است چنانکه بپرگار کشند و حصاری محکم در میان
شهر بوده و خندقی عمیق داشته اکنون خرابست هوایش گرمسیرست

غله

غله ومیوه وخرما در و نیک آید و در انجا و دکوهیست بهفت رنک نمک دارد
نواحی جشو ودارکان وقصر رستاق از توابع انجاست و در و دیههای معتبر
و در انجا و دتنکی است سخت محکم آنرا تنک زینه خوانند و در و قلعه استوارست
وهوای خوش دارد و آبش از عیونست و مصانع است و در زمان ما قبل هر جا که
حاکم دارابکرد بودی بران قلعه نشستی و در ایام سلغر ابرهیم بن هما بران قلعه
مستولی شد کرمانیان غلبه کردند و قلعه را از دستش بیرون آوردند و در انجا و
مرغزاریست سه فرسنک در طول و یکفرسنک در عرض **کرم درونیر** دو
شهر کاند در راه فا هوایش معتدلست بکرمی مایل و آب روان دارد حاصلش
غله وپنبه بود **لار** ولاتیست نزدیک کنار دریا مردم انجا بیشتر تاجر
باشند و در سفر بر و بحر حریص باشند حاصلش غله واندکی خرما بود و
مردم او مسلمانان باشند **باب چهاردهم در تعیین ولایت کرمان و مکران و هرموز**
و آن یازده شهرست حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه هشتصد و هشتاد
هزار دینار بوده است و اکنون شصت و هفت تومان و ششهزار و پانصد
دینارست **کرمان** بکرمی مشهورست که هفت در دراشته و حکایات آن
مشهورست و اکثر هوای آن معتدلست حدودش تا مکران و مغاره که دران
حدودست و باشنبکاره عراق عجم و مغاره ما بین کرمان و قهستانست
و دار الملکش کواشیر از اقلیم سیومست **کواشیر** از اقلیم سیومست
طولش از جزایر خالدات **فب** و عرض از خط استوا **الطه** در تاریخ کرمان آمده است

که گشتاسف انجا خانه ساخته بود پس اردشیر بابکان قلعه ساخت و
بردشیر خواند طالع عمارتش برج میزان بهرام بن شابور ذو الاکتاف
بران عمارت افزود و در کتاب سمط العلی آمده است که حجاج بن یوسف
عصیان بن اشعری را بفتح آن ولایت فرستاده بود و او بحجاج نوشت
ماؤها وشل و ثمرها دقل و لصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا و ان
کثرت جاعوا و آن سپاه را باز خواند در عهد عمر عبد العزیز دست
فتح شد و بفرمان عمر عبد العزیز در و جامع عتیق ساختند و امیر علی الیاس درو
باغ جاشیر ساخت که اکنون آن نیز عمارتیست و قلعه کوه هم او ساخت
و جامع بردی توران شاه سلجوقی ساخت و در جوار شیر از فرارا کابر
شاه شجاع کرمانیست بم از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات
صدع و عرض از خط استوا الحـ لـ کویند که سواد درانجا بر کند بدان سبب
آنرا بم خوانند قلعه حصین دارد از جیرفت خوشتر است و بکر حی این جیرفت
از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا کـ لـ
در تاریخ کرمان آمده بوقت انکه عبد الله بن عمر عبد العزیز فتح کرمان میکرد
آن موضع بیشه بود و در و سباع ضاره بود لشکر اسلام پاک کردند و
دیهها ساختند و هر یک نام بانیش موسوم هوایش کرمست و آبش از دو
رود و نخلستان بسیار است و خرما ارزان بود خبیص از اقلیم سیومست طولش از
جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا الاع هوایش کرمست و آبش از رود

و درو نخل بسیارست **ریغان** در تاریخ کرمان آمده که بهمن بن اسفندیار ساخت
هوایش گرمست حاصلش غله و خرما باشد **سیرجان** از اقلیم سیومست طولش
از جزایر خالدات **صک** و عرض از خط استوا **الطل** هوایش بگرمی مایلست و درو
قلعه محکم و حاصلش غله و پنبه و خرما بود **شهر بابک** بابک جد مادری اردشیر
بابکان ساخت از اقلیم سیومست حاصلش غله و پنبه و خرما بود **ماشیر**
از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات **صدک** و عرض از خط استوا **کلح**
در تاریخ کرمان آمده که اردشیر بابکان ساخت **مکران** ولایتی فسیحست
و خارج ملک ایران و شرحش در آخر خواهد آمد اما چون خراج با ایران میدهند
داخل عمارت کرمانست اینقدر ذکرش اینجا کردن درخور بود **هرموز**
از اقلیم دومست و نهایت کرمسیر اردشیر ساخته بود و اکنون از خوف
ملک فخر الدین آنرا بگذاشته و در بحر بجزیره جرون شهر ساخت از هرموز
کهنه تا انجا یکفرسنگست و در هرموز نخل و نیشکر بسیارست حقوق دیوانش
که بر سبیل خراج با ایران میدهند و داخل عمارت کرمانست شش تومانست

باب پانزدهم در نمودار نواحی مغاره ما بین کرمان و قهستان آغاز این
مغاره از ولایت قزوین از دیه سونبجان که مغل آنرا آق خواجه خوانند
تا کنار دریای عمان بحد هرموز میرسد و چندانکه میرود عرضش فراختر
طرف جنوبش از ولایات ساوه و قم و کاشان و زواره و نایین و یزد
و کرمان و مکران گذشته بدریا رسد و طرف شمالش بر دیار ری و تومش و خراسان

وقهستان و زاول و سیستان بگذرد تا بحر رسد و از اقلیم سیوم ست طولش صد
فرسنگ بود و آغاز عرضش یکد و فرسنگ و انجامش بکنار دریا از دویست
فرسنگ میگذرد و اگرچه درین مغاره سکان کمتر از دیگر مغاراة اسلامند اما
دزدان و قطاع الطریق که سکان تحقیق اند بیش از دیگر مغاراة باشند
واین مغاره را هوایش معتدل باشد حرمق سه دیهست بر راه نیشابور
با صفهان و در و پیوسته چشمه آب و زرع و مواشی است سفید در معجم
البلدان گوید که بجد و دسیستانست طبس کیلکی در اقلیم سیوم ست طولش
از جزایر خالدات حـع و عرض از خط استوا لحـع ولایتیست و حاصلش غله
و پنبه و خرمای فراوان بود کهنان شهری کوچک و از اقلیم سیوم و حاصلش
غله و خرماست نه از اقلیم سیوم ست اردشیر بابکان ساخته است
باب شانزدهم در تحقیق توابع قهستان و نیمروز و زاولستان و آن شش
شهرست و هوای معتدل دارد حدود آن تا ولایت مغاره و خراسان
و ماوراء النهر و کابل پیوسته است حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسانست
و دار الملکش شهر سیستانست و شهر توزن و فاین و خوسف و جنابد از
معظم بلاد آن سیستان ولایتی طویل و عریضست و از اقلیم سیوم طولش از
جزایر خالدات صرح و عرض از خط استوا له جهان پهلوان گشتاسف
ساخت و زرنگ نام کرد عرب زرنج خوانند و بر راه زنگ وان نزدیک
بحیره زره بندی عظیمست تا شهر از آسیب ریگ وان ایمن شد بعد از ان بهمن

تجدید عمارتش کرد و سنکانش خواند عوام سکستان خوانند عرب معرب کردانیدند
سجستان خواندند بعد سیستان شد هوایش بگرمی مایلست و آبش از سیاه
رود شق هیرمندست و در و باغستان بسیار و میوهای خوب فراوان باشد
قهستان شانزده ولایتست ترشیز از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لهع بهمن بن اسفندیار ساخت
شهری کوچکست و گرمسیر و حصاری بغایت حصین دارد و آب آن از کاریزست
و دیههای بسیار دارد و ارتفاعات نیکو و غلات بسیار حاصل شود
و همه نوع ارتفاع دارند کشمیر دران ولایت و حسبه است و در قدیم سرو
بوده است چنانچه در عالم هیچ درختی از سرو بلندتر نبود چنین گویند که
جاماسب حکیم نشانده بود و در شاهنامه ذکر کشمیر بسیار آمده چنانکه
گفته نظم یکی شاخ سرو آورید از بهشت   بپیش در کشمر اندر بکشت
و در دیه کشمیر هرگز زلزله نیامده و در حدود آن در مواضع دیگر زلزله بسیار
باشد و در ولایت ترشیز چند قلعه محکمست اول قلعه بردارو دوم قلعه
میکال سیوم قلعه مجاهداباد چهارم قلعه آتشگاه و ازین ولایت غله و
میوه به نیشابور و سبزوار برند و سایر ولایات و شهر ترشیز اما مواضع
آن بسیار معمورست تون از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
صل و عرض از خط استوا لدل در اول شهر بزرگ بوده و اینزمان شهر
وسطست و وضع آن بر وضع شهر چین نهاده اند که او حصاری بغایت بزرگ

نهاده خندقی عظیم عمیق بی آب و بازار در گرد حصار بر آورده و شهر و خانها
در گرد بازار و باغات و تودستا نهاد رگرد خانها و غله زار در گرد باغات
و در گرد غله زارها بند بسته خربزه بی آب زراعت میکنند بغایت شیرین
می آید و آبش از کاریزهاست و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و میوه
و ابریشم باشد **تنجه** از اقلیم چهارمست بطول و آب و هوا مانند تون **خنابد**
در تلفظ کنابد گویند شهری کوچکست پسر گودرز ساخته است و حصاری محکم
دارد چنانچه از بالای آن تل ریک باغات و دیهها و ولایتها مجموع در نظر باشد
اما هرگز آن ریک بر باغات نمی آید و آبش از کاریزست و چهار فرسنگ درازی
کاریزست و چاه آن تخمینا هفتصد گز باشد و چند موضع باشد که از توابع آنست
یکی را قلعه جو اشیر خوانند و یکی را قلعه دزحان حاصلش غله و میوه و ابریشم
نیکو و فراوان باشد **دشت بیاض** شهری ندارد و لا نییست قصبه آنرا فارس گویند
بنسبت خنابد و تون ییلاق باشد و میوه سردسیری مثل جوز و بادام و
غیره باشد **برجند** قصبه ایست و در آن قصبه زعفران بسیار باشد و اندکی غله
نیز باشد و چند مواضع توابع دارد و در دیههای آن انگور و دیگر میوها باشد
نزاری شاعر از آن موضع بوده **خوسف** شهری کوچکست و چند موضع از
توابع آنست و آب آن از رودخانه باشد و دیهها را آب از کاریز باشد
و در آنجا همه ارتفاعی حاصل باشد **ساحس** و لا نییست چند پاره دیه مختصر
دارد و از ملوک نشارو دیمباشد و همچنین موضعی چندست و با آب و هوا و محصول

دیگر ولایات آن زبرکوه ولاتیست سه قصبه است یکی را اسعدان و دیگری را
اثیر و یکی را شارخت گویند درین ولایات غله و ابریشم و پنبه و انگور بسیار
باشد و آب همه دیهها از کاریز طبس سینا از اقلیم سیومست طولش از
جزایر خالدات صدم و عرض از خط استوا لح ع شهری کوچکست و گرمسیر
و آبش از کاریزست غلات قصبه در هفتاد روز آب خورد و غلات مواضع
که در حوالی آنست در هفت روز دران ولایت چاهی بود که خاک آن بمقدار
دانه جاورس هر که بخوردی در حال بمردی اما درین نزدیکی آن چاه را انباشته اند
و هم دران ولایت چاهیست که آب بسیار در زمستان دران چاه میرود
و در تابستان بیرون آید و بدان زراعت میکنند و چاهی دیگر هست که
هر وقت دران چاه نگاه میکنند شکل ماهی مینماید طبس گیلکی شهریست کوچک
و از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا
لح ع در هفت روزه راه بزدست و هوایش بغایت گرمست و خرما و
ترنج و نارنج بسیار باشد و در خراسان غیر از آن جای دیگر گرمسیر نیست
و آبش از چشمه است بمقدار دو آسیا باشد حصاری محکم دارد و در جواری
آن علف نیست و چند پاره دیه از توابع آنست قاین از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صح ک و عرض از خط استوا لح م شهر بزرگست
و حصاری محکم دارد و چند کاریز آب در اندرون شهر دارد و در زیر زمین
چنانچه در بیشتر خانها سردابها ساخته باشند و از قاین بهر ولایت از

قهستان غیر از ترشیز و طبس کیلکی بیست فرسنک است باشد و هوای معتدل
دارد و حاصلش میوه و غله و زعفران بسیار باشد و اکثر مردم آن شهر سپاه
باشند و همه کس را آلات حرب مهیا باشد و در هر وقتی که چهل روز از تابستان
میگذرد چون زراعت میکنند در اول قوس میدروند و حاصل بسیار دارد
آنرا حوی ترش خوانند و بر چهارپایان بغایت سازکار باشد و نیک فربه
شود و دلنگ مسخره سلطان محمود از ان شهر بوده **قلعه دره** حصاری محکمست
و بر و آب چشمه جاری بر بالای آن قلعه هست حاصلش غله باشد و عناب
بسیار حاصل دارد و میوه و انکور کمتر باشد **موٴمن اباد** و لایتیست
و چند پاره دیه از توابع آن و قلعه محکم در ان ولایتست که ملاحده ساخته اند
و در غایت استحکامست **ولایت زاول** ولایتی عریض و طویل و مملکتی بود **زاول**
شهری بزرکست و کرمسیر و در و میوها بسیار بود و شکارکاههای خوب
و علفزار بسیار دارد **فیروزکوه** در معجم البلدان آمده که قلعه حصین است
و آبش از چشمه و مصانع **غزنین** از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات
ماک و عرض از خط استوا **لج کا** همچون عرض بغداد شهری کوچکست و
هوایش سردست و اکر تغییر هوایش بسبب عرض بودی بایستی که این هر دو
موضع یک هوا داشتی بلکه تمامت اقالیم اول و ثانی و ثالث که بارتفاع
افتاب نزدیکند کرم بودی و دیکرها که بعدی دارد سرد بودی اما چون تغییر
هوا جهة فراز و نشیب زمین است هر جا بلندست سردست و هر جا که پستست

گرم میباشد **طرمه** شهری کوچکست و بگرمی مایل قاضی ابو بکر صاحب شکر
و شکایه ازانجاست **میمند** از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات **فامه**
و عرض از خط استوا **لح ک** شهری وسطست و گرمسیر و آبش از رودخانه حاصلش
خرما و میوه باشد **فرمین** در معجم البلدان آمده که قصبه ایست از سیستان
و بنی لیث صفار ازانجا خروج کرده اند حاصلش غله و اندکی میوه است

باب هفدهم در توجیه ارباع خراسان در و چند شهرست حدودش با ولایات
قهستان و قومس و مازندران و مغاره خوارزم پیوسته است اما در
زمان دولت مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوان اعلی خراسانی
بوده اند خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان مملکتی
علیحده گرفته اند و حسابش جداگانه بکمترین چیزی برپادشاهان عرض
میکرده اند و بدین حیله هر ساله بمدد خرج لشکر خراسان بیست تومان
ازین ولایت بدیشان نداده و بران بوده که آن مملکت را اموال معین گردانیده
بود و اخراجات مقرری و لایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح الجانی
را وضع کرده ما بقی را بوجه خزانه عامره داخل محاسبات این ولایت کرده
زمان امان نداد و بران قرار بماند **ربع نیشابور** در و شهر است هوایش اکثر
معتدلست **نیشابور** از اقلیم چهارمست اکنون ام البلاد خراسانست
طولش از جزایر خالدات **صب** و عرض از خط استوا **لو لا** طهمورث بنیاد
ساخته بود بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان در مغاره شهری ساخت

شابور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدران شهر درخواست کرد او
مضایقه نمود شابور را غیرت آمد آنرا تجدید عمارت کرد و نشابور نام کرد
و اسم و علم او شد و عرب نیشابور خوانند دور بارویش پانزده هزار
گام بود و بر شیوه رقعه شطرنج گردید هشت قطعه در هشت قطعه و اکاسره را
عادت بودی که شهرها را بر شکل جانوران و آسیا ساختندی شاپور
ذوی الاکتاف در زیادتی آن عمارت و شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان
شد و نشابور دار الملک خراسانست در سنه خمس و ستمایه آن شهر بزلزله
خراب شد بگوشه دیگر شهر ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست در
پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله دور باروش پانزده هزار گام است
و آبش از قنواتست ضیاع در میان شهر گذرد و در شیب مساکن و بر آنجا
حوضها و عمارات ساخته باشند و آب رود از کوهی که می آید که در شرقی
نیشابور است و آن کوه بغایت بلند است و از کوه تا نیشابور دو
فرسنگ بیش نیست و در این دو فرسنگ بر این رود چهل آسیا گردان کرده
و آب چنان تیز می آید که یک خروار گندم در دلو آسیا میکنند بمقدار دو سیر
جوال دوختن آن یک خروار آرد شده میباشد چنانچه دراز گوش در دنبال هم سر
بر جانب شمال بر قبه کوه بمسافت پنج فرسنگ بر کوه بر آید چشمه ایست که آنرا
چشمه سبز میگویند و آبی شیرین سبز بیرون می آید و امیر چوپان بر لب چشمه کوشکی
ساخته است بر بام کوشک بر آیند میان چشمه مینماید و در شب جمعه آوازی

مایل از میان چشمه ظاهر می آید و از آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگست و پارسایان بر کنار چشمه احیا داشته اند شتر آبی و گاو آبی و آدمی آمدن و چریدن دیده اند و آب این چشمه در میان این صحرا می آید و بران عمارت و زراعت بسیارست و چشمه دیگرست بمیان صحرا بطرف طوس و امیر چوپان ماهی روی می انداخته است و در گوش آن ماهی مرواریدی بمقدار بیضه کبوتر و اکنون مردم جوق جوق و طایفه طایفه بتفرج میروند و نان دران چشمه می اندازند و ماهی جهة نان می آید مردم تفرج میکنند و ازین چشمه تا طوس چهار فرسنگ است و از مزار اکابر اولیا در وی تربت ابو عثمان حیری و ابو علی ثقفی و عبد الله مبارک و شیخ فریدالدین محمد عطارست رضوان الله علیهم اجمعین **اسفراین** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **صه ع** و عرض از خط استوا **لو ح** شهری وسطست و در مسجد آدینه انجا کاسه برنجیست ورشی و ازده کز چناطی و ازان بزرگتر کاسه که پیش ازین نساخته است و بر جانب شمال آن شهر قلعه ایست محکم آزاد خوانند و قرب پنجاه پاره دیه از توابع انجاست و هوایش معتدلست اما چون آب از رودخانه که در پای قلعه است می آید و آنجا درخت جوز بسیارست ناساز کار میباشد و ولایت و توابع آن قنوات دارد و همه محصول از انگور و میوه و غله داشته باشد **بیهق** ولاتیست و شهرستان سبزوار است آن شهری وسطست و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **لط نه** و عرض از خط استوا **لو نه** هوایش معتدلست

و بازارهای خوب دارد و طاقی از چوب بسته اند که چهار سوی بازارست بغایت

محکم و عالی حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره دیه است

که از توابع دارد و مردم انجا شیعی اثنا عشری اند **بیار** از اقلیم چهارمست

طولش از جزایر خالدات **مطه** و عرض از خط استوا **لدمه** شهریست وسط

و هوای معتدل دارد حاصلش غله و اندکی میوه است **جوین** ولاتیست

پیش ازین داخل بیهق بوده اکنون منفردست قصبه فریومد و بحراباد که مقام

شیخ سعد الدین حموی قدس سره بوده و دادوی کازری و خوراشاد از

معظم قرای آن اهل آن اکثر شافعی مذهبند آب این ولایت از قنوات است

و هر موضعی یکی دو کاریز معتبر دارد و محصولات از همه چیزی باشد میوه و انگور

کمتر باشد **جاجرم** از اقلیم چهارمست شهریست وسط و در حوالی آن یک

روزه راه زهر گیا هست و بدین سبب لشکر بیگانه بدانجا نمیتوانند رسید و

دران قلعه ایست و دریای آن و درخت چنار گویند که هر صباح ناشتا پوست

پوست آنرا بدندان گیرد هرگز او را درد دندان نباشد و بدین سبب پوست آن

درخت را بدندان برده اند و مواضعی چند از توابع آنست و در شهر خانهای

تکلف محصول آن غله و میوهٔ فراوان باشد **جنوشان** شهریست وسط از اقلیم

چهارم و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان آن ولایت را استوا نویسند

و در عهد مغول هلاکو خان تجدید عمارت آن کرد و نبیره اش ارغون خان

بران عمارت افزود و آب و هوای خوب دارد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه

فراوان

فراوان باشد **شغان** شهری وسطست و بیست پاره دیه از توابع انجاست و از
اقلیم چهارمست و محصول از هر نوعی دارد **طوس** از اقلیم چهارمست طولش از جزا
خالدات **صلو** عرض از خط استوا **لوع** جمشید پیشدادی ساخت بعد از خرابی
طوس بوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب کردانید از مزار عظما قبر امام
معصوم مظلوم شهید مسموم امیر المومنین علی بن موسی الرضا در دیه سناباد
بچهار فرسنگی طوس است و قبر هرون الرشید علیه ما علیه در مشهد مقدس
الحضرت در پس پشت آن معصومست و از مشاهیر مزاراتست و اکنون
شهری شده و از مشهد تا زاوه سنجان پانزده فرسنگست و قطب الدین
حیدر در زاوه است و شاه سنجان در سنجانست و سلطان سلیمان در
ولایت باخرز در جانب قبلی طوس دروازه ایست که قبر سه هزار ولی
ابوبکر نام در مزارات این دروازه آسوده اند و در جانب شرقی او حجة الاسلام
محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی هم انجاست مردم
طوس نیکوسیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست باشند از میوهای انجا بی
انگور و انجیر بسیار و شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزار رادکان طولش
دوازده فرسنگ و عرض پنج فرسنگ از مشاهیر جهانست **کلات و چرم**
کلات قلعه ایست در نهایت محکمی چنانکه در و زرع غرس توان کرد و آب
فراوان دارد و خرم قصبه ایست در پای آن قلعه چند پاره دیه است که از
توابع آنست **مزینان** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **صل**

وعرض از خط استوا لوع شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل و آب روان و باغستان دارد **ربع هراة** نه تومانست و لایتی وسیع دارد هم از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صدک و عرض از خط استوا لدل

هراة را پهلوان جهان نریمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد دور بارویش نه هزار کامست هوایی در غایت خوبی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد و در خوشی آن گفته اند لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهراة و ماء الخوارزم و فی بقعة قیل لا یموت الناس فیها ابدا و آبش از نهر چه هری و دست باغستانش بسیارست و هژده پاره دهست متصل آن شهر از میوهاش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح ورز باشند و جنگی و عیارپیشه و سنی مذهبند و در آنجا قلعه محکمست و آنرا اشترم خوانند بر دو فرسنگی هراة بر کوه آتشخانه بوده است از ارشک کفه انیزمان قلعه اسکلچه میگویند و تا پیش آتشخانه و شهر کنیسه نصاری بوده و از مزار کبار اولیا و علما تربت شیخ عبدالله انصاری معروف به پیر هری و خواجه مجد الدین ابو الولید که فرزند بابا شجاع الدین آسیابانست و امام فخر الدین رازیست و در حق خوشی هراة گفته اند **نظم** گر ترا پرسد کسی از شهرها خوشتر کدام

گر جواب راست خواهی گفتن او را گو هری
این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف

در میان این صدف شهر هری چون گوهری
و در حین حکومت ملکان غور دوازده

331

هزار دکان آبادان بوده و ششهزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و
پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتشخانه داشته و چهارصد و چهل و چهار هزار
خانه مردم نشین بوده است **اسفرار** شهری وسط بوده است و چند پاره دیه
توابع دارد و باغستان بسیار و میوه و انکور و انار فراوان دارد و در
صور الاقالیم کوید اهل آنجا همه سنی و شافعی مذهبند و در دین متعصب
نوشنج از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **صدمه** و عرض از
خط استوا **لد** شهری کوچکست و ولایتی بسیار از توابع آنست و
قصبات کوسوی و خسرو کرد و روح داخل آن ولایتست و موضع معتبر دارد
و باغستان بسیار دارد و انکور و خربزه و میوه اش نیکو میباشد چنانکه
کفته اند که صد و چند نوع انکور دارد آسیاهای آن همه بر باد میکردد و
فرعون که در زمان موسی علیه السلام بوده در مصر میکویند که از آنجاست
و هامان هم که وزیر اوست هم از آنجاست و کویند که جاماست حکیم در کوسوی
مدفونست **باخرز** ولایتیست از اقلیم چهارم و ولایتی بسیار دارد
و معتبرست و در مجموع مواضع باغات انکور و میوه فراوان باشد بتخصیص
قصبه مالان که جای عظیم خوب و پر نزهتست و خربزه بلند در خراسان
مشهورست **بادغیس** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **صدل**
و عرض از خط استوا **لدک** قصبات کوه نقره و کوغناباد و بزرکترین جلب
و جادو کارون و کالون و دهستان از توابع آنست و حاکم نشین

کوغناباد و بزرکترین دهستان بوده و کاریز که مقام حکیم برقعی که سازنده
نخشب بوده هم از توابع انجاست و دران ولایات بیشه ایست پنج فرسنک
در پنج فرسنک که مجموع تخمینا درخت فستق است و از هراة و دیکر ولایات
بموسم محصول فستق بدانجا روند و هر کس برای خود حاصل کنند و بولایات
برند و فروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود و از
عجایب حاصلات انکه اکر کسی قصد کند و از فستق کسی که حاصل کرده باشد
که بدزدد خوار را همانشب کرک بخورد و اکر خیانت نکند سالم ماند **جام**
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **صده** و عرض از خط استوا **لدله**
شهری وسطست و قریب دویست پاره دیه از توابع انجاست باغستان
بسیار و میوه بیشمار دارد و آب شهر و ولایت مجموع از قنواتست و از
مزار اکابر زنده پیل احمد جام انجاست و برانجا عماری و کنبدی عالی خواجه
علاء الدین محمد ساخته است و دیکر مزارات متبرکه بسیارست **خشبت**
شهری وسطست و ولایتی قریب پنجاه پاره دیه که بهری و دمشهور بیست
از توابع آنست این موضع او حاکم نشین انجاست محصولات فراوان
و میوه خوب دارد بتخصیص سیب بزرک در خراسان مثل آن جای دیکر نیست
خواف ولایتیست طولش از جزایر خالدات **صحله** و عرض از خط استوا
لهک قصبات سلام و سنجان و زوزن از توابع انجاست و ملک زوزنی
درانجا عمارت عالی ساخته از میوها انکور و خربزه و انار و انجیر نیکوست و مردم

انجا حنفی مذهبند و دران مذهب بغایت صلبند و غریب دوست باشند و
مایل حج باشند و درانجا ابریشم و روناس بسیار باشد زاده ولایتیست
قصبه او زاده و درانجا قلعه کلین محکم دارد و قریب پنجاه پاره دیه از توابع
آنست و بعضی را آب از رود است و بعضی را آب از قنوات حاصلش غله و پنبه
و انگور و میوه و ابریشم فراوانست و مزار شیخ قطب الدین که مقدم حیدریانست
درانجاست غور ولایتیست شهرستان آنرا آهنگران خوانند و از
اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا لدع
ولایتیست قریب پنجاه پاره دیه از توابع انجا حاصلش غله و اندکی میوه
باشد و مردم انجا را ببلاهت منسوب کنند غرجه از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا لوم ولایتیست
و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آن و هوا و مردم انجا مانند ولایت غور
ربع بلخ و طخارستان و ختلان و نامیان بلخ از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات عا ا و عرض از خط استوا لوما کیومرث بنیاد کرد طهمورث
دیو بند با تمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و بارو کشید شهری
بزرگست و گرمسیر و آب و هوایش بر سازکاری وسطست از میوهاش
خربزه و انگور نیکوست سلطان ملکشاه در رساله آورده است که ایشان را
غیرت کمتر باشد نامیان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صع
و عرض از خط استوا لدله هوایش سردست در عهد خروج مغول جهة انکه

شاهزاده یامکان بن حساخا نزا انجا کشته بودند جنگیز خان تگین نبیره اش را
فرمود تا آنرا بکلی خراب کرد و موسی با لتو خواند و حکم کرد که هیچکس انجا
عمارت و مسکن نکند و از انوقت باز خرابست **بنجهیر** از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات **قع** و عرض از خط استوا **لوله** شهری وسطست
و هوای خوش دارد و اندک میوه باشد **جوزقان** ولایتیست و شهرش فاریاب
و شیورقان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **صحع** و عرض از
خط استوا **اله** هوای معتدل دارد و آبش از قنوات و جبالی که در انحدود است
بر منخیزد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد **ختلان** از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات **ماع** و عرض از خط استوا **لوم** شهری بزرگ بوده و
اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و انکور باشد **سمنیان** از ولایت
طخارستانست و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **صع** و عرض از
خط استوا **لاع** شهری کوچکست بر طرف شرقی سه محلتست و بهم متصل و طرف غربی
ان محلتست متفرق و قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغستان بسیار دارد
و از میوها انکور و انجیر و شفتالو و فستق بغایت خوب و فراوان باشد
طالقان از ولایت طخارستانست و از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
حاع و عرض از خط استوا **لرله** شهری کوچکست و اکثر مردم انجا جولاه باشند
و در و میوه و غله بسیارست و ولایتش معمور و اباد ان **فاریاب**
از اقلیم چهارمست و توابع خورجان طولش از جزایر خالدات **صطع**

وعرض از خط استوا لح ع کیقباد اول کیانیان ساخت شهری کوچکست
وقصبات آن بودن و وابجرد وسومان از توابع اوست هوای گرمسیر دارد
و درو زعفران بسیار بود کالف شهری کوچکست بر کنار جیحون و پهنای
جیحون بدینجا سه هزار گامست و دور باروش سه هزار گامست و هوایش
درستست و میوهای خوب فراوان دارد ولج قلعه ایست بر بیست فرسنگی
بلخ بر کوهی که هشت فرسنگ در آن کوهست و همه سنگ سیاهست
و بر انجا راه نیست و بر فرازش آب و گیاه بسیار و جایی عظیم محکمست
ربع مرو شاهجان مرو از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صر ر وعرض
از خط استوا لز م کهن دز مرو را طهمورث ساخت و شهر مرو را اسکندر
رومی بر آورد و دار الملک خراسان ساخت بومسلم صاحب الدعوه در
انجا مسجد جامع ساخت و در جنب آن دار الاماره سخت عالی و در و قبه
پنجاه و پنج گز و در طرف آن قبه ایوانی سی گز در شصت گز مامون خلیفه
بوقت انکه حاکم خراسان شد دار الملک انجا داشتی پس لیث بنیشابور
بردند چون دولت سلاجقه رسید جغربیک باز بانجا برد و نبیره اش
سلطان جلال الدین ملکشاه باروی کشید دورش دوازده هزار و سیصد
گامست و در انملک غله بس نیکو می آید و معنی این آیه کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة گویی در شان آن ملک وارد است گویند
یکمن غله زراعت کنند در سال اول صدمن دهد و در سال دوم از زمین غله

که درووده باشند وتخم افشانده یکمن سی من و در سال سیوم یکمن ده من

هوایش متعفنست و درو بیماری بسیار بود بتخصیص علت رشته آبش از

مرورود ست و قنواة زمینش شورناک بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد

جا جای ریگ روان باشد چه دران نزدیکی غله ریگ روانست و از میوهاش انگور

و خربزه و امرود نیکوست و خشک کرده بسیار ولایات برند مردم انجا پیشتر

جنگی بوده اند اکنون آن شهر خرابست و ازانجا اکابر و عظا فراوان خاسته اند

و در عهد اکاسره برزویه طبیب و ابوزرجمهر حکیمان و بایزید مطرب اردیه

سعدیه و از صناع انجا بیند و ابومسلم صاحب الدعوه ازانجا بود ه

اسفورقان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صدع و عرض از

خط استوا لومه شهری کوچکست جز غله درو حاصلی دیگر نباشد ابیورد

از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صحم و عرض از خط استوا لرکه

شهری کوچک و درو میوه فراوان باشد تفتازان از اقلیم چهارمست طولش از

جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا لوبه شهری وسطست و درو باغستان

فراوان و آب بسیار روان و حاصلش غله و میوه باشد خاوران از اقلیم

چهارمست قصبه مهنه که مقام قطب الاقطاب شیخ ابوسعید ابوالخیرست و او

انجا آسوده است از توابع خاورانست و در حق بزرگان گفته اند که از دشت

خاوران خاسته اند نظم بر سپهر صیت گردان شد ز خاک خاوران ه تا شبنگاهند

خار از آفتاب خاوری ه خواجه چون بوعلی شادان آن صاحبقران

۲۳۴

مفتی چون سعد ترک آن از همه شرکی بری صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید
شاعری فاخر چو مشهور خراسان انوری شاد باش ای آب و خاک خاوران از روی لطف
همچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری سرخس از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات صول و عرض از خط استوا لرد افراسیاب ترک ساخت دور باروش
پنجهزار گامست و قلعهٔ محکم از خاک ریز دارد و هوایش گرمسیرست و آبش از
رودخانه که از هری بطوس می آید و غطیم نیکو و ناضمست و از میوهاش انگور و
خربزه نیکوست شبرقان شهری کوچکست و گرمسیر و غله فراوان و سخت ارزان
بود مرو الرود از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صرد و عرض از
خط استوا لول از قصبات آن پنج دیه بوده که سلطان ملکشاه ساخت دور
باروش پنجهزار گامست گرمسیرست اما هوای درست دارد و آبی گوارنده و
اکثر اوقات آنجا ارزانی بود از میوهاش انگور و خربزه سخت نیکوست چند
پاره دیه از توابع کنست مارز شهری وسطست از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات صوع و عرض از خط استوا لوم در آن ولایت غله فراوان باشد
قلعهٔ نای محابس مسعود سعد سلمانست باب هجدهم در تفصیل لواحق مازندران
و آن هفت تومانست اول تومان جرجان که دار الملکست دوم مورستاق
سیوم استراباد چهارم آمل و رستمدار پنجم دهستان ششم رودغد هفتم سیاه
رستاق حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسانست جرجان از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لریه پنهره سلطان ملکشاه

ساخته و باروش استوار کامست هوایش گرمست و آبش از کوه اما چون
کوه نزدیک دارد در هنگام گرما برف از کوه آورند حاصلش غله و پنبه و ابریشم
بود و از میوه‌هاش خرما و انگور و عناب سنجد نیکو بسیار بود و از نیکویی نشو و نما از
درخت دو سه ساله دیگر ولایات قوی‌تر بود و بقوت تریا شد و اهل آنجا شیعی
و صاحب مروت باشند و در اوایل عهد اسلام کثرت و غلبه داشته‌اند در زمان
آل بویه و سهر حرک نقصان فاحش در عدد شان ظاهر شد و در عهد مغول قتل
عام رفت و اکنون خرابست و انجا مردم اندکند فیروز ساسانی جهة دفع تتارع
با توران اینان دیواری طولش پنجاه فرسنگ بساخت و از مزار اکابر تربت
محمد بن جعفر علیهما السلام آنجاست و آن مزار بگور سرخ مشهور است و در آنجا
دو سنگ آسیا است هر یک را پست گز قطر و قرب دو گز ضخیم استراباد از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات فط له و عرض از خط استوا لزنه شهر وسطست
نزدیک بدریای خزر و آب و هوای معتدل دارد حاصلش غله و میوه و شلتوک
و انگور و ابریشم باشد آمل از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات فرک
و عرض از خط استوا لول طهمورث ساخت شهر بزرگست و هوایش بگرمی مایلست
و مجموع میوه‌های سردسیری از جوز و انگور و خرما و ترنج و نارنج و لیمو و غیره
فراوان باشد و مشمومات بغایت خوب و فراوان چنانچه اگر شهر بند شود از
بیرون هیچ چیز احتیاج نباشد دهستان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
صاید و عرض از خط استوا لمر به قباد بن فیروز ساسانی ساخت آنرا از ثغور

نهاده‌اند

335

نهاده اند میان مسلمانان و اتراک و اکراد هوایش گرمست و آبش از رود
و اندک میوه دارد **رستمدار** ولایتیست قریب سیصد دیه پاره از توابع
آنست هوایش بگرمی مایلست و بیشتر ولایات آبش از شاه رود
و آن شهر وسطست **رو عد** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
مح د و عرض از خط استوا **لز عه** طهمورث دیوبند ساخت شهر وسطست
دورش تقریبا چهار هزار گامست ولایتی بسیار از توابع آنست و میوه
و پنبه و غله فراوان دارد **ساری** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
مح عد و عرض از خط استوا **لد کبود جامه** ولایتیست و اکنون چون جرجان
خرابست مجموع ولایات داخل کبود جامه است حاصلش ابریشم و انگور
بسیار میباشد و ولایتی عریضست **نیم مردان** جزیره ایست مردم بسیار
در انجا ساکنند کشتیها که از الس و گیلان و مازندران می آید از انجا
بیرون می آید و از انجا تا استراباد سه فرسنگست و محصول بسیار از کشتیها
دارد **شهراباد** قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست

باب نوزدهم در ترمت اعمال قومس طبرستان و حدود آن بار لایت خراسان
نزدیکست و عراق عجم و مازندران و مغاره پیوسته است حقوق دیوانی
انجا داخل خراسانست **خوار** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
مر ی و عرض از خط استوا **لد ل** شهری کوچکست غله و پنبه در و نیکو باشد
دامغان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **مح ه** و عرض از خط استوا

لرک هوشنگ ساخت دور باروش هزار گامست و هوایش بگرمی مایل و آبش
از رود دماوند و چشمه ایست در حوالی چهار دیه آب اندک از دمش بردی از قاذورات
هرچه در آنجا اندازند باد چنان برخیزد در دامغان که درختانرا بشکند
معتمدان بروند و آنرا پاک کنند باد ساکن گردد و بکرات این آزموده اند
سمنان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **محرع** و عرض از خط استوا
لوه طهمورث ساخت هوایش معتدلست و آبش از رود و از میوها نار و فستق
و انجیر و انگور منقی نیکو میباشد **بسطام** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات **قط ل** و عرض از خط استوا **لد ی** شهری کوچکست و هوایی معتدل
دارد و از مزارات اکابر سلطان العارفین ابویزید طیفور بن عیسی سروشان
آنجاست حاصلش غله و میوه فراوانست **گردکوه** آنرا دز گنبدان گفته اند
سه فرسنگست بدامغان پیرامون او منصورآباد و مهمات و رستاق است
زراعت و محصول بسیار دارد **فیروزکوه** در معجم البلدان آمده که قلعه ایست
که کوه دماوند بران مشرفست هوایش سردست درخت نمیباشد و غلات
بسیار زراعت میکنند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از قلعه و دیه میگذرد
دماوند قصبه ایست آنرا پشیان خوانند از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات **عرک** و عرضش از خط استوا **لد ی** کیومرث ساخت هوای
سرد دارد و از میوهاش عباسی نیکوست چنانکه از عباسی و شاب میپزند
موم بعضی از قومس گرفته اند و بعضی از مازندران و اکثر اوقات داخل

سارى

سازی میباشد خرقان دیهیست از توابع بسطام هوای خوش و آبی فراوان دارد
و از مزار اکابر شیخ ابوالحسن خرقانی دران موضعست باب بیستم در عرض
قصبات جیلانات و آن دوازده شهرست و از اقلیم چهارمست و بر کنار دریا
خزر طولش از سفیدرود تا موغان چهل فرسنگ و عرض از ولایت دیلمان
تا دریا یکفرسنگست حدود آن با ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان
و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانی هر جیلانی بدان امیره تعلق دارد که حاکم
آنجاست اما آنچه بدیوان مغول میدهند دو تومانست و معظم بلاد لاهیجان
و فومن است و دیگر جیلانات با یکی ازین هردو بسته و متابعت او نمایند
اصفهبد از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط
استوا لز شهری وسطست حاصلش غله و برنج و اندکی میوه باشد و ولایتی
بسیارست و قریب صد پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانیش نه هزار
دینارست تولم از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فه ع
و عرض از خط استوا لز ع شهری وسطست حاصلش غله و پنبه و برنج
و ترنج و لیمو باشد تمیجان شهری وسطست و از اقلیم چهارمست حاصلش چنانست
که دیگر مواضع رشت از اقلیم چهارمست هوایش بغایت گرم و متعفنست
حاصلش غله و پنبه و برنج و ابریشم باشد و مردمانش کوهی و بی تمیزند شفت
از اقلیم چهارمست و شهر کوچک و آب و هوا و حاصلش مانند دیگر مواضع
فومن از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا لح ع

شهری بزرگست ولایتی بسیار دارد حاصلش غله و برنج و ابریشم باشد و
مردم جیلانات بیشتر علوی باشند و قریشی **کوجسفان** از اقلیم چهارمست
اردشیر بابکان ساخت و سهمش خواند **کوتم** از اقلیم چهارمست و بر کنار دریا
افتاده است و بندرگاه کشتیها شده از گرگان و طبرستان و شروان از انجا
بیرون آید و حاصلی عظیم **گرجیان** از اقلیم چهارمست و در قدیم شهری بزرگ
بوده است اکنون شهری وسطست و آب و هوا مانند ولایات دیگر **لاهیجان**
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **فدک** و عرض از خط استوا
لح ع شهر بزرگست و دار الملک جیلانات آبش از جبال بر میخیزد و حاصلش
غله و ابریشم و برنج میباشد و نارنج و ترنج و میوهای گرمسیری فراوانست
تفنسر از اقلیم چهارمست و شهری کوچکست و در ارتفاع و هوا مانند
دیگر جیلانات **مخلص در صفت طرق و جبال و معادن و عیون و انهار**
و ابار و بحار و آن پنج فصل است **فصل اول در ذکر کمیت مسافت ایران** در اول کتاب
شرح مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که حکمای متقدم در عهد کیقباد کیانی
اعتبار فراسنح کرده مسافت فرسنگی سه میل کرده اند که دوازده هزار قدم
یا ذراعی خلقی باشد نه گز خیاطی و در رساله ملکشاهی آمده که سلطان
در کمیت مسافت فراسنح کم و بیشی استماع میکرده است اکثر اطراف ایران
و دیگر ولایات که او را بران عبور بوده میفرموده است پیمودن فراسنح
خوارزم کما بیش پانزده هزار گامست و در آذربیجان و ارمن و حدود انجا

دوازده هزار گام و در عراقین و کردستان و لرستان و خوزستان و خراسان
و فارس و شبانکاره و دیاربکر و غیر آن ششهزار گام بر می آمده و در ولایت
گرجستان و روم و اران و موغان و شروان خود فرسنگ اعتبار نمیکرده اند
و منازل را باوقات میشمرده اند و در تمامت مملکت خود بنیاد فرسنگی
بر ششهزار گام معتدل نهاده است و کمیت مسافت طرقی که او را بر آن
عبور بوده منزل بمنزل در آن رساله گفته است و در عهد اولجایتو سلطان
مغول همچنین بعضی طرق می پیموده اند و میل می نهاده اند فرسنگی که بیش
هشتهزار گز خیاطی بیشتر نیست پس همه بهم نزدیکترست و فرسنگی
دوازده هزار ذراع خلقی که حکمای متقدم اعتبار کرده اند معتمد علیه است
اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین و دار الملک است
کرده شاهراهها را تا اقصی ایران یاد کنیم و راهها را که در حدود هر
شاهراه باشد هم در پی آن شاهراه بیاریم تا زود فهمتر باشد والله
الموفق لاتمامه واکماله شاهراه جنوبی و هی القبله من سلطانیه الی النجف
اقصی حد الایران صد و چهل فرسنگست من سلطانیه الی همدان
از سلطانیه تا دیه بجتیر پنج فرسنگ از و تا رباط اتابک محمد بن ایلدگز
چهار فرسنگ از و تا دیه کرکهر بولایت همدان چهار فرسنگ از و تا دیه
صاحبی همدان پنج فرسنگ از و تا شهر همدان شش فرسنگ جمله باشد
از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ ثم من همدان الی قصر شیرین از همدان تا شهر

اسدآباد هفت فرسنگ گریوه کوه الوند در ین راهست از و تا دیه کنکور
اول کردستان شش فرسنگ از و تا دیه صحنه پنج فرسنگ از و تا شهر
چمچال چهار فرسنگ از و تا دیه کرمانشاهان شش فرسنگ از و تا
صفه شبدیز که صورت خسرو و شیرین برانجا بر سنگ تراشیده بر دست
راست بیک فرسنگی که مرحله ایست و دو چشمه آب که آسیا بگرداند از
زیر صفه شبدیز بیرون می آید واز کرمانشاهان تا جکارش شش فرسنگ
راه از و تا دیه خیار کاوان پنج فرسنگ از و تا دیه کرند وخوشان شش فرسنگ
از و تا شهر حلوان که اول ملک عربست تا قصر شیرین پنج فرسنگ و از ینجا
جدا میشود از همدان تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و
هشت فرسنگ از قصر شیرین براه بغداد تا شهر خانقین پنج فرسنگ
از و تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت پنج فرسنگ از و تا
هرونیه پنج فرسنگ شهرابان بدست راست بدو فرسنگی مرحله ایست
تا شهر یعقوبا هفت فرسنگ جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ
واز همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هجده فرسنگ
ثم من بغداد الی النجف اقصی حد الایران از بغداد تا دیه صرصر دو فرسنگ
و از و تا دیه فراشه هفت فرسنگ از و تا شط الفیل هفت فرسنگ
بابل بر دست راست بنیم فرسنگی این مرحله بر کنار فراتست از شط الفیل
تا شهر حله دو فرسنگ از و تا شهر کوفه هفت و بوس که مقام نمرود بوده

وابراهیم خلیل علیه السلام را ازانجا باتش انداخته بردست چپ یک فرسنگی
این طریقست واز کوفه تا مشهد امیر البرره وقاتل الکفره سرور غالب
علی ابن ابی طالب علیه السلام که سر بیابان نجفست دو فرسنگ جمله باشد
از بغداد تا مشهد نجف بیست و شش فرسنگ واز همدان صد و چهارده فرسنگ
واز سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ **ثم من نجف الی مکه** از مشهد که بر
نجف است تا مکه بیست و هفت مرحله است و دران مراحل زبیده خاتون
عباسیه زن هارون الرشید و سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر
مصانع و ابار و امثال طرق فراوان ساخته اند از مشهد تا مغیثه بیست و
چهار میل و مغیثی بوادی السباع است بر پانزده میل چنانکه حریری گفته است
ان الراه من تصمی قره   وادی السباع لکل حیث مصرع   و در
مغیثه مصانعست هفت میل واز او تا قرعا که درو چاههاست سی و دو
میل و معسر و مسجد سعد فراست که عوام آنرا سعد وقاص خوانند بر چهارده
میل از قرعا تا واقصه بیست و چهار میل و درو چاههاست و از جمله چاه
قرون که سلطان ملکشاه سلجوقی حفر کرده پانزده گز در پانزده گز است
در عمق و چهارده گز در سنگ کنده اند معتسی بطرف بر چهار میل از واقصه
تا عقبه شیطان درو چاههاست بیست و نه میل و معتسی لغات است بر
چهارده میل چنانکه شاعری گفته است   هل لنا من زماننا لغات مرجع
از عقبه تا قاع درو چاههاست و چهار میل و معتسی بمحجاست بر سیزده میل.

واز قاع تا زباله در رو آب بسیارست و چهار میل و معسی بجدبن است بر
چارده میل از زباله تا سقوق در رو برکهاست بیست و یک میل و معسی
سا سرست بر چهارده میل از سقوق با نظان و هی صر العبادی در رو برکهاست
بیست و نه میل و معسی به سراس بر چهارده میل ط از عبادی با ثعلبه بیست و نه
میل و معسی ر ربنه ست بر جهارده میل جمله باشد از نجف تا ثعلبه با راه
بغداد پیوندد و ثعلبه ثلث راه بغداد تا مکه شمرده اند واز ثعلبه تا خزیمه
در رو برکهاست سی و دو میل و معس بعمانی است بر چهارده میل از خزیمه
تا حقوقیه بیست و چهار میلست از حقوقیه ظاهر تا فید در رو آب وانست
سی و شش میل و معسی بر فراست بر بیست میل از فید با تور در رو برکهاست
و چاههاسی و یک میل و معسی نقراست بر هفده میل از تور تا شمرا در رو
برکهاست و چاهها میلی و معسی به فحیمه است بر دوازده میل از شمرا تا
حاجر در رو برکهاست و چاههاسی و سه میل و معسی بعبابیه ست بر
پانزده میل از حاجر تا معدن نقره در رو چاههاست سی و چهار میل و معسی
بعرو ست بر هفده میل جمله باشد از ثعلبه تا این مرحله دویست و ده میل
که هفتاد فرسنگ بود واز نجف صد و چهل و هفت فرسنگ و دو میل واز
بغداد صد و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل راه مدینه ازینجا جدا میشود از
معدن نقره تا معدنه الماداربده در رو برکهاست و چاههاسی و سه میل و معس
بسبط است بر شانزده میل از معدنه المأ ماربده در رو برکهاست و چاهها

339

بیست و چهار میل و معنی با دمه بر چهارده میل و معنی با دمه بر چهارده میل از ربذه
تا معدن بنی سلیم در و بر کهاست بیست و چهار میل و معنی بر و را بر دوازده
میل از معدن بنی سلیم با سلسله بیست و شش میل از سلسله تا عمق در و
بر کهاست و چاهها ست بیست و یک میل معنی لسجه است بر دوازده میل
از عمق با افطعه در و بر کهاست و چاههاسی و دو میل و معنی بلواع است
بر پانزده میل از افعه تا مسلح در و برکها و چاههاست سی و چهار میل
و معنی بمواه بر چهارده میل از مسلح تا غمره در و بر کهاست و چاهها هژده
میل و معنی بقصر ست بر هشت میل از غمره تا ذات العرق که میقات این
طریقست و بعضی میقات را بمسلخ شمارند بیست و شش میل و در ذات العرق
چاههاست و معنی با وطاس است بر دوازده میل و راه بصره در او طاس
با ذات العرق با این راه پیوندد از ذات العرق تا بستان ابن العامر
در و آب بسیارست بیست و دو میل معنی بعبر و ذی کنده است بر پانزده
میل از بستان ابن عامر تا مکه بیست و چهار میل معنی بمایل است بر پانزده
میل جمله باشد از معدن نقره تا مکه دویست و هشتاد و چهار میل که نود و چهار
فرسنگ و دو میل از ثعلبیه صد و شصت و چهار فرسنگ و دو میل و از نجف
دویست و چهل و سه فرسنگ و میلی و از بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ
و میلی و از همدان سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ و میلی و از سلطانیه
سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی و در صور الاقالیم گوید که از راه

نحف تا مکه همچنین بیست و هفت مرحله است و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از
مدینه تا مکه ده مرحله **ومن المکه الی المدینه بطریق الجاده** از مکه تا بطن مر درو
چشمه و برکه است شانزده میل ازو تا عسفان درو چاههاست سی و سه میل
وازو تا دوید درو چاههاست بیست و چهار میل ازو تا جحفه که میقات اهل
شامست بیست و هفت میل دریای قلزم بر بیست و پنج میل این مرحله است
تا هفتاد رود آب روانست و بیست و نه میل ازو تا رویثه درو برکه ایست
سی و شش میل ازو تا ساله درو چاههاست سی و چهار میل ازو تا ملل درو
چاههاست نوزده میل ازو تا سیحره دوازده میل ازو تا مدینه سه میل جمله باشد
از مکه تا مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ باشد و دو میل
وبطریق البدر از مکه بدیه حی سه میل از انجا بمغاره ابابکر و عثمان که آنرا
سیسان خوانند و رقیع نیز گویند شش میل از انجا بما الخلیص که عقبه سویق
انجاست هشت میل و از انجا بمغاره طفوه رایق و نعال وادی صفوان
هشت میل و از انجا بما رابط عرات و نعال رایق و نعال الحجود و میل ابوجهل
الحاس هشت میل و از انجا بوادی حب الرر هشت میل و از انجا ببدر حنین
هشت میل و از انجا بوادی الصفرا شش میل و از انجا بوادی الغزال هشت
میل و از انجا بذو الحلیفه که میقاتست هفت میل و از انجا بفر امیر المومنین
الهادی هفت میل و از انجا بمدینه رسول صلعم دو میل جمله باشد دویست و چهل و
سه میل که هشتاد و یک فرسنگ باشد **وطریق الذی سلک رسول الله وقت الهجره**

3۲۵

از زیر مکه دلیل گرفت تا دریا کن نزدیک عسفان وازانجا براه رفت تا ا
قدید بگذشت و به بین المراره رفت وازانجا بمیان بدله نجاح پس بزمین
حج بس بطن مرج المعصوبین بس بطن دراکشده بس با حدی الاحود پس
بد اسموس بطن اعد مدلجه پس بعبابه رسید پس بحان الحاقه پس بسهط العرج
بس بمان اعمان بمیش بروں رف وبمیان بنی عمرین عوف بیرون آمد وبمنا
رفت بس در مدینه شد **ومن المدینه الی النجف بحد المشهد فی المراجعه**
از مدینه تا طرف که درو آب روانست سی وپنج میل ازو تا بطن نخل که درو
آب بارانست بیست ویک میل ازو تا علیه درو چاههای شوریست سی و
شش میل ازو تا معدن نقره چهل وشش میل که چهل وشش فرسنگ باشد از معدن
نقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد وهشت فرسنگ که هردو باشد صد ونود و
پنج فرسنگ **ومن واسط الی ثعلبه ثم الی مکه** از واسط تا شعشعه سی میل ازو تا عیص
سی ودو میل ازو تا ذات العین بیست وشش میل ازو تا شامه بیست وشش میل
ازو تا احاده سی میل ازو تا حوخای سی میل ازو تا مسوبه بیست وهشت میل
ازو تا لبه سی میل ازو تا ثعلبه بیست وپنج میل جمله باشد از واسط تا ثعلبه دویست و
پنجاه وشش میل که هشتاد وپنج فرسنگ باشد واز ثعلبه تا مکه بموجب شرح
ما قبل صد وشصت فرسنگ و دو میل هردو باشد دویست وپنجاه فرسنگ
ومن بغداد الی سایر البلاد ثم الی بصره از بغداد تا مداین شش فرسنگ
ازو تا دیر عاقول هشت فرسنگ ازو تا حل هفت فرسنگ ازو تا فم الصلح ده فرسنگ

ازو تا واسط نه فرسنک جمله باشد از بغداد تا واسط چهل فرسنک و از
واسط تا شهرابان ده فرسنک ازو تا فاروت هشت فرسنک ازو تا دیر
العمال پنج فرسنک ازو تا حوانیت و هفت فرسنک ازو در شط باید
رفت و از نطایح کذشته از نهر الاسد تا دجلة العور آید جمله باشد سی
فرسنک و ازو در نهر معقل ببصره باید شد ده فرسنک ازو اسط تا بصره
چهل فرسنک و از بغداد هشتاد فرسنک ومن بصرة الی البحرین از بصره تا
عبادان دوازده فرسنک از انجا دو فرسنک خوشابیت بعد از ان در
بحر باید شد تا بحرین هفتاد فرسنک و درین راه دو کوه حفته است در زیر
آب که آنرا عویس و کسیر خوانند اکر کشتی بر سر آن کوه بار انند
خلل یابد و عمق آب درین راه هفتاد یا هشتاد باع می باشد از بصره تا
بحرین هشتاد و چهار فرسنک بود ومن بصرة الی دولتخانه قیش از بصره
تا جزیرهٔ خارک پنجاه فرسنکست ازو تا جزیره الان هشتاد فرسنک
ازو تا جزیره اروان هفت فرسنک ازو تا جزیره حنین هفت فرسنک
و درو ساکنان نیستند ازو تا جزیره قیش هفت فرسنک جمله باشد
از بصره تا قیش صد و پنجاه و یکفرسنک ومن بغداد الی اصفهان
اعظم بلاد عراق عجم از بغداد تا کنکور بموجب شرح ما قبل هفتاد و
پنج فرسنک از کنکور تا بیدستان پنج فرسنک تا شهر نهاوند سه فرسنک
ازو تا دیه فرامرز چهار فرسنک ازو تا شهر یزدجرد چهار فرسنک ازو تا

خ با دچهار فرسنک راه شابورخوراست درین مرحله بدست اسنت تا
ازو تا میان رودان هشت فرسنک ازو تا قنادار سه فرسنک ازو تا شهر
کرخ شش فرسنک ازو تا دون سون چهار فرسنک ازو تا اسن چهار فرسنک
ازو تا سنکان شش فرسنک ازین مرحله راهی دیکر بدست است تا صفهان
رود از سنکان تا جوی مرغ کهتر شش فرسنک ازو تا اسفران هفت
فرسنک ازو تا جوی کوشک شش فرسنک ازو تا شهر اصفهان چهار فرسنک
جمله باشد از شهر کرخ تا اصفهان چهل و پنج فرسنک و از کنکور هشتاد
فرسنک ومن الی رحبة الشام از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنک آن تل شبه
سخت بلندست چنانکه در بیابان از پانزده فرسنک بدیدست ازو تا شهر
انبار هشت فرسنک از انجا تا راه بیابان سموات بدمشق ده روز
میروند کما بیش صد فرسنک باشد و از بغداد تا رحبه هفتاد فرسنک بود
ومن بغداد الی موصل اعظم دیار بکر از بغداد تا تودان چهار فرسنک
ازو تا عکتره پنج فرسنک ازو تا جمعاسه فرسنک ازو تا قادسیه هفت
فرسنک ازو تا سامره سه فرسنک جمله باشد از بغداد تا مره بیست و دو
فرسنک از سامره تا کرخ دو فرسنک ازو تا حلبا هفت فرسنک ازو تا
سودقاسه پنج فرسنک ازو تا مارا پنج فرسنک ازو تا تلی که زاب اصفر انجا
بدجله میرود پنج فرسنک ازو تا حدیبه دوازده فرسنک جمله باشد از سامره
تا حدیبه سی و شش فرسنک از بغداد پنجاه و هشت فرسنک از حدیبه

تا بنی طمعان هفت فرسنک ازو تا شهر موصل چهارده فرسنک و از سامره
پنجاه فرسنک از بغداد هفتاد و دو فرسنک شاهراه شرقی من سلطانیه
الی جیحون اقصی حد الایران سیصد و چهل و هشت فرسنک من سلطانیه
الی الری و ورامین و غیرهما از سلطانیه تا دیه فهود که مغول صاین قلعه
خوانند پنج فرسنک ازو تا شهر ابهر چهار فرسنک راه خراسان ازینجا دو شود
یکی بطریق آق خواجه و یکی براه سکزآباد از فارسجین تا سوهقان که مغول
آنرا آق خواجه خوانند شش فرسنک شهر قزوین بر دست چپ بر چهار فرسنکی
این مرحله است از سوهقان تا دیه تامره پنج فرسنک ازو تا دیهند هشت
فرسنک ازو تا سنقرآباد پنج فرسنک ازو تا دیه خاتون پنج فرسنک ازو
تا مشهد حسان پنج فرسنک ازو تا ری سه فرسنک جمله باشد از سلطانیه
پنجاه فرسنک ازو تا ورامین شش فرسنک ثم من ورامین الی سمنان بیست و دو
از ورامین تا رباط خمارتکین شش فرسنک ازو تا خوار ری معروف بمحله
باغ شش فرسنک ازو تا دیه نمک شش فرسنک ازو تا راس الکل
شش فرسنک ازو تا دیه سرخ شش فرسنک ازو تا سمنان چهار فرسنک
و از سلطانیه نود فرسنک و ازو تا رباط آهوان هفت فرسنک ازو تا
رباط سرخ و هو چرمجوی هفت فرسنک ازو تا دامغان شش فرسنک
جمله باشد از سمنان تا دامغان بیست فرسنک و از ورامین پنجاه و
چهار فرسنک و از سلطانیه صد و ده فرسنک از دامغان تا ملاده

مشهور

341 bis

مشهور بمهمان دوست شش فرسنگ ازینجا بدرو از نیشابور رود و یکی براه
جاجرم و یکی براه سبزوار **ثم من مهمان دوست بطریق جاجرم الی نیشابور**
از حداده تا شهر بسطام هفت فرسنگ و از دامغان تا بسطام سیزده فرسنگ
و از سمنان سی و سه فرسنگ و از ورامین شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه
صد و بیست فرسنگ از بسطام راهی نیشابور رود و یکی بخوارزم براه
نشابور از بسطام تا معر هفت فرسنگ ازو تا دیه سلطان هفت فرسنگ
ازو تا رباط سونج سه فرسنگ ازو تا جاجرم شش فرسنگ جمله باشد از
بسطام تا جاجرم بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و شش فرسنگ
و از سمنان پنجاه و شش فرسنگ و از ورامین نود فرسنگ و از سلطانیه
صد و چهل و شش فرسنگ و از جاجرم تا دیه ازاده وار که مولد خواجه شمس
الدین صاحب دیوانست هشت فرسنگ ازو تا دیه خوارشاه چهار فرسنگ
ازو تا دیه بحراباد که مقام شیخ سعد الدین حموی قدس سره بود سه فرسنگ
ازو تا سرماد پنج فرسنگ ازو تا نوده چهار فرسنگ جمله باشد از جاجرم
تا نیشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و پنج فرسنگ و از
دامغان هفتاد و هشت فرسنگ و از سمنان نود و هشت فرسنگ
و از ورامین صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد و
هشت فرسنگ **ثم من نیشابور الی سرخس** از نیشابور تا شقاباد هفت
فرسنگ راه هری ازینجا بدست راست جدا میشود و ازو تا دیه خاکستر

پنج فرسنگ ازو تا رباط بست سه فرسنگ ازو تا رباط توران هفت فرسنگ
ازو تا رباط ابکینه هفت فرسنگ درین دو عقبه است هر یکی نیم فرسنگ
ازو تا شهر سرخس شش فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و
یک فرسنگ و من سرخس بطریق بلخ الی جیحون اقصی حد الایران
از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ ازو تا میل عمری هفت فرسنگ ازو تا
رباط نو نعیمی هفت فرسنگ ازو تا آب شور پنج فرسنگ تا این مرحله بیابان
و ریگست و آب روان ندارد و از آب شور تا درهند دو فرسنگ ازو تا
شهر مرو الرود سی و پنج فرسنگ و از نیشابور هفتاد و شش فرسنگ
و از دامغان صد و پنجاه و دو فرسنگ و از ورامین دویست و شصت فرسنگ
و از سلطانیه دویست و شصت و دو فرسنگ و از شهر مرورود تا رباط
سلطان هفت فرسنگ و ازو تا دیه کوجاباد پنج فرسنگ شهر طالقان
بر دست است شش فرسنگی این مرحله است از کوجاباد تا آب گرم
هفت فرسنگ ازو تا کبوترخانه پنج فرسنگ ازو تا مسجد رازان هفت
فرسنگ شهر فاریاب بر دست است بدو فرسنگی این مرحله است از استانه
رباط کعب شش فرسنگ ازو تا شهر شبرقان نه فرسنگ از آستانه تا
شبرقان آب روان نیست از شبرقان تا دیه سلباران دو فرسنگ ازو تا
رباط علوی نه فرسنگ ازو تا دستگرد نیک فرسنگ ازو تا دیه باره نزدیک
پل جرجان پنج فرسنگ ازو تا شهر بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مرورود تا

342

بلخ هفتاد و دو فرسنگ و از سرخس صد و هفت فرسنگ و از نشابور صد و
چهل و هشت فرسنگ و از دامغان دویست و بیست و پنج فرسنگ و از ورامین
دویست و هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ
و از بلخ تا سیاه کوه شش فرسنگ و از و تا جیحون ترمد شش فرسنگ جمله باشد
از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ و از مرو الرود هشتاد و چهار فرسنگ و از
سرخس صد و نوزده فرسنگ و از نشابور بدین راه صد و شصت فرسنگ
و از دامغان دویست و سی و شش فرسنگ و از ورامین دویست و نود فرسنگ
و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ من بسطام الی
خوارزم بطریق جرجان و دهستان از بسطام تا دکیج هفت فرسنگ
گریوه زدبان بایه درین راهست از و تا دیه میلاباد شش فرسنگ از و
تا دیه موسیاباد پنج فرسنگ از و تا شهر جرجان پنج فرسنگ جمله باشد از
بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و پنج فرسنگ و از
ورامین هشتاد و نه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و پنج فرسنگ و از
جرجان تا سر دوراه که یکی بیارزرود و یکی بدهستان نه فرسنگ از و تا
دیه محمد آباد هفت فرسنگ از و تا دهستان هفت فرسنگ جمله باشد از جرجان
تا دهستان بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان میروند تا رباط
کرمی هفت فرسنگ از و تا رباط ابو العباس نه فرسنگ از و تا رباط
ابو طاهر هفت فرسنگ از و تا شهرزاده هفت فرسنگ از و تا رباط خشت پخته

هشت فرسنگ و از و تا خوشاب هفت فرسنگ و از و تا رباط طعماج هفت فرسنگ
از و تا کاروانگاه هفت فرسنگ از و تا رباط سرهنگ نه فرسنگ از و تا
منارگاه هفت فرسنگ از و تا مشک مینی هشت از و تا رباط حریم نه فرسنگ
از و تا خوارزم نود و هشت فرسنگ از و تا حلم تو شش فرسنگ از و تا
ارگنج که دار الملک خوارزمست چهار فرسنگ جمله باشد از دهستان تا
ارگنج صد و ده فرسنگ و از جرجان صد و بیست و پنج فرسنگ و از دامغان
صد و شصت و هشت فرسنگ و از وراین دویست و بیست و دو فرسنگ و از
سلطانیه دویست و هفتاد و هشت فرسنگ **ومن نیشابور الی هراة**
از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ ازینجا راهی که بسرخس رود یاد کرده شد
راهی که بهری رود تا رباط بدیعی پنج فرسنگست از و تا دیه فرهاد هفت
فرسنگ از و تا دیه سعید آباد هفت فرسنگ از و تا دیه خسرو پنج فرسنگ
از و تا شهر بوجکان هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا بوجکان سی و
هشت فرسنگ ازین مقام راهی بهری رود و یکی بقاین و یکی بسرخس و یکی
بباخرز براه هری تا دیه کلاباد شش فرسنگ از و تا چهار فرسنگ
از و تا کوشک منصور شش فرسنگ از و تا شهر فوشنج شش فرسنگ از و
تا شهر هری هشت فرسنگ جمله باشد از بوجکان تا هری سی فرسنگ و از
نیشابور شصت و هشت فرسنگ و از دامغان تا هری بموجب شرح ما قبل
صد و چهل و پنج فرسنگ و از وراین تا هری صد و نود فرسنگ و از سلطانیه

343

دویست وپنجاه ویکفرسنک **ازنیشابور الی ترشیز قهستان** ازنیشابور تا
رباط سبیدی غرپیج فرسنک ازو تا دیه دایه پنج فرسنک درین مرحله هفت
پاره دیه است آبادان وآب روان دارد ازو تا دیه نمرد چهار فرسنک ازو تا
شهر ترشیز هفت فرسنک جمله باشد ازنیشابور تا ترشیز بیست و هفت
فرسنک و از ترشیز تا این بلاد بر نیموجبست تا شهر تون بیست وپنج فرسنک
ازو تا بشهر قاین سی وشش فرسنک تا شهر بوجکان سی وشش فرسنک
ومن هراة الی سیستان بروایت مسالک الممالک هشتاد فرسنک
وبروایتی از هری تا سیستان شصت فرسنک **ومن هراة الی مرو**
از هری تا اسکاباد پنج فرسنک ازو تا بادغیس پنج فرسنک و ازو تا تون
پنج فرسنک و ازو تا مرغاردره پنج فرسنک ازو تا شور هشت فرسنک
ازو تا لوسه روز پنج فرسنک ازو تا مرورود چهار فرسنک جمله باشد از
هری تا مروالرود سی و هفت فرسنک و از مروالرود تا قصبه احنف قیس
پنج فرسنک ازو تا خورات چهار فرسنک ازو تا اسدآباد شش فرسنک
ازو تا قرسی هفت فرسنک ازو تا بجناباد پنج فرسنک و ازو تا مهدی آباد
هفت فرسنک ازو تا فارشش فرسنک ازو تا شهر مرو هفت فرسنک جمله
باشد از مروالرود تا مرو چهل وهشت فرسنک و از هری هشتاد وچهار فرسنک
ومن مرو الی خوارزم از مرو تا دیه سنقری پنج فرسنک ازو تا ابدان کنج
دو فرسنک ازو تا رباط سوران هشت فرسنک ازو تا چاه خاک پنج فرسنک ازو

تا چاه صاحبی هفت فرسنگ ازو تا چاه هرون هفت فرسنگ ازو تا رباط
نوشا کرد هفت فرسنگ درین مرحله بمقدار دو هزار گام ریگ روانست
ازو تا سکاباد هفت فرسنگ ازو تا رباط طاهری شش فرسنگ ازو
تا رباط بودنه پنج فرسنگ ازو تا شهر ذرعان از توابع خوارزم نه فرسنگ
ازو تا شهر حوربند هفت فرسنگ ازو تا رباط دهان شیر پنج فرسنگ درین
مواضع دو کوه تنگ بهم آمده است و آب جیحون بدان بسیاری درمیان
میگذرد ازو تا سدّ نور چهار فرسنگ ازو تا شهر هزاراسب ده فرسنگ
ازو تا دیه زردق نه فرسنگ ازو تا رخشمیثن هفت فرسنگ ازو تا
اندراسان شش فرسنگ ازو تا شهر نوراذان دو فرسنگ ازو تا شهر
ارگنج که دار الملک خوارزمست شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم
بدین حساب صد و بیست و چهار فرسنگ **شاهراه شمالی من سلطانیه**
الی باب الابواب اقصی حد الایران مغول باب الابواب را دمور قاپی
خوانند **من سلطانیه الی اردبیل** از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ ازینجا
راهی بولایت تبریز و مراغه و ارمن الروم میرود و راهی باردبیل و سراه
براه اردبیل بدیه توت سواری هفت فرسنگ ازو تا شهر کاغذ کنان هفت
فرسنگ ازو بدیه سنجید و خلخال شش فرسنگ کریوه بردلتر که بر آب
سفیدرود انست برین راه راست ازو تا دیه بالش شش فرسنگ ازو تا
شهر اردبیل شش فرسنگ که جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت

3414

فرسنگ **ثم الی قراباغ اران** تا رباط ارشد هشت فرسنگ ازو تا دیه زرتق
هشت فرسنگ شهر برد مه که اکنون دیهی است بدست چپ در قبله این
مرحله است بیک فرسنگی از زرتق تا شهر جروان چهار فرسنگ جمله باشد از
اردبیل تا جروان بیست فرسنگ و از سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ و از
تا جروان راهی بمحمود اباد گاوباری رود برسموجب تا پیلوار هشت فرسنگ
تا حوی نو شش فرسنگ تا محمود آباد گاوباری شش فرسنگ جمله باشد
از محمود اباد گاوباری بیست فرسنگ و از اردبیل چهل فرسنگ و از
سلطانیه هفتاد و هفت فرسنگ و بطریق قراباغ از تا جروان تا دیه
علی بیک هفت فرسنگ و ازو تا دیه بکر اباد شش فرسنگ ازو تا کنار
آب ارس که حد قراباغست دو فرسنگ جمله باشد از تا جروان تا قراباغ
پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و
دو فرسنگ **ثم من قراباغ الی شیروان باکویه**

ثم الی باب الابواب

ثم من قراباغ الی گنجه از قراباغ تا هر سه فرسنگ ازو تا قرق پنج فرسنگ
ازو تا دیه لنبران چهار فرسنگ ازو تا شهر بردع چهار فرسنگ ازو تا
شهر خورستق یکفرسنگ ازو تا دیه اصفهانی چهار فرسنگ ازو تا خانقاه شتر
پنج فرسنگ ازو تا شهر گنجه پنج فرسنگ جمله باشد از قراباغ تا گنجه سی
چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ از سلطانیه صد و
چهار فرسنگ از گنجه تا شهر شمکور که اکنون خرابست دو فرسنگ ازو تا
یورت شادهانی سه فرسنگ ازو تا رود افتوان شش فرسنگ ازو تا
نام پنج فرسنگ ازو تا شهر تفلیس حمدان چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه
تا تفلیس بست فرسنگ از قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ از اردبیل
هفتاد و هفت فرسنگ از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ
من قراباغ الی تبریز بطریق امر از کنار ارس که حدود قراباغست تا
تا جروان یاد کرده شد پانزده فرسنگ ازو تا برزند که اکنون دیهی است
چهار فرسنگ ازو تا رباط الیوان که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
تبریزی ساخته است شش فرسنگ ازو تا دیه سهلقان که بدیه صاحب دیوان
مشهورست هشت فرسنگ ازو تا شهر امر هشت فرسنگ درین راه در
دره فرو حای وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی ساخته است
از اهر تا دیه رسنیان براه کریوه کوکجه میل شش فرسنگ درین کریوه وزیر
خواجه سعد الدین ساوجی رباطی ساخته است و امیر نظام الدین یحیی ساوجی

ابا طی

رباطی دیگر ساخته از دیه ارمنیان تا تبریز هشت فرسنگ درین راه دو مرحله
بالدوق وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی دیگر ساخته
شاهراه غربی من سلطانیه الی قونیه روم اقصی حد الایران سیصد و یک
فرسنگ بود **من سلطانیه الی تبریز** از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ ازو
تا رباط سنگ بار که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخت
شش فرسنگ ازو تا سرچم هفت فرسنگ درین مرحله وزیر غیاث
امیر محمد رشیدی رباطی ساخته است و برادرش خواجه جلال الدین رباطی
دیگر کرده است جمله باشد هژده فرسنگ ازین مرحله راهی بدست چپ
بمراغه رود و راه دست راه بمیانج رود از سرچم تا میانج شش فرسنگ
کریوه درین راهست ازو تا دیه ترکمان که دیرخران گویند و در اول شهری
بوده شش فرسنگ ازو تا دیه شکلاباد چهار فرسنگ ازو تا شهر اوجان
چهار فرسنگ ازو تا سعیدآباد چهار فرسنگ کریوه درین راهست ازو تا
شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ
ثم من تبریز الی ارزن الروم از تبریز تا مرند یازده فرسنگ ازو تا
خوی دوازده فرسنگ ازو تا سکماباد شش فرسنگ ازو تا نوشهر پنج
فرسنگ ازو تا بند ماهی سه فرسنگ ازو تا ارجیش هشت فرسنگ ازو تا
ملازجرد هشت فرسنگ ازو تا خنوس ده فرسنگ ازو تا کریوه آق افش
پنج فرسنگ ازو تا بسین پنج فرسنگ ازو تا ارزن الروم شش فرسنگ

جمله باشد هشتاد و نه فرسنگ ثم من ارزن الروم الی ارزنجان

ارزن الروم تا الجه من توابع ویرجان ده فرسنگ ازو تا خوبان قلوح

در پای کریوه ده فرسنگ ازو تا ارزنجان چهار فرسنگ جمله باشد از

ارزن الروم تا ارزنجان بیست و چهار فرسنگ و از تبریز براه زمستانی

صد و سه فرسنگ از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ من ارزنجان

الی سیواس از ارزنجان تا دیه خواجه احمد پنج فرسنگ ازو تا زارش

هشت فرسنگ ازو تا رباط خواجه احمد ده فرسنگ ازو تا سیواس چهار

فرسنگ جمله باشد از ارزنجان تا سیواس چهل و هفت فرسنگ و از

ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از

سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ ثم من سیواس الی قونیه اقصی حد

الایران

شاهراه زاویه ما بین الشرق و الجنوب من سلطانیه الی قیس اقصی

حد الایران دویست و شصت و پنج فرسنگ من سلطانیه الی ساوه

از سلطانیه تا دیه سکزاباد که راه خراسان ازو جدا میشود بموجب شرح

ما قبل پنج منزل که بیست و چهار فرسنگ باشد و از سکزاباد تا رباط حاجب

حسن شش و از تا رباط دوانیق هفت فرسنگ ازو تا شهر ساوه پنج

فرسنگ

فرسنگ از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ و ساوه سر راهست
و از ساوه تا آوه ده فرسنگ و ازو تا قم شش فرسنگ و از قم تا کاشان
دوازده فرسنگ که جمله باشد از کاشان تا ساوه بیست و هشت فرسنگ
من کاشان الی اصفهان از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ
ازو تا دیه واسطه شش فرسنگ ازو تا رباط مورچه خورد شش فرسنگ
ازو تا دیه سینی هشت فرسنگ و براه میانین از واسطه دوازده فرسنگ
اما آبادانی نیست و از سین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از
اصفهان سی و دو فرسنگ و تا ساوه شصت فرسنگ و از سلطانیه
صد و شش فرسنگ **من اصفهان الی یزدخواست** از اصفهان تا دیه
اصفهانک سه فرسنگ ازو تا دیه مهیار که سرحد فارسست پنج فرسنگ
ازو تا شهر قومشه شش فرسنگ جمله باشد از قومشه تا شهر اصفهان
چهارده فرسنگ و از قومشه تا رودکان پنج فرسنگ ازو تا دیه یزد
خواست هفت فرسنگ و از اصفهان بیست و شش فرسنگ از یزد
خواست براه زمستانی ببند عضدی و دو بدست چپ راه تابستانی بدست
راست بکوشک زرد **من یزدخواست بطریق الصیفیه الی شیراز**
از یزدخواست تا دیه کرد هشت فرسنگ ازو تا کوشک زرد هفت
فرسنگ ازو تا رباط صلاح الدین بدشت دون پنج فرسنگ درین راه
گریوه‌ها در و دخترست ازو تا رباط غول شهر یار سه فرسنگ ازو تا قصبه

تا این هفت فرسنک درین راه کریوه نا این است و سنکلاخی درشت است
و تا نا این چنین است و ازو تا پول نو چهار فرسنک قلاع اصطخر و شکسته
بر دست چپ بر سر راه از پول تا دیه پول پنج فرسنک ازو تا شهر شیراز
پنج فرسنک جمله باشد از یزدخواست تا شیراز چهل و چهار فرسنک و از
قومشه پنجاه و شش فرسنک و از اصفهان هفتاد فرسنک و از کاشان
صد و شش فرسنک ثم من شیراز الی قیش اقصی حد الایران
از شیراز تا دیه شهرک پنج فرسنک ازو تا شهر کوار پنج فرسنک ازو تا رباط
سمکان پنج فرسنک کریوه زنجیران بر راه راست است و ازین مرحله راهی
بر دست چپ بهفت فرسنک بفیروزآباد رود از سمکان تا میمنه پنج
فرسنک ازو تا اول ولایت سمکان شش فرسنک ازو تا آخر ولایت
سمکان شش فرسنک ازو تا شهر کازرین هفت فرسنک کریوه سرسفید
درین راه است ازو تا لاغر کمر پنج فرسنک ازو تا ناحیت فاریاب شش
فرسنک ازو تا شهر خنج شش فرسنک ازو تا آب انبار پنج فرسنک
ازو تا هرم پنج فرسنک ازو تا دیه دادرک شش فرسنک درین راه کریوه
بسیارست و سخت ازو تا ماهان شش فرسنک ازو تا مرو بساحل بحر
شش فرسنک درین راه کریوه لردکست ازو تا شهر قیش در آب چهار
فرسنک جمله باشد از شهر شیراز تا قیش هفتاد و هشت فرسنک و از
اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنک و از کاشان صد و نود و یک فرسنک و از

ساوه دویست و پنج و سه فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و
پنج فرسنگ سایر الطرف هذا الجانب من قیش الی سراندیب مهبط آدم
علی نبینا و علیه السلام از قیش تا جزیره ارکاوان بیجده فرسنگ از و تا
سروه ارموس هفت فرسنگ از و تا صرره بارکه حد ولایت فارس و سعد سب
هفتاد فرسنگ از و تا دسل هشتاد فرسنگ از و تا قصبه مهران که جوی
سعد ستی و فرسنگ از و تا انکر اول ملک هند چهل فرسنگ از و تا کول
دو فرسنگ از و تا سمندان هژده فرسنگ از و تا ملیبار پنجاه فرسنگ
از و تا ملین بیست فرسنگ از ملین دو روز بلجه عظمی روند از و تا سراندیب
ده فرسنگ جمله باشد از قیش تا سراندیب سیصد و هفده فرسنگ
از و تا شیراز چهارصد فرسنگ و از اصفهان چهارصد و هفتاد و شش
فرسنگ و از کاشان پانصد و هشت و از ساوه پانصد و چهل فرسنگ
و از سلطانیه پانصد و هشتاد فرسنگ من شیراز الی کازرون
از شیراز تا حایط حاجی قوام پنج فرسنگ از و تا دشت ارزن هشت
فرسنگ از و تا رباط سر کریوه مالان شش فرسنگ از و تا شهر کازرون
سه فرسنگ کریوه موشک درین راه است و هر دو کریوها سخت است
جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ و من شیراز الی هرمز
از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ از و تا شهر فیغا هشت
فرسنگ از و تا دیه بیمارستان شش فرسنگ از و تا دارکان هشت

فرسنک و ازینجا راهی بدست چپ بشبنکاره رود و راهی بدست
راست بهرموز از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنک از دارکان
تا داراب کرد ده فرسنک ازو تا دیه خیر سه فرسنک ازو تا
شبنکاره شش فرسنک ازو تا رستاق سه فرسنک ازو تا برکه
سه فرسنک ازو تا شلو شش فرسنک ازو تا تارم شش
فرسنک ازو تا چاه چهل و هشت فرسنک ازو تا توسر هشت فرسنک
ازو تا هرموز در آب چهار فرسنک جمله باشد از شیراز تا هرموز
نود و پنج فرسنک من شیراز الی شبانکاره از شیراز تا دارکان
بموجب شرح ما قبل سی و چهار فرسنک ازو تا شهرایک که دار الملک
شبانکاره است چهار فرسنک جمله باشد سی و هشت فرسنک
من شیراز الی کرمان بطریق شهرایک از شیراز تا داریان
هشت فرسنک ازو تا جوفه هشت فرسنک ازو تا خولنجان چهار
فرسنک ازو تا کند سش فرسنک ازو تا حیره شش فرسنک
ازو تا چاه عقبه پنج فرسنک ازو تا پلنکان هشت فرسنک ازو تا
چاهک هشت فرسنک ازو تا شهرایک هشت فرسنک ازو
تا سروشک ازو تا شهربابک هشت فرسنک جمله باشد از
شیراز تا شهربابک شصت و هفت فرسنک ازو تا ابان چهار
فرسنک ازو تا شهر سیرجان بابکان ده فرسنک ازو تا کرمان

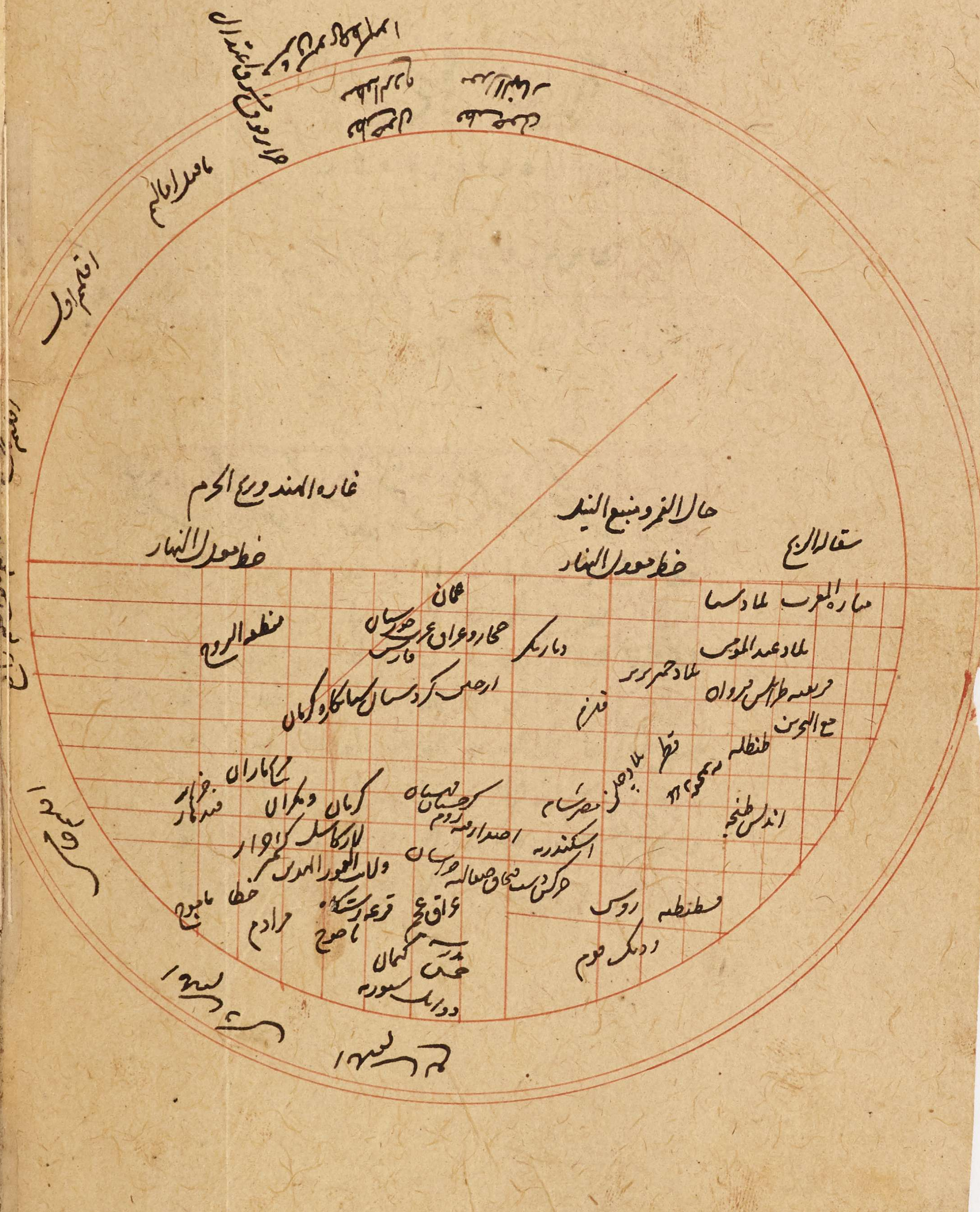
بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ من شیراز
الی ابرقوه از شیراز تا دیه زرکان پنج فرسنگ از و تا بند امیر که
بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ از و تا دیه کناره بحرک و مرو دشت
از و تا فاروق سه فرسنگ از و تا مشهد مادر سلیمان علیه السلم چهار
فرسنگ از و تا رباط هنشک شش فرسنگ از و تا شهر ابرقوه دوازده
فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ ثم من ابرقوه
الی یزد از ابرقوه تا دیه شیر سیزده فرسنگ از و تا دیه خور شش
فرسنگ از و تا قلعه خنوس چهار فرسنگ از و تا شهر کهنه حومه یزد
پنج فرسنگ و از شیراز تا کرمان بدین راه صد و بیست و پنج فرسنگ
من شیراز الی نوبنجان از شیراز تا خوبم پنج فرسنگ از و تا خلار پنج فرسنگ
از و تا خواره پنج فرسنگ از و تا کوار حساب سرمردان چهار فرسنگ
از و تا کرکان سه فرسنگ از و تا نوبجان سه فرسنگ جمله باشد از شیراز تا نوبجان
بیست و پنج فرسنگ ثم الی تستر اعظم بلاد خوزستان از نوبجان تا خواندان چهار
فرسنگ از و تا کش شش فرسنگ از و تا گنبد ملغان پنج فرسنگ از و تا چاه
چهار فرسنگ از و تا حبش چهار فرسنگ از و تا خرزک شش فرسنگ از و تا ارجان
چهار فرسنگ از و تا تستانک که سرحد فارس و خوزستان چهار فرسنگ جمله باشد
از نوبجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو فرسنگ شاهراه
زاویه ما بین الغرب و الجنوب من سلطانیه الی قلعه سیره اقصی حد الایران

حمل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ثور	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جوزا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرطان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنبله	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
میزان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عقرب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قوس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جدی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الدلو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

حمل	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ثور	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جوزا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرطان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنبله	[illegible]	[illegible]	[illegible]
میزان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عقرب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قوس	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جدی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلو	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	دبر	سماكين	هوائي	[illegible]
بالنهار	س ے ل	ر ه	ے ى ل	د ه ٢ د
بالليل	ل س ى	ر ه ٢	د ل ك	ر ٢ ه ر

اقاليم	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
خط استوا	ار	ى	الط	مد	ل	ء	لـ	ء	ل	مد	ار	ء
وسط اقليم اول	الد	ى	ار	ء	٧	و	ل	ار	ل	مد	٧	ى
وسط اقليم ثاني	الـ	لر	اه	ے	ل	ل	لد	ث	لد	ے	ء	٩
وسط اقليم ثالث	ى	ل	الد	ـ	الط	نه	لد	٤	له	لر	لد	مو
وسط اقليم رابع	نط	كا	الد	ء	الط	نو	له	ح	لو	٤	لو	اه
وسط اقليم خامس	ـد	لـ	ا١	ى	الط	لط	لو	ء	٤	١١	٤	٥
وسط اقليم سادس	له	مد	نط	ـ	ار	٤	لر	لد	له	نر	لط	مه
وسط اقليم سابع	ـد	ى	٤	٨	الو	مو	ما	مد	ما	اه	ما	ى


اقليم اول
خط معدل النهار
جبال القمر ومنبع النيل
خط معدل النهار
سفالة الزنج
منطقة البروج
عمان
فارس
ديار بكر
كرمان
اندلس طنجه
مصر شام
اسكندريه
قسطنطنيه
روس

فضل ما بين العرضين

	ـ	ى	ك	ل	م	ن	ا	اى	اك	ال	ام	ان	ب	بى	بك	بل	بم	بن	ج	جى	جك
ا	ـ	الوط	برنه	ىس	ىبد	حى	رنو	هم	هنو	وكا	وـ	ىا	ىا	وح	وا	ولد	ولد	حنا	اح	حنـ	الد
ب	مطحـ	حى	لحى	له ٦	ىلى	بد	بدبر	ىى	نالد	ىبو	طم	طحى	بد ح	ولوىا	وحكا	حه	ىبد	ه	ىبد	ه	الو
ج	٤ بد	الوحم	له ٤	الطبد	بدبر كا	حطح	بوى	بهطبد	كا ٤	حـ	حما	لد	مـ	وطلبد	ح		بط	حـ	حـ ٦	بر	
د	عه	بر ح	ما نا	ى ـ	الدنا	٧ بطا	ر له	ط الر	لوى	ى ٤	٦ بد	لا	بوطبد	وبد ا	ى	لوـ	٤ ا	بد	ا	ـ	ا بر
ه	عوند	بوم	بونر	بطالدسه	ه	لولر	لح بد	لى	الر ٧	اله ٤	لح ى	كا الو	مطلح ٤	نوبو	حمو	الو بد	لد بد	بو	بد	ى	ىلد
و	عطحى ٤	نا	سانا	نه ٧	٤ ٤	ح	لح	مو	لو	ل	لطحى	الدنا	لح ٧	الـ	الـ ح	بطحى	٤ لد	بوبو	لو بد	له	الرط
ز	ما ر	ح ا	سه ح ٤	ى نـم	لو ٧	ى ط	لو ل	ى كا	ـ به	الح مو	الو بر	لا بر	لح مو	الـ ٧	كا	كا ى	بر ى	بر	بط	ى	٤ ٤ له
ح	ـ له	عه	و ح	كا سانا	لو ح	ما كا	الرا	ح نا	بطحى	لو ٤	له اله	ل ـ	كلد	لح	الولر	الو لو	الو كا	الدو	كا	ى	ى لط
ط	ح ٦	عوم	سح	الدسه	لح بطنا	ندلو ٥	لح مـ	لو ح	لو م	بو لرم	له ح	لح	لح ا	ى	الط ٧	لح	ر الو	ح اله	الط	اله	ى لحح
ى	ح	ندح	ح	ه ط	سح كا	سطا	نرما	ى كا	بط م	بو كا	ح كا	٦ م	لح ح	لوه	لد	لومد	لا	ح الط	بوالو	بر الو	٤ الدح
يا	فد الو	عط ٤	ح	سح الو	بدسط	سه له	لـ ح	بطمو	مو ى	ح الدم	لط ح	به	لو بر	له ى	لربد	٧ ما	اله ح	الط	٦	الو ح	
يب	فد ٤	عطنا	عدنا	ف ط	سوه	سـ ح	٤ لط	بد ح	نا	لد ٤	م	به ٤	ح ٧	ما بو	الط	بو بو	بو بو	لد سـ	لد له	لا	بد الد ٧
يج	فد ى	لـ ح	ح ٧	ح ح	سونا	سد ٦	بطبو	مو ح	ى نا	ح ٤	ح بو	به سد ى	لوما	٧	بطمر	بو نا	بو بد	لد به	ح	كا	الد و
يد	فه ح	نا	الح	عو بلد	عد نا	عطى	سدم	ى ـ	٤ ٤	به بر	ى ٦	به ٤	ح	بد	به ح	ح ح	ما ح	م ٦	٤ ٤ كا	لو ح	به	له الط
يه	فد ى	ف ٦	ح ما	ح ٧	ح ٤	لح	سح ى	ح ما	به بد	نرح	به ح	نر ح	نر ه	ح م	به	بد ح	بد مـ	ـ م	كا الد	مر	لو	ى لو ل
يو	بو ى	نوله	عطعو	بد عا	ى	سح ٧	به كا	ـ كا	الط	الـ بو	ر ى	ح ما	ى	بطح	ح م	به ما	ح	ىمر	به م	٧	بط	ى	الط لو
يز	فلط	فح	عطله	ح ما	عـ	سطح	به ما	ى	ح بد	ى ح	٦ ند	اى ما	نا ٧	مطا	مو بو	مو م	به و	ـ ٧	ما	ه	٦	ما بط
يح	فو لط	ح ى	ف ه	عطنا	ح	سه بو	بد ط	ـ ٧	بط	ح نو	لو به ح	ى ما	ناح	مطح	ح الر	به	ح	بد ـ	ح	ـ	ـ لو
يط	فو لط	ح ما	ف لح	عط	لعونا	عا	بد بط	ـ بد	ـ ى	ح ما	كا نر	٦ نو	نر بد	ح	ـ بد	نرح	مط	وح	الدا	بدلر	بد	كا	بد له
ك	فر ـ	بد ح	فا ح	ف لح	عد ح	عـ م	٤ ط	به ل	به ما ى	م	بر الدح	نه	نوما	نه	ـ الد	ح ٥	٤ ح	مر الد	به	ه	به لو

فصل دوم در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره

در کتب حکما مسطورست که چون آب و خاک با هم ممتزج شود در خاک لزوجتی باشد حرارت آفتاب آنرا سخت گرداند و سنگ شود همچنانکه آتش خام را آجر میکند و چون حرارت بیش میشود گداخته شده و سختی از سنگ در میگذرد و باز از کثرت تمادی ایام و لیالی و افراط پیوست در احجار خلل ریزیدن ظاهر میشود حجر باز خاک میگردد و از وقوع زلازل کوهها خرابی می یابد و از هبوب ریاح و رفتن آبها خاک نرم از موضعی بموضعی دیگر میرود و آنچه سنگست بر زمین سخت میماند تا بلندی و پستی پیدا میشود و عبارت از آن بلندی کوهست و اگر کوه بر روی زمین نبودی زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد اینمعنی است قوله تعالی وَ اَلْقیٰ فِی الْاَرْضِ رَوَاسِیَ اَنْ تَمِیدَ بِکُمْ قوله وَالْجِبَالَ اَوْتَادًا و اگر نیز متحرک نبودی مستدیر و هموار بودی و همه بالضروره دریا و یکسان جهیدی و چون نشیب و فراز نبودی آب روان نبودی و فایده گرمسیری و سردسیری حاصل شدی و موالید از آن بکمال نرسیدی قسمت ازلی چنان اقتضا کرد که بسبب نشیب و فراز بر روی زمین و در میان آب پیدا میشود تا این فواید بظهور می پیوندد تبارک مبداه و تعالی منشاه اکنون از جبال ایران زمین و ذکر کوههای مشهور آنچه معلوم شده بر سبیل حروف یاد کنیم **کوه البتان** بروم دو رش در عجایب المخلوقات گوید که در میانش شکافیست و راه

352

ازوی بیرون میرود هرکه خواهد ازو عبور کند همانزمان نان و پنیر باید خورد
تا بسلامت بگذرد والا از عفونت آن رنجور شود و اینمعنی دران ولایت
مشهورست **کوه ابو قبیس** بمکه کوه بزرگست دورش فرسنگ
باشد و بروایت ابن عباس رضی الله عنه از حضرت رسالت صلعم رویست
اول جبل وضعه الله تعالی علی الارض ابو قبیس ثم مدت
منه الحساب **کوه احد** از جبال مشاهیرست در شمال مدینه رسول صلعم
و در تفاسیر و تواریخ مسطورست که آن کوه و کوههای ثور و ثبیر بمکه و رضوی
از پارهای کوه طورست که در حالت تجلی بعهد موسی علیه السلم انجا افتاده است
قوله تعالی فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا و در کوه احد چند فرسنگ
بود معلوم نیست **کوه ارجان** بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده بران
کوه آبی از سنگ فرو میچکد و در حال باشکال مسدس و مثمن و مخمس و غیر آن
حجر میشود و مردم آنرا بر سبیل مهره بکار میبرند **کوه ارجاب** بروم کوهی بس
عظیم بلندست و قیصریه در و بود و دریا پای اوست و قله آن کوه هرگز از برف
کم نبود و گویند هر سال ایام معدوده بر قله اش توان رفت و دیگر ایام بر انجا
صعود متعذر باشد و بران کوه کلیسای بزرگ ساخته و دور آن کوه
فرسنگست کس نداند و آبهای فراوان از ان کوه فرو می آید و ببلاد روم میریزد
کوه الوند در قبلی شهر همدانست و کوهی معروفست دورش سی فرسنگ بود
حکما پیش هرگز قله آن از برف خالی نبوده و از بیست فرسنگ و زیاده از ان

نیز توان دید بر قله آن کوه چشمه ایست بر سنگ خارا و آن سنگ بر مثال بنا ایست
بروی افکنده از بالای آن سنگ اندکی آب ترشح میکند و آنرا بتابستان
توان دید و بزمستان در برف پنهان بود و من آنجا رسیدم شب آدینه بود
گفتند در هر هفته یک شبانه روز این آب بزمین میرسد و روان میشود و در
دیگر ایام نمیتواند رسید و در عجایب المخلوقات و طبقات ناصری همدانی آمده
که آن آب از کوه الوند بجیحون دور و نزدیک می آید و عیون آن ما لانهایه است
کوه اسکهران بولایت اصفهانست بر محاذی لر بزرگ و بر او افاعی بسیار
میباشد **کوه البرز** کوهی عظیمست متصل بباب الابواب و کوههای فراوان
بدو پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز کما بیش هزار فرسنگ طول دارد
و بدین سبب بعضی آنرا کوه قاف شمارند طرف غربیش بجبال گرجستان پیوسته است
کوه لکزی خوانند در صور الاقالیم آمده که در کوه لکزی امم فراوان میباشد
چنانکه بهفتاد و چند زبان سخن میگویند و در آن کوه عجایب بسیار است
که چون بشماط و ملاطیه رسد قالیقلا خوانند و چون بانطاکیه و صقلیه
رسد لکام گویند و آنجا فارقست میان شام و روم و چون بمیان حمص و
دمشق رسد لبنان خوانند و چون بوسط مکه و مدینه رسد عرج گویند و طرف
شرقیش که با جبال اران و آذربایجان پیوسته است فتق خوانند و چون
بحدود عراق و گیلان رسد طرفل دره کوه خوانند و چون بوسط قومس و
مازندران رسد موز خوانند و مازندران در اصل موز اندرون بوده است

وچون بدیار خراسان رسد سوخ خوانند **کوه التر** عوام گویند اصل نامش
رانزست وبکثرت استعمال التر شده واین سخن بی بنیادست اسم و
علم او الترست ودر شمالی قزوین است وکوه بلند بر دیگر جبال این دیار
پیوسته است وبرانجا مسجدیست که قدوم انبیا فراوان انجا رسیده و
دعا را انجا اجابت بوده ودو محرابست ودر عجایب المخلوقات آمده
وعوام نیز گویند که فرار ویس قرن رضی انجاست بر قله کوه بران روی
که بزرودبارست پیوسته برف باشد **کوه ایلاق** بترکستان بود معدن
زر ونقره است **کوه بادار** بادر کوچک در روده در تواریخ آمده که برو
سنگی است که بجای هیمه بکار میدارند اما از بخار دود و دش جانوران
میگریزند **کوه بیستون** بکردستان از جبال مشهورست وسخت بلند است
واو سنگ سیاه بود بر روی هامون پیدا شده است بی آنکه در دامنش
دره وپشته بود از بیست فرسنگ کما بیش بالای آن کوه توان دید
دورتر بیست فرسنگ باشد وبر قله اش زمینی هموارست کما بیش بانصد
جریب وبرانجا چشمه ایست زراعت در سنه احدی وسبعمایه هجری بفرمان
اولجایتو سلطان باتفاق مهندسان بلندی آنرا گز کردیم چهار هزار و
هشتصد گز خیاطی برآمد اکثر اوقات سحاب آن دیار بمراتب بشیب قله آن
کوه میباشد وبر روی آن کوه سنگلاخ بدشواری توان رفت وانجا
در کتاب خسرو وشیرین آورده است نظامی گنجوی که خسرو پرویز فرهاد را گفت

نظم که ما را هست کوهی بر گذرگاه — که مشکل میتوان کردن بدو راه
میان کوه راهی کند باید — چنان کامد شدن ما را شاید

روایت مجهولست و شیخ نظامی آنجا را مشاهده نکرده بوده بتسامع سخنی گفته و حقیقتش آنکه در پای قله این کوه بر روی صحرا چشمه بزرگست چنانکه دو سه آسیا آب میدهد برداشته اند در آن کوه بر سر آن چشمه بارگاه ساخته اند و آثارش شاهد این تقریرست چنانکه در آخر این کوه ازین چشمه و صفه تا آنجا شش فرسنگست و صفه دیگر کوچک ساخته اند بر سر این دو چشمه که از پهلوهای صفه آب بدو می آید هر یک آسیا گردانی باشد و آنرا صفه شبدیز میخوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم بر آنجا ساخته اند در غایت تحرک و خرده بین تا هیچ زره و تار ابریشم پیدا کرده اند و هم در نجد و متصل کوهیست که مزار متبرک بر آنجاست و عوام گویند که مزار دلیس فرنست کوه رحن بولایت قزوین درو غاریست و شکافیست در کوه که قرب یک میدان راه میتوان رفتن و سرهای عظیم میباشد و در آخرش جوی آبی عظیم و فروتر از آن رود رفته بادی عظیم می آید و هیچ روشنائی پیرون زا نمیتوان دید و بی چراغ نمیتوان رفت و بدین سبب کس بر حال آخر آن شکاف واقف نشده سنگ آسیا مردم آنجا رود و از آنجا برند کوه جودی بحد و موصل و جزیره کشتی نوح عم بر آنجا قرار گرفت قوله تعالی قیل یا ارض ابلعی ماءک

وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ
عَلَى الْجُودِيِّ و در عجایب المخلوقات آمده که بران کوه تا زمان بنی عباس
پارهای کشتی نوح باقی بود و نوح عم بران کوه دیهی ساخت معروف بسوق
ثمانین زیرا با او هشتاد کس بودند اما غیر از نوح عم از دیگران نسل نماند و
بدین سبب نوح را آدم ثانی خوانند کوه درراک بدو فرسنگی شیراز است و
برانجا انبارهای برف ساخته اند زمستان درو برف جمع میکنند و تابستان
بشیراز میبرند بنیاد برف شیراز بر آنست کوه دماوند مشهور است و سخت
بلند از صد فرسنگ باز توان دید و بر شرقی ملک ری افتاده است قله اش هرگز
از برف خالی نبوده دورش فرسنگست و بلندی او پنج فرسنگ
زیاده است و بر قله آن هامونیست مقدار صد جریب و ریگیست که پای فرو
میرود و تابستان بران کوه یخی شود میانش پر آب عوام گویند گرمست
و دران کوه بهمن بسیار میباشد و آنچنانست که برفها بمرور ایام برهم می‌نشیند
ناگاه پاره بگسلد و مردم را در نشیب گیرد و هلاک کند عوام گویند در چنان
جای سخن نباید گفت والا بهمن فرو آید و غرض ازین معنی آنکه بسخن مشغول
نباید شد و زود گذشت بباید که بهمن در آید در عجایب المخلوقات آمده
که اگر بطرفی از آن قله برف خالی شود چنانکه سیاهی توان بران طرف که
مرئی بود خونریزش عام بود و در صور الاقالیم آمده که ضحاک دران کوه
محبوس است کوه داراب جرد در صور الاقالیم آمده که برانجا بهمه رنگ املاح است

سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیر آن **کوه رستور** در دیه شبنکاره است

قبله آن بلوک واقعست و بکوه پاتیله مشهورست بلندی آن کوه کم و بیش

سه فرسنک بود بر شمال قبه افتاده است مدور دور آن شانزده فرسنک

و قله آن کوه در اکثر ولایات فارس دیده میشود و دران کوه او دیه بسیارست

و دره های بسیار از قله کوه تا دامن کشیده و در دامن کوه هموارست و مار نیز

دران کوه ظاهر میشود و اکثر اوقات دران کوه برفست و مارهای عظیم میباشد

چنانچه مار پنجاه منی و شصت منی تقریبا می یابند **کوه راسمند** در شمالی

شهر کرخست و آن نیز چون بیستون بر روی هامون پیدا شده است بی آنکه

در پایانش دره و پشته باشد سنکی سیاهست مثل خانه بسقف سیحان

در آورده و مرغزار کبنو که از مشاهیر مرغزارهای عراقست بطول شش فرسنک

در شمال این کوهست و چشمه که کیخسرو چشمه مشهورست در پای آن کوهست

دور آن کوه دو فرسنک باشد **کوه رامند** در قبلی قزوینست و شمال

خرقان و مردم نشین است و درو دیهها و زراعت هست و بلندی عظیم ندارد

اما ذکرش در فهلویات بسیار آمده **پهلوی** کوه الوند خوش بی با دماوند

آنی رامنده کوه چون میتمابند **کوه رقیم** در حدود عموریه روم است

ذکرش در قرآن بسیار آمده است غار اصحاب الکهف دران کوه بوده

و حکایت آن مشهورست و تکرار حاجت نیست و دور آن کوه هژده فرسنکست

کوه رانک در ترکستانست و درو معادن طلا و نقره است **کوه زرده**

353

بر ستان آب جوی سرد که سرچشمه زنده رود اصفهانست و آب رود جبل
تستر آغازش از انجا میخیزد **کوه زر** بحدود دمغان بر وکان طلاست و بدین
سبب بدین نام مشهورست **کوه ساوه** بر یک مرحله ساوه است و بجانب
خرقانست نزدیک مزاری که بذی الکفل مشهورست کوهی بلندست و در
عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست بر شیوه ایوانی در آنجا نقوش
و اشکال بسیار و در آخر آن غار حوضست و بالای آن حوض چهار سنگ
بشکل پستان زنان از انجا پیوسته آبی فرو میچکد و در حوض جمع میشود
و از کثرت ایستادن متغیر نمیشود و شراب آن آب تداوی امراض میکردد
کوه سبلان در آذربایجان از جبال مشهورست بلاد اردبیل و سراه و پشکس
و اباد و ارجاق و خیاو در پای آن کوه افتاده است کوهی سخت بلندست
و از پنجاه فرسنگ توان دید دورش سی فرسنگ باشد قله او هرگز از برف
خالی نباشد و بر آنجا چشمه ایست اکثر اوقات آب او یخ بسته بود از غلبه سرما
در عجایب المخلوقات از رسول صلعم رویست من قرأ فَسُبْحَانَ اللّٰهِ حِينَ
تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ
مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ
کتب الله تعالی من الحسنات بعدد کل ورق ثلج یسقط علی جبال سبلان
قیل و ما سبلان یا رسول الله قال جبل بین ارمنیه و آذربایجان علیه عین

من عیون الجنة وفیه قبر من قبور الانبیا علیهم السلام و در تاریخ مغرب گوید که
آن چشمه را آبی در نهایت سردیست و در حوالیش چشمهای آب سخت گرمست
و سوزان و جاریست **کوه سراهند** بعراق در قبلی ابهر افتاده است **کوه سراندیب**
از مشاهیر جبالست و بر جزیره منقلان بحر هند واقعست و در عجایب
المخلوقات آمده آنجا که مهبط آدم علیه السلام است بزبان هندی دهر
خوانند از همه جبال آنحدود بلندترست و بچندروزه راه در بحر توان دید
اثر قدم آدم علیه السلام بران سنگ پیداست از انگشت بزرگ تا پاشنه
قرب هفتاد گز بوده همه روزه بی آنکه برق جهد و سحاب بود در آنجا
بارانست و گرد از روی آن شویند و مردم آن نشان را بس متبرک دارند و
در آن حوالی معدن یاقوت و سنباذج و بلورست و در آن زمین پارهای
الماس فراوان ریخته باشد و عقاربست و افاعی در آن زمین بسیار زند و بران
کوه چوب عود و دیگر عطریاتست و دانه مسک و زباد و اکثر حشایش آنجا
ادویه است و در آن بحر غوص لولوست **کوه سهند** باذربایجانست بلاد تبریز
و مراغه و دهخوارقان و اوجان در حوالی آنست دورش بیست و پنج فرسنگ
بود قله اش از برف خالی بود آنجا مزار اسفهسالار اسامة بن شریک صاحب
رسول صلعم **سیاه کوه** باذربایجانست قصبه کلنبر در پای اوست کوهی سخت است
و مردم نشین سکان او اکثر حرامی و قطاع الطریقند **کوه سبلان** در قبلی اخلاط
افتاده است کوه سخت و مردم نشین است از پنجاه فرسنگ می نماید قله اش هرگز از

356

برف خالی نیست دورش پنجاه فرسنگ بود علفزارهای در غایت خوبی دارد
کوه شقان بخراسان بحدود جاجرم دران کوه شکافیست از آنجا آب
بمقدار دو آسیا کردان بیرون میزند بدان سبب آن کوه را شقان میخوانند
در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست هرکه سر در آنجا برد از
عفونت ابخره آن بیخود شود و هم دران حدود کوهیست که رفتن بر آنجا از
قوت باد هیچ چیز ممکن نتوان شد و چون برفراز آن روند هیچ باد نبود **کوه صور**
در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که دران کوه سنگیست بر مثال
آینه دران اشکال میتوان دید و چون با آب میسایند آن مسحوق همین
خاصیت دارد و دیدار اشیا دهد **کوه طارق** بطبرستان در عجایب المخلوقات
و آثار الباقیه آمده که دران کوه غاریست و درانجا دکه ایست که آنرا
سلیمان دکه خوانند و برکت او آن منزل را معطر دارند اگر آن دکه را اتفاقات
چیزی ملوث کرده اند هوا متغیر شود و صاعقه و باران کی آرد و تا آنرا پاک
نکنند فرو ننشیند **کوه طبرک** بر و معدن نقره است اما چندانکه بر و خرج
کنند همچندان باز میدهد و سودی نکند و بدین سبب بیکار مانده **کوه طور سینا**
از مشاهیر جبال جهانست ذکرش در قرآن بسیار آمده و موسی علیه السلام
درانجا نور الهی را بر سر درختی دید شرف تکلم یافت **کوه عرقان** بحدود
طایفست بر و برف و یخ میباشد و در ملک عرب بر هیچ کوه دیگر برف و یخ
نمیباشد **کوه فرقان** در صور الاقالیم آمده که بر و معادن فیروزج و زیبق

نحاسی و اسرب و ذهب و نفط و فیروزه و نشادر و زاجست و در وی سنگیست که
بجای همه بکار میدارند **کوه قارن** در صور الاقالیم گوید که بکرمانست هم در انجا
آمده که بطبرستانست **کوه قاف** در معجم البلدان مسطورست که کوهی
عظیمست بگرد دنیا در آمده از و تا آسمان مقدار یک قامتست بلکه آسمان بر و
مطبقست و سوره قاف اشارت بدوست و جرمش از زمردست و کبودی هوا
عکس لون اوست و ماورای آن عوالم و خلایق فراوانند که حقیقت حالشان
جز خدای نداند و در بعضی تفاسیر گوید که از زمردست و در عجایب المخلوقات
و معجم البلدان گوید که همه بیخ کوهها با او پیوسته است حق سبحانه و تعالی را
چون با قومی غضب بود و خواهد که ایشان را زلزله فرستد فرشته که بر کوه
قاف موکلست امر آید تا که بیخ آن کوه مطلوب را بجنباند و دران زمین زلزله
افکند و العهدة علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند
اگرچه این روایت از عقل دورست اینقدر شرح آن نوشتن درخور بود **کوه**
قبله ما بین اران و گرجستانست **کوه قبس** بکرمان در صور الاقالیم گوید
مسکن قوم بلوچست و اکثرشان قاطع الطریق باشند **کوه کرکس** در مغازه است
بحدود شهری و با هیچ کوه نپیوسته است دورش ده فرسنگ باشد کوهی
سخت بلندست و از بلندی کرکس بر فرازش نمیرود و بدان سبب بدین نام
مشهورست و بران کوه و حلیست که از دور آب نماید صادر و از تصور
آب نزدیک آن دره روند و از غایت تشنگی در ان وحل فرو روند و هلاک شوند

کوه کرمان در عجایب المخلوقات آمده که درو سنگیست که چون هیمه آتش درو نگیرد
و آنرا بجای هیمه بکار میدارند و هم بران کوه معدن نقره است کوه گلستان
بموغانات فرسنگ در فرسنگی رو گلهای خودرست و خوشبو گویند که
در زمان سابق آنرا ملاحده تفرس کرده اند و نزهتگاه ایشان بوده
کوه زلکستان بطوس درانجا غاریست بر مثال ایوانی و دهلیزی و چون درانجا
مسافتی بروند بروشنی برسند خطیره باشد و درانجا چشمه ایست آبش چون
قدری برود سنگ گردد و فراتر رفته ازو بادی میجهد که مانع دخول درو
میشود کوه کنابد و زید دو کوه است بولایت قهستان در برابر هم فردوسی
گوید نظم بکوه کنابد کنی کارزار   دگر سوی زید برارای کار
کوه کوشید مابین عراق و فارس در عهد کیخسرو درانجا اژدهای عظیم بوده
چنانکه مردم از بیم آن آبادانی را گذاشته بودند کیخسرو آن اژدها را بکشت
برانجا آتشخانه ساخت آنرا دیر کوشید خوانند کوه کیلویه ولایتی مشهورست
و در کهستان بسیار از حساب ملک فارس است از جمله کوه دنا گویند کیخسرو
بران دره هلاک شد ماست کوه در غربی نخجوان بر چهار فرسنگی شهرست
و کوهی سخت بلندست و از سی چهل فرسنگی پیدا است و قله اش هرگز از برف خالی
نیست و اکثر اوقات از برف خالی نباشد و درو برف مخفی بود دورش سی فرسنگست
کوه موریجان بفارس در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست و از
سقف آن غار آبی میچکد اگر یک کس درآنجا رود و اگر صد کس که همه سیراب شوند

زیاده ونقصان نبود **کوه معظم** بولایت صعید بغرب در و معدن زمرد است
و بغیر از انجا جای دیگر نیست **کوه نیشت** در فارسنامه آمده است که بحدود
اصطخر است و صور همه چیز و همه حیوانات نیقاری بران نگاریده اند و آثاری
عجب دران نموده چنانکه صانعان این زمان از مثل آن ساختن عاجز شدند
و در عهد اکاسره کتاب زند را بران کوه داشتندی **کوه نمک لون** در میان
آمده و قم از جاکست و با هیچ کوه پیوسته نیست و از غایت شوری برف بران
قرار نگیرد و بر فرازش نتوان رفت که پای فرو رود و با این هنر نمکی را
نشاید که تلخ بود و دورش سه فرسنگ بود و بر وهیچ آب و رستنی نبود و از
ده فرسنگ بدارد **کوه هرم** بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده
که دران کوه غاریست و در و آب وان چون یکی انجا رسد و بانگی کند
آب باز ایستد و اگر دیگری بیاید و بانگی کند روان شود و برینصورت
ببانگی رود و ببانگی می ایستد **موین کوه** بلر کوچک بود بر و معدن آهن است
ابکوه بسجستان کوهی در غایت خوشیست از کثرت علفزار و اثمار
و عمارات جانفزا و آبهای زلال و چشمه سارها **فصل سیوم در ذکر معادن**
و نیز اول کتاب شرح تکوین موالید گفته شد که معدنیات سه جنس اند
فلزات و احجار و ادهان و سبب تولد هر یک در ذکرش یاد کردم اکنون
ذکر معادن که در کدام ولایتست اینجا در سه باب یاد کنیم **باب اول در**
فلزات هفتگانه **زر طلا** معادنش بسیاریست و در گرمسیرها بیشتر بود

وبهترین نیکویی جوهر و بسیاری حاصل معادن مغربست و بدین سبب زر مغربی
مشهور باشد و بعضی گویند پیوسته در مغرب اهل صنعت بعلم کیمیا زر میسازند
بدان سبب آنجا بیشتر میباشد معادن اندلس بسیار خیر و مرتفعست معدن
البجه بزمین حبشه حاصلی نیکو دهد معدن مغاره مابین مصر و نوبه و حبشه
وبحر قلزم معدنی نیکو حاصلست معدن صقلیه بکوه زر معدن بجزایر قواق
حاصلی فراوان دارد چنانکه اکثر کارفرمای آن قوم از زر طلا بود معدن
بمغاره ختلان بحدود ترکستان معدن بولایت فرغانه معدن
بحدود دامغان آنرا کوه زر خوانند طلا پارها در میان خاک می یابند
خاک را میشویند تا طلا ازوی جدا میشود اکنون در ایران غیر ازین
معدن طلا نیست معدن سیستان در افواه مشهورست و در عهد سلاطین
غزنین در روی زمین بمثل سوزنی پیدا میشد و چندانکه بیشتر زیر رفتند
قوی تر میشد و زیادت بر می آمد تا چون ستونی درخت بزرگ شد و هم
در عهد غزنویان از زلزله خراب شد و انباشته گشت و جایش از نظرها
محجوب ماند و اینمعنی دور از عقلست که فلزات را چون نبات رویندگی
باشد زیرا که فلزات بجماد مانندهتر از نباتست و نیز چنانکه نشان
معدنی چنان پر نفع باشد کسانی چگونه از نظر محجوب کردد و حقیقت آنکه
آن معدن واقعی نبوده و بر سبیل افسانه میگفته اند تسلی و تمنای جهال را

زرین جه

نقره معادن نقره بسیارست و در سردسیرها بیشتر میباشد اما

بهترینش نیکوئی جوهر و بسیاری حاصل معادن فرنگست و آن زمین معادن
الفضه مشهور معدن ختلان بحدود ترکستان بکوه سمرقند کم زحمت و
بسیار فایده است معدن بکوه حرف کرمان بکوه دهستان آنرا
کوه نقره خوانند معدن دیگر بکوه ایلاق ترکستان معدن بکوه انک
بولایت ترکستان آنرا همان خاصیت است که معدن طلا را که پارهای
بزرگ بر نمیشاید گرفت معدن بولایت فرغانه معدن بنجارا و ماورا
النهر معدن بحدود شاس ماورا النهر معدن باندلس معدن بسیم کوه
مابین ماسبذان و شیر معدن لولو بروم در ایران زمین پر حاصلتر از این معدن نیست
معدن طبرکسی هر چند برانجا خرج کنند همانقدر بیش بازند و بدین سبب
اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلاجقه پیوسته درانجا بکار بودندی
و کفتندی اکرچه توفیر ظاهری ندارد اما نقره در جهان بسیار میشود و توفیر
نیکوست آهن معادن بسیار دارد در ملک قفان ولایت آهن کار خوانند
و در ملک عرب بکوه قساس معدنی است آهن نیکو میدهد و پولاد دارای
ساره و شمشیر قساسی مشهور است و معتبر باشد معادن بولایت خواف
قهستان معدن بجبال فارس کرمان معدن صامعه بولایت فارس بولایت
نیکوست معدن خطره بولایت پارس معدن کوره بولایت طارمین و قزوین
معدن سره بکوه لار کوچک معدن بگنجه اران معدن بحدود کلبر و سال
و آذربایجان سرب معادنش آنچه فراوانست و آنچه مشهورست معدن

بکوه دماوند معدن بجبال بخارا واسروشنه ومعدن بکوه فرغانه **خارصینی**
در ایران معدومست وحکما در حقش گفته اند وهو نسبته بالمعدوم اما در بعضی
کتب دیدم که ببلاد چین معدن دارد وازان آلات خوب سازند مضرتش سخت تر
از آهن بود **قلعی** معادن بسیار دارد وازهمه مشهورتر وبزرگتر معادن
قلعیست بسرحد هند وچین بدین سبب آن جوهر را قلعی خوانند وبروایتی
در اندلس کوهیست قلعه میخوانند ودرو معدن ارزیزست وبدو باز
میخوانند وقلعی گفته اند بمازرود لر کوچک قلعی پارها باشد بشکل بلوط
هریک کما بیش دو مثقال وهریک را سوراخی درمیان معدن بخارا سرره ده و
کله بحر هند معدن بولایت فرنگ **مس** را معادن بسیارست آنچه معروفست
درین ملک معدن بولایت احسان وآذربایجان حاصل نیکو دارد معدن
بجبال بخارا واسروشنه معدن بدیار فرغانه معدن بکوه خوش نغری حلب
وبملک شام در عجایب المخلوقات گوید در اول حاصل بیقیاس داشت چون
امیرالمومنین حسین علیه السلام را بر انجا گذرانیدند وآن قوم بدانجا اشمات
کردند وحرم حضرت امیرالمومنین حسین ع را گرما اثر کرد وبچه بزیان رفت
آن معدن را برکت نماند اکنون آنچه بدو خرج کنند بدشواری بازدهد معدن بکوه
سبلان آذربایجان مس رسته نیکو دهد **باب دوم در ذکر احجار** جواهر
احجار فراوانست آنچه مشهورتر وباقیمت ترست بر سه گونه است اعلا واوسط
وادنی **الاعلا** نه جوهرست **الماس** در اول کتاب شرح داده شد که در دریای

کوه سراندیب میباشد از بیم افاعی در و نمیتوان رفت بحیله و سعی طیور بیرون
می آرند و بدین سبب پارهای بزرگ بر نمی آید **بیجادق**

دهنج از معادنش بهتر و مشهورتر معادن فرنگست و دران ملک بجانب غربی
بسیارست و دهنج فرنگی مشهورست و در تنسخ نامه ایلخانی آمده که بترکستان
شهریست که افراسیاب ساخته معدن دهنج است و لون او بیاقوت ماننده است
در دزمار آذربایجان معدنی دارد بشکل آنکه آبی از سنگ مترشح میشود و شبوه
یخ منجمد میگردد و میباشد **زمرد** در صور الاقالیم آمده که در کوه معظم بولایت
صعید مصر که آن کوه شرقیست بر قرافه معدن زمردست و در جهان غیر ازان
معدن زمرد نیست **عقیق** در یمن معادن نیک دارد و عقیق یمانی مشهورست
و آن معدن را قیاس میخوانند **فیروزه** معادنش بسیارست و بهترینش
معدن نیشابور بود نیکو جوهری بی زحمت و در جبال نیشابور چاهها
کنده بودند که فیروزه یافتندی و ازانجا جوهر خوب بر می آمد و مردم از بیم
ایشان دست از معادن باز داشتند معدن بطوس کمتر از نشابورست معدن بجبال
بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه معدن کرمان فیروزه نو نارسیده میدهد
و بدین سبب زیاده قیمتی ندارد **لعل** در ایام سابق لعل نبوده است و بدین سبب
در کتب ذکرش کمتر آید درین چند سال در بدخشان پیدا شد معدن خوب
دارد و در سر راه آذربایجان نیز معدنیست اما لعل نارسیده است و تیره

انذا

360

رنگ و با کبودی زند لاجرم قیمتی ندارد **یاقوت** معدنش نزدیک خط استوا است
انجا قوت حرارت بیشترست و یاقوت بقوت حرارت بمرور زمان تواند رسید

یشب

الاوسط لبسد و مرجان در صور الاقالیم گوید که در اندلس معدنی دارد و غیر
ازان در جهان معدن نیست **بلور** در ولایت فرنگ بسیارست و در معادن
بلور بروز کار نتوان کرد زیرا که با ثیر آفتاب آنرا سوزنده میکرداند چنانکه
ملبوسات را میسوزاند **جزع**

فادزهر

کهربا

الادنی جواهر بسیارست و مشهورات آن
در اول کتاب یاد کرده ام آنچه ازانجمله عزیز الوجودست ذکر معادنش اینجا ثبت
کنم **توتیا** معادنش بسیارست درین ملک بکرمان بدیه توتیا گران خاک را از
معدن بیرون می آرند و آغشته بشکل یکمیل بطول یک گز ساخته و خشک کرده
در شاخوره مینهند قوة آتش توتیا را بر شکل غلافی بیرون می آرد **زاجات**
معادنش فراوانست آنچه در ملک ایرانست معدن بکوه حرس ارکوچک
جشمه ایست زاج بالوان مید هد معدن بکوه دماوند معدن بطارمین قزوین
زجاج جوهر آن سنگ آتشست و در همه ملکها باشد و کدورت و صفائش
تعلق بصنعت سازنده دارد و بهترین صانعان جوهر در حلب اند و آبگینه

حلبی شهرت تمام دارد **شب یمانی** معروفست و در انولایت کوهیست و برانجا
چشمه که ازان چشمه بیرون می آید و باندک مسافتی بسته میشود شب سفید یمانی
و شب سیاه آرد **کحل** سرمه را معادن بسیارست معدن بجبال صفهان
سرمه خوب میدهد معدن بکوه دماوندو در ولایت اندلس معادن دارد و
خاصیتش انکه چندانکه ماه زایدالنور بود آن معدن سرمه بیشتر دهد **مرداسنج**
معادنش بسیار بود و از معدن نقره نیز حاصل میشود بکوه دماوند **مرقشیشا**
معدن بهترینش بکوه لرکوجک مرقشیشا نتن پینی میدهد چنانکه بکداختن
سپیکه میشود **نوشادر** معادنش بسیارست و در ایران بجبال نیمروز معدنیست
بروز دود و بشب آتش ازانجا مشاهده کنند و چون درآنجا روند نمد تر کرده
پوشند والا بسوزند و این معدن در انزمین بهر چند گاه جایی جوهر بهتر دهد
معدن بماوراالنهر معدنها فرکند **لاجورد** بهترین معادنست و در بدخشانست
و در ایران معدنی بدنمار آذربایجان معدن بکرمان **زرنیخ**

زنجار

زنجفر

سنباذج

طلق

361

مغناطیس

باب سیوم در ادهان زفت

رامعادن بسیارست و در صور الاقالیم گوید معدن بامین بخارا و اسروشنه ست
معدن بولایت فرغانه **زیبق** در صور الاقالیم گوید بهترین زیبق بکوه
برانش بولایت اندلس میباشد و آن چشمه ایست که زیبق با آب ازو
تراوش میکند و ازو بهمه جهان میبرند معدن دیگر بامین بخارا و اسروشنه معدن
بولایت فرغانه **عنبر** در معدنش اختلافست و در اول این کتاب شرح آن
دادیم اما بهمه قولی در بحرست و در ایران نیست **قیر** معادن بسیار دارد و
آنچه در ایرانست معدن عین القیاره بولایت موصل چشمه ایست که آن دیه را
بدان باز میخوانند و حاصل بسیار دارد و معدن دیگر بامین بخارا و اسروشنه
کبریت با لوان میباشد معادن فراوان دارد و آنچه در ایرانست بکوه دماوند
و بر قله آن کوه هفتاد چاهست که کوگرد میدهد یکی که بزرگترست از کثرت
بخار نزدیکش نمیتوان رفت که بیهوشی آورد گویند که هاروت و ماروت
دران چاه محبوسند و این کوگرد اثر نفس ایشانست و این روایت اصلی ندارد
معدن دیگر بامیانست و آن چشمه ایست از انجا آب چنان بر میجوشد که بمسافتی
آوازش میتوان شنید و چون بیشتر میرود منجمد میگردد و کوگرد میشود معدن

دیگر هرین کوه ارکوچک بالوان کوکرد میدهد و در دیگر ولایات براش

از توابع اندلس معدن کوکرد است **لادن**

مومیایی معادنش بسیارست

آنچه در ایرانست معدن بدیدآیی از توابع شبنکاره کوهیست از وقطرات

میچکد و چون موم منجمد میکردد و آنرا موم آبی کفته اند مومیایی بتدریج اسم

و علم آن شد معدن بدیه صاهل از توابع ارجان فارس معدن دیکر بموصل **نفط**

معادن بسیار دارد و در ایران زمین بزرکترش باکویه است و آنجا

زمینی است هموار برانجا چاهها حفر میکنند تا

بزهاب میرسد آبی که از ان چاهها برمی آید نفط برسر آن آب میباشد معدن

دیکر بجد و در موصل معدن دیکر ما پن سات معدن دربند سحن و دیکر ولایات

معدن ناپن بخارا و اسروشنه معدن بکوه اسیره از توابع فرغانه **فصل**

چهارم در شرح مخارج انهار و ذکر عیون و ابار در مقدمه کفته شد بخاری

که از کره سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود در ان قوت مائیت غالب

بود ثقالت مایی آنرا باز میکرداند و اکر هوا معتدل بود چون بزمین رسد

باران بود و اکر هوا سرد بود بعد از انکه آن اجزاء با هم جمع شده باشد و

و قطرات کشته منجمد شود ژاله بود و اکر هوا سخت سرد بود و مجال ندهد که

در وقت مراجعت قطرات او مجتمع کردد هم در خردی آنرا انجماد برف باشد

وچون بارند کی بزمین آید منافذش فرو رود و طبع خشکی زمین مانع نبود

او شود و در اجواف زمین مجتمع گردد و کثرت اجتماع آنرا صعود لازم گردد
هر جا زمین سخت تر باشد مدخل خروج نتواند کرد مایل اطراف میشود و هر جا
زمین سست یابد بیرون آید چشمه بود که در اطرافش قوة مداد قوی بود
باعتدال روان شود و اگر ضعیف بود چون هوا گرم شود از اطراف
مدد منقطع گردد و آن چشمه خشک شود و چون آب آن چشمها بسیار بهم پیوندد
روان شود رود باشد و آب رود در اما یه از باران و که از برف و تگرگست
که با جواف زمین فرو رود تا بر ظاهرش روان گردد چون آب رود در گوی
جمع شود آنرا دریا خوانند و از آبهای روان و ساکن هر چه از پایاب بگذرد
و آدمی را باشنا افکند آنرا هم دریا خوانند و همچون رود و لابی لا یزال
بخار از بحار متصاعد میشود و از ان بارندگی حاصل می آید و بر روی زمین
روان میگردد و این صورت مرئی و محسوس میشود که مخارج انهار از
عیون و جبالست و در بحار و بحیرات و بطایح منتهی میشود فسبحان
من لا تطّلع علی دقایق حکمته و مصنوعاته الا هو و از ان ابخره آنچه
قوة صعود نداشته باشد بعد خلق محتاج شود تا خاک را از روی آن
دور کنند تا مرکب میکنند و آن کاریز و چاهست و رعجایب المخلوقات آمده
که در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود بزرگست که طول کمترینش
پنجاه فرسنگست و بزرگترین بهزار فرسنگ میرسد و این ضعیف بعضی از آن
رودها و دیگر انهار و عیون که در ملک ایرانست و حوالی آن درین ملک شهرت

دارد برد و بابت کبار و صغار یاد کنیم **فاما الاودیة الکبار** رودهای بزرگ
که در ایران و حوالی آنست و آنچه درین ملک شهرت دارد سی و پنج رود هست
و اگرچه چند از ان در ملک ایران و حوالی آن نیست و ازین کتاب بیشتر غرض
شرح ایرانست اما چون بنقل عجایب المخلوقات لفظ دربار حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه بعضی ازان جاری بوده و فرموده سیحان و جیحان و الفرات
و النیل کل من انهار الجنة صدق رسول الله و از نیل با ایران نمیرسد و بس
مشهورست ذکر آن و دیگر رودهای معروف کردن اولی بود و بسبب تیمن
لفظ نبوی صلعم تقدیم و تاخیرشان نخست بحسب فرموده او یاد کنیم پس بترتیب
حروف یاد کنیم ان شاء الله تعالی **سیحان و جیحان** دو رودند در ولایت
روم و در صور الاقالیم و در مسالک الممالک آمده که سیحان ازانجا بر
میخیزد و براودیه و ولایات گذشته در بحر روم میریزد طولش
فرسنگست جیحان از   برمیخیزد و بولایت قسطنطنیه و دیگر
بلاد روم گذشته در بحر روم میریزد طولش   فرسنگست
بعضی علما برانند که حدیث نبوی صلعم در شان این دو رود وارد ست و بعضی
برانکه در حق سیحون و جیحون آمده اما جهة مناسبت لفظ سیحان و جیحان
روایت اول درست تر مینماید و العلم عند الله تعالی **فرات** شهرتی
تمام دارد و مس فولاد رود خوانند و از نکویی و گوارندگی انرا فرات خوانند
و هر آبی که زلال و شیرین و گوارنده بود آنرا فرات خوانند لقوله تعالی

هذا عذبٌ فراتٌ سائغٌ شرابُهُ وهذا ملحٌ اُجاج ودر
غربی ایرانست واز شمال بجنوب میرود و در کوههاء ارمن وقالیقلا وارزن
الروم بر میخیزد ودر اول یک چشمه بزرگست که دویست وپنجاه گز دوری
دارد وچندان آب ازان چشمه بیرون آید که گذار اسب بدشواری دهد
ودیگر عیون واودیه بدو پیوسته آبی عظیم شده است وبولایت روم میگذرد
وبر یک فرسنگی ارزنجان گذشته بحدود ملاطیه از روم بیرون می آید
وبولایت شام وشمشاط در رود وآبهای سیجه وکیسوم ودیعان وامثال
آن بدو ملحق میشود وازانجا برقه وعانه وحرحیه وهیب میرسد ودر ملک
سواد کوفه که اکنون اعمال فراتی میخوانند از ونهرهای بسیار بر میدارند
مثل نهر سوار ونهر ملک ونهر عیسی ونهر ناحیه که شهر کوفه وضیاع برود سب
ونهر صرصر ونهر قربا ونهر سوق ونهر سراه ونهر فرات عقیق ودر ملک واسط
با بطایح می نشیند ودر زیر مطاره از بطایح بیرون آمده با آب دجله
ضم میشود وشط العرب میگردد واز بصره گذشته بدریای فارس میریزد
طول این رود چهارصد فرسنگ میباشد ودر حق فرات آیات واحادیث
بسیارست منها نقل معجم البلدان روی عبد الملک بن عمران قال قال
النبی صلعم ان الفرات من انهار الجنة ولولا ما یخالطه من الاذی وما
یداوی به مریض الّا ابراه الله وان علیه ملکا یذود عنه الاذی واد
ودر عجایب المخلوقات از امیر المومنین ویعسوب الدین امیر البررة قاتل الکفرة

علی علیه السلام مروی قال یا اهل الکوفه انّ نهرکم هذا نصبا لیه میزابان من الجنة
وازامام ناطق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست که
ازان آب خورد وسه بار مکرر گردانیده وازان مدح وثنا گفت وفرمود که ما
اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی جانبیه لولا ما
یدخل الخطا ون ما انغمس فیه ذو عاهة الا براه وعن السدی انه قال
مدت الفرات فی زمن امیر المومنین علی فالقی الماء رمانه عظیمه قطعت الجسر
من عظمتها فاخذت فکان فیها کذحت فاقسم بین المسلمین وکانوا یرون
انها من الجنة وهذا الکلام مکتوب فی عدة کتب العلماء در بزرگی انار
حدیث نبوی مصدق این تقریرست آنچه در آخر وصف دجال بذکر یاجوج
وماجوج میرسد حق تعالی جل جلاله زمین را فرماید یا ارض انبتی ثمرک وردی
برکتک فیومئذ یاکل العصابة من الرمانه ویستظل بقحفها ودر معجم البلدان
منکرست برآنکه آن انار از ثمار بهشت بود ومیگوید که رویه ثمار بهشت در
دنیا صورت نبندد ولاشک آن انار از ثمار دنیا بوده باشد اما چون
محسوس ومرئی است که مخرج فرات از ولایت روم است ودر بحر فارس منتهی
مشهور ومنقول حدیث نبوی ص ناطق که فرات از انهار بهشتست بهمان معنی
آن نیز از ثمار بهشت خوانده باشد والله اعلم دریای نیل آبش شیرین
وگوارنده است چنانکه غربا را تصور باشد که محلی کرده ودر مسالک الممالک آمده
که از جبال قمر برمیخیزد از انسوی خط استوا واز جنوب بشمال میرود وچون

بدین سوی استوا میرسد در دو بحیره جمع میشود و ازان بحیرات بیرون آمده
بر ممارات بلاد حبشه و زنگ و نوبه گذشته بممالکت مصر میرسد و زیادت از
شط العرب میباشد پس بهفت بخش میشود یکی باسکندریه میرود دوم
بدمیاط سیوم بتنیس چهارم بفسطاط و زمین الفیوم که شهر مصر است پنجم
بعریس ششم تدوین هفتم بنهی و در تمامت ملکها در سه ماه تابستان که
افزونی آبست و در صحرا می نشینند و در سه ماه خریف چندان آب کم میشود که
بران زمین زراعت میکنند و با آب محتاج نمیشوند و کلام مجید ازین معنی خبر میدهد
أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ
زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ أَفَلَا يُبْصِرُونَ
و در صحرای ولایت آن جهت نشان تمثال ساخته اند و مامون خلیفه در
رود نیل مسجدی از سنگ خام برآورده است و بر و علامات ذراع اصابع
جهة زیادتی آب کرده اگر چهارده گز ازان علامات آب فرو گیرد سال
سال اوسط الزراعه باشد و اگر بیشتر فرو گیرد کثیر الزراعه باشد و اگر
کمتر فرو گیرد اقل الزراعه باشد و هم قحط بود و تا هفده گز بالا شود بر و
خراج سلطانی باشد و بر هر زمین که بعد از هفده گز نشیند آن زمین را اخراج
نبود آنرا فیض سبانی خوانند و اگر به بیست گز رسد مصر و ولایتش را بیم غرق بود
و در شش ماه زمستان و بهار آب نیل در غایت کمی بود و آب نیل در مزه و شیرینی
چنانست که درخت نارنج که ازان آب خورده باشد شیرین شود و بدین سبب در

مصر انار زرش مطلوب بود و محبوب و در جامع الحکایات و عجایب المخلوقات آمده
که در زمان جاهلیت هر چند گاه ناگاه آب نیل بسته شدی تا دختری صاحب
جمال را بحلی و حلل آراسته درو نیفکندندی روان نشدی در زمان خلافت عمر
اسکنه الله فی السقر این حال واقع شد عمرو عاص که از قبل او حاکم بود
در مصر صورت قضیه بر وانها کردند جواب فرستاد که بر سفالی نویسند که من
عبد الله عمر بن الخطاب الی نیل مصر اما بعد ای نیل فان کنت تجری من قبلک
لا تجر لا حاجة لنا وان کان الواحد القهار هو الذی یجریک فنسال الله
الواحد القهار ان یجریک و در آب انداختند در حال روان شد و دیگر باز
نایستاد طول رود نیل قریب بهزار فرسنگست و درو تمساح و سقنقور و
انواع ماهی هست و مضرت تمساح را تا یکفرسنگ بالا و شیب مصر با فسون بسته اند

دریای اتل از کوههای اس و اروس و بلغار و دیار قمر عفرو سلنکا و کتمال بر
میخیزد و این ولایات را سقی کرده باهم جمع میشود و آبی بس بزرگ میگردد
چنانکه گویند بزرگتر از آن نیست پس هفتاد و چند نهر از آن بر میدارند که هیچ
یک باسانی گذارا نمیشود و ولایت و صحاری بسیار بدان معمورست و
هر زاب آن بحرها بعضی ببحر غالاطیقون که آزاد دریای ورانک نیز گویند و بعضی
در بحر شرقی میریزد و عمودش ببحر خزر می آید و از غایت غلبه و قوت آب زیاده از
ده فرسنگ لون و حرکت آن آب بدیدست طول این و دو ششصد فرسنگ باشد

اب اترک بخراسان از کوههای نسا و باورد بر میخیزد و حدود دهستان گذشته

بحر خزر میریزد طولش صد و پنج فرسنگست و این آب سخت عمیقست و قطعا
مجال گذر ندهد و کنارش اغلب اوقات از حرامی خالی نباشد **آب ارس** از جنوب
بشمال میرود از کوههای قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و بولایت ارمن
و آذربایجان و اران میگذرد و با آب کر و قراسو ضم شده در حدود ولایت
گشتاسفی بدریای خزر میریزد و درین ولایات که بر مجری این آبست بران
زراعت بسیارست طول آن دو صد و پنجاه فرسنگ باشد و در عجایب
المخلوقات گوید هر که بدان آب گذشته باشد چنانکه نیمه زیرین و بدان آب
بوده باشد چون پای پشت حامله عسیر الولاده فرو کشد وضع حملش
بشود و در بعضی کتب دیگر آمده که صاحب علت رشته چون بدان آب بگذرد
چنانکه آب بپایش رسد از ان علت خلاص یابد بامر الله تعالی **آب ایلاق** بولایت
ترکستان در گرشاسف نامه گوید که تا چین میرسد **آب بوی** در صور الاقالیم
گوید از کوههای سغد سمرقند و صعانیان بر میخیزد و بحیره میشود و از ان بحیره
بیرون آمده چند شهر معتبر مثل بوسن و مارس و لسم و سعی و سوناحن از ان
بر میدارند و ولایات بسیار بران انهار زراعت میکنند و هیچ یک ازین نهرها
گذار اسب باسانی نمیدهند و عمود ان بولایت سغد سمرقند و بخارا و غیر آن
میرسد و مدار آبادانی این ولایت بر انست و هزار الش مسف میرود و در
ولایت بخارا بجیحون ضم شده بحر خزر میریزد و طول این رود معلوم نیست
که چند فرسنگ باشد **آب بردان** از روم بر میخیزد و بدریای روم میریزد **آب ناحیه**

در صور الاقالیم آمده که آب ناحیه آذنه که از کوههای اندلس و طنطله و
سهره بر میخیزد آبی بزرگست نزدیک بدجله بود و بدین ولایات گذشته بدریای
میریزد طولش صد فرسنگ باشد **آب جیحون** آنرا آب آمویه نیز
گویند شهرتی عظیم دارد و در شرقی ایرانست از جنوب بشمال رود و یک شعبه از
کوههای تبت است و یکی از جبال بدخشان و یکی از حدود صغانیان و یکی از
طرف ختلان بر میخیزد و هر یک را تا باهم پیوستن چند شعب دیگر بدو پیوندد و بعضی
ازین شعبها بر بلاد بلخ و ترمد میگذرد و چون باهم جمع شوند و از دره که آنرا
تنگ دهان شیر خوانند بنزدیک ده نوقد از توابع هزار اسب میگذرد و آن
دره در میان دو کوه است چنانکه تنگ بهم آمده که مسافت در میانشان کم از
صد گز است و آبی بدان عظیمی از آنجا میگذرد و در دو روش زمین در ریگ پنهان
میشود دو فرسنگ از ظاهر نیست و بران ریگ مجال و امکان گذر نه و از جیحون
نهرهای عظیم بر گرفته اند و بران عمارت فراوان و زراعت بی پایان کرده
مثل نهر کاخواره و جوی هزار اسف و کردان جوی و نهر کریه و نهر جبره و غیر آن
و در هر یک ازین نهرها کشتی بآسانی رود و بعضی ازین نهرها در بحیره خوارزم
منتهی میشود و عمود آب جیحون از خوارزم گذشته از عقبه مسلم که بترکی
کورلاوی گویند فرو میریزد و دو فرسنگ بلکه سه فرسنگ آوازش میرود
بعد از آن ببحر خزر میریزد بزمینی که آنرا خلخال گویند و مقام صیادانست
و از خوارزم تا دریا شش مرحله است طول این رود یا نصد فرسنگست و این

آب در زمستان چنان یخ می بندد که چند کاه قوافل بر سر آن میگذرد و بر کنار
چاه بچند کز فرو میرود تا باب روان میرسد **آب جرجان** از جبال لارندران
از دره شهرک بو برمیخیزد و بر میدان سلطان دون گذشته بجرجان میرسد
و ببحر خزر میریزد و ازین آب اندکی در زمین جملو بازراعت می نشیند باقی عاطلست
و آبش عمیقست و اکثر کنارش کندلان و ازین سبب گذارش عظیم دشوار
بود و هیچ روزی نگذرد که کسی در وغرق نشود طول این رود پنجاه فرسنگ
باشد **آب دجله بغداد** از کوههای آمد و سلسله و از حدود حصن ذی القرنین
برمیخیزد و عیون فراوان بآن می پیوندد و بولایت روم و ارمن میگذرد
و بمیافارقین و حصن سیده با آبها جمع میشود و در اول دیار عراق عرب
آبهای رادنی بدان ضم میشود و در زیر بغداد آب نهروان بدو می پیوندد
و در زیر واسط پنج نهر معتبر از ان بر میدارند اول نهر قلاد دوم نهر اعراف
سیوم نهر جعفر چهارم نهر شستان پنجم نهر ساسی چنانکه در عمود شط دجله
چندان آب نمیماند که کشتی تواند رفت و در زیر ده مطاره فواصل این
آبها و آب فرات از بطایح بیرون می آید و آبهایی که از خوزستان در میرسد
با آن جمع گشته شط العرب میشود و در زیر بصره بدریای فارس میریزد
طول این رود سیصد فرسنگ باشد فرسی آنرا زنده رود میخوانند چنانکه
فردوسی گفته است در شاهنامه **نظم** فریدون چو بگذشت از زنده رود
همیدادنخت شهی را درود **آب دجیل تستر** از کوه زرده و جبال لر بزرگ

برمیخیزد و بعد از سی و چند فرسنگ بشتر میرسد و چون قریب المسافت سرچه
میباشد و هاضم تمام چنانکه دران کرما اهل آن دیار اعتماد بر هضم آن آب
ماکولات غلیظ خورند و هضم شود و در تستر شابور ذو الاکتاف بران آب
شادروانی ساخته است و آبرا مشا لله کرده و بکرد تستر در آورده چهار دانک
در نهر اول در غربی شهر روانست و دو دانک در نهر مجد و در شرقی شهر
جاری و در حدود عسکر هر دو باهم پیوسته با آب دزفول و کرخه بشط
العرب میریزد طول این رود هشتاد فرسنگست **آب دزفول** از انهر جند
شابور کفته اند از کوههای لر بزرگ بر میخیزد و بر جند شابور و دزفول
و مسرقان میکذرد بحدود   باآب تستر ضم کشته داخل شط
العرب میشود طول این رود شصت فرسنگست **آب نه این** بروبن طهماسب
پیشدادی منسوبست و آبست یکی بزرگ خوانند از کوههای ارمن بر میخیزد
و بدیار بکر میریزد بحدود حدیثه و در دجله میریزد طولش هشتاد فرسنگ باشد
دوم را آب مجنون خوانند جهة انکه سخت تیز میرود و از کوههای ارمن
بحدود   بر میخیزد و برولایت ارمن و دیار بکر میکذرد و بحدود
تل مش و در دجله میریزد طولش سی فرسنگ بود و این مقرع در حق آن آب
کوید **شعر** ان الذی عاشق حسار ابد منه   و مات عسر فصل الله بالداب
آب زریق بخراسان آن را مرغاب نیز خوانند در اصلش مرو آبست و بعضی
کفته اند منبع این آب را مرغاب خوانند بدان سبب که در دیه زریق مقاسمه کنند

آنرا آب زریق خوانند از کوههای مرغاب و بادغیس بر میخیزد و بر مرو
الرود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و مدار ولایت مرو بران
آبست و یزدجرد شهریار بر آسیابی که بران آب گشته شده و درین معنی نافع
بن اسود تمیمی گفته است نحن قتلنا یزدجرد بسبحه من الرعب اذ ولی الفرار
وغار فقلنا لهم فی حرة طحنت بهم غداة الزریق اذا ازداد جوارا طول
این رود سی فرسنگ باشد آب زنده رود اصفهان از کوه زرده
وجبال لر بزرگ بجد و جوی سرد بر میخیزد و بر ولایت رود بار لرستان
گذشته در ولایت فیروزان و اصفهان میرود و در ناحیت ویدسین
در زمین گاوخانی منتهی میشود طولش هفتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیتیست
چون در موضعی تمام باز بندد از اصل نهر برود باز چندان آب حاصل
شود که رود بزرگ باشد و بدین سبب آنرا زاینده رود گفته اند و بسبب آنکه
هنگام زراعت هیچ از آن عاطل نمیشود و آنرا زرین رود نیز گفته اند و در
مسالک الممالک و در عجایب المخلوقات آمده که از گاوخانی شصت
فرسنگ این آب در ولایت کرمان پیدا شده و این روایت ضعیف می نماید زیرا
که از گاوخانی تا کرمان زمینهای سخت و جبال محکم در میانست و حمری در
زمین که درو چندان آب روان تواند شد متعذر بود و زمین کرمان بلندتر از
زمین گاوخانیست و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیمست و ولایت
بسیار در میان اگر چنان بودی از ان همه ولایات بایستی گذشت

و در واقع مرئی نیست و در خشکسالها که زمین کاوخانی خشک میشود چند حجری
دیدار نمیدهد **آب ارکان** بفارس از کوه دیه خسرویه برمیخیزد و صحاری و ولایت
حرم و کریان و جبر و صمکان و کازرین و مواربرولاغ و بعضی نواحی سیراف را
آب دهد و در لجه فارس افتد و در آن ملک هیچ رودی پرفایده‌تر ازین رود
نیست طولش پنجاه فرسنگ باشد **آب سفید رود** ترکان هولان مولان
خوانند از جبال پنج انگشت که ترکان بیش برماق خوانند بولایت
کردستان برمیخیزد و با آبهای زنجان رود و هشترود و میانج رود و
آبهای کوههای طالش و طارمین جمع شود و در ولایت رود از توابع
طارمین با آب شاهرود می پیوندد و در گیلان کوتم بدریای خزر میریزد
طولش صد فرسنگ باشد و ازین آب بخلاف آنچه در زمینها بدان
اندکی زراعت کنند و دیگر هیچ بکار نمی آید **آب سیحون** بماوراء النهر
و آن ولایت را بدین سبب باین نام میخوانند که بر جانب غربش آب
جیحونست و بر طرف شرق آب سیحون و از هر دو سوی آن ولایت ماوراء
النهرست و اهل آن ولایت سیحون را گل زریون خوانند
آن نهر ازو برمیخیزد و بر خجند ... میگذرد تا ببحیره خوارزم میرسد و آن
چون جیحون در زمستان یخ می بندد که چند گاه قوافل بر سرش میگذرد
طولش هشتاد فرسنگ باشد **آب شاش** بماوراء النهر از جبال برغو و چاج
برمیخیزد و باب خوشاب و بهزاوس پیوسته بفرغانه و اوزجند و در دیار کاشغر

رسد و ولایت بسیار را سقی کرده در بحیرهٔ خوارزم ریزد و طولش
چهل فرسنگ باشد **آب شاهرود** برود بار قزوین و شعبه است یکی از کوه
طالقان قزوین برمیخیزد و دیگر از کوه بسر و جمش و بر ولایت الموت رودبار
بکذرد و در ناحیت ره طارمین با سفیدرود جمع شود و در کیلان کوتم بحر
خزر ریزد طولش با طول سفیدرود در رسیدن بسی و پنج فرسنگ باشد
و تا دریا پنجاه فرسنگ باشد و این آب نیز چون سفیدرود اکثر عاطلست
و اندکی با زراعت میکیرند **آب عاص** بولایت شام از جبال لنز شیز
برمیخیزد بر ولایت حمص و حماه و دیکر ولایات شام میکذرد و در ملک
تکفور و سیس که ارمنیه الاصغر خوانند بدریای روم ریزد طولش
فرسنگی و این آب را بدان سبب عاصی خوانند که اکثر آبهای بزرک از کافرستان
بمسلمانستان می آید و این آب از مسلمان بکافر میرود **آب فارامران**
بولایت خطای آبی بزرکست که بکشتی باید کذشت **آب فره** از جبال
و حدود غور برمیخیزد و بر ولایت بسیار کذشته و آنرا سقی کرده فاضلش
در بحیره زره بحدود سیستان میریزد طولش معلوم نیست که چند فرسنگست
آب فوغه با پین شرق و ترکستان برمیخیزد و با آبهای دینوره و کوکلر
و سیلاخور و خرناباد و کترکی جمع شود و بر ولایت حویزه میکذرد
و با آبهای دزفول و تستر جمع میشود بشط العرب میریزد طول این رود
تا شط العرب صد و بیست فرسنگ **آب کردان** از کوه قالیقلا برمیخیزد

و در ولایت کرجستان در میان شهر تفلیس کذشته باران میرسد یک
شعبه از ان در بحیره سمکور میریزد و اغلب او بدیکر شعب در یورت بارارا
سارحی با آب ارمن و قراسو جمع کشته در حدود ولایت کشتاسفی بدریای
خزر میریزد و طول این رود دویست فرسنک باشد **آب کر فارس**
ولایت کلبار بفارس بر میخیزد و ابهای سعب لوان و ماهی و دیکر رودهای
کوچک بفارس با آن پیوسته میکردد و این رودی بخیل است تا بندی برو
نبسته اند هیچ جای بازراعت ننشسته و بندهایی که بران آبست اول بند
رامجردست و آن قدیم البناست در عهد سلاجقه خلل یافته بود هم اتابک
چاولی عمارت کرد و این رود چون ازین ولایت بکذرد در بحیره بحکان افتد
طولش صد و سیزده فرسنک باشد **آب کنک بهند** از کوههای پاین
جبال ملک ختای و هند بر میخیزد و اهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب
زمزم را سخت متبرک دارند و کویند منبعش از بهشتست و ازان آب تا
دویست فرسنک برند تبرک و عظما و کبرا را بوقت وفات بدان غسل دهند
و اکفان خود بدان آب بر آرند و معابد خود را بدان شویند طول این رود
سیصد فرسنکست **آب مهران** و آن آب در هندست که آنرا صیم
خوانند و از کوههای سیستان و بدخشان و مهرانست و از سمند و بر میخیزد و
طرف جنوبی آن جبال ینابیع رود مهرانست و طرف شمالش ینابیع رود
جیحونست و آب مهران بر سمندر رود و منصوریه و بکران و دیار دیبل میکذرد

369

و برد و فرسنگی دیبل در بحر هند میریزد طولش صد و هشتاد فرسنگست
و آبش دو چندان دجله بود و چون آب نیل بر صحرا می نشیند تا بدان زراعت
میکنند **آب نهروان** بعراق عرب دو شعبه است و از جبال کردستان بر
میخیزد یکی شعبه از طرف شیروان و آنجا آب شیروان خوانند و چون بسامره
رسد آب سامره خوانند و چون بآن شعبه دیگر ضم شود آب نهروان خوانند
شعبه دوم از حدود دکل و کیلان و گریوه طاق گرا بر میخیزد و در اول از
یک چشمه بزرگ بیرون می آید کما بیش دو آسیا گردانست بر حلوان و
قصر شیرین و خانقین گذشته با شعبه دیگر ضم میشود و بعقوبا و نهروان
میرسد و در زیر بغداد بدجله می پیوندد و طول این دو پنجاه فرسنگ باشد
کما بیش و برانجا زراعت بسیار است **آب هری رود** از جبال غور
نزدیک رباط کردان بر میخیزد و آبهای بسیار با آن جمع شده و نه نهر
از آن بر میدارند اول نوجوی دوم اریجان سیوم لشکرکان چهارم
کراغ پنجم عوسجان ششم کیل هفتم سقی هشتم حرکه بهراة می آید نهم ارب
و ولایات بسیار مثل فوشنج و غیره برین رود مزروع میشود و آخرش
بسبز خس رود طولش هشتاد و سه فرسنگ **آب هیرمند** آنرا آب زره
خوانند از جبال غور بر میخیزد و بر ولایت بست گذشته چند نهر که هر یک
گذار اسب بدشواری دهد از و بر میگیرند و ولایات بسیار بران مزروع
میکنند و چون بسیستان میرسد و آن ولایت را سقی کرده فواضلش

در بحیره زره میریزد طول این رود فرسنک باشد والله اعلم الاودیة
الصغار والعیون و الابار منها بعراق عجم آب جاجرود از کوه دماوند
بر میخیزد و بولایت ری میریزد و در حدود قوهه علیا و راس الوادی متعاهم
میکنند و قریب چهل جوی از آن بر میدارند و اکثر ولایات ری آب
از انست و در بهار هر ز آبش بمغاره منتهی میشود طولش سی فرسنک باشد
آب کره رود از کوههای طالقان قزوین بر میخیزد و از ولایت سارو خ بلاغ
چند نهر از و بر میدارند و ولایت شهریار و ری اکثر از آن رود مزروعست
و در بهار فضلابش در مغاره منتهی میشود طولش سی و پنج فرسنک باشد
آب قم رود از کوه خانیسار و للستان بولایت جرباذقان بر میخیزد
و بر جرباذقان و قم میریزد و هر ز آبش در بهار بمغاره منتهی میشود طولش
سی و پنج فرسنک باشد آب کاوماسا رود بعضی از کوه الوند همدان بر
میخیزد یک شعبه از طرف کریوه اسد آباد و ماشا رود و فریوار همدان
و یک شعبه از کوه راسمند و دیکر جبال کرخ و مرغزار کسو بر ولایت همدان
و ساوه کذشته چون نزدیک ساوه آوه رسد در پس سدی که صاحب
سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه در پایین بره ساخته
بحیره شد فاضل بهاریش از هفتاد پولان ما بین ساوه و آوه که اتابک
شیرکیر ساخته کذشته در مغاره منتهی میشود و بنیاد آب تابستان ولایت
آوه و ساوه بر آنست طول این رود چهل فرسنک باشد و این رود نیز در

ولایت

ولایت سراه مانند زنده رود زاینده است **آب زنجانرود** آنرا جرود
خوانند از توابع سلطانیه برمیخیزد و با آب کوههای زنجان جمع شده بر
ولایت زنجانرود جمع شده بر ولایت زنجان میگذرد و بسفیدرود میریزد
طولش بیست فرسنگ باشد این رود از آغاز ده فرسنگ زاینده است
آب ابهررود از حدود ابعد اکبر سلطانیه از کوه سراهند برمیخیزد و بر
ولایت قزوین میگذرد و هرزاب بهاریش با آبهای کوههای قزوین
جمع میشود و در مغاره منتهی میشود طولش بیست فرسنگ باشد و این رود نیز
در ولایت ابهر و قزوین چون زنده رود زاینده است **آب خررود**
از کوههای آن ولایت برمیخیزد و بولایت رامند و دشتبی قزوین میرسد
و هرزاب بهاریش در مغاره منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنگ بود
آب طارمین و توابع از کوهها برمیخیزد و بر سفیدرود میریزد و فروعات
طارمین برین آبهاست و در تابستان اکثرش بزراعت گیرند و اندکی
بر رود رود و در بهار بیشتر بسفیدرود در رود **آب کاشان** از جبال ساهر
و قهصر برمیخیزد و بکاشان میرود و هرزاب بهاریش در مغاره منتهی میشود
و در ان ایام اگر سیلی عظیم بود شهر کاشان از ان خوفی عظیم باشد اما
در تابستان بکاشان نمیرسد و در دیههای بالا بزراعت می بندد **آب
فردقان** از کوههای همدان و فردقان برمیخیزد و بر فردقان میگذرد و بساوه
و ولایتش میرسد هرزابش بی رجا هیت در بحیره ساوه جمع میشده اکنون

بمعجزه رسول صلعم آن بحر خشک شده و آنجا شهر ساوه ساختند و آنرا کرداند شده
و در مغاره منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنگ باشد **آب بوه رود**
از کوههای حدود طالقان بر منخیزد و در ولایت قزوین میریزد و هر زالش
در بهار بمغاره منتهی میشود **آب کردان رود** از کوههای حدود طالقان
بر منخیزد و در ولایت ری میریزد هر زالش در بهار بمغاره منتهی میشود اما
بتابستان بیش بولایت قزوین نتواند آمد **آب ترکان رود** از کوههای
خرقان بر منخیزد و بولایت قزوین میریزد و در بهار در مغاره رسد و
باو منتهی اما بتابستان بولایت قزوین بیشتر نتواند آمد **آب قزوین**
چهار رودست در بهار جاری باشد اگر بقوت بود باغات قزوین را
سقی نماید و کفاف بود و الا بعضی باغات خشک ماند و در تابستان
از ضیاع فوقانی بقزوین نتواند رسید و انکه اوراهزابی بود نادرست
آب خرقان از کوههای آنجا بر منخیزد و در بهار بخشک رود گذشته
بولایت ری افتد و با دیگر آبها ضم شده در مغاره منتهی شود اما تابستان
از خرقان بیرون نتواند آمد **و منها باذربایجان آب اندراب** از کوه سبلان
بر منخیزد و چون بشهر و ولایت اردبیل میگذرد آب اردبیل خوانند
و چون براه اندراب میرسد آب اندراب میگویند و از پل علیشاهی گذشته
با آب امیر جمع میشود و برود ارس میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ باشد
آب امیر از کریوه ارمینان که مغول آنرا کوجه بیک خوانند و کوههای

صوای

حوالی آن بر میخیزد و بر آب ایرد قلعه تو ذر میگذرد و از دیه سهلغان که
بدیه صاحب دیوان منسوبست گذشته بآب اندراب جمع شده بارس میرزد
طولش بیست فرسنگ **آب اوجان** از کوه سهند بر میخیزد و بر اوجان
گذشته بسپراود میرزد طولش هفت فرسنگ باشد **آب جغتو** از
کوههای کردستان بحدود دیه میاکوه بر میخیزد و بر ولایت مراغه گذشته
بآب صافی و آب تغتو در دریای شور طروج میرزد طولش بیست فرسنگ باشد
آب سراورود از کوه سبلان بر میخیزد و بر سراه میگذرد و در حدود دیه
کولواه چون زمین شورستانست شور میشود و با آب اوجان جمع شده
بتبریز میرسد و بدریای شور طروج میرزد طولش چهل فرسنگست **آب
سرودوباویل رود** از کوه سهند بر میخیزد و بر مواضع مذکوره گذشته در بهار
هرزابش بسپرارود در رود و بدریای شور طروح رود طولش شش فرسنگ
آب سنجیده و کدیو در اول ورودست و با هم پیوسته بسفیدرود میرزد
طولش ده فرسنگ باشد **آب مهرانرود** از کوه سهند بر میخیزد و در باغستان
تبریز منتهی میشود و هرزاب بهارش با آب سرارود پیوسته بدریای شور
طروج میرزد طولش هفت فرسنگ باشد **آب مرند** آزاد و لوخوانند در بهار
گذارند هر و از کوه مرند بر میخیزد و در عجایب المخلوقات آمده که محمد
ذوالفقار مرندی حکایت میکرد که بمرند نارسیده بزمینی پنهان میشود بمقدار
چهار فرسنگ بعد از ان بیرون می آید و بمرند میرسد هرزاب بهارش

با آب جوی رسیده در ارس میرزد طولش هشت فرسنگ باشد **آب میانج**
از حدود کوههای اوجان برمیخیزد و بران ولایت گذشته در صحرای
میانج با آب هشترود ضم شده بسفیدرود میرزد و ببحر خزر میرود طولش
بیست فرسنگ باشد **آب یغنو** از کوههای کردستان بحدود کریوه
سعاه برمیخیزد و با آب جغتو جمع شده بدریای شور طروج میرزد طولش
پانزده فرسنگست **آب هشترود** از کوههای ولایت داغه و اوجان برمیخیزد
و در حدود میانج بسفیدرود میرزد طولش بیست فرسنگ باشد پل میانج
که خواجه شمس الدین صاحب دیوان بسی و دو چشمه ساخته است برین آبست
ومنها بالفارس و شبنکاره و کرمان آب برداب از کوه دیه بر آب برمیخیزد
و بیشتر نواحی مرودشت را آب میدهد و در گرانند طولش بیست فرسنگ است **آب طاب**
از کوههای شمیرم لرستان برمیخیزد و همه وقت گذارا سبب نیست و با آب
مسن پیوسته از قنطره رکان بگذرد و رستاهای ریشهر را آب میدهد و
ببحر در دیار بزد و این سرحد فارس و خوزستانست طولش بیست و هفت فرسنگ باشد
آب مسن از کوههای شمیرم و سحنت برمیخیزد آب بزرگست گذر اسب
بدشواری میدهد و در شهر طاب افتد طولش چهل فرسنگ باشد **آب شیرین**
از کوههای بیار برمیخیزد آبی بزرگست و گذارا سبب بدشواری میدهد و بر
ولایات ماردنک گذشته چند ناحیت دیگر را آب میدهد و بحدود حبا
بدریا ریزد طولش شانزده فرسنگ باشد **آب بستادکان** از کوه بارریک

372

برمنخیزد و بر ولایت کهرکان و دشت آسان کذشته بدریا میریزد آبی بزرگست
کذار اسب باسانی بود طولش نه فرسنک باشد **آب جره** از ا صرم برمیخیزد و
بیجان و جره و بعضی ولایات عید جان را آب ده و با نهر شاه رود آمیخته
در دریا ریزد طولش نوزده فرسنک باشد **آب دجید** آبی بزرگست کذار
بدشوار دهد طولش پانزده فرسنک باشد **آب خوابدان** آبی بزرگست
از کوه خویکان برمیخیزد و اراضی ولایت لوبحان و آنحدود را سقی کند و
بکد و دخلادجان با شهر شیرین آمیخته بدریا ریزد رودی بزرگست طولش
نزار فرسنک باشد **آب تین** از جبال جما کان علیا برمیخیزد آبی بزرگست
و در نهر شابور می افتد طولش با نهر شابور رسیدن ده فرسنک باشد **آب
خرسق** از جبال اصرم برمیخیزد آبی بزرگست و از قنطره سوک کذشته با آب
اخسیس میپوندد و طولش تا باخسیس رسیدن هشت فرسنک باشد **آب سرده**
از کوههای ارخار شا برمیخیزد و بر ولایت جور کذشته در بحر می افتد
آب دیورود از حدود حرف کرمان برمیخیزد و سخت تیز رو است و بدین
سبب آنرا دیورود خوانند مقدار پنج آسیا کردان باشد **آب نشاور**
از جبال نشاور برمیخیزد و ولایات و ضیاع حسب دیه مالک را آب ده
و در میان حباد و ماه دستان در دریا افتد طولش نه فرسنک باشد **آب
براره** این آب فیروزآباد را آب ده منبعش از جبال حیبانست شهر و نواحی
فیروزآباد را آب ده و با آب کازن پیوسته در دریا ریزد طولش تا آب

ژکان رسیده دوازده فرسنگ باشد و منها بدیار بکر آب بلیخ چشمه دهانه بحدود
حران برمیخیزد و در زیر رقه بفرات میریزد طولش هشت فرسنگ باشد
آب حانور از راس العین برمیخیزد و آن چشمه ایست که مقدار ده آسیا گردان
آب دارد و کما بیش سیصد چشمه دیگر همانجا با آن ضم میشود و بر ولایت
هرماس میگذرد و بحدود قرقیسا میرسد و بفرات میریزد طولش بیست و
پنج فرسنگ باشد آب هرماس چشمه ایست بحدود نصیبین از طور عبدین بر
میخیزد و مقدار ده آسیا گردان آب هست در کنارش بسیار دیه برآورده اند
تا بقدر کفاف آب دیه متوکل خلیفه آنرا بشکافت آب غلبه کرد و خرابی خواست
کردن فرمود تا باقرار بردند و نصیبین از آن و میان فارقین گذشته
بود بحدود با حانور ضم شود و بفرات ریزد طولش دوازده فرسنگ باشد
آب زبار از هرماس برمیخیزد و بر حصین گذشته بدجله میریزد آب صور
بازدین از کوههای آنجا برمیخیزد و ولایات بازدین را سقی کرده بدجله میریزد
طولش ده فرسنگ باشد و منها بخراسان از قهستان آب شیوه رود
به نیشابور بر ولایت نیشابور میگذرد و آبهای جبال طرفین نیشابور
بدو می پیوندد و مجموع ولایات نیشابور بدان زراعت میکنند آب دزباد
از کوه دزباد برمیخیزد و فضلات بهاریش در شوره افتد و بدیگر مواسم
در صحاری دزباد منتهی میشود طولش پنج فرسنگ باشد آب بحر از
جبال بحر برمیخیزد و بولایت نیشابور و آن موضع و چند موضع دیگر را آب

دهد طولش سه فرسنک باشد آب خنیرو از جبال و حدود نیشابور بر
میخیزد و دران دیه دکر از قرای آنحدود منتهی میشود و فضلات بهاریش
در شوره رود و در دیکر مواسم نزدیک شهر نیشابور اندر رسید آب بوشنقان
از حدود چشمه سبز بر میخیزد و تا نیشابور برسد و در ولایت آن
منتهی شود طولش چهار فرسنک باشد آب پشت فروش از کوه دزرود
بر میخیزد و بپشت فروش و اسفرش و دیکر مواضع برسد و فضلات
بهاریش بشوره رود افتد طولش ده فرسنک باشد آب خجنک
از ان کوهها بر خیزد و دران دیهها منتهی شود طولش چهار فرسنک
باشد آب فرحک از کوههای حدود چشمه سبز بر میخیزد و در زراعت
مواضع منتهی میشود و فضلات بهاریش بشوره رود افتد طولش دو
فرسنک باشد آب دهر هم از حدود چشمه سبز بر میخیزد و در ولایت
و شهر نیشابور منتهی میشود طولش چهار فرسنک باشد آب بقرن
از جبال آنحدود بر میخیزد و در زراعت مواضع منتهی میشود طولش
چهار فرسنک باشد آب خارسفرود دو شعبه است یکی از جبال طغان و
خارشف و با هم پیوسته مواضع آنحدود را سقی کند طولش یازده فرسنک
باشد آب عطشاباد از حدود میدان سلطان بر میخیزد و بونت بهار بیست آسیا
کردان باشد فضلاتش بشوره رود افتد اما در موسم کرما خشک بود بدین
سبب عطشاباد خوانند طولش بیست فرسنک باشد آب دشت رود از جبال

ختلان و وخش بر میخیزد و بختلان و حدود بلخ رسد و بحدود ترمذ بجیحون ریزد
طولش فرسنگ **آب جعان رود** کوهیست بحدود جاجرم بر شکل
دیواری شاهولی از میان دیوار آن کوه سرچشمها در پهلوی هر یک
آسیا گردانی آب میدهد بر صفت ناودان قریب یک تیر بیش میریزد
و زراعت بعضی از ولایت جاجرم و غیر آن بر آن آبست طولش
فرسنگ باشد **و منها بعراق عرب آب بیات** از جبال کردستان بر میخیزد و بر ولایت
بیات میریزد و مجموع باغستان و زراعات و نخیلات آن ولایت را سقی
کرده فضلاتش در صحرا افتد **آب دقوق** از کوههای کردستان
بحدود دربند خلیفه بر میخیزد و بر دقوق میگذرد و بر آن صحرا کمابیش
پنج فرسنگ در میان ریگ میرود و بس اندک می نماید اما در عبور از آن ریگ
رونده را فرو میگیرد و ریگ را بسر در می آورد و هلاک میکند و بر آن برای
نشان تمثال ساخته اند تا مردم از آنجا نگذرند و هلاک نشوند و فضلات
بهاریش بدجله میریزد **فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات** در ما قبل ذکر کرده شد
که آبی که بگرد ربع مسکون در آمده است قوم عرب آن را بحر محیط و گروه عجم آن را
دریای بزرگ و اهل یونان بحر اوقیانوس خوانده اند و از آنجا هفت
خلیج جهة بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است عبارت از آن
هفت دریاست و هر یک بحری عظیمست و در هر یک جزایر بسیار و در کتب
هیات آمده که درین هفت خلیج زیاده از دوازده هزار جزیره مسکون

و مزروع و منتفع به است بخلاف آنچه خراب و معطلست و بران جزایر بحر است
و جبال و حیوانات و اشجار متنوع بیشمار و عجایب بیکرانست که حد و حصر آن
جز خدای نداند و در بحر محیط چون آب سخت عمیق شده مجال ظهور جزایر نمانده است
و آن خلیجها را در هر شبانروزی جزر و مدیست و سبب آن قرب و بعد
ماهست از طلوع ماه آغاز مدّست که آب دریا بلند شود و بالا رود تا آید
و از غروب ماه آغاز جزرست که آب با دریا رود و زیادتی و کمی بنور ماه
متعلقست چندانکه ماه زاید النور بود آب بیشتر بود و بر عکس کمتر
اما جزر و مد بحر محیط در هر سال یکنوبت بود چندانکه ارتفاع آفتاب
بلند شود آب بجانب شرق شود و چون پست شود بحضیض رود بجانب
غرب روان گردد بروشنی سخت آرمیده بود چنانکه بدان محس نتوان شد
فسبحان الذی احسن کل شیء خلقه و هو علی کل شیء قدیر و از احوال
خلیجها آنچه در کتب هیات دیده ام و از رواة معتمد القول شنیده ام
بر سبیل ایجاز و اجمال شمه یاد کنم تا کتاب جامع فواید بود از طرف شرق
آغاز کرده براه جنوب **خلیج اول دریای چین و ماچین است** و از همه خلیجها بزرگتر است
و بطرف چین لجه بزرگ دارد و درین خلیج سه هزار و هفتصد جزیره است
از مشاهیرش جزایر وقواق و ولایتش هالای صد جزیره است و در آنجا
درختان که چون باد برگش بر هم زند آواز وقواق دهد و آن جزیره بدین
نام مشهور شده پادشاه آنجا را کشمیر خوانند در مسالک الممالک آمده

که در آنجا زر طلا چنان بسیارست که قلاده سگان و صلب دیگها از زر طلا میسازند
و آهن چنان عزیز الوجودست که پیرایه و زیورها ازان میکنند و این روایت
بس ضعیفست زیرا که اگر چنین بودی بایستی که همیشه ازانجا زر طلا بهمه آفاق
بردندی چه بدین دلیل پر نفعتر متاعی آن بودی و مشاهده میرود که تا غایت
زر طلا ازین ولایت بهندوستان میبرند و گنجها مینهادند تا اکنون سلطان محمد
شاه دهلی سیم گنج برانداخت آن زرها صرف میکنند لاجرم دیگر ازین ولایت
زر بدانجا نمیبرند بلکه ازانجا زر و تنکه بایران می آورند و منتفع ترین تجارتی
میباشد جزایر خانه و زانج بحدود هندست و پادشاه آنجا را مهراج
خوانند در مسالک الممالک گوید او را چندان جزایر و آبادانی در فرمانست
که هر روز دویست من طلا حاصل ملک دارد بر جزیره خانه کوهیست بر آن
کوه زمینی مقدار صد گز در صد گز از و آتشی فروزانست که بشب
ببلندی ده نیزه بالا دیدار دهد و بروز دیدار دهد بر هیأت دودی و هرگز
منطفی نشود و بدان جزیره مردم طیارند جزیره سلاحی هوایش از همه
جزایر خوشترست و هر که ازین ولایات آنجا رسد از خوشی آب و هوا
و بسیاری نعمت دلش نهد که بیرون آید و آن جزیره را میان طول و عرض
و بر و آبادانی بسیار و مردم وحشی خوب صورت هستند و از خوبی صورت
ایشان مردم ازان قوم را بگیرند و نکاح کنند و ازیشان فرزندان آورند
اما چون فرصت یابند اکثرش آنست که بفرزند ملتفت نشوند و بگریزند

جزیره رامی خوانند مردم صورت زشت هیکل قوی قوم درو جزیره
درو آبادانی بسیارست و مردم قصیر القد بقد چهار شبر هستند و ازیشان
بر درختان روند چنانکه پای برو نهند و درو درخت کافور بزرگ
میباشد جزیره عجایب الطور و درو سگ رانند و دیگر جزایری که
شرحش تطویلی دارد و درین بحر از انواع حیوانات بسیارست مثل
غوک بزرگ و گربه زباد و موش مشک و بوزنه سفید و ثعبان عظیم
چنانکه فیل را در رباید و طوطی ناطق و عکه خوش صفیر و طاوس و باز سفید
و شاهین و کرگدن و رخ و امثال آن و از اشجار درخت کافور بزرگ
چنانکه زیاده از هزار آدمی را سایه دهد و درخت بقم و خیزران و خرتوت
بطعم علقم و گل از همه رنگی بخلاف الوانی که درین ولایت میباشد و آنرا
فواید بسیارست اما شاخش را ازان جزایر بدین ولایت نمیتوان آورد
که البته خشک میشود و نمناک داشتن فایده نمیدهد و درین بحر گردابهاست
که آنرا فم الاسد خوانند و در رسنیر گویند اگر کشتی درو افتد جز
بماشاء الله خلاص ممکن نباشد دریا وزان آن مقام را شناسند و
ازانجا احتراز نمایند تا در امان باشند خلیج دوم بحر هندست و آن
بحر اخضر نیز خوانند و درانجا قرب سه هزار و سیصد جزیره مکتوبست
و دران عجایب و آن بحر را سه لجه است که هر یک دریایی بزرگست یکی را
بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند دوم را بحر قلزم گویند و سیوم را بحر

جمیر خوانند و در هر یک جزایر بسیارست و بعضی را متعاقب یاد خواهیم کرد
غرض ازین بحر بحر محیط تا بدینجا رسیدن پانصد فرسنگ گفته اند و از جزایر
اصلی این خلیج آنچه مشهورست جزیره سقلان هشتاد فرسنگست در
هشتاد فرسنگ کوه سراندیب که آدم علیه السلام برآنجا هبوط کرده بدین
جزیره است و چندانکه آدم علیه السلام دران بحر بپای رفته است اکنون
کشتی بدو سه روز میرسد بران کوه و در حوالیش معادن یاقوت
بالوان و الماس و سنباده و بلورست و چوب عود و دیگر عطریات و آهوی
مشک و کربزباد بسیار میباشد و در حوالی این جزیره غوص مرواریدست
جزایر کاره سره در و معدن قلعی بسیارست جزایر عقاب و رو فیلان
قوی هیکل اند چنانکه ده گز بلندی ایشانست بلکه زیاده جزیره برطایل
در عجایب المخلوقات آمده است که هر شب ازانجا آواز غنا میشنوند و دریا
وزران گویند که دران جزیره مرد مانند بروز کس ایشانرا نبیند و شب
بیرون آیند و سازها نوازند و دران جزیره عقاقیر بسیارست تجار آنجا
روند هر تاجری متاع خود را جدا مینهد در شب اهل جزیره بیایند و در برابر
هر یک عقاقیر بنهند اگر تاجر را موافق آید بردارد و الا بگذارد تا اضافه
کنند و اگر کسی هر دو متاع را بردارد دریا راه ندهد جزیره رامی درو
آشیان سیمرغست جزیره موران و پشکان هر موریچه چون سگی و
هر یک چون گنجشکی میباشد و مضرت عظیم میرسانند اما دران جزیره هیچ

حیوان

حیوان دیگر نیست جزیره سلاقد بر و عمارت بسیارست و در و دو چشمه آبست
که آب از و بشکل فواره بر میجهد رشاشات آن سنگ میشود یکروزه سفید و دو
روزه سیاه میباشد جزیرة القصر در عجایب المخلوقات گوید که در ان جزیره
کوهیست و بر انجا سنگی سفید چون کوشکی جزیره رابدان باز میخوانند هر که
بران سنگ میرود خواب بر و غلبه کند و اگر در خواب رود خفته باشد تا بمیرد
و اگر غیرت کند تا چندر و ز سست باشد جزایر الوان و سکساران چند جزیره است
و در انجا گروه بسیار و با مردم پیوسته در جنگ باشند جزایر مختلفه سه
جزیره است در یکی پیوسته برف باشد و در یکی همیشه باران بارد و در یکی
دایم باد جهد و هرگز متبدل نشود هیچ یک از حال بحال دیگر نروند جزیره
تنین طویل و عریضست و در و کوههای بلند و عمارات بسیار در عهد اسکندر
انجا اژدهای عظیم بوده و اهالی انجا را متزعج گردانیده و ایشان هر روز
چند گاو رامی بسته اند و بر گذر اژدها می افگنده تا طعمه خود میساخته و بمردم
ایذا نمیرسانیده اسکندر فرمود تا گاوان طعمه او را گشته اند و درون
گاوان از پر زرنیخ و آهک و کبریت کرده و تیغهای تیز با آن ضم کرده چون
اژدها آن طعمه تناول کرده بعدم پیوسته و آن جزیره بدین جزیره کشکاوس
قوم شریا شند خورش ایشان نارونارجیل و ماهی ست و عورت پوش از برگ
درخت سازند جزایر گذارم در و عنبر بسیار میباشد و دیگر جزایر که بوصف
این کتاب وافی نشود و از کتب هیات معلوم گردد و درین بحر اصناف و انواع

باز میخوانند

مردم میشمارند و در بعضی جزایرش صورتهای سفید پوست و ترک چهره صاحب
حسنند و امردان ایشان چون زنان روپوش باشند تا ریش برآورند اجناس
عطریات وادویه و عقاقیر و معدن احجار ثمین و غوص لولو و کوه مقناطیس است
و بدین سبب در سفاین آنجا آهن بکار نبرند و اشجار کافور و صندل و بقم
و آبنوس در جزایر این بحر بسیارست **بحر عمان و فارس** لجه ایست از دریای
هند طرف شرقیش بولایت فارس میگذرد و تا دریر میرسد و طرف غربی بدیار
یمن و عرب و عمان و بادیه است و شمالی ولایات عراق عرب و خوزستان و جنوبی
بحر هند و عرض این لجه تا ببحر هند رسید نهصد و هفتاد فرسنگ نهاده اند
و عمقش در ممر کشتی هفتاد و هشتاد باع گفته اند و از اول رسیدن آفتاب
برج سنبله تا ششماه مواج باشد و بعد از ان ساکن گردد و جزر و مد آن
در شط العرب دیده سطاره که بیست فرسنگست تا بحر بالا می آید و سقی باغستان
بصره بر آن آبست و از بصره درین بحر بوقت مد توان رفت که آب بالا آمده
باشد و الا کشتی در زمین نشیند و درین بحر جزایر بسیارست و آنچه مشهورست
و از حساب ملک ایران میشمارند مردم نشینش هرموزست و قیش و بحرین و
خارک و خاسک و کند و انا شاک و دلاور و ارموص و ابوکان و غیران
و از هرموز تا بحرین غوص لولوست و درین دریا لولوی بزرگ میباشد که هیچ
دریا را نیست و غایه غوص از ارقیش است تا خارک و نزدیک عدن هم غوص
لولوست و دیگر جزایرش که بولایت هند و یمن تعلق دارد در کتب هیات

مسطورست و درین دریا راه بحرین و تا قیش دو کوه خفته است تا قیش آنرا
عویر و کسیر خوانند کشتی را ازان خوفی عظیمست اما دریا وزان آنموضع را شناسند
ازان احتراز نمایند و درین بحر عنبر بسیارست ماهی آنرا میخورد و بدان
هلاک میشود اما آن عنبر چون از شکم ماهی بیرون می آرند رنگ و بویش
بزیان رفته باشد و معادن یاقوت الوان و عقیق و سنباذج و زر
و نقره و آهن و مس و مغناطیس و گردابیست که خلاص ازان بحر عون ایزد
نیست **بحر قلزم** لجه ایست از دریای هند و آنرا البحر الاحمر گفته اند طرف
شرقیش دریای یمن و غربست و طرف بربر و حبشه و شمال و قلزم و
یثرب و تهامه و جنوب بحر هند طول این بحر بوریب طول و عرض ربع مسکونست
و از قلزم تا یمن چهارصد و شصت فرسنگ باشد و عرضش بر صفت
رودی بابحیراتیست چنانکه از قصبه قلزم تا چند فرسنگ ازین روی
بدان روی دیدار دهد و آنرا لسان البحر خوانند و پهنای آغازش شش
فرسنگست چندانکه با میان نزد رود فراختر گردد تا آنجا که بدریای هند
متصل شود کمابیش شصت فرسنگ باشد و در میانه احیانا ازین فراختر
باشد تا کمابیش صد فرسنگ میشود و درین بحر کوهها در میان آب
پنهان شده بسیارست و کشتی را ازان خطرست و درین بحر نزدیک
جزیره بدو کوه تاران گردابیست که کشتی را ازان جا خلاص بدشواری
بود و در میان دو کوه نزدیک هم که کشتی را ناچار ازانجا عبور بود

وآنرا جیلانات خوانند پیوسته باد آید چنانکه کشتی را غرق کرده اند مسافت
آن مخاطره دو فرسنگست و فرعون انجا غرق شد و درین بحر جزایر بسیارست
مشاهیرش جزیره باران آنرا اسوب نیز خوانند و بحدود آن جای
غرق فرعونست و جزیره حساسه در و سنگ مقناطیس بسیاریست
و سایر جزایرش از کتب هیات معلوم شود **بحر حمیر** لجه ایست از دریای
هند آنرا بحر بربری جنوبی جبال قمر و این بحر ازان لجه دیگر کوچکترست
طولش بطرف شمالست صد و شصت فرسنگ گفته اند عرضش شرق و
غربست بسی و سه فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایری بسیارست در
کتب هیات مسطور **خلیج دوم دریای زنگست** و آن نیز بهیات چون
بحر هندست بی لجات و مواجست موجش سخت تر از بحر هندست
و بدین سبب موج آنرا مجنون گفته اند و آبش تیره رنگست در عجایب
المخلوقات گوید که در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی را نمیتوان دید و آن
بحساب جنوب خط استواست و در کتب هیات آمده که در بعضی جزایر آنجا
جزیره ایست که هر دو قطب مرئی اند و آن بر خط استوا تواند بود و درین
بحر یکهزار و سیصد و چند جزیره است از مشاهیرش جزیره و اغله در عجایب
المخلوقات آمده که دران جزیره بهر سی سال کوکبی طلوع کند اگر نوق
السما باشد هرچه دران جزیره بود بسوزد و مردم آنجا چون بدین واقف
شوند ازان جزیره غیبت نمایند تا آن هنگام بگذرد پس مراجعت نمایند

وتبلانی سوختگی خسارات مشغول کردند جزیره صوصادر و بلاد بسیارست
از جمله شهری بوده از سنگ سفید چنانکه بشب روشنی میداده جزیره را
بدان باز میخوانند بدان شهر ماران بزرگ مستولی شده اند و مردم آنرا باز
گذاشته اند و اکنون خرابست اما آب و هوا خوشترین آن ولایات آمده جزیره
القی در و مردم قصیر القد اند چنانکه کما بیش یک گز بالا دارند جزیره سگسار
هرچند جزیره ایست و در و از سگسار خلقی بیشمارند و مردم خوارند درین
بحر انواع عجایبست و در میان آب عنبر پارهای بزرگ میباشد چنانکه
وزنش از الوف میگذرد و ملاحان در آب بکلبتین آن عنبر پارها را بشکنند
و بیرون آرند و دران جزایر از اشجار آبنوس و صندل و ساج و داسب
و دیگر جزایرش در کتب هیات معلوم گردد **خلیج چهارم بحر مغربست** ولایات
مغرب و بلاد عبد المومن و طنجه و غیر آن داخلست و از طرف شمالش جهت
جزیره مجمع البحرین لجه حاصل شده آنرا خلیج زقاق خوانند و آنرا با بحر
مغرب چنان نزدیکیست که عرض زمین در میانشان سه فرسنگست در طول
بیست و پنج فرسنگ و دران زمین از جزر و مد این دو دریا بهم میرسد آب
دریای مغرب سیاه و از خلیج زقاق روشن میباشد و هر دو روز دو نوبت
جزر و دو نوبت مد بود از بن هر دو دریا بهم میرسد و این زمین را بدان
سبب مجمع البحرین خوانند و در بحر غرب و خلیج زقاق قریب بکهزار جزیره است
مشهوراتش جزیره اندلس و طنطاله و اسقلیه طویل و عریضست و اسند

جزیرة العرب یکطرفش با خشکی پیوسته است جزیره صقلیه دورش هفتاد و
پنج فرسنکست جزیره اوطس دورش همچندان آن جزیره قدس دورش
هشتاد و چند فرسنکست جزیره ذهب بزرکست و خادم رومی ازانجا آرند
خالدات تا ساحل مغرب یکدرجه کمتر بود و دیکر جزایرش در کتب مبات
مسطورست و درین بحر عجایبات بسیارست و شرحش تطویلی دارد خلیج
پنجم دریای روم و فرنکست و در میان آبادانیست آنرا بحر قسطنطنیه
نیز خوانند و اهل یونان مسطوسی است کفته اند و آن بر شکل مرغی دراز کردنست
طولش از خلیج رقاق که متصل بحر مغربست و محیط تا فلیجه اسکندریه یکهزار و
سیصد فرسنک کفته اند و فراخترین عرضش از اسکندریه است تا دیار
فرنک دویست و شصت فرسنک نهاده اند و همه فلیجه اسکندریه که زمین
یونان بوده است ازین بحر تا طرف سر مرغ بریده اند آب این دریا زمین یونان را
نیز دریا کرده است طول این فلیجه از بحر فرنک تا حدود بحر خزر صد و ده
فرسنکست و فراخترین عرضش وعرض برده اسکندر
بجوار بحر فرنک کما بیش دویست کز همچنانکه بر طرفینش آواز هم شنوند و
برانجا جهة کذر جسری بسته اند طول این برده هشتاد فرسنکست و بحر فرنک را
با بحر محیط بحدود ولایت طنطله طنطله خلیج رقاق بمعبره هیرقلس پیوستکست
را برده اسکندر و این بحر فرنک را فلیجه اسکندر خوانند در غلطند و اصح
انکه شرح دادیم و در بحر فرنک کما بیش ششصد جزیره است از مشاهیرش

جزیره سعس دورش نود و پنج فرسنگست و درو غله تمام و دیبای خوب
بافند و دیبای رومی ازان باز گویند و خورش ایشان شیر ماهی بود جزیره
خالصه در تاریخ مغرب گوید که درو گوسفند صحرایی بعدد مور و ملخست و در
غایت فربهی و از مردم سخت متوحش نباشند و مردم از ایشان فراوان
صید کنند فسبحان من لا یحصی نعمته مرتبا لعباده لطفا و شفقة و این
جزیره بر راه رومست باسکندریه و دیگر جزایرش در کتب هیات
مشروحست و این دریا را امواج و آشوب کمتر از دیگر بحارست و درو عجایب
فراوان **خلیج ششم بحر غالاطیقون** ست آنرا دریای ورانک نیز خوانند بر
طرف شرقیش ولایات بلغار و برطاس و توده و بعضی از غوز و روس و رانک است
و در جنوب دشت خزر که آنرا دشت قبچاق نیز خوانند بر غرب ولایات
فرنگ و قلزم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال بحر محیطست و درین بحر قرب
بر و هزار جزیره است و بهنگام کوتاهی روز بعضی ازان جزایر تاریک شود
و بدین آنرا ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب هیات مشروحست
و درو عجایب بسیار **خلیج هفتم بحر مشرقیست** در شرقی ولایات یاجوج
و ماجوجست و در جنوب صحاری کیماک و توغز و سلنکار و در غرب مواضع
سنوریه و ایسور و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و خلیجهای
هفتگانه که ذکر رفت بر نمو جبست که در دایره نهاده شده است والله اعلم
بحر خزر داخل این خلیجها نیست و بحر محیط نیست و بقصبه خزر منسوبست

که بر کنار رود آتل است بطلمیوس آنرا دریای ارقانیا خوانده در میان

آبادانیست و آنرا طواف میتوان کرد چنانکه ازان دریا گذر نباید کرد الا از

رودها که در وی میرود بباید گذشت و این بحر با هیچ دریا پیوسته نیست و بعضی آنرا

دریای جرجان و دریای جیلان نیز خوانند و عوام آنرا دریای قلزم خوانند

و در غلطند شرح دریای قلزم داده شد بر طرف شرق این دریای خوارزم

و سقسین و بلغارست و بر شمال دشت خزر و بر غرب الان و کوه لنکری و اران

و بر جنوب جیلان و مازندران و زمین این کلست و بدین سبب آبش تیره

نماید بخلاف دیگر بحار که اکثر را زمین ریگ بود و آب را صافی نماید و نمود دریا

دیدار ده بود و درین دریا مانند دیگر بحار جوهر و لولو نیست و در وی کمابیش

دویست جزیره است مشاهیرش آبسکونست که اکنون در آب پنهان شده است بسبب

جهت آنکه جیحون بیشتر بدریای شرق میرفت که محاذی دیار یاجوج و ماجوج است

بنزدیکی خروج مغول راه بگردانید و با این دریا گشت و چون این دریا با دیگر

بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک را بدریا افزود تا دخل و خرج مساوی باشد

و جزیره ماران بی زهر و جزیره جن و جزیره سیاه کوه و جزیره روی

و جزیره کوسفندان صحرائی و ازین جزایر در عهد سابق آبسکون و سیاه کوه

مسکون بوده است و آن نیز از سکان خالیست و نزدیک جزیره سیاه کوه از

غلبه قوت باد کشتی را خطر بود و جزیره الله که محاذی باکویه است اکنون

معمورست و بندر آن دریا شده است و دیگر جزایرش از کتب هیات روشن

380

شود و آبهای بزرگ چون آتل و جیحون و کر و ارس و شاهرود و سفیدرود
و امثال آن بدین دریا میرود و طول این دریا دویست و شصت فرسنگ و
عرضش دویست فرسنگ و دورش تقریبا هزار فرسنگست و این دریا را موجی
عظیم بود از همه بحار سخت و جزر و مد ندارد و خلیج اسکندریه بحر فرنک بطرف
کوه لکزی با این دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت درمیان دو دریا همان
کوهست بمقدار ده فرسنگ باشد و درین دریا گرداییست عظیم چنانکه
از مسافت بعید کشتی را بقهر در خود کشد و غرق گرداند و در مسالک الممالک
آمده و در پیش عوام مشهورست که آنموضع منفذ دریاست با بحر فرنک و این
روایت ضعیفست چه خلیج اسکندریه محدثست و پیشتر زمین خشک بوده و آبادانی
و اگر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین پیوسته دریا بودی و
تدقیق کیفیت این بحار و جزایر از کتب هیات محقق گردد و اینجا ربط سخن را
اینقدر ثبت افتاد و درین دریا که ذکر رفت دریای فارس و بحر خزر و دریای
فرنک محاذی ایرانست و اکنون ذکر بحیرات که در ایران و حوالی آنست و آنچه
مشاهیر دیگر ولایاتست یاد کنیم بتوفیق الله تعالی **البحیرات بحیره بختکان**
بولایت فارس و ولایات خرنو و اماده و خیر و نیریز برساحلست تا حد
معاملک کرمان برسد آب کوه در و میریزد و در حوالی آن ملاحه ایست طول
آن بحیره دوازده فرسنگ در عرض هفت فرسنگ تقریبا سی و پنج فرسنگ
بحیره دشت ارزن بولایت فارس آب این بحیره شیرینست بوقت بهار

آبش بسیار بود و تابستان باکم آید اکثر ماهی شیراز از انجا باشد دورش
سه فرسنگست و در صور الاقالیم آمده که دورش سی فرسنگ بحیره موورجه
بولایت بحیره کوچک است دورش دو فرسنگ باشد و در و صید بسیارست
بحیره ماهلونه بولایت فارس میان شیراز و سروستانست و خلاج سیلاب
بهاری در انجا ریزد دورش دوازده فرسنگست بحیره زرچوبه بحیره کوچکست
نهری که از انجا می آید بروات معروفست بحیره ماسهونه بولایت فارس بحدود
اصطخر طولش هفت فرسنگ و عرض یکفرسنگ و درو صید بسیارست
بحیره مرغزار سبدان بولایت فارس در بهار بوقت آب خیز بحیره شود و بهنگام گرما
خشک شود و دورش فرسنگ بود بحیره اجنخس بولایت اذربایجان آنرا
دریای سور گویند بلاد ارمینه و اشنوه و دهخوارقان و طرح و سلماس بر
ساحل اوست و درمیانش جزیره و درانجا کوهی که مدفن پادشاهان مغولست
آبهای جغتو و تغتو و صافی و سرارود در و مریزد دورش چهل و چهار
فرسنگ باشد بحیره ارجیش بولایت ارمن طولیست و بر عرضش چنانکه اکثر
جانب دگر مرئی بود و در انجا ماهی طریخ بغایت خوب میباشد و از انجا بولایات
دور برند دورش هشتاد فرسنگ بود و طعم آبش تلخی و شوری کمترست
بحیره کوکجه دنکیز بولایت آذربایجان حدود ارمن آب خوش دارد چنانکه
اهل آنحدود از ان خورند و نسبت دیگر بحیرات تلخ و شور نیست دورش فرسنگی بود
بحیره چشمه سبز بولایت خراسان بحدود طوس دورش یکفرسنگ بود از دو

جوی بزرگ نیست بو رمیرود هریک زیاده از بیست آسیا گردان بود و هیچ ملاحی
آن بحیره را نمیتواند برید و بقعرش نمیتوان رسید و حکایتست که از انجا برامد
و یزدگرد بهره کلید رکشت مشهور ست **بحیره چیشمه** تیر بکنارش نمیرسد در
عجایب المخلوقات آمده که رافع ابن هرثمه خواست که قعرش بداند ملاحانرا
در رود فرستاد گفتند قرب هزار گز فرو رفتیم و بقعرش نرسیدیم **بحیره زره** بحدود
سیستان طولش سی فرسنگست در عرض شش فرسنگ آب هیرمند و آب فره
در و میریزد **بحیرهٔ خوارزم** اگرچه از بحیرات ایران نیست و ازین کتاب غرض شرح
احوال ایرانست اما چون بعضی آب جیحون که محاذی ایرانست در و میریزد
شمه ازان نیز یاد کردن اولی مینمود دور آن بحیره بیش از صد فرسنگ بود
و بعضی آب جیحون و آب شاس و سیحون و رود فرغانه و غیر آن در و میریزد
و اگرچه آبهای خوش در و میریزد آب شور ست و ازان بحیره تا بحر خضر قرب
صد فرسنگ در میانست عوام گویند که آب بحیره در نشیب زمین با بحر خزر
متصلست و این قول اعتباری ندارد **بحیره تستر** بحدود مصر اگرچه از ایران
دور ست اما چون از دیگر بحیرات ممتاز ست شرحش دادن اولیست آب آن
بحیره از رود نیلست و هرگز شور و تلخ و متعفن نمیشود و چندانکه هوا گرمتر بود
آبش بیشتر بود و چون آبش بیفزاید و در دیگر کوهها افتد نمک شود والعلم عند الله
لا یعلم الغیب الا الله **قسم سوم در ذکر ولایاتی که اگرچه از ایران نیست اما بعضی از**
حکام ایران ساخته اند و بحکم مثل المعمار معمر انرا بنا نهادند لاشک نظر بر بیشتر

ذکر باقی بوده باشد چنانکه در کلام بلغا آمده فان المبانی یحکی همت البانی

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار ونیز گفته اند شرف

الرجال بناؤه وابناؤه و همه المرء جاره و داره خود را بیاد آن بزرگان

مشرف گردانیدن و شرح آثار ایشان را چنانکه در کتب قدما یافته ام بچهار طرف

ایران درین کتاب مثبت میگردانم بامید آنکه روح و روان آن بزرگان

و مؤلف از ترحم خوانندگان و شنوندگان بهره مند گردند انشاء الله وحده العزیز

طرف الشرقیه و آن هفت بقعه است **بکر بولایت حبس** اسکندر رومی ساخت

وجمعی گویند که کیخسرو ساخت و اسکندر در جهان جز خرابی نکرد از اقلیم سوم است

و شهری عظیم بزرگ و آب و هوای خوش دارد مایل بسردی مردم بسیار دارد

حاصلش مجموع حبوبات بغایت نیکو بود **سد یاجوج و ماجوج** باقلیم هفتم طولش

از جزایر خالدات **فلط ل** و عرض از خط استوا **مح ح** ذی القرنین اکبر ساخت

و نص کلام شاهد این تقریر است و ذکر این آیه از پیش گفته شد بر روایتی بسازنده

آن ذوالقرنین اکبر بوده و هو ذوالقرنین بن رومی بن لنطی بن یونان بن

تارح بن یافث بن نوح علیه السلام و بقول اسکندر بن داراب بن اردشیر بن

بهمن بن اسفندیار بوده است و العلم عند الله تعالی صفت سد در مسالک الممالک

گوید که واثق عباسی بخواب دید که سد گشاده است سلام ترجمان را در سنه ثمان عشر

و مایتین با پنجاه مرد زاد و راحله داده بتفحص آن حال فرستاد از سامره پیش

صاحب ارمنیه و ابخاز شدند و از آنجا پیش فیلانشاه صاحب شروان و از آنجا

نزد

نزد ملک لان و از انجا پیش صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب و از انجا
پیش طرخان ملک ملک خزر و طرخان با ایشان دلیلان فرستاد بیست و شش
روز برفتند بزمینی رسیدند که در و بوی ناخوش می آمد ده روز دیگر برفتند
و بحصنی رسیدند نزدیک کوهی که سد در شعب آنست و مردم آن حصون
زبان عربی و فارسی و دین اسلام داشتند اما از حال خلفا بیخبر بودند و از بودن
خلیفه تعجب نمودند سلام ترجمانرا پیش سد بردند کوهی املس دیدند در روی
منقطع گشته و بران کوه هیچ رستنی نبود و آن رود را صد و پنجاه گز عرض
و دو بارو از خشت آهنین و ملاط قلعی در آن رود نهاده بودند طول هر بارو
بیست و پنج گز در عرض بیست و پنج گز بر سر آن باروها نهاده و آب در سر چشمه
آن رود روان بود و از بیرون در اندرون میرفت و از آن باروها و چشمها تا
کله طاق قریب ده گزی پیدا بود و بیشتر از آن در آب بود و بر سر باروها بشکل قنطره
بعرض پنج گز در پیش دیوار ممری ساخته و دیوار سد را چنان بلند کرده اند که بر
شرفاتش مردم رسیده چون کودک پنجساله مینمودند و طول بنیاد سد بر سر
باروها قریب سیصد گز بود و بر آنجا شرفات اضعاف آن مینمود بالای شرفات
طرفی کوه چنان راست شاهراهی بر رفته که بر و رفتن بهیچ نوع قادر نمیباشد
و عرض دیوار سد در پس شرفات چنانکه پنج شش مرد در پهلوی هم توانند رفتن
و در میان دیوار سد دری دو مصراعی آهنین بعرض بیست و پنج گز و علو
تقریبا پنجاه گز و ضخم دو گز ساخته و بران در به جایگاه قفل زده طول هر قفلی

هفت گز و غلظ میان قفل دو گز و کلیدی بد و از ده دندانه هر یک چون دسته
هاونی طول آن کلیدها چهار گز از حلقه آن در بیست و پنج گزی در و آویخته
و آن سد را همچون باروها از خشت آهنین و ملاط قلعی و مس ساخته و یکپاره گردا شده
و هر خشتی از آن یک گز و نیم در یک گز و ضخیم بشبری و بعضی از آن خشتها در
دیگدانها برقرار بوده و حاکم آن دیار در هر جمعه یکبار با ده تن هر یک با پتک
بیست منی نزد آن در شدندی و هر یک سه ضربت بقوت تمام بران در زدندی
تا قوم یاجوج و ماجوج را معلوم شدی که نگهبانان سد برقرارند و در جوار
آن سد حصنی حصین بود مسکن محافظان سد را زراعت و باغات
داشت و معاش اهل آن دیار از آن حاصل شدی و حاکم آن مقام سلام
ترجمان را با دلیلان زاد و راحله داد و روان گردانید و او کمابیش دو ماه
بهفت فرسنگی سمرقند رسید تا با دانی و از راه خراسان بسامره رفت
و از حال سد واثق خلیفه را خبر داد و مدت غیبت سلام ترجمان درین سفر
دو سال و چهار ماه بود **سمرقند** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
قب له و عرض از خط استوا **م له** در مسالک الممالک آمده خوشترین
و نزه ترین بلاد جهانست حصین بن منذر فاشی در حق آن گفته **شعر**
کانها السما للخضرة و قصورها الکواکب اشراق ونهرها المجرة اعتراض
وسورها الشمس للاطباق و آنرا عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی
دیهها در آنجا بوده و آن عرصه دیواری داشته دورش پنجاه هزار گام

و بعضی از آن دیوار هنوز برجاست در ایام سالف بر زمین آن عرصه قلعهٔ
عظیم ساخته بودند خراب شده بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسف آنجا رسید
از زلزله بعضی اطلال آن قلعه بیفتاد و گنجی پیدا شد گرشاسف بدان گنج
آن قلعه را آبادان کرد بعد از مدتی باز خراب شد گشتاسف بن لهراسف
کیانی تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصن حصین و خندقی عظیم عمیق ساخت
و دیواری ما بین صحاری آن دیار و ترکستان و میانجی ایران و توران بر آورد
طولش بیست فرسنگ و اسکندر رومی دران عرصه شهر بزرگ بر آورد دورش
دوازده هزار گام بود بعد از و بعهد ملوک طوایف سمر نامی که از نسل
تبع یمن بود جهه خصومتی که با اهل آن دیار افتادش آن شهر خراب کرد و بکند
چنانکه هیچ عمارتی برپای نگذاشت آنرا سمر کند خواندند عرب معرب کردانند
سمرقند گفتند هوای آن دیار سردست و آبش از رود بوی و از نهر و بس
و باز مینی و جوی بزرگ در میان عرصه آن شهر روانست و بران باغستان
ساخته اند و سغد سمرقند که از مشاهیر متنزهات جهانست برین آبست
و ازین آب در بهار بکشتی گذرند حاصلش غله و انگور و میوه بود و از میوهاش
خربزه و انگور در غایت شیرینی است مردمش بیشتر حنفی مذهب و
شافعی مذهب‌اند از مزارات اکابر دین قبر ابو عبد الله محمد البخاری صاحب
الصحاح بسغد ست و قثم بن عباس رضی الله عنه و محمد بن فضل بسمی سمرقند
آسوده ست و در دشت سمرقند تربتی است آنرا دشت قطوان خوانند

در شان آن در معجم البلدان از رسول صلعم مرویست وراء سمرقند نهر به
يقال لها قطوان تنبعث منها سبعون الف شهيد يشفع كل شهيد في
سبعين الف من اهل بيته و عترته و چون آن زمین در عهد سابق در دست کافران
بوده مردم در حقیقت معنی این حدیث متعجب بوده اند تا چون در عهد سلطان
سنجر سلجوقی آنجا لشکر اسلام را با لشکر قراختای محاربه افتاد خلقی عظیم آنجا
از مسلمانان شهید شدند و در زمان خروج مغول همچنان خلقی بسیار از
اسلامیان همانجا شهید شدند اینمعنی بر مردم روشن شد **سیاوخش کوه**
سیاوش بن کیقباد کیانی ساخت بوقتی که از پیش پدر بخشم بترکستان رفته
بود با افراسیاب وصلت کرده و او آن دیار را باقطاع سیاوش داده
سیاوش آن شهر ساخت **فرغانه** ولایتیست از اقلیم پنجم انوشیروان
عادل ساخت و در آن دیار از هر خانه مردی را بدانجا برد آنرا هرخانه خواندند
و بکثرت استعمال فرغانه شد و دار الملکش اکنون اندکانست که قیدو بن
قاسی بن اوکتای قاآن و دوا بن هوون بن ماسکان بن جغتای خان آبادان
کردند اما در زمان ماقبل کاسان و اخسیکت بوده است و اثیر الدین
اخسیکتی شاعر از آنجاست دیگر بلادش اورکند و قبا و غیره ولایات
بسیار و زراعت بی پایانست **کنکدر** بمشرق از اقلیم دوم ضحاک علوان ساخت
منارها سرحد ایران و توران بهرام گور ساخت **طرف الغربیه** و آن هفت
موضعست **اسکندریه** از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات **سال**

384

و عرض از خط استوا لک اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت

بر ساحل بحر روم افتاده است و آن ثغریست میان اهل اسلام و فرنگ

و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار واقعست هوایش بگرمی مایلست و

آبش از رود نیلست و کاریز و آن آب با هوا چنان موافقست که آب را

ذخیره کنند و بدو سه سال که استاده باشد تغیر پذیر نشود و در انجا یافند کی

بدرجه اعلی بود قماش اسکندرانی از و بهمه جهان برند اهل انجا بر مذهب شافعی

باشند و در جنب آن شهر بچهار فرسنگ قلعه عظیمست بر روی کوهی نهاده که

بر دریا مشرفست و جهة بلندی قدش بمناره سکندریه مشهورست از مشاهیر

عمارات معظم جهانست مساحتش چنانکه در بعضی کتب آمده که در انجا زیادت

از پانصد خانه بوده است و در جندی بقرب هزار خانه رسانیده و بلندی

دیوارش از پایه تا شرف ششصد گز بوده است و بر آنجا میلی مربع کرده بوده

بعلو نود گز و بر سرش میلی مثمن بعلو نود گز و بلیناس حکیم بفرمان اسکندر

آینه بقطر هفت گز ساخته بود و در ان میل مدور نشانده که بلندترین

همه عمارات آنجا بوده و بطلسمات چنان کرده که چون در آینه نگریدندی

هرچه در قسطنطینیه رفتی در وی پیدا بودی و از اسکندریه تا قسطنطینیه دریای

روم و فرنگ در میانست و تقریبا سیصد فرسنگ مسافت در میانست

و جماعت فرنگیانرا از ان زحمتی عظیم بود جمعی را بفرستادند تا در اسکندریه

بصورت زهد بر آمدند و ایشانرا قبول تمام بدید آمد پس در افواه افکندند که اسکندر

دران میل در پس آینه گنجی عظیم نهاده است و آینه نشانده است عمرو عاص لعنة الله

علیه که حاکم آن ملک بود بفرمان عمر با وجود آنکه دعوی وفور کیاست و فرط ذکا

داشت بدین مکر فریفته شد و بطمع گنج آنرا بشکافت و معنی ابیات بتحقیق پیوست

غافلی گفت در جدا ز رنج آرزو کرده جاهلی را گنج نیشه بستند و زمین بشکافت

تا بصد گز رسید و هیچ نیافت در حق آن مدبر مقرر شد و چون آینه را با جای

نهاد آن خاصیت باطل شده بود آنچنانچه را طلب داشت گریخته بودند دانست

که مکر کرده اند و علمی چنان عظیم بشومی حرص و طمع آن لئیم ناچیز شد و راست گفته اند که

نظم طمع آبروی ترا پاک بریخت برای دو جو دامن در بریخت در تاریخ مغرب آمده

که از اسکندریه بدین منار راهی در شیب بزیر زمین در سنگ بریده اند طول بیست گز

و عرض هشت گز بیکطرف این قلعه که منار میخوانند خارج قلعه عمارتی عظیم

بوده است آنرا مسجد سلیمان علیه السلام گفته اند سیصد ستون در او از سنگ خام انداخته اند

و بر در گاهش چهار ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته

اکنون یک ستون قایمست و سه ستون افتاده و شکسته شده و آن ستون قایم

را کرسی مربع بطولش در آورده و هر ضلعی شش گز در علو ده گز و بر سرش ستونی نهاده

گز دورش هشت گز و علو تقریبا سی گز دیگر بر فرازش سنگی یکپاره چون سقفی

بر سر این چهار ستون نهاده پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته بودند چنانکه

زمین کوشک بر بلندی پنجاه گز بودی و آن عمارت را عمود صواری خوانده اند

و آن سنگ خامست بلون سرخ منقط بسواد مثل جزع بلکه از آن خوبتر

دیکر

دیگر عمارات آن دیار را برین قیاس توان کرد نقلست که چون اسکندر بساخت
آن شهر را گفت بنت المدینة الی الله فقیره وعن الناس غنیّة او را برادری
معجب فرما نام بود بستیزه برادر شهری بزرگتر و بهتر از ان ساخت و بنام
خود منسوب کرده فرما خواند و گفت بنیت الله المدینة الی الناس
فقیرة وعن الله غنیّة حرم اسکندریه تا غایت معمورست و از معظمات
وشاهیر بلاد و منتفع جهان و فرما هم دران نزدیکی خراب شد و چند انکه
در و عمارات بیش کنند بیشتر خراب شود نعوذ بالله من العجب والغرور
دمشق از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات ع مح وعرض از
خط استوا لج در اول ارم بن سام بن نوح بران زمین باغی ساخت آنرا
باغ ارم خواندند ذکرش در جهان مسطور و مشهورست و بخوشی ضرب المثل
بود پس شداد عاد بر انموضع عمارات فراوان کرد چنانکه بهشت و دوزخ
ساخت آنرا ارم ذات العماد گفتند و مصداق این معنی سخن کلام
مجیدست قوله تعالی اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا
فِي الْبِلَادِ پس تارخ و هو آذر که عم ابراهیم خلیل بود علیه السلام وزیر
نمرود را بحدود شهر دمشق ساخت بعد از خرابی اسکندر بن داراب
تجدید عمارتش کرد بعد از ان بنی امیه بران عمارات فراوان افزودند و آن
شهر هجده فرسنگست و هوایش معتدلست بگرمی مایل و اندک عفونتی دارد و
آبش از رود بودی که از طرف بعلبک می آید و آن آبی بزرگست چنانکه

در بهار گذر بدشواری بود و از آغازش تا دمشق هجده فرسنگست و اکثر
در سایه درختان می آید و بدین سبب ناگوارنده است و باغستان غوطه بدین
آبست و از منزهات جهان در صور الاقالیم گوید طول غوطه دو مرحله است
در عرض یک میر حله در مذمت دمشق گفته اند ماؤها ذم و هواؤها سم و الصدیق
اثم در مسجد جامع دمشق مزار انبیا بسیار است و بر درگاه شرقی که باب
جیرون خوانند یحیی پیغمبر علیه السلام را بکشتند و سرش را بر دار کردند و در عهد
یزید بن معاویه علیهما اللعنه و السخط و العذاب سر امیر المومنین حسین علیه السلام
بر چوب کردند بعد از آن ولید بن عبد الملک مروانی لعن الله علیهم در ان مسجد
عمارات عالی کرد چنانکه پیش از ان عالیتر از ان عمارت مسجد نکرده بودند
و در تاریخ شام آمده که شش هزار بار هزار هزار دینار سرخ بران
عمارت صرف شده بود و اگر نویسنده جلدی از شرح وصفت ان ارکان
نویسند کماهی نتوانند نوشت و ولید در دروازه دمشق دار الشفاء و
دار الضیافه و پیش از و کسی نساخته بود و در صور الاقالیم آمده محصول
پنجساله ملک شام بران عمارت صرف کرد ارتفاعات شهر دمشق از غله
و پنبه و میوه های الوان بغایت خوب باشد و بر ظاهر دمشق کوه قاسیون است
و بران شهر مشرف و بران کوه مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه بسیار است
از جمله مغاره است که گویند قابیل هابیل علیه السلام را انجا کشت و اثر
خونش هنوز آنجا پیداست و مغارة الجوع نیز گویند چهل پیغمبر در و از

گرسنگی

فرسنگی برده اند و قصبه قالون بر چهار فرسنگی دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت برین موجب است که از دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنگ باشد از و تا رمله مدینه فلسطین بیست فرسنگ از و تا غزه یازده فرسنگ قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست و مولد شافعی آنجا اتفاق افتاده و از غزه تا مصر هفتاد و سه فرسنگ بیابانست جمله باشد صد و بیست و شش فرسنگ

رحبه از اقلیم سیومست و از توابع شام و در معجم البلدان آن را قبه الکوفه خوانند و در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده است و از شهر تا آب دو هزار گام بود و دور شهر پنجهزار و پانصد گامست و باغستان فراوان دارد چنانکه چهار فرسنگ طول و یکفرسنگ عرض داشته است از میوهاش آبی و سیب و امرود و انگور نکوست گویند بعضی میوها اینجا در هر سالی دو نوبت ثمره دهد و بسیوم نتواند رسانید

طرطوس از اقلیم سیومست و توابع شام است عمر عبد العزیز ساخت و هرون الرشید تجدید عمارتش کرد و آن را باروکشید هوایش معتدلست و بگرمی مایل ارتفاعش غله و میوه باشد

عکه از اقلیم سیومست شاپور ذو الاکتاف ساخت

عوص زره از اقلیم سیومست و توابع شام و شهر کوچکی در صور الاقالیم آمده که وصیف خادم عباسی ساخت بزمان معتصم خلیفه

مصر از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات **سحر** و عرض از خط استوا **له ک** در صور الاقالیم که آنرا با پیش از اسلام داخل مملکت رفع بوده و در عهد اسلام مملکت علیحده شده و در

تاریخ مغرب آورده که آن شهر از عهد ابرهیم خلیل علیه السلام تا زمان یوسف علیه السلام
بر غربی آب نیل بوده از شهر تا آب یکفرسنگ و عمارات عالیه داشته که یوسف
پیغمبر علیه السلم و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند و آنمقام اکنون در
ریگ پنهان شده و بعضی عماراتش در ریگ پیداست اکنون آنرا مصر کهن
خوانند و در زمان موسی علیه السلام فرعون علیه اللعنه ولید بن مصعب عمارات
آنرا با آب نزدیکتر آورد و ابنیه عالیه ساخت و باروی عمارات از آهن
و روی ساخت و بغایت خوب برآوردند کوشکی عظیم جهة نشست خود و
چهار جوی آب نیل در شیب آن روان کرد و صندوق مهد موسی علیه السلام را
~~کنیزان موسی ع~~ کنیزان آسیه زن فرعون انجا گرفتند و عمارت فراعنه تا آخر
عهد عمالیان مصر اکثر برقرار بود صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنه
اثنی عشر و خمسمائه آنجا رسیدم در خانه دیدم از سنگ خام تراشیده و
اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات برو نگاریده و چنان متحرک ساخته
که عقل حیرت می آورد گویی جان دارند و در عهد اسلام عمرو عاص بزمان
حکومت بر شرقی نیل شهر فسطاط ساخت بمانند نصف بغداد اما کثرت
مردم در روز زیاده از بغداد شد جهة انکه در مصر عمارات بطبقات میسازند
و بر همه طبقات ساکن میباشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه کرده از
جمله عمارت مسجد جامعی از سنگ خام کرده است و مقصوره از سنگ سفید بر آورده
و تمامت قرآن بنقاری بران مقصوره نوشتند و دران جامع چهار هزار جای

قندیل و روشنی بود و ولید بن عبدالملک بن مروان علیه و ابیه لعنة الله الملک
السبحان در نطاط عمارات عالیه فراوان کرد و آنرا قطایع خواندند و در
نطاط نیز جامعی معتبر ساخت و عبدالله بن طاهر ذوالیمینین دران دیار
عمارات عالیه کرد و بر جامعهای آنجا زیادتی افزود و در سنه خمس و سبعین و مائتین
اکثر عمارات مصر سوخته شد خماردین احمد طولون آنرا مرمت فرمود و عمارات
بسیار بران افزود و آنرا رقه خواند و قبر شافعی در قرافه است و از اسمعیلیان
المهدی بالله در سنه سبع و تسعین و مائتین شهر مهدیه بر آورد و پسر نبیره اش
المعز لدین الله معتمد بن منصور بن قایم مهدی در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه
در جنب آن شهر قاهره بساخت و معماران خادمش جوهر نام بود و حاکم اسمعیلی
که نبیره المهدی لدین الله بود درو عمارات فراوان کرد و در استحکامش
کوشیدند و در زینت و دران پهلو شهر حسنه ساخت و همه با هم پیوست و در اول
عهد مستنصر فاطمی در مصر هفت بند متواتر بسبب زیادتی آب نیل که قطعا با کم
نمی آمد و زراعت نمی شایست کرد قحط و غلا و وبای عظیم بود چنانکه یک رطل
بپانزده دینار رسید پس بکلی معدوم شد متغلبان ضعیفانرا میخوردند
و بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند و عمارات خراب گشت تا بعد ازان محل
زرع شد و امیر الجیوش بدر الجمالی در عمارات و زراعات سعی بلیغ نمود و آن
ملک را بحال عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه اثنی
و سبعین و خمسمایه تلافی آن سوختگیها کرد و آن مداین قلعه را بارو کشید و دورش

بیست و نه هزار و سیصد گز و اکنون آنچه داخل آن بارویست مصر خوانند و در
معجم البلدان گوید که عمارات مصر بمرتبه رسید که در روز یاده از ششهزار
مسجد و یکهزار و دویست حمام بود و در حدود عرب معظمترین بلاد شد هوای مصر
بگرمی مایلست و آبش از رود نیل و آن آبی شیرین و گوارنده دارد و بکثرت
ایستادن تغیر نپذیرفتی و در سرما بدان شهر بارندگی نبود و تا یکفرسنگ
نشیب و بالای مصر بحکم افسون نهنگ مضرت نتواند رسانید حاصلش غله و
پنبه و میوه و نیشکر بسیار بود و در حق آن شهر گفته‌اند تربها ذهب و
نساءها لعب و الکل من غلب به لوصر بر من القوم که مقام سحره موسی ع بوده
و قتلگاه مروان الحمار بر یکفرسنگی مصرست بر غربی شهر آیله که حق سبحانه
قوم آنجا را مسخ گردانیده جوانانرا بوزینه و پیرانرا خوک گردانیده بر
یکفرسنگی مصرست و کلام مجید از حالشان حکایت میکند وَاسْأَلْهُمْ عَنِ
الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ
تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ
لَا تَأْتِيهِمْ كَذَٰلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ
مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا
قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ
أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ
بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ فَلَمَّا عَتَوْا عَمَّا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا

قيادة خاسئين و از مصر تا ولايت مسافت بر اين موجبست تا اسكندريه
شصت و هشت فرسنگ تا برقه دويست و چهل و پنج فرسنگ تا طرابلس صد و
هشتاد و هشت فرسنگ تا قيروان **مرو** از اقليم چهارمست و توابع شام
در صور الاقاليم گويد هرون الرشيد عباسی ساخت شهری وسطست **المعث**
در صور الاقاليم گويد حصنی کوچکست عمر عبد العزيز مروانی ساخت **طرف الجنوبيه**
و آن هشت موضعست **بازار دشير بهمن** اکنون تماشا ميخوانند از اقليم دويست
بهمن بن اسفنديار ساخت **خط** جزيره ايست بدريای فارس نزديک هند
در زمان سابق آن جزيره قطيف و لحا از حساب بحرين بوده است اردشير
بابكان بران جزيره شهری ساخت نيزه خطی از انجا آورند و او از اقليم دوست
رام فيروز از اقليم دومست از توابع هند فيروز بن يزدگرد بن بهرام گور
ساخت **ريب خسرو** از اقليم دومست و از توابع هند انوشيروان عادل ساخت
سندسان از اقليم دوم و از توابع ملک هندست انوشيروان عادل ساخت
صدوه از اقليم دوم و توابع هندست و بر ساحل دريا ست اسكندر بن
داراب بن بهمن بن اسفنديار ساخت **فرشاور** از اقليم دومست از بلاد هند
شابور ذو الاكتاف ساخت **شرعه عدن** از اقليم اول و توابع يمن است
نوشيروان عادل ساخت **طرف الشماليه** و آن پنج موضعست **باب الابواب**
عرب آنرا سر فرس خوانند و بقولی دربند و بقولی فيلان و حاكم انجارا فيلانشاه
خوانده اند و مغول دمور قابو خوانند و از اقليم پنجم است طولش از جزاير خالدات

نه مه وعرض از خط استوا مح لهراسف کیانی بنیاد کرد ونبیره اش اسفندیار
بن گشتاسب بن لهراسف باتمام رسانید شهریست مثل تفلیس بعهد قباد بن فیروز
خراب شده بود وآنرا از خشت خام دیوار ساخته انوشیروان عادل تجدید عمارتش
کرد و باروی عظیم از سنگ و ساروج برآورد و دیواری متصل بارو ویکطرف
بدریا خزر رسانیده چنانکه کابیش نیم فرسنگ درمیان آب دریا و دیوار ست
ویکطرف برکوه قبق برده چنانکه دیگرا امکان گذر نمانده است بعضی مردم آنرا
سد یاجوج وماجوج خوانده اند واین روایت ضعیفست وتا غایت عمارت
انوشیروان باقیست وانوشیروان در سر باروی شهر در بروج جای نگاهبانان
بسیار ساخته است ونگهبانان موصلی ودیار بکری در وی نشانیده جهة دفع شر
خزریان وانوشیروان دران کوه چهارده کوشک بشکل قلعه دران کوه
ساخته ازان کوشکها بعضی برقرارست وآن نگهبانان زبان عربی نیز گویند
هوای باب الابواب گرمست ودر و از ارتفاعات غله نیکو باشد وعلفزارهای
خوب دارد ودواب ومواشی آنجا بسیار بود واکثر محصول ایشان ازانجا بود
بلنجر انوشیروان عادل ساخت سمندر از اقلیم پنجم است وبدشت خزر
در صحرای واقعست که مابین باب الابواب ورود آتل است انوشیروان
عادل ساخت در و بساتین بسیارست وانگور فراوانست ودر ماقبل در و
کثرت خلایق بوده است واکنون کمترست وازانجا تا باب الابواب چهار مرحله
واکنون آنرا سرای بانوسنجو انند وبروایتی دو فرسنگی بر برست وآنمقام

عهد اکاسره تخت آن دیار بوده است و بهرام چوبین منسوب شده و بر غیر از
باب الابواب میشمارند **صفدبیل** در دشت خدر از اقلیم پنجم است انوشیروان
عادل ساخت **قسطنطنیه** مسلم عبدالملک مروان ساخت از آن هنوز بر جا است

قسم ۲ در ذکر بلاد و ولایات مشهوره که در ممالک ربع مسکونست

اگرچه آن عمارات خارج ملک ایرانست و حکام ایران نیز ساخته‌اند از این کتاب
غرض از این شرح ایرانست اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان
هر زمانه است چنانچه معلوم گشته از آن نیز شمه با جمال و ایجاز یاد کرده تا کتاب
جامع فواید بود مناسبتر است و آنرا بر دو نصف شرقی و غربی یاد میکند و
فارق میان آن خطی تصور کردم که از قبة الارض حد جنوب خط استوا
دراند و بحر هند بریده ملک سراندیب را شرقی کرده بجزیره العرب و بحر قلزم و ملک
حجاز را غربی و بحر عمان و ملک یمن را شرقی گردانیده بر ایران بگذرد و
الان و جرکز و فرنگ و فلجه اسکندر را غربی دشت قبچاق و بحر خزر را
شرقی کرده دریای عالیطقون نیز گویند و جزایر طلسمات بریده بدریای محیط
پیوندد و این نزدیکترین خطی است بوسط ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه
معتبرتر و مشهورتر است ایراد کند و بر این شرح دهیم والله اعلم **نصف الشرقیه**
ذکر شان بترتیب حروف یاد کنیم **بدریه و سنوره و بلندور و الک و**
الیسوره و بوره بلاد و صحاری سیار است خلق هفتم اقلیم و در میان
بحر شرقی دریای عالاطیقون و بیشتر سکان آنجا صحرانشین اند و هوایی

در غایت سردی دارد و از انجا ارتفاعات اندکی و اکثر جاورس و حبوب
ضعیف و پنبه و انگور و دیگر میوه‌ها قطعا نباشد اما مواشی بسیار بود و بنای
معاش ایشان بر تله بجز مواشی و حصول معدنیات بود و از معدنیات
انجا بلور بیشتر و بلاد ساغون مملکتی وسیعست اندکی غله دارند **تبت**
مملکتی وسیعست و از اقلیم چهارم شهرهای بزرگ و هواهای خوش دارد
و از ارتفاعات غلات و میوه و حبوبات باشد و از بلاد مشهورش
جرجان و تغلیس بغایت بزرگست مردم انجا را کثرت بی نهایتست
پرلسان و ایغور ولایات و مساکن بسیارست و از اقلیم پنجم و ششم
و بلاد معتبرش بالو و الماق و هشتانق و خلخ و چکل و ملک فاریاب
که مقام ابونصر فاریابیست و اسمعیل حماد جوهری صاحب صحاح اللغه و
کاسان و تاتار و قم و شاعری در حق غلامان سنجری که در خیل کفار قراختای
سستی کرده اند گفته است **نظم** زهی شمشیرزن ترکان پردل

بنسبت از قم و تاتار کاسان   شما را پادشاه هفت کشور
رسانیده بمیری از نخاسان   ولی در کودکی بر سینه خفته
همه در پیش دکان رداسان   فلک کفران نعمتهای سنجر
طلب کرد از شما ناحق شناسان   مسلم نیست که چون بیرون شدند
بشمشیر و زخنجر از خراسان **تنکیب** مملکتی بسیارست از اقلیم
پنجم مغول آن را قاتین خوانند از بلاد مشهورست ری قبا و فراواس

شهرهای معتبر ست و در وعمارات بسیار و زراعات بیشمار و مردم صحرا نشین بعید

جرجت در مصنفات رشیدی آمده که مملکتی عریض و طویلیست با ملک

ختای پیوسته آنرا هفتاد تومان شمرده اند **چین** مغول سیری و عرب صین

خوانند مملکتی طویل و عریضست از اقلیم دوم و سیوم و چهارم و دار الملکش را

سمن خوانند از اقلیم دومست طولش از جزایر خالدات **قل ع** و عرض از

خط استوا **کح** مردمش بیشترین بت پرست باشند و بر دین مانی صورتگر

و در میان شان مسلمان و ترسا بود اما جهود نیست و غلبه و تحکم مسلمانان

و کثرت بت پرستانرا بود و در ان ملک علم صنعتها بدرجه کمالست

و دیگر بلاد بزرگش بسیار **ختای** مملکتی بسیارست از اقلیم چهارم و پنجم

دار الملکش خان بالیغست تا اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات **لکدع**

و عرض از خط استوا **مح ع** و آن شهری بزرگست و در اصل تخلد و گفته اند

قبلا قاآن بر ظاهرش شهری دیگر ساخته و از دیگر بلاد بلاد بزرگ مشهورش

تبکینک و جوی آب و ان درون شهرستست و تبکینک و قلعه شیکات و

طلمکو و غیر آن بسیارست **ختن** مملکتی بسیار فراخست و از اقلیم چهارم

و پنجمست از مشاهیر بلادش کاشغر و سکی بلاس و صیرم و ولایات بسیار

و توابع بیشمار دارد **خوارزم و جرجانیه** مملکتی بسیارست از اقلیم پنجم و

سردسیرست و دار الملکش ارگنج است و اکنون بخوارزم مشهورست

و در ما قبل اول نیل بس منصوره پس ارگنج گفته اند و شهرکات را جرجانیه

خوانند و دیگر بلادش هزاراسف و درغان و حاس و اردخمیش و سادوان
و توردان و کردان خاس و خانی اراه و کس و مردالعان و مهماد و خنوق که
مقام شیخ نجم الدین کبری بوده است و این قصبه کوچکیست و ولایات بسیار
و مواضع بیشمار دارد و ارتفاعات از غلات و میوه‌های خوب دارد بتخصیص
خربزه که بغایت خوب باشد **دشت قبچاق** باقلیم سادس متعلقست صحرای
و علفزارهای نیکوست بر شمال بحر خزر افتاده است و در و عمارات قری
اندکیست و اکثر سکانش صحرانشین اند از بلاد مشهورش خزر که آن صحرا را بدو
باز خوانند و دشت خزر گویند و برطاس و سوار و محال و سرای باتو و سر
ردرارس یکیا بهره زاده بود و اکثرش زمین هموارست ارتفاعاتش
اندک غله بود و جاورس و دیگر حبوب صیفی بیشتر و بهترست انگور و میوه
و پالیز بنادر بود و پنبه هیچ نبود اما چون علفزار نیکو دارد دواب و
مواشی فراوان باشد و معاش اهل آنجا از ایشان بود و هوایش سرد است
آبش از عیون و انهار از جبال ارتاق و ارماق مشهورست و اودیه
و اهل و مردم آنجا ترک اند اکنون بعضی دین اسلام یافته اند **دیار یاجوج و ماجوج**
از اقلیم هفتم است و خلف آبت و بلادش اندک و صحاری و اماکن فراوانست
ما بین بحر چین و دریای شرقست از مشاهیر اماکنش حصنی که در آنجا قحطان
در بند اند و دین اسلام دارند **سقسین و بلغار** دو شهر کوچکست از اقلیم ششم
و صحاری بسیار بدان منسوب اکثر موینه از آنجا آرند **سند** مملکتی بزرگست

و از اقلیم دومست و بلاد بزرگش منصوریه و ملتان و مهاور و میباطسه و قرشاد
و لکنور و قصدار و نهرواله و قس که در نبات و نبات و نیشکر بسیار بود
و ماردین و قاهل که در هو مور و نارجیل بسیارست و سرحد هندست و قصران
و قلندی و تیداهل و معان و فرح و قنلی و قلعه نهم که بتخانهٔ بزرگ هند آنجا
بودی و دیگر مواضع و بلاد و صحاری بیشمارست اهالی انجا اکثر زبان
فارسی گویند هوایش گرمسیرست و انواع حبوبات باشد **سقلاب** (صقلانیان) مملکتی بزرگست
و از اقلیم سیوم و چهارمست و ولایات بیشمار دارد و ارتفاعش انواع
بیشمار دارد و مردم انجا اکثر دین اسلام دارند **صغانیان** (سقلابیان) مملکتی وسیعست
و از اقلیم هفتم از بلاد مشهورش مدینة الفیل که آنرا قطانه گفته اند شهری
عظیم بزرگست و توابع بسیار دارد غله اندکی و صیفی نیکوتر آید **فرخار**
مملکتی است از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار و اهل انجا در حسن و خوبی
صورت درجهٔ کمال دارند و در خوباش گفته اند

گنه فرخاریان نیز هم نیست … بگویم گر توبتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست … ولیکن کس نمی یارد چخیدن
لب و دندان آن ترکان چون ماه … بدین خوبی نبایست آفریدن
که از ذوق لب و دندان ایشان … بدندان لب همی باید گزیدن

قرعه وسلنکاء مملکتی است از اقلیم ششم دارالملکش قرا قرم او کتای
قاآن ساخته است هوای سرد دارد و آبش فراوان و غله اندک بود
و حاصلش از حبوب صیفی بود علفزارش نیکو بود تا بره دان رسیدن که

یورت اصلی چنگیز خانست و علفزار اوست و او کتای قاآن دران شهر
عمارات عالیه کرده است از کوشک و سرای و امثال آن فراوان آنچه
نشسته و بوده آنرا قوری خوانده است **قندهار** مملکتی بزرکست از اقلیم
سیوم و چهارم بلاد بزرکش قراجاکوک که دار الملک اوست وزابلستان
و اعناب و دیکر ولایات و بلاد و صحاری بسیار ارتفاعش غله و اندکی
میوه باشد **کابل** مملکتی است از اقلیم سیوم و بلاد و مواضع بسیار دارد
ارتفاعش نیشکر و دیکر محصولات کرمسیری فراوان باشد **کشمیر** شهری
بزرکست از اقلیم سیوم و باره و خندق عظیم دارد و ولایات بسیار اقلیم سیوم
و چهارم از توابع اوست مردم انجا چون با ترک آمیخته شده اند حسن صورت
دارند و بغلبه حسن و فرط ملاحت مشهورند **کتمال** ولایات و صحاری
بسیار دارد از اقلیم ششم است و در و عمارات بلاد و قری کمترست
و سردسیرست مزروعات و مغروسات بنادر باشد اما دواب و مواشی
بسیار بود **ماچین** مغول تنکتاش خوانند مملکتی طویل و عریضست از اقلیم
اول و دوم و دار الملکش شهر خنساست و بعضی سیاحان کفته اند که ازان
بزرکتر شهر در ربع مسکون نیست و باتفاق در حد شرقی بزرکترین بلادست
و آنرا بحیره در میان شهرست دورش شش فرسنک باشد و در حوالیش عمارات
شهرست هوایش کرمسیرست ارتفاعش بیشتر برنج و نیشکر بود و خرما انجا
چنان معدوم و عزیز الوجودست که یکمن بد و من شکرینه بدل کنند و کوشت

ودلی شالوک م

شش م

دفوردلی

وخوردنی اکثر از ماهی بود گاو و گوسفند نادر بود و سخت گران باشد و در و
کثرت مردم چنانکه حاجی و حارس از الوف گذشته اند و بتومان رسیده و اکثر آن
قوم کافرند اما با قلت عدد قوة مسلمانان را بیشتر باشد ماوراء النهر مملکتی بزرگست
و از اقلیم چهارمست از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و سغد و خجند و زرنوق
و نود و کش و بدخشان و ترمد و اشناس و سکند و اسروشنه و اوزجند و انزار
و حاج و سنجاب و نسف و نخشب و طراز و ماراب و فناکت و سعاد و کتب
و در صور الاقالیم آمده که در زمان ما قبل بخارا دیواری داشته که قطرش دوازده
فرسنگ بوده و سغد مشهورست که از متنزهات جهان بوده است از بخارا تا سمرقند
هشت روزه راهست بر کنار آب باغ بر باغ بوده است و اهل ماوراء النهر
غریب دوست و صاحب مروت باشند و در آن مملکت بیست هزار مزرعه و دیه
بوده است و در اکثرش مردم سپاهی و مسلح بوده اند از آن از کثرت مخالفت
با کفار همه کس را سلاح ورزی لازم بوده است مکران مملکتی بزرگست از اقلیم
دوم و سیوم قسمتش دوازده مرحله دار الملکش مر بول طولش از جزایر خالدات
صح خ و عرض از خط استوا کز هوایش گرمست و آبش از رود و دیگر بلاد
بزرگش بیت و منصوریه و قلقهیر و زراعات و عمارات و قری بسیارست
بکس و باشقرود دو شهر بزرگست منسوب باقلیم هفتم و صحاری و مواضع
بسیار از توابع آنجاست هند مملکتی بسیار بزرگست بر و بحر و اکثر گرمسیر در فسحت
عرصه آن گفته اند که دانگی از معموره جهان باشد و درین کتاب چند ولایت

اوراکه مشهورترند یاد کنیم که کثرت مردم و لشکر انجا بیقیاس بود و بلاد
بزرگش دهلی از اقلیم دومست و اکنون تختگاه سلطان و شهری بس بعظمت
و دیپر از اقلیم دومست و زیتون سراندیب از اقلیم اولست و سومنات و
قنوج از اقلیم دوم و کنبایند و گجرات و جرغ و مار از اقلیم دومست و معبر
و معد و شور و دهلی و مارد و تلنک قلعه و شهریست بسرحد چین و در و کان ارزیز است
و بدین سبب ارزیز را قلعی خوانند و اورسونابه و دیگر بلاد معتبر و دلایات
بیحد و اندازه است چنانکه ملیبار و کوجرات و کنبایند هر یک هزار پاره
دیه توابع دارد **یمن** مملکتی بزرگست و همه گرمسیر از اقلیم اول و دوم دار الملکش
اکنون شهر تعز ست و در زمان سابق صنعا بوده و صنعا را آب و هوایی
چنان موافق بوده که چهار فصل در یکمقام میتوانسته اند و قصر غمدان که از
معظمات و منزهات جهان بوده در صنعاست و بر در کاهش نوشته بودند
وقد علمنا انا لا نخلد و لکن علمناه امرح ساعه عثمان علیه اللعنه خراب کرد
و کنیسه قلس که ابرهه صباح هم در صنعا ساخته بود از معظمات عمارات
جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت که عقل در و حیرت می آورده
سفاح اولین خلیفه بنی عباس آنرا خراب کرد و از و مال بیقیاس برداشت و شهر
عدن قصبه ایست که ما جون فرضه است و شهرت دارد و حضر الموت شهر کوچکیاست
و هود پیغمبر ع آنجا آسوده است و عمان بزرگترین شهریست از ان بلاد
و دریای عمان بدان منسوبست و بلاد مهره و ولایت بسیارست و شهر

393

بزرگش را سحر خوانند و ملک یمامه را در بعضی کتب از یمن شمرده اند و در چند جا
از حجاز در قصبه و قری یمامه دیوان جهة سلیمان علیه السلام قصری عالی
ساخته بوده اند از سنگهای عظیم دار الملکش یمامه بوده است و دیگر بلاد
یمامه قلج که مقام غس قبلان بوده و زروق و قرقرین واردن و دیگر
بلاد مشهور یمن چون قبلان و فرعان و قالمه و ملهاث در مسالک
الممالک آمده که بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مُشَيَّدَةٍ که در قرآن آمده
در زمین اعون مملکت یمن بوده است و حکایت عظمت و استحکام بروج
مشیده زاید الوصف بوده در کلام مجید در ذکر مرگ عاد استحکام آنرا
میفرماید که أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ
و در تفاسیر آمده که آن عمارت بادشاه رس از روی و مس و ارزیز و آهن
ساخته بود چنانکه هیچ منفذ نداشت و بر سر بارهاش چندین هزار پاسبان
نشانده بود و اصحاب الرس که در قرآن ذکر شان آمده بدو منسوبند و در
تاریخ قضاعی آمده که هلاک قوم عاد در زمینی بوده که ما بین عمان و حضر الموت است
و از حساب یمن نصف الغربیه و آن بیست و هفت مملکتست ارمینة الاصغر
از اقلیم چهارمست مشاهیر بلادش سیس و قهرس و طریون و دیگر بلاد
و ولایتی بسیار و مملکتی بیشمارست هوایش بعضی بسردی مایلست و بعضی
معتدلست و انواع زراعات و میوه الوان بسیارست اس و روس از اقلیم
هفتمست و بلاد بزرگش کوتابه و اوربار و دیگر بلاد و صحاری بسیار

و علفزارهای خوب و مردم آنجا اداواب و مواشی بسیارست و بنیاد معاش
آن طایفه برآنست و موینه روسی بسیار آرند درین ولایت **افریقیه**
از اقلیم سیومست مملکتش طویل و عریضست و بلاد مشهورش طرابلس و
مهدیه و بونس و باهرت و سلجماسه و مطیطله و قفصه و حمه و سماطه و بلشانه و
سوسه دار الملکش بوطاجنه بوده است و از غایت خوشی شهرتش بهشت
نسبت داشته اند و باروش از سنگ مرمر بوده است بزمان عثمان در حرب
مسلمانان خراب شد و از انوقت باز خرابست و از جمله عماراتش در رود و ستون
پیداست از مرمر دورش پانزده گز در علو چهل گز دیگر عمارتش را برین قیاس
توان کرد و اکنون دار الملکش افریقیه است **الان و سوداق** از اقلیم
پنجم است مملکتی فسیح و ولایتی طویلست و صحاری بسیار دارد و مردم آنجا
بیشتر صحرانشین باشند و دواب و مواشی دارند و معاش ایشان ازان باشد
اندلس از اقلیم چهارمست مملکتی طویل و عریضست و در صور الاقالیم گوید
که بزمان سابق اندلس را از حساب ملک روم شمرده اند و در عهد اسلام
مملکتی علیحده شد دار الملکش در ما قبل قرطبه بوده و در مغرب بزرگتر و پر
نفعتر و پرمیوه تر ازان شهر نبوده و بارو از سنگ داشته و در و مردم
مغول بسیار بوده و اکنون در و عمارات وسطست دار الملکش اندلس
وسلعه شده است و دیگر بلاد مشهورش جنان و سرقسطه و بلنسیه و لاوده
و فرح که وادی الحجاز نیز خوانند و قونکه و قرقشونه و قنطره و سطلیه و

سیم

قلعه

394

قلعه ایوب و مسمریه و قلسه و قاره و رحاله و توره و بارده و اسشجه و
فیروزنیه و قرنا که شهری بزرگست چنانکه سه جامع دارد و قریش نیز شهری
بزرگست و در و معادن آهن و سنک مرمرست و از میوهاش فندق بیشتر بود
و کحره کوره است و در و قصبات و قری بسیارست و از میوهاش زیتون بسیارست
و مدینه النحاس که از عجایب عمارات جهانست دران مملکت و آنرا دوره
چهار فرسنکست و علو دیوار زیادت از پنجاه کز و دروازه ندارد و بعضی
کفته اند که ذو القرنین اکبر ساخته است و اصح آنست که دیوان بفرمان سلیمان
علیه السلام کرده اند و مفسران در تفسیر آیه وَاَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَ
مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِاِذْنِ رَبِّهِ کفته اند از ان چشمه روی
کداخته بیرون آمده بارو ساخته شد و بنی آدم انجا کمتر رسند و در عهد
بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود خلیفه را از حال آن حصار خبر داد خلیفه با او
کسان فرستاد از اندرون حصار آواز غلبه میشنودند اما از استحکام حصن
دخول در وی میسر نبود و هر کرا بحیله و تزویر بر سر بارو فرستادند قهقهه
زد و در اندرون حصار افتاد پس شخصی را امال کران پذیرفتند و نردبانی
ساختند چنانکه بر فرازش درون حصار توانستی دید و آن مرد را ریسمان
محکم در میان بستند و بر انجا رفت چون در درون حصار نکرید او نیز قهقهه
زد و خواست که در اندرون حصار افتد ریسمان بکشیدند آن مرد دو پاره شد
نیمی در درون افتاد و آن نیمه که بر ریسمان بسته بود بیرون بماند و اصلا از

درون حصار حالی معلوم نشد آن نواب با خلیفه کفتند مکر سلیمان علیه السلام
دیوان را در حصار محبوس کرده است و این افغان ایشانست زیرا که نزدیک
مدینه النحاس بحیره بسیار مواجست و در کردش نی فراوان رسته پیش ازین تفحص
هم در عهد بنی امیه موسی بن نصر ملاحان را دران بحیره فرستاده بود و ازو
ظرفی چند بر آورده بودند از مس و قلعی ساخته و مهر کرده چون آنرا می شکستند
زرین با سلاح سوار یا پیاده پیدا میشد و میکفت یا نبی الله ما نعاد الیک
فقط فهم کردند که سلیمان پیغمبر ع دیوان را انجا محبوس کرده و هم نزدیک
مدینه النحاس دو لوح از سنک ساخته اند و بر انجا احوال انبیا علیهم السلام
و ذکر پیغمبر ما صلی الله علیه و اله نیز نوشته و وصایای بسیار مفید آورده
و این تاریخ از نقلهای معتبرست و در عجایب المخلوقات کوید سبب قهقهه
زدن مردم بر روئیه مدینه النحاس انکه درانجا کوه سنک با هیبت است
و خاصیت این سنک چنانکه هر آدمی را که نظر بران افتد قهقهه زند و
خنده ناک شود و چندان بخندد که بمیرد و دیوان از ان سنک لذتی
عظیمست و در معجم البلدان آمده که جزیره قالیس بغربی اندلس است
و در و طلسمی ساخته بودند که مانع دخول اهل بربر بود بدان ملک زیرا که اهل
آن ملک را از بربریان آسیبی عظیم رسیدی و در سنه اربعین و خمسمایه آن
طلسم باطل شد بادیه العرب جبال و صحاری بسیارست از اقالیم دوم و سوم
طولش از حدود شام تا بحر فارس و عرض از مکه تا نجف و هر یک کمابیش دویست

شکلی م

فرسنک مسافت دارد وسکانش اعراب صحرا نشین اند و قبایل بیشمار و اکرچه
آن دیار کرمسیر ست عظیم و بی آب اما هوای در غایت خوشی دارد و از خوشی
هوایش کفته اند قالت الطاعه انا انزل بالشام فقالت الطاعون
انا معک و قال الخصب انا انزل بالعراق فقال النفاق انا معک
و قال الصحه انا انزل البادیه فقال الشحنا انا معک و بنا برین سکان
انجا رنجوری کمتر بود و در بیمغنی کفته اند قیل لحکیم ما بال اهل البادیه لا
یحتاجون الی الاطبا قال لان جسم الوحش لا یحتاج الی البیطاره و دران
مقام زرع و غرس نادر بود و عمارت در موضع چند معدود ست و معاش
ایشان بر نتایج شتر و سایر دواب و مواشی و لحوم وحوش صحرایی مثل
سوسمار و غیر آن باشد و بدین سبب لعانناک باشند **بربر** مملکتیست از
اقلیم اول و دوم و از بلاد مشهورش قابس شهری بزرکست و بر ساحل بحر است
و آب بسیار دارد و در و کما بیش ششصد آسیا ست و دیکر شهرهای بزرک
و کوچک بسیار ست **چرکز** مملکتیست باقلیم ششم منسوب صحاری و
علفزار بسیار و سکانش را معاش از مواشی و دواب بود **حبشه** مملکتیست
باقلیم اول و دوم دار الملکش از اقلیم اول طولش از جزایر خالدات **مه ع**
و عرض از خط استوا **ل ع** و آن شهر بزرکست و ولایت و بقاع بسیار دارد
و از مشاهیر ولایتش بکا دریلع و حبلا و قصبات بسیار دارد **حجاز** مملکتی است
باقلیم دوم و خلاصه آن مکه و مدینه است شرفهما الله تعالی و شرحش در قسم اول

ر
بغایت بی باک باشند

یاد کرده شد و دیگر بلادش طایف و بجران که مقام اصحاب الاخدود بوده
و خجر که مقام بنی ربیعه است و قصبه لحمه و تهامه و دیگر بلاد و صحاری بسیار
و مردم آنجا را معاش از تجارت دواب بود **حمیر** مملکتیست طویل و عریض
باقلیم اول **سبا** مملکتیست باقلیم دوم و سیوم و ذکرش در کلام مجید آمده
قوله تعالی لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ
شِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ
رَبٌّ غَفُورٌ **شام** از اقلیم سیوم و چهارمست و دار الملک شهر دمشق
و شرحش از پیش رفت دیگر بلاد بزرگش حمص و حماه و حلب و عکه و سکمیه
و انطاکیه و لاذقیه و احقاد و قیسرین و طبریه و شمشاد و بلغا و تنوخ و صور
و طرسوس و بعلبک و مرعش و رحبه و درحادم و تبره و مدمر و اذرع و از عظیم‌ترین
عمارتی در آن ملک کنیسه و جامع انطاکیه بوده است و در رساله ملکشاهیه
آمده که در جامعش ستونی یکپاره مربعیست از چوب صنوبر دیدم در بلندی
چهل گز و هر ضلعش یک گز ساخته و در کنیسه گنبدیست چهل گز در چهل گز
بعلو هشتاد گز طبقه اول آن عمارت از سنگ تراشیده بر آورده و طبقه
دوم از آجر و گچ و طبقه سیوم چوب مسقف کرده اند و بامش بقلعی اندوده
و دیگر عمارات آنجا را بدین قیاس توان کرد و بشهر تدمر هم عمارات عالی عظیم
بوده و در صور الاقالیم گوید که بزمان سابق ملک شام داخل مملکت روم
بوده است و در عهد اسلام باز داخل ایران بود تا در سنه احدی و سبعین و خمسمائه

آل ایوب داخل مصر گردانیدند و از آن وقت باز با مصرست حصن تبوک سرحدست
میان شام و تهامه و اصحاب الایکه آنجا بوده اند و شعیب پیغمبر علیه السلام
بر شش مرحله آنجاست و قبیله مدین بدانجا منسوبند و بقولی بمدین ابرهیم خلیل
منسوبند و آن موضع نیز بدو نسبت یافته و در مدین چاهیست که موسی علیه السلام
جهة دختران شعیب ع از آنجا آب کشیده و این قصه مشهورست و در قران مذکور قوله تعالی
وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ
وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا
قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّىٰ يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ فَسَقَىٰ
لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّىٰ إِلَى الظِّلِّ و صخره موسی علیه السلام بقولی در انطاکیه
بوده و غار اصحاب کهف در حدود کوه طرطوس **صعید و بلاد عبد المومن**
مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و دار الملکش و بلاد مشهورش وبار و دیگر مواضع
و قصبات بیشمار و بیشتر آن موضع گرمسیرست و مردمش دین اسلام دارند
و در زهد و تقوی درجه عالی دارند و هیچ کاری خلاف شرع از ایشان ظاهر
نگردد **طرابلس** مملکتیست از اقلیم دوم و سیوم و از بلاد مشهورش قران و
ولایات بسیار دارد **طنطله** خوش شهریست بر سر کوهی و اکثر عمارتش از
سنگ کرده اند نزدیک نهر ساخته اند و آن رود در بزرگی بدجله نزدیک بود
از اقلیم پنجم است و در بعضی کتب آنرا از ولایات اندلس نهاده اند و درو
چندین مملکت علحده از مواضع و نواحی فراوان از توابع اوست و در صور الاقالیم

گوید که دران ملک سمور بسیار بود **طنجه** مملکتی بزرگست از اقلیم دوم وسیوم
و دار الملکش شهر طنجه بر نواحی و مواضع و قصبات بسیار توابع دارد **زنگ**
مملکتی بزرگست از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلف آن دار الملکش بزنطیه
که اکنون آنرا قسطنطنیه خوانند و در وقت قیصر روم که قسطنطین نام داشت
ساخته و استنبول نیز گویند و از اقلیم ششم است طولش از جزایر خالدات
لوک وعرض از خط استوا **مح ع** طالع عمارتش سرطان و در مسالک الممالک
آمده که آن شهر بر جزیره افتاده که سه طرفش شرقی و جنوبش متصل بحر روم است
و شمال با خشکی پیوسته و از طرف شرق تا غرب طول آن شش فرسنگست
و آن شهر دو بارو دارد بلندی باروی درونی هفتاد و دو گزست
بعرض دوازده گز و یکهزار و دویست و پنج برج دارد و بر هر یکی دیدبانی
ملازم و بلندی باروی بیرونی چهل و دو گز بعرض هفت گز و فاصله در میان
هر دو بارو شصت گز و دران شهر کنیسه بنام فطرس و بولس حواریان
ساخته اند طولش سیصد گز بعرض دویست گز و بلندی دیوارش کما بیش صد گز
و سقف و روی دیوار درونی مقام صدر آن کنیسه از مس ساخته اند و دران
شهر کنیسه دیگرست که آنرا بیت المقدس خوانند طولش یک میل که در و
مطبخ قربان ایشانست و نزدیک آن مطبخ تخته از سنگ سبز زرد مانند
طولش بیست و چهار گز در عرض شش گز در دیوار خانه صدر آن مقام نشانده
و برو شکل عیسی پیغمبر علیه السلام و مادرش مریم نگاریده و در جوارش دوازده

تمثال

397

تمثال بر اشکال جواریان از زر و طلا ساخته اند طول هر یک دو گز و نیم
و هم چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده و درین کنیسه بیست و هشت
در از طلا و قرب یکهزار من از مس در روی نشانده بیرون از آنچه از عاج
و آبنوس و صندل و ساج و غیر آن کرده اند درین شهر کثرت چندانکه زیاده
از چهار هزار حمام داشته و کنیسها در جواران بوده فلسطین مملکتی بزرگست
و باقلیم سیوم منسوب بفلسطین بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و بقول
این فلسطین از نسل حام بن نوح علیه السلامست و بروایتی دیگر از نسل
یافث بن نوح ع بوده و در بعضی کتب ملک فلسطین را از شام شمرده اند
و در بعضی آنرا مملکتی علیحده گفته اند دار الملکش شهر بیت المقدس و
شرحش در قسم اول آمده دیگر از بلاد مهورش کنعان و رعده و رمله و
ملعا و عره و عسقلان و بادیه و سلیم و مصعه و از انجا که دار الملک
جباران موسی علیه السلام بوده بقولی دار الملکش بلعا بوده و بلاد قوم
لوط باکثر روایات در فلسطین بوده و در جنوب بیت المقدس مایل بشرق
و لاتیست بغایت خوش و مرتفع بقولی هفت پاره شهر بوده است
و بدیگری پنج پاره صنعه صعوه عمره دوماه سدوم و آن معظمترین بلاد
بوده و در هر یک انبوهی تمام و هر یک را قرای بسیار از توابعست و سبب
خرابی آن کثرت لواطه و نافرمانی حق تعالی بحکم خدای مشهورست و در
تواریخ و تفاسیر مسطور اکنون آنرا مؤتفکات و زمین مغلوب میخوانند

و در و هیچ رستنی نبود و تبرک عظیم دارد و لا شک زمینی که محل غضب خدای
کرد چنین باشد و بعضی روایات این بلاد در مغاره بوده که مابین کرمان و
قهستانست و جای نشست قطاع الطریق این روایت ضعیفست و در
فضیلت فلسطین در تفسیر کلبی آمده قوله تعا یَا قَوْمِ ادْخُلُوا الأَرْضَ
الْمُقَدَّسَةَ الَّتِی لَکُمْ و قوله تعا إِلَى الأَرْضِ وَ بَارَکْنَا فِیهَا
لِلْعَالَمِینَ در شان فلسطین منزل شده **قسط** از اقلیم دومست و مملکتی
طویل و عریض و فسحتی هرچه بیشتر دارد **قراقرم** از اقلیم هفتم و ماورای
آنست و ولایتی طویل و عریض و بیشتر سکانش صحرا نشین اند و بلاد و قری
کمتر دارد و معاش ایشان بر دواب و مواشی است **قیروانه** شهری معظمست
و باقلیم سیوم منسوبست و دار الملک بنو اغلب بوده و ایشان بر ظاهر
شهر زواده ساختند و هر دو با هم پیوسته گشت و بلاد و ولایات بسیار
از توابع اوست مثل قابس که یک فرسنگی دریاست و شهری بزرگ و خوش
و در و جامهای خوب بافند و میوهای فراوان باشد و رویله و قصر قیروان
و رقاده و رصافه و غیره ولایتی بسیارست قلزم شهریست
از توابع مصر و اقلیم دوم بر ساحل بحر قلزم و آن دیار را بدان شهر باز
میخوانند و انجا را عار لبنان البحر خوانند و اگرچه آن شهر از توابع مصرست
جهة معروفی آن شهر شرحش علیحده نوشتن بهتر نمود **مصر** مملکتی طویل و
عریضست باقلیم سیوم و شرح مصر و اسکندریه در قسم ثالث گفته شد

398

ازان بلاد مشهورش مثل دمياطه و نيف و عريش و روين و بهى و امله و قوه
و حمر و قبشه و تعط که وقف علويانست در معجم البلدان آمده که دران
ملک غیر ازان موضع و صلبت الحموشی وقف نیست و الفیوم که بوقت یوسف
پیغمبر علیه السلام صحرای بی نفع بوده یوسف علیه السلام بامر حق تعالی
جوی از نیل اخراج کرده در مدت هفتاد روز فرعون علیه اللعنه گفت
هذا عمل الف یوم الفیوم باشد و یوسف علیه السلام بران جوی ولایات
بسیار ساخت و مدار مصر اکنون بر ارتفاعات انجاست و آغاز ولایت
از مصر کهنه است **مغرب** از اقلیم اول و ماقبل اوست و مملکتی فراوان
بی اندازه بلاد بزرگش مدینة الفیل و آنرا قطانیه خوانند شهری بزرگست
و درو کنایس عجایب بسیار و عانه و طراط و قصر الفلوس و دیگر بلاد
بزرگ در صور الاقالیم آمده که در مغرب نزدیک خط استوا و سعاله
الریح مغاره ایست قرب پانصد فرسنگ در پانصد فرسنگ و در وان
کثرت ریگ روان و گرما و خشکی زیادت عمارتی نه و بعضی روایات آنرا
مغارة الریح گفته اند و از رسول صلعم رویت شنو قال حین یاوی الی
فراشه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
و اتوب الیه غفر الله ذنوبه و ان کان مثل البحر و در جامع
الحکایات آمده که بیکی از آن مغاره ریگ روانیست که یک راه بیش ندارد
و آن راه جز در هفته روز شنبه گذر ننهد و در میان آن ریگ شهریست

ودر وهمه زنانند واگر مردی انجا رود از اقتضای آب و هوا از مردی بیفتد و باندک زمانی بمیرد و تناسل ایشان از چشمه ایست که چون دران نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر احیانا پسری آید هم بطفلی بمیرد چون آن زنان از حیض پاک شوند اگر دران چشمه ننشینند دوم روز باز حیضشان معاودت کند و چندان خون برود که بیم هلاکشان باشد قدرت حق تعالی آن زنان طالب شهوت نیستند تا بمرتبه که اگر زنی از ایشان بدین ولایت ولایت رسد چون مردی با او دخول کند عظیم برنجد اما چون مدتها انجا باشد و با این آب و هوا خوی کند او را نیز آرزوی مرد پیدا شود و ایشان دین اسلام دارند و در کار طاعت و عبادت درجه عالی دارند و هر کاری که جهة نظام امور دنیوی مردانرا باید کرد از فلاحت و صناعت و غیر آن انجا همه زنان کنند هر چیز شان که حاصل شود همه را با هم شرکت بود و بزرگی خودی و نزاع جهة سود و زیان در میان ایشان نیست و زیادت جویی و تنعم طلبی و زینت خواهی و زله بندی بمعتقد ایشان حرامست و الحق خوش مذهبی و روشی دارند و چنین زنانرا بر بسیار مردان ترجیح و تفضیلست کو شعر
من حالهن و بدیگران مغاره هم در ریگ روان شهری دیگر ست و درانجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل ساکنند و ایشان بعد از غرق شدن قبطیان از خدای تعالی درخواسته اند که یارب ما را دیگر در میان مردم مبر و بدیشان مشغول مکردان و بجایی فرست که بی تشویش و وسوسه شیطانی ترا پرستش

توانیم کرد لطف یزدانی ایشانرا از وساوس شیطانی رهانیده و بدان زمین
رسانیده است و آن ریگ را سد ایشان گردانیده که در هر سال یکروز بیش
راه بدین ولایت ندهد و آن نیز از بهر آنکه تا مردم گاه گاه از حال ایشان واقف
گردند و در طاعت حق سبحانه با ایشان موافق گردند و در قرآن در حق ایشان
آمده است وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ
يَعْدِلُونَ و در کتب معراج آمده که رسول صلعم بدان شهر رسیده و آن قوم
را دیده است و ایشانرا بدین اسلام در آورده و در میان ایشان سؤالها
و جوابها رفته اول پرسید که خانهای شما را که همه یک بالا و یکرسم و شکل
بی تکلف می بینیم و بهیچ مرتبه شرف بر هم ندارد سبب چیست گفتند سبب آنکه
همه از یک نژادیم و جز از بهر پرستش حق از مادر نزادیم و در پرستش
هیچ فضیلت بر هم نداریم و درین مهمانخانها بر رهگذریم و راهگذری و
سفری را دل بر مرحله نهادن و آنرا تزیین دادن از چه بود گفت بر در همه
خانها گورها می بینیم چرا چنین کرده اید گفتند جهة آنکه از مرگ فراموش نکنیم و در
عمل کوشیم که از آن در گور حله رحمت پوشیم گفت طاعت بی خورش و پوشش
حلال نبود و در معرض قبول نیفتد خورش و پوشش شما از کجاست که بی شبهه بود
گفتند ما همه از اهل یک خانه ایم که مؤنت همه بر خداوند آن خانه بود خانه
خدای ما خدای تعالی است و رزق ما بر دست ما تخم غله و پنبه و دیگر چیزها در
صحرا زرع کنیم آبش حق تعالی از هوا دهد ما آنرا بورزیم و برداریم و همه را یکجی

نهیم و بقدر حاجت از و هر کس بر میگیریم و خدای تعالی برکت میدهد و تا سال دیگر
ما را کفاف میباشد گفت گوشت خوردنی از چه سازید گفتند گوسفندان در صحرا داریم
و همچون غله وغیره در میانست و همه راست اما اکثر قوم ما حیوانی کمتر خورند
گفت ترازو و پیمانه در میان شما باشد تا هر کس داند که چه قدر میبرد گفتند نه چون
هیچکس زیاده از احتیاج نمیبریم بپیمایش چه حاجت بود گفت درینجا
پیشه وران باشند یا نه گفتند همه پیشه ور باشند اما متاعشان فروختنی
نبود که جهة همدیگر بقدر در بایست سازند گفت شما را قاضی کیست گفتند قاضی و
حاکم جایی باید که میان شان نزاعی بود چون ما همه عیال اللهیم و ما یحتاج ما بقدر
حاجت او میدهد ما را با هم چه نزاع باشد اما در ان انصاف باید داد تا بقاضی
و حاکم محتاج نشویم گفت چون قاضی و حاکم نیست اگر از یکی جریمه صادر شود حکمش
چگونه کنند گفت تا غایت که بشرف دین اسلام نیافته بودیم لطف یزدانی ابواب
وساوس شیطانی بر ما مسدود گردانیده بود و بی وسوسه شیطان عصیان
از آدمی صادر نشود اکنون که بشرف دین اسلام مستسعد گشتیم امیدواریم که در
طاعت درجه عالیتر از زمان سابق گردد و هیچ معصیتی لاحق نگردد گفت اینجا
طبیب باشد گفت نی رنج و راحت بفرمان خدای تعالی است اگر رنج مرگ آید
بیشک طبیب آنرا دفع نتواند کرد و اگر مرض الموت نبود خود بطبیب حاجت نیفتد
طبیعت خود آنرا دفع کند درین زمان آواز گریه از جایی بگوشش رسید و آواز
خنده از جایی سببش چیست گفت خنده بر ان بود که شخصی با ایمان رحلت کرد

گفت ح

وگریه براکه فرزندی متولد شد نمیدانیم که با ایمان خواهد رفت یا نه حضرت رسول
چون در همه امور نیکو کار و کردار و پاک اعتقاد و دین دار یافت در حق ایشان
بنیکوئی دعا کرد و روان شد اللهم اغفرنا بحرمة حسن اعمالهم و اشغلنا بطاعتک
بامثالهم معترفا بربوبیتک و ملائکتک برحمتک یا ارحم الراحمین **هرمان**
بحدود مصر است و از اقلیم سوم و از عجایب عمارات جهان در تاریخ مغرب گوید
که بعضی گفته اند که ادریس پیغمبر علیه السلام ساخته است و بر بیرون در برابر احجار
ان مرمها اشکال و نمودارات اکثر صنعتها منقوش گردانیده تا چون
جهان را از واقعه طوفان و غیر آن خرابی رسد و نسل منقطع گردد و صنایع پوشیده
ماند چون باز قومی پیدا شوند آن اشکال و نقوش ایشان را دستور آن صنعتها
گردد و بعضی گفته اند که از عمارات فراعنه است علیهم اللعنه و طرز خوابگاه ایشان
و از چندانی استحکام غرض انکه امتداد زمان آن عمارات را ناچیز نکرده اند و
و اشخاص آن موتی ظاهر نشود و پوشیده ماند که سبب قدمت بانیش معلوم نمیشود
زیرا که کتابتی در آنجا منقور است بخطیست که باین عهد کسی نمیتواند خواند و
بدین سبب حقیقت آن سخنها معلوم نمیگردد و در تاریخ بنای آن در افواه
مشهور است که بنی هذا الهرمان نسر الطایر فی السرطان بدین دلیل چون اکنون
نسر طایر در آخر جدی است و هر برجی کم از دو هزار سال نمیتواند برید اگر هیچ دور
تمام نکرده باشد از تاریخ عمارتش تا اکنون زیادت از دوازده هزار سال
بود و العلم عند الله تعالی هفت گنبد ست بزرگترین آنرا هرم معبد و م خوانند

در مسالک الممالک و در تاریخ مغرب و غیر آن گوید چهار صد ذراع در چهار صد
طول و عرض دارد بمقدار شصت گز بلندی در عرض سی گز است و سی گز شاه
دلی رفته بعد از ان شکل گنبدی تیز در آورده چنانکه هر ضلع آن مثلثی نماید
و علوی آن هرم چهار صد گز است و بمقدار بیست گز در بیست گز در میان
گنبد بیتی زیرش مربع و بالاش مثمن گردانیده پس همه را گنبدی در آورده
و چنان باندام سنگها را برهم نشانده که گویی یکپاره است و درز و وصل
ندارد و در نشیب آن سردابه که عمقی عظیم دارد و بریسمان در ان توان رفت
و در و قبور موتی است و بعضی از اعضا و عظام هنوز برقرار است و آن از
خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار آن هرم تمام آکنده است و غیر از ان
گنبدی در ان هرم هیچ تجویفی در ان پدیدار نمیدهد و از سنگ تراشیده ساخته
هر سنگ که درازیش بیست و پنج گز و عرض سه گز و از سنگ سرخ منقط بسواد
ساخته اند و هرم دیگر برین شکل مربعی که ذکر رفت که درازیش صد گز در صد گز باشد
و مسطور است که هرم بزرگترش سیصد سال و کوچکترین هشتاد سال تمام
شده است و دیگرها برین قیاس **یونان** ولایتی طویل و عریضست از اقلیم
پنجم و ششم و در و خلقی انبوه بوده حکمای فراوان از انجا خاسته اند و علوم
بسیار حل کرده مثل ریاضی و الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه
و رمل و تاریخ و هیأت و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر بزرگ آن را
ماقدونیه گویند خاصیت هوای آنرا صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ

وزیادتی

1101

وزیادتی عقل و حکمت بوده است اسکندر بقوت فتح بلاد جهة کثرت
حکمت اهل انجا را از فتح عاجز شد و چون آن زمین از رکو یافت از دریای
روم و فرنک ممری برید تا آن دیار غرق شد و بفلیجهٔ اسکندر مشهور شد
و بعضی کویند که فلیجهٔ اسکندر آنکه دریای روم و فرنک میخوانند و بر اقلیم
رابع و خامس و سادس و سابع واقعست و بریده اش که اسکندر ساخته
انکه مقبره هرقیشی میخوانند و محاذی خلیج رقاق و بحر محیطست و علمای
هیات این روایت ضعیف نهاده اند و فلیجهٔ اسکندر را بهر روایت نخست
نهاده اند نقلست که چون کشتی بزمین باقدونیه عبور کند از خاصیت
هوای آن ساکنان کشتی را جمیع احوال و اعمال کذشته بخاطر آید والعلم
عند الله تعا **خاتمة الکتاب** بوصف عجایبی که در بر و بحر ربع مسکونست
و اکرچه بعضی ازین روایات را عقل بدشواری پذیرد اما بمعنی قدرت
الله تعالی لانهایة لها باعتقاد مقبول باید داشت و آن مشتملست بر
مخلصی و مقطعی و مختتمی **مخلص** در ذکر عجایبی که در ایران زمین است
و هر مملکتی را علیحده یاد کنیم بعون الله تعالی و حسن توفیقه **خراسان و
قومس و مازندران و قهستان** پنج فرسنکی دامغان چشمه ایست که آنرا ایزد
خوانی خوانند اکر از نجاسات چیزی در و افکنند باد و سرما و باران کی پیدا
شود و چون بر دارند فرو نشیند و چندانکه نجاست بیشتر باشد باد و سرما
بیشتر بود و اینمعنی در ان ولایت مشهورست **دیکر** در عجایب المخلوقات

آمده که چشمه ایست در میان غزنین و چیپال همین خاصیت دارد **دیگر**
هم در انجا آمده در دیه سانک بولایت دغدا از نوابع مازندران
در حمام آب گرمانند جمعی که آب آورند اگر از ان گرمابه چیزی نه پذیری پی سپرند
آب سبوی او و هر که در عقب او باشد گنده شود و هر که در پیش باشد
آبش خوش ماند **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ
در سنه ثمان و عشرین و خمسمایه زنی بچه آورد مثل یک نیمه آدمی چنانکه از
فرق تا قدم دو نیمه کنند و در سال دیگر بچه آورد و بیک تن دو سر و چهار
دست و دو پای **دیگر** در قبله دامغان بسه فرسنگی چشمه ایست که اگر آب
بیک نوبت که در و نشیند از جرب خلاص شود و صاحب قولنج را نیز مفید سبب
دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده و در تحفه الغرایب که در دیه املاستان
ما بین اسفراین و جرجان غاریست از دیک پل آب بیرون می آید در هر چند
سال بی موجبی بسته شود و چندگاه در بند باشد تا اهل آن دیار مرد و زن
لباسهای خوب پوشیده با سازهای ملاهی شادی کنان بر در غار روند
و نوبتی چند سماع دارند همان روز آب روان شود **دیگر** در عجایب المخلوقات
و معجم البلدان آمده که در نامیان چشمه ایست هرچند نجاسات در و افکنند
قبول نکند و بر خشکی افکند و اگر خواهند که نیک در میانش افکند
مگر با کنار نتوانند افکند پای بلغزد و در وافتد و غرق شوند **دیگر** در
حدود هرات دو پشته است در پهلوی هم یکی را ایران خوانند و دیگر را

توران در هر سال که لشکری از توران با ایران خواهد آمد سنکی از پشته
توران بکلد و غلطان شود و چنان بر پشته ایران زند که آوازش اکثر
سکان آنجا بشنوند دیگر صاحب معظم خواجه عماد الدین خوافی حکایت
کرد که نزدیک هراة در کوه چاهیست بادی عظیم از انجا بیرون می آید
چنانکه اگر چند من سنکی درو افکنند قوة باد آنرا بر بالا افکند و بدین سبب
کسی قعر آنرا در نیافته است دیگر دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در
کوه دماوند چاهیست عجب عمیق چنانکه قعر آنرا کس ندانسته است بیرون
از انجا دودی بر آید و بشب آتش و اگر چیزی درو افکنند قوة بخار آنرا
بر بالا افکند دیگر چشمه چشمه دارد بولایت در عجایب المخلوقات
گوید که غسل بدان آب تب ربع زایل کند دیگر چشمه ایست بسبستان نی
بسیار درو میروید چندانکه در آبست سنک شده و آنچه بیرون آبست
نی مانده دیگر در بسطام در مزار شیخ المشایخ ابو عبد الله دستانی بر سر کور
او درختی خشکست چون از فرزندان شیخ المشایخ یکی او فات رسد از آن
درخت شاخی بشکند ایشان نیز بوصیت مشغول شوند گویند که آن درخت در
اول عصای حضرت پیغمبر بوده و نسل بر نسل بحضرت امام جعفر صادق علیه السلم
رسید و حضرت امام بابا یزید بسطامی داد و بایزید وصیت کرد که بعد از و
کابیش دویست سال از داستان درویشی خیزد این عصا بدو دهند چون
چون شیخ المشایخ داستانی بظهور پیوست آن عصا بدو رسید و بوقت وفاتش

بوصیت او در مدفن او در پیش سینه اش بزمین فرو بردند درختی شد و شاخها
بسید در قرب عشر شاخی از و ببریدند آن درخت خشک شد آنکسان که آنرا
بریده بودند اکثر در همان روز هلاک شدند و از آن وقت باز آن درخت را
این خاصیت موجودست **ذکر عجایبی که در عراق عجم و کردستان و لرستان و**
جیلانات در عجایب المخلوقات آمده در دیه ... بولایت همدان بحدود
نهاوند چشمه ایست که همان خاصیت چشمه دیه سیاسنگ و غند دارد و همان
کرمان در ره گذر آن چشمه اند **دیگر** در میران از توابع لرستانست
چشمه ایست که چون در ولایتی دیگر ملخ آید و مردم که بر ایشان خمر و زنا زنده
باشد بروند و از آن چشمه آب بردارند و بولایت ملخ رسیده چنانکه بزمین
نهند مرغان سار در پی آن آب بروند و ملخ را دفع کنند و این معنی در مملکتها
شهرتی دارد و گویند که سلیمان پیغمبر علیه السلام با ملخ شرط کرده که دیگر
خرابی نکنند و آن چشمه را گواه گرفت و سار را مقرر کرد که اگر ملخ خرابی کنند
آنرا دفع کردن از لوازم شمرند و این خاصیت از آنست و العلم عند الله **دیگر**
چشمه ایست در ولایت خشنجان و طوالش که آبش چون مسافتی برود سنگ گردد
و خوردنش در زمستان مضر نیست **دیگر** در دیه عبدل آباد خرقان همدان
چشمه ایست که آبش بمقدار قامتی بربالا میجهد و هرچه در و افکنی آنرا بربالا
می اندازد **دیگر** بحدود مسورتق جاهیست و کبوتران بسیار و قعرش را
کس ندانسته در روز یاد نان از پانصد گز فرو روند از غایت سرما دیگر نتوان رفت

عوام گویند کیخسرو جام گیتی نما در انجا نهاده است و در انچاه رود آب میرسد
دیگر در عجایب المخلوقات آمده است که در کوه نهاوند همدان شکافیست هرگاه
که مردم آنجا و در آب محتاج شوند جهة زراعت یا آسیا بدر شکاف روند
و ببانگ بلند آب طلبند آب از آن شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل
کردند همانجا روند و گویند آب کافیست باز ایستد دیگر هم در انجا آمده که
همچنین چشمه ایست ما بین ری و رستمدار دیگر چشمه ابو مشکی در قزوین
بوقت خربزه آنجا روند و از انجا آب خورند اسهال آورد و در عجایب
المخلوقات آمده که اگر از آن آب بجای دیگر برند این خاصیت ندارد در صور
الاقالیم آمده که در ولایت قزوین در دیه پارسیلین جامه و غیرها رنگ نمیگیرد
و در ارست آهن جوش نمیگیرد و در کجان شبنم نمی افتد و همه یکفرسنگ بین اند
دیگر در دیهی بولایت قولنجان قومشه در عهد اولجایتو سلطان دختری را
بوقت بلوغ زهار درد کرد بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از او بیرون
آمد و مردی شد و همچنین در جامع الحکایات آمده که در بغداد مرد محمد ناجی را
دختری بود در حالت زفاف از قوت شوهر از و آلت رجولیت پیدا شد
و پسر شد و زن خواست و او را فرزندان آمدند دیگر در دیه بیغان بولایت
قزوین مردابیست دورش هزار گز باشد و در میانش نی رسته بود و بیخ
نیها در هم رفته است و خاک در میان آن پنهان شده و از زمین مرداب
قلع گشته و مانند کشتی در سر آب میگردد و جوانان بر سر آن چشمه روند و

تماشا کنند و هر سال از حاصل نی آنجا پنج ششهزار دینار بمالک دیه میرسانند

دیگر در کوه الوند همدان ماران بسیار میبودند و بمردم ایذا میرسانیدند

در زمان سابق بر انجا چاهی عمیق فراخ کنده اند و مار از (را) بافسون در و محبوس

کرده اند اکنون نیز پر مار است و هر مار دیگر که دران ولایت باشد بی اختیار

برود دران چاه و از و بر نتواند آمد **دیگر** در زبدة التواریخ آمده که در مازرود

ولر کوچک نوعی از مار است که بر طرف دم نیز سری دارد و نزد هر سری دو دست

دارد **دیگر** امسال در ولایت قزوین زنی دختری آورد نیمه زیرین بر شکل

دیگر دختران و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده و چهار دست داشت و دو سر

همه متحرک بود و یک سر کما بیش یکماه پیش از سر دیگر بمرد و قرب پنج ششماه

آن بچه در حیات بود **دیگر** مولف تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی عشرین و

خمسماه بابهر رسیدم قاضی ابو البشر بن عطا بن نبهان الاسدی جهة او حکایت

کرد که در حدود ابهر رسیم کوه غاریست و دران غار سوراخی که در سنه دسته

چوبهای باریک بر ریسمان بر هم بسته اند از و فرو می افتد اگر دسته فرو گیرند

دیگری فرا رسد و الا بر قرار استاده بود **دیگر** امسال مردی غریب در

قزوین در بازار در و دشت و فات یافت سگی داشت بر بالای او خود را

بر زمین میزد و چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه بود باز پس آمد

و بر جای وفات و خود را چندان بر زمین زد که هلاک شد و اینحال همه اهل

بازار را مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری سگ محقق شد **دیگر** بر سه فرسنگی

قزوین در کوه رود بار چشمه ایست الکول خوانند و در روزهای گرم تابستان
آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خاک بود یخ کمتر بود و چون یخ شهر نماند
ازانجا بشهر آورند دیگر در زمان سلطان ابو سعید در سلطانیه مردی برشش گز بالا
بالا دیدم که بر همه اندام چون خرس موی غلیه داشت اما بروش خز ریش نبود
وسخنش مفهوم نبود گدایی کردی فارس و کرمان شبنکاره در عجایب المخلوقات آمده
که در هندیان از توابع فارس چاهیست در میان دو کوه ازانجا دودی بر
می آید هر پرنده که بر بالای آن چاه بگذرد از عفونت آن بمیرد دیگر هم در عجایب
المخلوقات آمده که چشمه رودخواره شبنکاره دو سه آسیا آب ازان
بر میجهد چون سی سال جاری باشد باز سی سال در بند بود و هیچ آب نده
تا سی سال بگذرد و بعد ازان روان شود و تا سی سال دیگر جاری باشد و لا یزال
چنین باشد دیگر هم درانجا آمده چاه دیه عبد الرحمن بولایت
عمقش بقدر ده قامت بود و بوقت آنکه آب احتیاج افتد خواه جهة زراعت
و خواه جهة آسیا آنجا روند و آب طلبند چندان آب که ایشانرا کافی باشد
جاری گردد و چون آب محتاج نباشند باز خشک گردد دیگر چاه صابنیک
بارجان فارس بقعرش نمیتوان رسید و چندان آب که ایشانرا کفافست
میدهد دیگر در صور الاقالیم گوید که بار دشیر حواره چشمه ایست که هر که ازان
آب خورد اسهال آیدش و هر کرا هوس دارد و خوردن بود ازان آب بخورد
خدمت نیکو کند دیگر هم انجا آمده نزدیک دیه موزجان غاریست از سقف آن

غاری آبی بر می آید اگر یک کسی در رود بقدر کفاف او آب بر آید اگر بیشتر روند
چندانکه در انجا گنجد بقدر کفاف ایشان آب بر آید و گویند که از طلسمات است
دیگر هم در انجا آمده که بدست بادین در ان کوه چشمه ایست آنرا چشمه
نوح گویند آبش تداوی علل و عفونات میکند و ازان آب بولایت دور میبرند
عراق عرب و خوزستان در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در
میان بصره و اهواز رودیست که در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره
ازان رود پیدا شود و ازو آواز طبل و بوق آید **دیگر** هم در آنجا آمده
از نعمان بن ثابت خوارزمی که زنی را دیدم که هر دو دست نداشت
و همه کاری که بدست توان کرد او بپا کردی و من نیز در حله مردی
چنین دیده ام که بپا خیاطت کردی و در عهد غازان خان در تبریز هم
چنین مردی موجود است که در میدان هنگامه میکرد **دیگر** در بغداد زیر دار
شاطبیه بر شاطی دجله زمینی است که بیش صد گز باشد نباتی که از انجا
شوند طراوت خوب داشته باشد و بهر زمینی دیگر از شاطی دجله شوند
آن طراوت نداشته باشد **دیار بکر و ارمن** در عجایب المخلوقات آمده
که در ارمنیه چشمه ایست آنرا زراوند خوانند هر که دران آب نشیند
هر دملی و قرحه که بر بدن او باشد صحت پذیرد و اگر ازان بخورد هر ماده
فاسدی که در درون باشد اخراج کند و از اطراف مردم معلول بدانجا
روند صحت یابند **دیگر** هم در آنجا آمده که در مرغزار تاشی حمین ولایت

ازین چشمه ایست آب او چنان بقوت از و بر میجهد که از مسافتی دور
آوازش میتوان شنید هر جانور که در و افتند در حال بمیرد و خوردن او
اسهال آورد **دیگر** در جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیالمه گوید
که از ارمن تحف بخدمت ناصر الدوله آوردند دو مرد در میان بودند پشت
ایشان برهم چسبیده و عمرشان قریب به بیست سال رسیده و احوال
اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم و حکایت هاشم و عبد الشمس
پسران عبد مناف جد رسول صلعم که هم برین صورت چسبیده بودند و پدر
ایشانرا بشمشیر از هم جدا کرد مقوی این تقریر ست **دیگر** هم در آنجا آمده
که در شهر مساد آسیابی بوده ست که آب پیوسته آنرا گردان داشتی و هیچ
اصلاح و استاد محتاج نشدی هر که خواستی که بار در وی نهد یا بیرون آرد
گفتی بحق یونس که بایست از گردش باز ایستادی و همچنان آب و از بودی
تا او مراد حاصل کردی پس گفتی بحق یونس که با حال خود آی با حال اول رفتی
روم و گرجستان در عجایب المخلوقات آمده که در ملطیه روم چشمه ایست که
چون آبش مسافتی برود سنگ گردد و خوردنش بزمستان مضر نیست
دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در میان اق شهر و انطاکیه چشمه ایست
که چون خشک گردد شهر بسوزد و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی
آزمون کرد چنین بود **آذربایجان و موغان و اران و شیروان** در عجایب
المخلوقات آمده که در دیه شیرگران بولایت مراغه دو چشمه است در پهلوی هم

از یکی آبی در غایت سردی بیرون می آید و از دیگری در غایت گرمی چنانکه
در هر دو دست نمیتوان داشت دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که درو
چشمه ایست که آنرا وشله گویند هر که از آن آب بخورد هر چه در درونش
غذا بود در حال باسهال بیرون آید دیگر هم در آنجا آمده که در صحرای
دیه خندق از توابع مراغه چاهیست درو کبوتران بسیار دام بر سر چاه
افکنند و کبوتران را صید کنند عمق آن چاه زیادت از پانصد گز فرو میرود
و بروشنی میرود و در انجا دو چاههاست که کمتر از پنجاه گز باب نمیرسد
و همچنین در اسکندریه غاریست که کبوتر فراوان از ایشان صید کنند
دیگر هم در آنجا آمده که بحدود خوی چشمه آبست آنرا قوتور خوانند
آب آنرا با عسل آمیخته خورند تب برد عجب آنکه عسل تب انگیز است و بمجاورت
آن آب مزیل تب میشود دیگر هم در آنجا آمده که بحدود چشمه آبست
که از و آبی بیرون می آید و سنگ میشود بمرتبه که اگر در قالب خشت نهند
خشتی سنگین از و حاصل شود دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید که چون در
سنه اثنی و عشرین و خمسمایه باردبیل رسید سنگی دید کمابیش دویست من
چنانکه گویی از آهن ساخته اند قاضی بهاء الدین سعید اردبیلی گفت چون اهل
اردبیل بباران محتاج شوند این سنگ در شهر آورند باران آید و چون بیرون
برید ساکن شود و مولف کتاب گوید که این سنگ اکرات در اردبیل
دیدم دیدیم بر در مسجد نهاده و هیچ باران نمی آمد معتقد اهل اردبیل که

بیمانده

آن سنگ را بی آنکه دست بشر بدان رسد ازین در مسجد بدان دیگر نقل میکنند
اما من همیشه آنرا بر یکقرار دیدم و بر یک مقام یافتم اگرچه شکل سنگ را
همانا که آهن آتش تابست و در آتشخانه بوده است تا اخگر را گرم دارد و
نیز آنچه بر رگوفت کرده اند و چیزها برو نوشته اگر سنگ بودی کوفت
نپذیرفتی **دیگر** هم درانجا آمده که در پای کوه سبلان درختیست و در
حوالیش گیاه بسیار رسته اما هیچ جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از
گیاه و ثمره آن درخت خورد چه خوردن و مردن یکیست و گفته اند که همانا
مقام جن است **دیگر** هم درانجا آمده که بولایت باکویه زمینی است که
ازو آتش فروزانست چنانکه بدان آتش نان و آش میتوان پخت و در
هنگام بارندگی منطفی نمیشود بلکه مشتعل تر میگردد و من آن زمین را
دیده ام عجب آنکه درانحوالی مرغزاریست چون بران مرغزار اندکی حفره کنند
ازان حفره نیز آتش مشتعل شود **دیگر** هم درانجا آمده که در مقابله آن
زمین در کوه شکافیست و ازو آب بیرون می آید و دران آب مس پاره هم
بوزن یکی دو دانگ میباشد و آفاق میبرند **دیگر** در اول عهد ابوسعید
در اران گوساله دیدم چهار چشم داشت و دو پا مانند گاو **دیگر** در صحرای
دهیار از توابع تبریز چشمه ایست هر که ازان آب خورد اسهال آیدش و بوقت
حاجت بدین سبب او را خورند **مقطع در ذکر عجایبی که در دگر ولایات**
ربع مسکونست در بر و بحر **فی البر** آنچه در خشکی است بهر ولایتی در شهر

حکایتش یاد کنیم در صور الاقالیم آمده و در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب
آمده که در کوه سمرقند چشمه ایست که تابستان آبش یخ می بندد و در زمستان
بیضه می پزد **دیگر** هم در آنجا آمده که در کوه اشتر بولایت مراغه سنگی است
چون انگشت میبوزده آنرا بدل فحم بکار میبرند و رمادش بدل صابون باشد
دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در ترکستان کوهیست که آنرا جبل الناء
خوانند دران کوه غاریست هرکه در رود در حال بمیرد و غاری دیگر هرکه
از پیش در او بگذرد از چرنده و پرنده و دونده در حال بمیرد **دیگر** هم در انجا
آمده و در تحفة الغرایب نیز که در زمین کران رودیست و بران قنطره ساخته اند
هرکه بران قنطره گذرد شکمش از جمیع اغذیه پاک شود و ایشانرا چون وقت
مسهل خوردن بود بر انجا گذرند **دیگر** هم در انجا آمده که در ولایت
شاش چشمه ایست بر سر عقبه هر روزی که هواش صاف بود در و قطره
آب نباشد و چون هوا مغیم گردد پر آب شود **دیگر** هم در انجا آمده که
بزمین سمرقند کوهیست در آنجا غاری و دران غار قطرات آب میچکد بهنگام
گرما چنان سرد میباشد که یخ می بندد و بوقت سرما چنان گرم که بیضه می پزد
و همچنین در میان فشابویه ری و شهریار پشته سرخیست و در زیر آن پشته غاریست
و دران غار تمثال پستانهای شتر آویخته است و از و قطرات میچکد و در
اکثر اوقات آن غار از ان قطرات پر آبست و مردم معلول را مفید است
و بتبرک بجایها برند و گویند که از برکت امامزاده ایست که دران نواحی

ولایت ری

آسوده است

آسوده است **دیگر** هم درانجا آمده که در ولایت تبت سنگیست خوش‌رنگ
وصافی هر غریب که آنرا ببیند بی اختیار بخندد چندانکه هلاک شود و در مقیمان آن
دیار تاثیری ندارد **دیگر** هم درانجا آمده است که جهانی در کتاب خود آورده است
که بزمین چین کوهیست که آنرا کوه سم خوانند جهت آنکه در دو دره ایست و جادهٔ
عامست از چین بجانب تبت بفرو رفتن و بر آمدن دران دره جادهٔ معین کرده اند
و بران تمثالی نهاده اگر روندگان ازان جاده تجاوز نمایند از بخار زمین
نفسشان بگیرد و هلاک شوند **دیگر** هم درآنجا و آثار الباقیه آمده که پادشاه
سنجاب از بهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت و دو پای
و دو پر داشت و طیران میکرد و در جامع الحکایات گوید که زنی دیدم روی
واندامش پر موی بر شکل خرس و رسته دندان زیرین نداشت و سخنش مفهوم
نشدی گفتندی خرس با مادرش جمع شده است و اورا آورده **دیگر** هم درانجا
و در تاریخ مغرب گوید که در ولایت اندلس بر سر بیابانی که آنرا وادی النمل
خوانند بطلسم مردی و اسبی ساخته اند و روی بآبادانی کرده هر که خواهد که
ازان مرد بگذرد بدست اشارت کند و مانع گذشتن او باشد و اگر ملتفت او
نشوند و بروند دران صحرا مورچگانند هر یک چون سگی آن رونده را هلاک کنند
اما ازان سوار پیش ازین نمیتوان آمد **دیگر** هم در مسالک آمده که در
زمین عاد بطلسم مناره از مس ساخته اند و برانجا سواری از مس کرده
چون ماههای حرام آید ازانجا آب زاینده شود اهل آنموضع ازان آب چندان

طرف

ذخیره کنند که تا سالی دیگر با آن موسم ایشانرا کافی بود دیگر در رساله
ملکشاهی آمده که در زمین ارتاج از توابع انطاکیه چشمه ایست که چون آب ازان
بر زمین پاشند که در و کژدم بسیار بود همه کژدمان از سوراخها بیرون آیند
و بران آب جمع شوند و مردم ایشانرا هلاک کنند و از شرشان برهند دیگر
هم درانجا آمده که در شهر انطاکیه خانها ساخته اند و بر پشت آن خانها باغات
کرده و درخت نارنج و ترنج و امثال آن نشانده و بعادت باغات آب
میدهند و در خانها دود میکنند و هیچ یکدیگر را مضرت نمیرسانند دیگر
در مسالک الممالک آمده که در سرای ملک روم خانه در قفل بوده و هیچ حاکم
آن قفل نگشودی بلکه هر یک قفل دیگر بران افزودندی تا بیست و چهار قفل بران
جمع شد پس هرقل که آخر حکام آنجا بود در گشودن آن قفلها و دانستن آن
حال درون خانه مبالغه نمود هر چند اساقفه و کشیشان مانع شدند و
شفاعت کردند فایده نداد در بگشود تمثال چند دید بر هیات عرب بعضی
شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزها و اتفاقا هم امسال مسلمانان از ملک عرب
انجا رفتند و آن دیار را فتح کردند دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در حمص
شام کوهیست که آنرا لبنان خوانند از همه نوعی درانجا میوه است خودروی
و بی انکه آنرا کسی تیمار دهد ثمره نیکو دهد اما طعم و بویش انجا چنان نیکو نبود و چون
ازانجا بیرون برند و بر شهر بلخ بگذرانند بوی و طعم خوش پیدا کند دیگر هم
درآنجا آمده که در کوه واسط بزمین اندلس غاریست و در وی شکافیست

و دران شکاف سواری از آهن هرگاه لمس دست بنی آدم بدان سوار رسد غایب
شود و چون دست باز گیرند پیدا گردد و اگر در حصول آن مبالغه نمایند آتش
ازان شکاف بیرون آید تا هر که فراوان نزدیک نشود دیگر هم درانجا
آمده که در زمین اندلس رودیست که آنرا نهر السبت خوانند زیرا که جز روز شنبه
گذارند هد و بر کنارش مردی از مس ساخته بر سینه اش نوشته اند که ازینجا گذر
مکنید و الا امکان رجوع نباشد دیگر هم در عجایب المخلوقات و تاریخ مغرب
آمده که در ملک اسکندریه چشمه ایست در وصد فها و اوراموسمیست که
دران هنگام صدف که ازان چشمه بردارند و بزند و با مرق خورند از علت
جذام خلاص یابند دیگر هم درانجا آمده که در ملک عکه بولایت شام چشمه ایست
آنرا عین البقر خوانند جهة انکه گاوی که حق تعالی آنرا با آدم علیه السلام فرستاد
تا بدان زراعت کند ازان چشمه بیرون آمد و اکنون آن چشمه زیارتگاهست
و انجا مشهدیست بحضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام منسوبست
و آب آن چشمه را چون بمزروعاتی که درویند کی کنند سقی نمایند مزروع قوت
گیرد و حاصل نیکو دهد دیگر هم درانجا آمده که در حدود بیت المقدس چشمه ایست
که آنرا زعر خوانند و بدختر لوط پیغمبر علیه السلام که همین نام داشت منسوبست
جهة انکه آن دختر همانجا متوفی شد نقلست که در آخر الزمان آن چشمه
خشک شود و آن نشان درست باشد از ظهور قیامت دیگر هم درآنجا آمده
که در بناطون از توابع مصر چشمه ایست آبی ازو بر می آید قطرات انکه بر زمین

297 verso

می افتد آتش مینماید **دیگر** هم در آنجا آمده که در صحرای عوماطه بولایت
اندلس کنیسه ایست و در پیش آن درختی زیتون و چشمه در هر سالی یکروز
آبی از ان چشمه بیرون آید درخت را سقی کند و همان روز درخت مثمر شود
و بر دهد و اهل آن کنیسه را آن زیتون یکسال کفاف بود و آن آب از
بهر مداوی بر دارند و دیگر روز هیچ آب نبود **دیگر** هم در آنجا آمده که در
کوه اندلس در پهلوی هم دو چشمه است چنانکه ما بین هر دو سه گز بیش نیست
از یکی آب گرم بیرون می آید چنانکه گوشت بپزد و از دیگری آب سرد
چنانکه یخ می بندد **دیگر** هم در آنجا آمده که در زمین مصر کوهیست که
آنرا کوه طاهر میخوانند از انجا آب شیرین بیرون می آید و در حوض جمع
میشود و بهمه جوانب روان میگردد و اگر جنب یا حایض بکنار آب آن
حوض رسد باز ایستد و تا انکس دور نشود و آن آب که در حوض باشد
بیرون نریزد آب روان نشود **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در
دیه مبنه شام بولایت طرم شام هفت چشمه آبست هفت سال متواتر
آبش جاری باشد و هفت سال در بند بود و هرگز ازین صورت بر نگردد
دیگر در مسالک الممالک آمده که در قبله بیت المقدس سنگی سفید است
و بی انکه بر انجا دست بشر رسیده منقور شده که بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله محمد رسول الله نصره حمزه و بر سنگی دیگر نوشته که علی ولی الله
دیگر در تاریخ مغرب بناکتی آمده که در جزیره مجمع البحرین میلی از سنگ سفید

سبز

صلب ساخته اند ببلندی صد گز بشب فروزان میباشد و بر سر آن میل صورت
آدمیست و بر آنجا راه نیست و کنبد در غایت عظمت در جنب آن ساخته
بودند و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد و بدین
سبب آنرا کنبد الغراب خوانند هر چند نفر مهمان که بدانجا خواهند رسید
بعدد هر یک غراب بانک کند و اهل کنبد چندان برک ترتیب کنند و کس
حقیقت آن معلوم نکرده فسبحان الله العظیم ما اکثر عجایبه دیگر هم در تاریخ
مغرب گوید که در حدود مصر بطرف مغرب ریک وان عظیم بوده است و در
زمان سابق بطلسم شکل مردی از سنک خام ساخته اند پر مهیب و با فسون
چنان بسته که ریک وان ازان نمیتواند گذشت و آبادانیها را آسیب
رسانند و آن شکل را از غایت هیبت ابو الهول خوانند دیگر هم درانجا
آمده که در شهر عین الیمین بدیار مصر گروه جن بفرمان سلیمان علیه السلام
مناره مرتفع از سنک خام سرخ منقط بسواد و در بلندی برتر از صد گز باشد
و برو شکل سه آدمی از مس میانین بزرگتر و کناره کوچکتر از شیب آن اشکال
لایزال ازان مناره آب فرو می آید و در حوضی جمع میشود و دران ملک جوی
و کاریز قطعا نیست و آب ایشان همه از چاه بود و در مسالک الممالک
آمده که آن آب هرگز بزمین نمیرسد و تا نیمه مناره بیش نمی آید و منقطع
نمیشود و آن عمارت از بنای هوشنگست دیگر هم در آنجا آمده که در
عسقلان مشهدیست آنرا مشهد طاهر خوانند و در وی همیشه خون تازه بر روی

زمین پیدا بود گویند که قابیل هابیل را انجا کشته است و اثر خون اوست که
پیداست دیگر در صور الاقالیم آمده که بولایت حجاز که از توابع
مصرست دیهای عظیم مرتفع بوده و نزهتگاه فرعون بسبب نافرمانی ایشان
حق تعالی غضب فرمود و از آن زمین ماران هر یک بقدر شبری برآورد و آن
ولایت را از آن وقت باز بسبب آن ماران خراب و عاطل گذاشته اند و در
کلام مجید می آید بقوله تعالی وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ
وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ و آن زمین را اکنون عرش میخوانند دیگر در
جامع الحکایات آورده اند که در عهد سالف زنی فرزندی آورد دستش بر
مثال آدمی و پای بر مثال بزغاله و رویش بهیچ جانور مانند نبود دیگر
در جامع الحکایات گوید که در تفسیر نسفی گوید که حکمای نمرود در هفت
شهر هفت طلسم ساختند که بدشواری عقل پذیر شود در یکی صورت بطی بود
که چون غریبی در آن شهر آمدی آن بط آواز کردی از حال وی متفحص شدندی
و در دوم طبلی چون هر کرا چیزی گم شدی دست بر آن طبل زدی آواز آمدی
و دزد را نشان دادی و در سیوم آینه هر کرا عزیزی بسفر بودی و از حال او
خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در و نگریستی آن غریب در هر جا و هر حال
که بودی بدیدی چهارم حوضی که هر سال یکروز معین نمرود بر کنارش جشنی ساختی
هر کس را از مشروبات چیزی مثل خمر و گلاب و جلاب و سرکه و امثال آن آوردی
آن بهم بر آمدی ساقی از آن هر کس را که دادی همان خوردی که آورده بودی

در بیت المقدس

و در پنجم غدیری آب که در روز داوری حاکم بر کنارش نشستی و مدعی
و مدعا علیه را بران آب گذر فرمودی صادق گذر یافتی و کاذب غرق شدی
و در ششم غدیری و بر اطرافش صورت بلادی که در حکم نمرود بود نگاشته
اهل شهری که با نمرود مخالفت کردندی نمرود جویی ازان غدیر بر صورت
آن شهر روانه کردی دران سال آن شهر غرق شدی و در هفتم درختی بر
در بارگاه نمرود ساخته بودند که از کم و بیش هرچند خلق در سایه آن ایستادندی
آنقدر مردم را سایه دادی و با وجود چنین نعمتها چون حق آن ندانست و
بشکر آن قیام ننمود و دعوی الوهیت کرد و تکذیب ابرهیم علیه السلام
نمود و او را با آتش انداخت و پس از ملک خود براند حق تعالی غیرت اورا
آن نعمتها را ازو باز استد و اورا بزخم پشه هلاک کرد تا عبرت جهانیان
باشد دیگر درانجا آمده است که در ارمنیة الاصغر آتشخانه ایست که بامش
بساروج اندوده و در زیر ناودانش حوضی ساخته آب باران که ازان
بام دران حوض جمع شود خورش ایشان ازان باشد چون آب باندک افتد
بدان آب بام آتشخانه را بسوزند و باز باران آید و حوض پر شود دیگر در
مسالک الممالک آمده که در زمین رومیه در ولایت فرنگ درختیست و برانجا
چند مرغ سار از مس ساخته اند چون هنگام زیتون باشد آن مرغان در صفیر آیند
ساران صحرایی بتصور آنکه ایشان مجبوسند هر یک سه دانه زیتون دو در
پای و یکی در منقار پیش ایشان آورند و بریزند مگر ایشان خلاص شوند چندان

زیتون جمع شود که نگهبانان آن درخت تا سالی دیگر بخرج ومؤنت ایشان کفاف
باشد و در آنحدود تا بیست فرسنگی درخت زیتون نیست دیگر در عجایب
المخلوقات آمده که صاحب تاریخ سقالیه آورده که دران ملک کوه عظیم
بلندست و قله اش هرگز از برف خالی نیست و بران قله معادن کبریت است
و در روز از انجا دودی مشاهده کنند و در شب آتش و این آتش برف
هرگز ازان قله خالی نبود دیگر در تاریخ مغرب گوید که در سقالیه کوهیست
آنرا جبل النار خوانند بروز دود و بشب آتش ازانجا فروزان میباشد
چنانکه تا ده فرسنگ روشنی دهد و اهل آن دیار بدان روشنی در شب همه
کاری توانند کرد و ازان کوه احیانا سنگ پارها فروزان در هوا رود
و بر هر جانور که آید آنرا بسوزاند و اگر با آتش فرو رود آتش ازان منطفی
نگردد و سوزندگی دران آب نیز کم نکند اما اشجار و نبات و ثیاب را زحمت
نرساند و جز حیوان را نسوزد دیگر هم درآنجا آمده که در بحر خزر جزیره ایست
و درو ماران بیشمار که زمین از ایشان پوشیده شده و ایشان بر سر هم افتاده
و مرغان بر فراز ایشان بیضه می نهند و بچه می آرند و ماران از قدرت آن نه
که هیچ آسیب بچه و بیضه آن مرغ رسانند و هر آدمی را که ازان مرغان
و بیضه چیزی همراه بود هیچ مار او را زخم نتوانند زد دیگر هم درانجا آمده
که از انروی ربند در میان دو درخت چشمه ایست که آنرا عین الصواب
خوانند در هر شب آدینه مردم آنجا روند و در بعضی شب ازان چشمه

روشن

روشنایی پیدا شود که بنور خورشید ماننده بود و هم در انجا گوید که در بلغار
استخوانهای قوم عاد دیدم کله سر چند قبه و دندانها بعرض شبری و درطول
چهار شبر و آن استخوانها از عاج سخت تر بود دیگر هم در انجا آمده که در بلغار
مردی دیدم از نسل قوم عاد بالای او زیادت از هفت گز و اعضا درخور آن
و صاحب بلغار او را پیشوای بعضی از لشکر کرده بود و فراخور او سلاحها کرده
و او تنها زیاده از هزار مرد را بزدی در مسالک الممالک آمده که در حدود
بحر خزر ولایتیست مستظله و در و دایم باران بارد چنانکه غزر و عاش آن
خشک کردن بدشواری دست دهد و بدین سبب در خوشه بنهند تا بفرصت
خرد کنند و همانا که آن دیار جیلانات که اکثر اوقات بدین ماننده است
دیگر در عجایب المخلوقات آمده در ولایت اسفار جویی است که یک سال
روان باشد و هشت سال در بند بود و باز نهم سال روان شود و لایزال
چنین باشد دیگر در مسالک الممالک آمده که در صنعای یمن زمینی است
که از و آتشی عظیم بر می آید دیگر در عجایب المخلوقات آمده که از شافعی مرویست
که در ولایت یمن زنی را دیدم که بچه آورد و بزرگ شد نیمه زیرین تا سینه بر
شیوه دیگر زنان داشت و از سینه تا فرق بر هیات دو زن شده دو سر
و دو سینه و چهار دست و همه کاری میتوانست کرد و بشوهر رفته هم در آنجا
آمده که در ولایت صنعا کوهیست و بر انجا دو کوشک ساخته اند که در شب
چون دو کوکب فروزانست و بر انجا رفتن و صفت و حقیقت آن معلوم کردن

کس را معلوم نشد گویند که از مبانی جن است دیگر در عجایب المخلوقات
و در تحفة الغرایب آمده که در ملک هند صورت دو شیر ساخته بودند آب
از دهان ایشان بیرون می آمد و بران آبها دو دیه معمور بود و اهل یک دیه
بتصور آنکه آب ایشان زیادت شود دهان شیر را شکستند آب باز ایستاد
و آب ایشان هیچ زیادت نشد و اهل آن دیه بدیه دیگر رفتند و بمکافات
دهان شیر دیگر بشکستند آن آب نیز باز ایستاد و بشومی جهل هر دو دیه خراب شد
دیگر هم در انجا آمده که بزمین هند چشمه ایست که عین العقاب خوانند جهة آنکه
چون عقاب پیر و ضعیف شود در آنجا غوطه زند پرهای کهن بیفکند و پر نو
برآورد و قوة جوانی یابد دیگر در آنجا آمده که کوه سکران بهیمن تا
باندلس کوهی عظیمست و بر راه قله آن بادی هایل دمد چنانکه مجال بر رفتن
نداد و بران قله در روز صورت طاوس مشاهده کنند و در شب روشنی آتش
و حقیقت آن کسی معلوم نکرده در مسالک الممالک آمده که رای هند جهة
مامون خلیفه خذله الله تحفه بسیار از انواع لآلی و جواهر گرانمایه فرستاده
بود و کنیزکی در غایت حسن و جمال قدش هفت گز و تناسب اعضا چنانکه
از دیدنش دل سیری نمی یافت دیگر هم در آنجا آمده که در صنعای
دالخدود در ماههای حزیران و تموز و آب و بعضی از ایلول که غایت گرما باشد
همه روز یک نیم روز باران بارد و قطعا هیچ روز بی بارندگی نبود
چنانکه مردم با هم در امور باستعجال گویند زود باش پیش از آنکه باران آید

— p. 300 en haut

il manque un page

وتحقیق بپردهٔ اهمال واهمال نپوشیده و از آنچه از شایبهٔ کذب وگزاف
داشت گذشته هرچه بصدق نزدیک و در عقول مقبول و در فنون معقول
مینمود و در چند کتاب مسطور بود نوشته شد باامید آنکه نظم
مگر صاحبدلی روزی برحمت   کند در کار این مسکین دعایی زیرا بحکم آنکه
گفته اند من صنف کتابا فقد استهدف فان احسن فقد استشرف
استعطف وان اساء فقد استقذف واثقم که ناظران این منظور و
طالبان این مطلوب در چهرهٔ نازپروردهٔ این دوشیزه اگرچه از حلی
وحلل عبارات مستعار که بحقیقت فشارات نابکار بود خالیست اما
چون از کلفهٔ تکلف معرا وشایبهٔ زیب مبراست خردمندان زیور زور
وپوشش مزخرف ملتفت نباشند بل آنرا فصاحت شمارند بحکم خیر الکلام
ما لم یکن متورعا وحشیا ولا مستطاعا یعنی لا یکون البلیغ بلیغا حتی
یکون کلامه معنی اسبق الی فهمک من لفظه الی سمعک بحمد الله ومنه حسن
صورتش را بکمال دارد ولطف معنی حسن افزایی زاید از حد تعال بعین الرضا
بنگرند واز روی سخط بمعنی با مل العیب عفت پرده گارش ندرند و بزرگی فرموده
بر زحف وعجزی که در لفظ ومعنیش رؤیت دهد خرده نگیرند و درین صورت
ومعنی اچون کان تازه خطاهاش برانگشت مگیر   بحجر آسایش فروگستر دامان ببر
بمهربانی وشفقت درپذیرند واگر بسهوی یاخطایی واقف شوند بدین
اعذار واضح وموانع لایح که از تراکم وقوع حدثان مشاهد ومعاین است

p. 302

شعر

معذور دارند بدلیل انما لا یخلو البیان عن نسیان والقلم عن طغیان و ذیل
عفو و اغماض بر هفوات و عثرات تقریرش پوشانیده اصلاحی که واجب بیند
بتقدیم رساند تا عند الله و عند الناس محمود افتد و مثوبات ایام همیون
و روزگار میمون ایشان زیاده گرداند و برکات انفاس شریفشان نظم
اگر آنکه خواند ز پروردگار   بآمرزش من شود خواستار   بدلیل آنکه گفته اند
که هیچ فرزندی نامی شود باقی تر از آثار هنر نیست و حضرت رسول صلعم فرمود
اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلثة صدقة جاریة
وعلم ینتفع به و ولد صالح یدعو له و این نتایج خاطر که زادگان
جان و دلند لا شک نامی تر و باقی تر از فرزندان آب و گلند و بدو صفت
از این سه گانه که منصف حقیقت که بر حسب فرموده خدای که سبقت
رحمتی غضبی حق تعالی مرحمت فرموده خرده که از اقوال و افعال و اعمال
این بیچاره آمده است بحکم حدیث ان الله رفع عن امتی الخطاء
والنسیان و ما یوسوس به صدورهم بدان بزرگان بخشد
و او را در زمره سعدا آرد ان شاء الله وحده العزیز زیرا در فیض فضل
یزدانی و سعت رحمت رحمانی سبحانی زیاده تر از آنکه از رقم عفو بر جراید جرائم
عاصیان کشیدن تفاوتی پذیرد نظم خدایا رحمتت دریای عامست
از آنجا قطره ما را تمامست   اگر آلایش مشتی گنه کار   در آن دریا فرو شوئی بیکبار
نگردد تیره آن دریا زمانی   ولی روشن شود کار جهانی   چه کم گردد از آن دریای رحمت

جمیع م